فهرست مضامین کتاب حیات القلوب جلد دوم

وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

کتاب مستطاب رفیع مارتبت مشتمل بر صحائف نور افزای قلوب اہل ایمان مبین حالات فخر کائنات خلاصۂ موجودات صاحب المقام المحمود و سیدنا

و نبینا خاتم المرسلین رحمة للعالمین صلوات الله وسلامه علیه و علی الائمة الطاهرین من عترته

جلد دوم

حیات القلوب

از تصنیفات

قدوة المحدثین زین المتالهین عمدة المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر المجلسی الاصفهانی

بتصحیح محتاج مغفرت رب قوی سید عبد الحسین الزیدی البارهوی

در مطبع نامی منشی نولکشور بحسن انطباع زیب یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیرة الوری اما بعد این کتاب دوم است از کتاب حیات القلوب از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما در بیان تاریخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و سائر احوال شریفه حضرت خاتم النبیین و اشرف المرسلین و سید المنتجبین محمد بن عبد الله حبیب اله العالمین و بیان احوال آبای طاهرین و اصحاب منتجبین آنحضرت و آن مشتمل است بر چند باب

باب اول در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت آنجناب و احوال والدین و اجداد عالیشان آنحضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان نسب آنحضرت

مشهور در نسب آنحضرت آنست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل ع بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام و بروایت ام سلمه عدنان بن اد بن زید بن الثری بن اعراق الثری است و ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل است و بروایت ابن بابویه عدنان بن اد بن اد بن زید بن یقدد بن مقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل و بروایت عیاشی عدنان بن اد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن یحشم بن منحر بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن شروع بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن مهلائیل بن بارد و بروایتی یارد و بروایتی ایاد بن قینان بن اد بن انوش بن شیث بن آدم ع و مشهور آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هریک بسببی از اسباب باین اسامی مسمی گردیدند و گویند که ادد اسم معد بود و بعضی گفته‌اند که نام اسم آنحضرت بود و اخنوخ اسم ادریس علیه السلام است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود

فصل دوم در بیان ابتدای حدوث نور شریف آنحضرت است

ابن بابویه رحمه الله بسند خود از امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت صلعم را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند

پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق نماید چهار صد و بیست و چهار هزار سال و بر آن نور دوازده حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت
و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت
دوازده هزار سال جا داد و او میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال
و میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت هشت هزار سال و میگفت سبحان
من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و میگفت سبحان
العلیم الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و میگفت سبحان رب العزة عما
یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت سبحان الله و بحمده
و در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده پس نام مقدس آنحضرت را بر لوح ظاهر گردانید پس چهار هزار سال بر لوح
میدرخشید پس اسم اطهر آنجناب را بر عرش ظاهر گردانید و بر ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال در آنجا بود و نور می‌بخشید و همچنین در احوال رفعت
و جلال میگردید تا آنکه حق تعالی آن نور را در پشت حضرت آدم ع جا داد پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح ع و همچنین در اصلاب طاهره از صلبی
بصلبی منتقل میگردانید تا آنکه حق تعالی او را از صلب عبدالله بن عبدالمطلب بیرون آورد و او را بشش کرامت گرامی داشت پیراهن
خوشنودی بر او پوشانید و ردای هیبت او را مزین گردانید و بتاج هدایت سرش را باوج رفعت رسانید و بدن او را جامه رفعت پوشانید و کمر بند
محبت بر میان او بست و نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت بدست او داد پس وحی نمود که ای محمد برو بسوی مردم و امر کن ایشان را که بگویند
لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آن پیراهن از شش چیز بود دامنش از یاقوت و آستینهایش از مروارید و [illegible] از بلور زرد و بغلهایش
از زبرجد و گریبانش از مرجان سرخ و چاک گریبانش از نور پروردگار عالمیان و حق تعالی توبه آدم را بآن پیراهن قبول کرد و یوسف را برکت آن پیراهن
بسوی یعقوب ع برگردانید و یونس را با امت آن از شکم ماهی نجات داد و برکت آن هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد و بسند
معتبر منقول است که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند فرمود که ما شبحی چند
بودیم از نور در دور عرش الهی و تنزیه حق تعالی می‌نمودیم پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و آدم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال پس چون حق تعالی آدم را
خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری برحم پاکیزه نقل می‌نمود تا حق تعالی محمد صلعم را مبعوث گردانید و در طرق متعدده از عبد الله
بن عباس منقول است که حضرت رسول الله صلعم فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را بدوازده هزار سال پس چون آدم ع را خلق کرد
آن نور را در صلب آدم انداخت پس آن نور از صلبی بصلب دیگر منتقل می‌شد تا آنکه جدا شدیم ما در صلب عبدالله و ابوطالب ع پس خدا ما را از آن نور خلق نمود
و بسندهای دیگر از معاذ بن جبل منقول است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را
خلق نماید بهفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید ای رسول خدا فرمود که در پیش عرش بودیم و تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال
و مانند بودید فرمود که شبحی چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم ع جا داد پس بیرون آورد
ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران و بما نرسید نجاست شرک و نه زنا پاکه در زمان کفر بود پس گروهی چند در هر زمانی بسبب ایمان آوردن بما سعادتمند
میشدند و گروهی چند با یمان نیاوردن بما شقی می‌شدند پس چون ما را بصلب عبدالمطلب آورد آن نور را دو نصف کرد پس نصف او را در صلب عبدالله جا داد و
نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شد و نصف دیگر برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از آمنه بهم رسیدم و علی

از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود نور بمن برگشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام عمود نور بعلی برگشت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم رسیدند پس نور من
در امامان از فرزندان حسین میگردد تا روز قیامت و بچندین سند از حضرت رسول صلعم منقول ست که حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه ظلمت و نه نور و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ پس
عباس گفت که چگونه بود ابتدای آفرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام
نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید پس نور را با روح ممزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید پس خدا را تسبیح
در هنگامیکه تسبیح گوینده دیگر نبود و بتقدس و پاکی یاد میکردیم او را در هنگامیکه تقدیس کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که سائر خلق را
بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل ست از عرش پس نور برادرم علی را
و ملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل ست پس شکافت نور دخترم فاطمه را پس
بیافرید از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین افضل ست
پس شکافت نور حسن فرزندم را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیدند و نور حسن از نور خداست و حسن
از آفتاب و ماه افضل ست پس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن نور بهشت و حور العین را بیافرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین آفریده
شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین و بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقول ست که حضرت
رسول صلعم فرمود که من و علی بن ابیطالب ع از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس
چون خدا آدم ع را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و
ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب
پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد
و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی ست و برادرم علی ست پس مرا
برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول ست که محمد و علی
صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلائق را ایجاد کند پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند
یک اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوری
از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است اما پیغمبری پس از محمد ست بنده و رسول من و اما امامت پس از علی ست حجت و خلیفه من و اگر
ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول ست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلعم که ای
بدرستیکه خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تمجید و تهلیل من میگفتید و مرا
بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت
کردم و هر قسمت را بدو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها روح
پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقول ست که پیوسته حق تعالی
در یگانگی خود بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها

و اطاعت ایشانرا بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبو تر و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلعم که فرمود من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و ابسند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول صلعم سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش آنست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجود پس خدا با و خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلند تر اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلعم را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت امیر المومنین صلوات الله علیه را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المومنین اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مائل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهتر اند از برای ما و رسول خدا صلعم بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای آو از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت او از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غائب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد **مؤلف گوید** که احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما اختلافیکه در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات است چون معانی خلق متعدد و مراتب آن مختلف است ممکن است که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول صلعم را با ارواح سایر پیغمبران پیش از آنکه خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت نمود بسوی توحید و یگانه پرستی خدا و اطاعت و فرمان برداری و متابعت امر او و وعده بهشت نمود هر که متابعت پیغمبران نماید در آنچه ایشان قبول نموده اند و وعید جهنم فرمود هر که مخالفت آن نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که فرمود که منم بنده خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق کننده در روز اول بتحقیق که باو ایمان آوردم و تصدیق او نمودم در هنگامیکه هنوز روح آدم ببدن او تعلق نگرفته بود و در امت شما نیز اول کسی تصدیق او کردم منم و ما پسینیم و ماییم پیشی گیرندگان در اول و آخر و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم

برایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پس گردانید ایشان را نزد خود پس با ایشان
خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی
پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم را از ایشان با...
پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار
اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید پس ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق ع گفت که
ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت
کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم
و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلائق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت
او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را تعظیم نمائید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را بر آقای خود اعتراض نمیشاید
و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع ضریح مقدسش برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسما
و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند دُر سفید پس روز آن را در نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور
ضیای آنرا مشاهده می نمودند استقبال میکردند آنرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانید ملائکه اعتراف بفضل آن میکردند
میگفتند که اگر ما را امر نمائی که آنرا سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول
چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و آن را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند
بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلعم را خلق کرد ده هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت
و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی اراده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بعزت
و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور
آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزّة و حجاب الهیبة و حجاب
الجبروت و حجاب الرحمت و حجاب النبوة و حجاب الکبریا و حجاب المنزلت و حجاب الرفعة و حجاب السعادت و حجاب الشفاعة پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلعم را
که داخل شود در حجاب القدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب العظمت یازده هزار سال میگفت سبحان
عالم السر و الخفی و در حجاب العزة ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر
هشت هزار سال در حجاب الجبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب الرحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم شش
هزار سال در حجاب النبوة میگفت سبحان ربک رب العزّة عما یصفون و در حجاب الکبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در
حجاب المنزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت
دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمدی صلعم بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود
نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزگاری و دریای

خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای صیانت و دریای هدایت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر
دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن
نور از بهر سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها
بر دور نور محمد صلعم طواف میکردند و می گفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی
همه را ندا کرد که آیا می شناسید مرا پس نور محمد صلعم پیش از سائر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک
الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را دو نیم کرد
و یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور
عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام
الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس قلم چون نام محمد را شنید بسجده افتاد
و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود
و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او ست بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن در سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی
قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان
ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلعم بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان
و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب خاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس
کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن
مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر
از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم
مودت و از سخاوت محبت آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلعم و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مومنان از امت محمد صلعم را
آفرید پس آفتاب و ماه و ستارهها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سائر ملائکه را از نور محمد صلعم آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار
سال ساکن گردانید پس نور آن حضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را
از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر کرد جبرئیل را که نازل شو
بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فراگیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را با آتش عذاب
کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه می برم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت
و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس آن را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین
پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت

نعمت گرفت و باین سبب اختلاف رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی فرمود که چرا تو ایشانرا رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان تو او
بهتر بود از رحم کردن بایشان پس حق وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده ارواح
همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلعم بود و اصل همه مخلوقات پس جبرئیل با ملائکه کرو
و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند به نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و بآب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت
و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و
فرجش را از عفت و پایهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد
بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و او را
در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح
مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیده ها رسید آدم جسد خود را دید
و صدای تسبیح ملائکه را می شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس
حق تعالی با او وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی
پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که
عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه
بقدمها برسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال
در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر
پس آدم از پشت خود صدائی شنید تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است
که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا
و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و فخر مرا زیاده
گردانیدی پس حق تعالی از طینت یک دنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا
خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام آن
بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش
آنست که صلوة بفرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی
خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین بودند پس ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من
می ایستند حق تعالی فرمود که از برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلعم که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را از صلب من پیش روی من قرار ده تا
برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که آن نور در جائی ظاهر گردد که آدم نیز تواند دید پس
حق تعالی نور محمد صلعم را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را

نور حسین با دو انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال الهی
از آن انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که غسل بجا آورد و خود را معطر و خوشبو گرداند
و میگفت که خدا این نور را در رحم تو خواهد گرد و آن امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد
پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد نور محمدی صلعم در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده
در میان حوا و او آویخت و او را از دیدها پنهان گردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شده که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک
من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفته پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و پس چون خدا امر او را دید امر نمود ملائکه را
که بازایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم پیچیدند مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکت شد صدای دریاهای بهشت و جاری شد
نهرها و صدای کفهای آن همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار
هر نفس و روشنی بخش قدس مرا آفریدی بهر نحو که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن نشر یافته اکرام اسم دیده و آن نور منتقل گردید بفرزند من شیث میخواهم
براو عهد و پیمان بگیرم چنانچه از من گرفتی و ترا گواه میگیرم براو پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر براو جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هریک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت
که بقدرت الهی آفریده شده بود پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم علیه السلام و گفت ای آدم پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت
نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه گیر براو جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل براو مهر زد و بشیث تسلیم نمود و جامهٔ
سرخ براو پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرموده که باش پس
بهم رسید پس پیوسته نور محمدی صلعم در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث درآورد و چون با او
نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را
بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد
و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح و از حضرت نوح بسوی
سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی قالع و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی تاخور و از او بسوی تارخ
و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی سحب و از او بسوی اود و از او بسوی عدنان و از او
بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی
لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلعم در روی او
ساطع بود بحدیکه چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او نور روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون با درش عاتکه
متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان ساطع بود و پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و قبائل عرب از هر جانب
بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و نیها بالفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و ندا
میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در نزد دیر زود از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان باشد
یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت

که نور حضرت رسالت پناه صلعم را بسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که
دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او می فرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت
شوط طواف میکرد و به پرده های کعبه می چسپید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید
و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا می نمود و هر که بتاوان دیت می شد به نیابت او ادا می نمود و هرگز در
خانه اش بر روی صادر و وارد بسته نمی شد و هرگاه ولیمه میکرد یا طعامی میفرمود از نعمت او زیاد می شد که [illegible] برای مرغان و وحشیان می بردند
وصیت کرم او بآفاق جهان رسیده بود و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان و [illegible] و حجابت کعبه [illegible]
حاجیان و سایر امور مکه باو بسته علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعل شیث و انگشتری نوح را میراث گرفته [illegible] حاجیان [illegible]
ایشان می نمود و چون هلال ذی الحجه طالع می شد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند [illegible]
خدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمانان [illegible]
شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده موی و گرد آلود و از هر [illegible] و مقصد [illegible]
ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید [illegible] و اکابر قریش مالهای عظیم [illegible] هاشم [illegible]
پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان [illegible] و میکرد بضیافت ایشان [illegible]
و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم [illegible]
یک شب برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان [illegible] و آوازه [illegible] تمام عالم رسید [illegible] قیصر پادشاه
روم رسید نامه ها باو نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر ایشان را بگیرد و شاید نور [illegible] که کاهنان
و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است [illegible] هاشم قبول نکرد [illegible] و از فرزندان ذکور
و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکور اسد و مضر و عمرو و صیفی و اناث صعصعه و رقیه و [illegible] و شعثا بود [illegible] صلعم در جبین او بود
و از این سبب بسیار متالم بود پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی [illegible] که نور
حضرت رسول صلعم در رو بوده باشد پس در این حال او را خواب برد و در خواب صدای هاتفی را شنید که [illegible] دختر عمرو که
طاهره و مطهره و پاک دامن است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت [illegible] فرزندی [illegible]
که سید پیغمبران است بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان [illegible]
مطلب گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است بنجابت [illegible]
و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند [illegible] اگر البته در این امر
جازمی رخصت فرما تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش [illegible] میخواهم [illegible]
[illegible] در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار [illegible]
داخل مدینه شدند نور محمدی صلعم که از جبین هاشم لامع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان [illegible] بسوی ایشان
مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور [illegible] روشن

کرده است مطلب گفت ماییم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی ماییم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری
بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرده و خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید
و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبهٔ او می نمائید
دختر من است و او مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف می نمائید بشمول عنایت و کرامت یا خواهید بود
و اگر بآن سو تشریف می برید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او می نماید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله
الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین نسبت بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما
باو زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون او مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را
با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه
از قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا که در
توریت خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که
سبب گریهٔ شما چیست گفتند که این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند و در کتابهای شما نام او ماحی است
و این نور او است که ظاهر شده است پس سائر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء
نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامه های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها در بر کردند
و علم نزار را بلند کردند هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و باین تهیه متوجه بازار
بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و اهالی
از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند
و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که مورث سرور و شادی
و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده می نمائی
بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر از محاوری کلام
او رضا و خشنودی فهمید پس هاشم در کناری خیمهٔ حریر سرخ برپا کرده و سراپرده بر دور آن زدند و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو نزد او
جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نائرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب
و حسن خلق و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم ام و برای نصیحت و خیرخواهی تو
آمده ام این مرد اگر چه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان
بسیار خواسته و طلاق گفته است و او در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر آنچه میگوئی درست باشد اگر قلعه های خیبر را برای
من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین ناامید وا رشد و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانها
بار دیگر بر او خواند و بار سیوم بصورت ثالثی مصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدرش نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید ای سلمی چرا محزونی
امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق

جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت وا اسدای سلمی این مرد هیچ یک ازین صفات که تو ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او
ن بند و از بسیاری طعام که مهمانان خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در بها
بسالت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان خواهد بود چون روز دیگر سلمی هاشم را د
بمحبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن
من ترا مساعدت می نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه
ش و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام
صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می شتابند طوائف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلعم که حق تعالی او را مخصوص ما
دانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از وی به برادر ما هاشم منتقل گردید و تعالی
ان نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ایم که برای او فرزند گرامی شما خواستگاری بکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شماست تحیت و اکرام و اجابت
اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران برای این امر از ایشان مقدم
دارید اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت که ما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس
گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس لعنه الله
ی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت یک خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی
انه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم
اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید بشما باز میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز ا
ش ن خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیر بدضمیر دور شو که مرا درین مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از
زن کردند یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر
بیرون میروی و ما راضی نمی شویم که دختر خود را بغیری که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستا
سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهودان حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس گریخت و هاشم باور
فته بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت پناه صلعم بر او تابید نعره زد و مانند باد گند از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم
ب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردم از ج
ن طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند بقیه بهزیمت آوردند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلعم محکمتر شد پس ها
ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بدارید و شادی با اندوه مبدل مسازید پس هاشم بخیمه و
واسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من او را التماس نمیکردم یکی از یهودان را
زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در آن میدانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه
از سینه بیرون کنید دختر من هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفتیم با زیادتی میدهیم و رو کرد بسوی ها
گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و کافور و مشک و عنبر فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخیار ایشان نثار کرد و جمیع

و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف با آن درهٔ صدف کرامت عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد و در همان شب شاهوار نطفهٔ طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی را بدان کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور زاهر حسن و طراوت آن نگارینه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او می‌آمدند و از نور حسن او حیران می‌ماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخ که بگذشت آواز تحیت و سلام و تهنیت و اکرام می‌شنودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی می‌شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرائب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا می‌نمود تا آنکه شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدای تعالی بتو ارزانی داشت فرزندیکه بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند پس هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که آنرا حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیدهٔ گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شده و اگر ازین سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که حرم خدا خانهٔ عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سوال می نمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران خود و سائر اقارب خود بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهیست که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غائب می شوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت می کنم که با یکدیگر مشفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما می گردد و نزد پادشاهان و غیر ایشان از دشمنان در عزت و دولت شما طمع می کنند و برادرم مطلب را خلیفهٔ خود می کنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود گردانید و کلید کعبه و سقایهٔ زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت می کنم شما را در حق فرزندیکه در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و رتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضهٔ رو داد و از رفیقان باز ماند و در غزه مرض بر او سنگین شد پس رفیقان و غلامان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده می نمایم و گویا مرا ازین درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی رسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و قلم و دوات و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه‌ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از فنا دار فانی بسوی دار باقی عقبی اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گزیری نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد اوست یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت می کنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب وصال او

سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره‌مند نشدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افگند و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را گفت با ساکنان عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و وا هاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا زنان قوم و اهل مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر او و خویشان جامها چاک زدند و سلمی فریاد برآورد وا هاشماه کریم و عزت از موت تو مرد زندگی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را گرفت بدوستان و اسپان او را نگاه کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت مطلب را زود بعبد المطلب برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم نزار و کلید خانه کعبه و سقایه زمزم و رفاده حاجیان و حجر و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السلام که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد ملیکه زنان را می‌طلبید که با او باشند که ناگاه صدای هاتفی شنید که گفت ای بنت زنان بنی النجار بیرون روید فرزند با و بزرگوار دیده نظر بیگانگان او را مستور دارید که اهل حرم نظاره او و سعادت‌مند گردند چون صدای منادی شنیدند رها کردند او را بست پره‌های آن حجت کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور برپا شده از زمین تا آسمان تا شاطی [illegible] و نور محمدی صلعم از رو ساطع گردید در ساعت خنده کرد و تبسم نمود و چون او را گرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کرد و سلمی ولادت او را پنهان کرد تا یک [illegible] بر ولادت او کسی مطلع نشد و بعد از آن یا که اهل و زنان اقارب او مطلع شدند به تهنیت او آمدند از غرائب احوال آن مولود تعجب شدند و چون [illegible] میدیدند [illegible] نور که از و ساطع است [illegible] ایشان را انوار [illegible] برطرف خود [illegible] چون هشت سال از عمر شریفش گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شجاعت و صولت [illegible] بدست [illegible] و بر زنان [illegible] مردی از بنی الحارث [illegible] بمدینه شد ناگاه نظرش [illegible] ساطع است با جمعی از کودکان بازی می‌کند [illegible] ایشان [illegible] حسن و جمال و صورت و سیرت او حیران گردید [illegible] سعادت‌مندی که نور [illegible] بار او باشم و او بزرگ [illegible] و می‌گفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من [illegible] نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف [illegible] بر ما جفا کردند [illegible] غربت مانده‌ام [illegible] جوان بجا آمدی ای عم من گفت از مکه آمده‌ام گفت چون بسلامت بمکه رسیدی فرزندان عبد مناف را از من سلام برسان و بگو رسالتی دارم از سوی [illegible] که پدرش مرده و مادرش با او جفا کرده [illegible] فرزندان عبد مناف [illegible] فراموش کرده‌اید وصیت هاشم را [illegible] نسل او را [illegible] بسوی مکه [illegible] از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون [illegible] اولاد عبد مناف [illegible] بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اید پس پیام شیبه را بایشان رسانید ایشان گفتند که ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لال‌اند و عقلا در مکالمه او عاجزاند خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است

پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید سوار شد تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را
دید که با کودکان بازی می کند پس او را بنور محمد صلی الله علیه وآله وسلم شناخت و دید که سنگ عظیمی برداشته است و می گوید که منم فرزند هاشم که مشهور است
بعطایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی
تو مایل گردید و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و می بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا
ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تست گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من
بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند
برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان می نماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شد طمع کردند در قتل ایشان
و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه می گفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر لاطیه زد
و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود بعجلت نزدیک شده است بزودی خانه های شما خراب خواهد شد و چون آن خبر به پدر او رسید در غایت
خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان یهود که ای گروه یهودان آن پسر که از او می ترسید
با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان
شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت
راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راه نمای آن گمراهان خواهد بود و بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان
شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را ته کرد و بر روی شیبه انداخت پس آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر این نور
خورشید جمال تو نور خدا ایست بگل نتوان اندود و کسی او را خاموش نتواند نمود ترا شانی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست آن خداوندی
که آن نور را بتو عطا کرده است شر دوران را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت عمو فرود آ تا قدرت الهی را بتو نمایم چون
بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و رو بخاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزی
بهر است سؤال می کنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده بما که دفع نمائی از ما کید دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد
ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی تعالی هیبتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای مردان
نیکوکار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی ما برگردانید که جوان شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست شیبه گفت ای شما بغیر
کینه و مکر نمی بینیم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان خائب و مخذول برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه
با ایشان گفت مگر ندانستید که این گروه معدن سحر اند و ما را جادو کردند بیائید تا باز برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب آن
دو بزرگوار گردیدند و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و
بیفکند تیر چند جوانان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا را برده با ایشان مجادله می کرد و شیبه می گریست
و تضرع بدرگاه قادر ذو الجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و از میان غبار قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند
مطلب دید که سلمی با پدر خود با چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد
بر ایشان که وای بر شما اینچه کردار است پس لاطیه روی بهزیمت نهاد مطلب گفت به کجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج

رو آوردند یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بفرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیبه را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و برادر مهربان ترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا نعمت از من قطع میکنی برادر تو بزن فرزند من و با من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنیکه مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از دروازهٔ مکه طالع گردید و پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت بندهٔ من است پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب می نمودند و میدانستند که او جد حضرت رسول صلعم خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در همه امور برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می بردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شدند و حق تعالی دفع آن شدائد از ایشان می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می گردید

فصل سوم

در بیان احوال آبای عظام و اجداد کرام آنحضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلعم و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه برین مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آنحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانهٔ کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامهٔ خلق بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام و شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و وصیت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر می سپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب آثار انبیا و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلعم نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده چنانچه در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت امت تنها زیرا که در ایمان میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان و در حدیث معتبر صحیح دیگر فرموده که عبد المطلب اول کسی بود که بدا را گفت و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی عبد المطلب حضرت رسول صلعم را فرستاد پی شتران خود و دیر برگشت پس عبد المطلب مضطرب شد و بهر دره از پی او فرستاد و چنگ در حلقهٔ کعبه زد و تضرع نمود بدرگاه خدا و فریاد کرد که ای پروردگار من آیا

خود را که وعده داده که او را بر دینها غالب گردانی هلاک خواهی کرد اگر چنین کنی پس او دیگر نزد من باز آور ساعتی نگذشت که برگردید و چون آنحضرت را دید
بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر ترا پی کاری نمی فرستم میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت
رسول صلعم فرمود که یا علی عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید اول آنکه زنان پدران بر فرزندان
حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد که وَلَا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُم مِّنَ النِّسَاءِ دوم آنکه گنجی یافت خمس آنرا در راه خدا داد پس خدا فرستاد که
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آنرا سقایه حاج نمود پس خدا فرستاد که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ
الْحَاجِّ چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر نمود پس خدا این حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب
هفت شوط مقرر نمود و خدا چنین مقرر فرمود یا علی عبد المطلب بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانیکه بنام بت از برای آن میکشتند
نمی خورد و میگفت بر دین پدرم ابراهیم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد
و گفت خدا ترا سلام میرساند و می فرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی که از او فرود آمده یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که
ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابو طالب و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که فرمود که والله عبادت بت نکرد
پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم علیه السلام و تمسک بدین آنحضرت بودند
و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای هیچکس در پیش کعبه معظمه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچیک از فرزندانش بر
مسند او نمی نشست برای جلال و اکرام او و بهر گاه حضرت رسول صلعم تشریف می آورد و می خواست که بران مسند بنشیند و عمهای او او را میکشیدند
که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزندم را که او را شانی بزرگ هست و عنقریب سید بزرگ شما خواهد گردید و من نور سیادت را در
جبین او مشاهده می نمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس بر میگرفت آنحضرت را و در کنار خود می نشانید و دست بر پشت او می کشید
و او را مکرر می بوسید و میگفت هرگز بو نکرده ام از این پاکیزه‌تر و نیکوتر ندیده ام بدنی از این نرمتر و پاکیزه‌تر نیافته ام و چون عبد الله و ابو طالب یک مادر بودند
رو بسوی ابو طالب میکرد و میگفت ای ابو طالب این پسر را شانی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت نما که او تنها و یگانه است
و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که بدی از زمین بپای او نرسد و اکثر اوقات او را خود سوار میکرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف میکرد
و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت گذشت مادر آنحضرت آمنه در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل گردید در وقتی که آنحضرت را
بمدینه برده بودند نزد خالهای او از بنی عدی پس چون آنحضرت یتیم ماند از پدر و مادر الفت و محبت عبد المطلب نسبت بآنحضرت زیاده شد و چون
هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت رسول صلعم را بر سینه خود نشانید و او را می بوسید و میگریست پس رو بسوی ابو طالب گردانید و گفت ای
ابو طالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزه شفقت مادر نچشیده بدانکه او بمنزله فرزند تست از جمیع فرزندان خود ترا اختیار کردم
برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است ای ابو طالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که من او را نیک شناخته بودم
و توانائی او را پیروی کن و یاری نما او را بدست و زبان و مال خود والله که او بزودی سرکرده شما گردد و پادشاهی رفعتی او را نصیب شود که هیچیک از پدران مرا
میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا ابو طالب گفت بلی قبول کردم و خدا را برین گواه گرفتم پس عبد المطلب دست ابو طالب را گرفت
و پیمان را بر او محکم کرد پس گفت الحال مرگ برمن آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید و می بوئید و می فرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام
احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و کاش زمان عالیشان ترا در می یافتم پس مرغ روح مقدسش بسوی حظائر قدس پرواز

نمود و در آن وقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول صلعم گذشته بود پس ابوطالب آنحضرت را بجان خود چسبانید و یک ساعت در شب و روز از او مفارقت نمی نمود و هیچیک را بر او امین نمیگردانید و در پهلوی خود می خوابانید و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از برای عبد المطلب علیه السلام مسندی نزدیک کعبه می انداختند و برای غیر او در آنجا مسندی نمی انداختند و فرزندان او نزدیک او می ایستادند پس می گفتند کسی را که نزدیک او بیاید و حضرت رسول صلعم چون تازه برفتار آمده بود می آمد و در دامن عبد المطلب می نشست پس بعضی فرزندان او میخواستند که آنحضرت را دور کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزندم را که عنقریب پادشاهی باو میرسد یا ملک باو نازل میگردد و در حدیث معتبر منقول است که داود رقی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت مردی بالای دارم و می ترسم بدست من نیاید فرمود که چون بکه روی یک طواف و دو رکعت نماز به نیابت عبد المطلب بکن و یک طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن و همچنین برای آمنه و فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام بجا آور چون چنین کردم در همان روز مال بدست من آمد

فصل چهارم

در بیان قصه اصحاب فیل است بدانکه از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسالت پناه صلعم که در زمان عبد المطلب علیه السلام ظاهر شد قصه اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که چون ابرهه بن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند و بحوالی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند از آنجمله شتران عبد المطلب را بغارت بردند پس عبد المطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته بود در قبه دیبائی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه رد سلام کرد و چون نظرش بر عبد المطلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که آیا در پدران تو نیز این نور و جمال که در تو مشاهده میکنم بوده است عبد المطلب علیه السلام گفت بلی ای پادشاه همه پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما فائق گردیده اید بر همه خلق بسبب فخر و شرف و سزاوار است ترا که سید و بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را بر روی تخت خود جا داد و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش او را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه بآن فیل بر پادشاهان دیگر مباهات میکرد امر کرد سائس آن فیل را که آنرا حاضر گرداند پس آن فیل را بانواع زینت ها و الوان لباس و حلی آراسته حاضر کردند چون برابر عبد المطلب آنحضرت را سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور حضرت رسالت پناهی بزبان عربی فصیح بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور بهترین خلائق وای صاحب خانه کعبه و زمزم وای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب با تست عزت و شرف هرگز ذلیل و مغلوب نمی گردی چون ابرهه این غرائب احوال را مشاهده نمود بترسید و گمان کرد که اینها جادو است و امر کرد فیل را برگردانیدند و به عبد المطلب گفت که بچه کار آمده بدرستیکه من شنیده ام آوازه سخاوت و شرف و فضل ترا و دیدم از مهابت و جمال و عظمت و جلال تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر حاجت که از من طلب نمائی روا کنم پس آنچه خواهی بطلب و او را گمان آن بود که سوال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه برگردد پس عبد المطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت آورده اند امر کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه بخشم آمد و گفت از دیده من افتادی من آمده ام که خراب کنم خانه شرف و مکرمت تو و قوم ترا که بآن خانه بر اهل عالم فخر می کنند و از همه ممتاز گردیده اند و آن خانه ایست که مردم از اطراف عالم بحج او می آیند و در آن باب سخن نمی گوئی و شتران خود را طلب می کنی عبد المطلب فرمود که من نیستم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن او کردی و من صاحب آن شترانم که اصحاب تو گرفته اند در ملک خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد که از همه کس قادرتر و منیع تر است و او والی است بحمایت و حراست خانه خود از دیگران پس ابرهه

گفت که شتران را بعبد المطلب رد کردند و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون نزد حرم رسید فیل داخل نشد و خوابید و هر وقت که فیل را می گذاشتند بر می گشت و چون او را جبر می کردند بدخول حرم می خوابید پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسر مرا بطلبید چون عباس را آوردند گفت این را نمی خواهم پسر مرا بطلبید و هر یک را که می آوردند می گفت این را نمی خواهم پسر مرا بطلبید تا آنکه عبد الله والد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای ابو قبیس و نظر کن بناحیه دریا و هر چه بینی که از آن جانب می آید بمن خبر ده چون عبد الله بکوه ابو قبیس بالا رفت دید که مرغان ابابیل مانند سیل و شب تار رو بآن طرف آوردند و بر کوه ابو قبیس نشستند و از آنجا پرواز کرده هفت شوط بر گرد خانه کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی عبد المطلب علیه السلام شتافت و آنچه دیده بود عرض نمود عبد المطلب فرمود که ای فرزند ببین که بعد از این چه می کنند و مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که آن مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبد المطلب اهل مکه را فرمود که بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمت های خود را بردارید و چون اهل مکه بلشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگال های خود داشتند و بهر سنگی یکی از آن گروه را می کشتند و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند و چون آنها همه هلاک شدند عبد المطلب بنزد خانه کعبه آمد و چنگ زد در پرده های کعبه و شعری چند ادا کرد که مضمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت عظمی و برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانه کعبه و اظهار تنهائی خود بر صبر بر آن داهیه و نگریختن از آن و توکل نمودن بر جناب مقدس الهی و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبد المطلب را بغارت بردند عبد المطلب بنزد او آمد و رخصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار آمده است گفتند برای شتران او که برده اند آمده است که رد نمایند بار و پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتی است و من آمده ام که محل عبادت ایشان را خراب کنم و او در آن باب شفاعت نمی کند و در باب شتران خود شفاعت می کند اگر سؤال میکرد که دست از خراب کردن خانه کعبه بردارم بر میداشتم پس امر کرد که شتران را رد کردند و عبد المطلب همان جواب گفت که گذشت پس عبد المطلب در هنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان گذشت که او را محمود می گفتند و گفت ای محمود فیل سر خود را حرکت داد بجواب پس گفت میدانی که چرا ترا آورده اند پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبد المطلب گفت که ترا آورده اند که خانه پروردگار خود را خراب کنی آیا خواهی کرد فیل اشاره بسر خود کرد که نه پس عبد المطلب بخانه خود برگشت و چون روز دیگر صبح شد روانه شدند که داخل حرم شوند فیل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب علیه السلام ببعضی از موالی خود گفت برکوه بالا رو و نظر کن تا چه بینی و خبر ده چون بالا رفت گفت سیاهی از طرف دریا می بینم و نزدیک است که برسد چون نزدیک شد گفت مرغان بسیار اند و هر یک در منقار خود سنگ ریزه دارند قدر سنگ ریزه هائی که بانگشتان بر یکدیگر میزنند با کوچکتر پس عبد المطلب گفت بحق پروردگار عبد المطلب که اراده هلاک این جماعت دارند پس چون بالای سر آن جماعت رسیدند و سنگ ها را انداختند هر سنگی که بر سر یکی از آن گروه آمد از دبر او بیرون رفت و او را کشت و یک تن از ایشان بیرون نرفت مگر یک کس که از برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر رسانید دید که یکی از آن مرغان بر بالای سر اوست گفت چنین بودند مرغان پس سنگی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پرستک بودند و بروایت دیگر سر ایشان مانند سرهای درندگان بود و منقار ایشان مانند منقار مرغان بود و در عدد فیلها خلاف است بعضی گفته اند یک فیل بزرگ بود که او را محمود می گفتند و بعضی گفته اند که هشت فیل بودند و بعضی گفته اند که دوازده

[illegible] سبب این را [illegible] خلاف است بعضی گفته‌اند [illegible] ساخته بودند و مردم را تکلیف میکردند که بسوی آن خانه
حج کنند و بدور آن طواف نمایند پس شخصی از قریش شبی رفت در آن خانه ماند و در و دیوار آن را بفضلهٔ خود ملوث کرد و گریخت و باین سبب آن ملعون
در خشم شد و قسم یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسهٔ
کنائس نصاری شدند و آتشی افروختند از برای طعام خود و خاموش نکرده بازگردیدند پس بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود بسوخت چون
داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند که این کار که کرده است گفتند جمعی از تجار مکه درین جا فرود آمده بودند و بسبب ایشان کنیسه سوخته است چون این
خبر را بپادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبهٔ
ایشان خراب کن و سنگهای او را بدریای جده بینداز و مردان ایشان را بکش و اموال و فرزندان ایشان را غارت کن و احدی از ایشان را زنده مگذار
پس ابرهه با آن سپاه تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن مسعود را پیش لشکر خود گردانید و بدست او کس پیش فرستاد و گفت برو و در آن زمان
بگیر و اموال ایشان را نزد من بیاور که میخواهم ایشان را عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسید و اهل مکه آن خبر را شنیدند
اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم گریختن کردند پس عبدالمطلب ایشان را نصیحت کرد که این ننگ است بر شما که از کعبه دور شوید گفتند ما را تاب مقاومت
ایشان نیست اگر بما دست یابند همه را میکشند عبدالمطلب گفت پروردگار خانه نمی‌گذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست
نخواهند یافت ایشان نصیحت او را قبول نکردند و پراگنده شدند و بعضی بکوهها رفتند و بعضی بدریا گریختند و بعضی بدر [illegible] نشستند عبدالمطلب فرمود که من شرم
میدارم که از خانه و حرم او بگریزم من از جای خود حرکت نمیکنم تا حق تعالی میان من و ایشان حکم کند پس ایستاد ماند تا ابرهه با آن فیلهای [illegible] و لشکرهای [illegible]
شدند و بمکه آوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبدالمطلب دویست ناقهٔ سرخ موی بردند و چون خبر بعبدالمطلب رسید گفت [illegible]
[illegible] خدا بود برای ضیافت اهل خانه و حاجیان خانه او نگاهداشته بودم [illegible] اگر [illegible] خواهم کرد و اگر برنگردانند باز [illegible]
ساحتهای خود را پوشید و ردای لوی بن غالب بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل بکمر بست و کمان اسمعیل ذبیح را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی
ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند [illegible] که حرمت خانهٔ خدا و حرم خدا [illegible] عبدالمطلب فرمود که ای قوم
از قدرت خدا و لطف او میدانم آنچه شما نمیدانید دست از من بدارید که انشاءالله بزودی بسوی شما برمیگردم پس روانه شد و چون نظر آن قوم بر او افتاد
از حسن و ضیای او تعجب کردند و از مهابت او بر خود لرزیدند و نزد او آمدند و التماس کردند که برگردد و نزد آن جبار مرو و سوگند یاد کرده است که احدی
از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می‌آید بر تو که با این حسن و جمال بتیغ او کشته شوی عبدالمطلب فرمود که شما را بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر
عبدالمطلب با برهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر
باحضار عبدالمطلب نمود و آن فیل را محمود می‌گفتند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه نموده بودند که اگر بر کوه میزد میگردانید و بر خرطومش دو شمشیر
بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند و امر کرد که چون عبدالمطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله دهند چون عبدالمطلب بمجلس داخل شد تبرج حضار
از دهشت عظیم بهم رسید و چون فیل را رو باو رها کردند نزد او آمد و سر بر زمین گذاشت و ذلیل و منقاد او شد و ابرهه از مشاهدهٔ این حال متحیر شد و از
دهشت بر خود لرزید و بغایت آنحضرت را تعظیم و تکریم کرد و در پهلوی خود نشانید و خطاب کرد که چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیده‌ام
و هر حاجت که داری روا میکنم و اگر گوئی برگرد برمیگردم عبدالمطلب گفت مرا باینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده‌اند و آنها را
برای حاجیان بیت الله الحرام مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که آنها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی داری گفت نه ابرهه گفت

چرا در باب مطلب خود سوال نمی کنی من سوگند یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم ولیکن قدر ترا بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت ترا قبول می کنم عبد المطلب فرمود ما باین امر کاری نیست زیرا که آن خانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانه خود می تواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو می آیم با فیل و لشکر و کعبه و نواحی آنرا خراب می کنم و ساکنان آنرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که اگر توانی بکن و بسوی مکه برگشت و چون بر فیل بزرگ گذشت فیل او را سجده کرد پس وزرا و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا عبد المطلب را گذاشتی که برود گفت مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد مگر ندیدید که فیل او را سجده کرد اکنون بگوئید در این امر که اراده کرده ایم چه مصلحت میدانید گفتند آنچه پادشاه فرموده است البته باید بعمل آوریم پس لشکر تهیه کرد و بسوی مکه روان شد و چون عبد المطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت بر ابو قبیس بالا روید و خود را بکعبه در آویخت و بنور محمد صلی الله علیه و آله توسل جست و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری نمود که پروردگارا خانه خانه تست و ما همه عیال توایم و ساکنان حرم توایم و هر کس حمایت خانه و اهل خانه خود می نماید و مانند این سخنان می گفت و تضرع می نمود ناگاه صدای هاتفی را شنید و او را ندید که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود رسیدی ببرکت نوری که در جبین تست پس رو بقوم خود آورد و گفت بشارت باد شما را که نور جبین خود را دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات یافتید در سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سراپای آنها را از آهن پوشیده بودند و مانند کوه در پیش لشکر خود بازداشته بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند و چندانکه فیلبانان ایشان را زجر کردند قدم در حرم ننهادند و چون آنها را از حرم برگردانیدند تند میدویدند پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شما را و خبر بسوی ابرهه فرستادند که چنین واقع شده است ابرهه چون این خبر را شنید خوف او زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مکر کار خود را تجربه کردیم و از تجربه خود گذشتن کار عقل نیست رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان مطلب کن و خبر فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود و بگو بعد از آنچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود دیه ما بدهند و آنچه از کنیسه ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد و رسالت او را ادا کرد آن رسول مردی بود از شجاعت معروف حناطه نام داشت و بسیار از شجاعت خود مغرور بود و با لشکرها بتنهائی مقاومت میکرد و خلقی مهیب داشت اسود باو گفت تحمل سوی من باش که این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پدید آید حناطه گفت میروم و اگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان را بنزد تو می آورم و چون حناطه بمکه آمد و نظرش بعبد المطلب افتاد دهشتی عظیم بر او غالب شد [illegible] ساکت ماند عبد المطلب گفت بچه کار آمده گفت ای مولای من ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب می نماید دیت آنها که کشته شده اند بدهید یا مردانی چند بعد از آنها از قوم خود بدهید و آنچه در کنیسه تلف شده است قیمت آنرا تسلیم نمائید تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت ما هرگز بی گناه را بعوض مجرم مواخذه نمی نمائیم خدا امانت و عدالت بدست خود را پیوسته بسته ایم و خلاف فرموده خدا نمی کنیم و اما آنچه در باب کعبه گفتی من باو گفتم که آن پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از آن بکند و امید که هیچ پروا نمی کنم از تو و از خیل و حشم او حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبد المطلب نمود عبد المطلب مبادرت نموده گریبان او را گرفت و بلند کرده بر زمین زد و گفت اگر نه تو ایلچی بودی فی الحال ترا هلاک میکردم پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت باین گروه سخن گفتن فائده ندارد و مکه خالی است می باید بر ایشان تاخت و چون بنزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند ابر بر سر ایشان صف کشیدند و آنها شبیه بودند به پرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در منقار و دو تا در پاها و آن سنگها بقدر سنگ دانه نخود کوچک تر بود و چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد ترسیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز مانند آنها ندیده ایم اسود گفت

بر شما بانگ زد مرغی چند مانند پرستو که بر سر هر یک سنگی بود و ایشان تیری در هوا بجا نشستند انگه ایشان مرغان بفریاد آمدند و منادی
ندا کرد از آسمان که ای مرغان اطاعت کنید امتثال امر پروردگار خود بکنید بآنچه مامور شده اید بآن پس رسید که غضب خداوند جبار بر این کفار شدید است
پس مرغان هر یک سنگ را انداختند و سنگ او بر سر هر یک آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از زیرش بیرون رفت و بر زمین فرو رفت و از همه خاک
افتاد پس آن لشکر بجانب راست و چپ پراگنده شدند و مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ بر ایشان می افکندند تا آنکه همه هلاک شدند و ابرهه گریخت
ناگاه در اثنای راه دستش افتاد پس دستش افتاد پس پاهایش افتاد و چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضرموت
برادر خود را تکلیف حضور آن عسکر نمود آن برادر اباء نمود و گفت من هرگز بجنگ خانه خدا نیایم و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت
و به برادر خود ملحق شد و قصه را با او نقل کرد چون سر بجانب بالا بلند کرد یکی از آن مرغان را دید بر بالای سر خود پس آن مرغ سنگی انداخت
و او را هلاک کرد و عبدالمطلب در وقت این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و بنور مقدس محمد صلی الله علیه و آله توسل و استشفاع می نمود و می گفت
پروردگارا ببرکت نوری که بما بخشیده ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان خود نصرت نما و چون فیل با لشکر گریخته و دشمنان
خود را مرده دیدند بشکر الهی قیام نمودند و غنائم عسکر ایشان را متصرف شدند

فصل پنجم

در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبدالله و سایر احوال
عبدالمطلب و اولاد آنحضرت بسند معتبر شیخ کلینی رحمه الله و غیر او روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا و پنج شمشیر بود و چون قبیله خزاعه غالب
شدند بر قبیله جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را بسنگ و خاک
انباشته کردند و هیچ نشانی از آن ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاوردند و چون قصی جد عبدالمطلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت موضع
زمزم بر ایشان مشتبه شد و ندانستند تا زمان حضرت عبدالمطلب که ریاست مکه معظمه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرشی از برای او می گستردند و
از برای دیگری در آنجا فرشی نمی گستردند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی باو گفت که حفر نما بره را چون بیدار شد
ندانست که بره چیست شب دیگر در همان موضع در خواب رفت همان شخص را در خواب دید که گفت حفر نما طیبه را پس شب سوم در خواب دید که حفر کن
مضنونه را پس شب چهارم بخواب او آمد و گفت که حفر نما زمزم را که هرگز آبش تمام نشود و بیاشامند از آن حاجیان و بکن آن را در جائیکه
کلاغ بال سفید می نشیند نزد سوراخ موران و در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از آن بیرون می آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می آمد
و آن موران را بر می چید چون عبدالمطلب این خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست پس بنزد قریش آمد و گفت من
چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و آن مایه فخر و عزت ما است بیائید تا آنرا حفر نمائیم ایشان قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم شد
و یک پسر داشت در آن وقت که او را حارث می گفتند و او را یاری میکرد در کندن زمزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه آمد و دستها را بسوی
آسمان بلند کرد و بدرگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا او را ده پسر روزی کند یکی از آنها را که دوست تر دارد قربانی کند و چون بسیار کندند
رسید بجائی که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و دانست که بآب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش گفتند الله اکبر و گفتند ای پدر حارث این مایه مفخر
و کرامت ما است و ما را در آن بهره هست و بروایت دیگر آنرا مسلم نخواهیم گذاشت عبدالمطلب گفت شما مرا در کندن آن یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست
تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما منقول است که چون عبدالمطلب زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یک جانب چاه
بوی بدی باو وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث بآن سبب از چاه بیرون آمد و او تنها ماند و ثبات قدم نمود و دیگر کند تا آنکه بچشمه رسید
که از آن بوی مشک ساطع بود و چون یک تغار دیگر کند خواب او را در ربود در خواب دید که مرد بلند دست خوشروی خوش موی نیکو جامه

خویش بپوش با او گفت که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم باقی و آنچه بیابی ذخیره نما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن شمشیرها از تو نیست
قدر ترا همه عرب بزرگ است و پیغمبر عرب از تو بیرون خواهد آمد و ولی این امت و وصی آن پیغمبر از تو بهم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود اسباط و نجیبان و علما و دانایان و
بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری آن پیغمبر در قرن بعد از تو خواهد بود و باو خدا زمین را بنور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار
زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوت و بتها را ذلیل گرداند و عابدان آنها را بقتل رساند هر جا که
باشند و بعد از او باقی ماند یکی از نسل تو که برادر و وزیر او باشد و سنش از او کمتر باشد و او بتها را در هم شکند و در همه امور مطیع او باشد و آن پیغمبر
هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیه که بر او واقع شود با او مشورت کند پس چون عبدالمطلب از خواب بیدار شد در آرامخواب خود تکیه یافت ناگاه
در پهلوی خود سیزده شمشیر دید چون آنها را برگرفت و خواست که بیرون آید با خود اندیشه کرد که چگونه بروم و حال آنکه هنوز حفر را تمام ننموده ام چون
یک شبر دیگر کند شاخها و سر آهوی طلا پیدا شد چون بیرون آورد دید که بر آن نقش کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
فلان خلیفة الله و معنی فقره آخر آنست که صاحب الامر علیه السلام خلیفه خداست پس چون عبدالمطلب آب بیرون آورد و آنها را برداشت
خواست از چاه بالا رود شیطان را بصورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا میرود پس شمشیر زد و اکثر دمش را انداخت و ناپیدا شد و حضرت قائم علیه السلام او را تمام کشته خواهد
پس عبدالمطلب خواست که مخالفت آن خواب کند و شمشیرها را بر در خانه کعبه نصب نماید پس چون بخواب رفت همان شخص را در خواب دید که با او خطاب نمود
که ای شیبة الحمد شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی ترا زبان خدا خواهد کرد و نام نیک ترا در عالم منتشر خواهد گردانید و جمیع قریش بعضی بخوف
و بعضی بطمع پیرو تو خواهند کرد و شمشیرها را در جای خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر آنکه در خواب می بینم از جانب
پروردگار است امر امر او است اگر شیطانست همان خواهد بود که دم او را قطع کردم پس چون شب شد باز بخواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید
که نزد او آمدند و گفتند ما اتباع فرزندان تو ایم و ما در آسمان ساکنیم شمشیرها از تو نیست دختری از قبیله بنی مخزوم خواستگاری نما و بعد از آن از سایر
قبائل عرب دختران بخواه اگر مال نداری حسب بزرگ داری مردم بتو دختر خواهند داد و این سیزده شمشیر را بفرزندان آن دختر که از بنی مخزوم خواهی
تسلیم فرما زیاده از این برای تو بیان نمی نمائیم و یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا خواهد شد و در فلان کوه پنهان خواهد گردید و ظاهر شدن
آن علامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه خواهد بود پس عبدالمطلب بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه از نواحی مکه روان شد
پس یک شمشیر که از همه نازکتر و لطیف تر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پس احرام بست
بعمره و داخل مکه شد و با آن شمشیرها و آهوها هفت شوط طواف کرد و در اثنای طواف میگفت خداوندا وعده خود را راست گردان و گفته را ثابت
گردان و یاد مرا منتشر گردان و بازوی مرا محکم گردان پس شمشیرها را بفرزندان مخزومیه داد و آن دوازده شمشیر حضرت رسول و یازده امام از حضرت
امیر تا امام حسن عسکری علیهم السلام رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم در زمین پنهان شد و زمین با آنحضرت تسلیم خواهد نمود و در حدیث
موثق منقولست که ابن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمود از معنی قول حضرت رسول که منم فرزند دو ذبیح یعنی دو کس که هر یک را از
برای خدا خواستند که قربانی کنند فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم علیهما السلام و عبدالله پسر عبدالمطلب علیهما السلام اما اسمعیل پس آن فرزند حلیم است
که حق تعالی بشارت داده بود باو ابراهیم علیه السلام را و چون با او مشغول اعمال حج شد ابراهیم باو گفت که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر
و فکر کن که چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه مأمور خواهی گردید و نه گفت بکن آنچه دیدی که بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان
پس چون ابراهیم عازم گردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد او را بگوسفند سیاه سفید که در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میخورد و در سیاهی میشاشید و در سیاهی نظر میکرد

و در سیاهی موی او شکل می‌افکند و بیش از آن چهل سال در پایها داشت چیده بود و از ... بیرون نیامده بود بلکه حق تعالی فرزند داده بود که باعث
پس همه سید بود برای آنکه فدای اسمعیل باشد پس هر گوسفندی که در منی کشته میشود فدای آنحضرت است تا روز قیامت و در جهت دیگر فضلش
آنست که حضرت عبدالمطلب بحلقهٔ در کعبه چسبید و دعا کرد که حق تعالی ده پسر با او کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد
یکی از ایشان را قربانی کند پس چون حق تعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدایا من وفا کردم نیت باید بنذر خود وفا کنم پس فرزندان خود را
داخل خانهٔ کعبه معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گرامی ترین اولاد او بود
بیرون آمد پس او را گرفت و خوابانید و برای ذبح ... چون این خبر بقریش رسید جمع شدند و عبدالمطلب را از اراده ممانعت
کردند و زنان عبدالمطلب حاضر گردیدند و صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبدالمطلب گفت که ای پدر ... میان خود و خدا تمام
در کشتن فرزند خود عبدالمطلب گفت ای فرزند چگونه عذر تمام کنم که تو ای صاحب برکت عاتکه گفت ... شتران ...
می‌چیند میان آنها و میان فرزندان خود قرعه بینداز و زیاده کن آنقدر که حق تعالی راضی گردد پس عبدالمطلب شتران خود را حاضر
گردانید و ده شتر را جدا کرد و میان آنها و عبدالله قرعه افکند و بنام عبدالله بیرون آمد پس ده ده زیاده میکرد و بنام عبدالله بیرون
می‌آمد تا آنکه چون بصد شتر رسید قرعه بنام شتر بیرون آمد پس همه قریش صدا بتکبیر بلند کردند بحدیکه کوه‌های مکه از صدای ایشان بلرزید پس
عبدالمطلب گفت تا سه نوبت قرعه بنام شتر بیرون نیاید دست از عبدالله برنمیدارم پس دو مرتبه دیگر میان عبدالله و صد شتر قرعه
انداختند و باز قرعه برای شتر بیرون آمد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبدالله را از زیر دست عبدالمطلب کشیدند و پوست روی نازک
او ریش کنده شده بود از سائیدن بر زمین پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگردانیدند و می‌بوسیدند و سجدات شکر الهی بر سلامتی او
بتقدیم میرسانیدند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبدالمطلب که شتران را در حزوره که در میان صفا و مروه واقع است
نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند و این از جملهٔ سنتهای عبدالمطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که دیت هر مرد مسلمان
صد شتر بوده باشد و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان عبدالمطلب
ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که نامهای ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم
و حجل و عبدالعزی که ابولهب است و ضرار و عباس بود و حارث که از همه بزرگتر بود و بعضی گفته‌اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبدالمطلب
ده نام داشت که پادشاهان او را بهمان نامها میشناختند عامر و شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و غیث الوری فی العام
الجدب و ابو السادة العشرة و عبدالمطلب و حافر زمزم و در حدیث دیگر معتبر منقول است که اول کسیکه برای او قرعه زدند مریم دختر
عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس ع پس عبدالمطلب چون نه پسر برای او بهم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را
برای خدا و چون حضرت عبدالله متولد شد و نتوانست که او را ذبح کند برای آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پشت او بود پس ده شتر آورد
و قرعه زد و بنام عبدالله بیرون آمد و ده ده زیاده کرد تا آنکه بصد شتر رسید پس بنام شتر در آمد عبدالمطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه
بنام عبدالله بیرون آمد و یک مرتبه بنام شتر بیرون آمد من بآخر عمل کنم و چون سه مرتبه باسم شتر بیرون آمد گفت الحال دانستم که پروردگار من بنذر
راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد **مؤلف گوید** که از کردار عبدالمطلب ظاهر می‌شود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم
سنت بوده است و محتمل است که این مخصوص عبدالمطلب بوده باشد و بآن ملهم شده باشد و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان

روایت کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینهٔ قریش مشتعل گردید و گفتند ای عبدالمطلب این چاه
از جد ما اسمعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را شریک گردان در آن عبدالمطلب گفت که این کرامتی که حقتعالی مرا بآن مخصوص گردانیده است
شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند بمحاکمهٔ زن کاهنه که در قبیلهٔ بنی سعد بود و در اطراف شام می بود پس عبدالمطلب با گروهی
از فرزندان عبدمناف و قبائل قریش روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن راه نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سائر
قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه میکردند چون تشنگی ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که چون
که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن ناشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین مانیم و چون قبرها کندند و منتظر مرگ
نشستند عبدالمطلب گفت که چنین نشستن و سعی از برای نامردن از رحمت خدا ناامید شدن از عجز یقین است برخیزید که طلب نمائیم
شاید خدا آبی کرامت کند پس ایشان برخاستند و سائر قریش نیز نظاره میکردند و چون عبدالمطلب بر ناقهٔ خود سوار شد در زیر پای
ناقه اش چشمهٔ از آب صافی شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر کردند و
قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا ما را آب داد و آنچه خواهید بخورید چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند خدا
در میان ما و شما حکم کرده و ما را دیگر احتیاج بحکم کاهنه نیست دیگر در زمزم با تو منازعه نمی کنیم و معارضه نمی نمائیم آن خداوندی که در این بیابان آب را
بتو داده زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را به آنحضرت مسلم داشتند و صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که چون عبدالمطلب بسیار کند بر چاه زمزم
رسید دو آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در چاه زمزم یافت پس باز قریش دعوای نصیب خود را نمودند و عبدالمطلب بقرعه قرار داد
پس دو تیر زرد بنام کعبهٔ معظمه قرار داد و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم قریش و آن شش تیر را بشخصی داد و داخل کعبه کرد پس دو تیر زرد که
بنام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زرهها بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچیک از آنها بیرون نیامد پس عبدالمطلب
شمشیرها و زرهها را متصرف گردید و دو آهوی کلان را صرف زینت در کعبه نمود و ریاست مکه و سقایت حاجیان برای عبدالمطلب مسلم بود
و کسی با او منازعه نمی نمود مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبدالمطلب [illegible] مکه منسوب الیه بود و حسد بر آنحضرت می برد پس روزی با عبدالمطلب در
مقام معارضه گفت که تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی و برادری نیست و از مدینه تنها بمکه آمدی بچه چیز بر ما تفوق می طلبی پس
عبدالمطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش می کنی بکمی فرزند و با خدای خود عهد کرد که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از آنها را نحر
نمایم از برای اکرام و اجلال حق الهی پروردگارا پس عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدرستیکه توئی خداوند یگانه صمد و بعد از آن
شروع کرد بخواستن زنان و شش زن را بحبالهٔ خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یک از آن زنان بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود
عزیز و منیع بودند یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود و دیگری سمرای دختر عتیق طلیقیه و سوم هاجرهٔ خزاعیه بود و چهارم سعدا دختر
حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود و ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود و از فاطمهٔ مخزومیه ابوطالب و عبدالله پدر حضرت بهم رسیدند
و بعضی گفته اند که زبیر نیز از فاطمه بود و سائر اولاد از سائر زنان بودند و عبدالمطلب سعی و اهتمام بسیار در [illegible]
که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بر زمین می کشید و [illegible]
پرسیدند که ابوالحارث چه می شود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد [illegible] آن زنجیر [illegible]
بر بالا رود و آن زنجیر چهار طرف داشت یک طرف آن بمشرق و یک طرف بمغرب رسید و یک طرف [illegible] آسمان [illegible] بزمین رسید و [illegible]

دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن درخت ایستاده اند از یکی ایشان پرسیدم تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر پروردگار عالمیان و از دیگری پرسیدم تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده ایم که در سایه این درخت باشیم [illegible] در سایه آن باشند و از برکت آن بهره یابند کاهنان گفتند ای عاقل اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب بدین خدا [illegible] [illegible] پیدا شد [illegible] این نور جبین مرا اخذ کن پس رو زمین ترا انتشار رفت و بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن نور که [illegible] فاطمه منتقل شد [illegible] عبدالله علیه السلام [illegible] جبین اطهر او ساطع گردیده بود به حدیکه اطراف خانها را روشن گردانید [illegible] [illegible] و سرور [illegible] شده کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند و محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که می گفتند جبه حضرت یحیی علیه السلام است که در هنگام شهادت پوشیده بود و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد و چون [illegible] بسوی آن جبه نظر کردند دیدند که خون از آن میریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین شدند روبهی را بکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند و عبدالله در روزی آنقدر نمو می نمود که اطفال دیگر در دو ماهی نمو کنند و افواج تماشائیان بدیدن او می آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب می نمودند و عبدالله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید و چون یازده پسر از برای عبدالمطلب علیه السلام بهم رسیدند خود در انجا طاق آورد پس فرزندان را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا نمود و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من میدانید که شما بر من همه گرامی بودید و بمنزله نور دیده من بودید و خاری در پای هیچیک از شما نمی توانستم دید و لیکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربان کنم و اکنون حق تعالی بمن عطا کرده است شما با چه میگوئید شما در باب من پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر کردند تا آنکه عبدالله که از همه خردسال تر بود گفت ای پدر تو ئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و هر چه فرمائی اطاعت می کنیم و حق خدا بر تو واجب است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و بحکم تو راضی شدیم بامر خدا و بامر تو پناه می بریم بخدا از مخالفت تو و در آن وقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود پس عبدالمطلب چون سخنان شایسته آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را اشکار کرد و رو گردانید بسوی سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان شما چه می گوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد و گفت بروید نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید از آنچه بشما گفتیم و بگوئید که روهای شما را بشویند و سرمه در دیده های شما بکشند و جامهای فاخر بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را و داع کسی که برنگردد پس چون ایشان این خبر وحشت نشان را بمادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان بلند شد تا طلوع صبح در گریه و اندوه گذرانیدند و چون صبح طالع گردید حضرت عبدالمطلب ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را بر پا کرد و انگشتری نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای فدای فرزند خود و یکیک فرزندان را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه بانواع زینت با خود را آراسته بسوی پدر شتافتند بغیر از عبدالله که مادرش با دل گواهی میداد

گوهر یکتا لایق نگاه حق تعالی است که قرعه بنام او بیرون خواهد آمد و او را مانع می شد پس چون عبدالمطلب بخانهٔ فاطمه آمد دست عبدالله را گرفت
که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت عبدالله بدامن پدر چسپید و پدر او را کشید و مادرش ممانعت می نمود و تضرع و استغاثه می کرد و عبدالله
می گفت ای مادر دست از من بردار و مرا با پدر بگذار که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از میان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت
ای ابوالحارث این کار تو کاری نیست که [illegible] دست [illegible] را می بینی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار خواهی کرد
دست از عبدالله بردار که او از همه خردسال ترست و بر کودکی او رحم کن و حرمت آن نوری که در جبین او است نگاهدار و چون دید که عبدالمطلب
باین سخنان دست از او بر نمی دارد فرزند دلبند خود را بر سینهٔ نالان خود چسپانید و گفت خدا نخواهد که این شعلهٔ نور جبین تو خاموش گردد چگونه
که در کار تو چاره نمی دانم [illegible] پیش از آنکه از دیده ام نهان گردی [illegible] با خاک یکسان گردیده بودم بنا چار [illegible]
برگشتند [illegible] از استماع این خطاب عبدالمطلب بیتاب گردید و سیلاب سرشک از دیدها بارید و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس آن
بندهٔ مقرب اله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید از برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی که هزار جان فدای
اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید پس با پدر روان گردید بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد
جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت آسمان بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوت خاموش گردد و ندانستند
که نور خدا را کسی خاموش نمی تواند کرد پس عبدالمطلب خنجر برهنه که مرگ از دمش می ریخت بدست گرفت و قرعه بنام اولاد خود افگند و گفت ای
خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمیع انام و رکن و نور خود را از ما هر تیرگی و ظلمت را بحق آنچه جاری گردیده است بر آن قلم
تقدیر آنچه خواهی کسی مانع نمی تواند گردید ضعیفان را پناهی نیست مگر بسوی تو و صاحب فوق و رفع احتیاج فقیران نمی نماید مگر جود بی نیازی
پروردگارا میدانی که با تو چه عهد و نذر کرده بودم و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت
دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محل رحمند ای خداوند پروردگار کعبه و پردها و رکن و سنگها و زمین پهناور
و دریاها و ای فرستندهٔ ابرها و بارانها و گرداننده بلاها از کودکان پس نام هر یک را بر تیری نوشته داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل
کعبه گردانید پس مادران همه شیون بلند کردند و از دیدهای حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید و عبدالمطلب از ضعف بشریت می افتاد
و بقوت ایمان و شدت یقین بر میخاست و می گفت پروردگارا حکم خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیدها روان کرده
منتظر بودند که بنام کدام یک بیرون آید که ناگاه دیدند که صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردن آن رشک خورشید و ماه افگنده
و او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب بزردی مائل گردیده بود و مانند چراغ صبحگاه آن قابل قربانی درگاه می لرزید
پس گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند ارجمند بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش پس عبدالمطلب از استماع این خبر بیهوش افتاد
و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر می گریست و موضع نور جبین برادر خود را می بوسید و می گفت کاشکی
نمی مردم و فرزند ارجمند ترا که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک
خواهد کرد و کهانت کاهنان را زائل خواهد گردانید میدیدم و چون عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هر یک ناحیه بسمع
او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینهٔ خود را می خراشید و از مشاهدهٔ این احوال و استماع این اقوال در عزم کاملش
اختلالی بهم نرسیده بازوی عبدالله را گرفت که او را نحر نماید اکابر قریش و اولاد عبدمناف در او آویختند پس بانگ زد بر ایشان که وای

برشما الهی من بفرزند خود مهربان‌تر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را با او جاری نکنم دست از و برنمی‌دارم و ابوطالب دامن عبدالله چسبیده بود
و می‌گفت که ای پدر برادرم را بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار و فدای برادر خود باشم عبدالمطلب گفت که مخالفت پروردگار
خود نمی‌کنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی می‌کنم پس اکابر قریش التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار
مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت باز بنام عبدالله بیرون آمد پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و دیگر را شفاعت مسموع
نگردید پس عبدالله را بقربانگاه آورد و اکابر عرب در عقب او شمشیر کشیدند و دست و پای عبدالله را بست و خوابانید چون مادرش دید که کار باین جا
رسید پاهای برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را باستغاثه طلبید چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافتند در وقتی
رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی آن سرور رسانیده بود در آن وقت ملائکه آسمانها خروش برآوردند و بالها
گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم بنده خود را
در معرض امتحان در آورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه زنان با پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند
و بر دست عبدالمطلب چسبیدند و گفتند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همه را بقتل رسانی پس عبدالمطلب سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان ما و ایشان بحق تو بهترین حکم کنندگانی پس یکی
شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمة بن عامر می‌گفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازند میان عبدالله و میان شتران پس باین امر قرار داده برگشتند و تعلیم
عبدالمطلب فرمود که جمیع شتران او را حاضر کردند عبدالله را جامه‌های فاخر پوشانیدند و خوشبو گردانیدند و بانواع زینتها آراسته نزد کعبه حاضر گردانیدند
و کارد و ریسمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پرده‌های کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ است
و حکم تو جاری است و قرعه افکند و قرعه باسم عبدالله بیرون آمد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان ما من
از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفار ذنوب کاشف کروب کرم کن بفضل و احسان خود باز قرعه باسم عبدالله بیرون آمد پس ده شتر
دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت تویی که راز پنهان و مخفی ترا ازان را میدانی و بر همه احوال جهان مطلعی بگردان از ما بلا را چنانچه از ابراهیم گردانیدی
و باز بنام عبدالله ظاهر شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوب‌تر است از سایر اولاد
و مادرش نوحه می‌کند از مفارقت آن سرو آزاد باز قرعه بنام نامی و اسم گرامی عبدالله بیرون آمد پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که
از تست بخشش و منع و حکم تو نافذ است در همه خلق و در درگاه تو بنادانی خطا کرده‌ام و امیدوار رحمت توام پس مرا ناامید مگردان باز قرعه بنام
عبدالله بیرون آمد چون به نود شتر رسید و نه مرتبه قرعه بنام عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی
خود کشید و صدای نوحه و گریه زنان و مردان از هر طرف بلند شد پس عبدالله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف منما
و بزودی مرا قربان کن که من صبر کننده‌ام بر قضای الهی اما دستها و پاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا رحم
بر تو غالب شود و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامه‌های خود را جمع کن که مبادا بخون من آلوده گردد و هرگاه که آنرا ببینی مصیبت تو تازه گردد ای پدر
بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که میدانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت می‌کنم
که الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه ندهی پس از این سخنان آتش در نهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی نورانی او را
بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید پس بار دیگر اکابر قریش پایش بوسیدند و التماس نمودند که یکبار دیگر قرعه را بیندازد

جمع کردند که اگر دیگر مرتبه قرعه بنام عبدالله بیرون آید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکندند بنام عبدالله یا صد شتر و در هر
مرتبه بنام شتر بیرون آمد پس ... از شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبدالمطلب دویدند و عبدالله را از زیر دست او ربودند و
تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دید عبدالله را و برسرش دوید و بگریست شکر حق تعالی نمود پس عبدالمطلب گفت که نعمتی که تو ...
... آمده است ... العوام ... پس قرعه افکند ده مرتبه بنام شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه ندا کرد که حق تعالی فدای
شما را قبول نمود و نزدیک است که نسل این پسر ظاهر شود ... پس قریش گفتند ای عبدالمطلب گوارا باد ترا کرامت الهی
که هاتفان غیبی ندا کردند ای ... فرزند تو ... پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آن سید اوصیا
زمان بمکه آمدند و بارش رحمت جاری شد ... باشد پس چون ... کاهنان ... عبدالله را سالم
یافتند حیله‌ها در دفع آنحضرت برانگیختند ... از رؤسای ایشان که او را ... می‌گفتند طعامی ساخت و زهری در آن
داخل کرد و بمعیت زنان بخانه عبدالمطلب فرستاد و نزد فاطمه ... پرسید که شما کیستید گفتند که ما خویشان شمائیم
از فرزندان عبد مناف شاد شده‌ایم از خلاص شدن فرزند شما این طعام را بجهت آن پخته‌ایم برای شما حصه آورده‌ایم پس چون عبدالمطلب
بخانه آمد پرسید که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت خویشان شما برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته‌اند و حصه از برای ما آورده‌اند چون
نزدیک آوردند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس آنحضرت رسالت پناه آن طعام بسخن آمد و بزبان فصیح گفت که مخورید از من که در من
زهر داخل کرده‌اند پس ایشان دانستند که این از کار دشمنان است پس آن طعام را دفن کردند و چون عبدالله ... نور نبوت
در جبین مبین او ساطع بود و جمیع احبار ... اطراف ... که یگانه زمان بود در حسن و جمال
و در روز بر که میگذشت بوی مشک و عنبر از او ... و اگر در شب ... شب از نور رویش روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم می‌گفتند
تا آنکه بتقدیر الهی عبدالله ... رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب ... گردید و سبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب
چون آثار آن مخزن انوار را مشاهده کردند در شام ... گشتند ... و نزد عالمی از ایشان که زیاد
می‌بود و از همه معمرتر بود پس از ایشان پرسید که چه جهت مجتمع گردیده‌اید و چه سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم
و خواندیم صفت آن پیغمبر سفاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد ... بدست او هلاک خواهیم شد و آمده‌ایم که در این باب تو تدبیری کنیم
شاید تو او را دفع نمائی ... آن عالم گفت هر که خواهد باطل گرداند امری را که حق تعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است و آنچه دیده‌اید و خوانده‌اید
امر حتمی است و دفع آن ممکن نیست و او ... خواهد بود از خویشان او که ... خواهد بود چون سخنان او شنیدند حیران ماندند
پس یکی از علمای ایشان که او را ... می‌گفتند و کافری متمرد شجاعی بود برخاست و گفت این مرد پیر شده است و خرافت عقل او سبک شده است از او
مشنوید و از من بشنوید درختی را اگر از ریشه کنده شود دیگر سبز نمی‌شود باید که هلاک کنید این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از برای راحت یابید
چاره‌اش آنست که متاعی خریداری نمائید و بوسیله تجارت بروید بشهر مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید
که همه شمشیرهای خود بزهر آب بدهید و بزودی تهیه سفر خود را سازکنید پس آن ملاعین سخنان آن کافر بدبخت را بجان قبول کردند و امتعه مناسب
مکه معظمه خریداری نمودند و بآنسو متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صدای هاتفی را شنیدند که ای بدترین مردمان اراده بدترین شبهه‌ها کرده‌اید
برای قصد ضرر رسانیدن به بهترین خلق خدا و هر که خواهد که غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار بیشک مصیر او بسوی نار است در دنیا و عقبی

خائف و ترسان گردیدند ایشان از استماع این سخنان و صدای موحش ترسیدند و خواستند که برگردند باز یهود با وسوسهای شیطانی و تسویل زخارف
اموال و امانی ایشان را بر آن سفر عازم گردانیدند و در راه بهر که میرسیدند احوال عبدالله را می‌پرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکرد
و سبب زیادتی حسد ایشان میگردید و چون داخل مکه شدند متاعهای خود را بر مشتریان عرض میکردند و قیمتهای گران میگفتند که مردم نخرند و عذر
باشد و ایشان در تفحص ایشان و کمین فرصت بودند تا آنکه در شبی از شبها عبدالله خوابی دید و با پدر خود گفت که در خواب دیدم که جمعی شمشیرها
برهنه در کف داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس من بلند شدم بسوی هوا و آتشی فرود آمد از جانب آسمان بر ایشان و همه را
سوخت عبدالمطلب فرمود که ای فرزند خدا ترا از همه بلاها نجات دهد تو حاسدان بسیار داری از برای این نوری که بر روی تست اما اگر تمام اهل
زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نمیتوانند زیرا که این نور ودیعه پیغمبر آخر الزمان است و حق تعالی آنرا حفظ مینماید و در آن ایام عبدالمطلب و عبدالله بشکار میرفتند
و آن کافران از بیم عبدالمطلب متعرض او نتوانستند شد تا آنکه عبدالله روزی تنها بشکار رفت یهود با نزد ایشان آمد و گفت چه انتظار میبرید که عبدالله
بشکار رفته است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامه‌ها پنهان کرده بقصد عبدالله متوجه
شدند پس وقتی رسیدند بعبدالله که در میان دره‌ها داخل شده بود و شکاری بدست آورده و او را ذبح میکرد از هر طرف در آمده راه آن دره را بر آنحضرت
بستند و چون عبدالله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب آسمان بلند کرد و بخداوند عالم پنهان و آشکار تضرع نمود پس رو بایشان آورد و گفت ای قوم
چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید والله که هرگز ضرری باحدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام پس ایشان متعرض جواب
او نشده بیکدفعه بر او حمله کردند و عبدالله بامداد حق تعالی برو چهار تیر بسوی ایشان افگند و بهر تیری یکی از آن مدبران را بسوی بئس المصیر فرستاد
پس آن کافران از راه حیله شروع بعذرخواهی کردند و گفتند بچه سبب ما را میکشی و ما را با تو کاری نیست غلامی از ما گریخته و از عقب او آمده بودیم چون
ترا دیدیم گمان او کردیم عبدالله بر سخن بی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را بر دست گرفت و چون خواست که از میان
ایشان بدر رود بار دیگر بر او حمله آوردند و بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بعضی را بر خاک
هلاک می‌افگند و چون کار بر آنحضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را بسنگ خسته میکردند و از بیم به نزدیک او نمیرفتند
و در آن حال که آن کافران عبدالله را در میان گرفتند وهب بن عبد مناف بآن دره رسید و آن حال را مشاهده نمود و از کثرت ایشان ترسید
و بجانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبدالله را که دشمنان او را در فلان دره در میان گرفته‌اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها
بکف گرفته بر اسبان برهنه سوار شدند و بسوی آن دره بسرعت روان شدند و رسیدند و چون عبدالله نظر کرد عبدالمطلب و ابوطالب و حمزه
و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره گردیدند پس عبدالمطلب گفت ای فرزند این بود تأویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی و چون
یهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره‌ها و تنگها بردند و بقدرت حق تعالی سنگی از کوه گردید و ایشان را
هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند که بکشند التماس کردند که آنقدر مهلت ما را دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروق گردانیم و بعد از آن آنچه خواهید
بکنید پس دستهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ بر ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبدالمطلب ایشان را بخانه وهب فرستاد و چون
وهب بسوی زوجه خود برگشت گفت ای برة امروز امری چند از عبدالله و عبدالمطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شجاعان عرب ندیده بودم
خدا او را بحسن و بهاء و نور و ضیاء مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده است و نشنیده است و چون یهود او را در میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه
از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او برو بنزد عبدالمطلب التماس کن شاید آمنه دختر ما را بعقد عبدالله در آورد و ما را باین شرف سرافراز

گرداند پس گفت ای وهب جمیع روسای مکه و پادشاهان اطراف خواستگاری کردند که دختر باو بدهند او قبول نکرد که دختر را بخیر خواهد داد زیرا
که من امروز بر ایشان حقی بزرگ ثابت گردانیده‌ام که از قضیه عبدالله ایشان را با خبر ساختم و ممکن است که باین سبب دختر را باو دهند پس چون
برد بخانه عبدالمطلب آمد گفت خوش آمدی امروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از ما طلب نمایی روا میکنیم پس گفت که ای
عبدالمطلب از برای حاجت بنزد تو آمده‌ام زنم بسوی تو فرستاده است و میخواهد که نور عبدالله بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمعی نیست و آمنه دختر
بسوی شما پس عبدالمطلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت ای فرزند اگرچه دختر پادشاهان را قبول نکردی اما این دختر از خویشان است و در مکه مثل او
دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبدالمطلب گفت
اجابت نمودیم و قبول کردیم چون شب درآمد عبدالمطلب عبدالله را با خود بخانه وهب برد و چون با یکدیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن گفتن
آغاز کردند یهودان که در خانه وهب بودند خلوت را غنیمت شمرده بندها را گسیختند و بسوی خانه که ایشان بودند دویدند و چون بدر رسیدند
بسنگ بر ایشان حمله کردند باعجاز نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگ هر یک بسر و سینه‌اش برگشت و آن شیران بیشه شجاعت شمشیرها از نیام
کشیدند و بنور سید انام توسل نموده روان آن کافران را بسوی جحیم روانه کردند پس عبدالمطلب به وهب گفت فردا بامداد تو قوم خود را حاضر کن و ما نیز حاضر میکنیم و این
نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد و اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر
پوشیدند و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبدالمطلب برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و گفت حمد میکنیم خدا را حمد شکرکنندگان حمدی که او مستوجب است برآنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود
و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را بر دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها
و بلاها و حمد میکنیم خداوندی را که نکاح را بر ما حلال گردانیده است و زنا را بر ما حرام کرده و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما آمنه را خواستگاری
می‌نماید بصداق فلان آیا راضی شدید وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب چهار روز
در مکه ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی را دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک طلوع آفتاب نبوت شد حق تعالی امر نمود
جبرئیل علیه السلام را که ندا کرد در جنت المأوی که تمام شد اسباب تقدیرها و پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد
از بدیها و مردم را برای حق خواهد خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت و منت بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد پس هر که
او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلق آدم
طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم است پس ملائکه
صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشادند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و غلمان
بر درختهای بهشت بانواع نغمات صدا بتسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار
ملک بزمین فرود آمد و باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفه برگزیده خداوند جهان در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات بین الارضین را مژده مسرور
گردانید تا آنکه این مژده را باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدای تعالی گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف الهی
محروم گردید و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و به تیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند و چون شب روز جمعه که
عرفه بود شد عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان

درآمد و ایشان بسیار تشنه بودند متعجب شدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام و چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک
خوشبوتر بود چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی از برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ جناب یزدانی بزمین ظاهر گردیده است
پس بنزد و بخیمه مراجعت فرمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است که مخزن
آن نور ربانی بسوی تو منتقل شود پس در آنوقت بسید رسل حامله شد و نور از صلب عبدالله برحم طاهرهٔ او منتقل شد و آمنه گفت که چون عبدالله در این هنگام
با من مقاربت نمود نوری ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آئینه نمایان و لامع
گردید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمه بنت مره می‌گفتند و کتب انبیا و علمای گذشته بسیار خوانده بود روزی حضرت
عبدالله براو گذشت آن زن پرسید که توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و یک مرتبه با من نزدیکی کنی و
صد شتر بتو دهم پس عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفهٔ طیبهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در رحم آمنه قرار گرفته بود روزی
بر آن زن گذشت و از آن خواهش سابق اثری ندید سبب آن سؤال نمود گفت از برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری
شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرف شده است و روایت کرده است که چون بتزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند و چون
نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد در مرتبه ساطع و مشتعل گردید که تحمیل آن نبود که در شب بر روی انور آن خورشید منظر نظر کند بهر سنگ و درخت
که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان رحلت فرمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد نشده بود که در مدینه وفات یافت و حضرت آمنه
چون بعالم بقا رحلت فرمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار ماه و وفات او
در ابوا واقع شد که موضعیست میان مکه و مدینه و چون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود
و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد
ناگاه قبر شگافته شد و دیدند عبدالله در قبر نشسته بود و می‌گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ نَبِيُّ اللّٰهِ وَرَسُولُهٗ آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای
پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی تست گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی
پس بنزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شگافته شد و آمنه در قبر نشسته بود گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ نَبِيُّ اللّٰهِ وَرَسُولُهٗ فرمود که ولی تو کیست ای مادر پس
گفت ولی تو کیست ای فرزند فرمود که اینک علی بن ابیطالب ولی تست آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی
مؤلف گوید که از این روایات ظاهر می‌شود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کامل‌تر گردد باقرار امامت علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهم و غیر ایشان روایت کرده اند باندک اختلافی و اکثر موافق
روایت شاذان است که در زمان عبدالمطلب پادشاهی در یمن بود که او را سیف بن ذی یزن می‌گفتند و بر مکه معظمه مستولی گردید و پسر خود را
در آنجا والی گردانید پس عبدالمطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلبید و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده نماید و او را تهنیت
کند بر عطوفت و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که نزد او بروند امرای او گفتند که او بقصر رفته است و عادت
او آنست که چون فصل گل میشود داخل قصر غمدان می‌شود و زیاده از چهل روز در آنجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی می‌باشد و در این ایام کسی را
جرأت دخول مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر آن در دربانان موکل بودند عبدالمطلب روزی بسوی آن گاهی رفت

که بجانب صحرا مفتوح بود و از دربان آن درگاه رخصت دخول طلبید دربان گفت که درین ایام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت
دخول قصر او میسر نیست و اگر نظرش بتو افتد مرا با تو بقتل رساند عبدالمطلب کیسهٔ زری باو داد و گفت تو مانع من مشو و امر قتل مرا بمن بگذار و در باب تو
عذری باو خواهم گفت که آسیبی از او بتو نرسد و چون دربان زر را دید و آتش بر سرخ افتاد خون سیاه حال تباه خود را فراموش کرد و مانع آن مقرب درگاه اله
نگردید چون عبدالمطلب داخل آن بوستان شد دید که قصر غمدان در میان بوستان واقع است و انواع گلها و ریاحین اطراف آن قصر دلنشین احاطه
کرده و نهرهای صافی بر دور آن قصر میگردد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است چون
نظرش بر عبدالمطلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بوستان شده است بزود
او را بنزد من آورید پس غلامان بسرعت شتافتند و آنحضرت را بمجلس او در آوردند و چون عبدالمطلب داخل شد قصری دید بطلا و لاجورد و انواع
زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان بیشمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده بر سر آن
جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مملو است از مشک ناب و در جانب چپ او جامی از طلای سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است
پس از عبدالمطلب سؤال نمود که تو کیستی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد پس سیف گفت
ای عبدالمطلب تو خواهرزادهٔ مائی گفت بلی زیرا که سیف از آل قحطان بود و آل قحطان از برادر و آل اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبدالمطلب را
تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش آمدی و مشرف ساختی و با آنحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که از برای چکار آمدی
عبدالمطلب گفت مائیم همسایگان خانهٔ خدا و خدمهٔ آن و آمده ایم که ترا تهنیت بگوئیم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را بسیار
دعا کرد سیف از مکالمهٔ آنحضرت مسرت بر مسرت افزود آنحضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافت نمود و مهمانداری بر ایشان مقرر فرمود
و مبالغهٔ بسیار در اعظام و اکرام ایشان نمود و هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس شبی عبدالمطلب را بخلوت طلبید و خدمهٔ
خاص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ایزدی دیگری بر سخنان ایشان مطلع نگردید و گفت ای عبدالمطلب میخواهم رازی از رازهای خود را بتو بگویم
که تا حال با دیگری نگفته و ترا اهل آن میدانم و میخواهم آنرا پنهان کنی از غیر اهل آن تا وقت ظهور آن در آید عبدالمطلب گفت چنین باشد سیف گفت
ای ابو الحارث در شهر شما طفلی هست خوشرو و خوش بدن و در حسن قد و قامت یگانهٔ اهل زمان است و در میان دو کتف آن علامتی هست و در
زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و حق تعالی بر سر او درخت پیغمبری رویانیده است و هرجا که رود ابر بر او سایه افگند و اوست صاحب
شفاعت کبری در روز قیامت و در مهر پیغمبری که در میان دو کتف اوست دو سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله و سطر دوم محمد
رسول الله و حق تعالی مادرش و پدرش هر دو را برحمت خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت می نمایند و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او
از ماه شب چهارده روشن تر است و حق تعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او خواهد گردانید و دوستانش را باو عزیز و دشمنانش را باو خوار خواهد کرد
و بتها را خواهد شکست و آتشکده ها را خاموش خواهد کرد و گفتار او حکمت است و کردار او عدالت است و امر می کند به نیکی و بعمل می آورد آنرا و نهی می کند
از بدی و باطل میگرداند آنرا و اگر نه بود آنکه میدانم که پیش از بعثت او وفات خواهم کرد هر آینه با لشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را
یاری کنم و اگر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر آینه امر او را ظاهر کردم و درین وقت طوائف عرب را بسوی او دعوت می نمودم و گمان
دارم که تو جد او باشی عبدالمطلب گفت بلی ای پادشاه منم جد او پادشاه گفت خوش آمده و ما را مشرف با نور قدوم خود بخشیده و ترا گواه میگیرم
بر خود که من ایمان آورده ام باو و بآنچه از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت درد آه کشید و گفت چه بودی اگر زمان او را

ورمی یافتم جان او را بیاری او درمی باختم پس بسعی تمام در حراست و حمایت او بکوش که او را دشمنان بسیار است خصوصاً یهود که عداوت ایشان از همه
بیشتر است و از قوم خود در حذر باش که حسد میبرند [...] ایشان باو خواهد رسید و عبدالمطلب پیش سیف [...] سفید بسیار
با تحفه نمود پس آنحضرت را مرخص نمود و گفت فردا با یاران خود بمجلس ما حاضر گردید تا شما را باکرام خاص مخصوص گردانیم پس روز دیگر
خود را مزین و خوشبو ساخته بمجلس او داخل شدند ایشان را گرامی داشت و عبدالمطلب را بمزید اکرام مخصوص گردانید و بنزد خود نشانید پس
عبدالمطلب گفت ای پادشاه دیروز ریش و موهایت سفید دیدم که امروز نمی بینم سیف گفت که من خضاب میکنم و گویند که او اول کسی بود که
خضاب کرد پس سیف بعد از آن گروه را تکلیف کرد و خضاب برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را بخضاب سیاه کردند و از برای
هر یک از ایشان یک بدره زر سفید و یک اسب و یک اشتر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبدالمطلب
ده چندان آنچه برای ایشان داده بود فرستاد و بروایت دیگر به هر یک ده غلام و ده کنیز و دو برد یمنی و صد شتر و ده رطل نقره و مشکی
علاوه عطا [...] عبدالمطلب [...] اسب حصان و استر اشهب و ناقه عضبای خود را طلبید و گفت ای عبدالمطلب
اینها امانت است نزد تو که چون پسرزاده تو بزرگ شود باو تسلیم نمائی و بدانکه بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی یا شکاری نرفته‌ام که بر او
ظفر نیافته باشم و از پیش هر دشمن که گریخته‌ام نجات یافته‌ام و این استر [...] و بیابان را طی کرده‌ام و از سواری آن هرگز نخواسته‌ام که از پشت
آن فرود آیم پس این هدیه را باو تسلیم نما و سلام مرا باو برسان عبدالمطلب گفت آنچه گفتی بجان قبول کردم پس عبدالمطلب
سیف را وداع کرده متوجه مکه گردید و میفرمود که من باین عطا چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانیست ولیکن از آن شادم که شرف
آن برای من و فرزندان من باقیست و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبر آن و چون خبر قدوم شریف عبدالمطلب بمکه رسید اشراف و
اعیان مکه باستقبال شتافتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باستقبال جد بزرگوار خود حرکت فرمود با سکینه و وقار قدری از در
دور کنار راه بر سر سنگی قرار گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبدالمطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من محمد کجاست گفتند برپا
نشسته منتظر قدوم شماست چون عبدالمطلب بنزدیک آنحضرت رسید از اسب فرود آمد و آنجناب را در بر گرفت و میان دو دیده‌اش را بوسید
و گفت ای نور دیده این اسب و استر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است و شما را سلام میرساند پس آنحضرت او را دعا
و بر اسب سوار شد و از شادی و نشاط اسب قرار نگرفت و گویند که نسب آن اسب چنین بود عقاب بن یعبوب بن قابل بن بطال بن زاد الراکب بن
الکفان بن بخت بن نعج بن میمون بن ریح و ریح را خدا بقدرت خود از باد آفریده بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه هشت
و اند سال هشت ماه و هشت روز گذشت عبدالمطلب را مرض موت عارض گردید پس فرمود که او را بر روی تختی بنشانند و پیش روی
کعبه معظمه گذاشتند و تشک برای او بر روی تخت او قرار گرفتند و همه بر او میگریستند و حضرت رسول آمد و بنزدیک جد بزرگوار خود نشست ابولهب علیه
اللعنه خواست که او را دور کند عبدالمطلب بانگ زد که ای عبدالعزی تو عداوت این برگزیده خدا را از دل دور نخواهی کرد پس رو بسوی ابوطالب
گردانید و او را بسیار در باب رسول خدا وصیت فرمود و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آنحضرت مبالغه بسیار فرمود و گفت عنقریب جلالت
و عظمت شان او بر شما ظاهر خواهد شد پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت که آیا مرا بر شما حقی هست همه
گفتند حق تو بر صغیر و کبیر ما لازم گردیده است خدا ترا جزای خیر دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند چه نیکو امیری و بزرگی بودی ما را عبدالمطلب
گفت وصیت میکنم شما را در حق فرزندم محمد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حق او و تعظیم شان او تقصیر ننمائید همه گفتند شنیدیم و قبول

پس آثار استغفار بر آن سید عالی مقدار ظاهر شد و حضرت سید ابرار او را در بر گرفت و گفت ای فرزند [illegible] و بر شوکت تا [illegible]
منی و مرا حتم پیش بودی مرغ روحش بسوی کنگرهٔ رحمت پرواز کرد و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما السلام
منقولست که حق تعالی پیغمبرش را یتیم گردانید و پدر و مادر آنحضرت را در طفولیت او برحمت خود برد تا آنکه اطاعت هیچ کس بغیر از خدا بر او لازم نباشد
و کسی را بغیر از او بر آنحضرت حق نباشد

فصل ششم

در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب پیش از بعثت آنحضرت در حدیث موثق کالصحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پیوسته فرزندان حضرت اسمعیل والیان کعبه بودند و امر حج و امور دین ایشان را بر پا میداشتند و بزرگی از بزرگ میراث میبردند تا آنکه زمان عدنان بن ادد شد پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خدا احداث کردند و بعضی را از حرم بیرون کردند پس بعضی از برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بهر قتال و جدال متفرق شدند و بسیاری از ملت حنیفهٔ ابراهیم در میان ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حق تعالی در قرآن حرام گردانیده است مگر حلیلهٔ پدر و دختر خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال میدانستند و اعتقاد بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند ولیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی و کلمهٔ شرک را با آنها ضم کرده بودند و حضرت موسی در ما بین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید و در روایت گرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میلهای حرم را او نصب کرد و چون قبیلهٔ جرهم بر مکه غالب شدند ولایت کعبه را ایشان متصرف شدند و از یکدیگر میراث میبردند تا آنکه ایشان نیز شروع کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و اموال کعبه را متصرف شدند و ظلم میکردند بهر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار میکردند و در آن زمان چنان بود که هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه میکرد بزودی هلاک میشد و باین سبب آنرا مکه میگفتند که گردن های ظالمان را می شکست و آنرا باسه میگفتند زیرا که هر که در آن ستم میکرد او را هلاک میگردانید و ام رحم میگفتند زیرا که هر که ملازم آن بود مشمول رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حق تعالی مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت کردند که باقی ماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مضاض جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند بزمین جهینه رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند تا آنکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جرهم غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در اولاد او ماند تا زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفهٔ ابراهیم علیه السلام داشتند و صلهٔ رحم میکردند و رعایت مهمان مینمودند و حج خانهٔ کعبه میکردند و میگفتند که بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال است [illegible] در بند می افگند و بسیاری از محرمات ترک میکردند از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمی یافتند و بزودی بعقوبت مبتلا میشدند و از پوست درختان حرم میگرفتند و بر گردن شتران می آویختند پس بهر جا که میرفت هیچکس جرأت نمیکرد که [illegible] و کسی جرأت نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم بگردن شتر بیاویزد که اگر میکرد بزودی عقوبت باو میرسید اما امروز مهلت یافته اند حق تعالی ایشانرا بزودی نمیگیرد و عقاب ایشان بآخرت انداخته است و بدرستیکه اهل شام آمدند و در ابو قبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حق تعالی ابری فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت مرا دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون بحد بلوغ رسید جامهای نیکو و زیورها در او پوشانیدم و او را بسر چاهی آوردم و در چاه افگندم و آخر کلامی که از او شنیدم این بود که یا ابتاه پس چه چیز کفارهٔ گناه من است حضرت فرمود که آیا مادری داری [illegible]

که خاله داری گفت بلی فرمود که با خاله خود نیکی کن که او بمنزله مادر است و نیکیهای او شاید که کفارهٔ گناه تو شود
بعد از توبه راوی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که این عمل شنیع را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت
رسول میکردند و دختران خود را می‌کشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را اسیر کنند و در میان قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد از برای ایشان

باب دوم

در بیان بشاراتیست که انبیا و اوصیا علیهم السلام و غیر ایشان برای بعثت و ولادت آنحضرت داده اند و احوال بعضی از مومنان که در زمان
فطرت بوده اند احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتهای خود را
به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیا و کرام آنحضرت و امر نمایند ایشان را که تصدیق بحقیت پیغمبری و امامت ایشان نمایند منقولست
که عبد الله بن سلام میگفت که والله که ما می‌شناسیم محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را می‌شناسیم زیرا که نعت آنحضرت را در کتابها خود خوانده
ایم و در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد و سید ابن طاوس روایت کرده است از حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخاطر
می آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلی فریاد میکرد و یهودان را می‌طلبید چون جمع شدند گفت امشب
طالع شده است آن ستاره که دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن منقولست که
گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و اعلم ایشان از مسئله چند سوال کرد و همه را حضرت جواب فرمود و او بعد
از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامهٔ سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در آن نامه مکتوب بود پس گفت
یا رسول الله بحق آن خداوندیکه ترا بحق فرستاده است که نه نوشته ام این سوالها و جوابها را مگر از الواحی که حق تعالی از برای موسی فرستاده بود
و در توریت آنقدر فضل ترا خوانده ام که در توریت شک کرده ام و چهل سال است که نام ترا از توریت محو کردم باز نوشته میدیدم
و در توریت خوانده ام که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب نخواهد داد و در توریت نوشته است که در ساعتیکه از این مسائل جواب خواهی گفت
جبرئیل از جانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی اینک جبرئیل و میکائیل
در جانب راست و چپ اند و وصی من علی بن ابی طالب در پیش روی منست و سابقاً مذکور شد که از جماعتی که پیش از ولادت آنحضرت
بلو ایمان آورده اند تبع بود و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که تبع با اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن با خود آورده
بود و گفت که شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبریکه من وصف او را شنیده ام که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد
و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یهود در کتابهای
خود دیدند که هجرت محمد صلی الله علیه و آله در میان عَیر و اُحُد خواهد بود پس از برای طلب آن موضع بیرون آمدند پس بکوهی رسیدند که آنرا حداد
میگفتند حداد و احد یکیست پس در حوالی آن کوه متفرق شدند و بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما و بعد از مدتی مشتاق
آنها که در تیما بودند که یاران خود را ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیلهٔ قیس پس اعرابی با ایشان گفت که شما را از میان عیر و احد
میبرم ایشان با عرابی گفتند که هرگاه بآن موضع برسی ما را خبر ده و چون میان مدینه رسید گفت این کوه عیر است و این کوه احد است پس از
شتران بزیر آمدند و گفتند ما بمطلب خود رسیدیم و احتیاجی بشتر تو نداریم بهر جا که خواهی برو و نوشتند بیاران خود که در خیبر و فدک بودند که ما
آن موضع را که طلب میکردیم یافتیم بیائید بسوی ما ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون درین موضع قرار گرفته ایم و خانها ساخته

تحصیل نموده ایم و حرکت بر ما دشوار است و ما بشما بسیار نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر گردد بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان
در زمین مدینه قرار گرفتند و خانها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل کردند و چون خبر رسید بتبع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند تبع قصد
ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود و ایشان ترحم
میکردند بر ضعیفان لشکر تبع و در شب خرما و جو برای ایشان بزیر می انداختند و چون این خبر بتبع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را
امان داد پس از قلعه فرود آمدند و چون ایشان را دید گفت مرا خوش آمده است بلاد شما و میخواهم در میان شما بمانم گفتند ترا نمیسر است که در این
بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر آخر الزمان است و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در این جا تسلط نمیتواند بهم رسانید گفت پس من
از خویشان خود جمعی در میان شما میگذارم که وقتیکه آنحضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت اوس
و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال یهود میگرفتند یهود با ایشان گفتند که چون محمد صلی الله علیه و آله مبعوث
گردد شما را از خانه ها و اموال خود بیرون میکنیم پس چون آنحضرت مبعوث گردید انصار ایمان آوردند و یهود با و کافر شدند و باین معنی اشاره
فرموده است حق تعالی درین آیه وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی
الکافرین و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت ع پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد و عیسی صلوات الله علیهما که تهدید
میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند پس چون آنحضرت بیرون آمد کافر شدند
با و و قطب راوندی علیه الرحمه روایت کرده است که چون تبع به مدینه آمد سه صد و پنجاه نفر یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند شخصی
از یهود که دویست و پنجاه سال از عمر او گذشته بود برخاست و گفت که ای پادشاه مثل تو کسی نمیباید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای
غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی
این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را جامه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شعری چند گفت
که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوندی که آفریننده خلائق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه
وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که آن تبع کوچک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود و ابن شهرآشوب ره روایت کرده است که تبع
اول اراده کرد که کعبه را خراب کند و به بلائی مبتلا شد که اطبا از معالجه آن عاجز شدند پس یکی از وزرا او را متنبه ساخت که سبب این بلا آن
اراده بد است که کرده چون آن اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد
و ایمان آورد به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و چهار صد نفر از اصحاب خود را از برای انتظار قدوم و نصرت آنحضرت در آنجا گذاشت و نامه
بآنحضرت نوشت و بآن وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل گرداند
و در عنوان کتابت نوشت که این نامه ایست بسوی محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول و میان مرگ او و ولادت
پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار سال بود چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند
بدست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلم بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید گفت توئی ابولیلی که نامه تبع
آورده ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیرالمؤمنین ع داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا
برادر شایسته سه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید **مؤلف گوید** که قصه تبع در آخر جلد سابق بیان شد و از جمله آنها

صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون جمعت
و از جمله کسانی که ایمان آورده بودند پیش از بعثت قس بن ساعده ایادی بود چنانچه بسند
از قبیله ایاد بعد از فتح مکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند از ایشان پرسید که
فرمودند هستند از قبیله ایاد آیا در میان شما کسی هست که از خبر قس بن ساعده ایادی خبر دارد گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد
گفتند وفات یافت فرمود که سپاس مر خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانیست هر نفسی چشنده مرگست گویا می بینم که قس بن ساعده
در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بوده و برای مردم خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردید
گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط گردید عمل نمائید و چون عمل نمائید براستی بمردم برسانید براستیکه هر که زندگانی کرده میرد و هر که
مرد بدین جهان نمیآید براستیکه در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست حق تعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی از زمین بساط ساخته
و ارکان الیس ساخته و دریاها را بیکدیگر جاری گردانیده [illegible] نیست و سوگند
که اینها را بازی نیافریده ... چرا مردم میروند و برنمیگردند
آیا بخواب رفتند و ایشان را بخواب گذاشتند سوگند میخورم براستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید پس حضرت صلی الله
علیه و آله فرمود که خدا رحمت کند قس را در روز قیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیله خود بایمان منفرد بود پس حضرت پرسید که آیا کسی
هست که از شعر او بخاطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او را خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود و حکمت او مرتبه بسیار
بود که بعد از قس بیرون می آمد حضرت رسول از اشعار حکمت آثار او می پرسید و گوش میداد و می شنید و در روایت منقولست که او شعر از زندگان
و او اول کسی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بنام و نسب می شناخت و بشارت میداد مردم را بخروج و ظهور
آنحضرت در اثنای خطبها و موعظهای خود و مردم را باحوال آنحضرت بشارت میداد و در کتب خاصه و عامه مسطورست که زید بن عمرو بن نفیل از مکه
بیرون رفت از برای طلب ملت حنیفه حضرت ابراهیم و ملت یهودیت و نصرانیت را تفحص کرده بود و آنها را خوش نکرده بود پس رفت بجانب
موصل و جزیره و عرب تا آنکه بشام منتهی شد و هر جا که عالمی از اهل کتاب می شنید قصد او مینمود تا آنکه شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو
منتهی شده است و اعلم ایشانست و در آن زمان چون باو رسید از او سوال نمود از ملت حنیفه راهب گفت امروز بطلب دینی هستی که آن را
درست داشته باشد و مندرس شده است ولیکن در این نزدیکی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهری که از آن بیرون آمده بملت حنیفه خواهد بود
پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و میباید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد
و ورقه بن نوفل که صاحب طریقه او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد و در روایت دیگر منقولست که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که آیا استغفار مینمائی برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که او در قیامت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان من
آورده و در طلب دین حق شهید شد و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را
طلبید که گردن بزنند باو فرمود که ای کعب آیا نفع نبخشید ترا وصیت ابن حواش آن عالمی که از شام آمده بود و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیش را و آمده ام
بسوی فقر و خرما خوردن از برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانه هجرت او خواهد بود و اوست
بسیار خندان و بسیار کشنده کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای او سرخی خواهد بود و در میان
دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد پادشاهی او خواهد رسید هر جا که سم ستوران

رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه یهود می‌گفتند که از کشتن ترسید ایمان بتو آوردم و لیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان میمیرم
پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند و در حدیث دیگر معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی که ای
عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امّی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت
طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست حق تعالی فرمود که طوبی درختی است در بهشت که
در زیر آن چشمه جاریست که هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا از آن شربتی بمن بخشان فرمود که ای عیسی
آن چشمه حرامست بر پیغمبران پیش از آنکه آن پیغمبر از آن بیاشامد و بر امتها حرامست پیش از آنکه امت آن پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی نقل کرده است
که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشام رفت با قافله با گفت چون داخل بازار بصره شدیم ناگاه شنیدیم
صدا زد که بر سید از اهل احرم کسی از اهل مکه در میان هست گفتند بلی گفت آیا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ظاهر شده است گفتند
که می‌باید ظاهر شود و او آخر پیغمبرانست و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی نخلستانها و شوره‌زارها و نشته باشد
راوی گفت که چون بمکه برگشتیم پرسیدیم که آیا امر غریبی حادث گردیده است گفتند بلی محمد بن عبدالله امین صلی الله علیه و آله ظاهر گردیده است
و دعوی نبوت میکند و ایضا روایت کرده است از ابوسلام که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از مبعوث شدن در بطحا نشسته بود
ناگاه دو شخص آنحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند و گفتند السلام علیک آنحضرت جواب سلام ایشانرا داد پس یکی از ایشان گفت
لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودم که جواب سلام را درست بگوید و دعا بنماید از تو بهتر پس رو بآنحضرت کرد گفت آیا کسی هست در این شهر
که احمد نام داشته باشد حضرت فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از من که احمد یا محمد نام داشته باشد پس گفت از اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام
و در مکه متولد شده ام پس شتر خود را خوابانید و نزد آنحضرت آمد و کتف مبارکش را گشود و خاتم پیغمبری را مشاهده نمود پس گفت
شهادت میدهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد بگردانیدن قوم خود آیا توان بود که توشه من باشی پس آنحضرت رفت
و نان و خرمائی چند از برای او آوردند و او گرفت و در میان جامه خود بست و بسوی خود رفت و گفت الحمد لله که ندیدم تا بحال
از برای من توشه آورد پس آنحضرت فرمود که آیا حاجتی بغیر این داری گفت بخواه دعا کنی که خدا میان من و تو آشنائی بیندازد
پس حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی دیار خود و ابن بابویه از عبدالله بن سعد روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود دید که جمعی از یهود تورات میخوانند و رسیده‌اند بصفات آنحضرت
که در تورات مکتوبست چون آنحضرت را دیدند ترک کردند خواندن را و در گوشه معبد مرد بیماری خوابیده بود پس حضرت پرسید
که چرا ترک کردید خواندن را آن مرد بیمار گفت که بصفت تو رسیدند و ترک کردند پس آن بیمار برخاست و تورات را از دست ایشان گرفت تا آخر
اوصاف آنحضرت را خواند و گفت این صفت تست و من گواهی میدهم که خدائی نیست بجز الله و تو رسول اوئی و در همان ساعت برحمت الهی
واصل شد و حضرت فرمود که او را برادر مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کردند و او را دفن کردند و ایضا روایت کرده است که چون عبدالمطلب بیمن
رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات نمود و گفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بغیر از عورت هر جا که خواهی نظر کن پس
یک سوراخ بینی او را گشود و نظر کرد پس در سوراخ دیگر نیز نظر کرد گفت شهادت میدهم که در یک دست تو پادشاهی است و در دست دیگر نبوت
و ما چنین می‌دانیم که می‌باید که در میان بنی زهره بهم رسد آیا از ایشان زنی خواسته گفت نه گفت زنی از ایشان بنکاح کن چون عبدالمطلب برگشت

حساب ... ادم

با دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضاً روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت که من زیاده از همه کس آزار حضرت رسول صلعم میکردم
پس گمان کردم که او را خواهد کشت بیرون رفتم از مکه و بدیری ملحق شدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند که من بیرون میروم گفتند
ترا واقعه خواهد بود گفتم بلی من از شهر حضرت ابراهیمم و پسر عمم دعوی پیغمبری میکند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون اراده کشتن او کردند بیرون
آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او پس صورتی بیرون آوردند و پرسیدند که آیا صورت او باین صورت شبیه است گفتم هیچ صورت شبیه‌تر
بآنحضرت ازین صورت ندیده‌ام گفتند هرگاه چنین است او را نمیتوانند کشت و او پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید
چون بمکه آمدم شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه تشریف برده اند پس از ایشان پرسیدم که این صورت از کجا آورده اید گفتند حضرت آدم
از پروردگارش سوال کرد که صورت پیغمبران را باو بنماید پس حق تعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانه آدم بود در مغرب پس
ذوالقرنین او را بیرون آورد و بدانیال داد و ایضاً از جریر بن عبدالله بجلی منقولست که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه بمن داد
و بسوی ذوالکلاع حمیری فرستاد و چون نامه را باو دادم تعظیم نامه حضرت کرد و تهیه سفر کرد و با لشکر عظیم بخدمت آنحضرت روانه شد
و چون برگشتیم در اثنای راه بدیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم راهب از ذوالکلاع پرسید که بکجا میروی گفت بنزد آن پیغمبری که از
قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بنزد من آمده است راهب گفت میباید آن پیغمبر از دنیا رحلت کرده باشد من گفتم
تو از کجا دانستی وفات او را گفت پیش از آنکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال ع را میخواندم و گذشتم بوصف محمد و نعت او و ایام او و اجل او
و در آنجا یافتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذوالکلاع برگشت و من بمدینه آمدم و گفتند که آنحضرت ع در همان روز بعالم قدس رحلت نمود
و ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میگفتند و کعب
او را جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت **اما بعد** بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار و روز روشن بر شما میگذرد و زمین
آسایش شماست و آسمان بنای محکم است بر سر شما و کوه ها میخهای زمین و ستارگان نشانها برای شما و آیندگان مانند گذشتگانند و
گذشت پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمائید و هرگز دیدید که مرده بدنیا برگردد
یا میتی از قبر بیرون آید بلکه خانه دیگر در پیش دارید و چنانست که شما گمان میکنید که در آخرت زنده نخواهید شد و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم
نمودن حرم خود بدرستیکه در این زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و خیرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد و
اگر من بمانم تا آنروز در خدمت او تعبها خواهم کشید و بسرعت تمام در امر او خواهم شتافت و گویند که کعب اوصاف آنحضرت را در صحف ابراهیم
خوانده بود و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است از کتاب رد الاکلیل که ابن الناطور که عالم بزرگ نصارای شام و در شهر ایلیا
میبود گفت که هرقل پادشاه روم که علم نجوم را بسیار نیک میدانست چون بشهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص
باو گفتند که چرا امروز ترا متغیر می یابیم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده است
علما گفتند گروهی که ختنه میکنند یهودانند بنویس بپادشاه مدائن که همه را بقتل رسانند در این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید
از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را باو نوشته بود و رسول نامه آنحضرت را برای او فرستاده بود هرقل
گفت که معلوم کنید که آن رسول که از جانب حضرت آمده است ختنه کرده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده اند او را گفت قوم آن پیغمبر
ختنه میکنند گفت بلی هرقل گفت که آن پادشاه که من در نجوم خوانده ام اوست پس نامه نوشت بحاکم روم که نظیر او ...

در علم نجوم و خود متوجه شهر حمص شد چون داخل حمص شد جواب حاکم رومیه باو رسید که درست دیده و آنکه ظاهر شده است هم پادشاه است و هم
پیغمبر است پس داخل قلعه از قلعهای حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت ای گروه
روم اگر رشد و فلاح و رستگاری میخواهید ایمان بیاورید بآن مرد که در میان عرب مبعوث گردیده است ایشان چون این سخن را شنیدند مانند
وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند چون درها را بسته دیدند برگشتند و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید گردید بار دیگر ایشان را
طلبید و گفت میخواستم که امتحان کنم شدت شما را در دین خود و الحال دانستم که شما راسخ اید در دین و برنمیگردید پس ایشان او را سجده کردند و از و
راضی شدند و قطب راوندی رحمة الله علیه و غیر او ذکر کرده اند که در سفر اول توریت است که ملکی نازل شد بر ابراهیم و گفت متولد خواهد شد
درین عالم پسری از برای تو که نام او اسحق است ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت میکرد پس حق تعالی گفت ای ابراهیم را که ترا است این
و مستجاب کردم دعای ترا در اسمعیل و برکت خواهم داد او را و او را بزرگ خواهم کرد و او را بسبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از و دوازده شخص
عظیم و خواهم گردانید ایشان را برای امت بسیاری و در جای دیگر از توریت مذکور است که خدا یعنی کلام او و حجت او درکرد از جانب طور سینا
و تجلی نمود از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سینا کوهیست که حق تعالی با موسی در آنجا سخن گفت و ساعیر کوهیست در شام که عیسی
در آن بود و کوه فاران در مکه است و در کتاب حیقوق مذکور است که بزرگی از زمین یمن بیاید تقدیس کننده در کوه فاران که آسمانها از حسن
بپوشد و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رویش راه رود و در کتاب حزقیل مسطور است که حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که تاکید
مینمایم فرزندان قیدار را بملائکه و میگردانم دین را در زیر پاهای ایشان و شما را بدین خود در آورند و جانهای شما را بشکنند بسبب حمیت و غضب
و آنچه رضای من در آنست نسبت بشما بعمل آورند بدرستیکه محمد را بیرون آورم بسوی ایشان با آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار به
مقاتلان ایشان را بکشد و خدا تائید نماید ایشان را بملائکه در بدر و خندق و حنین و در سفر پنجم توریت نوشته است که بدرستیکه من برپای دارم
از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و در کتاب حیقوق نبی و در کتاب
دانیال منقول است که بیاید خدا یعنی دین یا کتاب او از یمن و تقدیس او از کوههای فاران پس پر شود از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شود زمین و گردنهای امت خود و نور او زمین را
روشن گرداند و لشکر دریا و صحرا جاری گرداند و در کتاب شعیا در وصف آنحضرت منقولست که بنده من و برگزیده من پسندیده من نفس من بر او فائض گردانم روح
خود را پس ظاهر گردد بسبب او در امتها عدل من چشمهای کور را و گوشهای کر را بینا و شنوا گرداند و بسوی لهو و لعب میل نکند و آن نور خدا است که خاموش
نمیگردد تا آنکه ثابت گرداند در زمین حجت مرا و منقطع گردد عذرها و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کتف باشد و در جای دیگر
از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن برخیز و نظر کن که چه می بینی پس گفتم که دو سوار می بینم که می آیند یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر
سوارند و یکی بدیگری میگوید که بابل و بتهای آن افتاده و در زبور داود مسطور است که خداوند مبعوث گردان برپا دارنده سنت را
تا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است و خدا نیست و در بسیار جای از علامات آنحضرت مذکور است و در انجیل مذکور است که مسیح با حواریان
گفت که من میروم و بزودی بسوی شما خواهد آمد فارقلیط با روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه باو وحی رسد خواهد گفت و
شهادت خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود نزد او و بهر چیز شما را خبر خواهد داد و در حکایت یوحنا از مسیح منقولست که فارقلیط نمی آید
بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند بر گناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود و بزودی دین حق
برای شما بیاورد و خبر دهد شما را بحوادث و غیبها و حکایت دیگر گفته است که فارقلیط آن روح حق که خدا او را خواهد فرستاد بنام من او

بیاموزاند بشما هر چیز را و من سوال میکنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید و در جای
دیگر گفته است که بشر میدهد شما را فارقلیط بعد از من می آید و زنده میگرداند برای شما رازها را و تفسیر مینماید برای شما هر چیز را و او شهادت
میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من مثلها برای شما آورده ام و او تاویل آنها را برای شما خواهد آورد و در جای دیگر مذکور
است چون یحیی را حبس کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح فرستاد و گفت بگوئید که من انتظار تو بکشیم که بسوی ما خواهی آمد یا انتظار دیگری بکشیم بود در جواب
که حق و یقین میگویم که زنان بهتر از یحیی نزائیده اند بدرستیکه توریة و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تا آنکه یحیی آمد و اکنون میگویم
اگر خواهید قبول کنید بدرستیکه الیا بعد از من خواهد آمد پس هر که دو گوش شنوا دارد بشنود گفته اند که احمد بجای الیا بوده است تعبیر از او
و الیا علیست و بعضی گفته اند که برای آن علی فرمود که امور دین حضرت رسول ص در حال حیوة و بعد از وفات آنحضرت باو مستقر گردید و از
چیزها که حق تعالی وحی نمود بسوی آدم علیه السلام این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه و اهل آن همسایگان منند و زائران آن مهمانان
آبادان خواهم کرد آنرا با اهل آسمان و اهل زمین فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صدا بلند کرده بتکبیر و تلبیه پس هر که بزیارت آن بیاید خالص از
برای من پس مرا زیارت کرده است و بخانه من فرود آمده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را
سبب فخر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابراهیم است و بنا خواهم کرد برای او بنیادهای آنرا و بر دست جاری خواهم کرد عمارت
آنرا و برای او جاری خواهم گردانید آب آنرا و حل و حرم آنرا باو خواهم شناسانید مشاعر آنرا پس اعصار و قرنهای بسیار آنرا آبادان خواهم کرد تا منتهی گردد
به پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد است و او آخر پیغمبران است پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید و از معجزات آنحضرت آنست
که حق تعالی اسم آنحضرت را یعنی محمد حفظ کرد که دیگری باو مسمی نشد تا آنحضرت مبعوث گردید با آنکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند به
این اسم چنانکه منقولست از سراقة بن جعشم که گفت من با سه نفر دیگر بشام رفتیم چون بشام رفتیم در کنار غدیری فرود آمدیم که بر دور آن
درختی چند بود و نزدیک آن دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت کیستید شما گفتیم از قبیله مضر گفت از کدام مضر گفتیم از خندف گفت بزودی
در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون باهل خود برگشتیم از برای هر یک از ما پسری بهم رسید محمد نام کردیم و بروایت دیگر
قریش نضر بن الحرث و علقمة بن ابی معیط را بمدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از برای ایشان معلوم کنند چون
و از علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند که اوصاف او را بیان کنند تا آنکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما گفت
فقیران و ضعفای ما متابعت او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت آن پیغمبریست که نعت او را در توریت خوانده ایم و عداوت قوم
با او از همه کس بیشتر خواهد بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که طلحه در بازار بصری براهبی رسید راهب از او پرسید که آیا احمد ظاهر
می باید درین ماه ظاهر شود و عم کلان حمیری با عبدالرحمن بن عوف گفت میخواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است از برای تو از تجارت
بدرستیکه حق تعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل گردانیده است نهی میکند از پرستیدن بتها و میخواند بسوی اسلام و در بر
بسوی او پس عریضه بخدمت آنحضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمون شان اینست شهادت میدهم بخداوندی که پروردگار موسی است
تو مرسل شده در بطحای مکه پس شفیع من باش نزد خدای خود چون عبدالرحمن بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که آیا امانتی و رسالتی
برای من داری عبدالرحمن گفت بلی و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حارثه بن ثعلبه سه صد سال پیش از بعثت آنحضرت
به بعثت آنحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که خدا رحمت کند اوس را

محمد بن حنفیه مرد و ترغیب کرد بسوی نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که در وقتی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از صفین برمیگشتم نزدیک به دیر نصرانی نزول اجلال فرمود ناگاه از آن دیر مردی پیر خوشروی نیکو شمائلی بیرون آمد و نامه در دست داشت تا آنکه بخدمت آن حضرت آمد و سلام کرد بر آنحضرت و آنحضرت جواب سلام او را گفت و فرمود که مرحبا برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند ترا گفت حال من بخیر است ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدرستیکه من از نسل بهترین حواریان حضرت عیسی علیه السلام شمعون بن یوحنایم که از دوازده نفر حواری نزد او محبوبتر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را باو سپرده و پیوسته علما در اهل بیت و اولاد او بوده و متمسک بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد من است عیسی علیه السلام گفته و جدم نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آنحضرت بودند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که آنرا تهامه گویند از شهری که آنرا مکه نامند و نام او احمد باشد کشاده چشمان و پیوسته ابرو بوده باشد صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد و پس ذکر کرده کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آنحضرت را و هر که او را یاوری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امت آنحضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتیکه عیسی از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسمعیل هست که ایشان بهترین خلق اند و محبوبترین خلق اند بسوی خدا و حق تعالی دوست میدارد دوست ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را و هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید ایشان را گمراه است و اطاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت خداست و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک ظاهر خواهند بود و کدام یک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایست عیسی خواهد گفت که شمائید امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی گیرد پس پیش خواهد ایستاد و عیسی با مردم در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و آن احمد است رسول خدا و از نامهای او محمد است و یاسین و فتاح و ختام و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و او پیغمبر خداست و خلیل خداست و حبیب خداست و امین خداست و با او سخن خواهد گفت برحمت خود و هر جا که خدا مذکور شود او مذکور میشود و گرامی ترین خلق و محبوبترین ایشان است نزد خدا و نیافریده است خدا خلقی را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او و خواهد نشانید در قیامت او را بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در فضیلت وصی او است که علمدار او است در قیامت و وصی او و وزیر او و خلیفه او است در امت او و محبوبترین خلق است نزد خدا بعد از او و نام او علی بن ابی طالب است ولی هر مؤمنی بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان او اول ایشان همنام دو پسر هارون خواهند بود شبر و شبیر و نه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهند بود و آخر ایشان آنست که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و در آن کتابها است نام آنها که از ایشان پادشاه خواهند شد و آنها که پنهان خواهند بود پس اول کسیکه از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد ما بین مشرق و مغرب را تا آنکه بر همه دینها غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان آورد باو و آنحضرت مرد پیری بود و قوت حرکت نداشت چون هنگام وفاتش شد وصیت کرد مرا که وصی محمد و خلیفه او که نامش و صفتش در این کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از آن پیغمبر پادشاه شوند بگذرند او در این مقام بتو خواهد گذشت و نام آن خلفای

انصار او و ناصبان خلافت با لقبهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون آن وصی حق بر تو بگذرد و باین موضع وارد شود بیرون رو
و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزلهٔ جهاد با محمد است و دوست او دوست آنحضرت است و دشمن او دشمن
آنحضرت است و وای بر آن کتابها و نامهای آن خلفای ضلالت است از قریش که دشمنی با اهلبیت آنحضرت خواهند کرد و دعوی ناحق با ایشان خواهند
کرد و ایشان را از حقوق خود محروم خواهند کرد و تبرّا از ایشان خواهند کرد و ایشان را خواهند ترسانید و نام و نعت هر یک و مدت پادشاهی هر یک
و آنچه خواهند کرد نسبت بفرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوب است ای امیر المؤمنین دست خود را بگشا تا با تو بیعت
نمایم پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد و شهادت میدهم که تو خلیفهٔ اوئی در امت او و وصی اوئی و گواهی بر خلق خدا و
حجت اوئی در زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خدا است و بیزارم از هر دینی که غیر دین اسلام باشد زیرا که آن دینی است که حق تعالی برای
خود پسندیده است و برای دوستانش آنرا اختیار کرده است و آن دین عیسی بن مریم و سائر پیغمبران گذشته است و پدران من بر این
دین رفته اند و من ولایت تو و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم بامامت امامان از فرزندان تو
و بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و دعوی حق ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند از پیشینیان و پسینیان
پس دست آنحضرت را گرفت و با او بیعت کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بده نامهٔ خود را که در دست داری پس
بشخصی از اصحاب خود فرمود که برو با این راهب نزد مترجمی ببر نزد او که این را بعربی ترجمه کند و بنویسد و چون مترجم نامه را بخدمت آنحضرت
آورد فرمود بحضرت امام حسن علیه السلام که ای فرزند بیاور آن کتاب را که بیشتر بتو داده بودم و چون حضرت امام حسن آن نامه را حاضر کرد
فرمود بخوان که این نامه خط منست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و من نوشته ام و بآنمرد گفت که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن
چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گویا یک شخص گفته و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حمد و ثنای
الهی نمود و فرمود که شکر میکنم خداوندی را که اگر میخواست و مصلحت میدانست قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند و شکر میکنم خداوندی را که ذکر مرا در
کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود بلند گردانیده است پس شیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب زیادتی ایمان و شکرگذاری ایشان گردید
مؤلف گوید که بشارات ولادت و بعثت باسعادت آنجناب زیاده از حد احصاست و بسیاری در ابواب آینده این مجلد و سائر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب سوم

در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و بیان غرائب و معجزات است که در آن وقت بظهور آمده بدانکه اجماع علمای
امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شده و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از
مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله
گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجارهٔ
سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و در روایت دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام
تشریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبدالله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکهٔ معظمه شد در شعب ابی طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در
زاویهٔ برابر از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران مادر هارون الرشید آن حجره را از آنجا بیرون انداخت و آنرا مسجدی کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد
کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و صاحب کتاب عدد قویه گفته است که ولادت

آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفتدهم ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد
از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند هفت سال از پادشاهی
نوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی
انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که نهم یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و عقرب از منازل قمر طالع بود
و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب
در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر نیز در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود
و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود
کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت
میروند و ابن بابویه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه سیزدهم ماه جمادی الآخره بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
از ابوطالب که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی دیدم بر ترسیدم و رفتم بنزد یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای
بر دوشم متحرکست و چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر شده است آیا حادثه از حوادث دهر او را
رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سر شش بآسمان رسید
و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند
برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن درخت زیاد بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی
از همه نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیده های ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از
شاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد مرا گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن
گروهیست که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو
فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو
باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت که والله آن درخت ابوالقاسم امین بود **مؤلف گوید**
که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون برامعون و غیره علم نجوم ایشان خواه در علم
نجوم ظاهر شد روزی با او گفت که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نیاوردی به پیغمبر گفت چگونه ایمان آورم باو و حال آنکه دروغ او بر من
ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیرا که در طالع متولد شده است که هر که در آن طالع متولد
شود باید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که دانا بود جواب گفت که ما از طالع او دانستیم که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند
که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که با آن طالع متولد شود [illegible] ساعت [illegible] پیش روز
هفتم [illegible] و آن [illegible] متولد شد [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]

عطا و نشانۀ لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و ما
و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح و
از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و
بسند معتبر ابن بابویه علیه الرحمه از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرش گفت که چون جای پدرم عبدالمطلب عبدالله علیهما السلام متولد
شد در رویش نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر شأن بزرگی خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد
و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت و بر بام کعبه رسید پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت نظر میکردند ناگاه نوری
میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست است
خواب تو میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل شرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر
عبدالله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود و چون عبدالله برحمت اله واصل شد حضرت رسول صلی
الله علیه و آله از آمنه متولد گردید پس دیدم که نور در میان دو دیده او لامع بود و چون او را برگرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو
شدم پس آمنه مرا خبر داد که مرا چون درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت
نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین برپا کرده بودند و نوری دیدم که از سر آنحضرت
ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند و بر دور خود مرغان بسیار
اسفرود میدیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت که ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها
از فرزند تو و جوانی بلندی دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود و گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد
و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که بازمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم
آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد
از حریر سبز و آنرا گشود میان آن کیسه گیاهی بود مانند زیره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست
بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت
باش بدرستیکه پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید
و وای بر کسیکه ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان
هر دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس دمید و پیراهنی برا
پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را
خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بیاد من آورد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس علیه اللعنه بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد
و اخبار سماوی را می شنید پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را از تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید

وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر
ستاره‌های معروف که بآنها راه می‌یابند مردم و بآنها می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع
خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستاره‌های دیگر ظاهر میشوند پس امر غریبی ظاهر شده و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد بتهائی که در تمام
عالم بود برو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ ایوان افتاد و دریاچهٔ ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد
و چنانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار
سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسپان عربی را میکشیدند و از دجله
گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب
از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرده تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت
که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که در خانهٔ خدا بودند و آمنه گفت والله که چون
پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد
و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و
چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و میگفت حمد میکنم و شکر میگویم خداوندی را که عطا کرد بمن این خوشبو پسر را که در
گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت انشا کرد و در آن وقت
شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب
تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم و می باید که حادثهٔ عظمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی ع باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم پس آن ملعون گفت
که استعلام این کار بمن است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس
کوچک شد مانند گنجشک و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم
بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل ع گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا
مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است
که آمنه رضی الله عنها گفته که چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر از حمل خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
میشود مرا در حمل عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی بنزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان و چون وقت ولادت شد بآسانی
متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس
پناه ده او را بخداوند یگانهٔ صمد از شر هر ظالم صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذ بالواحد
من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر
نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو نمیکردند و در هفته اینقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند و ایضاً روایت کرده است

از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه نشسته بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از و پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را و آیا یافته اید از برای آنحضرت فضیلتی در کتابهای خود آیا یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر از عیسی و احمد صلوات الله علیه و حجابهای بهشت را نزدند برای هیچ پیغمبری بغیر از آمنه و مریم و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر عیسی و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبیکه آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب نطفه خاتم انبیاء در صدف عصمت جلالت قرار گرفت و در جمیع زمین و دریاها این بشارت را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بولادت سعادت آیات آنجناب مطلع نگردید و در شب ولادت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و در دریا ماهی ایست که آن را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی را از آنها خبر نمی شود آن ماهی برای شادی بولادت آنحضرت حرکت آمد اگر حق تعالی آنرا ساکن نمیگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت ندهد همه همه لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها تسبیح حق تعالی کردند با شاخها و میوه ها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نور که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و بروح حضرت آدم بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت بانطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افگند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیر ها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدا از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثواب ها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سود مندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم در امانند از عذاب مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بریش نحس خود میمالید پس کعب گفت که ما دیده ایم و یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزندان فاطمه اند و خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت کی خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و آیضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما نزد ابو طالب آمد و او را بشارت داده بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و غرائب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت که سی سال صبر کن که فرزندی برای تو نیز بهم خواهد رسید که مثل او [illegible] فرزند باشد در جمیع کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت
[illegible] بگریه [illegible] گفت

آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب ع
در آمد و با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو
فرزندی خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضاً روایت کرده است که ابوطالب ع عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل
ابوطالب را طلبید و از و سوال نمودند که این چه طعام است فرمود که عقیقهٔ احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان
و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضاً کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن شب آمد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن
ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در و
علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مائل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او باشد و شاید متولد شده باشد و شما
مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سوال کردند شنیدند که پسری از برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس
آنمرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا ببرید نزد او
تا نظر کنم چون نزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را
بزمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع گردید که قصرهای بصره را در شام دیدم و هاتفی در میان هوا ندا کرد که زائیدی
سید امت را بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که بیرون آور او را تا من ببینم چون آمنه
آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در رو نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند
و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله
آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب و
صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دهشتی
بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند
و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند سخنان ایشان نمیدانم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در
دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه این شربتهای بهشت و بشارت باد
ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در سویم بود مشتعل گردید و سراپای
مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را از دیدهٔ مردمان
چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بود
و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بزمین آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت
و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را در مشرق و مغرب زمین و دریاها تا خلائق
او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را بر جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند

کلیدها از مروارید در دست داشت و گوینده می‌گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود و کلید پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از
دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغا
ن و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای
داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و در میان حریر پیچیده
و شنیدم که گوینده می‌گفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور
صفا مرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن
طشت چهار جانب داشت و بر هر جانب مرواریدی سفید نصب بود و قائلی می‌گفت این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده
گفت کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سوم حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را
خیره می‌کرد و آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را در میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب
گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه آنها را نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس رو
بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب گفت که در شب ولادت
بجناب نزدیک کعبه خوابیده بودم ناگاه دیدم که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی او پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و از نجاس کافران پس بتها بلرزیدند و همه بر رو افتادند
ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوه‌های مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است
المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد
با آن فرزندست که از من جدا شد و مرغی چند او را [illegible] گرفته‌اند و بدست من نمی‌گذارند و این ابر از برای ولادت او بر من سایه
بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم گفتم فرزند مرا بیرون آور وگرنه ترا
الحال در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را
نمی‌بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس برخود لرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد
المطلب می‌گفت که این فرزند مرا شانی بزرگ است و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون آنحضرت
متولد شد بتهائی که در کعبه گذاشته بودند همه برو افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بو
د [illegible] و شیطان گریخت و می‌گفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی‌ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله
[illegible] در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] دستها بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید حرکت آورد و از دهان
[illegible] قصرهای بصره و اطراف آنرا در شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا
[illegible] روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است

که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره ها بحرکت آمدند و در میان هوا بریختند و اینها همه علامات ولادت
آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرائب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سائر شیاطین گوش
میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه
و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهای
آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران بسی چند میکشیدند
اسپان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند و چون کسری این احوال غریبه را مشاهده کرد تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست
و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود در این اثنا از عمال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه
کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت که ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب را تعبیر چیست
گفت میباید حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه به نعمان بن منذر نوشت که پادشاه عرب بود که عالمی از علمای عرب را بسوی
من بفرست که میخواهم مسئله چند از او سوال کنم چون نامه به نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقائع را باو
نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و امر این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام می باشد تعبیر این خواب را میداند کسری
گفت برو و از او سوال کن و از برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد
و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام از برای سوال نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب
نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامیکه
نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن
اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته
در دست داشته باشد و رود خانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود بعدد کنگرهای
قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زائل خواهد شد و هر چه شدنیست البته
واقع خواهد شد این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد
کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان
تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و آن زیاده
از سی قرن بود و هر قرنی سی سالست یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت
حق تعالی خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما میگذاشتند هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب
در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پا تا چنبره گردن می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او
و چون خواستند او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل یافتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند
و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه
عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت

وغنیمت یا خواهند طلبید گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان که اعقاب شما فرزندان بهم خواهند رسید
که خداوند رحمان را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریف
ترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد که بیرون نخواهد آمد مگر ازین بلد و هدایت
خواهد کرد مردم را به راه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر زنی و فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است
بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مالی بسیار در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود
ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می پوشید و بر تخت شاهی می نشست و سیصد و شصت نفر
از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سائب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او
فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از فرجام آن امر
از او سوال مینمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ایوانش از میان
شکسته است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من درهم شکست و بسیار محزون شد و منجمان
و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سائب نیز
در میان آنها بود و چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راه های دانش خود را از
کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سائب
در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جانب حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید
چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه می بینم اینست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند
گفتند که میدانیم که باطل شد سحرهای ما و کهانتهای ما و مسدود شد راه های علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید برای پیغمبری باشد
که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت و باید که این را
از او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شائع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو در آن گذاشته اند
ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و بآن سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کردن و در آن ساعت بنا کردن
تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب در آن خرج کردند
و چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند و بر بام قصر خود نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون
درست نشست اساس قصرش درهم شکست و با آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را
جمع کرد و قریب صد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی می کنید
و مزد میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بهمان
حساب بنای قصر میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید و جرأت نکرد که بر او قرار گیرد و سواره
داخل قصر شد ناگاه قصر درهم شکست و با آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی در او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید

و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکناف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را راست
نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست می گوئیم چون وقائع عالم را اظهار کردیم و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم
دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن
بر اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان وا داشت و از بنای قصر برداشت
و شاذان بن جبرئیل رحمه الله در کتاب فضائل روایت کرده است که چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت کوه ها و درختها
و آسمانها و زمین ها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبد المطلب با عبد الله علیهما السلام روانه مدینه شدند و چون وارد
مدینه شدند پانزده روز گذشت عبد الله برحمت الله واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاتم
پیغمبران و کیست که نخواهد مرد پس چون دو ماه از انعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که
صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برمیگشت چون نزدیک بمکه رسید ناقه
او سر خود را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوبی بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقه ندیده بودم ناگاه هاتفی آواز داد
که ای ابو قحافه مزن جانوری را که اطاعت تو میکند مگر نمی بینی که کوه ها و درختان و دریاها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان همه سجده کردند برای
پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته است که پیغمبر امی در شکم مادر و بزودی او را خواهی دید ای بت پرستان شمشیر او و شمشیر اصحاب او
و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طائف که او را حبیب میگفتند از صومعه روانه شد که یکی از دوستان خود را ببیند در اثنای راه
بطفلی رسید که بسجده افتاده بود و هر چند او را برمیداشت سر باز بسجده میرفت پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که دست
از او بردار که سجده شکر پروردگار میکند که برای پیغمبر پسندیده و برگزیده چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود
برگشت صومعه را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و بر محراب او و جمیع محاریب ارباب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع
ایمان آورید بمحمد رسول الله محمد صلی الله علیه و آله که نزدیک شد بیرون آمدن او پس خوشا حال کسی که باو ایمان آورد و وای بر کسی که
باو کافر شود پس حبیب گفت که قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نمیکنم و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی
عیدگاه خود و رسم ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که او را ذات انواط میگفتند و میخوردند و می آشامیدند
و شادی میکردند و آن درخت را میپرستیدند پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل
و ای اهل یمامه و بت پرستان جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک
و لعن بشما پس ترسیدند و بسرعت بخانه های خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب آمد و گفت
دیشب در میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد
بیرون آمدن محمد پسرزاده عبد المطلب رسول خدا بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست آن گفت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست
او را طموسا میگویند بزرگ است شد و بر دم خود ایستاد و دریا را موج آورد پس ملکی او را صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریاها را مشوش کردی
آن ماهی بسخن آمد و گفت پروردگار من بمن فرموده که مرا خلق کرد گفت هرگاه که محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او و برای امت او دعا کن

واکنون شنیده … سبب برکت آمد و بسیار ملک او را ندا کرد که قرار گیر و دعا کن و چون ششماه بود
حق تعالی … میان ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود
سید … لا اله الا الله محمد رسول الله و بر ورکه معظمه ایستادند و میگفتند این نور محمد است صلی
الله علیه و آله … صباح میشد … نمود و در تمام آن ماه کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهب از هوا …
و چون … آمنه … یافت که … میخواهم کسی نزد من نیاید و داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری
بگریم … بر چنین شوهری گریستن سزاوار است و منع کردن در نوحه چنین مصیبتی جفا
پس آمنه داخل حجره … سقف خانه را سوخت ناگاه او در این حال درد زائیدن گرفت و …
بکشا … نشسته است و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی شد ناگاه دید که سقف حجره شکافته شد
حوریه … شد و بآمنه گفتند که مترس که بر تو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم از تنهائی دلگیر
مباش … نشستند یکی در جانب چپ سوم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس آمنه مدهوش شد و چون
بهوش آمد دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در زیر دامانش بسجده در آمد و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشت شهادت را
بر داشته … لا اله الا الله … بسعادت در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آن وقت هفت هزار
و … وفات آدم گذشته بود و بروایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز و آمنه مشاهده کرد که حضرت را
طاهر … مبارکش ساطع شد و سقف را شکافت و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف
… نشانه که خدا امید است که اهل او ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق و مغرب
عالم … غریبه را در جهان مشاهده نمود و اولاد خود را جمع نمود و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده بود
… مقتول شد … عبدالله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بسوی یگانه پرستی
خدا … همه بر پای چهار … و تا چهل روز گریستند پس آن حوریان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله … بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل
علیها السلام … داخل حجره آمنه شد و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق بر دست داشت
و … گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت که ای آمنه
… طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم پس آنحضرت را بعطرهای بهشت
… صداهای مختلفه از در حجره مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که ملائکه هفت آسمان آمده
… حجره بقدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملائکه داخل میشدند و میگفتند السلام علیك یا …
یا … السلام علیک یا احمد السلام علیك یا حامد پس چون ثلث شب گذشت حق
… علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علم بسفیدی دو سطر نوشته بود
الله محمد رسول الله … ابوقبیس نصب کرد و آن علم دو شقه داشت بر یک شقه نوشته بود که لا اله الا الله و بر …

و دیگر نقش کرده بودند که دین، اسلام است محمد بن عبدالله و بر سوی دیگرش نوشته بود طوبی لمن آمن بالله و محمد والویل
لمن کفر به و تبرأ علیه و بر جانب دیگر نوشته بود من عبد ربه و علم بر بیت المقدس و در آن نوشته بودند لا غالب الا الله و
النصر لله و للحمد و ... ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و پیغمبر او و ایمان بیاورید ... فرستاده ایم و حق تعالی ابری
فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون رفتند بر جانب حجر و در افتادند و جبرئیل قندیلی سرخ
آورد و بر در کعبه آویخت که بی روغن روشنی بخشید و از جبین مبین حضرت رسول صلی الله علیه و آله برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد
تا باسمان رسید و هیچ منظر و خانه نبود از اهل مکه مگر آنکه نور در آن داخل شد و در آن شب بر هر توریت و انجیل و زبور که در عالم بود
و در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد زیرا که آنحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب
بر محرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبری امی متولد شد پس آمنه در را گشود و بیرون آمد و غرایبی که مشاهده نموده بود برای مادر
و پدر نقل کرد و چون عبدالمطلب را بشارت دادند به نزد آنحضرت آمد و دید که بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی مینماید پس حق تعالی
خیمه از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و
نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و بآن سبب بالا رفت و اگر
چنین نمیکردند تا قیامت میماند و چون رؤسای قریش و بنی هاشم آن خیمه دیبا دیدند و بیرون آمدن بتها و نثار زعفران و مشک
و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده و استماع نمودند به نزد حبیب راهب رفتند و شمه از آن
معجزات را ذکر کردند حبیب گفت میدانید که این دین مرغ بر شما نیست اگر میخواهید از من قبول کنید و اگر نمیخواهید قبول مکنید آنچه حق است
میگویم نیست این علامت مگر علامت پیغمبری که درین زودی مبعوث خواهد شد و ما در همه کتابهای خدا وصف او را خوانده ایم و اوست
که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او
خاضع خواهند شد پس وای بر اهل کفر و طغیان از شمشیر و نیزه و تیر او پس هر که باو ایمان آورد نجات یابد و هر که باو کافر شود هلاک گردد
و در روز دوم حضرت عبدالمطلب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و صدای
هاتفی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز سوم عبدالمطلب گهواره خرید از خیزران سیاه
که مشبک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند از طلای زرد و جواهر گرانبها و پرده از دیبای سفید مطرز بطلا بر روی او
افکند و عقدی از مروارید و الوان جواهر بر گهواره آویخت بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند و بهرگاه آنحضرت از خواب بیدار میشد آن
دانها تسبیح الهی میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب به نزد عبدالمطلب آمد و وقتیکه نزدیک کعبه مشرفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم
بر دور او احاطه کرده بودند و گفت شنیده ام که پسری برای عبدالله متولد شده است و عجایب بسیار از و ظاهر شده است میخواهم بسوی او
نظری کنم و سواد بود و در علم ... میان عرب مشهور بود و بسخن او اعتماد عظیم داشتند پس با عبدالمطلب بخانه آمنه آمد و از احوال آنحضرت سؤال کرد
گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون داخل شدند رو پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف خانه ...
پس عبدالمطلب و سواد از فور نور آستینها را بر دیدهای خود نهادند پس سواد بیتابانه بر روی پای آن شفیع روز معاد افتاد و با عبدالله

گفت که تا به خود گواه میگیرم که ایمان آورده ام باین پسر و بانچه خواهد آورد از جانب خالق البشر پس روی مبارک آنحضرت را بوسید و بحیرا
[…] از ولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید گمان طفل یکساله میکرد و از گهواره اش پیوسته صدای
[…] ستایش حق تعالی می شنیدند و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات یافت و مؤلف کتاب انوار روایت کرده
[…] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کاهنان و ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجائب از ایشان
[…] امور غریبه مینمودند و شیاطین از آسمان ها سخنها می شنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین بیمانند کاه
[…] از زمان خود زیادتی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطیح میگفتند و از همه کاهنان اعلم بود و دیگری
[…] غریب داشت و حق تعالی او را خلق کرده بود پر گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مان
[…] میکردند بر روی حصیری یا سله می افگندند و در شب خواب نمیکرد مگر اندکی و پیوسته باطراف آسمان
[…] بر روی سله او را گذاشته نقل میکردند و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور آینده بایشان میگفت
[…] افتاده بود بغیر از چشم و زبانش چیزی از و حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقی
[…] جهان را احاطه کرد پس کواکب او بر مشتعل گردیدند و دودی از آنها ساطع شد و فرو میریختند و هر یکی
[…] زمین فرو میریختند پس او را از مشاهده این حال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را بر
[…] بگذاشتند و باطراف آسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و باطراف آسمان
[…] آفاق جهان را پر کرد پس غلامان خود را گفت که مرا بزیر برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهده این انوار و چنین مییابم که
شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک باشد و چون صبح طالع شد خویشان و قوم
خود را گرد آورد و گفت امر عظیمی می بینم و آثار غریبه مشاهده مینمایم و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس بهر شهر نامها
نوشت و از آنجمله نامه بوشق نوشت و او در جواب نوشت که آنچه تو مشاهده کرده من نیز دیدم و عنقریب اثر آن ظاهر خواهد شد و نامه
[…] زرقا نوشت که ملکه یمن بود و اعلم کاهنان آن دیار بود و بکهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده بسیار تندی
که از سه روزه راه میدید چنانکه کسی نزدیک خود را ببیند و اگر کسی از دشمنانش اراده قتال و جدال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود
میگفت که فلان دشمن اراده شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطیح نامه بصبیح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد و چون بسه
منزلی رسید زرقا او را دید و با قوم خود گفت که سواره می آید که میان عمامه اش نامه مینماید و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و
بزرقا داد او گفت خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطیح در سؤال مینماید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردگار کعبه که
علامت نزدیک شدن احوال یتیم شدن اطفالست از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر خواهد رسید و خلاف پس در جواب نوشت که آن
از علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن
که من نیز متوجه آنصوب میشوم شاید یکدیگر را آنجا ملاقات میکنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم و اگر او بوجود آمده باشد شاید چاره
بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم چون نامه بسطیح رسید و بمضمون آن مطلع گردید باواز بلند گریست و
متوجه مکه معظمه گردید و با قوم خود گفت که میروم بسوی آتش افروخته اگر آنرا خاموش توانستم کرد بسوی شما برمی گردم والا

وداع میکنم و بشام ملحق میشوم تا در آنجا بمیریم چون بمکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه و عاص بن وائل با گروهی از قریش باستقبال او آمدند گفتند
ای سطیح نیامده مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر آورده خواهد شد سطیح گفت خدا برکت دهد شما را امر ابسوی شما حاجتی نیست آمده ام
که خبر دهم شما را بآنچه گذشته است و بعد از این خواهد شد بالهام حق تعالی کجایند آنها که متقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحق بستایش و حمد
یعنی فرزندان عبدمناف آمده ام که مژده دهم ایشان را به بشیر و نذیر و ماه منیر که نزدیک شده است ظهور انوار او کجاست عبدالمطلب و شیران
اولاد او چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامده و پراگنده شدند پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبدالمطلب بنزد او
آمدند در هنگامیکه نزدیک کعبه نشسته بود گفتند ما اول نسب خود را باو نمیگوئیم تا علم او را بیازمائیم و ابوطالب شمشیر و نیزهٔ خود را بغلام سطیح
داد و پیش از آنکه غلام سطیح را اعلام نماید نزد او آمد و براو تحیت فرستاد و سلام کرد پس سطیح گفت که بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام شما
از کدام گروه عربید ابوطالب توریه نمود و گفت مائیم از گروه بنی جمح سطیح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذار.
ابوطالب چون دست بر رویش گذاشت گفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزندهٔ خطاها و کشف کنندهٔ بلاها سوگند
میخورم که توئی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و توئی که دادهٔ بغلام من برسم هدیه نیزهٔ خطی و شمشیر هندی بدرستیکه شمائید بهترین
برایا و بهم خواهد رسید از تو و برادرت شریف ترین قربتها بدرستیکه تو و آنها که با تو اند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بوده و توئی بیشک عم
پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب اخبار نسب خود را از من مپوشان که من نیک میشناسم ترا و نسب ترا پس ابوطالب تعجب شد از سخنان او
و گفت ای سطیح راست گفتی و خصلت ها را نیکو بیان کردی میخواهیم ما را خبر دهی بآنچه که در زمان ما خواهد شد و بما جاری خواهد گردید سطیح گفت سوگند
یاد میکنم بخداوند دائم ابد و بلند کنندهٔ آسمان بی عمد و یگانهٔ یکتای بیهمتا که از عبدالصمد بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند برشاد و صلاح
و خیر و احسان و باطل کند بتان را و هلاک کند بت پرستان را و یاری نماید او را بر این امر یاوری که پسر عم او باشد و صاحب صولتها و علمها
باشد و بتیغ آبدار دمار از کافران روزگار برآورد و شک نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که آن پیغمبر را
برای ما وصف کنی و نعمتهای او را بیان نمائی سطیح گفت بشنوید از من سخن صحیح که بزودی ظاهر شود شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند
جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردیست نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند باقامتی از همه موزون و آن بهره و بر سرش ما و باشد و میان
دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و تا یکی ماه نور از روی انورش
ساطع باشد و چون تبسم نماید از نور دندانش جهان روشن گردد و کسی به نیکوئی خلق و خلق او بر زمین نباشد نغمه اش شیرین زبان
و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از و سؤال
کنند براستی جواب گوید ولادتش پاکیزه و از شبههٔ فساد نسب منزه باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن گردد و بمؤمنان
رؤف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف و نامش در توریة و انجیل معروف باشد و فریادرس هر مضطر ملهوف و بکارهای با معروف
باشد و نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب گفت که ای سطیح آن شخص را که ذکر کردی که معین و یاور او خواهد بود وصفش
را برای ما بیان کن گفت او سیدیست بزرگوار و شیریست شیرشکار و پیشوائیست نیکوکردار و انتقام کشنده است از کافران ناسپاس و کاسهٔ
مرگ چشاند و حملهای او زهرهٔ شیران را آب گرداند پیوسته در جنگها پیاده برود و دل کار خود باشد و برای محمد صلی الله علیه و آله وزیر باشد و
زود و امتش امیر باشد و در توریت نامش بریا و در انجیل الیا و نزد قومش علی باشد پس ساعتی سر در گریبان خاموشی فرو برده در بحر تفکر

غوطه خورد پس بجانب ابوطالب ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست خود را بار دیگر بر روی من گذار چون ابوطالب دستش را بر رویش گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت ای ابوطالب دست برادر خود عبدالله را بگیر که سعادت شما به پدر او بشارت باد شما را به بلندی مکان و مجد و رفعت شان که آن دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد رست و پدر محمد از برادر تست و از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبر در میان اهل مکه شائع گردید ابوجهل گفت که این اول بلیه ایست که از بنی هاشم بر ما نازل شد شنیدید خبرهای سطیح در باب فرزند عبدالله و ابوطالب که دینهای ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب و بآواز بلند گفت که ای گروه قریش برگردانید زبانهای خود را از بدگویی و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح زیرا که مائیم معدن کرم و شرف و به کرامت زمین و آسمان مخصوص گردیده ایم و آنچه سطیح گفت علامتش هویدا شده است و بزودی آنچه گفت ظاهر خواهد شد برغم انف هر که نتواند دید پس ابوطالب سطیح را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام نمود و ابوجهل از آتش حسد در دل خون سینه آتش مشتعل نمود و شرارت و فتنه برانگیخت و گروهی از اهل فساد در اثاره فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند و چون خبر به ابوطالب رسید بجانب ابطح خرامید و به وعد و وعید جمعیت اهل فساد را متفرق و پراکنده گردانید و ایشان را مقهور ساخت پس منبه بن الحجاج به او گفت ای ابوطالب ما در تقدم و بزرگی و رفعت و عزت و شرف تو شکی نیست و هست جلالت و نجابت و هدایت شما اتفاق جمیع کرده است ولیکن از این سخن تعجب داریم که به گفته کاهنی اعتماد کنی نمیدانی که ایشان مظهر اکاذیب شیاطین و معدن کذب و بهتان باشند [illegible] که این سخنان شاید که از مقدمات صدق و کذب او ظاهر گردد که موجب اختلاج شکوک سینه ها گردد پس ابوطالب سطیح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند بآواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه شورش و فتنه و تکذیب است که از شما میشنوم در باب آنچه گفتم که از ظهور پیغمبر صاحب لوا و شکننده اوثان و ذلیل کننده کاهنان واقع شود [illegible] ظهور او نزدیک است که به ولادت او کاهنان باطل خواهند شد و در آن وقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و [illegible] مردان خود [illegible] اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود زنان خود را حاضر کنید امر عجیبی بر شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو غیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان میشنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند غیر از آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطیح گفت که مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد گفتند چه میگویی سطیح نظر بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بحرمت حرمین که دو تا از زنان خود را حاضر نکرده اید که یکی حامله است به کسی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مومنان و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیاء و مرسلان پس چون آمنه و فاطمه علیهما السلام حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و بآواز بلند [illegible] گفت که ای صاحبان شرف [illegible] والله حامله به پیغمبر برگزیده [illegible] پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا تو حامله هستی گفت بلی سطیح گفت [illegible] حامله شده [illegible] زنان عرب [illegible] هلاک [illegible] ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است [illegible] مخالفانش کشته در خاک افتاده خوشا حال کسیکه تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد به رسالت او [illegible] سلطنت او [illegible] خواهد گرفت پس بجانب

ملتفت شد و نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد بسیار گریست و باواز بلند گفت والله اینست فاطمه دختر اسد مادر ماهیکه تمام بشکند
و اسیر کند شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقلش هیچگونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نیاورد و آه آه فارس یکتا و شیر خدا و مسمی
بامیر المومنین علی پسر عم خاتم انبیا آه آه دیده ام شجاعان دلیران را بر خاک مذلت افتاده چون قریش این سخنان از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف
کشیدند و رو برروی او دویدند و بنی هاشم بحمایت او تیغها برهنه کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را
بخون او فرونشانم پس ابوطالب شمشیری بجانب او انداخت و بشتر او را مجروح کرد و خون بر روی پشت جاری شد و ابوجهل ندا کرد که ای گروه
قبائل این عار را بر خود نپسندید سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا آنچه این کاهن میگوید ایمن شوید پس همه قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم
تاب مقاومت ایشان نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و آمنه علیها السلام گفت چون
شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندیکه در شکم من بود بحرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید و مقارن این حال صیحه عظیمی از هوا ظاهر شد
که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد و مردان و زنان همه بیهوش شدند و برو در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان دیدم که درهای آسمان
گشوده شده است و سواری حربه از آتش در دست دارد و باواز بلند میگوید که شما را راهی نیست بضرر رسانیدن برسول خدا و منم برادر او
جبرئیل پس در این وقت خوف من بایمنی مبدل گردید و همه بخانهای خود برگشتیم و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشستند
پس منبه بن الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت بحمدالله که عزت و شرف و غلبه تو بر عالمیان ظاهر گردید و لیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش
دور گردانی و نائره فتنه را فرونشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و بنزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را با او گفت سطیح گفت
که ای ابوطالب من میروم و از تو التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر و نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسانی و بگوئی که او بشارت داد
بظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند و زود زود نزدیک خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت من نماید و زیاده
از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی هاشم مشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحله
پیدا شد که زنی بر او سوار بود و بسرعت می آمد سطیح گفت که ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیه کبری یعنی زرقا یمنی پس در این
سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند گفت که ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما معموره باد شهر و دیار بدرستیکه ترک
وطن خود کرده ام و بسوی یاری شما آمده ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد
در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود پس گفت که آمده ام
که شما را بشارت دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را باو مژده میدهم برای من وبال است عتبه گفت که این چه سخنان وحشت انگیز است
که از تو ظاهر میشود و ما را و خود را وعید می نمائی بهلاکت و استیصال زرقا گفت ای ابوالولید بحق خداوندی که بر صراط خلایق را
در کمین خواهد بود سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد
و نور پیوسته در روی او گردد و نام او محمد باشد و گویا من می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد و
در حسب و نسب باو نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد
در میدانها او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام اوست امیرالمومنین علی آه آه از روزیکه او را ببینم و نهی مصیبت مرا
در وقتیکه با او بیکسو نشینم پس شعری چند از روی تحسر ادا نمود و گفت هیهات جزع کردن چه سود بخشد در امریکه البته آمدنیست

سوگند میخورم بآفریننده شمس و قمر بآنکه بسوی او است بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه بشما گفته است از خبر صحیح نصیحت
پس بسوی ابوطالب و عبدالله علیهما السلام افکند و عبدالله را پیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبدالله در سالیکه بیمن رفته بود پیش
از آنکه آمنه را بعقد خود درآورد و آن نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود و چون زرقا از غرفه
بامان صدف گوهر نبوت افتاد در آرزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسه زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبدالله
و سلام کرد و پرسید که تو از کدام قبیله از قبایل عرب که از تو خوشروتر هرگز ندیدم گفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
از اشراف اطعام کنندگان یافت زرقا گفت ای سید من آیا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسه زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و
درهم عبدالله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمیشویم و شمشیر خود را از غلاف
کشیده بر او حمله کرد و زرقا گریخت و خائب برگشت و در آن حال عبدالمطلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید حقیقت واقعه
از او پرسید او نقل کرد عبدالمطلب گفت ای فرزند آن زنی که تو وصف او می نمائی زرقاء یمنیه است و چون نور نبوت را در جبین تو دیده شناخته
و خواسته است که آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا ترا از شر او حفظ نموده و چون در مکه زرقا عبدالله را دید شناخت و دانست که زن خواسته
و آن نور از او بدیگری منتقل شده است گفت تو آن نیستی که ترا در یمن دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم
زوجه طاهره من آمنه است زرقا گفت که شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت
و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدنی را چاره نمیتوان کرد و امروز باخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا من شما را
بر حقیقت احوال مطلع گردانم چون ایشان متفرق شدند و نیمه از شب گذشت زرقا به نزد سطیح رفت و گفت که علامات و آثار ظهور آن انوار را
مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است درین باب چه مصلحت میدانی سطیح گفت ای عجوزه باخر رسیده است و من میروم بجانب شام
و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا دریابد زیرا که میدانم که سعی کنند در اطفای آن نور البته مغلوب و مقهور میشوند و ترا نیز نصیحت مینمایم که
متعرض دفع آمنه نگردی که [illegible] خدا با او است و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از من بردار که من [illegible]
او را با تو موافقت نمیکنم [illegible] چون صبح طالع شد زرقا بنزد بنی هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان و گفت محفل شما بر شما روشن و خرم باد
در هنگامیکه ظاهر شود در میان شما کسیکه [illegible] اوست وای بر کسیکه با او دشمنی کند و خوشا
کسیکه او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت که اگر احتیاجی بما داری بگو که حاجت تو بر آورده است گفت
مالی از شما نمیخواهم [illegible] از شما توقع ندارم ولیکن میخواهم که آمنه را بمن بنمائید که از وی تحقیق نمایم شواهد اخباری که از برای شما
ذکر کردم پس ابوطالب او را بخانه آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد و پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود
و با خبرها از ولادت مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله برای هلاک آمنه برانگیزد پس بازنی از قبیله خزرج که او را تکنا
میگفتند و مشاطه آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند و در شب و روز با وی بود تا آنکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد
دید که شخصی نزدیک سر زرقا نشسته است و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او آن بود که کاهنه یمامه آمده است بسوی تهامه و بزودی
پشیمان خواهد شد از اراده خود چون زرقا این سخن را شنید برجست و گفت تو یار وفادار من بودی چرا درین وقت بسوی من نمی
گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیمی بر ما نازل گردیده است ما باسمانها میرفتیم و سخن فرشتگان را میشنیدیم و درین ایام ما را از

آسمانها میرانند و منادی شنیدیم در آسمانها ندا کرد که حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان و ظاهر کننده عبادت رحمن پس
افواج ملائکه ما را نشانه تیرهای شهاب گردانیده و راه‌های ما را از آسمان مسدود ساخته‌اند و آمده‌ام که ترا حذر نمایم پس زرقا گفت
پروا نیست من که هر چه که داری و در کشتن این فرزند خواهم کرد و آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که مرا آنچه شنیدم خبر دادم
بتو گفتم و میدانم که سعی تو بیفایده است و تجربه وبال عقبی و دنیا برای تو ثمره نخواهد داشت والبته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و او
بر کاهن و ساحر او را مسلط خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را تکنا می‌شنید و چون صبح شد
بنزد زرقا آمد و گفت چرا ترا غمگین می‌یابم گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان ندارم و غمیکه من در دل دارم و مرا آواره دیار خود گردانیده
در باب زنیست که حامله است بفرزندیکه بتها را خواهد شکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد کرد و خانها را خراب خواهد کرد و تو میدانی که سر بر کردن
بر آتش سوزان آسانتر است از آنکه بکردن مذلت و خواری از دشمنان اگر کسی را می‌یافتم که ما را یاری کند بر کشتن آمنه هر آینه هر چه آرزو می‌داشت
باو میدادم و او را توانگر میساختم و کیسه زری برداشت و در پیش تکنا گذاشت و چون تکنا دیده‌اش بر زر افتاد دل از دست داد و گفت ای
زرقا کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زنان بنی هاشمم شاید چاره در این کار توانم کرد زرقا گفت تدبیرش چنان
باید کرد که ... بنزد آمنه روی و بمشاطگی او مشغول گردی این خنجر زهرآلود را بردار و چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حلیه حیات عاری
گردد و چون دیت بر تو لازم گردد من ده دیت از جانب تو بدهم بغیر آنچه الحال بتو بدهم و هر سعی که ما قدر وسعت در خلاصی تو میکنم تکنا گفت
قبول کردم اما میخواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سائر اهل مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول امر تو گردم زرقا گفت چنین باشد در روز دیگر
ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمه خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت و چون ایشان را مشغول اکل
و شرب گردانید تکنا را طلبید و گفت اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید شمرد و در تمشیت مهم من سعی خود را بعمل باید داشت تکنا خنجر زهرآلوده را
گرفته متوجه خانه آمنه گردید و چون داخل شد آمنه او را نوازش نمود و گفت چرا دیر به نزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که این قدر مفارقت
کنی تکنا گفت که ای خاتون من بغم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود بدترین احوال میبودیم ای دختر گرامی بنشین
بیا تا ترا مشاطگی نمایم چون آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا گیسوهای او را شانه کرد خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند باعجاز
حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنان یافت که کسی دستش را گرفت و پرده در پیش دیده بصیرتش آویخته شد و دستی بر دستش زدند و خنجر
از دستش بر زمین افتاد و ناله واحزناه از او بلند شد پس چون این صدا بگوش آمنه رسید و بعقب التفات نمود خنجر برهنه را مشاهده نموده
نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنا را گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی آمنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم که او را
بکشم و خدا را شکر میکنم که بلا را از او دور گردانید پس آمنه سجده شکر الهی را بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده شنیعه
از او سوال کردند قصه زرقا را بتمامی یاد کرد و گفت زرقا را دریابید پیش از آنکه از دست شما بدر رود و این سخن گفته و جان بحق
تسلیم کرد و چون این آوازه بلند شد کبیر و صغیر بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه او بتفحص زرقا بیرون شتافتند و ابوطالب
در مکه ندا کرد که زرقا میشومه را بگیرید که بیرون نرود و آن ملعونه از آن قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه بهر جانب از پی او دویدند
و باو نرسیدند و چون سطیح خبر زرقا را شنید غلامان خود را امر کرد که او را برداشتند و متوجه بلاد شام گردید و پیوسته آمنه نداهای
بشارت از میان هوا و ارض و سما میشنید و عبدالله را بر آنها مطلع میگردانید و عبدالله او را وصیت بکتمان می‌نمود و آمنه مخفی...

حملش نزدیک شد آمنه ولادت فرزند و گفت ای فرزند عبدالمطلب نمود و گفت ای عبدالله را طلب
حمل را برخود احساس نمود و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک
است آنچه لایق ولیمه و عقیقه او باشد باید که بجانب مدینه روی و بخری آنچه برای ولیمه او لایق و مناسب و ضرورست پس عبدالله متوجه
مدینه شد و چون بمدینه رسید برحمت ایزدی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیه معجزات ولادت
مبسوط‌تر از آنکه سابقا مذکور شد ایراد نموده است به چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان درده چه اعتبار سایر کتب اخبار
ولیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید باخبار معتبره دیگر بودند ایراد شد و زوائد را از خوف اطناب و تکرار اسقاط نمود

باب چهارم

در بیان احوال شریف آنحضرت است در ایام رضاع و نشو و نما تا زمان بعثت و معجزاتی که از آنحضرت درین احوال بظهور آمده است
در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد چند روز گذشت
که از برای آنحضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید پس ابوطالب آنحضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرو
می‌فرستاد و چند روز آن شیر را تناول فرمود تا آنکه ابوطالب حلیمه سعدیه را بهم رسانید و آنحضرت را باو تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که دختر حمزه رضی الله عنه را عرض کردند بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت
او را بعقد خود درآورد آنحضرت فرمود که مگر نمیدانید که او دختر برادر رضاعی منست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عمش حمزه از
یک زن شیر خورده بودند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثوبیه آزادکرده ابولهب آنحضرت را شیر داد و بعد از آن حلیمه
سعدیه او را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود و چون نه[9] سال از عمر آنحضرت گذشت با ابوطالب بجانب
شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آنحضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفته بود در هنگامی که
بیست و پنج سال از عمر شریف گذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی مقرون گردانید
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ‌ترین ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق میداشت
پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و
هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت مینمود که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی باو
ایمان نیاورده بود میدیدم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید
از تفسیر این آیه الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حق تعالی موکل میگرداند
به پیغمبران خود ملکی چند را که احصا میکنند احوال ایشان را و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را و موکل گردانید بر محمد ملکی
از روزی که از شیر گرفتند آنحضرت را که ارشاد مینمود آنحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز میداشت آنحضرت را از شر و بد
اخلاق و ندا میکرد آنحضرت را که السلام علیک یا محمد یا رسول الله در هنگامی که در سن شباب بود و هنوز بدرجه رسالت نرسیده بود
و آنحضرت گمان میکرد که این صدا از سنگ و از زمین صادر میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حضرت
رسول فرمود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت با کارهای که ایشان میکردند مگر دو مرتبه که در شب آمدم که گوش
بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب ایشان پس حق تعالی خواب را بر من مستولی گردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لعب و لهو ایشان را

پس دانستم که خدا را خوش نمی‌آید دیگر هرگز نظر باعمال ایشان نکردم و در روایت دیگر فرمود که چون در سن هفت سالگی بودم خانه برای
شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم و چون خاک در دامن خود پر کردم و خواستم بردارم و مظنه آن بود که عورت من مکشوف شود
ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که بیاویز ازار خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس از آن خاک را رها کردم و برگشتم و ابن شهرآشوب
و قطب راوندی رحمة الله علیهما روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبد الله بن الحارث بود از قبیله سعد حلیمه و زوجه حارث بن عبد العزی حلیمه گفت که در سال
ولادت رسول خشک سالی و قحط در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بلاد بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر
بدهیم و من بر الاغی سوار بودم کم راه و شتر ماده همراه داشتم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی‌شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من
آنقدر شیر نمییافت که قناعت بآن توان کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمیشد چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد صلی الله
علیه و آله را نگرفتند برای آنکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدران میباشد و چون فرزند دیگر نیافتم رفتم و آن در یتیم را از عبد المطلب
گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود
و ساعتی تناول نمود و پستان چپ را قبول نکرد و از برای فرزند من گذاشت و از برکت آنحضرت هر دو پستان من پر از شیر شده بود که
هر دو را کافی بود پس چون بنزد یک شوهر خود بردم آنحضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که ما را و اطفال ما را کافی بود
پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو بما آورد و چون صبح شد آنحضرت را بر درازگوش خود سوار کردم
رو بکعبه آورد و باعجاز آنحضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه
سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شده و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچیک از
چهارپایان رفیقان با آن نمیتوانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال چهارپایان ما تعجب میکردند و هر روز فراوانی و برکت میان
ما زیاد میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمیگشتند و حیوانات ما سیر و پر شیر برمیگشتند و در اثنای راه بغاری رسیدیم
و از آن غار مرد پیری بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آنحضرت و گفت حق تعالی مرا موکل گردانیده است
برعایت او و گله آهوئی از برابر پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند که ای حلیمه نمیدانی که کرا تربیت مینمائی او پاکترین پاکان و پاکیزه
ترین پاکیزگانست و هر کوه و دشت که گذشتیم بر آنحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم
و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آنحضرت و هرگز در جامهای خود حدث نکرد و هرگز نگذاشت که عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی
با او دیدیم که جامهای او را بر عورتش میافکند و محافظت او مینمود پس پنج سال و دو روز آنحضرت را تربیت کردم پس روزی با من
گفت که برادران من بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند گفت امروز من نیز با ایشان میروم گفتم چون با ایشان
رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزندم بسوی ما دوید و گفت محمد را دریاب
که او را بردند چون بنزد او آمدم دیدم که نوری از و بسوی آسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت ای
مادر مترس خدا با منست و بوی از و ساطع بود از مشک نیکوتر و کاهنی رومی او را دید و نعره زد و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خود
خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد و ایضا ابن شهرآشوب از حلیمه روایت کرده است که چون آنحضرت سه ماهه شد بر زمین نشست
و چون نه ماهه شد با اطفال میگردید و چون ده ماهه شد با برادران خود بچرانیدن گوسفندان میرفت و چون پانزده ماهه شد

با جوانان قبیله تیراندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی میگرفت و جوانان را بر زمین میزد پس او را بسوی جدش برگردانیدم
و از ابن عباس روایت کرده است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر میربودند و آنحضرت دست دراز نمیکرد و چون
کودکان از خواب بیدار میشدند دیده های ایشان آلوده بود و آنحضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است
روزی عبد المطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبد المطلب در بنی هاشم
ندا کرد که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نیایم تا محمد را نیابم یا هزار اعرابی
و صد قرشی را بکشم و دور کعبه میگردید و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من سوار من محمد را و نعمت
خود را باد دیگر بر من ای پروردگار اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراگنده خواهم کرد پس ندای از هوا شنید که حق تعالی محمد را ضایع
نخواهد کرد پرسید در کجاست ندا رسید که در فلان وادیست در زیر درخت خار مغیلان چون بآن وادی رسیدند آنحضرت را دیدند که باعجاز
از درخت خار رطب تازه می چیند و تناول مینماید و دو جوان نزدیک او ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند
و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب
بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بدور کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار [illegible] بنزد آمنه جمع شده
بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود نزد آمنه رفت بسوی زنان دیگر التفات ننمود و یکمرتبه دیگر عبد المطلب آنحضرت را بطلب
شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت آنحضرت را از هر دره و راهی گروهی را برای تفحص آنحضرت فرستاد و حلقه در کعبه چنگ زد
و میگفت آیا برگزیده خود را هلاک خواهی کرد یا آنچه خبر داده از پیغمبری او تغییر خواهی داد و چون آنحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت
و بوسید و گفت پدرم فدای تو باد دیگر ترا پی کاری نخواهم فرستاد میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و از ابن عباس روایت کرده است که
ابو طالب با او گفت که من محمد صلی الله علیه و آله را با خود میداشتم و یک ساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و هیچکس را بر او امین
نمیکردم حتی که او را در رخت خواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامه خود را بکند و در فراش من بخوابد آنحضرت را کراهت یافتم و چون
نخواست جامه خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند ببدن من و چون داخل لحاف من شد میان
خود و او جامه می یافتم که در میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را هرگز ندیده بودم و نرم ترین جامه ها بود و گویا آنرا در مشک غوطه داده بودند و
چون صبح میشد آن جامه ناپیدا میشد و بسیار بود که او را شبها در رخت خواب نمی یافتم و چون بطلب او بر میخاستم از میان لحاف مرا صدا میزد که
من اینجایم ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی گرگی را دیدم که بنزد آن حضرت آمد و او را بوئید
و بدور آنحضرت گردید و تذلل میکرد و دم خود را بر زمین می مالید و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوشروئی می آمد و دست بر سر او می مالید
و او را دعا میکرد و ناپیدا میشد و در خواب میدیدم که همه دنیا مسخر او شد و بلند شد و بآسمان رفت و روزی از من غائب شد بسیار از پی او گردیدم
ناگاه دیدم که می آید و شخصی با او همراه است که هرگز مانند او ندیده بودم پس گفتم ای فرزند نگفتم که از من جدا مشو آن مرد گفت مترس هرگاه که
از تو جدا میشود من با اویم و او را محافظت مینمایم و پیوسته از آب زمزم می آشامید و بسیار بود که ابو طالب در وقت چاشت طعام بر آنحضرت
عرض میکرد و او میگفت نمیخواهم من سیرم و هرگاه ابو طالب میخواست که چاشت یا طعام شام با اطفال خود بخوراند بایشان میگفت که دست
باز کشید تا آنحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون آنحضرت ابتدا مینمود از برکت او همه سیر میشدند و طعام بحال خود باقی بود.

از ابوطالب منقولست که گفت در شبها از آنحضرت دعاها و مناجاتها و سخنان می شنیدم که تعجب میکردم و عادت عرب بود که در هنگام
خوردن و آشامیدن بسم الله بگویند و در طفولیت عادت آنحضرت این بود که تا بسم الله نمیگفت نمیخورد و نمی آشامید و چون از
طعام فارغ میشد الحمد لله میگفت و در روایت دیگر ابتدا میگفت بسم الله الاحد و بعد از فارغ شدن میگفت الحمد لله کثیرا
و بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا آسمان کشیده بود و هرگز دروغ و سخن سفاهت از و نشنیدم و هرگز خنده
او بلند نشد و با کودکان هرگز در بازی شریک نگردید و نگاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائی را بهتر میخواست و در وقتیکه آنحضرت
هفت ساله بود گروهی از یهودان آمدند و گفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که حق تعالی محمد را از حرام و شبها اجتناب میفرماید و میخواهیم
او را تجربه کنیم پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که آنحضرت و جمعی از قریش حاضر بودند آوردند و نزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و آنحضرت
دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمیفرمائی فرمود که این حرامست و خدا مرا از خوردن حرام نگاه میدارد گفتند حلالست اگر نمیخواهی لقمه
بدهان شما گذاریم فرمود که اگر توانید بکنید چندان که خواستند لقمه بنزدیک دهان آنحضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان بجانب چپ و راست
میرفت و بجانب دهان مبارک آنحضرت نمیرفت پس مرغ دیگر آوردند که از خانه همسایه ایشان که غائب بود گرفته بودند و قصدشان آنکه چون او بیاید
قیمتش را باو بدهند چون آنحضرت لقمه را برداشت از دست مبارکش افتاد فرمود که این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه میدارد
و دیگران نیز هر چند خواستند که لقمه از آن نزدیک دهان آنحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که او است که صفتش را در کتابهای خود
خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد علیها السلام روایت کرده است که گفت در صحن خانه ما درختی بود که سالها بود که خشک شده بود پس
روزی آنحضرت بنزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید در ساعت باعجاز آنحضرت آن درخت سبز شد و رطب از آن
بهم رسید و گفت من هر روزه برای آنحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نگاه میداشتم و چون تشریف می آورد میدادم و بیرون میبرد
و بر اطفال بنی هاشم قسمت مینمود در روزی آنحضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم
فاطمه گفت که بحق نور روی مبارکش قسم میخورم که چون این سخن را از من شنید برگشت بسوی درختان خرما و سخنی چند تکلم نمود
ناگاه دیدم که یکی از آن درختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسر آن درخت میرسید و آنچه میخواست از رطب چید و باز درخت
بلند شد پس من در آن روز بدرگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد پس
در آن شب نطفه امیر المومنین علی صلوات الله علیه منعقد شد و به برکت آنحضرت هرگز بیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید
و شاذان رحمه الله روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار ماه گذشت آمنه مادر
آنحضرت برحمت الهی واصل شد و آن سرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست
و عبد المطلب بیتابی و اضطراب مینمود پس دختران خود صفیه و عاتکه را طلبید و گفت این فرزند دلبند مرا ساکن گردانید و دایه
برای او تفحص نمائید پس عاتکه عسل بآن حضرت میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند
پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند و آنحضرت پستان هیچیک را قبول نکرد و گریه میکرد و پیوسته
اضطراب میفرمود پس عبد المطلب غمگین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند
حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب آن حال سوال کرد عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من

آنست که فرزندزاده من از روزیکه مادرش برحمت حق واصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچ زن را قبول
نمیکند و باین سبب خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست و در چاره کار او حیران شده ام عقیل گفت که ای ابو الحارث من در
صنادید قریش زنی گمان ندارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر عبد
بن حارث است عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید او را پسندید یکی از غلامان خود را طلبید که او را شمردل میگفتند و او
برناقه سریعی سوار کرد و به تعجیل او را بسوی قبیله بنی سعد بن بکر ... فرستاد و گفت برو بسوی عبد الله بن الحرث
نزد من حاضر گردان پس راند تا نزد او رسید و او را حاضر گردانید در هنگامیکه نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند چون نظر عبد المطلب بر او افتاد
او برخاست و او را برگرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد فرزندزاده من چهار ماهه است
وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر
و اگر مصلحت دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر گردان که اگر شیر او را قبول کند ترا و عشیره ترا توانگر گردانم عبد الله از استماع این مژده بسیار
شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامه‌های فاخره پوشید
و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عاتکه آورد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای او بیرون آورد آنحضرت او را قبول نمود و بسوی پستان راست میل کرد و پستان
راست او خشک بود و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مبادا چون آنحضرت در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ
نماید و او مبالغه می نمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب میفرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بگیر پستان راست را
تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان یمین را آنحضرت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از یک کنار
دهان آنحضرت میریخت پس حلیمه تعجب کرد و گفت بسی عجیب است از تو ای فرزند من سوگند بحق خداوند آسمان که دوازده فرزند را
شیر داده ام و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از آن سر ریز شد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت
اگر نزد ما بمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و ترا در آنجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست جامه
و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم پس چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه
خود را بتو میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را زیر سر او بگذاری
و دست راست را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند یاد میکنم که از وقتیکه نظرم بر او افتاده
محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبد المطلب گفت دوم آنکه در هر جمعه بنزد من بیاوری
که مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد ان شاء الله تعالی پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامه‌ها
بر او پوشانیدند و آنحضرت را برداشت و با حلیمه گفت بیا با من به نزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون به نزد کعبه آمدند و آنحضرت
شوط بر دور کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او کرد و چهار درهم سفید باو داد و ده جامه فاخره
و چهار کنیز رومی باو بخشید و جامه‌های یمنی را بر او و خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود و چون حلیمه داخل
روی آنحضرت را گشود نوری از روی انورش ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون اهل قبیله احوال حلیمه مشاهده کردند

و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آنحضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که آن حضرت را
از دست یکدیگر میربودند حلیمه گفت که هرگز بول و غایط آنحضرت را نشستم و بوی بد از وی هرگز نشنیدم و اگر فضله از وی جدا میشد بوی مشک
و کافور از آن میشنیدم و زمین آنرا فرو میبرد و کسی نمیدید و چون نه ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه بر در خیمه مخصوص آنحضرت آمد
و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آنحضرت را بشوید و زینت کند و بسوی عبد المطلب ببرد و دید سه یار پیدا شدند بی آمدن آنحضرت
و جرأت نکرد که داخل خیمه شود چهار ساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که مبارکش را شسته
و موهایش را شانه کرده اند و الوان جامها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده آن احوال تعجب و گفت ای فرزند این جامهای
فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر جامها از بهشت آوردند و ملائکه مرا زینت کردند پس چون آنحضرت را به نزد
جد بزرگوارش آوردند و آن قصه را نقل کردند عبد المطلب گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او مشاهده کنی بدیگری نقل مکن و ده هزار درهم
و ده دست رخت و یک کنیزک و میمه بحلیمه بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هر که او را مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است
و چون حلیمه او را بقبیله خود برد ده بست و دو گوسفند داشت و چون آنحضرت از قبیله او بیرون آمد هزار و صد گوسفند و شتر بهم رسانیده بود
از برکت آنحضرت و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند و گفتند
ای مادر امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض بدهد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنان ایشان را شنید
گفت آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ پس میگیرم انشاء الله ضمره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که در روز گذشته
گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل است چون صبح طالع شد ضمره با آنحضرت
گفت که وفا بوعده خود میفرمائی فرمود بلی مرا ببر بآن موضع که گرگ گوسفندان ترا در آنجا برده است تا بتو آنها را برگردانم پس ضمره آنحضرت را
بر دوش خود سوار کرد و چون بآن موضع رسید گفت در این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است پس آنحضرت از دوش او بزیر آمد و بسجده
افتاد و گفت ای آله من و سید من و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سوال میکنم از تو
که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و بعد از آن چنانکه چون گرگ
گوسفندان را برد هاتفی او را ندا کرد که ای گرگ بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبدالله آنها را
برگردانی پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و بامر خدا در سخن آمد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان
از تست پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف آنحضرت گذشت روزی با حلیمه گفت
که ای مادر امروز میخواهم با برادران خود بصحرا روم و ایشان را بر چرانیدن گوسفندان یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات
الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار اشیاء را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی بروی گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار رغبت دارد
بسوی رفتن صحرا جامهای نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین بر پای آنحضرت بست و اطعمه نفیسه برای او همراه کرد و فرزندان خود را
در محافظت و رعایت آنجناب وصیت نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور
جمال آن خورشید فلک رسالت روشن شد و بهر سنگ و کلوخ که میگذشت باواز بلند او را ندا میکردند که السلام علیک یا محمد
السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول

الحق العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای کسیست که بتو کافر گردد یا رد کند بر تو
یک حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب سلام آنها میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری
چند از غرائب مشاهده مینمودند که حیرت ایشان زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی شد
پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را اسمعیل میگویند که ابر سفیدی را بر سر آن سرور بگسترد که سایبان آن سید پیغمبران باشد
پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک آب از آن میریخت و یک قطره بآنحضرت نمیرسید و رودها
از سیلاب جاری میشد و بر سر راه آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران زعفران و مشک می بارید و کوه و دشت را برای آنحضرت
معطر ساخت و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود و برگهایش ریخته بود و چون آنحضرت آمد و
پشت مبارک بر آن درخت گذاشت از برای استراحت ناگاه آن درخت باهتزاز آمد و سبز شد و برگ آورد و خرمای سبز و رطب زرد و سرخ
برای ضیافت آنحضرت فرو ریخت پس سید ابرار ساعتی در زیر آن قرار گرفت با برادران رضاعی خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش بر چمنی
افتاد که بانواع گلها و ریاحین آراسته بود با برادران گفت که میخواهم سیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند که ما
بخدمت تو می آئیم حضرت فرمود که شما باعمال خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت مینمایم
برو که دلهای ما متوجه تست پس آن نونهال گلشن انبیاء در آن چمن دلگشا سیرکنان میخرامید و در بدایع صنایع ربانی بتامل و تفکر نظر مینمود
تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راهی نداشت که کسی بر آن تواند برآمد چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را ببیند اسمعیل بر کوه صدا
زد که بخود بلرزید و گفت ای کوه بهترین پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که بر تو برآید برای او خاضع شو پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی
نزد آن معدن وقار و تمکین نمود که آنحضرت پای مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت چون آن طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف
دید و خواست که بآن طرف خرامد و در آن طرف کوه مارها و عقرب بسیار بودند در نهایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمیتوانست
پس اسمعیل نهیب زد ایشان را که ای گروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولین و آخرین شما را
نبیند و چون همه پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در نهایت سفیدی از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر پس از آن
آب تناول فرمود و لحظه در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در آنوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل علیهم السلام فرود آمدند
و در خدمت آنحضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا
السلام علیک یا محمود السلام علیک یا طه السلام علیک یا ایها المدثر السلام علیک یا ایها المزمل
السلام علیک یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا فارقلیط السلام علیک یا طس السلام
علیک یا طسم السلام علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الآخرة السلام علیک یا نور الدنیا و الآخرة
السلام علیک یا شمس القیمة السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع المذنبین پس سلام
گفت و مناقب آنجناب را بسیار بیان کرد و گفت خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و بدا حال کسیکه بتو کافر گردد یا قبول نکند از
آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب سلام ایشان گفت و فرمود کیستند شما گفتند
مائیم بندگان خدا و بر دور آنحضرت نشستند پس از جبرئیل پرسیدند که نام تو چیست گفت عبدالله و از میکائیل پرسید که چه نام داری

عبد الله و از اسرافیل پرسید که نامت چیست گفت عبد الجبار و از دیگری نامش را پرسید گفت عبد الرحمن پس آنحضرت فرمود که
ما همه بنده خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از آب بهشت پس جبرئیل
پیش آمد و دهان خود را بر دهان آنحضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار خالق انس و جان را بر دهان آن معدن علم و ایمان میدمید
پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه را بیان کردم فرمود که بلی انشاء الله تعالی و مملو گردانید آنحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان
و حق تعالی نور روی آن خورشید فلک نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و بمرتبه رسید که هیچکس را تاب آن نبود که درست
بر روی انور آن سرور نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس ای محمد فرمود که اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود
پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان آدم گردانیده است
پس آنحضرت را بر پشت خوابانید و آنجناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت باکی نیست بر تو نمیکنیم مگر آنکه آنچه خیر است از برای تو
پس ببال خود شکم مبارک آنحضرت را شکافت و از میان دل حقائق منزلش نقطه سیاهی بیرون آورد و آن دل را با آب بهشت شست
و میکائیل آب میریخت و منقولست که روزی از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل ترا از چه شست فرمود که از شک و شبهها و فتنهها و هرگز کفر در دل
من نبود و پیغمبر بودم در وقتیکه هنوز روح آدم ببدنش تعلق نگرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون آورد که در دو سطر نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله پس آن مهر را در میان دو کتف آنحضرت گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر بر دل او گذاشت تا پر از نور گردید
و از نور آن جهان روشن گردید پس دردائیل آنحضرت را در دامن خود گرفت و آنحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که از سرش درختی عظیم روئید
و بسوی آسمان بلند شد و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخ شاخها پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد
پس منادی ندا کرد آنحضرت را که ای محمد آن درخت توئی و شاخهای آن اهل بیت تواند و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است محبان
و موالیان تو و اهل بیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد به پیغمبری عظیم و ریاستی بزرگ پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که هر کفه آن
در گشادگی مابین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را در یک پله ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیگر گذاشت و آنحضرت
زیادتی کرد پس هزار نفر از خواص صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت را در آن پله گذاشت و باز آنحضرت
سنگینتر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سائر مخلوقات الهی همه را در پله
گذاشت و با آنحضرت برابر نشدند و زیاده آمد بر همه پس دانستند که آنحضرت بهترین آفریدگانست و همه این احوال را در میان خواب
و بیداری مشاهده مینمود پس دردائیل گفت خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امت تو و شما است بازگشت نیکو وای بر کسی که بتو
کافر گردد پس ملائکه بآسمان برگشتند و چون مدتی گذشت آنحضرت مراجعت نفرمود و اولاد حلیمه بسیار گشتند و آنحضرت را نیافتند
برگشتند بسوی حلیمه و آن قصه هائله را با او گفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامهها را بر بدن خود درید
و مویهای خود را پریشان کرد و با سر و پا برهنه در بیابانها میدوید و خون از قدمهایش میریخت و فریاد میکرد که ای فرزند دلبند من وای
نور دیده من وای میوه دل من کجائی و بمادر مهجور خود چرا رخ نمینمائی و زنان قبیله با او میدویدند و مویهای خود را میکندند و رویهای
خود را میخراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سراسیمه بطلب آنحضرت میدویدند و عبد الله بن الحارث با اشراف
بنی سعد سوار شد و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی را از قبیله بنی سعد و قطفان زنده نگذارم و چون حلیمه در آن بیابان

اثری از آنحضرت نیافت با آنحال پریشان بمکه دوید و وقتی بعبد المطلب رسید که او با روسای قریش و بنی هاشم نزدیک کعبهٔ معظمه نشسته بود
عبد المطلب چون حلیمه را بآنحال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سوال نمود چون آن خبر وحشت اثر را شنید ساعتی بیهوش شد
و چون بهوش باز آمد گفت لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان و بر کعبه
بالا رفت و فریاد برکشید که ای آل غالب وای آل عدنان وای آل فهر وای آل نزار وای آل کنانه وای آل مضر وای آل مالک جمع شوید پس
بطون عرب جمیع بنی هاشم نزد او جمع شدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد دور رسته که پیدا نیست سوار شوید و سلاح
بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از آن بلد امین بعرش برین بلند شد و سواران بهر سو متوجه شدند
و عبد المطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیلهٔ بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم بمکه برگردم و هر مرد و زن یهودی
و هر که را تهمت زنم بعداوت آنحضرت بشمشیر آبدار روح پلید ایشان را بارواح سایر کفار ملحق گردانم و چون ابو مسعود ثقفی و ورقة بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص
از یمن بسوی مکه می‌آمدند گذار ایشان بآن وادی افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا قرار گرفته بود و در آن وادی نظر ایشان بر
درختی افتاد ورقه گفت که من سه مرتبه این وادی عبور کرده‌ام و در اینجا درختی ندیده‌ام عقیل گفت راست میگوئی بیا بنزدیک درخت
برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون نزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رخسارش شکسته
و ماه حلقهٔ بندگی او در گوش کشیده است پس بعضی گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این روحانی است یا ملکی خواهد که بصورت بشر مصور گردیده است
پس ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود گردانیدهٔ آیا از جنی یا از انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری
فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو مسعود گفت تو فرزندزادهٔ عبد المطلبی چگونه باین مکان ماندهٔ فرمود بهدایت
الهی باین صحرا رسیده‌ام پس ابو مسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده میخواهی ترا بجدت عبد المطلب برسانم فرمود که بلی ابو مسعود آنحضرت را
در پیش خود گرفت و بجانب مکه روانه شد و چون بنزدیک قبیلهٔ بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت بآن قبیله رسیده بودند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عبد المطلب است که بطلب من آمده است ایشان گفتند ما کسی را نمی‌بینیم فرمود که بعد از این
خواهید دید چون نزدیک رسیدند عبد المطلب نظرش بر آن خورشید اوج نبوت افتاد و خود را از اسب انداخت و آنحضرت را
در برگرفت و گفت کجا بودی ای نور دیدهٔ من والله که اگر ترا نمی‌یافتم کافری را در مکه زنده نمی‌گذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود
از الطاف ربانی برای آن محرم اسرار یزدانی نقل فرمود و عبد المطلب شاد شد و آن حضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقه و
عقیل را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهرش
بیحساب داد و فرزندان حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از این این نور دیده را از نظر خود دور نمیگردانم و مؤلف
کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندیکه از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز بدایه میدادند و چون
آنحضرت متولد شد بسیار آرزو کردند که دایهٔ آنحضرت بشوند روزی آمنه در پهلوی آنحضرت خوابیده بود ناگاه ندائی از هاتفی شنید که
اگر از برای فرزند خود مرضعه میخواهی اختیار کن از قبیلهٔ بنی سعد زنیکه او را حلیمه می‌نامند و دختر ابی ذؤیب است پس هر زنی را که آوردند
آمنه اول نام او را میپرسید و چون آن نام را نمی‌شنید نمی‌پسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکه معظمه که از برکت آنحضرت آبادان بود
آبادان بود لهذا زنان قبیلهٔ بنی سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند و حلیمه روایت کرده است که چندان عیش بر ما تنگ شده بود

که یک روز و دو روز میگذشت که برای ما قوتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریک میشدیم پس شبی در میان خواب و بیداری
دیدم که مردی آمد و مرا در نهری افگند که آبش از شیر سفید تر و از عسل شیرین تر بود و گفت ازین آب تناول نما و چون سیراب شدم مرا
بجای خود گردانید و گفت برو بسوی مکه که از برای تو در انجا روزی گشاده مهیا شده است بسبب فرزندی که در آنجا متولد
شده است پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدا شیر ترا فراوان و حسن و جمالت افزون گردانید و چون بیدار شدم بسوی
قبیله خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو و از فزونی حسن و جمال تو که از کجا آورده و من حال خود را از ایشان مخفی
داشتم و بعد از دو روز از هاتفی ندای بگوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زائل گردید از شما
زحمتها ببرکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است پس خوشا حال کسیکه او را دریابد و بشیر دادن او ظفر یابد چون اهل
آن قبیله ندای هاتف را شنیدند همگی بسوی اهل مکه روان گردیدند و ما از همه پریشان تر بودیم و حیوانات ما همه هلاک شده
بودند و بار برداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند و هر یک که به نزد آمنه میرفتند میپرسید که چه نام دارید و چون آن نام را که در
خواب شنیده بود نمی‌شنید ایشان را جواب میگردانید و چون حلیمه رضی الله عنها داخل مکه شد حق تعالی او را هدایت کرد که در
اول حال نزد عبد المطلب رفت در هنگامیکه نزدیک کعبه بر کرسی خود نشسته بود و بعد از تحیت گفت که من زنی هستم از قبیله بنی سعد
و برای شیر دادن فرزندان آمده ام اگر ترا فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبد المطلب گفت من فرزندزاده دارم از پدر یتیم مانده است
اگر خواهی او را بتو میدهم و کفایت امور تو مینمایم حلیمه گفت مرا شوهری هست با او مشورت میکنم اگر راضی شود بخدمت شما بیایم
چون برگشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهر گفت که اگر چه از فرزند یتیم نفعی متصور نیست ولیکن او را بگیر شاید خدا بسبب او
خیر بسیار بما کرامت فرماید و جد او مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه بنزد عبد المطلب آمد و عبد المطلب او را بسوی آمنه
برد و آمنه پرسید که چه نام داری گفت حلیمه بنت ابی ذویب آمنه گفت اینست آن زن که من مامور شده ام که فرزند
خود را باو دهم پس آمنه گفت ای حلیمه بشارت باد ترا که این فرزندیست که از برکت او آبادانی و فراوانی درین بلد بهم رسیده است و اهل همه
بلاد را بما احتیاج هست پس آمنه حلیمه را بحجره برد که حضرت رسول در انجا بود حلیمه گفت که آیا در روز چراغ برای فرزند خود افروخته
آمنه گفت نه والله از روزی که متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز چراغ نزد او روشن نکرده ام و نور خورشید جمال او
ما را از چراغ مستغنی گردانیده است چون حلیمه را نظر بر آنحضرت افتاد آفتابی را دید که در جامه سفیدی پیچیده اند و از او رایحه
مشک و عنبر ساطع است پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون آن خورشید زمین را در دامن
گذاشت نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بروی او خندید و از دهان انورش نوری ساطع گردید که خانه روشن شد
و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه پس حلیمه آنحضرت را برداشت و با شادی تمام روانه
شد عبد المطلب گفت ای حلیمه باش تا ترا توشه بدهم و نوازش کنم حلیمه گفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر است از خزانه های عالم
پس عبد المطلب و آمنه قدری از مال و پوشش و توشه باو دادند که بسوی اقران خود گردید پس آمنه آنحضرت را گرفت و بوسید از مفارقت او
گریست و بحلیمه تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا حلیمه گفت که چون آنحضرت را از خانه آمنه بیرون آوردم بهر سنگ
و کلوخ و درختی که رسیدم مرا تهنیت گفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول امین متعجب گردید و گفت ای حلیمه [illegible]

این فرزند بر همه اهل قبیله زیادتی داده و شأن بزرگی از او هویدا گردیده است پس چون بجانب قبیله خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر جماعتی
از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیان میکرد و میگفت یا ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد
ناگاه ابلیس بصورت انسان ظاهر شد و گفت آگاه باشید و معرفت کنید او را همین است که این زن با خود دارد از پیش شما گذرانید پس برخاستند و بسوی
من دویدند و آن نور ساطع را از جبین آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانگ بر ایشان زد که بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود و ایشان
شمشیرها از غلاف کشیدند و بمن دویدند پس آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم که از
آسمان فرود آمد و حائل گردید میان آنحضرت و ایشان و همه یکبار سوختند و صدای شنیدم که خائب و ناامید گردید سعی کاهنان و چون
آنحضرت داخل قبیله بنی سعد شد از برکت قدم آنحضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پر میوه شد و قحط ایشان بفراوانی
مبدل گردید و برکات آنحضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم رسید تا نزد پاک آنحضرت می آوردند شفا می یافت
و بهره و معجزات بسیار از آن مخزن اسرار بر ایشان ظاهر شد و میگفتند ای حلیمه خدا ما را سعادتمند گردانید بسبب فرزند تو و حلیمه گفت
که در هنگام خوردن شیر میشنیدم که آن برگزیده علیم خبیر میگفت سبحان خداوندی که مرا بیرون آورد از درختی که پیغمبران
خود را از آن بیرون آورده است و در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند و در ماهی آنقدر بزرگ میشد که دیگران
در سالی بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوریم دست مبارکش را بر روی آن می گذاشت و میگفت بسم الله چندان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه
سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و چون هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حلیمه گفت که ای مادر انصاف نمیکنی در باب من
و برادران من مرا در سایه میداری و برادران من در آفتاب می باشند و گوسفند میچرانند و من شیر آن گوسفندان را می آشامم و در تعب
با ایشان موافقت نمیکنم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو میترسم از حاسدان تو و میترسم که ترا حادثه رو دهد و من جواب عبدالمطلب نتوانم گفت
حضرت فرمود که ای مادر مترس که حق تعالی حافظ من است و چون صبح شد بسیار مبالغه کرد و با برادران روانه صحرا شد و چون شب در آمد
مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه باستقبال او شتافت و او را در بر کشید و گفت ای فرزند تمام روز در اندیشه تو بودم حلیمه گفت
که یکی از گوسفندان مرا دیدم فرزند من پایش را شکسته بود دیدم که بنزدیک آنحضرت آمد و چنان مینمود که شکایت از درد خود می نماید پس
دیدم که آنحضرت دست مبارک خود را بر پای آن گوسفند مالید و سخنی چند بر زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه پایش
درست گردید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و همه حیوانات مطیع او بودند و چون با ایشان میگفت بروید میرفتند و هرگاه می گفت
بایستید می ایستادند روزی گوسفندان ایشان را بصحرا بردند که در آن صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی
از گوسفندان کرد پس آنحضرت پیش رفت و سخنی گفت شیر سر بزیر افکند و گریخت پس برادران به آنحضرت رسیدند و بجانب او دویدند
و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروا نکردی و گویا با او سخنی میفرمودی فرمود که بلی گفتم که دیگر نزدیک این وادی میا که میخواهم
در اینجا بچرانیم پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید و با شوهر خود گفت بیا محمد را نزد جدش ببریم که میترسم آسیبی باو برسد و مصیبت تازه
برای ما عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزند من محمد بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه های استبرق پوشیده بودند و هر دو
و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حلیمه گفت آنچه میگوئی محالست که واقع شود
زیرا که خدا حافظ اوست و امر عظیمی در باره او خبر داده اند و می باید همه بظهور آید و معجزاتی که از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار -

و چون صبح شد هر چند حلیمه خواست که آن حضرت را نزد خود بحیله نگاه دارد که بصحرا نرود راضی نشد و با برادران بعادت مقرر متوجه
صحرا گردید چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حلیمه صدای شیون ایشان شنید از خیمه
بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید که چه می شود شما را و محمد را چه کردید ایشان گفتند ما امروز چون
بصحرا رفتیم و در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که پیدا شدند که هرگز مانند ایشان را ندیده بودیم و چون نزدیک ما آمدند
محمد را گرفتند و بقله کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کارد گرفت و شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون
آوردند و ما این قضیه هائله را مشاهده کرده بسوی تو آمدیم پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت این بود تعبیر خواب من و ناله و ولوله
و وا محمداه بر آورد و بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربه ها برداشتند و از پی او روانه شدند و چون بآن موضع رسیدند
دیدند که آنحضرت نشسته و گوسفندان بر گرد او بر آمده اند پس حلیمه آنحضرت را در بر گرفت و بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری
مشاهده ننمود و در جامهایش خونی ندید پس با فرزندان خود گفت چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ایشان را ملامت مکن
ای مادر که آنچه گفتند راست بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل مرا شکافت و از آنجا
نقطه سیاهی بیرون آورد و انداخت و گفت که دیگر شیطان را در دل تو بهره نیست پس دل مرا بآب بهشت شستند و در جای خود گذاشتند
و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع بود و بر پشت من مهر زد و گفت ای محمد آیا میدانی که ترا نزد حق تعالی چه قدر و منزلت هست
هر آئینه دیده تو همیشه روشن و دولت شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فزون آمدم و ایشان بآسمان رفتند و من از
کوه بزیر آمدم و بروایت دیگر از آنحضرت منقول است که چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد ملائکه نزد من ایستاده بودند پس حلیمه گفت
وا ضعیفاه ترا در میان ایشان ضعیف یافتند و کشتند پس ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حبذا چون تو ضعیفی و چون حلیمه
گفت یا وحیداه بار دیگر مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یگانه و تنهائی تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مومنان با تواند و چون حلیمه
گفت یا یتیماه باز مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یتیمی که از تو گرامی تری نزد حق تعالی نیست و خیر بسیار خدا برای تو مهیا کرده است
و چون حلیمه بمن رسید مرا در دامن گذاشت و دستم در دست ایشان بود و حلیمه ایشان را نمیدید مؤلف کتاب انوار گوید که حلیمه چون این
واقعه را شنید از وقوع حوادث ترسید آنحضرت را بر داشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه بقبیله از قبائل عرب رسید که در میان ایشان
کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت
آن کاهن بیهوش گردید و چون بهوش آمد گفت وای بر شما مبادرت نمائید بسوی آن زنی که سوار گذشت بگیرید از او آن طفل را
بکشید پیش از آنکه بلاد شما را خراب کند حلیمه گوید ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو بما دویدند و چون بنزدیک من
رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آنحضرت را گذاشتم
نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم چون برگشتم آنحضرت را ندیدم از آن جماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم
گفتم والله که اگر او را نیابم خود را از این کوه بزیر می اندازم و گریبان خود را چاک کردم و فریاد کنان میدویدم ناگاه
مرد پیری را دیدم که عصائی در دست داشت و از اضطراب احوال من سوال نمود چون قصه خود را باو نقل کردم گفت گریه مکن
که من ترا دلالت میکنم بر کسیکه نشان میدهد که کجا رفته است پس مرا به نزد بتی برد که او را هبل میگفتند و گفت ای هبل محمد

کجا رفته است چون نام محمد را بر هبل برد و در افتاد و آن مرد ترسید و گریخت پس بنزد عبد المطلب رفتم و قصه را نقل کردم
عبد المطلب اهل مکه را ندا کرد و بتفحص آنحضرت بهر سو روان کرد و خود را به پرده های کعبه درآویخت و گریه و تضرع بسیار
[illegible] کرد پس ندائی شنید که ای عبد المطلب مترس فرزند خود را طلب کن در فلان وادی بنزد درخت موز پس
عبد المطلب بسوی آن وادی دوید و آنحضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته است او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند
ترا اینجا آورد فرمود که مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفت و اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوه
این درخت خوردم و از این آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل بود پس عبد المطلب کفالت خدمت آنحضرت مینمود و بعد از چندگاهی
درد دیده مبارک آنحضرت بهم رسید و آنحضرت را به نزد طبیبی که در جحفه می بود بردند چون بنزدیک صومعه آن طبیب رسیدند او را ندا کرد
که بیماری آورده ام و میخواهم دیده او را علاج نمائی طبیب سر از صومعه بیرون کرد و گفت رویش را بگشا چون روی آنحضرت را دید
صومعه برای تعظیم آنحضرت بلرزید و خم شد راهب چون این حال را مشاهده کرد شهادت گفت و اقرار به پیغمبری آنحضرت نمود و
چشم او احتیاج بمعالجه من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرگ عرب است و سید گذشتگان
و آیندگانست و شفاعت کننده روز جزاست و ملائکه مقربان او را یاری خواهند کرد و حق تعالی او را امر خواهد نمود بقتال
کافران و بنصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و دشمن ترین مردم برای او قوم او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری کنم
و چون هنگام وفات عبد المطلب شد آنحضرت را با بو طالب وصیت نمود و مبالغه بسیار در اکرام و محافظت آنحضرت نمود و برحمت الهی
واصل گردید و ابو طالب و فاطمه بنت اسد رضی الله عنها آنحضرت را بر اولاد خود اختیار می نمودند و آنچه حق خدمت و سعی بود برای
او بعمل می آوردند **مؤلف گوید** که قصه شکافتن شکم آنحضرت را بعضی از علما انکار کرده اند اگرچه صریحا در احادیث
وارد نشده است اما نفی آن نیز بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکرد پس جزم
بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبه احتمال میباید گذاشت و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت چون آنحضرت را در دامن
گذاشتم اول مرتبه که شیر بدهم چشمهای مبارک را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده های او ساطع شد که خانه را روشن کرد
از غرائب احوال آنحضرت آن بود که طفل من رعایت حرمت او میکرد و تا آنحضرت شیر تناول نمی فرمود او پستان مرا قبول نمیکرد
شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مرد سبزپوشی نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را می بوسید
و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم میگفت که غرائب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است
و کاهنان در اضطراب و حیرت اند و خواب و عیش بر ایشان حرام است و چون آنحضرت را از مکه بیرون بردم بر هر چیز که میگذشتم مرا بشارت
میدادند و بهر زمین که آنحضرت را میگذاشتم آن زمین سبز و خرم میشد و درختان آن زمین پر از میوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس
ندیدم گویا او را دیگری پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم که بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیگذاشت که عورتش
گشوده شود و شبها که بیدار میشدم می شنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا و قد نامت العیون و الرحمن
لا تاخذه سنة و لا نوم و من نزد شوهر خود نمیخوابیدم از مهابت آنحضرت و هرگز چیزی بدست چپ بر نمیگرفت و هر چیز که بر میداشت
بسم الله میگفت و هر که آنحضرت را میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در دامن من نشسته بود و گله گوسفندان ما

گوسفندی از گله جدا شده و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و باز بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز یکمرتبه نوری مانند نور
آفتاب روشن‌تر از آسمان فرود می‌آمد و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی متجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا میگرفت و از میان
ایشان بیرون می‌آورد و میگفت بیائید ما از برای بازی مخلوق نشده‌ایم و چون ملائکه آنحضرت را گرفتند و سینهٔ حقیقت دفینهٔ
او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند چنانچه شرحش گذشت و ما بر آن حال مطلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جن است
و گفتند ببرید او را بنزد کاهنی که در حوالی ما می‌باشد آنحضرت فرمود که آنچه شما میگوئید در من نیست و بحمدالله نفس من سلیم و عقل من
صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی آن کاهن بردم و قصهٔ او را نقل کردم کاهن گفت بگذارید که من از آن طفل احوال او را بشنوم
که او از شما داناتر است چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در بر گرفت و بآواز بلند ندا کرد که ای آل عرب بفریاد رسید
از شری که بشما نزدیک شده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که بحد بلوغ برسد هر آینه عقلهای شما را بسفاهت
نسبت دهد و دینهای شما را بدل کند و بخواند شما را بسوی خدائیکه نشناسید و دینی که ندانید حلیمه گفت که چون این سخنان سفاهت‌نشان را
از آن بلیس کاهنان شنیدم آنحضرت را از دست او گرفتم و گفتم معلوم شد که تو دیوانه بوده‌ئی و بزودی او را بخیمه برگردانیدم و در آن
روز از جمیع خیمه‌های قبیله بوی مشک ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسمان نازل میگردیدند و در میان جامه‌های او پنهان میشدند
و در کتاب عدد روایت کرده است از حلیمه که در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه نیاورده بود روزی در زیر
آن درخت فرود آمده بودیم و آن حضرت در دامن من بود و در همان ساعت آن درخت باعجاز آن حضرت سبز شد و میوه داد و
در هیچ زمینی آن حضرت را نشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشود و زنی در بنی سعد بود که او را ام اسکین
میگفتند و بسیار بدحال و پریشان بود روزی آنحضرت را برداشت و بخیمه خود برد بعد از آن حالش نیکو شد و هر روز می‌آمد و سر
آن سرور را میبوسید و شکرگزاری مینمود و حلیمه گفت که هر وقت که آنحضرت از خواب بیدار میشد شاد و خندان بود و مینمود و در بالش نمی‌نمود
و میخندید و هرگز سرما و گرما باو نرسید تا او با ما بود و هیچ آرزو نکردیم که روزی دیگر برای ما میسر نگردد و روزی گرگی بزغاله از
گله ما گرفت و من بسیار محزون شدم پس دیدم که آنحضرت روی مبارک بآسمان بلند کرد ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد و نزد من
گذاشت و رفت و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می‌انداخت و در باران یک قطره باو نمیرسید تا با من بود از سرما و گرما متأثر
نشدم و پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری ساطع و پیدا بود و هر گاه که میخواستم که سرش را بشویم میدیدم که دیگری سرش را شسته و هرگاه
که میخواستم که جامه‌اش را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته است و جامهٔ نوی پوشیده است و هر گاه میخواستم که پستان در دهانش گذارم
صدای ذکر الهی از او می‌شنیدم و بعد از شیر خوردن هرگاه شروع بخوردن و آشامیدن میکرد میگفت بسم الله رب محمد
و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب محمد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون بیست و [illegible] ماه از
ولادت آنحضرت گذشت رمدی در دیده‌های انورش بهم رسید پس عبدالمطلب با ابوطالب علیهما السلام گفت بیا با هم برویم نزد آن
طبیب راهبی که در جحفه میباشد پس ابوطالب او را در سبد بست و روانه شدند چون نزد راهب آمدند و او را در پای صومعه گذاشتند راهب دید
که صومعه‌اش را نور فرو گرفت و صدای بال ملائکه بگوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت آمدید تو کیستی گفت منم ابوطالب
پسر عبدالمطلب پسر برادر خود را آورده‌ام که دیدهٔ او رمد دارد و اکنون راهب گفت که او کجاست گفت در میان این سبد است

واو را از آفتاب پوشانیده ام راهب گفت بگشا او را تا من ببینم چون جامه را از روی سید برداشت نوری ساطع شد
رسید و گفت بپوشان او را و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و گواهی میدهم که توئی پیغمبر حقا
و توئی آنکه خدا بشارت داده است در توریت و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیهما السلام پس بار دیگر شهادت گفت و سر را
بیرون کرد و گفت ای فرزند ببر او را که بر او باکی نیست پس ابوطالب گفت ای راهب سخن بزرگی گفتی راهب گفت شان پسر برادر
بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود و چون ابوطالب نزد عبدالمطلب آمد
سخنان راهب را نقل کرد عبدالمطلب گفت خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود والله که محمد از دنیا نرود تا
پادشاه عرب و عجم گردد و بسند دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب ع امتناع مینمود از رفتن بسوی بتهای قریش ایشان مبالغه
میکردند در این باب ابوطالب گفت من از پسر برادر خود جدا نمیتوانم شد و مخالفت او نمیتوانم نمود و او راضی نمیشود بدیدن
و شنیدن نام آنها گفتند او را تادیب کن و عادت بفرما بتعظیم بتها ابوطالب گفت هیهات هرگز نخواهد شد زیرا که در شام از
رهبانان شنیدم که میگفتند که هلاک بتها در دست این طفل خواهد بود قریش گفتند آیا خود چیزی از او مشاهده نمودی که مصداق این
گفتار باشد گفت بلی در راه شام نزد درختی خشکی فرود آمدیم و باعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد و چون روانه شدیم میوه ها
خود را همه بر آنحضرت نثار کرده بامر خدا بسخن آمد و گفت ای شجره طیبه نبوت و دوحه طاهره رسالت دستهای مبارک خود را بمن
بکش تا آنکه ببرکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر آن درخت کشید و سبزی و خرمی آن زیاده گردید
چون در وقت مراجعت بآن درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که هر نوع از مرغان که در عالم میباشد بر شاخهای آن درخت آشیانه
گذاشته و بعدد هر مرغی شاخی بر آورده است و بآن عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس همه مرغان بر سر مبارک آنحضرت بال گستردند
بسخن آمدند و گفتند از برکت دست مبارک تو این درخت را ماوای خود گردانیده ایم و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در طفولیت
حضرت رسالت ع در مکه خشکسالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید پس رقیقه دختر صیفی بخواب دید که هاتفی صدا زد
که ای گروه قریش پیغمبری در میان شما مبعوث خواهد شد و ظاهر شده است و برکت و رحمت او فراوانی و آبادانی برای شما حاصل است
بطلبید تا فرزند زاده خود را شفیع گرداند و دعا کند تا باران از خدا شما را پس عبدالمطلب ع حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر دوش
و بر کوه ابوقبیس بالا رفت و اکابر قریش بر گرد او جمع شدند و دعای باران خواندند و در همان ساعت از برکات آنحضرت بارانی ریخت که سیلاب از
شعاب مکه روان شد و ابن بابویه رحمه الله بسند خود از ابوطالب علیه السلام روایت کرده است که در سال هشتم ولادت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله اراده تجارت نمودم بجانب شام و در آن وقت هوا در نهایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که محمد را چه
میگذاری [illegible] اعتماد نمیکنی که او [illegible] پس یارم گفتند در این گرما بسفر بردن آن پرورده حرم و بطحا را مناسب نیست
گفتم [illegible] محملی برای او ترتیب میدهم و با خود میبرم پس آنحضرت را بر شتر نشانیدم و شتر او را پیوسته در پی
خود داشتم [illegible] چون آفتاب گرم میشد پاره ابر سفیدی می آمد مانند برف و بر آنحضرت سلام میکرد و سایه بر بالای سر
مبارکش میافکند و [illegible] بسیار بود که آن ابر انواع میوه ها برای آنحضرت فرو میریخت و در اثنای راه روزی آب
تنگ شد و در میان قافله ما مشکی بدو اشرفی میخریدند و ما ببرکت آنحضرت آب فراوان داشتم و آب ما کم نمیشد و بهر منزل که فرود آمدیم

برکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه میشد و پیوسته در فراوانی بود و فراخی بودیم و شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود را
بر آن میمالید روان میشد و چون بنزدیک شهر بصره رسیدیم صومعهٔ راهبی بنظر آمد و ناگاه دیدیم که صومعه باستقبال آنحضرت
روان شد مانند اسپ تندرو و چون آن بنزدیک ما رسید ایستاد و در آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند و هرگز با تردّدین
آشنا نمیشد و با کسی سخن نمیگفت و قوافلی که از آن راه عبور میکردند هرگز از احوال ایشان نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی
قافله افکند آنحضرت را شناخت و گفت اگر آنکه خوانده‌ام و شنیده‌ام هست توئی و غیر تو نیست پس فرود آمدیم زیر درخت عظیمی که نزدیک صومعه
راهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و بار نداشت و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرود می‌آمدند و چون آنحضرت در زیر
آن درخت قرار گرفت آن درخت باهتزاز آمد و شاخهای بسیار آورد و شاخهای خود را بر سر آنحضرت گسترد و سه میوه از آن درخت
بهم رسید دو تا از میوه‌های تابستان و یکی از میوه‌های زمستان و اهل قافله از مشاهدهٔ آن احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظهٔ آن غرائب متحیر گردید و
طعامی برداشت بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و پرسید که متولی امر این طفل کیست
من گفتم که منم که بخدمت او قیام مینمایم پرسید که چه نسبت داری با او گفتم عم اویم گفت او عم بسیار دارد تو کدام عم اوئی گفتم با پدر او از
یک مادریم گفت شهادت میدهم که اوست که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت رخصت میدهی که این طعام را نزدیک او برم
تا تناول نماید گفتم ببر و عرض کردم با آنحضرت که شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نما فرمود که نه برای من تنها آورده است
که رفیقان من نخورند بحیرا گفت که ای سرور من زیاده از این نداشتم فرمود که رخصت میدهی که اینها با من بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت
فرمود بسم الله و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم و همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود
و آنحضرت را باد میزد و از مشاهدهٔ آن حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر مبارکش را می بوسید و میگفت اوست بحق پروردگار
مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای ابکار تو در این وقت غریبی است ما پیشتر بسیار از صومعهٔ تو
میگذشتیم و متوجه ما نمیشدی بحیرا گفت بلی در این مرتبه مرا حالی غریب هست و می بینم آنچه شما نمی‌بینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید
و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر آینه او را بر گردنهای خود سوار کنید و تا بشهر او را
برگردانید والله که در این مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او و چون از برابر صومعهٔ من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین
تا بآسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آنحضرت را باد میزدند و گروه دیگر انواع
میوه‌ها بر او نثار میکردند و این ابر با او حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعهٔ من باستقبال او دوید مانند اسپ هموار و این درخت
پیوسته خشک و کم شاخ بود و باعجاز او سبز شد و بحرکت آمد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید و این حوضها از زمانیکه
بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بود آبهای شان فرو رفته بود و ما در کتاب شمعون خوانده‌ایم که او نفرین کرد
بر بنی اسرائیل و این آبها فرو رفت و خشک شد و شمعون گفت که هرگاه ببینید که آب در این حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبر
که از زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و از
نسل اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود و بخدا سوگند یاد میکنم که این همانست پس بحیرا متوجه آنحضرت شد و گفت از تو سؤال میکنم از سه خصلت
و قسم میدهم ترا بلات و عزی که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نام لات و عزی را شنید در غضب شد

وگفت از ایشان سوال مکن والله که هیچ چیز را مثل اینها دشمن نمیدارم اینها دو بت اند از سنگ که قوم من از سفاهت خود آنها را م
پس بحیرا گفت این یک علامت است پس گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که بپرس از هر چیز که خواهی زیرا که مرا قسم دادی به پروردگار
نه خدای من و تست و مانند ندارد و بحیرا گفت سوال میکنم از خواب و بیداری تو و سوال نمود از اکثر احوال آنحضرت و جواب شنید و همه را موافق
یافت با نچه در کتابها خوانده بود پس بحیرا بر پای آنحضرت افتاد و میبوسید و می گفت ای فرزند چه نیکوست بوی تو ای آنکه از همه
اتباع تو بیشتر ست و ای آنکه نورهای دنیا همه از نور تست و ای آنکه بنام تو مسجدها آبادان خواهد گردید گویا می بینم که لشکرها خواهی کشید و
اسپان عربی سوار خواهید شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گویا می بینم که لات و عزی را خواهی شکست و خانهٔ کعبه را
مالک خواهی شد و کلیدش را به که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افگند و
بهشت و دوزخ و باتست سودمندی بزرگ و توئی که بتها را هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد تا همه پادشاهان بعد
و خواری در دین تو در آیند پس مکرر دستها و پاهای مبارک آنحضرت را می بوسید و میگفت اگر زمان ترا دریابم در پیش روی تو شمشیر
بزنم و با دشمنان تو جهاد کنم توئی بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزگاران و خاتم پیغمبران بخدا سوگند میخورم که زمین ا..
در روز ولادت با سعادت تو خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی وجود تو و باز سوگند یاد میکنم بخدا که کلیساها و بتها
و شیاطین گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کرده ابراهیم و بشارت دادهٔ عیسی علیهما السلام
پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس روبسوی ابوطالب گردانید و گفت تو چه نسبت داری با او ابوطالب گفت فرزند
بحیرا گفت که نمی باید که او فرزند تو باشد و پدر او و مادر او نمی باید درین وقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی من عم اوم
و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بحیرا گفت اکنون راست گفتی ولیکن
صلاح تو در آن می بینم که او را بشهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند که او متولد
شده است و هر یک که او را ببیند بعلامتها او را خواهد شناخت چنانچه من شناختم و حیلها و مکرها در دفع او خواهند نمود و یهود ا
درین باب اهتمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت که سبب عداوت ایشان با او چیست بحیرا گفت زیرا که پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل
خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت انشاء الله خدا نخواهد گذاشت که آسیبی باو برسد پس ابوطالب
بحیرا خواست که آنحضرت را وداع کند بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا می بینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای قتال
و جدال را برای تو در کمان کینه و دیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را قطع خواهند کرد و اگر قدر ترا بشناسند باید که ترا از فرزند
خود گرامی تر دارند پس رو بسوی من گردانید و گفت ای عم تو رعایت کن در باب او قرابت موصوله را و رعایت نما در حق او وصیت
پدر خود را که بزودی همه قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس من و الکن فرزندان تو بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او
باورا در آسمانها در شجاعت و دلیری ستایش کنند و از و بهم خواهند رسید فرزند بزرگوار که بسعادت شهادت فائز گردند و او
بزرگ عرب و ذو القرنین این امت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروفتر است پس ابوطالب گفت چون نزدیک بشام شدیم
والله که دیدم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان
بازارها عبور میسر نبود و در هر سو بتماشای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال می شتافتند و آوازهٔ حسن و

آنحضرت باطراف بلاد شام رسید و هر جا که راهبی و عالمی بود نزد آنحضرت حاضر گردیدند پس اعلم علمای اهل کتاب که او را نسطور میگفتند
سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن نمیگفت و چون روز سوم بآخر رسید بیتابانه بخدمت آنحضرت شتافت و بر گرد او میگردید
من گفتم ای راهب چه میخواهی از او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتم نام او محمد بن عبد الله است چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید
گفت میخواهم از او التماس نمایی که پشت و دوشش را برای من بگشاید چون آنحضرت کتف مبارکش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد
خود را انداخت و آن مهر را میبوسید و میگریست و گفت ای میسره زود بگردان این خورشید نبوت را بمطلع ولادتش که اگر میدانستی
که او در زمین ما چه دشمنان دارد هر آینه او را با خود نمی آوردی پس پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و مراسم خدمت بتقدیم میرسانید
و طعامهای لذیذ برای او حاضر میگردانید و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوت آورد و گفت التماس دارم
که آنحضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین سبب گاهی مرا بخاطر مبارک بگذارند چون آثار کراهت از آنحضرت مشاهده نمودم من دفعه
اهتمام کرده پیراهن را گرفتم و گفتم من باو خواهم پوشانید و بسرعت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی بیت الله الحرام برگردانیدم و چون خبر
قدوم میمنت لزوم آنحضرت باهل مکه رسید صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت شتافتند بغیر از ابوجهل که او مست و بیخبر افتاده و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمهار ناقه او چسپید و گفت ای عم
مرا بکی میگذاری نه پدری دارم و نه مادری پس ابوطالب گریست و آنحضرت را با خود برد و هر گاه در راه هوا گرم میشد ابری پیدا
می شد و بر بالای سر آنحضرت سایه می افگند تا آنکه در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند که او را بحیرا میگفتند چون دید که ابر با ایشان
حرکت میکند از صومعه خود بزیر آمد و طعامی برای ایشان آورد و ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند
بصومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نزد متاع خود نشاندند چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید
که کسی مانده است از اهل قافله که نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از
طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید چون نزد آنحضرت فرستادند آنحضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس
بحیرا گفت این طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بحیرا با ابوطالب گفت این پسر تست ابوطالب گفت این پسر برادر من است پرسید که پدرش چه شد
گفت او در رحم مادر بود که پدرش فوت شد بحیرا گفت این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند او را چنانچه
من شناختم هر آینه او را بکشند و بدانکه شان او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که بشمشیر خروج خواهد کرد و بسند دیگر معتبر روایت
کرده است از یعلی نسابه که در سالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید و طلیق بن
ابی سفیان با آنحضرت برفتند و چون برگشتند غرائب بسیار از رفتار و سواری آنحضرت و اطاعت وحشیان صحرا و مرغان بیدا از
آنحضرت را نقل کردند و گفتند چون میان بازار شهر بصره رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با رویهای متغیر که گویا زعفران
بر روی ایشان مالیده اند و بدنهای ایشان میلرزید پس با ما گفتند که التماس داریم که بیائید بنزد یک بزرگ ما که در کلیسای اعظم است
و نزدیک است باین مکان گفتیم ما را با شما چه کار است گفتند چه ضرر دارد بشما که بیائید بسوی معبد ما و ما شما را گرامی داریم گمان
میکردند که محمد در میان ماست چون با ایشان رفتیم داخل کلیسه بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان
نشسته است و شاگردان او بر دور او نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر میکند و گاهی بر روی ما نظر میکند

اصحاب خود گفت کاری نساختید و آنچه من میخواستم نیاوردید پس از ما سوال کرد که شما کیستید گفتیم ما گروهی از قریشیم گفت از کدام
قریش گفتیم از فرزندان عبد شمس گفت دیگری با شما هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را یتیم فرزند عبد المطلب
چون این سخن را شنید نعره زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا برجست و گفت آه آه دین نصرانیت هلاک شد پس تکیه کرد بر یکی از
چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاگردان او بر دور او ایستاده بودند پس با ما گفت که آیا میتوانید
آن جوان را بمن بنمائید گفتیم بلی پس با ما همراه آمد تا به بازار بصره رسیدیم دیدیم که آنحضرت در میان بازار ایستاده مانند خورشید تابان
نور از روی انورش ساطع است از هر سو نظارگیان بتماشای جمالش ایستاده و مشتریان مانند مشتریان یوسف او را حاضر کرده از شوق
مشاهده جمال او با او سودا میکنند و متاعهای او را بقیمت اعلا میخرند و متاع خود را بقیمت نازل میفروشند پس با خود گفتیم که دیگری را
دیدیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که شناختم او را بحق پروردگار مسیح و بیتابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت توئی مقدس و از علامات
آنحضرت بسیار سوال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس گفت اگر زمان ترا دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کردن است پس با ما گفت که
اوست زندگی مردان هر که متابعت او نماید زنده جاوید میگردد و هر که از طریقه او بگردد بمیرد بمردنی که هرگز زندگی نیابد با اوست سود بزرگ
و نفع عظیم این را گفت و به کلیسه خود برگشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که در سالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خدیجه بجانب شام
بتجارت رفت عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معویه همراه آنحضرت بودند چون بشام رسیدند نسطور راهب ایشان را دید و پرسید که شما
کیستید گفتند ما تاجری چندیم از اهل حرم از قبیله قریش پرسید که آیا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بلی جوانی از فرزندان هاشم است که نام او
محمد است ابو المویهب گفت مرا او را میخواهم گفتند در میان قریش از او کم نام تری نیست و او را یتیم قریش میخوانند و اجیر شده است نزد زنی از ما
او را خدیجه میگویند و از برای او بتجارت آمده است تو با او چکار داری ابو المویهب سر خود را حرکت میداد و میگفت اوست مرا
بسوی او دلالت نمائید گفتند که او را در بازار بصره گذاشتیم در این سخن بودند که ناگاه آنحضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد
پیش از آنکه خبر دهند گفت اینست و با آنحضرت خلوت کرد و ساعتی طویل با آنحضرت راز گفت پس میان دیدهای او را بوسید و چیزی از آستین خود
بیرون آورد و خواست که با آنحضرت بدهد قبول نفرمود و جدا شد بنزد ایشان آمد و گفت از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنید در دامن او
و اطاعت نمائید سخن او را که این جوان والله پیغمبر آخر الزمانست این زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله خواهد خواند چون
بیرون آید البته متابعت او نمائید پس از ایشان پرسید که آیا از عم او ابو طالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت
متولد شده است یا در این زودی متولد خواهد شد و اول کسیکه باین پیغمبر ایمان بیاورد او خواهد بود و وصف او را بوصی بودن در کتابها
خوانده ام چنانچه وصف محمد را به پیغمبری خوانده ایم و او سید عرب و ربانی عالم و ربانی این امت خواهد بود و ذو القرنین آخر الزمانست حق شمشیر او را
در جهاد خواهد داد و نام او در ملاء اعلی علیست و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبه او از همه خلق بلندتر خواهد بود و ملائکه او را بطل ازهر مفلح
میگویند و بهر جانب که متوجه شود البته ظفر می یابد و او در میان اصحاب پیغمبر مشهورتر است از آفتاب تابان و کلینی رحمة الله بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند خواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان
افتاد که شخصی از ایشان گفت که هر یک از شما باید پاکیزه ترین مال خود را بیاورد و بیاورید مالی را که از قطع رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید
چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکن گردیدند از ساختن آن پس شروع کردند در بنا تا آنکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند

یک حجر را در جای خود نصب کند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان جنگ قائم شود پس راضی شدند بحکم هر که اول از در مسجد الحرام بدر آید و اول کسیکه
داخل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود چون نزد ایشان آمد حقیقت حال خود را معروض حضرت او نمایند آنحضرت امر کرد که جامه پهن کردند
و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل هر طرفی جامه را گرفته بلند کردند پس حضرت حجر را برداشته بر جای خود
گذاشت و حق تعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه
سیل از اعالی مکه آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت دزدیده بودند از کعبه آهوی طلائی را که پایهایش از جواهر بود و سبب آنکه دیوار آن
کوتاه بود و این قضیه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود بسی سال پس اراده نمودند که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و بنای آن را زیاده
کنند پس ترسیدند از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند بلائی بر ایشان نازل شود پس ولید بن مغیره گفت بگذارید من ابتدا کنم بکنم اگر خدا
راضی است بکند و بلائی بمن نرسد و اگر راضی نیست اثر عقوبتی ظاهر میشود بحال خود میگذاریم پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد
ناگاه ماری بیرون آمد و حمله آورد بر ایشان و آفتاب کسوف شد و چون این حال را مشاهده نمودند گریستند و بدرگاه حق تعالی تضرع
نمودند و گفتند که خداوندا ما نمیخواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غائب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اول
که حضرت ابراهیم گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند که پی را بکنند و خانه را خراب کنند و بزرگ کنند زلزله عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای
ابراهیم در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش گفتند که طول و عرض را بحال خود میگذاریم و ارتفاع را
زیاده میکنیم و چون بنا کردند و بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر هر قبیله میگفتند ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون آتش جنگ
ایشان در این باب بطول انجامید راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسیکه از آن در داخل شد خورشید فلک نبوت بود
گفتند امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بفرموده او پس آنحضرت ردای مبارک خود را و بروایت دیگر عبای خود را پهن کرد و حجر را
در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشه جامه را گرفته بردارند پس عتبة بن ربیعه از عبد شمس و اسود بن المطلب
از بنی اسد بن عبد العزی و ابو حذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و آلتها و آنچه برای سقف خانه ضرور
میباشد از برای آنکه معبدی از برای او در حبشه بنا کنند پس باد آن کشتی را بجانب مکه بساحل افکند و در گل نشست و حرکت نتوانستند داد
آنرا و چون آن خبر بقریش رسید و بساحل دریا آمدند دیدند آنچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیاست
پس آنها را خریدند و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه نمودند ذراع چوبهای سقف با عرض کعبه موافق بود و چون بنای کعبه را تمام کردند پرده های
یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قریش قرعه زد
در بنای کعبه پس از در کعبه تا نیمه مابین رکن یمانی و حجر بآنحضرت افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود تا رکن شامی مخصوص
بنی هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بست حج کردند پنهان از قریش و ده حج ازینها
پیش از بعثت بود و بروایتی هفت حج پیش از بعثت بود و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامیکه با ابوطالب بشهر بصره رفته بود و در کتاب
دلائل النبوة از عباس روایت کرده است که بسوی آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین تو آن بود که ترا دیدم
در هنگامیکه در گهواره بودی که با ماه سخن میگفتی و بانگشت خود اشاره بسوی آن میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف

میل میکرد پس آنحضرت فرمود که با ماه سخن میگفتم و او با من سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای آنرا در هنگامیکه در زیر کرسی سجده میکرد و در بعضی از کتب مسطور است که در سال سوم از ولادت یا در سال چهارم از ولادت شق صدر انور آنحضرت شد و در پنج سال نزد حلیمه بود و در سال ششم آمنه برحمت ایزدی واصل شد و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت آنحضرت را باهل مکه دادند و در همان سال قصه راهب جحفه واقع شد و در همان سال باران ببرکت آنحضرت و دعای عبد المطلب نازل شد و در همان سال عبد المطلب بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطلب را به نبوت آنحضرت و در سال هشتم عبد المطلب بعالم بقا رحلت فرمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود و بروایت دیگر یکصد و بیست سال و وصیت نمود ابو طالب را در باب محافظت آنحضرت و ابو طالب متکفل کفالت و حمایت او گردید و گویند که درین سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسر او پادشاه شد و در سال نهم ابو طالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که شق صدر آنحضرت در سال نهم ولادت بود و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم با ابو طالب بجانب بصره رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصهٔ بحیرا در سفر دوم بود و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند و در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند و در سال بست و سوم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح و گویند که درین سال حضرت فاطمه صلوات الله علیها متولد شد و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن رؤیاها و شنیدن صداها بیشتر بر آنحضرت ظاهر شد و در سال چهلم مبعوث گردید برسالت کبری و گویند درین سال پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را کشت و حال سفر تجارت آنحضرت بجانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب ۵

در بیان فضائل حضرت خدیجه و کیفیت مزاوجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با اوست در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقولست که اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا صلی الله علیه و آله از مردان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و از زنان خدیجه دختر خویلد بود رضی الله عنها و در اخبار متواتره دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهما و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول داخل شد دید که عایشه برروی حضرت فاطمه علیها السلام فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجه تو گمان اینست که مادر تو بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست و او نبود مگر مانند یکی از ما پس چون فاطمه علیها السلام آنحضرت را دید گریست فرمود که چه چیز ترا بگریه آورده است ای دختر محمد فاطمه فرمود که عایشه نام مادرم را برد و او را بنقص و کمی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خشم شد و گفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت میدهد زنی را که شوهر را بسیار دوست میدارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند از من طاهر و مطهر را بهم رسانید که او عبد الله بود و قاسم را آورد و رقیه و فاطمه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسید و خدا رحم ترا عقیم گردانید که هیچ فرزند از تو بهم نمیرسد و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون خدیجه رضی الله عنها از دنیا رفت فاطمه علیها السلام بر گرد پدر بزرگوار خود میگردید و میگفت ای پدر مادر من کجاست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند که فاطمه را سلام برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه ایست از نی که کعب آنها و پی عمودها از یاقوت سرخ است و خانه او در میان خانهٔ آسیه و مریم دختر عمرانست چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بفاطمه علیها السلام رسانید فاطمه گفت خداست سالم از نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او میگردد تحیتها و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد و برگردانید گفتم ای جبرئیل آیا ترا حاجتی
هست گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام
جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خداست سالم و از اوست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست
که هرگاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر نبود او را سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد گفت اینک خدیجه می آید و از برای تو نان و طعام و آشامیدنی می آورد چون بیاید از جانب پروردگارش و از جانب
من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا از برای او در بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آنجا تعب و
آزار نمیباشد و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد زنان خود نشسته بود و حضرت
خدیجه را مذکور ساخت و گریست پس عایشه گفت چه گریه میکنی بر پیرزالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا هنگامیکه
شما تکذیب کردید مرا و او ایمان آورد بمن در وقتیکه شما کافر بودید و او فرزندان آورد و شما عقیم بودید پس عایشه گفت هرگاه
میخواستم نزد آنحضرت قربی بهم رسانم خدیجه را بنیکی یاد میکردم و در روایتی وارد شده است که خدیجه نیکو [illegible] بود بر
رسالت آنحضرت هرگاه که مردم آزار و دوری میکردند او مونس آنحضرت بود و هرگاه که اهل مکه آنحضرت را آزار میکردند او یاری آنحضرت مینمود
و آنحضرت را دلداری مینمود و بحسن معاشرت و ملاطفت آنحضرت را از کدورت بیرون می آورد و بمال خود آنحضرت را مساعدت مینمود و
ابن شهرآشوب و صاحب عدد رحمة الله علیهم روایت کرده اند که سبب تزویج خدیجه رضی الله عنها آن بود که روزی جمعی از زنان قریش در مسجد الحرام
جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت در این زودی پیغمبری در میان شما مبعوث خواهد شد هریک که توانید سعی کنید که خود را
بحباله او درآورید پس زنان سنگ ریزه بر او افگندند و آن حرف در خاطر خدیجه ماند پس روزی ابوطالب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت
ای محمد میخواهم ترا زنی بهم رسانم مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعت را با غلامان خود بتجارت میفرستد آیا میخواهی که مایه
از برای تو بگیرم که بتجارت روی حق تعالی منفعتی ترا کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب نزد خدیجه رفت و گفت محمد میخواهد که مال ترا بتجارت
رود خدیجه گفت بسیار خوبست و شاد شد و بیکی از غلامان خود که میسره نام داشت گفت تو با مالی که در دست تست از محمد است باید که خدمت او
بکنی و از فرمان او بیرون نروی پس آنحضرت با میسره روانه سفر شام شدند و بروایت دیگر خزیمه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آنحضرت بود
و در آن سفر محبت عظیمی از آنجناب در دل او قرار گرفت چون بمیان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر زمین خواهد ماند پس
بخدمت آنحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمد و دست مبارک خود را بر پاهای آنها مالید پس برجستند و با شتران دیگر روانه
شدند چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بآنحضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آنحضرت اهتمام مینمود
و چون بنزدیک شام رسیدند نزد دیر راهبی فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود
که خشک شده بود و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد و میوه ها از او آویخته شد و در اطراف درخت گیاه روئید چون راهب
آن حال را مشاهده نمود بسرعت از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال
آنحضرت مینمود و میگفت اوست بحق آن خداوندی که انجیل را فرستاده است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا اراده ضرری نسبت

با ایشان برنداشته باشد شمشیر خود از غلاف کشید و فریاد برآورد که ای آل غالب پس همگی اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت
و در را بست و از بالای صومعه مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیده‌اید در آزار من سوگند یاد میکنم بخداوندی که آسمان را بی ستون
برپا داشته است که قافله در این مکان فرود نیامده است که بسوی من محبوبتر از شما باشد و در این کتابی که در دست دارم نوشته است که این جوان
که در زیر این درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیانست و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را بخاک هلاک خواهد افکند و او
خاتم پیغمبرانست هرکه او را اطاعت کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد گمراه گردد پس با خزیمه گفت که تو از قوم او هستی گفت نه و لیکن من از خدمتکاران
اویم و آنچه از معجزات آنحضرت در آن راه مشاهده نموده بود براهب نقل کرد راهب گفت ای مرد او پیغمبر آخر الزمانست و رازی بتو می‌سپارم پنهان دار این
در کتابها خوانده‌ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ علم او از جنگگاه برنخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر
دشمنان او از یهود خواهند بود حذر کن از ایشان برای او پس چون بشام رفتند و از آن تجارت ربح بسیار بهم رسید چون برگشتند و نزدیک مکه
رسیدند میسره گفت ای سید من خصال از تو معجزات بسیار در این سفر مشاهده کردم بر هر درخت و سنگی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند
السلام علیك یا رسول الله و عقبات که در این راه بود که در سایر اوقات بچندین روز طی میکردیم در این سفر از برکت تو همه را در یک شب
طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال از برای ما میسر نشده بود پس مصلحت در آن می‌بینم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را بسود
این سفر بشارت بدهی تا او شاد گردد پس چون آنحضرت بر اهل قافله سبقت گرفت و متوجه منزل خدیجه گردید در آن وقت خدیجه با بعضی
از زنان خود در غرفه خانه نشسته بود که بر راه مشرف بود ناگاه نظرش بر سواره افتاد که از دور می‌آید و ابری بر سر او سایه کرده با او بسرعت
می‌آید ملکی از جانب راست او و ملکی دیگر بر جانب چپ او بر روی هوا می‌آیند و هر یک شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای
سر او آویخته و بر دور آن ابر قبه‌ای از یاقوت بود و بر روی هوا می‌آید خدیجه از مشاهده این حال متحیر شد و گفت خداوندا چنان کن که این مقرب درگاه تو بکاشانه محقر
من درآید چون آنحضرت نزدیک رسید دانست که محمد است پای برهنه بسوی آنحضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت‌ها داد و خدیجه
گفت ای بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب می‌آید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا برگرد و با میسره بیا و مقصود خدیجه آن بود که
بار دیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده نماید پس چون آنحضرت برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود
و یقین خدیجه رضی الله عنها بجلالت آنحضرت زیاده شد و چون میسره داخل شد گفت ای خاتون در این سفر چندان غرائب احوال از آن
معدن فضل و کمال مشاهده کرده‌ام که در چندین سال بیان نتوانم نمود هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردیم دست مبارک خود را برآن گذاشت گروه
بسیار سیر شدند و طعام کم نشد و هرگاه هوا گرم شد ملک او را سایه کرد و بر هر درخت و سنگی که گذشت برای او برسالت سلام کردند
و قصه رهبانان و غیر آنها را بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از رطب از برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود
و با آنحضرت شریک گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس میسره و فرزندانش را آزاد گردانید از برای آن بشارت و ده
هزار درهم باو عطا فرمود. گفت یا محمد برو و عمت ابوطالب را بطلب که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو و بنزد عم خود
فرستاد که مرا بمحمد تزویج نما و بعضی گفته‌اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند و مشهور آنست که در آن وقت خویلد فوت شده بود
و از عمش خواستگاری کردند در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و از ابن
عباس مرویست که در آن وقت عمر خدیجه بیست و هشت سال بود و مشهور آنست که چون خدیجه بعالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال

از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود او را دفن کردند و گویند که وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی طالب بود نزدیک بسه سال پیش از هجرت و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود و فرزندان آنحضرت از خدیجه بهمرسیدند بغیر از ابراهیم که از ماریه بهمرسید و در کشف الغمه روایت کرده اند که اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عابد مخزومی خواست و از او دختری بهمرسید و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زراره تیمی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا او را بحباله خود درآورد و دوازده اوقیه طلا مهر او گردانید و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود درآورد ابوطالب با اهل بیت خود و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقه بن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه ادا نمود که مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از ذرع ابراهیم و ذریت اسمعیل علیهما السلام و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان و گردانیده است ما را مخصوص بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد او می نمایند و حرمی که میوه هر جا را بسوی آن می آورند و برکت داده است ما را در این شهری که در آن ساکنیم پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله را هیچیک از قریش سنجیده نمی شود مگر آنکه بر او زیادتی میکند و هیچ مردی را بر او قیاس نمیتوان کرد مگر آنکه او عظیم تر است و او در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال و زینت متغیر و مانند سایه ایست که بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز رغبت باو هست و آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم برضا و خواهش او و هر چه که خواهید از مال خود میدهم و آنچه در حال خواهید و آنچه موجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند میخورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منیع و بهره شامل و رای کامل و دینی شائع و زبانی شافع هست پس ابوطالب ساکت شد و عم خدیجه که از بلد قسیسان و علمای عظیم الشان بود بسخن درآمد چون از جواب ابوطالب فارغ بود و از سخن در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت پرده حیا را اندکی شکافت و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو اولی از من بسخن گفتن در این مقام از من اما اختیار من بیش از من نیست تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت را که ناقه برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد زن خود درآی پس ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج کرد و مهر خود را ضامن شد پس یکی از قریش گفت که چه عجب است که مهر را زنان از برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شد و برخاست و هرگاه که آنحضرت بخشم می آمد جمیع قریش از او میترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت اگر شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشند زنان بگران ترین قیمتها و بلند ترین مهرها از ایشان طلب نخواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان نخواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن در صدف انبیا و صدف گوهر حضرت خیر النساء منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبدالله بن غنم میگفتند شعری چند انشا نمود که مضمونش اینست گوارا باد ترا ای خدیجه که هما سعادت تو بسوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی و بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحا و هدایت کننده اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد عم او جواب بگوید ورقه بن نوفل گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را چنان گردانیده است که گفتی

و فضیلت داده است بر آنها که شمردی پس ما نیز بزرگان و پیشوایان عرب بر شما مسلم است آنچه ذکر کردی از کرامتها و شرافتها و ما رغبت داریم که رشته عزت خود را بحبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبدالله بچهار صد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابوطالب گفت میخواهم عمش نیز سخن بگوید پس عمرو نیز سخن صیغه را اعاده نمود و صنادید قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و بشادی برقص آمدند و بهمان وضع ابوطالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که اول فرزندی که خدیجه از آنحضرت حامله شد عبدالله بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون قاسم فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعالم قدس رحلت فرمود و در روایت دیگر چون طاهر رحلت نمود روزی آنحضرت بنزد خدیجه آمد و او را گریان دید فرمود که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله شیر بی از پستانم جاری شد و فرزند خود را بخاطر آوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه گریه مکن آیا راضی نیستی که چون بدر بهشت رسی او در آنجا ایستاده باشد و دست ترا بگیرد و در نیکوترین منازل جنان ترا ساکن گرداند خدیجه پرسید که آیا این ثواب از برای هر مومنی هست که فرزند او مرده باشد حضرت فرمود که خدا کریمتر است از آنکه از بنده میوه دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا آورد و خدا او را عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان و خدمتکاران در غرفه خانه خود نشسته بود و عالمی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از زیر غرفه او گذشت آن عالم گفت الحال جوانی از پیش خانه تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف نمائی که باین غرفه درآید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تکلیف نمود چون تشریف آورد آن عالم گفت میتواند بود که کتف خود را بگشائی که در میان آن نظر کنم حضرت اجابت نمود و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت که اگر عمش حاضر بود و میدید که تو بر بدن او نظر کنی بدرستیکه عموهای او بسیار حذر میفرمایند او را از علمای یهود آن عالم گفت که کرا یارای آنست که آسیبی باو برساند بحق کلیم سوگند میخورم که اوست پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غرفه فرود آمد محبت آنحضرت در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکه مکه بود و اموال و مواشی بسیار داشت پس خدیجه گفت که ای عالم چه دانستی که پیغمبر است گفت صفات او را در تورات خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود اشاره کرد بسوی خدیجه گفت این سخن از من نگاهدار ای خدیجه و شعری چند مشتمل بر جلالت آنحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت بآنحضرت مضاعف شد و از اغیار آنرا مخفی داشت و چون آن عالم از پیش خدیجه برخاست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که مزاوجت او موروث سعادت دنیا و آخرت است و خدیجه را عمی بود که او را ورقه میگفتند و در نهایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و خوانده بود که او زنی از قریش تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیاری برای آنحضرت خرج کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه علم داشت که آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرف او و مکرر میگفت بخدیجه که با شخصی مواصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و اهل آسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیه غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا آنکه بعضی گفته اند که زیاده از هشتاد هزار شتر داشت که متفرق بودند در هر ناحیه و هر مکان ملازمان و وکلای او بتجارت مشغول بودند مانند شام و حبشه و غیر آن و ابوطالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترک سفر کرده بود روزی حضرت رسول بنزد ابوطالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که ای عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر سببش آنست که مال نداریم و

بسیار بر ما تنگ شده است و پیر و تنگدست شده‌ام و وفاتم نزدیک شده است و آرزو دارم که ترا زنی بوده باشد که من بآن شاد گردم فرمود یا عم
آن میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شما را در این باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب فرمود که ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد مال
بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده‌اند آیا راضی هستی که از برای تو مالی بگیرم که بتجارت بروی شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب
و آرزوهای من بآن میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوبست برخیز و آنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب با برادران خود بخانه خدیجه رفتند و او خانه داشت در نهایت وسعت
و بر بامش قبه‌ای از دیبای سبز زده بود منقش بانواع صورتها و نقشها و بطنابهای ابریشم و میخهای طلا بسته شده بود و شوهر کرده بود بیک عمر و کندی و دیگری
عتیق بن عابد و بعد از فوت ایشان عقبة بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب او را خواستگاری کردند و هر یک چهارصد غلام و کنیز داشتند
و ابوجهل و ابوسفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را جواب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مایل بود زیرا که از
رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از آنحضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود پس عم
خود ورقة بن نوفل را طلبید و گفت ای عم میخواهم که شوهر کنم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و دل من هیچیک را قبول نمیکند ورقه گفت ای خدیجه میخواهم
حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت کنم نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عزیمتها هست من عزیمتی میخوانم برای تو و تو غسل میکنی بآن آب و ثبت
دعای مینویسم از انجیل و زبور و در زیر سر بگذار و تکیه کن و چون بخواب میروی البته آنکه شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه
بفرموده او عمل نمود و بخواب رفت در خواب دید که مردی به نزد او آمد نه بلند و نه کوتاه و گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ
و خدهای او برنگ گل در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افگنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسپی از نور سوار بود و لجام
آن اسپ از طلا بود و زینش مرصع بود بانواع جواهر گرانبها و روی آن اسپ بروی آدمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای گاو بود و دمی
بقدر مد بصر بود و آن سواره از خانه ابوطالب بیرون آمد و چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار شد
در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانه عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد و ورقه گفت ای خدیجه اگر خواب تو راست است سعادتمند بیشک
خواهی شد آنکه تو او را در خواب دیدی بر سر اوست تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است و نام او اینست
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است چون خدیجه این سخنان را شنید آتش محبت آنحضرت در سینه‌اش مشتعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در
خلوت نشست و از مفارقت آنحضرت میگریست و اشعار شورانگیز انشا مینمود و راز خود را بکسی اظهار نمیتوانست نمود و در این اندیشه بود که
ناگاه صدای در خانه شنید و از آن صدای آشنا امیدوار گردید ناگاه جاریه آمد و گفت ای سیده من اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان
عبدالمطلب بدر خانه آمدند خدیجه از استماع این نامهای آشنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و میسره را بگو که فرشها و دیباها برای
ایشان مرتب گرداند و هر یک را بمرتبه خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر ساز و خود در پس پرده حجاب نشست و چون
ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که ای بزرگواران مکه
و حرم از انوار قدوم خود کلبه مرا رشک گلستان ارم کردید آیا بهر حاجت که آمده‌اید برآورده است ابوطالب گفت که از برای حاجتی آمده‌ایم
که نفعش بتو عاید میگردد و برکتش پرتو می‌افزاید برای پسر برادر خود محمد آمده‌ایم چون خدیجه نام آن گلعذار را شنید دل از دست داده بیتاب
گفت که او خود کجاست که من حاجت او را از لبهای خود او بشنوم [illegible] که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس گفت که من
میروم و آنجناب را بزودی حاضر میگردانم عباس بابطح آمد و آنحضرت را ندید و بهر سو بطلب آنحضرت میدوید تا آنکه بکوه حرا آمد دید که

آن برگزیده را در اینجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم خلیل ع و ردای مبارک بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده
و برگ خلی در دهان گرفته است و آنحضرت را باد میزند عباس گفت چون مار را دیدم بر آنحضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم
چون مار متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر مرا دریاب پس آنجناب چشم گشود و اژدها ناپیدا شد و فرمود که برای چه شمشیر
کشیده گفتم اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم و چون بر من غالب شد بتو استغاثه نمودم و چون
دیده مبارک گشودی ناپیدا شد پس حضرت تبسم نمود و فرمود که آن اژدها نیست ولیکن ملکیست از ملائکه حق تعالی برای حراست
من میفرستد و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و با من سخن گفته است که من ملکی از ملائکه پروردگارم که مرا موکل گردانیده است که ترا
حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز عباس گفت ای پسر برادر کسی انکار فضل تو نمیتواند کرد و اینها از تو غریب نیست الحال بیا برویم
بمنزل خدیجه که میخواهد ترا بر اموال خود امین گرداند که بهر ناحیه که خواهی بتجارت روی فرمود که میخواهم بطرف شام روم عباس گفت
انشاء الله باشد پس چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع آنحضرت بخانه خدیجه سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد خدیجه با میسره عرض
کرد که برخیز نظر نمای خیمه امروز دیگر گونه است که گویا آفتاب داخل قبه شده است ملاحظه کرد و گفت ای خاتون رخنه در قبه نیست و نمیدانم که سبب
این روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول با عباس می آید و نوری روشن تر از خورشید از جبین انورش میتابد پس
خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید رسالت است که کلبه ما را روشن ساخته است چون داخل شد اعمامش باستقبال او شتافتند
و آن خورشید فروزان را در میان ستارگان بصدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه در پس پرده آمد و گفت
ای سید من خانه ما را بنور جمال خود منور گردانیدی و خشتهای مرا خوشنود ساختی آیا میخواهی که امین باشی بر اموال من و بهره که
خواهی برای تجارت قرار فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم که بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری و آنچه میکنی در مال من راضی ام و از برای تو در این
سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم آیا راضی هستی ابوطالب گفت که او راضی شد و ما راضی شدیم و ای
خدیجه تو محتاج هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفق اند خدیجه گفت ای سید من آیا میتوانی شتر بار کنی فرمود
که بلی خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر کن که مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار می بندد پس میسره بیرون رفت و شتری مست بسیار تند
و جموح جهت امتحان آورد که هیچیک از راعیان را تاب مقاومت او نبود چون نزدیک آورد کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیده هایش سرخ شده بود
و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس گفت ای میسره شتری از این رامتر نیافتی که پسر برادرم را بآن امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا
نزدیک آورد چون آن بعیر نزدیک آن رسول بشیر رسید زانو بر زمین بسائید و روی خود را بر پای آن سرور مالید و چون حضرت دست مبارک
بر پشت آن گذاشت بزبان فصیح گفت که کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید پس زنان که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر سحر
عظیم که از این یتیم ظاهر شد خدیجه گفت اینها جادو نیست بلکه آیات بینات و معجزات واضحات است پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید
گفت ای سید من جامهای شما برای سفر مناسب نیست و استدعا مینمایم که این جامه ها را بپوشید ولیکن این جامهای زیبا برای قامت رعنای شما دراز است
و من کوتاه میکنم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از معجزات آنحضرت این بود که هر جامه که میپوشید بر قامت با استقامتش
درست می آمد اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن دو جامه قباطی مصر بود و دو جبه عدنی یمن و دو بُرد یمنی و یک عمامه عراقی
و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران پس جامه ها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانه خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقه صهبای خود را

طلبید که در مکه بحسن سیر مشهور بود برای سولدی آنحضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت میدانید که ابن عمّ دیگر ما که من اموال خود را باو گذاشته ام پادشاه قریش و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست هر چه در مال من کند مختار است شما را امیست که با او در هیچ باب معارضه نمائید و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلندتر نشود پس میسره گفت که و الله که سالها است که محبت محمد در دل من جا کرده است و در ینوقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله خدیجه را وداع نمود و متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آنحضرت را وداع کنند چون با بطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف از نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند و دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آنحضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب نمود که چرا بارها را بر شتران نبسته اید گفتند ای سید عالم عدد ما کم است و مال بسیار پس آن معدن فتوت و کرم بر ایشان رحم نموده پا از راحله گردانید و فرود آمد و دامن بر کمر زد و شتران را بزیر بار میکشید و بقوت ید الّهی بیک طرفة العین بار هر شتری را محکم می بست و هر شتری را که اشاره میکرد بامر الّهی قبول میکردند و رو برکف پای مبارکش میمالیدند چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهره گلگون آن گلدسته بوستان قرب الّهی ریخت دلهای حاضران همه از مشاهده این حال در تاب شدند و عباس خواست که سر سایه برای آنحضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و دریای غیرت سبحانی بجوش آمد و ندا رسید بحضرت جبرئیل علیه السلام که برو و بسوی رضوان و خزینه دار بهشت و بگو که ابری را بیاور و دن ابری که برای حبیب خود محمد صلّی الله علیه و آله خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و بر سر آن حضرت بگشا که گرمی آفتاب او را ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیده های ایشان از حیرت باز ماند و عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی تر است که احتیاج بچتر داشته باشند پس روانه شدند و چون بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه شما بسفری میروید که بیابانها و دره های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم گردانید که همگی برای او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد همگی تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابو جهل را بر خود مقدم میداریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میگردانیم و بنو النضیر گفتند که ما نضر بن حارث را سر گروه خود میگردانیم و بنو زهره گفتند ما اجنحة بن الجلاج را بر خود امیر میگردانیم و بنو لوی گفتند ما ابو سفیان را پیشرو خود میگردانیم و میسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبدالله بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهل علیه اللعنه گفت اگر چنین میکنید من این شمشیر را بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون رود پس حضرت حمزه رضی الله عنه شمشیر خود را کشید و گفت ای خبیث ترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی و الله که من نمیخواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای ترا قطع کند و دیده های ترا کور کند تو از کشتن خود ما را میترسانی پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و ترک منازعه و خلاف کن و استفتاح سفر را بفتنه و فساد مکن بگذار باید که اول روز آنها بروند و آخر روز ما برویم و بهر حال قریش مقدم اند چون چند منزل باین نحو رفتند بوادی رسیدند که آنرا وادی الامواه میگفتند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که من درین وادی از سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر رای شریف تو بآن اقتضا میکند ما بآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را بسوی کوه کشند و همگی

اطاعت کردند مگر یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای گروه ...
اطاعت کنید ... پیدا از چیزها اثری از و ظاهر نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیلاب او را با مواشی
... مردم و مال ... مردم به برکت آنحضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره
گفت ... این سیل تا کیما قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمیتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست صلاح آنست که بسوی
مکه مراجعت کنیم حضرت او را جواب نفرمود و بخواب رفت پس در خواب دید که ملکی باو گفت که ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم
خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست و چون ببینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی آب بکشد بدولت و اقبال بر روی
آن آب از آن نشان بال روان شو و بگو بسم الله و بالله و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید سالم
بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت از خواب برخاست شاد و مسرور و امر فرمود میسره را که ندا کند مردم را که بار کنند و مینه
بارهای خود را بر شتران ببست و مردم به میسره گفتند که ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آبیست که با کشتی عبور از آن مشکل است
میسره گفت من مخالفت محمد نمیکنم شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از قله کوه پر
و بال همایون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت بسم
و بالله و روان شد و آب بنصف ساقش نرسید و ندا فرمود که همه بگویید بسم الله و بالله و از عقب من بیایید و هر که این کلمه را گوید
نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند مگر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی
و این دو تا نیز روانه شدند یکی بسم الله گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابوجهل ملعون گفت این سحر
بود عظیم و دیگران گفتند که این سحر نیست و لیکن محمد گرامی ترین خلق است نزد پروردگار خود پس حسد ابوجهل زیاده شد و در اثنای راه او بچاه
رسید ... با اصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و چون قافله بنی هاشم باینجا برسند و آب
نیابند از تشنگی هلاک شوند و سینه من از غم محمد آسایش یابد زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بمکه برگردد بر ما تفوق بسیار خواهد خواست
ما را تاب آن نیست پس چون مشکها را پر کردند چاهها را انباشته کردند با اصحاب خود روانه شد یکی از غلامان خود را مشک آبی داد و گفت
پشت این کوه پنهان شو و چون محمد و اصحابش باینجا برسند و از تشنگی هلاک شوند بشارت از برای من بیاور تا ترا آزاد کنم و آنچه خواهی
بتو عطا نمایم پس چون اصحاب آنحضرت به چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود ناامید شدند بخدمت حضرت شتافتند
واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بدعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه
آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر کردند و روانه شدند و غلام مبادرت نمود بسوی ابوجهل چون آن ملعون غلام را دید
پرسید که ای فلاح چه خبر داری غلام گفت که والله که رستگاری نمی یابد هر که با محمد دشمنی میکند و حقیقت واقعه را نقل نمود ابوجهل خشمناک شد
و آن غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادی از وادیهای شام رسیدند که اژدهایان میگفتند و درختان بسیاری در آن وادی بود ناگاه
اژدهای عظیمی از آن وادی بیرون آمد به بزرگی درخت خرما و دهان خود را گشود و صدای موحشی از و ظاهر شد و از چشمهایش آتش ...
پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش شکست و مدهوش شد و چون بهوش باز آمد غلامان خود را ...
فرود آیید شاید که چون قافله محمد باینجا برسند شتران آن حضرت رم کنند و او را هلاک کند چون در آنجا فرود آمدند و قافله حضرت رسول صلی الله و آله

بایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده اید این جا فرود آمدن نیست ابوجهل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بر تو
و تو سید عربی پس خواستم که تو مقدم شوی بفرما تا ما از عقب تو بیاییم لعنت خدا بر کسیکه بر تو مقدم شود پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود حضرت
فرمود که باش ای عم که مقدم داشتن ایشان ما را نیست مگر برای مکری که تدبیر کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره شدند
اژدهایی پیدا شد و ناقه حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که از چه چیز میترسی خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس باژدها خطاب فرمود
که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله ما مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک
یا احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی پس اژدها گفت ای محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه منم پادشاهی از پادشاهان جن
نام من هام بن الهیم است و ایمان آورده ام بدست پدرت ابراهیم خلیل و از او سوال کردم که مرا شفاعت کند گفت شفاعت مخصوص یکی
از فرزندان منست که او را محمد مینامند و مرا خبر داده که درین مکان بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو درین مکان کشیده ام و بخدمت
عیسی رسیدم در شبیکه او را باسمان بردند و او وصیت میکرد حواریان را که ترا متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند و اکنون بخدمت تو
رسیدم میخواهم که مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنین باشد اکنون غائب شو و متعرض اهل
قافله مشو پس اژدها غائب شد و دوستان آنحضرت شاد و حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آنحضرت هریک اشعار در مدح
آنحضرت خواندند و روانه شدند تا بوادی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله دستهای خود را تا مرفق برهنه کرد و در میان ریگ فرو برد و رو بجانب آسمان گردانید و دعا کرد ناگاه آب از میان
انگشتان برکت نشانش جوشید و نهرها روان شد بمرتبه که عباس گفت ای پسر برادر میترسم که با اهای ما غرق شود پس
از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند پس حضرت بامیسره گفت که اگر اندکی خرما داری بیاور چون طبق
خرما را نزد آنحضرت گذاشتند خرما را تناول میفرمود و هسته آنها را در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا چنین میکنی ای فرزند برادر من گفت
ای عم میخواهم درینجا نخلستانی ببار آورم عباس گفت کی میوه خواهد آورد فرمود که در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار را
پس چون اندک راهی از آن وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون برگشت دید که
نخلها بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما آویخته است پس یک شتر از آن خرما بار کرد و بخدمت آنحضرت آورد تا همه مردم
قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی گفتند و ابوجهل میگفت که ای قوم مخورید از آنچه این جادوگر بعمل آورد پس رفتند
تا بگردنگاه ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه داناتر بود و او را [illegible]
بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کنیت او ابوجبیر بود و او صفات آنحضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل مینمود و
بصفات پیغمبر آخر الزمان میرسید میگریست میگفت ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بآن بشیر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه مبعوث شود با تاج
کرامه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیامه پس رهبانان باو میگفتند که خود را از گریه هلاک کردی [illegible]
او میگفت بلی والله میباید که ظاهر شده باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلام است کی بشارت مرا خواهید داد که او از زمین حجاز
باین سرزمین مبعوث شده و ابر بر سر او سایه افکنده است و مکرر یاد آنحضرت میکرد و میگریست تا آنکه دیده اش ضعیف شد روزی رهبانان از آن
دیر بسوی راه نظر میکردند ناگاه دیدند که قافله از دامان صحرا طالع گردیده و در پیش قافله خورشیدی میدیدند که در زیر ابر میخرامید و نور [illegible]

جبین مبینش برتبه ساطع است که دیده‌ها را میرباید پس فریاد بر آوردند که ای پدر عقلانی اینک قافله از جانب حجاز پیدا شد راهب گفت ای فرزندان
روحانی نسبی قافله از آن سرزمین آمد و من یوسف خود را در آن نیافتم و دیده خود را در مفارقت او باختم گفتند ای پدر نوری از زمین قافله
بسوی آسمان ساطع است گفت گویا وقت آن شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق مواصلت مبدل گردد پس روی بسوی آسمان
مبدال گردانید و گفت ای خداوند و سید و مولای من بجاه و منزلت آن محبوبی که تکرم در باب او پیوسته در تزاید است که دیده مرا بسوی من باز ده
که خورشید جمال او را ببینم هنوز دعایش باخر نرسیده بود که دیده‌هایش روشن شد پس به رهبانان دیگر خطاب کرد که دانستید که جاه و
منزلت محبوب مرا نزد علام الغیوب پس گفت ای فرزندان گرامی اگر آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در پای این درخت فرود خواهد آمد
و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد بدرستیکه بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی
تا حال خشک شده است و این چاه مدتهاست که آب در آن ندیده ایم و او از این چاه آب خواهد آشامید چون اندک زمانی گذشت
و بر دور چاه فرود آمدند و بارها از شتران بزیر آوردند و چون حضرت رسول پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول فکر خدا
پس بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخاست و بر سر چاه آمد
و چون چاه را خشک دید آب دهان مبارک خود را در آن انداخت و در همان ساعت چشمها از اطراف چاه جوشید و پر شد از آب شیرین زلال
چون راهب آن احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان مطلوب من همین است بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شوم
بخدمت سید بنی هاشم که او است سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکو مهیا کردند پس
گفت بروید و سرکرده این گروه را ببینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شما را و ولیمه از برای شما مهیا ساخته و التماس مینماید که
او حاضر شوید چون آن مرد نظرش بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت راهب را باو رسانید ابو جهل ندا کرد در میان قافله که این
طعامی برای ما مهیا کرده است همه حاضر شوید در دیر او و گفتند باکی را نزد مالهای خود بگذاریم ابو جهل گفت محمد را بگذارید او راستگو و
امین است پس اهل قافله بخدمت آنحضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از
عقب او بجانب صومعه راهب روانه شدند و چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمودند و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول
طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در رویهای ایشان یکیک نظر کرد و در هیچیک صفات پیغمبر آخر الزمان را ندید پس
خود را انداخت و فریاد بر آورد که واخیبتاه ناامید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده
حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جوان خردسالی هست که اجیر زنی شده است و از برای او تجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود
که حمزه برجست و چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر و او را
نزد متاع خود نگه برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او در میان ما از او بهتری نیست پس حمزه متوجه راهب شد و گفت بنما بمن آن کتاب را
که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب است تا من عقده ترا بگشایم و او را که مطلب تست بتو بنمایم راهب گفت که ای سید من این سفر است
که اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و معتدل القامت است و در
دو کتفش علامتی هست و ابر بر سر او سایه می افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد شد و شفیع عاصیان خواهد بود در قیامت گفت
که ای راهب اگر او را ببینی میشناسی گفت بلی عباس گفت با من بیا تا در زیر این درخت صاحب این صفات را بتو بنمایم پس

وبخدمت آنحضرت شتافت وچون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود وراهب بر آنحضرت سلام کرد وحضرت فرمود که علیک السلام ای
رهبانان ادیب وای قلیق بن یونان بن عبد الصلیب راهب گفت نام مرا چه دانستی وکه خبر داد ترا باسم پدر وجد من فرمود که آنکه مرا
داده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاد وبوسید وروی خود را بر پای مبارک او مالید ومیگفت
ای سید بشر امید وارم که بولیمه من حاضر گردی وکرامت مرا زیاده گردانی حضرت فرمود که این گروه اموال خود را بمن سپرده اند راهب گفت
مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود من عوض بدهم پس آنجناب با او روانه دیر شد ودر آن دیر درگاه داشت
بزرگ ودیگری کوچک ودر پیش درگاه کوچک کلیسائی ساخته بودند ودر آنجا صورتها نصب کرده بودند ودرگاه را برای آن
کوچک کرده بودند که هرکه از آن درگاه داخل شود منحنی شود وبضرورت تعظیم آن صورتها بکند راهب حضرت را دانسته از آن راه برد که معجزات او را
بنماید ویقین او زیاده شود چون راهب منحنی شد وازدرگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد وحضرت درست داخل شد
حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند واو را در صدر مجلس جا دادند وراهب در خدمت او ایستاد ورهبانان دیگر همه بر پا ایستادند
ها ی لطیف شام را نزد آنحضرت آوردند پس راهب رو باسمان بلند کرد که پروردگارا خاتم نبوت را میخواهم به بینم پس جبرئیل آمد
جامه آنحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف آنحضرت ونوری از آن مهر ساطع گردید که خانه روشن شد پس
راهب از دهشت آن نور بسجده افتاد وچون سر برداشت گفت توئی که من مطلب بودم پس قوم متفرق شدند وآنحضرت با میسره نزد راهب
ماندند وابوجهل خائب وذلیل برگشت وچون خلوت شد راهب گفت ای سید من بشارت باد ترا که حق تعالی گردنهای سرکشان عرب را
برای تو ذلیل خواهد گردانید ومالک سائر بلاد خواهی گردید وبر تو قرآن نازل خواهد شد وتوئی سید انام ودین تست اسلام وبتان را
خواهی شکست ودینهای باطل را برطرف خواهی کرد وآتش خانها را خاموش خواهی کرد وچلیپاها را خواهی شکست ونام تو باقی خواهد ماند تا
آخر الزمان ای سید من از تو سوال میکنم که تصدق کنی بر رعایای من وجمیع رهبانان که جزیه نگیری از ایشان در زمان خود پس راهب بمیسره
گفت که خاتون خود را از من سلام برسان وبشارت ده او را که ظفر یافته است بسید انام وحق تعالی نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهد
گردانید ونام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهد ماند وهمه کس بر او حسد خواهند کرد برو وبگو که داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه باو ایمان بیاورد
وبنبوت ورسالت او نماید وبدرستیکه او اشراف پیغمبران وافضل ایشان است وحذر نماد در شام بر او از یهود که اعدای او میباشند تا برگردد
به بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرده وبسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام وچون وارد شام شدند بازار
شام رفتند ومتاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله از متاع خود چیزی نفروخت پس ابوجهل لعین گفت
که خدیجه هرگز از این شومتر تاجری بتجارت نفرستاده بود متاعهای دیگران همه فروخته شد ومتاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد اهل
شام از آمدن قافله خبردار شدند وبهجوم آوردند وچون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنرا
بخوف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت وابوجهل بسیار محزون شد واز متاع خدیجه نماند مگر یک خروار پوست پس مردی از احبار
یهود آمد که او را سعید بن قطور میگفتند بنزد آنحضرت آمد واو را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود وگفت امید است که دینهای ما را
باطل خواهد کرد وزنان ما را بی شوهر خواهد گردانید پس نزدیک آنحضرت آمد وگفت این قدر پوست را بچند میفروشی ای سید من فرمود که
بچند درهم بخر بشرط آنکه با من بخانه من بیائی واز طعام من بخوری تا برکت در خانه من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس

متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد چون بنزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رفت و بزن خود گفت که مردی را بخانه می‌آورم تا
را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت بر کشتن او بکنی زن گفت چگونه ترا یاری کنم گفت سنگ آسیا را بردار و بر بام بالا رو و بر بالای
بنشین چون او زیر متاع خود را بگیرد از من و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بینداز آن زن سنگ را برداشت و بر بام بالا رفت
حضرت خواست که از خانه بیرون رود و نظر آن زن بر جمال با کمال آنحضرت افتاد رعشه بر او مستولی شد و سنگ نتوانست انداخت تا حضرت بیرون
رفت پس سنگ گردید و بر سر دو پسر یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند یهودی چون این حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دوید و در
قوم خود فریاد کرد که ای قوم من این مرد بیست که دین ما شما را باطل خواهد کرد و الحال بخانه من آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا کشت
و بیرون رفت چون یهودان آن صدا را شنیدند همه شمشیرها برداشته بر اسبان سوار شده از پی آنحضرت روان شدند چون عموهای
آنحضرت را نظر بر آن یهودان افتاد مانند شیران بر اسبان عربی سوار شدند و متوجه ایشان گردیدند و حمزه شیر خدا شمشیر کشید و بر ایشان
حمله کرد بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربها از دست انداختند و نزدیک آمدند و گفتند ای گروه عرب این مردی
که شما برای حمایت او ما را میکشید چون ظاهر شود اول دیار شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست او را بگذارید که ما
از شما و از خود بکشیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد و گفت ای کافران محمد نور ماست و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت
و ضلالت اگر جانهای ما برود دست از حمایت او بر نداریم چون آن کافران ناامید گردیدند برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفته
و فرصت را غنیمت شمرده بازگردیدند و بسوی مکه بازگشتند پس در اثنای راه میسره قریش را جمع کرد و گفت ای گروه قریش هرگاه از شما چند مرتبه
باین سفر آمده اید آیا در هیچ سفری اینقدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه میسره گفت میدانید که اینها همه از برکات محمد است
باید که هر یک هدیه از برای محمد بیاورید زیرا که او تصدق نمیگیرد اما هدیه را قبول میفرماید پس هر یک متاعی چند هدیه برای آنحضرت آوردند
متاع بسیار جمع شد و چون حضرت رد ننمود و جوابی هم نفرمود میسره برای آنحضرت آنها را ضبط نمود و چون نزدیک بمکه رسیدند هر یک از اهل
قافله مبشری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای سید من اگر شما خود پیشتر نزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت
دهید باعث مزید سرور او میگردد چون حضرت بجانب مکه روان شدند زمین در زیر پای ناقه آنحضرت پیچیده میشد تا آنکه بزودی بکوههای
مکه رسید و در آن وقت خواب بر آنحضرت مستولی گردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل علیه السلام که برو بسوی جنات عدن و بیرون
آور قبه را که از برای برگزیده خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و آن قبه را بر زمین ببر و بر سر مبارک او بگشا آن قبه از
یاقوت سرخ بود آویخته بعلاقها از مروارید سفید و از بیرون اندرونش نمایان بود و از اندرونش بیرونش پیدا بود و چهار رکن و چهار در داشت
و ارکان آن از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود و چون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرها
مشرف شدند و گفتند تربیت حمد ای خداوند بخشنده و گویا نزدیک شده است مبعوث شدن صاحب این قبه نسیم رحمت از جانب
وزید و درهای بهشت بصدا آمد پس جبرئیل قبه را بزمین آورد و بر سر آنحضرت برپا کرد و ملائکه ارکان آنرا گرفتند و صدا بتسبیح و تقدیس
کردند و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت کشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه همه آواز بلند کردند
لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود و در آن وقت خدیجه در غرفه
خانه خود نشسته بود و جمعی از زنان قریش نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پرده را

کشود و نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلی و چون نیک نگریست قبه دید که می آید و گروهی دید که در هوا می آیند و دور آن قبه را
فرو گرفته اند و اعلام ساطعه دید که در پیش آن قبه می آید و شخصی را دید که در میان آن قبه در خوابست و نور او تا آسمان ساطع ست از مشاهده
این غرائب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای سیده عرب این چه حالتست که مادر تو مشاهده میکنم گفت ای خواتین
معظمه مکرمه بگوئید که من در خوابم یا بیدارم گفتند بیداری و خدا نخواهد که ترا چنین حالتی باشد گفت نظر کنید بسوی معلی و بگوئید
که چه می بینید چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطع ست بسوی آسمان پرسید که آن قبه نورانی و آنکه در میان قبه است
و آنها که بر دور قبه اند بنظر شما می آیند گفتند نه گفت من سواری می بینم از آفتاب نورانی تر در میان قبه سبزی که هرگز چنان قبه
ندیده بودم و آن قبه بر روی ناقه رهوار یست چنان گمان میکنم که ناقه صهبای منست و سواره آن محمد ست گفتند آنها که تو وصف میکنی
محمد از کجا آورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شان محمد از اینها عظیم تر ست و پیوسته خدیجه نظر بآن طرف
داشت تا آنکه آنحضرت از دره معلی داخل شد و ملائکه با قبه بآسمان رفتند و آنحضرت بجانب خانه خدیجه روان شد و چون حضرت
بدر خانه رسید کنیزان خدیجه را بقدوم آنحضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را گشودند حضرت
فرمود اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْبَیْتِ خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای نور دیده من حضرت فرمود که بشارت باد ترا که مالهای تو
بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافیست ای قرة العین والله که نزد من تو گرامی تری از دنیا و آنچه در دنیاست و شکر
چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آنحضرت ادا نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید که تو
از ایشان جدا شدی فرمود که یک ساعت بیش نیست خدیجه فرمود که بالله که ایشان را در جحفه گذاشتی و باین زودی آمده فرمود که
بلی حق تعالی زمین برای من پیچید و راه را برای من نزدیک گردانید باز تعجب خدیجه زیاده شد و شادی او افزون گردید و گفت
ای نور دیده التماس دارم که برگردی و با قافله داخل شوی که موجب رفعت تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه نماید که آن قبه
عود خواهد کرد یا نه پس توشه در غایت عطر و لطف برای آنجناب مهیا کرد و مشکی از آب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه شد از عقب آنحضرت نظر میکرد دید
که باز آن قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و بر همان طریق سابق بر دور راحله آنحضرت میرفتند و چون آنحضرت بقافله رسید میسره گفت ای سید گویا از
رفتن بمکه ترک عزیمت نمودی فرمود که نه بلکه رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمائی که بپای کوه رفته و برگشته فرمود که نه بلکه رفتم
بنزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت
بمکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز راهست حضرت فرمود که اگر شک داری اینک نان خدیجه طعام اوست که آورده ام و اینک آب زمزم است که او همراه من کرده است
میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش آیا محمد زیاده از دو ساعت از ما غائب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفته و برگشته است و توشه خدیجه
همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و ابوجهل گفت از ساحر اینها عجب نیست پس روز دیگر قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه باستقبال قافله
بیرون آمدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال آنحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارایند و قربانیها بکشند برای
شادی قدوم شریف آنحضرت و خدیجه چشم براه آنحضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که آنحضرت برای او آورده بود
در تعجب و حیرت ماندند تا آنکه خورشید فلک نبوت از در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده
نشسته بود و از وفور حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنائم و اموال که برای او آورده بود تعجب مینمود پس فرستاد پدر خود خویلد را طلبید و بعرض او

رسانیده این مبارک روز درین سفر برای من آنقدر منافع و غنائم آورده است که در جمیع تجارات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متع
بیشتر گفت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چها مشاهده کردی درین سفر از اوصاف و کرامات محمد ص میسره گفت مرا طاقت آن
نیست که تمام صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات آن معدن سعادات را احصا نمایم پس
تفصیل چاه و اشجار و درخت ها را ذکر کرد و آنچه راهب در حق آنحضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه
گفت ای میسره بس است زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد ص برو که از برای خدا ترا و زوجه ترا و فرزندان ترا آزاد کردم و دویست
درهم با دو شتر باو بخشید و خلعت فاخره باو پوشانید پس حضرت رسول را نوازش بسیار نموده وعده کرامت بسیار
و آنحضرت از او مرخص گردید و بخانه ابوطالب آمد و ارباح و فوائد آن سفر را با بوطالب گذاشت و گفت که ای عم آنچه درین
بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد و ابوطالب او را در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیده من آرزوی که دارم
آنست که از برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر شد آنحضرت بحمام رفت و جامهای فاخر
پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد چون خدیجه آنحضرت را دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت
از من داری بخواه که حاجات تو همه نزد من روا است و بگو که اموال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف خواهی کرد
فرمود که عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من زوجه خواستگاری کند پس خدیجه تبسم کرد و گفت ای سید من آیا نمیخواهی که من
از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد فرمود که بلی خدیجه گفت که زنی از برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در کمال حسن و جمال و
عفت و کمال و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور از تو بقلیلی راضی است و در
بتو نزدیکتر است و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین بر تو رشک خواهند کرد اما دو عیب دارد اول آنکه دو شوهر پیش از تو
دیده است دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام میبری او را که کیست خدیجه گفت کنیزک تو خدیجه است چون حضرت
این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش در عرق غرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده این نوع کلمات نمود و گفت ای
من چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیاری داری و من پریشانم و من زنی میخواهم که در مال و حال من شبیه باشد خدیجه
والله ای محمد که من خود را کنیز تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تو اند و کسیکه جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال
مضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندیکه محتجب گردیده از ابصار و عالم است بحقائق اسرار و بحق کعبه و استار که دست رد بر جبهه
نگذاری و در همین ساعت برخیزی و عموهای خود را به نزد پدر من فرستی که مرا از برای تو خواستگاری نمایند و از بسیاری مهر پروا
منما که مال خود میدهم و گمان نیک بدار از من چنانچه من گمان نیک دارم از تو پس حضرت رسول ص از خانه خدیجه بیرون آمد و بنزد ابوطالب
و در آن وقت سائر اعمام او نزد ابوطالب بودند فرمود که ای اعمام کرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او از برای من خطبه نمائید
از حقیقت حال مطلع نبودند متامل گردیدند و صفیه دختر عبد المطلب را برای استعلام احوال بخانه خدیجه فرستادند چون صفیه داخل منزل
او را استقبال نمود و اکرام فرمود و چون صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد مؤید است از
عالم بالا و من مزاوجت او را موروث عزت دنیا و شرف عقبی میدانم و از هیچ توقع ندارم و خلعت فاخره برای صفیه حاضر کرد صفیه
و شادی بنزد برادران آمد و گفت برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او بیتاب

همه شاد شدند مگر ابولهب که از حسد غمگین شد پس عباس برجست و گفت چه نشسته‌اید برخیزید که در امر خیر تعجیل ضرور است و ابوطالب
بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله جامه‌های فاخره پوشانیدند و شمشیر هندی بر کمرش بستند و بر اسب نجیب عربی او را سوار کردند و عموها مانند
ستارگان بر دور ماه تابان آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی هاشم را اکرام بسیار نمود و چون خطبه
کردند گفت خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و صنادید عرب او را خواستگاری نمودند و راضی نشد اختیار با اوست
ایشان را جواب او خوش نیامد بیرون آمدند و چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از ربانیان علما بود
و کتب انبیا بسیار خوانده بود و چون ورقه بنزد خدیجه آمد و او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست ای خدیجه هرگز غمگین نبایستی
گفت ای عم چه حال باشد کسی را که یاوری و مونسی نداشته باشد ورقه گفت مگر اراده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند
و قبول نکردی گفت ای عم میخواهم از مکه بیرون روم ورقه گفت اهل مکه نیز بسیار ترا طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابوجهل
خدیجه گفت اینها اهل ضلالت و جهالت‌اند دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها باشد ورقه گفت که شنیده‌ام محمد بن عبدالله ترا
خواسته است خدیجه گفت که ای عم چه عیب در وی می‌یابی ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیب او اینست که اصل نجابت و کرامت و شاخ عزت
و مکرمت و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد و در فضل و کرم و علم و جود مشهور آفاق است گفت ای عم چنانچه کمالش را گفتی عیبش را هم
ورقه گفت عیبش آنست که بدر جهانست و آفتاب زمین و آسمانست و گفتار او شیرین‌تر از عسل است و در حسن اطوار در جهان مثل است گفت
ای عم اگر عیبی از وی میدانی بگو گفت عیب او آنست که در حسن شامخ و در نسب باذخ است و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همه عالم فضیلت
دارد و در خوشروئی و خوشبوئی و خوش‌خوئی و خوش‌گوئی مانند ندارد خدیجه گفت هرچند عیبش را می‌پرسم تو فضلش را بیان میکنی ورقه گفت من
کیستم که احصای مدائح او توانم نمود یا صد هزار یک فضائل او را توانم شمرد خدیجه گفت من او را خواسته‌ام و جلالت او دانسته‌ام و اطوار او را
پسندیده‌ام و بغیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد ورقه گفت هرگاه چنین است بشارت باد ترا که بزودی او بدرجه رسالت حق تعالی خواهد رسید
و پادشاهی مشرق و مغرب عالم خواهد گرفت ای خدیجه چه میدهی بمن که امشب ترا بوصال او فائز گردانم خدیجه گفت اموال من همه نزد تو حاضر است
آنچه خواهی بردار ورقه گفت که من مال دنیا را نمیخواهم میخواهم در قیامت نزد محمد صلی الله علیه و آله مرا شفاعت کنی و بدان ای خدیجه که ما را
حسابی و کتابی عظیم در پیش است و نجات نمی‌یابد در آن روز مگر کسیکه متابعت محمد صلی الله علیه و آله کرده باشد و تصدیق رسالت او
نموده باشد پس وای بر آن کسی که در آن روز از بهشت دور شود و داخل جهنم گردد خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو شدم پس ورقه
بیرون آمد و بخانهٔ خویلد رفت و گفت چه میخواهی با خود بکنی گفت چه کرده‌ام ورقه گفت دلهای فرزندان عبدالمطلب را از خود رنجانیدی
و بر تو محبوس شدند نمی‌ترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و از شمشیر خونخوار خود هلاک کند گفت چه کرده‌ام با ایشان ورقه گفت رد خطبه
ایشان کردی و پسر برادر ایشان را حقیر شمردی خویلد گفت من چه میتوانم گفت بیقین که همه عالم بنیکی او شهادت میدهند و لیکن دو چیز
مانع است یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفتم اگر باو بدهم همه از من میرنجند دوم آنکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچکس نیست که فضیلت
محمد صلی الله علیه و آله را نداند و آرزو نداشته باشد که دختر باو بدهد اما خدیجه چون کرامت بسیار از او دیده و مشاهده نموده با او راضی است
پس وعده و وعید بسیار نمود و خویلد را راضی کرده برداشت و بخانهٔ ابوطالب آورد و سایر اولاد عبدالمطلب در آنجا حاضر بودند ورقه معذرت
بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحت میمونه را منعقد سازند و ورقه برادر خود را

با اولاد کرام عبدالمطلب بازگشت و بنزد کعبه آمد و در مجمع قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل
خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بمحمد صلی الله علیه وآله عقد خواهم بست و همه قریش را بوکالت گواه گرفت و خوشحال
بخانه خدیجه برگشت و او را بشارت داد و خدیجه خلعت فاخره باو عطا کرد که بپانصد اشرفی خریده بود و ورقه گفت مرا باین امتعه دنیا احتیاجی
نیست مگر درین امر که سعی در آن مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد صلی الله علیه وآله نیست و گفت خانه خود را مزین گردان و اسباب ولیمه فردا مهیا
ساز که اکابر قریش همه در خانه تو حاضر خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فرشها و مسندها و پرده ها را و آنچه از اسباب
زینت داشت بیرون آوردند و خانه را به زینتی آراستند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوه ها و سایر اطعمه لذیذ ترتیب دادند
و ورقه بیرون آمد و بمنزل ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها
داد و ابوطالب مشغول تهیه زفاف گردید و روایت کرده اند که در آن وقت عرش و کرسی باهتزاز آمدند و ملائکه بسجده شکر الهی قیام نمودند
و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند و کوه های مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان
بتسبیح حق تعالی گشودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش
مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر
مجلس گذاشته که از همه کرسیها ممتاز بود و چون ابوجهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد پس میسره باو
گفت برو که جای خود را نشناختی پای خود را از اندازه خود بیرون منه و برکرسیهای دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست درین اثنا صداها بلند شد و اهل
مجلس همه برجستند و باستقبال شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب میخرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ای اهل مکه دست
از شیمه ادب بندارید و باستقبال سید عرب و عجم بشتابید که آمد بسوی شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوج بتاج انوار
ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته و نور جبین اطهرش ساطع گردیده و پیراهن عبدالله را
در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبدالمطلب بر پا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری عقیق
بر انگشت مبارک کرده و از دور و کنارش افواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیده اند و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام
فخر کعبه و مقام را در میان گرفته می آیند پس همه اکابر قریش و اشراف باستقبال آن غره ناصیه عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شد
آن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم بر اطراف او قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابوجهل لعین از جای خود
حرکت نکرد مانند شیر بیشه شجاعت بسوی آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بقدرت گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی از نوائب و امان
نیابی از مصائب پس آن لعین دست بر قبضه شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نموده دست پلیدش را گرفت و چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش جاری شد
اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست از او بردارد و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در نهایت بلاغت انشا فرمود و ورقه آنحضرت را
بخدیجه عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف آن شریفه اشراف و آن در صدف عبد مناف منعقد گردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان را بآنحضرت بخ
شید و چون برسالت مبعوث گردید اول کسیکه از زنان بآنحضرت ایمان آورد خدیجه بود و تا خدیجه حیات بود آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم بزن دیگر رغبت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت و باینجا منتهی شد آنچه از کتاب انوار
نقل کردیم و صاحب کتاب عدد رحمه الله روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه حضرت فاطمه صلوات الله علیها از خدیجه

متولد شد و کیفیت ولادت آنحضرت چنان بود که روزی حضرت رسول در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و عمار بن یاسر و منذر
بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل نازل شد بصورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد
آنحضرت را که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و امر مینماید که چهل شبانروز از خدیجه دوری اختیار کنی پس آنحضرت چهل روز بخانه
خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت و شبها تا صباح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن
من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود
مگر به نیکی و بدرستیکه حق تعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود باید که هر شب در خانه خود را ببندی و در رخت خواب خود بخوابی
و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده الهی منقضی شود و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز
تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و کرامت من پس ناگاه
میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی او پوشیده بود و نهاد در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید
که امشب این طعام افطار کن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در را میگشودم که هر
که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید در این شب مرا فرمود که برو و بر در خانه بنشین و مگذار کسی که داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس
چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت پس از آن میوه ها
آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آنقدر آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را
شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد و طعام با باقی مانده با ظرفها باسمان بالا رفت و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل
گفت که در این وقت نماز ترا جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه بروی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی میخواهد در این شب از نسل تو ذریت
طیبه خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت من بتنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را میبستم و پرده ها را
می‌آویختم و نماز خود را ادا میکردم و در جامه خواب میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در این شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای
در خانه را شنیدم پرسیدم که کیست که در خانه را میکوبد بغیر از محمد کسی را روا نیست که بکوبد پس آنحضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افزای آنحضرت را
شنیدم پس از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت آن بود که چون اراده خوابیدن میکرد آب میطلبید و وضو را تجدید میکرد و دو رکعت
نماز بجا می‌آورد و داخل رخت خواب میشد در این شب هیچیک از اینها نکرد تا داخل شد دست مرا گرفت و برخت خواب برد و چون از مواقعه فارغ شد من نور
فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت آنحضرت و معجزاتی که در آن وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آنحضرت بیان
خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب ششم

در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیره آنهاست از آنچه بآنحضرت صلی الله علیه و آله منسوب بوده و در آن چند
فصل است **فصل اول** در ذکر نامهای نامی آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری رض روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم علیه السلام و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی
مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است

بود. در توریت و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا بآسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده و یکنام
او محمود است و دو احمد نام کرده است و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانیده و در توریت مرا احید نامید زیرا که بتوحید
او یگانه پرستی خدا جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند
در زمین و مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش
خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت
من بحشر متصل است و مرا موقف خواهند نامید زیرا که مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب
پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم
و منم قثم یعنی کامل جامع کمالات و منت گذاشته بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و بر اهل
یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو بدل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را
چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران
گرفته بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و
برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را
برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد خود را بیاد تو مقرون گردانیدم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا
به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا احمد و محمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که
ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت
بهشت و دوزخ را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که
ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی نامیده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار
خود و مرا نذیر نامیده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت
و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را بابو القاسم کنیت
کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که
مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را
بابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان بچه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند
شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت حضرت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که
او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روزی بر منبر آمد و ارشاد فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وامی داشته باشد مال او از وارث او است

پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین امیرالمومنین بعد از ان حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را ده نام بود پنج نام او در قرآن هست و پنج نام دران نیست اما آنها که در قرآن هست محمد و احمد و عبدالله و یاسین و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامید برای آنکه وقتیکه وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی مرا و حضرت امیرالمومنین علیه السلام را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعالی علی اعلی است و امیرالمومنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه وآله در صحف ابراهیم ماحی است و در توریت حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با کسیکه دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفت که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و او درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار بروایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را ده نام هست در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یاسین و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبدالله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس والقرآن الحکیم و ن والقلم وما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام از برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آن حضرت در توریت مودمود است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط است و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر از آنچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و ساعه و تین و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از جنگ صفین برمیگشت بدیر راهبی رسیدند که از نسل حواریان عیسی بود و از علمای نصاری بود پس از دیر بیرون آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط اوست که عیسی گفته است و او نوشته است و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد از فرزندان ابراهیم خلیل ع از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود محمد و عبدالله و یاسین و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قاید و نبی الله و صفی الله و حبیب الله و هرگاه نام خدا مذکور شود باید که نام او مذکور شود و او محبوب ترین خلق است نزد خدا و حق تعالی خلق نکرده است احدی از ملک مقرب و پیغمبر مرسل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او و حق تعالی در قیامت او را بر عرش خود خواهد نشانید و او را شفیع خواهد گردانید و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد و بنام او جاری شده است قلم بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله

چون نماز میکرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم کرد پس حق تعالی فرستاد که طٰه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
یعنی ای محمد ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را بتعب افگنی و طٰه بلغت طی بمعنی محمد است و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که طٰه یعنی ای طلب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق و یاسین یعنی ای سامع و شنونده وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و اخبار بسیار
بطریق خاصه و عامه منقول است که یٰس نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و آل یٰس اهل بیت آنحضرت اند که حق تعالی در قرآن برایشان
سلام فرستاده است و فرموده است که سلام علی آل یٰس و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر برایشان و در قرائت اهل بیت
علیهم السلام چنین است و در روایت دیگر چنین وارد شده است که یاسین را نام مکنید که نام آنحضرت است و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند
و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که در تفسیر حٰم والکتاب المبین فرمود که حٰم نام محمد است در کتابیکه خدا بر هود
فرستاده بود و کتاب مبین امیرالمؤمنین است و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی والنجم اذا هوی که حق تعالی
قسم یاد فرموده به پیغمبر در هنگامیکه بمعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم آنحضرت است که نجم فلک هدایت است و همچنین احادیث وارد شده است
در تفسیر قول حق تعالی وعلاماتٌ وبالنجم هم یهتدون که علامات ائمه علیهم السلام اند که نشانهای راه هدایت اند و نجم حضرت
رسول است که ایشان باو هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر والشمس وضحیها که مراد از شمس خورشید فلک رسالت است و مراد
بقمر ماه اوج امامت یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام که تالی آنحضرت است و مراد بنهار ائمه اطهار اند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است
و در تفسیر والتین وارد شده است که مراد از تین سید المرسلین است که بهترین میوه های شجره نبوت است و الزیتون امیرالمؤمنین است که عالم
روشنی بخش به ضیای هدایت و طور سینین حسن و حسین اند که کوه وقار و تمکین اند و بلد الامین ائمه مومنان اند که شهرستان علم یزدانند و از
حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که با راس الجالوت گفت که در انجیل نوشته است که فارقلیطا بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای گران را
بر شما آسان خواهد کرد و شهادت بر حقیت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیت او داده ام و او تاویل همه علم برای شما خواهد آورد و راس الجالوت
گفت بلی چنین است و بطریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای گروه مردمان هر که آفتاب را
نیابد دست از ماه بر ندارد و هر که ماه را نیابد زهره را غنیمت شمارد و هر که زهره را نیابد در فرقدان چنگ زند پس فرمود که منم شمس و علی است قمر
و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدان اند **فصل دوم** در بیان معنی امّی است و بیان آنکه آنحضرت بهمه خط و زبان و لغت عارف بود بدانکه خلاف است
که آنحضرت را حق تعالی چرا امّی فرموده است بعضی گفته اند برای آنکه سواد و خط نداشت و بعضی گفته اند که منسوب بامت است یعنی در عدم تعلم ظاهری
مثل امت عرب بود و بعضی چنین گفته اند که نسبت بام است یعنی بحسب ظاهر بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد
نیاموخته بود از کسی و در بعضی از احادیث وارد شده است که نسبت بام القری است یعنی مکه و درین خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط
و کتابت و سواد از کسی نموده چنانچه حق تعالی میفرماید که وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون
یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامه را و نمی نوشتی کتابی را بدست راست خود اگر چنین میبود هر آینه بشک می افتادند اهل بطلان و خلاف است
که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت الهی
بر کارها که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمی نوشت و در غالب اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از
بشری نیاموخته بود چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه را میخواند و نمی نوشت

بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از جمله چیزهائی که حق تعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امّی بود و نمی‌نوشت و نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود که در تفسیر این آیه هوالذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم ترجمه‌اش آنست که اوست که فرستاده در میان امّیان رسولی از ایشان حضرت فرمود که ایشان خط داشتند ولیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده بود باین سبب ایشان را امّی نامید و بسند معتبر منقول است که شخصی از امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت رسول را امّی نامیدند حضرت فرمود که ایشان چه میگویند گفت میگویند که زیرا که نمی‌نوشت چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند نفرین خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید که اوست که فرستاد در میان امّیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید بایشان کتاب و حکمت را چگونه بایشان تعلیم مینمود چیزی که خود نمیدانست والله که آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و سه زبان بلکه بهفتاد و دو زبان خدا او را امّی نامید برای آنکه از اهل مکه بود و یک نام مکه ام القری است چنانچه فرموده است ولتنذر ام القری و من حولها و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس نامه بآنحضرت نوشت و حقیقت را عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند اصحاب خود را اعلام نکرد و فرمود که داخل مدینه شوید و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را بایشان نقل کرد و در حدیث دیگر فرمود که آنحضرت میخواند و مینوشت و آنچه خود نوشته بود هم میخواند یا آنکه نانوشته را هم میخواند و میدانست پس چون نوشته را نخواند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که در تاویل قول حق تعالی واوحی الی هذا القرآن لانذرکم به ومن بلغ فرمود که یعنی خدا وحی کرده است بسوی من این قرآن را برای آنکه بترسانم شما را و هر کس را که دعوت من باو برسد بهر زبانی و بهر لغتی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر بعربی ولیکن بگوش انبیا بزبان لغت قوم ایشان میرسید و بگوش پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بعربی میرسید و باهر کس که سخن میگفت بعربی سخن میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بگوش او بلغت او میرسید و هر کس با حضرت رسول بهر لغت که سخن میگفت بلغت عربی بگوش آنحضرت میرسید اینها همه را جبرئیل علیه السلام برای آنحضرت می‌آورد و از جانب او ترجمه مینمود برای تشریف و تکریم آنحضرت

فصل سوم

در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و سائر اسباب آنحضرت است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله انگشتری بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد و گفت یا علی این انگشتر را بده که محمد بن عبدالله بر آن نقش کنند پس حضرت آن انگشتر را بحکاک داد چنانکه حضرت رسول فرموده بود فرمود که نقش کند چون روز دیگر انگشتر را از حکاک گرفت دید که محمد رسول الله نقش کرده اند گفت و ترا چنین امر نکردم گفت راست میگوئی یا امیرالمؤمنین من خطا کردم از دستم چنین جاری شد چون انگشتر را بنزد حضرت رسول آوردند واقعه را عرض نمود حضرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارک خود کرد و فرمود که منم محمد بن عبدالله و منم محمد رسول الله چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود بنگین دید که در زیر نگین نقش شده است علی ولی الله پس حضرت متعجب گردید و در آن حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که تو آنچه خواستی نقش کردی ما آنچه خواستیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که انگشتر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نقره بود و نقش نگین آن محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو انگشتر داشت بر یکی نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشتر را

بدست راست میکردند و در حدیث صحیح فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه کلاه داشتند یکی یمنیه و یکی بیضا که سفید بود و دیگری مضربه
که دو گوشه داشت و در جنگها بسر میگذاشتند و عصای کوچکی داشت که بران تکیه میکردند و در عیدها با خود بصحرا میبردند و در وقت خطبه بران
تکیه میفرمودند و چوب دستی داشتند که آنرا ممشوق میگفتند و خیمه داشتند که او را کن میگفتند و کاسه داشتند که او را منبعه میگفتند و کاسه دیگر
داشتند که آنرا ری می گفتند و دو اسپ داشتند یکی مرتجز و دیگری سکب و دو استر داشتند یکی دلدل و دیگری شهبا و دو ناقه داشتند
یکی غضبا و دیگری جدعا و چهار شمشیر داشتند ذو الفقار و عون و مخذم و رسوم و دراز گوشی داشتند که آنرا یعفور میگفتند
و عمامه داشتند که آنرا سحاب میگفتند و زرهی داشتند که آنرا ذات الفضول میگفتند و آن سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش و
دو تا در عقب و علمی داشتند که آنرا عقاب میگفتند و شتر بار برداری داشتند که آنرا دیباج میگفتند و لوای داشتند که آنرا معلوم میگفتند
و خودی داشتند که آنرا اسعد میگفتند پس همه اینها را در هنگام وفات بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عطا فرمود و انگشتر
خود را بیرون آورد و در انگشت آنحضرت کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در قائمه یکی از شمشیرهای آنحضرت صحیفه یافتم
که در آن علوم بسیار بود و از جمله آنها این سه کلمه بود بپیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بگو اگرچه برای تو ضرر کند و احسان کن
با هر که بدی با تو کند و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح خیبر فرمود دراز گوش سیاهی را
بغنیمت گرفت و دراز گوش با آنحضرت بسخن آمد و گفت از نسل جد من شصت دراز گوش بهم رسیده که هیچیک را بغیر از پیغمبران سوار نشده اند و از
نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده است و من پیوسته انتظار تو میبردم و پیشتر از ملک یهودی بودم و دانسته بسر می آمدم
و او را می افگندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که ترا یعفور نام کردم پس فرمود که آیا زن میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند که رسول خدا
ترا میطلبد بشتاب میرفت بخدمت آنحضرت و چون حضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی افگند و در آن چاه قبر
او شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آنحضرت را ناقه بود که آنرا قصوا میگفتند و هرگاه که حضرت از آن بزیر
می آمد مهار را بگردنش می انداخت و آن میگردید و مسلمانان باو چیزی میدادند و گرامی داشتند تا آنکه سیر میشد روزی سر خود را داخل خیمه سمره
بن جندب کرد و او عصا بسرش زد و سرش را شکست ناقه برگشت بخدمت حضرت و شکایت سمره با آنحضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقه
بینی ناقه آنحضرت از نقره بود و در روایت دیگر فرمود که در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک جفت کبوتر سرخ بود و در چند حدیث
دیگر فرمود که انگشتر آنحضرت از نقره بود و نگین آن نیز نقره بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقول است که گفت رفتم بخدمت حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام و در دست آنحضرت انگشتری از فیروزه دیدم که نقش ان لله الملک بود پس فرمود که این سنگی است که جبرئیل از برای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از بهشت بهدیه آورد و آنحضرت آنرا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخشید و بسند معتبر از عبدالله بن سنان منقول است
که گفت حضرت صادق علیه السلام انگشتر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمن نمود و حلقه آن از نقره بود و نگینش سیاه و در او [illegible]
در وسط نوشته بود محمد رسول الله و در حدیث معتبر منقول است از آنحضرت که فرمود که حلیه سیف آنحضرت از نقره بود و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقول است که ذو الفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله را جبرئیل از آسمان آورده بود و حلیه اش از نقره بود و
اسباب و اسلحه و اثواب آنحضرت را در کتاب حلیة المتقین و کتاب بحار الانوار ایراد کرده ایم و در اینجا بر همین اکتفا نمودیم **فصل چهارم**
در بیان معنی یتیم و ضال و عایل است که حق تعالی فرموده است والضحی واللیل اذا سجی سوگند یاد میکنم بوقت چاشت و بشب

تاریکی او بعیار ساکن گردد یا اشیا را بپوشاند مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلىٰ وداع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر بتو وحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانچه کافران بسبب نیامدن وحی بتو نسبت داده‌اند وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولىٰ و البته آخرت بهتر است از برای تو از دنیا وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ و البته در آینده عطا خواهد کرد ترا پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد آنچه علی بن ابراهیم روایت کرده اند که رضای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنست که حق تعالی اهل بیت آنحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانهٔ حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد دید که آنحضرت بدست مبارک خود آسیا میگرداند و عبای درشتی پوشیده است از جنسی که جل شتر میکنند پس چون آنحضرت این حالت را مشاهده فرمود گریست و فرمود که ای فاطمه تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم ابدی آخرت پس حق تعالی این آیه را بر او فرستاد و در حدیث دیگر وارد شده است که حق تعالی عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه بعد از او فتح خواهند کرد از شهرها و آنحضرت بآن شاد شد پس حق تعالی فرستاد که آخرت از برای تو بهتر از دنیاست و حق تعالی در قیامت بتو خواهد داد آنقدر که راضی شوی پس حق تعالی هزار قصر در بهشت بآنحضرت داد که خاک آنها از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران آنقدر است که سزاوار آن قصر است أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنىٰ بدانکه در تاویل این آیهٔ کریمه میان مفسران خلاف است **وجه اول** آنکه آیا خدا ترا یتیم و بی پدر و مادر نیافت پس پناه و ماوائی داد ترا و عبد المطلب و ابوطالب را برای تربیت حضرت تو موکل گردانید و ترا گم شده یافت که از جد خود گم شده بودی در طفولیت یا آنکه یا از حلیمه دایهٔ خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبد المطلب را بسوی تو چنانچه قصه‌اش گذشت و بعضی گفته اند که حضرت در سفری با ابوطالب همراه بود در شبی شیطان آمد و مهار ناقهٔ آنحضرت را گرفت و از راه گردانید پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را بقافله بر گردانید و ترا عائل یافت یعنی فقیر و بیمال پس غنی گردانید ترا بمال خدیجه و بعد از آن بغنیمتها و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را در طفولیت برد فرمود که از برای آنکه مخلوقی را بر آنحضرت حقی نبوده باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد **وجه دوم** از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم منقولست که فرمودند که یعنی تو یتیم بودی یعنی یگانهٔ دهر خود در کمالات مانند در یتیم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا مرجع و ماوای خلق گردانید و گم بودی در میان گروهی که ترا نمیشناختند و بزرگی ترا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشان را تا ترا شناختند و ترا عائل یافت از بسیاری مردمی که بتو محتاج بودند پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان را بعلم تو **وجه سوم** از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که یعنی ترا تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد و قوم تو ترا گمراه میدانستند پس شان را بشناختن تو هدایت نمود و ترا پریشان و بیمال یافت یا آنکه قوم ترا بیمال میدانستند پس ترا بی نیاز گردانید بآنچه دعای ترا مقرون باجابت گردانید که اگر دعا کنی که خدا سنگ را برای تو طلا کند دعای ترا رد نمیکند و در جائی که طعام نبود باعجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید و در جائی که آب نبود برای تو آب آفرید و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید

باب هفتم

در بیان خلقت بابرکت و شمائل کثیر الفضائل آنحضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آنحضرت است در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دیدها با عظمت می نمود و در سینها مهابت او جلوه و روشن

از نور بیدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه
بسیار افتاده بود و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمیگذشت و اگر بلندتر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف سر می افگند و رویش
سفید نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوس و کشیده بود و بهم پیوسته نبود و بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود
و رگی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر میشد و بر می آمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندک برآمدگی داشت و نوری
از آن میتافت و ریش مبارکش انبوه بود و گونه هایش هموار بود و برآمده نبود و دهان شکر بیانش بسیار کوچک نبود و دندانهایش سفید
و براق و نازک و کشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف آنحضرت روئیده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتها بود
که از نقره میسازند و صیقل میزنند و اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام و خوشنما بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود و میان دو کتفش
پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و گنده بود و اینها از علامت شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است و بدنش سفید
و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میان او از زیادتی صفا خط سیاهی مینمود
و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراعها و دوشهایش مو داشت و بندهای دستهایش دراز بود و کف مبارکش
کشاده بود و دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است و علامت قوت و شجاعت است و انگشتانش کشیده و بلند بود
و ساعدها و ساقهایش صاف و کشیده بود و کف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود که
اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را بروش متکبران بر زمین نمیکشید بلکه از زمین میکند و میگذاشت و سر را بزیر
می افگند بروشی که از بلندی بزیر آید و گردن را بروش متجبران نمیکشید و گامها را دور میگذاشت اما بتانی و وقار میرفت و چون بجانب خود
ملتفت میشد که با کسی سخن گوید بروش ارباب دولت بگوشه چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت و سخن میگفت و در اکثر اوقات دیده اش
بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش بسوی آسمان و در نظر کردن چشم نمیگشود و بگوشه چشم نظر می نمود و هر که را میدید مبادرت
بسلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دائم بود و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و دهان بسخن میگشود
و جلی و واضح می فرمود و کلمات جامعه میفرمود که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و ظاهر کننده حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افاده
مقصود قاصر نبود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم میدانست و هیچ نعمتی را
مذمت نمیفرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی نمود و از برای فوت امور دنیا بغضب نمی آمد و چون حقی باو میرسید که ضایع میشد
در خشم میشد از برای خدا که کسی او را نشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و حق را جاری میگردانید
و وقتیکه اشاره می نمود اشاره بدست میفرمود و نه بچشم و ابرو و در مقام تعجب دستهای مبارک را میگردانید و حرکت میداد و گاه دست راست را
بر دست چپ میزد و چون بخشم می آمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام مینمود و چون شاد میشد دیده بر هم میگذاشت و بسیار اظهار فرح
میفرمود و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر
میشد در خندیدن و چون بخانه میرفت اوقات شریف خود را سه قسمت می نمود و بهیچ کار دیگر نمی پرداخت جزئی برای عبادت حق تعالی
و جزئی برای زنان و اهل خود و جزئی برای خود و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت مینمود و هیچ از ایشان ذخیره نمی فرمود و اول خواص
مینمود و بعد از آن مشغول عوام آن میگردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین باری میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان می آمد و موجب

صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بغائبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن حاجت
کسی را که حاجت خود را بمن نتواند رساند بدرستیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی
قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر این نوع سخنان فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسی را بر لغزش و خطای سخن مواخذه نمی فرمود
و صحابه داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و چون از
خدمتش بیرون میرفتند هدایت کنندگان و راه نمایان دیگران بودند اینها احوال خانه رفتن آنحضرت بود و چون بیرون می آمد
بیفایده سخن نمیگفت مگر دلداری مردم مینمود و ایشان را نفرت نمی داد و کریم هر قومی را گرامی میداشت و او را بر آن قوم
والی میگردانید و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی اصحاب خود
می نمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید آنچه شایع است در میان ایشان و نیک را تحسین مینمود و تقویت میفرمود و بد را تقبیح می نمود و
در خلع آن سعی مینمود و امورش همه معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود هرگز غافل از احوال مردم نمیشد که مبادا غافل
شوند و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن نمیگذشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا میداد و افضل خلق نزد او کسی بود
که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بمردم بیشتر کند و
آداب مجلس آنحضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمی خاست مگر با یاد خدا و در مجالس جای مخصوصی برای خود قرار نمیداد و نهی
میفرمود از این و چون داخل مجلسی میشد در آخر مجلس که خالی می بود می نشست و مردم را بآن امر مینمود و بهر یک از اهل مجلس حظ و بهره
از اکرام و نظر و التفات میرسانید چنان معاشرت مینمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست
تا او اراده برخاستن نمیکرد برنمی خاست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود رد نمیکرد و الا بسخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی
میکرد و خلق عظیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود صداها
در آن بلند نمیشد و بد کسی در آن گفته نمیشد و بدیهای اهل مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند همه با یکدیگر در مقام عدالت
و انصاف و احسان می بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیران را توقیر میکردند
و بر خردسالان ترحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود
که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متنفر نمیشد و درشت خو و درشت گو نبود و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم
نمیکرد و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و امید کسی از او ضایع نمیشد
و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و در چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمیشد و کسی را مذمت نمی نمود و احدی را سرزنش نمی نمود
و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیکرد و سخن نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت و چون آنحضرت سخن میفرمود اهل مجلس سرها
بزیر می افگندند و ساکن و ساکت بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و چون آنحضرت ساکت میشد ایشان سخن میگفتند و نزد آنحضرت نزاع در سخن نمیکردند و چون یکی
از ایشان سخن میگفت دیگری ساکت میشد و سخن او را گوش میداد تا از سخن خود فارغ میشد و در خدمت او سخن هر کس سخن اول ایشان بود و آنحضرت
با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت مینمود و بر خلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر مینمود تا آنکه صحابه ایشان را با خود بمجلس آنحضرت می آوردند که
ایشان سوال میکردند و خود مستفید میشدند و آنحضرت خود میفرمود که چون صاحب حاجتی را ببینید یاری [illegible] بمن [illegible] ثنا آنحضرت را

خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی باو رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطل گوید پس نهی میکرد او را یا برمی خاست
و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهل که ناملایم گوید از روی بردباری ساکت شود یا از برای حذر از
ضرر بود یا برای اندازهٔ قدر هر کس بود یا برای تفکر اما اندازه پس برین بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد بسخنان
ایشان و اما تفکر آنحضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شده بود حلم و صبر پس هیچ امری او را بغضب
نمی آورد و از هیچ چیز از جا بدر نمی آمد و حذر در چهار خصلت با او جمع شده بود گردن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها
تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن در رائی که صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای امت خیر دنیا و آخرت را و در
حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رنگ چهره‌اش سفید مخلوط بسرخی بود و چشمهایش سیاه
و کشاده و ابروهایش پیوسته بود و انگشتانش ریخته و محکم و بسر مایل بود و نور از آنها ساطع بود و استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و بینی مبارک او کشیده بود بمرتبه که چون
آب تناول میفرمود نزدیک بود که بآب برسد و کسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که
لب پائین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون آنحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مبارکش
مانند مروارید میریخت و از عبدالله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ام که حق تعالی وحی نمود بسوی او
که ای عیسی ای فرزند طاهرهٔ بتول برسان باهل سوریا که منم خداوند دائم که زوال ندارم تصدیق کنید پیغمبر امی را که صاحب شتر و مدرعه
و عمامه و عصاست و کشاده چشم و پهن پیشانی و واضح الخدین و کشیده بینی و کشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از
پائین گردنش نور ساطع باشد که گویا طلا بران جاری است و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و سینه اش مو نباشد
و گندم گون باشد و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری
باشد و بوی مشک پیوسته از و ساطع باشد و مانند او پیش از و ندیده باشند و بعد از و نه بینند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند
و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه باشد که در آن خانه آزارها و محنتها نباشد و آن دختر را در آخر الزمان
کفالت نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن دختر دو فرزند بهم رسند که شهید شوند سخن آن پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام
پس طوبی برای کسیست که زمان او را دریابد و بایام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست خدا باو وحی نمود که
درختی ست در بهشت که من بید قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتها سایه افگنده است اصلش از رضوانست و آبش از چشمهٔ تسنیم است و آب
آن چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا مرا از آن چشمه آب ده
خدا فرمود که ای عیسی آب آن چشمه بر همه خلایق حرام است تا آن پیغمبر و امت او از آن بیاشامند ای عیسی ترا باسمان خواهم برد پس در
آخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر عجائب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان
خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی بدرستیکه ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست
که فرمود ندیدم کسی را که در میان دوشهایش کشاده تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشد و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حضرت رسول فرمود که ما گروه پیغمبران دیده‌های ما بخواب میرود و دلهای ما بخواب نمیرود و از پشت سر می بینم چنانچه از پیش رو می بینم
و در چند حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند فلان

باغ ست چون داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را گرفت شکست که امتحان کنم که آنحضرت در خوابست یا بیدارست
حضرت چشم گشود و گفت ای ابوذر مرا امتحان میکنی نمیدانی که من در خواب می بینم شما را چنانچه در بیداری می بینم و چشمم بخواب میرود و
دلم بخواب نمیرود و بسندهای صحیح بسیار از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من می بینم شما را
از پس سر چنانچه از پیش رو می بینم پس صفهای خود را درست کنید وگرنه حق تعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما و در دو حدیث
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام و از امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از برای پیغمبرش هریسه از بهشت فرستاد و
چون تناول فرمود در مجامعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحق تعالی
شکایت نمود وجع پشت را پس حق تعالی امر فرمود که هریسه تناول نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را هر که در شب تاریک میدید نوری از روی انورش مشاهده مینمود مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه
از معجزات بدن شریف آنحضرت بسیار نقل کرده اند و ما قلیلی از آنرا ایراد مینمائیم **اول** آنکه پیوسته نور از جبین مبارکش ساطع بود و در شبها
چون ماهتاب بر در و دیوار میتابید و نقل کرده اند که در شبی عائشه سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجره شد بنور روی آنحضرت
سوزن را یافت و روایت کرده اند که در شب تاریک راهی میرفتند دست مبارک را بلند کرد و از انگشتان منورش نوری تابید و از آن
براه میرفتند **دوم** بوی خوش آنحضرت که از هر راه که میگذشت بعد از دو روز هر که میگذشت از عطر آن حضرت میدانست که از آن راه عبور
فرموده و از عرق آنحضرت جمع میکردند و هیچ عطری بآن نمیرسید و داخل عطرها میکردند و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند و کف آبی از آن گرفت
و مضمضه کرد و در آن دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر گردید **سوم** آنکه چون در آفتاب می ایستاد آنحضرت را سایه نبود **چهارم** آنکه
با هر که آنحضرت راه میرفت هر چند او بلند بود آنحضرت بقدر یک شبر از او بلندتر مینمود **پنجم** آنکه پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند
و با او حرکت میکرد و هرگز مرغی از بالای سرش پرواز نمیکرد **ششم** آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید **هفتم** آنکه هرگز بوی بد
بمشام مبارکش نمیرسید **هشتم** آنکه آب دهان بهر چیز می افکند در آن برکت بهم میرسید و بهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت **نهم** آنکه
بهر لغت سخن میفرمود **دهم** آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید **یازدهم** آنکه در خواب
میشنید چنانچه در بیداری میشنید سخن بلا آنکه میشنید دیگران نمیشنیدند و هر چه بر خاطرها میگذشت میدانست **دوازدهم** آنکه مهر نبوت که در پشت مبارکش
نقش گرفته بود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد **سیزدهم** آنکه آب از میان انگشتانش جاری میشد و سنگریزه در دستش
تسبیح میگفت **چهاردهم** آنکه ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد **پانزدهم** آنکه آنچه از آن حضرت جدا میشد
بوی مشک از آن ساطع می بود و کسی آنرا نمیدید زمین از جانب خدا مأمور بود که فرو برد آنرا **شانزدهم** آنکه هر دابه که حضرت بر آن
سوار میشد آن دابه پیر نمیشد **هفدهم** آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمیتوانست کرد **هیجدهم** آنکه همه مخلوقات رعایت حرمت آنحضرت
میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و بر آنحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت می جنبانید
و مگس و جانوران دیگر بر آنحضرت نمی نشستند **نوزدهم** آنکه اگر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش بر زمین نمیماند و گاه بر سنگ سخت
راه میرفت و اثر پایش میماند **بیستم** آنکه حق تعالی مهابتی از آنحضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت
کسی درست بروی مبارکش نظر نمیتوانست کرد و هر کافری و منافقی که آنحضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و

عاجز و ذاهل می کافران اثر میکرد مؤلف گوید که بعضی از اینها نیز در ابواب آینده بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه چون قرائت قرآن مینمود بسا بود که سقایان که از در خانه میگذشتند
از خوشی آواز آنحضرت مدهوش میشدند و اگر امام خوش آوازی خود را بمردم ظاهر گرداند هیچکس تاب شنیدن آن نیاورد راوی
عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مردم نماز میکرد و تلاوت قرآن بلند میکرد فرمود که آنحضرت
زیاده از حسن صوت خود ظاهر نمیکرد که مردم تاب بیاورند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت یوسف
پادشاه شد زلیخا بدر خانه آنحضرت آمد و رخصت دخول طلبید چون داخل شد یوسف از او پرسید که چرا آنها کردی که گذشت گفت که حسن تو
مرا بیتاب کرده بود یوسف گفت که اگر پیغمبر آخرالزمان را میدیدی که از من خوشروتر و خوش خلق تر و بخشنده تر خواهد بود چه میکردی ایضا گفت
راست گفتی یوسف گفت که چه دانستی که راست گفتم گفت زیرا که چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی یوسف
که راست میگوید و من بسبب آنکه آنحضرت را دوست داشت او را دوست داشتم پس امر او را فرمود که او را بعقد خود در آورد و در روایت دیگر منقولست که از آنحضرت
پرسیدند که چرا موی محاسن شریف شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتساءلون که در آنها احوال
قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکورست و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله موی سر را نقد نمیگذاشتند که احتیاج بشانه کردن بشود و بیشتر که بلند می شد بنرمه گوش آنحضرت میرسید و نمی تراشید مگر در حج و عمره
و چون در عمره حدیبیه آنحضرت ممنوع شد از عمره موی سر را تا سال دیگر بلند گذاشت و سبب سر تراشیدن آنحضرت آن بود که سر تراشیدن در زمان
بسیار بدنما بود و مخصوص امم سابقه اسلام کار می کنند که نظر یا قبیح نمایند و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمه ما علیهم السلام سر تراشیدند

باب هشتم

در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن آنحضرت است در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که جامه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کهنه شده بود شخصی بخدمت آنحضرت آمد دوازده درهم بهدیه از برای آنحضرت آورد که تقریبا پانزده شاهی
این زمان باشد پس آنحضرت فرمود که یا علی این درهم را بگیر و از برای من جامه بخر که بپوشم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ببازار
رفتم و دوازده درهم دادم پیراهنی برای آنحضرت گرفتم و چون بنزد آنحضرت آوردم و در آن نظر کرد فرمود که این پستتر مرا خوشتر می آید
یا علی آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس بگیرد گفتم نمیدانم فرمود که ببین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش آمدم گفتم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله این جامه را نخواسته است و جامه از این پستتر میخواهد پس او را باقاله بیع راضی شد و زر را واپس داد چون زر را بخدمت آنحضرت
آوردم با من همراه آمد ببازار که پیراهن بگیرد ناگاه کنیزکی را دید در میان راه نشسته است و میگرید حضرت فرمود که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله
اهل خانه من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آنرا گم کرده ام جرأت نمیکنم که بخانه برگردم پس چهار درهم را
بآن کنیزک داد و گفت برگرد بخانه خود و ببازار آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی ادا فرمود و چون از بازار بیرون آمد مردی برهنه را
دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا او را از جامهای بهشت بپوشاند پس آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و باو پوشانید و ببازار برگشت
و بچهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیزک را دید که در میان راه نشسته است باو فرمود
که چرا بخانه نرفتی گفت یا رسول الله دیر شده است و میترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش برو و مرا راه نمائی کن بخانه ایشان تا آن

کنیزک رفت و بدر خانه ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نگفت پس بار دیگر سلام کرد و کسی جواب نگفت پس چون
بار سوم سلام کرد گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید گفتند
یا رسول الله خواستیم که سلام شما بسیار بر ما شود که موجب زیادتی برکت ما شود پس فرمود که این کنیز دیر برگشته است او را مواخذه منمائید گفتند
یا رسول الله برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم حضرت فرمود الحمد لله هرگز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد دو عریان
با او پوشیده شد و بنده بآن آزاد شد و در احادیث بسیار بطریق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن بر دراز گوش بی جل و دوشیدن بز
بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنت شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای دوشیدن
بز پینه کردن کفش و نعل بدست خود وارد شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که روایت
میکنند از پدر شما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز از نان گندم سیر نشد فرمود که نه چنین است بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز
سیر نخورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یهودی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند دینار طلب داشت روزی آمد
و مطالبه آن نمود حضرت فرمود که ای یهودی ندارم که بتو دهم یهودی گفت از تو جدا نمیشوم تا بدهی فرمود که پس من هم با تو می نشینم پس با تو و آنحضرت با آن
یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در آن موضع کرد و اصحاب آنحضرت یهودی را تهدید و وعید مینمودند پس آنحضرت
متوجه ایشان شد و فرمود که چکار دارید با او گفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده است و نمیگذارد که بجای روی حضرت فرمود که حق تعالی
مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسیکه در امان است یا غیر او پس چون روز بلند شد یهودی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ
مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و نصف مال خود را در راه خدا دادم گفت والله که نکردم این را مگر برای اینکه ببینم که آن وصفیکه در توریت برای
پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در تو هست یا نه زیرا که در توریت خوانده ام که محمد بن عبدالله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است
و درشت خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمیکند و فحش و سخن رکیک نمیگوید شهادت میدهم بوحدانیت خدا و آنکه تو پیغمبر و فرستاده
اوئی و این مال منست هر حکم که موافق فرموده خداست در آن بکن و آن یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی علیه السلام
فرمود که فراش آنحضرت عبائی بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش آنحضرت را دو ته کردند که استراحت
او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراش دیشب از نماز برخاستم دیگر فراش مرا دو ته نکنید و بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود پس در میان شب ام سلمه آنحضرت را در میان
رختخواب نیافت برخاست و آنحضرت را در اطراف خانه طلب میکرد تا آنکه دید که آنحضرت در کنار خانه ایستاده است و دست بدعا برداشته میگرید
و میگوید که خداوندا از من سلب مکن چیزهای شایسته که بمن داده و دشمن و حسودی را بر من شاد مگردان خداوندا برمگردان هرگز بسوی بدی
چند که مرا از آنها نجات داده و مرا بخود وامگذار یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گریان شد و برگشت چون حضرت صدای گریه او را شنید فرمود
که ای ام سلمه سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله چون گریه نکنم پدر و مادرم فدای تو باد و حال آنکه تو با آن درجه و منزلتی که نزد خدا داری
و گناه گذشته و آینده ترا آمرزیده است چنین میگوئی و میگریی فرمود که ای ام سلمه چون ایمن شوم که حق تعالی حضرت یونس را یک چشم زدن بخود
گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که [illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

و چیزی طلب کرد حضرت فرمود که آیا کسی هست که با قرضی بدهد پس شخصی از انصار برخاست و گفت نزد من هست حضرت فرمود که چهار وسق خرما باین سائل بده و چون خرما باین سائل داد و مدتی گذشت بخدمت آنحضرت آمد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله بعد بهم میرسد پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه سوم گفت بسیار گفتی یا رسول الله انشاء الله بهم میرسد باز هم حضرت در برابر سخن ناملایم او تبسم فرمود و گفت آیا کسی قرضی دارد که بما بدهد پس شخصی برخاست و گفت من دارم فرمود که چه مقدار داری گفت هر چه خواهی فرمود که هشت وسق خرما باین مرد بده آن انصاری گفت یا رسول الله من چهار وسق خرما داده بودم فرمود که چهار وسق دیگر را بتو بخشیدیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عالم دنیا برفت نگذاشت درهمی و دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و شتری بغیر از شتر سواری خود و چون برحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که از برای نفقه عیال خود از و بقرض گرفته بود و فرمود که در زمان آنحضرت فقرا در مسجد میخوابیدند شبی بایشان افطار کرد نزد منبر خود در دیگ سنگی و سی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیه آنرا از برای زنان خود بردند که همه سیر شدند و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در هنگامیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیر گران گردیده بود و ایستاده نماز نافله میکرد و یکپای خود را برای زیادتی مشقت بر میداشت و بر یکپا می ایستاد تا آنکه حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی ای طاهر طیب هدایت کننده خلق ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را بتعب اندازی پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین گذاشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که ملکی نزد حضرت رسول آمد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید اگر خواهی همه صحرای مکه برای تو طلا میکنیم پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سوال کنم و فرمود که آنحضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و انگشتر خود را در دست راست میکرد و گوسفند سیاه و سفید شاخدار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا حضرت رسول تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از آنکه آیه والله یعصمك من الناس نازل شد و حق تعالی ضامن شد که آنحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از آن گاهی تقیه میکرد و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول مینمود و گوسفندان را بدست خود می بست و اگر غلامی آنحضرت را از برای نان جو میطلبید بخانه خود اجابت او مینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه میفرمود که کسی شکر نعمت رسول صلی الله علیه و آله نکرد با آنکه حق نعمت بر قرشی و غیر قرشی و عرب و عجم داشت و کی حق نعمتش بر خلق زیاده از آنحضرت بود و ما اهل بیت آنحضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمیکند و نیکان مومنان نیز هر چند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که جبرئیل بر رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت ای محمد پروردگارت سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت میوه پخته شد آنرا علاجی بغیر از چیدن چاره نیست و اگر نه آفتاب آنرا فاسد گرداند و باد آنرا متغیر میکند و دختران باکره چون بالغ شوند دوای ایشان بشوهر دادنست و گرنه ایمن نمیتوان بود از فتنه ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را بایشان رسانید پس مردم گفتند که بکه تزویج کنیم ایشان را فرمود که بکفو ایشان پس فرمود که مومنان همه کفو یکدیگراند پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را بمقداد بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عموی خود را بمقداد دادم تا نکاح پست شود و بدانید

که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمی باید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول در سفری
مردم بصحرا بقضای حاجت می نشست روزی در مکانی بود که عمارتی و که دانی نبود و اراده قضای حاجت نمود شخصی از صحابه همراه آنحضرت بود
و در آن مکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود بآن دو درخت خرما که بنزدیک یکدیگر آمدند و بیکدیگر چسپیدند و در عقب آن دو درخت
پنهان شد و قضای حاجت نمود و چون حضرت برخاست و بیرون آمد آن مرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبد الله انصاری
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت در مر الظهران گوسفند میچرانید و میفرمود که گوسفند سیاه بهم رسانید
که نیکو است و از آنحضرت پرسیدند که خوبست گوسفند چرانیدن فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد
و از عمار بن یاسر منقولست گفت من گوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت نیز میچرانید پس من بآنحضرت
عرض کردم که در فج چراگاه نیکوئی هست خوبست در آنجا بچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر بآن موضع رفتم دیدم که آنحضرت پیش از من
رفته است و منع میکند گوسفندان خود را از داخل شدن بران موضع چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من
پیش از گوسفندان تو بچرند **مولف گوید** که چون پیغمبران از برای هدایت عوام کالانعام مبعوث میگردند حق تعالی اول ایشان را بچرانیدن حیوانات
امر میفرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بران ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن در مشقتهای ایشان دشوار
ننماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد پس گفت برو رفت
پس گفت خلقی نیافریده ام که از تو محبوب تر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بمحمد صلی الله علیه و آله عطا کرد و یک جزو را در میان
سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که مرا ضعفی از نماز و جماع بهم رسیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت
و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم
در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه فرمود که قرص
نانی برای حسنین علیهما السلام پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو
نشده است و این اول طعامیست که میخورم و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بروش بندگان طعام میخورد و بخوان و بروش بندگان می نشست یعنی دو زانو بر زمین میخوابید بیفراش و میدانست
که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن بدویه بر آنحضرت گذشت و دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید
گفت ای رسول الله تو بروش بندگان طعام میخوری و بروش بندگان می نشینی آنحضرت فرمود که کدام بنده از من بنده تر است
نزد حق تعالی پس آن زن گفت لقمه از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در دهان گذاشته حضرت لقمه را از دهان
مبارک خود بیرون آورد و باو داد و خورد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ببرکت آن لقمه آن زن را دردی و بیماری نرسید تا از دنیا
مفارقت کرد و بروایت دیگر آن زن بد زبان و بیشرم بود به برکت آن لقمه صاحب حیا و آزرم شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقول است که و الله دیده ندیده حضرت رسول را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزی که مبعوث شد برسالت
تا روزی که از دنیا مفارقت کرد و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود من نمیگویم که نمی یافت گاه بود که یک کس را

بهشتری بخشید اگر میخواست میتوانست خورد و جبرئیل سه مرتبه کلید های خزینهای زمین را برای آنحضرت آورد و گفت اگر خواهی اختیار
پادشاهی همه روی زمین بکن که هرچه در روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود و آنحضرت قبول نکرد
و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که رفیق اعلی را بهتر میخواهم از دنیا و هرگز کسی از آنحضرت حاجتی سوال نکرد که بگوید نه اگر میبود
میداد و گرنه بود میگفت بهم رسد میدهم و هرچه از جانب خدا ضامن میشد البته حق تعالی باو عطا میکرد حتی آنکه بهشت را که بکسی
میداد حق تعالی برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حراست آنحضرت مینمودند و چون این آیه
نازل شد که والله یعصمک من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد
و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای
بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال و از مجلسی بر نمی خاست هرچند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار میکرد
و روزی هفتاد مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود که عجب دارم که هرگاه که قرآن میخوانم چرا پیر نمیشوم و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که روزی
عائشه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود یهودی آمد و گفت السام علیکم یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس دو یهودی
دیگر آمدند و هر یک چنین گفتند و حضرت چنین جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون
و خوک پس حضرت فرمود که ای عائشه اگر دشنام و فحش ممثل شود هر آینه بد صورتی خواهد داشت و رفق و نرمی را بر هرچه بگذارند البته
او را زینت میدهد و از هرچه برمیدارند البته آنرا قبیح میگرداند عائشه گفت یا رسول الله مگر نه شنیدی که اینها چه گفتند فرمود
که بلی شنیدم اما من هم آنچه گفتند بایشان برگردانیدم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند
بگوئید علیک و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاهی زانوها را از زمین بر میداشتند و دستها را بر زانوها
حلقه میکردند و گاه دو زانو می نشستند و گاه یکپا را دو ته میکردند و پای دیگر را بر روی آن میگذاشتند و چهار زانو هرگز نمی نشستند
و بسند صحیح از امام رضا علیه السلام منقولست که اعرابی بود و هدیه از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آورد و میگفت یا رسول الله
ثمن هدیه ما را بده و حضرت تبسم میفرمود و چون حضرت را غمی عارض میشد میفرمود کاش اعرابی می آمد و ما را میخندانید و در حدیث
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت میکرد
که بیکی زیاده از دیگری نظر نمیکرد و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نکرد و چون کسی با آنحضرت مصافحه میکرد دست را نمیکشید
تا آن شخص دست خود را بکشد و چون مردم این را یافتند هر که مصافحه میکرد زود دست خود را میکشید و بسند صحیح دیگر منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته جبرئیل مرا وصیت میکرد بمسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد و بسند معتبر حسن
از آنحضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد و آب بر قبرش میریختند حضرت رسول صلی الله علیه و آله انگشت مبارک خود را بر
قبر میگذاشت تا آنکه اثر انگشتان آنحضرت در قبر میماند و این را نسبت بغیر بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز تکیه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود از برای تواضع و شکستگی و
نمیخواست که شبیه به پادشاهان باشد و در روایتی منقولست که آنحضرت در بعضی از سفرها مشغول نماز بودند و جمعی از سواران

آمدند و از اصحاب احوال آنحضرت پرسیدند و ثنا کردند و گفتند اگر استعجال نداشتیم انتظار آنحضرت میبردیم پس سلام ما را بآنحضرت برسانید
و رفتند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می آیند نزد شما و احوال من میگیرند و سلام میفرستند و
شما تکلیف فرود آمدن و چاشت خوردن نمیکنید ایشان را بر من دشوار است که گروهی در میان ایشان مثل جعفر بن ابی طالب باشد
و جمعی از و بگذرند و چاشت نخورند نزد او و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص عصای
کوچکی داشتند که چون در صحرا نماز میکردند آنرا در پیش روی خود نصب میکردند و در حدیث دیگر فرمود که رحل آنحضرت بلندیش
بقدر یک ذراع بود و هرگاه نماز میکردند او را در پیش روی خود میگذاشتند تا آنکه ستره باشد میان آنحضرت و هر که از پیش نماز گذرد
و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص شبی نزد عائشه بود و عبادت بسیار میکرد عائشه گفت
چرا اینقدر خود را در تعب می اندازی حال آنکه خدای تعالی گناه آینده و گذشته ترا بخشیده است فرمود که ای عائشه آیا بنده شاکر نمی
خدا نباشم پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آنحضرت بر سر انگشتان پاهای ایستاد و نماز میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک
القران لتشقی و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری بر ناقه سوار بود
ناگاه بزیر آمد و پنج سجده بجا آورد و چون سوار شد صحابه گفتند یا رسول الله کاری کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال
کرد و پنج بشارت داد من برای هر بشارت سجده شکری ادا کردم و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که فرمود که خلق نیکو خوش
آینده است روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود ناگاه کنیزی شخصی از انصار آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت
گمان کرد که با او کاری دارد برخاست پس اصلا حرفی نگفت و حضرت نشست پس بار دیگر دست بکنار جامه آنحضرت دراز کرد و حضرت برخاست
و باز او ساکت شد و حضرت نشست و چون سه مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم که حضرت برخاست تاری از کنار ردای مبارک آنحضرت
جدا کرد صحابه آن کنیز را عتاب کردند که چه کار داشتی که اینقدر آنجناب را تعب دادی که چهار مرتبه از برای تو برخاست گفت ما بیماری در
خانه خود داشتیم و اهل ما مرا فرستاده بودند که تاری از جامه آنحضرت بگیرم از برای شفا و هر مرتبه که خواستم بگیرم آنحضرت برمیخاست
و من شرم میکردم که از و سوال کنم تا آنکه در آخر خود تاری جدا کردم و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که زن یهودیه گوسفندی از برای آنحضرت بزهر آلوده کرده بود بنزد آن حضرت آورد که تناول نماید گوسفند بسخن آمد که یا رسول الله
من مخور که مرا مسموم کرده اند حضرت آن زن را طلبید فرمود که چرا چنین کردی گفت گفتم اگر پیغمبر است زهر باو ضرر نمیرساند و اگر پیغمبر
نیست مردم را از و براحت می افکنم پس حضرت از و عفو کرد و آسیبی باو نرسانید و در روایت معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بنزد عائشه آمد دید که پاره نان خشکی بر زمین افتاده بود و نزدیک بود
که پا بر آن گذارد پس برداشت و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا گرامی دار نعمتهای خدا را بر خود که چون نعمت از کسی گریخت دیگر برنمیگردد
و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که شب جمعه حضرت رسول خدا در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که آیا آشامیدنی هست که
بآن افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود چون بدهان گذاشت و طعم آنرا یافت از دهان برداشت و فرمود
دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا میتوان نمود من نمیخورم هر دو را و بر مردم حرام نمیکنم خوردن آنرا ولیکن فروتنی میکنم برای خدا
هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند میگرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست میگرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی

میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را بسیار دوست میدارد و در حدیث صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله آمد و گفت خدا ترا مخیر گردانیده است میان
آنکه بنده و رسول و تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبهٔ تو نزد خدای تعالی چیزی کم نشود و کلیدهای خزائن
زمین را برای آنحضرت آورده بود که اینک کلیدهای خزینه‌های دنیاست پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بگیر هر یک را که خواهی بگذار
حضرت فرمود که میخواهم بنده و رسول و تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمیخواهم و در روایت دیگر چنانست که فرمود که دنیا خانهٔ
کسیست که خانهٔ آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن ملک گفت که بحق آن خدائی که ترا
براستی فرستاده است سوگند میخورم که چون کلیدها را بمن دادند که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان
چهارم میگفت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ چیز از دنیا آنحضرت را بیشتر خوش نمی‌آمد مگر آنکه
در دنیا گرسنه و ترسان باشد و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خورشها نزد آنحضرت سرکه و زیت بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد ام سلمه رضی الله عنها نشسته بود ام سلمه پارهٔ نانی بنزد آنحضرت آورد فرمود که آیا نان خورشی داری
گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان خورشیست سرکه بخانه که سرکه در آن هست از نان خورش خالی نیست و فرمود که از برای
آنحضرت طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام ما نگردانیده است بگذارید که تا سرد شود که طعام گرم برکت ندارد و شیطان را در آن
نصیب میشود و فرمود که آنحضرت گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر تناول میکرد و از سبزیها بادروج را دوست میداشت و چون آب
می‌آشامید میگفت الحمد لله الذی سقانا عذبا زلالا ولم یسقنا ملحا اجاجا ولم یؤاخذنا بذنوبنا و در قدح شامی آب
می‌آشامید و فرمود که چون آنحضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بحلوا میکرد و اگر حلوا نبود بشکر افطار مینمود یا بخرما و اگر اینها نبود بآب
نیمگرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان رطب برطب و در زمان خرما بخرما افطار مینمود و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله اسب بگرو دوانید و بر سه درخت خرما گرو بسته بودند و بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مالی از برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله آوردند و قسمت فرمود و بهمه اهل صفه نرسید
و بعضی از ایشان داد و بعضی نداد پس ترسید که مبادا آنها که نگرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون آمد و گفت ای
اهل صفه عذر میخواهم بسوی شما و بسوی خدا براستیکه مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم گنجایش نداشت پس مخصوص
کردیم بآن جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
وآله در اول بعثت مدتی آنقدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند دیگر نخواهد گرفت
پس مدتی یک روز روزه میگرفت و یک روز افطار میفرمود بطریق حضرت داود علیه السلام پس آنرا ترک کرد و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم را روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبهٔ اول ماه و پنجشنبهٔ آخر ماه و چهارشنبهٔ اول
از دههٔ میان ماه را روزه میداشت و بر این طریق بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میگرفت و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که هر چه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوال مینمودند عطا میفرمود تا آنکه زنی پسر خود را بخدمت آنحضرت فرستاد
و گفت از آنحضرت سوال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن بده آن پسر چنان کرد و آنحضرت پیراهن خود را افکند باو داد

و چون هنگام نماز شد برهنه بود و بنماز نتوانست بیرون آمد پس حق تعالی آنحضرت را بمیانه روی امر فرمود و این آیه را فرستاد ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مگردان دست خود را بسته در گردن خود
که چیزی بکسی نبخشی و مگشا دست خود را تمام گشودن که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نماز یا عریان
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخت خواب میرفت سرمه سنگ در دیده های خود میکشید طاق
طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که آنحضرت در بعضی
از راههای مدینه میگذشت و کنیز سیاهی سرگین بر میچید گفتند دور شو از سر راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کنیزک گفت
که راه فراخ است صحابه خواستند که او را آزار کنند حضرت فرمود که بگذاریدش که او جباره است یعنی تکبر دارد و در روایت معتبر
دیگر مذکور است که آنحضرت در تابستان که از برای خوابیدن از اندرون خانه بیرون می آمد در روز پنجشنبه بیرون می آمد و در زمستان
که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و در روایت دیگر وارد شده است که داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود و
در حدیث معتبر دیگر منقولست که آنحضرت بدست مبارک خود بزهای اهل خود را میدوشید و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون دهه آخر ماه رمضان داخل میشد حضرت رسول کمر برای عبادت محکم می بست و از زنان دوری میکرد و شبها را بعبادت
الهی احیا میکرد و بغیر از عبادت بکار دیگر مشغول نمیشد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون دهه آخر ماه رمضان میشد خیمه از مو برای آنحضرت
در مسجد میزدند و مشغول عبادت میشد و شبها خواب نمیکرد و نزد زنان نمیخوابید و چون جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و اعتکاف
دهه آخر آنحضرت را میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود ده روز برای آن سال و ده روز برای قضای سال گذشته و فرمود که
آنحضرت در شب و روز ده طواف میکرد و در عید اضحی دو گوسفند قربانی میکرد یکی برای خود و دیگری برای هر که قربانی نداشته باشد
از امت آنحضرت و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بکشند برای آنکه راه گذریها میوه توانند خورد و چون وقت رسیدن میوه میشد
میفرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غربا و راه گذریها و آنحضرت کدو را دوست میداشتند و لذا از میان صحن بر میچیدند آنرا
و تناول میفرمودند و در حدیث دیگر منقولست که ابوسعید خدری بعیادت آنحضرت آمد و دست بر روی لحاف آنحضرت گذاشت و از
شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شدید است تب شما فرمود که ما اهل بیت چنین میباشیم بلای ما شدید است و ثواب ما
مضاعف است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت قرض داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله هدیه را میخورد و تصدق را نمیخورد و میفرمود که اگر پاچه گوسفندی برای من بهدیه بیاورند قبول میکنم و در حدیث صحیح دیگر فرمود
که آداب نماز آنحضرت چنان بود که آب وضو را نزدیک سر خود میگذاشت و سرش را می پوشانید و مسواک را در زیر فراش خود میگذاشت و قدری
میخوابید چون بیدار میشد نظر باطراف آسمان میکرد و آخر آیات سوره آل عمران را میخواند پس مسواک میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت نماز میکرد
و رکوع و سجود را بقدر قرائت طول میداد و رکوع را آنقدر طول میداد که میگفتند سر از رکوع بر نخواهد داشت و همچنین در سجده طول میداد
پس برخت خواب برمیگشت و قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز نظر بآسمان میکرد و آیات مذکوره را میخواند و مسواک میکرد و وضو میساخت
و بهمان طریق چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب برمیگشت و قدری میخوابید و باز برمیخاست و بهمان آداب عمل میکرد و نماز وتر و نافله صبح را
میگذاشت پس بمسجد میرفت برای نماز صبح و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد بیاد آور زندگانی رسول الله

صلی الله علیه و آله که قوت آنحضرت نان جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود و اگر بدستش می‌آمد و در حدیث دیگر
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز بکنه عقل خود با مردم سخن نمی‌گفت و میفرمود که ما گروه پیغمبران مأمور شده‌ایم که سخن
گوییم با مردم باندازه عقل‌های ایشان و در حدیث صحیح منقول است که قوت آنحضرت نان جو بود بی نانخورش و در حدیث معتبر دیگر
از امام جعفر صادق ع منقول است که خواهر رضاعی حضرت رسول نزد آنحضرت آمد چون نظر بر او افگند شاد شد و ردای خود را برای او پهن کرد
و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بروی او میخندید پس او برخاست و رفت و برادر او آمد و نسبت به برادرش نکرد آنچه
نسبت باو کرد صحابه گفتند یا رسول الله نسبت با خواهر که زن بود اکرام و بشاشت بیشتر بعمل آوردی از برادر فرمود که زیرا که او
نسبت بپدرش نیکوکارتر بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر دری رسید
از قبیله بنی فهد و او غلام خود را میزد و غلام می‌گفت که پناه میبرم بخدا و او باز میزد و غلام را چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت
پناه میبرم بمحمد پس دست از وی برداشت پس حضرت فرمود که او پناه برد بخدا و او را پناه ندادی و چون پناه بمن آورد دست از او
برداشتی خدا احق است بآنکه اگر کسی پناه باو برد می‌باید امانش دادن مرد گفت که او را آزاد کردم از برای خدا حضرت فرمود
که بحق خدائیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که اگر او را آزاد نمیکردی هر آینه گرمی آتش بروی تو میرسید و در حدیث دیگر فرمود که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه براهی میرفتند ناگاه به بزغاله هر دو گوش بریده رسیدند که در مزبله افتاده بود
پس حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواهید که این را بیک درم بگیرید گفتند ما این را بهیچ نمیگیریم و مفت هم نمیخواهیم پس حضرت فرمود
که والله دنیا نزد من پست‌تر است از این بزغاله نزد شما و بسند صحیح منقول است که شخصی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد دید
که آنحضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر بر پهلوی آنحضرت جا کرده است و بالشی از لیف خرما بزیر سر گذاشته است که نقش آن بر خد
مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم و پادشاه روم بر حریر و دیبا می‌خوابند و تو بر چنین حصیر و بالشی میخوابی حضرت فرمود
که والله من از ایشان بهترم و نزد حق تعالی گرامی‌ترم و مرا با دنیا چکار است نیست مثل دنیا مگر مثل سواره که بر درختی بگذرد و ساعتی در سایه
آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگردد بار کند و درخت را بگذارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اعرابی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شتر بگرو دوانید که اگر بر ناقه آنحضرت را بگیرد و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت گرفت حضرت با صحابه فرمود که شما شتر را بلند کردید
و گفتید البته سبقت خواهد گرفت پس خدا آنرا پست کرد چنانچه کوه‌ها بر کشتی نوح گردن کشی کردند و جودی تواضع کرد پس حق تعالی کشتی را بر جودی قرار داد
و بسند صحیح منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی هفتاد مرتبه توبه میکرد بی گناهی میگفت اتوب الی الله و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که شخصی از انصار برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک صاع رطب بهدیه آورد حضرت بخادم گفت که داخل خانه شو و اگر کاسه
یا طبقی بیابی بیاور خادم رفت و برگشت و گفت نیافتم پس حضرت بجامه خود زمین را جاروب کرد و فرمود که همین جا بریز و فرمود که بحق
خداوندی که جان من بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر دنیا نزد حق تعالی بقدر پر پشه اعتبار میداشت هیچ منافق و کافر
یک شربت آب نمیداد و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که از برای ترک دنیا تأسی بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله و ملاحظه احوال آنحضرت کافیست و از برای مذمت و عیب دنیا همین بس است که از برای آنحضرت میسر نشد و از برای دیگران مهیا
گردید و لب بشیر دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی میکرد و دنیا را بر هم شکست شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد هرگز پهلویش از دنیا از همه کس

تعالی تر بود و شکمش هرگز از طعام دنیا سیر نشد و حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست که خدا دنیا را دشمن میدارد پس آنرا دشمن داشت و دانست که خدا آنرا حقیر شمرده است پس آنرا حقیر شمرد و بدرستیکه آنحضرت بر روی زمین طعام تناول میفرمود و بر روش بندگان دو زانو می نشست و نعلین و جامه خود را بدست خود پینه میزد و بر درازگوش برهنه سوار میشد و دیگری را ردیف خود میکرد و پرده در خانه خود دید که در آن صورتها بود به یکی از زنان خود گفت که این را پنهان کن از من که هرگاه نظرم بسوی آن می افکنم دنیا و زینتهای آن بیادم می آید پس آنجناب بروی دل خود را بالکلیه از دنیا گردانیده بود و یاد آنرا در دل خود میرانده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامهای زیبای آنرا نگیرد و آنرا خانه قرار نداند و امید ماندن در آن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر محو نموده بود و از دیده پنهان کرده بود و کسیکه چیزی را دشمن دارد نمیخواهد که بسوی آن نظر کند و دشمن میدارد که نزد او مذکور شود بدرستیکه در احوال آنحضرت است آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها و عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و با تقرب عظیم آنرا حق تعالی باو نداده بود با آن قرب منزلت که او را نزد حق تعالی بود بدرستیکه از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از تصرف در دنیا و عقبی شد و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دار فنا بدار بقا انتقال نمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست و کتف گوسفند را دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیکتر و از محل بول و سرگین دورتر است و از ران کراهت داشت برای آنکه بمحل بول و سرگین نزدیکتر است و در حدیث معتبر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چه سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای آن دوست میداشت فرمود که زیرا که حضرت آدم ع گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از آن را نام برد و از برای آنحضرت دست را نام برد پس باین سبب آنحضرت آنرا دوست میداشت و بر سایر اعضا تفضیل میداد و بسند معتبر از حضرت امام حسین ع منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بدعا بر میداشت تضرع و ابتهال مینمود و انگشتان را حرکت میداد مانند سائلی که طعامی از کسی طلبد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من مبعوث شده ام باخلاق نیکوی پسندیده و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که پدر و مادرم فدای جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله باد که با آن منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسید و آن وعدهای کرامت که باو داد اهتمام و سعی در بندگی خدا ترک نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم مطهرش ورم کرد پس گفتند با آنحضرت که چرا اینقدر بخود تعب میفرمائی و حال آنکه خدا گناه گذشته و آینده ترا آمرزیده است فرمود که آیا بنده شکر کننده خدا نباشم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را بمشک خوشبو میکرد که برق مشک از سر آنحضرت مینمود و مشکدانی داشت آنحضرت که هرگاه وضو میساخت آنرا بدست میگرفت و بر خود میمالید و چون سر آنحضرت درد میکرد روغن کنجد بدماغ میریخت و چون قسم یاد میکرد میگفت لا و استغفر الله و سوگند نمیخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی آنحضرت را عقرب گزید فرمود که خدا ترا لعنت کند که پروا نمیکنی از آزار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار پس نمک طلبید و بران موضع مالید تا ساکن شد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نمک چه فائده هست هر آینه محتاج نشوند بتریاک فاروق و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد

پس نظر کرد بجانب آسمان دید که جسمی عظیمی از آسمان بزیر می آید که ما بین مشرق و مغرب را پر کرده است تا آنکه نزدیک شد بآنحضرت و گفت ای محمد حق تعالی
ترا تو فرستاده است که مخیر گردانم ترا میان آنکه پادشاه باشی یا پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس آنحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل دید که
رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم
پس آن ملک پای راست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذاشت و پای دیگر را برداشت و در میان آسمان دوم گذاشت و همچنین
هر قدمی را بر آسمانی میگذاشت و هر چند بلند میشد کوچک میشد تا آنکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت
که من ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت یا نبی الله مرا ملامت مکن که ترسیدن آیا میدانی که این ملک کیست
فرمود که نه جبرئیل گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزیکه حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده است او بزمین
نیامده است چون دیدم که او بزمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است و تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت
و بزرگواری تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا ندیدی که چگونه کوچک میشد هرچند بلند میشد هرچند بدرگاه جلال حق تعالی
و محل مناجات و قرب او نزدیک میشد نزد عظمت او حقیر میشد و این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است بدرگاه او
و لوح در میان دو دیده او است از یاقوت سرخ است چون حق تعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند در لوح
و آنچه در آنجا می یابد بما القا میکند و ما بآسمان و زمین میرسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلق است بمحل صدور وحی میان او و محل
صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی هفتاد حجاب است از نور که دیده را نزد آنها ماندگی میشود و بشماره و وصف نمی آید و نزدیکترین
خلقم باسرافیل و میان من و او هزار ساله راه است و ابن شهرآشوب گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که از اخبار متفرقه ظاهر می شد آنست که آنحضرت از همه مردم حکیمتر و داناتر و بردبارتر و عادلتر و مهربانتر و شجاعتر بود
و هرگز دستش بدست زنی نرسیده بود که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود هرگز دینار و درهم نزد او نمانده و اگر از عطایش چیزی
زیاده می آمد و شب میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرفش نمیرسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا
میداد و پست ترین طعام را نگاه میداشت مانند جو و خرما و هرچه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود ایثار میفرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام میخورد و
بر زمین میخوابید و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود میدوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از
گردانیدن آسیا مانده میشد مدد او میکرد و آب وضو را بدست خود حاضر میکرد و در شب پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمتهای
اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتهای خود را میلیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضرت را بضیافت می طلبیدند اجابت می نمود
اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدق را نمی خورد و نظر بروی مردم بسیار نمیکرد و هرگز
از برای دنیا بخشم نمی آمد و از برای خدا غضب میکرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول میفرمود و هیچ چیز را رد
نمیفرمود و برد یمنی میپوشید و جبه پشم می پوشید و جامهای گنده از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامهای آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست
و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می نمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را بمسکینی
می بخشید و عبائی داشت که بهر جا که میرفت دو ته میکرد و بزیر خود می افگند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست
میداشت و از بوهای بد کراهت داشت و در وقت هر وضو ساختن مسواک میکرد و گاهی خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسر میشد سوار

میشد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش سنی پالان و زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه بی ردا و عمامه گاه گاه
راه میرفت و باقصای مدینه میرفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران و با فقرا و مساکین می‌نشست و با ایشان طعام میخورد و
صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را دوست میداشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می‌نمود و خویشان خود را
احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر بچیزی چند که خدا امر کرده بود و آداب هر کس را رعایت میکرد و که عذر
میطلبید قبول عذر می‌نمود و [illegible] بسیار میکرد و غیر وقت نزول [illegible]
بر بندگان خود زیادتی نمیکرد و هرگز کسی را دشنام نداده و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرده [illegible]
برای حاجتی می‌آمد [illegible] میخواست با او میرفت و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمیکرد و بدی را به نیکی جزا میداد و بهر که میرسید ابتدا
بسلام میکرد و ابتدا بمصافحه مینمود و در هر مجلسی که می‌نشست یاد خدا میکرد و اکثر نشستن آنحضرت رو بقبله بود و هر که نزد او می‌آمد او را
گرامی میداشت و گاهی ردای خود را برای او پهن میکرد و او را ایثار مینمود بر بالش خود و در خشنودی و غضب بغیر از حق نمیگفت و [illegible]
گاه با رطب و گاه با نمک تناول مینمود و از میوه‌های تر خربزه و انگور را دوست میداشت و اکثر خوراک آنحضرت آب و شیر و خرما بود و گوشت
و ترید کدو را دوست میداشت و شکار نمیکرد اما گوشت شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا
کدو را و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست میداشت و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است
که تواضع و فروتنی آنحضرت بمرتبه بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوش سوار شده بود که لجام و جلش از لیف خرما بود و بر
اطفال و زنان سلام میکرد روزی با آنحضرت شخصی سخن میگفت و میلرزید فرمود که چرا از من میترسی که من پادشاه نیستم و از انس منقولست
که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم یکبار بمن نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را برای من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی
آنحضرت نشنیدم و با کسیکه می‌نشست زانوی خویش بر زانوی او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را بعنف کشید بحدیکه گردن
مبارکش جای کنار ردا ماند پس گفت از مال خدا چیزی بمن بده آنحضرت از روی لطف باو التفات فرمود و خندید و فرمود که باو عطای
دادند پس حق تعالی فرستاد انک لعلی خلق عظیم بدرستیکه تو بر خلق عظیمی هستی و حیای آنحضرت بمرتبه بود که چیزی که مکروه آنحضرت بود
اظهار نمیفرمود و ما از رنگ مبارکش می‌یافتیم و جودش در مرتبه کمال بود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که آنحضرت
از همه خلق بخشنده‌تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه‌اش از همه کس راست‌تر بود و جرأتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس
نرم‌تر بود و با مردم پیمان از همه کس بیشتر وفا میکرد و در اول مرتبه هر کس که آنحضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل خود مییافت
و چون با او معاشرت میکرد او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که من تادیب کرده خدایم و علی تادیب کرده من است حق تعالی مرا امر کرد بسخاوت و نیکی و نهی کرد از بخل و جفا و هیچ صفت نزد خدا بدتر
از بخل و بدی خلق نیست و شجاعت آنحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب علیه السلام میگفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه
بآنحضرت بردیم و هیچکس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و در روایت بسیار نقل کرده‌اند که خوشنودی و غضب آنحضرت را در چهره‌اش
می‌یافتند چون شاد میشد رویش درخشان میشد بنحویکه عکس دیوارها را از روی انورش میتوانست دید و چون غضبناک میشد
سرخ و برافروخته می‌شد و شفقت آنحضرت نسبت بامت چنان بود که هرگاه سه روز نمیدید البته احوال او را میپرسید اگر میگفتند

بسفر رفته است از برای او دعا میکرد و اگر حاضر بود بدیدن او میرفت و اگر بیمار بود عیادت میکرد او را و از جابر انصاری رضی مرویست که گفت
حضرت رسول صلعم در بیست و یک جنگ خود همراه بود و در نوزده جنگ از آنها من همراه بودم و در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید
آنحضرت در عقب مردم بود و ضعیفان را بقافله میرسانید و ردیف میکرد و دعا میکرد برای ایشان پس بمن رسید و گفت کیستی گفتم منم
جابر پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که چه میشود ترا گفتم شترم مانده است فرمود که عصا داری گفتم بلی پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد
و آنرا برخیزانید پس خوابانید و پای مبارکش را بر دستش گذاشت و فرمود که سوار شو چون سوار شدم باعجاز آنحضرت شتر من بر شتر آنحضرت
پیشی گرفت پس در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عبدالله پدر تو چند فرزند گذاشته است گفتم هفت
دختر فرمود که قرض گذاشته است گفتم بلی فرمود که چون بمدینه برسی با قرضخواهان مقاطعه کن که هر چند گاه قدری بگیرند تا تمام شود و اگر راضی
نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن پس پرسید که زن خواسته گفتم بلی زن ثیبه را خواسته ام فرمود که چرا دختر جوانی را نگرفتی که تو با او
بازی کنی و او با تو بازی کند گفتم یا رسول الله ترسیدم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند فرمود که درست کردی پس فرمود که شتر خود را
بچند خریده گفتم به پنج اوقیه طلا فرمود که ما از تو گرفتیم چون بمدینه رسیدیم شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای بلال پنج اوقیه قیمت
شتر را بده که بقرض پدر خود بدهد و سه اوقیه دیگر بده و شتر را نیز باو پس بده پس پرسید که با قرضخواهان عبدالله مقاطعه کردی گفتم
یا رسول الله فرمود که آنقدر مال گذاشته است که وفا بقرض او بکند گفتم نه فرمود که بر تو باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس
در آنوقت آنحضرت را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما و برکت [illegible] آنقدر خرما چیدیم که قرض قرضخواهان را همه ادا کردیم و زیاده از آنچه هر سال
داشتیم برای ما ماند پس فرمود که بردارید خرما را و کیل مکنید چنان کردیم و مدتها از آن معاش کردیم و از ابن عباس منقولست که چون سوال از آن
میکردند نکرده میفرمود تا بر سائل مشتبه نشود و از ابی الحمساء منقولست که گفت پیش از بعثت با آنحضرت سودائی کردم و مرا در مکانی وعده فرمود
من فراموش کردم و بوعده گاه نرفتم آن روز و روز دیگر و روز سوم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز و از جریر
بن عبدالله منقولست که روزی بخدمت آنحضرت رفت و خانه پر بود و جای او نبود او در بیرون نشست حضرت جامهٔ خود را نزد او انداخت
و فرمود که بر روی این بنشین او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید سلمان رضی الله عنه گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و بر
تکیه داده بود آن بالش را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که داخل شود بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او بیندازد برای
اکرام او خدا او را بیامرزد و منقولست که چون ابراهیم فرزند آنحضرت محتضر شد آب از دیدهٔ آنحضرت روان شد و فرمود که چشم آب میریزد و دل
اندوه میبرد و نمیگوئیم مگر چیزی که خدا پسندد و ما بسبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم و منقولست که آنحضرت بر زید بن حارثه گریست
و فرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از جابر منقولست که چون آنحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر او را برای
ملائکه میگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که چون آنحضرت سواره میرفت نمیگذاشت کسی که با او پیاده برود تا آنکه او را ردیف خود میکرد
و اگر قبول نکرد میفرمود که پیش برو و در فلان مکان مرا دریاب و از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون دو عبادت پیش می آمد هر یکه دشوارتر بود اختیار مینمود و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود و خطبه اش از همه کس کوتاه تر و پر فائده تر بود
و چون بجانبی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند که بآن سو می آید و چون با جماعتی طعام میخورد پیش از همه دست دراز میکرد و بعد از همه دست
بر میداشت و از نزدیک خود تناول میفرمود و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد و اگر رطب و خرما بود دست بهمه میگردانید و آب را بسه نفس تناول میفرمود

و آب را میمکید و دهان بر نمیکرد و همه کارها را بدست راست میکرد مگر آنچه متعلق باسافل بدن بود و در همه چیزها ابتدا بجانب راست میکرد مگر در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش کندن و چون رخصت میطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت می طلبید و سخنش جدا کننده حق و باطل و ظاهر کننده مقصود بود و چون بسخن می آمد نوری از میان دندانهای نورانیش ساطع میشد که بیننده گمان میکرد که شاید هست میان دندانها و گشاده بود و در نظر کردن دیده را تمام نمی گشود و با کسی سخنی نمیگفت که او را خوش نیاید و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را بر سر سنگی وعده کرد و فرمود که من در اینجا هستم تا بیائی پس آفتاب گرم شد بر آنحضرت صحابه گفتند یا رسول الله اگر بسایه می آمدید بهتر بود فرمود که من در اینجا او را وعده کرده ام اگر نیاید هم اینجا میمانم تا بمیرم و از اینجا محشور شوم و در روایت دیگر منقولست که گاهی کودکی را می آوردند نزد آنحضرت که دعا کند برای او ببرکت یا او را نام بگذارد و حضرت او را میگرفت و در دامن میگذاشت برای گرامی داشتن اهل او پس بسیار میشد که آن طفل بول میکرد در دامن آنحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول طفل را و میگذاشت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد یا نام میگذاشت از برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند و ندانند که آنحضرت از بول طفل ایشان متأذی شده است و چون میرفتند جامه خود را می شست و میفرمود که مایستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند و از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار یعنی افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران و در روایت دیگر منقولست که آنحضرت بسه انگشت و زیاده طعام میخورد و هرگز بدو انگشت نمیخورد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پیوسته طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود **مؤلف گوید** که احادیث در باب نان گندم خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است و ممکن است که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب یا بر آنکه از مال خود نخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی دیگر وارد شده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله رطب میخورد بدست راست و بدست چپ هسته آنرا جمع میکرد و بزمین نمی انداخت پس گوسفندی گذشت بآن گوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش او داشت که دانهها را میخورد و از دست آنحضرت و هرچه تناول مینمود هسته را پیش او می انداخت و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت و در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت سیر و پیاز و تره و عسل بدبو را تناول نمی فرمود و هرگز طعامی را مذمت نمی نمود اگر خوشش می آمد میخورد و الا ترک میکرد و کاسه را میلیسید و انگشتان را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو میکشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمیخورد و در آب آشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی می آشامید و از لب بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه و گاهی بیک نفس می آشامید و گاه در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول میفرمود و چون اینها نبود دست ها را پر از آب میکرد و می آشامید و گاه از دهان مشک می آشامید و سر و ریش مبارک را بسدر می شست و روغن مالیدن را دوست میداشت و ژولیده مو بودن را کراهت میداشت و انواع روغنها را بر خود میمالید و اول روغن را بر سر و ریش می مالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و ریش خود را شانه میکرد و آنچه از موی جدا میشد مردم برای برکت بر میداشتند و میگویند که این موها که بر دست مردم هست از منست و آنچه در حج و عمره میتراشید جبرئیل علیه السلام بآسمان میبرد و روزی دو مرتبه ریش را شانه میکرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت نوبت از بالا شانه میکرد و خود را بمشک و عنبر و غالیه خوشبو میکرد و بعود بخور میکرد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت خرج خوشبو زیاده از طعام میکرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در حضرت رسول سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود او را سایه نبود و براهی نمیگذشت مگر آنکه بعد از دو روز یا سه روز میدانستند که از آن راه گذشته است

برای بوی خوش او بهیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر آنکه سجده میکردند برای او و میفرمود که لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه میکشید و نظر در آئینه میکرد و شانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت میداد در سفر با شیشهٔ روغن همراه میداشت و سرمه دان و مقراض و آئینه و مسواک و شانه و سوزن و ریسمان و درفش و مسواک را بعرض میگرفت و کلاه در زیر عمامه میپوشید و گاه عمامه بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر میگذاشت و در سفر عمامهٔ خز سیاه بر سر می بست و گاه جبه و عبای پشمینه میپوشید و چون جامهٔ نوی میپوشید حمد الهی میکرد و چون میخوابید بر جانب راست میخوابید و دست راست را در زیر روی میگذاشت و ... از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آنحضرت هرگاه از خواب بیدار میشد سجدهٔ شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک میکرد و چون از خواب برای نماز شب برمیخاست یک مرتبه مسواک میکرد و چون بنماز صبح بیدار می شد یک مرتبه سواک میکرد و در مسواک از چوب اراک میفرمود و آنحضرت مزاح میکرد اما در مزاح حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بندهٔ خدا او ... و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود آنست که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چنان است چون نقل کرد بشوهر گفت حضرت مزاح کرده است فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است و پیره زنی از انصار به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که التماس دارم که دعا کنی برای من از خدا بهشت را حضرت فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان باکره میشوند و داخل بهشت می شوند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت با زن پیری گفت که پیر زالان داخل بهشت نشوند آن زن پیره بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب گریهٔ او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت آنحضرت آمد با آن زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت احوال پرسید حضرت فرمود که مرد پیر هم داخل بهشت نمی شود پس حضرت فرمود که حق تعالی ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده اند که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید حضرت او را طلبید و گفت چرا چنین کردی او گفت اگر بد کرده ام هم بتلافی این بد انسبت بمن بکند حضرت تبسم فرمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده اند که سویبط مهاجری در سفری بنزد نعیمان بدری آمد و از و طعام طلبید نعیمان گفت رفقا حاضر نیستند سویبط دید که جمعی از مسافران آیند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان آور و میخواهم او را بفروشم اگر گوید که آزادم از و قبول مکنید که غلام مرا ضایع میکند پس نعیمان را بده شتر بایشان فروخت و مشتریها آمدند و ریسمان در گلوی نعیمان کردند و کشیدند نعیمان گفت این استهزا بشما کرده است که مرا بشما فروخته است من آزادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کردند بسیار خندید و نعیمان نیز بسیار مزاح میکرد روزی شنید که مخرمه بن نوفل که نابینا بود میگفت کیست که مرا ببرد که بول کنم نعیمان دستش را گرفت و آورد و او را در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون باو برسم این عصا را باو بزنم چون این خبر بنعیمان رسید روزی بنزد مخرمه آمد و گفت که میخواهی که نعیمان را بتو بنمایم که عصا براو بزنی گفت بلی پس او را آورد بنزدیک عثمان در وقتیکه عثمان نماز میکرد و گفت اینست نعیمان و گریخت مخرمه عصا را بلند کرد و بقوت تمام بعثمان نواخت مردم براو شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت که بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت عهد کردم

دیگر با نفیسان کاری نداشته باشم **مؤلف گوید** که آداب حسنه و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و چون در کتاب حلیة المتقین و عین الحیات اکثر آنها را بیان کرده ام درین کتاب بهمین اکتفا نمودیم

باب نهم

در بیان قلیلی از مناقب و فضائل و خصائص آنحضرت ست در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی پنج خصلت بمن عطا کرده است که باحدی پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز کرده است که در هر جای زمین که خواهم نماز کنم و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که تیمم بدل از وضو و غسل میشود و ته کفش و عصا را پاک میکند و غنیمت کافران را برای من حلال گردانیده است و ترسی که از من بدل دشمنان افگنده است مرا یاری داده است و کلمات جامعه که لفظ شان اندک و معانی شان بسیار است بمن عطا کرده است و شفاعت قیامت را بمن داده است و بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام و جابر انصاری و غیر او منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کجا بودی در هنگامیکه آدم در بهشت بود فرمود که در پشت او بودم و چون بزمین آمد در پشت او بودم و سوار کشتی شدم در پشت پدرم نوح و مرا در آتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم علیه السلام و هیچگاه پدران و مادران من بزنا بیکدیگر نرسیدند و پیوسته حق تعالی مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای پاک منتقل میساخت تا آنکه خدا عهد پیغمبری مرا از پیغمبران گرفت و پیمان مرا با سلام از امتهای ایشان گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر گردانید و ذکر مرا در توریت و انجیل ثبت گردانید و مرا با سمان خود بالا برد و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد پس امت من حمد کننده گانند و خداوند عرش محمود است و من محمدم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی جمیع خلق را دو قسمت کرد یکی اصحاب یمین و دیگری اصحاب شمال و مرا در قسمت نیکوتر که اصحاب یمین اند گذاشت پس ایشان را سه قسمت کرد اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه و سابقان و مرا در قسم نیکوتر که سابقانند قرار داد پس من از سابقانم و بهترین سابقانم پس این سه قسمت را قبیلها گردانیده و مرا در بهترین قسم قبیلها جا داد چنانچه فرموده است که گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا یکدیگر را بشناسید بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست و من پرهیزگارترین فرزندان آدمم و گرامی ترین همه ام نزد خدا و فخر نمیکنم بلکه نعمت خدا را یاد میکنم پس قبیلها را خانه آبادها گردانید و مرا در بهترین خانه آبادها جا داد چنانچه فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی میخواهد و اراده می نماید خدا که آنکه از شما برطرف گرداند شک و شبهه را ای اهل خانهٔ پیغمبری و پاک گرداند شما را از گناهان و بدیها پاک گردانیدنی و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی ابوذر و سلمان رضی الله عنهما حضرت رسول صلی الله علیه و آله را طلب کردند گفتند بجانب مسجد قبا رفته است و چون بآنجانب رفتند دیدند که آنحضرت در زیر درختی بسجده رفته است پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه گمان کردند که آنحضرت بخواب رفته است خواستند که آنحضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود که دانستم آمدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستیکه حق تعالی پیش از من هر پیغمبری را که فرستاد بلغت قوم خود فرستاد و مرا بهر سیاه و سرخی و بزبان عربی مبعوث گردانید و مرا داده است من پنج چیز عطا فرمود که به پیغمبران پیش از من نداده بود مرا یاری کرد برعب و ترس که آوازهٔ مرا میشنوند و یک ماهه راه میان من و ایشان هست و از ترس ایمان بمن می آورند و غنیمت را از برای من حلال گردانید و زمین را برای من سجده گاه و پاک کننده گردانید که هر جا باشم از خاکش تیمم کنم و بر رویش نماز کنم و هر پیغمبری را یک سؤال ایشان را در باب امت ایشان مستجاب گردانید و چون مرا تکلیف سوال کرد

سؤال خود را تأخیر کردم برای شفاعت مؤمنان امت خود در قیامت پس بمن داد و عطا کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن و آنچه داده است
بمن هیچ پیغمبری را پیش از من نداده بود پس سؤال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی که شرک بخدا نیاورد و ایمان به پیغمبری
من بیاورد و اعتقاد بخلافت وصی من علی بن ابی طالب داشته باشد و اهل بیت مرا دوست دارد و در حدیث دیگر فرمود که ابتدای
ظهور امر من دعای ابراهیم علیه السلام بود که مرا از خدا طلبید و عیسی ع بشارت داد بمن و در هنگام ولادت مادرم نوری دید که در آن نور قصرهای
شام را دید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی عرب را از سائر مردم اختیار کرد و قریش را از عرب اختیار کرد و بنی هاشم را از قریش اختیار
کرد و فرزندان عبدالمطلب را از بنی هاشم اختیار کرد و مرا از فرزندان عبدالمطلب اختیار کرد و بسندهای معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد و علی را جوامع علم
داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی گردانید و بمن کوثر داد و باو سلسبیل داد و بمن وحی داد و باو الهام داد و مرا بآسمان برد و درهای آسمان را برای او
گشود که هر چه من دیدم او دید و بهر چه من نظر کردم او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی چهار پیغمبر را با شمشیر
فرستاد که جهاد کنند ابراهیم و موسی و داود و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقول است که در روز قیامت
بیایم بدر بهشت و گویم که در بگشا خازن بهشت گوید که کیستی گویم منم محمد گوید که مرا چنین امر کرده اند که از برای کسی پیش از تو در را نگشایم و در
احادیث متواتره منقولست که آنحضرت فرمود که من سید و بهترین فرزندان آدمم و فخر نمیکنم و اول کسیکه در قیامت محشور شود منم و من خواهم بود و اول
کسیکه شفاعت کند و شفاعتش را قبول کنند من خواهم بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی اسلام را بر دست من ظاهر گردانید و قرآن را
بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح کرد و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و مرا در دنیا سید فرزندان آدم گردانید و در آخرت مرا زینت قیامت کرد و
حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم و بر امتهای ایشان پیش از آنکه امت من داخل شوند و خلافت را بعد از من در
اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن صور پس هر که کافر شود بآنچه من میگویم کافرست بخداوند عظیم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست
که چهل مرد از یهودان در مدینه بیرون آمدند و گفتند میرویم بنزد این دروغگو که میگوید من بهترین پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر کرده ایم چون
بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که من توریة را میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما راضی ایم بتوریة یهودان گفتند که آدم از تو بهتر است
برای آنکه حق تعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که آدم پیغمبر پدر منست حق تعالی بمن داده است
بهتر از آنچه باو داده یهودان گفتند آن چیست فرمود که منادی روزی پنج مرتبه ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله و نمیگوید آدم رسول الله و علم حمد در دست منست در روز قیامت و در دست آدم نیست یهودان گفتند راست گفتی ای
محمد در توریة چنین نوشته است حضرت فرمود که این فضیلت یکی یهودان گفتند که موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعالی چهار هزار کلمه با او سخن گفت
و با تو هیچ سخن نگفت حضرت فرمود که بمن بهتر از این داده است فرمود که مرا بر بال جبرئیل نشانید و بآسمان هفتم رسانید پس از سدرة المنتهی که
نزد آنست جنة المأوی گذشتم تا بساق عرش در آویختم پس ندا رسید بمن از ساق عرش که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم سالم از
عیب و نقص و امان دهنده خلائق از عذاب و شاهد بر ایشان و عزیز و جبار و متکبر و رئوف و رحیم و خدا را بدل دیدم نه بدیده پس این فضل است از
آنچه بموسی داده است یهودان گفتند راست گفتی ای محمد در توریة چنین نوشته است پس حضرت فرمود که این دو فضیلت پس یهودان گفتند که نوح ع
از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را بر کشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدا بمن از این بهتر داده است نهری

و در آسمان بمن داده است که از زیر عرش جاری می شود و بر کنار آن هزار هزار قصر است که خشتی از آنها از طلاست و خشتی از نقره و گیاه آنجا زعفران است
و سنگریزهٔ آنها مروارید است و یاقوت و زمین آنها از مشک سفید است و آن نهر کوثر است که حق تعالی بمن و امت من عطا کرده چنانچه گفته است
انا اعطیناک الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین در توریه نوشته است و این بهتر است از آن حضرت فرمود که این سه فضیلت یهودان
گفتند که ابراهیم صلوات الله علیه از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود گردانید حضرت فرمود که اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا
حبیب خود گردانید و مرا محمد نام کرد پرسیدند که چرا ترا محمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد خدا محمود است و من محمدم
و امت من حامدان اند یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی
بهتر است از تو زیرا که عیسی روزی در گرد نگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در آتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر داده است چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان
و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه مرا استقبال کرد و کاسهٔ بزرگی بر سرش بود و بزغاله بریانی در آن کاسه بود و در آستین خود
شکری داشت پس گفت الحمد لله که خدا ترا بسلامت برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر کرده بودم از برای خدا که اگر باسلامتی و غنیمت
برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان کنم و بسوی تو بیاورم تا تناول کنی حضرت فرمود که پس من فرود آمدم از استر شهبا
و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغاله بریان بقدرت خداوند منان برجست و بر چهار پا ایستاد و بسخن آمد و گفت ای محمد مخور
از من که مرا بزهر آلوده اند گفتند راست گفتی ای محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است
این را سؤال میکنیم و بر میخیزیم سلیمان از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و باد و درندگان را مسخر او گردانیده بود حضرت
فرمود که خدا براق را مسخر من گردانیده که از دنیا و آنچه در دنیاست بهتر است و آن چهارپائیست از چهارپایان بهشت رویش مانند
روی انسان است و سمهایش مانند سمهای اسبان است و دمش مانند دم گاو است و از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش
از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار لجام دارد از طلا و بال دارد مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و در میان
دو دیده اش نوشته است که لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد رسول الله یهودان گفتند راست گفتی در توریت
چنین نوشته است و این از ملک سلیمان بهتر است ای محمد ما شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و باینکه تو پیغمبر اوئی پس حضرت فرمود
که نوح پنجاه کم هزار سال قوم خود را دعوت نمود و حق تعالی فرموده است که ایمان نیاوردند باو مگر اندکی و در این مدت قلیل عمر
اندک من تابع من شده اند آن قدر که مثل آن تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز و زندگانی بسیار او و بدرستیکه بهشت صد و
بیست هزار صف خواهد بود و امت من هشتاد هزار صف خواهد بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صف و حق تعالی کتاب مرا گواه
بر حقیت کتابهای دیگر و نسخ کنندهٔ آنها گردانیده است و مبعوث شده ام بحلال گردانیدن چیزها که بر پیغمبران دیگر حرام گردانیده
بودند و حرام گردانیدن بعضی از آنها که ایشان را حلال گردانیده بودند از جملهٔ آنها اینست که در شریعت موسی شکار ماهی در روز شنبه
حرام بود حتی که حق تعالی بسبب تعدی از آن جمعی را بصورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانکه حق تعالی فرموده
احل لکم صید البحر وطعامه متاعاً لکم وللسیارة و در امت من پیه و چربیها حلال است و شحمها میخورید پس بدرستیکه
خداوند عالم بر من صلوات فرستاده و در قرآن فرموده که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما یعنی بدرستیکه خدا و فرشتگان او درود میفرستند بر پیغمبر ای گروهی که ایمان آورده اید صلوات فرستید بر آنحضرت و تسلیم کنید
فرموده های او را تسلیم کردنی یا سلام کنید بر او سلام کردنی نیکو پس او را وصف نموده برأفت و رحمت و در قرآن گفت لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم بدرستیکه آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیله
شما دشوار است برو مشقت و ضرر شما بسیار حریص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است بر مؤمنان پس حضرت فرمود که حق تعالی
فرستاد که با او سخن نگویند تا تصدق بکنند و این را بهیچ پیغمبری مقرر نکرده بود پس برطرف کرد این حکم را بعد از واجب گردانیدن برحمت خود
و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی عطا کرد بمحمد صلی الله علیه و آله شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله
علیهم که آن یگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفه ابراهیم و در ملت آنحضرت رهبانیت یعنی ترک
زنان و لذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهانگردی قرار نداد و چیزهای پاکیزه را بر او حلال گردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او
حرام گردانید و از امت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را
ظاهر گردانید و در شریعت او واجب گردانید نماز و روزه و زکوة و حج و امر بنیکیها و نهی از بدیها و مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث و حدها
و جهاد در راه خدا و زیاده کرد در شرع آنحضرت وضو را و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر بسوره فاتحة الکتاب و آیات آخر سوره بقره و سورهای
مفصل که از سوره محمد است تا آخر قرآن و حلال گردانید از برای او غنیمت و اموال مشرکان را و یاری کرد او را برعب و زمین را برای او مسجد
و پاک کننده گردانید و او را بکافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا گرفتن
از ایشان از برای او مقرر گردانید پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود و از برای او شمشیری از آسمان فرستاد و برو فرستاد
که فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک یعنی قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس خود را پس میبایست که تنها
جهاد کند هر چند هیچکس با او موافقت نکند و یاری او ننماید و در حدیث دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد چنان و با دشمن میرفت
که شجاع ترین مردم کسی بود که با آنحضرت در جنگگاه ملحق تواند شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است
که حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی اصحاب آنحضرت در مسجد
نشسته بودند و فضائل آنحضرت را ذکر میکردند ناگاه عالمی از علمای یهود شام آمد که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای
پیغمبران را خوانده بود و دلائل و معجزات ایشان را دانسته بود پس سلام کرد و بر او نشست و بعد از زمانی گفت ای امت محمد از برای هیچ پیغمبری
و وصیی درجه و فضیلتی نگذاشته اید مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت کرده اید و می کنید اگر سوالی چند بکنم آیا جواب میتوانید گفت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سوال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جواب میگویم بعون الله تعالی پس بدانید که عطا نکرده است خدا
بهیچ پیغمبری و وصی رتبه و فضیلتی مگر آنکه بآنحضرت عطا کرده است اضعاف مضاعفه زیاده از آنها و حضرت رسول چون از برای
خود فضیلتی ذکر میکرد میگفت که من فخر نمیکنم و من امروز ذکر میکنم فضیلت آنحضرت را بی آنکه تحقیر شان احدی از پیغمبران بکنم آنقدر که خدا
دیدهای مؤمنان را بآن روشن گرداند برای شکر آنچه حق تعالی بمحمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جمله فضیلتها و شرفهای او نزد
آن بود که واجب گردانید آمرزش و عفو را برای کسی که صدا را نزد آنحضرت پست گرداند پس فرمود که ان الذین یغضون اصواتهم عند
رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم یعنی آنها که پست میگردانند صداهای ز

نزد رسول خدا ایشان گروهی اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزگاری برای ایشان است آمرزشی عظیم و اجری بزرگ پس
مقرون گردانید خدا اطاعت آنحضرت بطاعت خود و گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق
اطاعت کرده است خدا را پس آنحضرت را نزدیک گردانید بدلهای مؤمنان و محبوب گردانید او را بسوی ایشان و آنحضرت فرموده که دوستی من بتحقیق
شده است با خونهای امت من پس ایشان اختیار میکنند مرا بر پدران و مادران و بر جانهای خود و آنحضرت نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان
و مهربانترین مردم بود نسبت بایشان چنانچه حق تعالی فرموده است لقد جاءکم رسول من انفسکم تا آخر آیه که گذشت و در جای دیگر
فرموده است که النبیّ اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنهای او مادران
ایشانند و امر که فضیلت آنحضرت در دنیا و آخرت بمرتبه رسیده است که وصفها از آن قاصر است ولیکن خبر میدهم ترا بانچه دل اهل عذاب تحمل
آن نداشته باشد و عقل تو انکار آن نماید تحقیق که فضیلت او بدرجه رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله میکنند از روی ندامت و پشیمانی که چرا اجابت
آنحضرت ننموده اند در دنیا چنانچه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده است یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و
اطعنا الرّسولا یعنی روزیکه گردانند رویهای ایشان را در آتش جهنم در حالتی که گویند ای کاش ما اطاعت میکردیم خدا را و اطاعت میکردیم رسول را
و حق تعالی او را در کلام مجید با پیغمبران دیگر یاد کرده و او را مقدم داشت بر ایشان با آنکه بعد از همه مبعوث شده است چنانچه فرموده است و اذ اخذنا
من النّبیّین میثاقهم و منک و من نوح و حق تعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امت او را بر امتهای ایشان چنانچه فرموده که کنتم خیر
امة اخرجت للنّاس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بودید شما بهترین امتها که بیرون آورده شدید از برای مردم امر میکنید به
نیکی و نهی میکنید از بدی پس یهودی گفت که خدا ملائکه را امر کرد بسجدهٔ آدم آیا محمّد را چنین فضیلتی هست حضرت فرمود که خدا ملائکه را امر فرمود
که سجده کنند آدم را برای آنکه نور محمّد و اوصیای او صلوات الله علیهم را در پشت او سپرده بود و سجدهٔ ایشان مر او را پرستیدن او نبود بلکه
اطاعت مر خدا را و اکرام و تحیتی بود برای او مانند سلامیکه برکسی کنند و اعترافی بود برای آدم بآنکه افضل است از ایشان و اکرام بآدم این
عطا کرد و محمد صلی الله علیه و آله بهتر از این عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و امر کرد ملائکه را که بر او صلوات فرستند و بر جمیع خلائق لازم کرد
که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده است که انّ الله و ملائکته یصلون علی النّبیّ یا ایّها الّذین آمنوا صلّوا علیه
و سلّموا تسلیما پس صلوات نمی فرستد بر آنحضرت احدی در حال حیات و بعد از وفات او مگر آنکه صلوات میفرستد بر او حق تعالی ده مرتبه و بعدد
هر صلواتی ده حسنه باو عطا میکند و هر که بآن حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او میداند و رد سلام میکند بر آنکه صلوات فرستاده است
زیرا که حق تعالی موقوف گردانیده است اجابت دعای هر دعا کننده را بر صلوات بر آنحضرت و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از آنچه بآدم عطا کرده
بوده بدرستیکه حق تعالی سنگهای سخت و درختان را بسخن آورد که سلام کردند بر او و تحیت گفتند مر او را ما با او راه میرفتیم پس بهیچ درخت و مدر
نمیرسید مگر آنکه صدا از آنها بر می خاست که السلام علیک یا رسول الله از برای تحیت او و اقرار به پیغمبری او و کرامت او را زیاده
گردانیده با آنکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند بتفضیل او و تصدیق پیغمبری
او بکنند چنانچه فرموده است که و اذ اخذنا من النّبیّین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و فرموده است که و اذ اخذ الله
میثاق النّبیّین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال أأقررتم
و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین و یاد آور وقتیکه گرفت خدا پیمان پیغمبران را

که هرگاه بدهم بشما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نماینده مرآنچیزی را که باشما است هرآئینه البته ایمان بیاورید باو و البته یاری
نمائید او را گفت آیا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا گفتند اقرار کردیم گفت گواه باشید و من با شما از گواهانم و خدا فرموده است که پیغمبر اولی است
بمؤمنان از جانهای ایشان و فرموده است و رفعنا لك ذكرك و بلند کردیم از برای تو ذکر ترا پس کسی بلند نمیکند صدا بکلمه اخلاص و شهادت
لا اله الا الله مگر آنکه بلند میکند با آن صدا بشهادت محمد رسول الله در اذان و اقامت و نماز عیدها و جمعها و اوقات حج و در هر خطبه
حتی در خطبه نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آنحضرت از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل از آنها اثبات نمود تا آنکه یهودی
گفت که حق تعالی مناجات کرد با موسی در کوه طور بسیصد و سیزده کلمه که در همه آنها می گفت یا موسی انی انا الله آیا نسبت بمحمد چنین کرد
حضرت فرمود که خدا آنحضرت را بهفت آسمان بالا برد و بر بالای هفت آسمان باو مناجات کرد در دو موطن یکی نزد سدرة المنتهی و او را در آن مکان
مقام محمودی بود پس بالا برد او را تا رسانید بساق عرش و آویخت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را گرفته بود و بآن رفرف چنان نزدیک شد
که یک کمان یا نزدیکتر و باو مناجات کرد بآنچه در قرآن فرموده است که مر خدا راست آنچه در آسمانها و زمین است و اگر ظاهر گردانید آنچه در نفسهای شما است
یا پنهان کنید خدا حساب میکند شما را بآن پس می آمرزد برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و این آیه را بر سایر امتهای از زمان آدم تا آنحضرت
عرض کرد و از گرانی آن هیچیک قبول نکردند و محمد صلی الله علیه و آله قبول کرد پس چون حق تعالی دید که او و امت او قبول کردند تخفیف داد از گرانی
او را و فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگارش و پس خدا تفضل کرد
بر محمد صلی الله علیه و آله و ترسید بر امت آنحضرت از گرانی آیه که آنحضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب آنحضرت و امت او که والمؤمنون کل
آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مومنان هر یک از ایشان ایمان آوردند بخدا و ملائکه او و کتابهای
او و رسولان او می گویند جدائی نمی اندازیم میان احدی از رسولان او پس حق تعالی فرمود که از برای ایشان است آمرزش و بهشت اگر
ایمان بیاورند پس حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و الیك المصیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال می نمائیم آمرزش ترا
و بسوی تست بازگشت ما در آخرت پس خدا جواب داد که کردم این را بتو و گناهکاران امت تو و واجب گردانیده ام از برای ایشان آمرزیدن گناهان را
پس حق تعالی فرمود که چون تو و امت تو قبول کردید چیزی را که عرض شده بود بر پیغمبران و امتهای ایشان و قبول نکردند لازم است بر من که برفع
آن از امت تو پس خدا گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر آنکه طاقت
داشته باشد و بر او آسان باشد از برای او است آنچه را کسب کرده است از نیکی و بر او است ضرر آنچه اکتساب نموده است از بدی پس حق تعالی الهام
نمود پیغمبر خود را که گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ای پروردگار ما مواخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حق تعالی
گفت عطا کردم این را بتو برای کرامت تو ای محمد بدرستیکه امتهای گذشته اگر فراموش میکردند امری را که بیاد ایشان آورده بودند بر ایشان
میگشودم درهای عذاب خود را و رفع کردم این را از امت تو پس آنحضرت گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند پس حق تعالی فرمود که برداشتم از امت تو تکلیفهائی
که بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعهائی معین که برای ایشان
اختیار کرده بودم هر چند که دور باشند از او و بدرستیکه گردانیدم زمین را برای تو و امت تو پاک کننده و نمازگاه و این از آن تکلیفهائی است
که از امت تو برداشتم و از امتهای گذشته قربانیهای خود را بگردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس میبردند و قربانی هر که را قبول میکردم

میفرستادم که آتش آنرا میخورد و اگر قبول نمیکردم از و ناامید و محروم برمیگشت و قربانیهای امت ترا در شکم فقرا و مساکین قرار داده ام پس از هر که قبول
میشود ثوابش را مضاعف میگردانم با اضعاف بسیار و اگر قبول نمیکنم برمیدارم از و عقوبتهای دنیا را و برداشتم این را از امت تو و این هم
از تکلیفهای شاق است که از امت تو برداشتم و نمازهای امتها گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و در میان روز و این بر ایشان شاق بود و
از امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشانست از خلها و شغلها و امتهای گذشته بر ایشان پنجاه
نماز واجب بود در پنجاه وقت و از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان یکی و ثواب امت ترا ده برابر گردانیدم
و گناه ایشان را یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان نوشته نمیشد و اگر نیت عمل بدی میکردند بر ایشان نوشته میشد هر چند
نمیکردند و این را از امت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا بکنند بر ایشان نمی نویسیم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب برای ایشان می نویسیم
و امتهای گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته میشد و توبه ایشان آن بود که حرام گردانم بعد از آن
بر ایشان محبوب ترین طعامها را بسوی ایشان و امت های گذشته صد سال و دویست سال از یک گناه توبه میکردند و قبول نمیکردیم
از ایشان بدون عقوبتی که ایشان را در دنیا بآن مبتلا گردانم و اینها را از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کند
و توبه کند بقدر یک چشم زدن و پشیمان شود جمیع گناهان او را می آمرزم و توبه او را قبول میگردانم و امم سابقه چون بدن ایشان
بعضی نجاستها میرسید میبایست آن موضع نجس را مقراض کنند و آب را برای امت تو پاک کننده گردانیدم از جمیع نجاستها و خاک را در
بعضی اوقات پاک کننده گردانیده ام اینهاست آن بارهای گران که از امت تو برداشته ام حضرت گفت خداوندا چون این نعمتها را
بمن و امت من عطا کردی احسان خود را زیاده گردان پس خدا او را الهام کرد که گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما
بار مکن بر ما آنچه طاقت نداشته باشیم بآن حق تعالی گفت چنین کردم بامت تو و این حکم منسوخ در جمیع امتها حضرت گفت واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا و عفو کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن بر ما توئی مولای ما حق تعالی فرمود که کردم این را برای
توبه کاران امت تو حضرت گفت فانصرنا علی القوم الکافرین پس یاری ده ما را بر قوم کافران حق تعالی فرمود که کردم این را و گردانیدم
امت ترا در میان کافران ای محمد مانند خال سفید بر گاو سیاه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند قهر کنندگان ایشان خدمت
میفرمایند آنها را و آنها ایشان را خدمت نمی فرمایند برای کرامت تو و لازم است بر من که غالب گردانم دین ترا بر دینها تا آنکه در مشرق و
مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جزیه بدهند بسوی اهل دین تو بمذلت و خواری پس بدرستیکه چون برگشت بار دیگر جبرئیل او را نزد سدرة المنتهی
که نزد اوست بهشتی که جایگاه نیکان است در هنگامیکه فرا گرفته بود سدره را آنچه فرا گرفته بود از ملائکه و ارواح مؤمنان بانوار خداوند
عالمیان دیده اش میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانچه بود دید بتحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگار خود پس اینها اعظم است ای
یهودی از مناجات موسی بر کوه طور سینا و از برای محمد صلی الله علیه و آله زیاده کرد این را که متمثل گردانید پیغمبران را که باو اقتدا کردند در نماز
و بهشت و دوزخ را در آن شب باو نمود و شد بهر آسمان که بالا رفت ملائکه آن آسمان بر او سلام کردند یهودی گفت که خدا بر موسی انداخت محبتی از خود
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنین بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حق تعالی نمود بابراهیم
صورت محمد صلی الله علیه و آله و امت او را ابراهیم گفت پروردگارا ندیدم از امتهای پیغمبران نورانی تر و روشن تر از این امت کیست این پس ندا
رسید باو که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر از او و جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمایم

و او را پیغمبر نامیدم در وقتیکه پدر تو آدم از گل بود و روح در او جاری نکرده بودم و در هنگامیکه فرزندان آدم را از پشت او در آوردم
و بهمن کردم ترا با او همراه انداختم و حق تعالی در قرآن بحیات آنحضرت سوگند خورده است چنانچه فرموده است لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون یعنی بحیات تو سوگند میخورم چنانچه دوستی بدوستی و یاری بیاری گوید که بجان تو قسم و همین بس است برای شرف و رفعت
آنحضرت یهودی گفت پس مرا خبر ده آنچه حق تعالی تفضیل داده است بآن امت آنحضرت را بر سائر امت‌ها حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که حق تعالی امت آنحضرت را بر امتهای دیگر بچیزهای بسیار زیادتی داده است و من از آنها یاد میکنم اندکی از بسیار را اول
آنکه حق تعالی فرموده است که کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما نیکوترین امتی که بیرون آورده شده اید برای مردم دوم
آنکه چون قیامت شود خدا همه خلق را در یک جا جمع کند از پیغمبران سوال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سوال نماید
از امتهای ایشان گویند نیامد بسوی ما بشارت دهنده و ترساننده پس خدا گوید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر داند که کیستند گواهان شما امروز
گویند محمد صلی الله علیه و آله و امت آنحضرت پس شهادت دهند برای ایشان امت محمد صلی الله علیه و آله که تبلیغ رسالت کردند و محمد صلی الله
علیه و آله تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه خدا تعالی فرموده است که شما را امت وسط گردانیدم تا بوده باشید گواهان
بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه سوم آنکه این امت را پیش از همه امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم
آنکه خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانیده است دو نماز در شب و سه نماز در روز و این پنج نماز در ثواب برابر
پنجاه نماز گردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته است چنانچه فرموده است ان الحسنات یذهبن السیئات فرمود یعنی نمازهای
پنجگانه کفاره گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته می‌شود و اگر بکنند
ده برابر زیاده برای ایشان نوشته میشود تا هفتصد برابر و زیاده ششم آنکه حق تعالی از این امت هفتاد هزار کس را بیحساب داخل بهشت خواهد کرد
که رویهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بحسب اختلاف مرتبه‌های ایشان و میان ایشان خلاف
و دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد اولیای مقتول اگر خواهند عفو میکنند و اگر خواهند دیت میگیرند و اگر خواهند میکشند
و بر اهل دین تورات لازم شده در تورات که البته بکشند و دیت نگیرند و عفو نکنند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیف است از جانب پروردگار
شما و رحمتی است از او هشتم آنکه حق تعالی سوره فاتحه را نصفی برای خود قرار داده است و نصفی را برای بنده خود و فرموده است که قسمت کردم
این سوره را میان خود و میان بنده خود چون میگوید الحمد لله مرا حمد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار
عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون میگوید مالک یوم الدین ثنا کرده است مرا
و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میگوید راست گفت بنده من در عبادت من و استعانت از من مطلب و باقی سوره
از بنده است نهم آنکه حق تعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت دهم آنکه خدا
مباح گردانیده بر ایشان تصدقهای ایشان را که بخورند و بگذارند در شکمهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست بدوش
و بمکان دوری ببرند تا آتش سوخته شود یازدهم آنکه خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داده و بس و با امتهای گذشته نداد و حق تعالی
میگذرد از گناهان بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله دوازدهم آنکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان
پس امت محمد صلی الله علیه و آله پیش از امتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد صلی الله علیه و آله حامدانند حمد میکنند خدا را

بر هر بیتی و تکبیر میگویند برای او و در هر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان پیچیده است در آسمان مانند صدای
نحل عسل سیزدهم آنست که خدا ایشان را از گرسنگی نمیکشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیگرداند بر ایشان دشمنی غیر از ایشان همه را
بعذاب معذب نمیگرداند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است چهاردهم آنست که مقرر گردانیده است برای هر یکه صلوات بر محمد
و آل محمد بفرستد ده حسنه باو بدهد و ده گناه از او محو کند و بر او برگرداند مانند صلواتیکه بر آنحضرت فرستاده است پانزدهم آنکه حق تعالی
ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کننده بر خود و میانه رو و سبقت نماینده بخیرات پس آنکه سبقت کننده بخیر است داخل بهشت
میشود بی حساب و میانه رو را حساب میکنند حساب آسان و ظلم کننده بر خود اگر خدا خواهد می آمرزد شانزدهم آنست که حق تعالی توبه
ایشان را پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است و بنی اسرائیل توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند هفدهم آنکه خدا
به پیغمبر خود وحی نمود که امت تو محل رحمت اند عذاب ایشان در دنیا زلزله و پریشانیست هیجدهم آنکه خداوند عالمیان از برای بیماری و پیری امت
مینویسد از حسنات مثل آنچه در جوانی و صحت میکرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بندهٔ من مثل حسنات
که او بیشتر کرده است نوزدهم آنست که خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امت محمد گردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت
از برای ایشان در آخرت قرار داده است بیستم آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیام اند یا در
رکوع اند از روزیکه مخلوق شده اند پس با جبرئیل گفت که عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل گفت که یا محمد سوال کن از پروردگار خود
که عطا کند امت ترا از قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان و حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد صلی الله علیه و آله اقتدا
میکنند بملائکه در آسمانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیا است براستگوئی و امانت را ادا کردن و زهد
در دنیا و هیچ نبی بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابی طالب نفرستاده است و در روایات معتبره از آنحضرت منقولست که از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که
من اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت
آیا نیستم پروردگار شما همه گفتند بلی من بودم و در حدیث موثق فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت بایشان نسخ کنندهٔ شریعتهای گذشته بود
پنج کس بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و شریعت محمد صلی الله علیه و آله نسخ کنندهٔ همه شریعتهاست
حلال او حلالست تا روز قیامت و حرام او حرامست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که حضرت موسی گفت پروردگارا بگردان مرا از امت محمد پس خدا باو وحی فرستاد که تو باین نخواهی رسید و در حدیث معتبر مرویست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی بدرستیکه حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بر مردان عالم
بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو پس فاطمه علیها السلام را اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث
بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که جاری شد فضیلت از برای امیر المومنین و امامان بعد از او مثل آنچه جاری شد
از برای رسول صلی الله علیه و آله و محمد را فضیلت هست بر هر که خدا خلق کرده است و اوست درگاه خدا که بخدا نمیتوان رسید مگر از درگاه خدا
که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بقرب و رضای خدا میرسد و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام منقولست که ما در وجوب اطاعت شریک در علم

و فهم و حلال و حرام بیک منزله ایم و اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین ع فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بآسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم بسوی زمین مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود و در هیچ جا مذکور نمیشوم من مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس من محمودم و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم علی اعلا و او ست علی یا محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر آسمانها و زمینها و هر که در آنهاست پس هر که قبول کرد ولایت شما را نزد من از ظفر یافتگانست و هر که انکار کرد نزد من از کافرانست ای محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده پس بیاید بنزد من انکار کننده ولایت شما هر آینه نیامرزم او را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل نکند بنده ایمان را تا بداند که جاریست از برای آخر ائمه علیهم السلام آنچه جاریست از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد و علی صلوات الله علیهما فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از موسی ابن جعفر علیهما السلام منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که منم بهترین مخلوق خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیا و مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را بشناخت خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کرده است خدا را انکار کرده است و از علی بهم رسیدند دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین علیهما السلام و از فرزندان حسین نه امام بهم رسند که اطاعت ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی عرش را آفرید و ملک را آفرید بر دور عرش و گفت شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که محمد رسول خداست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیر المومنین است پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری رضی الله عنه منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل علیهما السلام که من از تو بهترم زیرا که منم سرکرده هشت ملک که حامل عرش اند منم که صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه ام بمحل صدور وحی الهی جبرئیل گفت که من بهترم زیرا که من امین خدایم بر وحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بدست من و مخاصمه خود را بخدمت جناب مقدس ایزد تعالی عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند میخورم که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما گفتند آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت کشوده شدند ناگاه دیدند که بر ساق راست عرش نوشته است لا اله الا الله و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند پس جبرئیل گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتگار ایشان گردانی حق تعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ماست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یهودی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و ایستاد و تند بر آنحضرت نظر میکرد حضرت فرمود که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریت و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر بر سر او سایه کرد حضرت فرمود که مکروه است که بنده مدح خود کند ولیکن مرا لازم است و میگویم که چون آدم علیه السلام خطا کرد توبه اش آن بود که گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح ع چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات

ـده پس خدا او را نجات داد و ابراهیم علیه السلام را چون بآتش انداختند چنین گفت و خدا آتش را برا و سرد و سلامت گردانید و موسی چون عصا را انداخت و ترسید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی پس خدا باو وحی کرد که مترس که توئی اعلا ای یهودی اگر موسی مرا بود رمی یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی آورد ایمان او و پیغمبری او نفعی نمی بخشید او را ای یهودی از ذریت منست مهدی که چون بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم برای یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و بپشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون حضرت آدم از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سوال می کنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا رحم کنی پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که کیست محمد آدم گفت خداوندا چون مرا آفریدی نظر کردم بسوی عرش تو دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس دانستم که احدی را قدر و منزلتش عظیم تر نیست از آنکه نام خود را با نام او قرار داده پس خدا باو وحی نمود که ای آدم او آخر پیغمبران است از ذریت تو اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقولست که کلماتی که آدم از خدا فرا گرفته بود و سبب قبول توبه او گردید این بود که گفت سوال میکنم از تو بحق محمد که توبه مرا قبول کن حق تعالی فرمود که چه میدانی که محمد کیست گفت نام او را دیدم که در سراپرده عرش تو نوشته بود در وقتی که من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا احدی را تفضیل ندهید که خدا او را بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا محمد بهترین فرزندان آدم بود گفت والله که بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی را از او بهتر نیافریده است و در حدیث صحیح از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی هیچ بنده بهتر از محمد نیافریده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ما اول اهل بیت بودیم که حق تعالی نامهای ما را مشهور و بلند گردانید زیرا که چون آسمانها و زمینها را آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان علیا امیرالمؤمنین و لی الله حقا و در احادیث معتبره از آنحضرت منقولست که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همه ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت رسول فرمود که ما اهل بیت ایم بر ما حلال نیست تصدق و امر کرده شده ایم که وضو را کامل بسازیم و درازگوش را بر اسب عربی نجهانیم و مسح را بر موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست در تفسیر این آیه کریمه که حق تعالی میفرماید که و توکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خداوند غالب مهربانی که می بیند ترا چون برمی خیزی و میگردیدن ترا در سجده کنندگان فرمودند که یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری بپشت پیغمبر دیگر **مؤلف گوید** که علمای خاصه و عامه از خصائص آنحضرت بسیار ایراد کرده اند بعضی از آنها که مشهورست بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر آنحضرت و درین خلافست دوم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آنحضرت و براین معنی احادیث بسیار وارد شده است سوم واجب بودن قربانی بر آنحضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسیکه بمیرد و پریشان باشد پنجم مشوره کردن با صحابه و درین خلافست ششم انکار کردن منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از مردم مشاهده نماید هفتم مخیر گردانیدن زنان میان آنکه اختیار آنحضرت نمایند یا اختیار مفارقت و بعضی از احکام آن در کتب فقه مذکورست هشتم حرام بودن زکوة واجب بر آنحضرت و اهلبیت و ذریت آنحضرت و در حرمت زکوة سنت و تصدقات سنت بر آنحضرت خلافست نهم آنکه سیر و پیاز نمیخورد و بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بوده و ثابت نشده دهم آنکه تکیه کرده

طعام تناول نمیکرد و بعضی گفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم آنکه گفته اند خواندن شعر و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و درین نیز سخن هست
دوازدهم آنکه چون آنحضرت اسلحه جنگ میپوشید حرام بود بر آنحضرت کندن آن تا آنکه جنگ بکند یا برابر دشمن برود و بعضی گفته اند مکروه بود
سیزدهم آنکه چون ابتدا بفعل سنتی میکرد حرام بود بر آنحضرت ترک آن پیش از تمام کردن آن و این نیز محل خلافست چهاردهم آنکه بر آنحضرت حرام بود اشاره
بچشم و ابرو برای رمز گشتن و درین نیز خلافست پانزدهم بعضی گفته که بر آنحضرت حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد و ثابت
نیست شانزدهم بعضی گفته اند که حرام بود بر آنحضرت عطا کردن چیزی بکسی بقصد آنکه زیاده بگیرد و درین نیز سخن هست هفدهم گفته اند که حرام بود بر آنحضرت
نگاه داشتن زنی که آنحضرت را نخواهد و این نیز محل خلافست هجدهم گفته اند که نکاح کنیز بر آنحضرت حرام بود و همچنین نکاح کتابیه نوزدهم
وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند یا افطار [illegible] نماید یا قصد آن بر آنحضرت جائز بود و بر دیگران حرام است
و از آنحضرت منقولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر میبرم و او مرا طعام و آب میدهد بیستم اختیار آنچه خواهد از غنائم
نفائس آن بر آنحضرت حلال بود [illegible] داخل شدن [illegible] بغیر احرام و بر دیگران حرام است بیست و دوم بر آنحضرت
جائز بود [illegible] بیست و سوم آنحضرت را
جائز است [illegible] گفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و چهارم بر آنحضرت زیاده از
چهار زن بعقد دائم جائز بود [illegible] بیست و پنجم عقد بلفظ بخشیدن بر آنحضرت مباح بود که زنی که خود را بآنحضرت بخشید
و بر دیگران مباح نیست بیست و ششم گفته اند [illegible] اگر زنی شوهر بود اجابت آنحضرت بر او واجب بود و اگر
شوهردار بود بر شوهرش واجب میشد که طلاق او بگوید و درین سخنی هست بیست و هفتم خلافست که آیا قسمت در میان زنان بر آنحضرت
واجب بود یا نه بر تقدیر عدم وجوب [illegible] بیست و هشتم آنکه نکاح زنان آنحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد
در حال حیات و بعد از وفات آنحضرت بر دیگران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که صدا در سخن گفتن بلندتر از صدای آنحضرت کنند
سی ام حرام بود که از پشت حجره آنحضرت را ندا کنند سی و یکم حرام بود که آنحضرت را بنام ندا کنند مثل یا محمد و یا احمد و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ
موضع آنحضرت را بنام ندا نکرده است بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده است سی و دوم
استخفاف بآنحضرت کفر بود و حکم امام علیه السلام نیز چنین بود سی و سوم بعضی گفته اند که اگر آنحضرت کسی را ندا میکرد و او در نماز بود واجب
بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمی شد بجواب گفتن و درین باب نصی بنظر نرسیده است سی و چهارم گفته اند که فرزندان دختران آنحضرت
فرزندان آنحضرت بودند بر خلاف دیگران سی و پنجم بعضی گفته اند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت دیگران را جائز نیست و بعضی منع کرده اند
از کنیت آنحضرت مطلقا و هیچیک در نصوص معتبره وارد نشده است **مؤلف گوید** که فضائل آنحضرت از حد و عد و احصا بیرون است
و در ابواب فضائل اهل بیت علیهم السلام بسیاری ایراد خواهد بود انشاء الله تعالی و بسیاری در ابواب احوال انبیا علیهم السلام گذشت
و چون فضل آن سرور از خورشید انور روشن تر است بهمین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصائص آنجناب چون بعضی ثابت نبود ترک
نمودیم و آنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما بمتابعت مشهور ایراد نمودیم و تحقیق اینها چندان
ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است

باب دهم

در بیان وجوب اطاعت پیغمبر و ولایت و نهی از مخالفت آنحضرت است بدانکه آیات کریمه در وجوب اطاعت و محبت آنحضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او
بسیار است و تفسیر آنها موجب تطویل است اکتفا بترجمه احادیث مینمایم و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی
تأدیب نمود پیغمبرش را بنحوی که میخواست پس فرمود وانك لعلی خلق عظیم پس امر امت و ملت را باو گذاشت و فرمود و ما آتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل نمائید و آنچه نهی کند شما را از آن پس
منتهی شوید و ترک نمائید و فرمود که من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی که اطاعت کند رسول را پس بدرستیکه اطاعت کرده است
خدا را پس فرمود که بدرستیکه پیغمبر خدا تفویض نمود امر امت و دین را بعلی و او را امین گردانید بر همه پس شما شیعیان تسلیم شدید
و دیگران انکار کردند پس والله که دوست میداریم برای شما که بگوئید هرچه ما بگوئیم و خاموش باشید هرگاه ما خاموش باشیم
واسطه میان شما و خدا و حق تعالی خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است و احادیث صحیحه معتبره در این مضمون بسیار است و چون
مضامین مشترک است ذکر آنها موجب تکرار است و در حدیث معتبر [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible]
بنده مؤمن نمیباشد تا آنکه بوده باشم من نزد او محبوب‌تر از جان او [illegible] فرزندان من از فرزندان خویش [illegible]
اهل [illegible] محبوب‌تر از اهل او [illegible] از امام محمد باقر منقول است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible] دوست دارید
مرا از برای خدا دوست دارید و خویشان مرا از برای من [illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که شخصی از انصار
نزد رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله [illegible] بیاد می‌آورم پس کارهای خود را
میگذارم [illegible] برای [illegible] داخل بهشت شوی و با ملائکه [illegible]
دیگر در آنجا بیایم که جمال با جلال ترا ببینم پس در این وقت این آیه نازل شد و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا پس حضرت آن شخص را طلبید و آیه را بر او خواند و او را
بشارت داد و ترجمه این آیه این است و هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعت اند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان و در حدیث دیگر منقول است که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت
قیامت کی قایم میشود حضرت فرمود که چه چیز مهیا کرده برای قیامت گفت والله که عمل بسیاری از نماز و روزه برای آن مهیا
نکرده‌ام مگر آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود که آدمی با آن کسی خواهد بود که او را دوست میدارد

باب یازدهم

در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آنحضرت است حق تعالی فرموده است که انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله
نیستند مومنان مگر آنان که ایمان بیاورند بخدا و رسول او [illegible] واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه
هرگاه بوده باشند با رسول بر امری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنگها و شورها نمیروند تا رخصت بطلبند از آنحضرت ان الذین
یستاذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله و رسوله بدرستیکه آنها که رخصت میطلبند از تو ایشان آنانند که ایمان آورده‌اند
بخدا و رسول و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در شان جماعتی نازل شده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را برای

امر جامعی باشد مانند جنگی یا غیر آن بی رخصت آنحضرت متفرق نمیشوند خدا امر کرده ایشان را اذن فاذا استاذنوک لبعض شانهم فأذن
لمن شئت منهم پس هرگاه رخصت طلبند از تو برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده از برای هر که خواهی از ایشان و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که این آیه در باب رخصت طلبیدن حنظلة بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصهٔ احد احوال او بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده مهربانست
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً مگردانید خواندن حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بشما مثل خواندن
بعضی از شما بعضی را که جایز دانید اطاعت نکردن آنحضرت را یا مگردانید ندا کردن آنحضرت را مانند ندا کردن بعضی از شما بعضی را که بنام آنحضرت
بطلبید و بگوئید یا محمد یا ابا القاسم و از پشت حجرها صدا بزنید بلکه باید از روی تعظیم و تفخیم یا نبی الله یا رسول الله و مثل اینها بگوئید و
این وجه از امام محمد باقر علیه السلام مرویست قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذاً بدرستیکه خدا میداند آنها را که دزدیده
از مجلس تو بیرون میروند پناه برندگان بدیگران فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر
نمایند آنانکه مخالفت مینمایند از امر آنحضرت از آنکه برسد بایشان محنتی در دنیا یا برسد بایشان عذابی دردآورنده در آخرت و در جای دیگر
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ای گروه مؤمنان داخل مشوید
خانهای پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهد شما را بسوی طعام در حالتی که انتظار برنده باشید در پختن آنرا ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم
فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث و لیکن هرگاه بخوانند شما را داخل شوید و هرگاه طعام بخورید پراگنده شوید بی آنکه با یکدیگر انس
گیرید برای سخن گفتن ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق بدرستیکه این مکث کردن شما سبب ایذای
پیغمبر می شود پس او حیا میکند از شما که بگوید که بیرون روید و خدا شرم نمیکند از گفتن حق علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله زینب را تزویج کرد او را بسیار دوست میداشت ولیمه کرد و اصحاب خود را طلبید و اصحاب آنحضرت
علیه وآله چون طعام میخوردند میخواستند که بنشینند و سخن بگویند نزد آنحضرت و میخواست آنحضرت که با زینب خلوت کند و گاهی
بی رخصت آنحضرت داخل میشدند و بسخن گفتن مشغول میشدند و انتظار رسیدن طعام آنحضرت میکشیدند و این موجب تضییع اوقات
شریف آنحضرت بود پس حق تعالی این آیات را برای تادیب ایشان فرستاد و اذا سألتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء
وهرگاه سوال کنید از زنان آنحضرت متاعی از امتعهٔ خانهٔ ایشان را پس طلب کنید ایشان را از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن
این سوال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مر دلهای شما و دلهای ایشان را از وساوس شیطانی و خاطر نفسانی وما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ان ذلکم کان عند الله عظیماً و نشاید شما را که آزار کنید و برنجانید رسول خدا را
و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه ایذای آنحضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگست علی بن ابراهیم روایت کرده است
که سبب نزول این آیات آن بود که چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول بمنزلهٔ مادران مؤمنانند و بر ایشان حرام اند طلحه منافق در
غضب شد و گفت که پیغمبر میخواهد که زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم بعد از آنحضرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانچه او زنان ما را نکاح کرد پس این آیات
نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً
بدرستیکه خدا و ملائکه او درود میفرستند بر پیغمبر ای کسانیکه ایمان آورده اید صلوات فرستید بر آنحضرت و سلام گوئید او را

بتسلیم و انقیاد کنید آنحضرت را و در روایات اهل بیت آنحضرت انقیاد آمده و در کتب عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله سلام بر تو دانستیم پس چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد فرمود که خدا او را ستایش و مدح مینماید در آسمانهای بلند پرسیدند که تسلیم چه معنی دارد فرمود که یعنی انقیاد کردن است آنحضرت را در هر امریکه بفرماید ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعدلهم عذابا مهینا آنانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده و علی بن ابراهیم روایت کرده که این آیه در شان آنها نازل شده که غصب کردند حق امیرالمومنین و فاطمه علیهما السلام را و آزار ایشان کردند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مواطن متعدده فرمود که آزار فاطمه آزار ماست و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها ای گروه مومنان مباشید مانند آنانکه آزار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا مقرب و روشناس و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله سمیع علیم ای آنانکه ایمان بخدا و رسول آورده اید پیش مبرید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید یا آنکه تعجیل مکنید در امر و نهی پیش از آنحضرت یا آنکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از آنحضرت برود بلکه از عقب او بروید و بترسید از خدا بدرستیکه خدا شنوا و داناست و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ای گروه گرویدگان بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر یعنی چون سخن گوئید آواز خود را بلندتر از آواز آنحضرت مگردانید و با او بلند با او سخن مگوئید چنانچه یکدیگر را بلند ندا میکنید و سخن میگوئید تا باطل نشود عملهای شما بسبب این ترک ادب از روی نادانی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بدرستیکه آنانکه آواز خود را پست میگردانند نزد رسول خدا و بادب و آزرم سخن میگویند آن گروه آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزگاری مر ایشان راست آمرزش گناهان و مزدی بزرگ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بدرستیکه آنانکه ندا میکنند ترا از عقب حجره ها بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و الله غفور رحیم و اگر ایشان صبر کردندی تا بیرون آئی بسوی ایشان هر آینه بهتر بود از برای ایشان و خدا آمرزنده است اگر توبه کنند و مهربانست نسبت به بندگان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیات در شان گروه بنی تمیم نازل شد چون بنزد آنحضرت می آمدند بر در حجره می ایستادند و فریاد میکردند که یا محمد بیرون آی بسوی ما و چون آنحضرت بیرون می آمد در راه رفتن پیش او میرفتند و چون سخن میگفتند صداها را از صدای آن حضرت بلندتر میکردند و میگفتند یا محمد چنانچه با یکدیگر سخن میگفتند پس این آیات برای تادیب ایشان نازل شد و در جای دیگر فرموده است الم تر الی الذین نهوا عن النجوی ثم یعودون لما نهوا عنه و یتناجون بالاثم و العدوان و معصیت الرسول آیا نمی بینی بسوی آنانکه نهی کرده شدند از راز گفتن با یکدیگر پس باز عود مینمایند بسوی آنچه نهی کرده شده اند از آن [illegible]

با آنچه ایشان مستحق گناه میگردانید بعدوان و ظلم و بنافرمانی رسول منقولست که این آیات در شان منافقان و یهودان نازل شده که
با یکدیگر راز میگفتند و بمسلمانان چشمک میزدند تا این باعث اندوه ایشان میشد و حضرت ایشانرا نهی از آن فرمود و ترک نکردند پس این
آیات نازل شد و در بعضی روایات وارد شده است که این در شان ابوبکر و عمر و امثال ایشان نازل شد چنانچه بعد ازین انشاء الله مذکور
خواهد شد و اذا جاؤك حيوك بما لم يحيك به الله ويقولون في انفسهم لولا يعذبنا الله بما نقول حسبهم جهنم يصلونها
فبئس المصير و چون بیایند بسوی تو تحیت گویند ترا بآنچه تحیت نگفته است ترا بآن خدا و میگویند در خاطر خود یا با یکدیگر چرا عذاب نکند
خدا ما را بآنچه میگوئیم بس است ایشانرا عذاب جهنم و بد جایگاهیست جهنم منقولست که یهودان نزد آنحضرت می آمدند و میگفتند السام
علیک یعنی مرگ بر تو باد پس این آیه نازل شده و بروایت دیگر جمعی می آمدند و میگفتند انعم صباحا یا انعم مساء بروش اهل جاهلیت پس خدا
فرستاد که چرا سلام میکنید که تحیت اهل بهشت است يا ايها الذين امنوا اذا تناجيتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان ومعصية
الرسول وتناجوا بالبر والتقوى واتقوا الله الذي اليه تحشرون ای گروه مومنان چون راز گوئید با یکدیگر پس راز مگوئید بگناه
و تعدی و ظلم و نافرمانی رسول و راز بگوئید به نیکوکاری و پرهیزکاری و بترسید از خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد انما النجوى
من الشيطان ليحزن الذين امنوا وليس بضارهم شيئا الا باذن الله وعلى الله فليتوكل المؤمنون نیست راز گفتن کافران
و منافقان مگر از شیطان تا اندوهگین گرداند مومنانرا و نیست ضرر رساننده ایشانرا مگر باذن خدا و تقدیر خدا پس باید که توکل
کنند مومنان يا ايها الذين امنوا اذا قيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا يفسح الله لكم واذا قيل انشزوا فانشزوا
يرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبير ای کسانیکه ایمان آورده اید هرگاه گویند
بشما جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز پس جای بگشائید از برای مردم تا گشاده گرداند خدا برای شما در قبرها و در بهشت و هرگاه گویند که
برخیزید پس برخیزید و یاری کنید بلند گرداند خدا آنانرا که ایمان آورده اند و آنانرا که علم بایشان داده شده است در بهشت درجه های بسیار و خدا
بکردارهای شما داناست علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که منافقان میآمدند در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و کسیکه می آمد
نشست میکردند و جا باو نمیدادند پس خدا امر کرد ایشانرا که جا بدهند يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين
يدي نجواكم صدقة ذلكم خير لكم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحيم ءاشفقتم ان تقدموا بين يدي
نجواكم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله عليكم فاقيموا الصلوة واتوا الزكوة واطيعوا الله ورسوله والله
خبير بما تعملون ای گروه مومنان چون خواهید که راز گوئید با رسول پس مقدم دارید پیش از راز گفتن خود تصدقی که به مستحقین بدهید
این بهتر است از برای شما و پاک کننده تر شما را از گناهان پس اگر نیابید چیزیرا که تصدق کنید پس خدا آمرزنده و مهربانست آیا ترسیدید
از آنکه پیش از راز گفتن تصدقی چند بدهید پس چون نکردید این کار را و خدا توبه شما را قبول کرد پس برپای دارید نماز را و بدهید زکوة را
و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا آگاهست بآنچه شما میکنید بدانکه حق تعالی باین آیات صحابه را امتحان نمود و از جمله حکمتهای این
تکلیف آن بود که کمتر تصدیع آنحضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابها بیابند و موجب تعظیم آنحضرت باشد و باتفاق مفسران
و محدثان شیعه و سنی صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از راز گفتن با آنحضرت و کسی باین حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله
علیه که آنحضرت یک دینار داشت و آنرا بده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با آنحضرت راز گفت و هر مرتبه یک درهم داد و بعد از آن

این حکم باین آیه بعد از این منسوخ شد و خاصه و عامه بطرق متواتره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که فرمود که در قرآن آیه
هست که هیچکس بغیر از من بآن آیه عمل نکرده است و آن آیه تصدق نزد راز گفتن هست و انشاء الله بعد از این در بیان فضائل آنحضرت
مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد شما مذکور
شود بسیار صلوات فرستید بر آنحضرت که هر که یک صلوات بر آنحضرت بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او بفرستد در هزار صف ملائکه
و نماند چیزی از آفریدهای خدا مگر آنکه صلوات فرستند بر آن بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه بر او پس کسیکه در چنین ثوابی
و فضیلتی رغبت ننماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول و اهلبیت صلوات الله علیهم از او بیزارند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من خدا او را از راه بهشت گردانیده است
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در خیمه بود از پوست و ما در بیرون خیمه بودیم دیدیم که بلال حبشی از خیمه بیرون آمد و آب دست شوی آنحضرت را بیرون
آورد پس صحابه مبادرت نمودند و هر که را دست بآن آب رسید از برای برکت بر روی خود کشیدی و هر کرا دست بآن ظرف نرسید
بدست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید و بآب وضوء و دست شوی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نیز چنین میکردند و بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آزار یکه بهم میرسانید حجامت میکرد ابو طیبه گفت که
من روزی آنحضرت را حجامت کردم و یک اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگر چنین
مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم ترا مس نخواهد کرد و از اسامة بن شریک منقولست که گفت بخدمت
آنحضرت رفتم صحابه را بر دور آنحضرت چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته و عروة بن مسعود چون در غزوه
حدیبیه از جانب قریش بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد دید که هر گاه آنحضرت وضو میساخت یا دست می شست مبادرت
میکردند در گرفتن آن آب بمرتبه که نزدیک بود که یکدیگر را بکشند و بمرتبه که آب دهان یا آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربودند
و برای برکت بر رو و بدن خود میمالیدند و بمویکه از آنحضرت جدا میشد مسابقت میکردند و آنرا میربودند و چون امر میفرمود بر یکدیگر سبقت
میگرفتند در امتثال آن و چون سخن میفرمود صداهای خود را پست میکردند و نظر بروی مبارک آنحضرت نمیکردند و سرها در
پیش می افگندند و چون عروه بنزد قریش برگشت گفت ای گروه قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته
بودم و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آنحضرت تعظیم و اطاعت او مینمایند و انس گفت
که دیدم که سر تراش آن سرور را میتراشید و اصحاب بر گرد آنحضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را میربودند که هر موئی بدست
کسی می افتاد و رسولان ملوک که بنزد آنحضرت می آمدند چون نظر ایشان بآنجناب می افتاد اعضای ایشان میلرزید و مغیره گفت که
اصحاب آنحضرت چون میخواستند که در خانه آنحضرت را بکوبند ناخن بران میزدند و بسنگ نمیکوبیدند و حرکت نمیدادند و براء بن
عازب میگفت که بسیار بود که میخواستم که سوالی از آنحضرت بکنم و از مهابت آنحضرت بتاخیر می انداختم تا دو سال **مؤلف گوید** تعظیم
و تکریم آنحضرت و اهل بیت آنحضرت چنانچه در حیات ایشان واجب بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است زیرا که دلائل تعظیم عام است
و در احادیث بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیات و حی و میت ایشان مساویند

ایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید که در روضات مقدسه و ضرایح منوره ایشان با ادب داخل شوند و با ادب بیرون آیند و پشت با ضریح نکنند و پا دراز نکنند و صدا بلند نکنند و در هنگام زیارت با ادب بایستند و آهسته بخوانند و بحسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم ست بعمل بیاورند مگر آنچه نهی از آن بخصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن و نام شریف ایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند و هرگاه گویند و شنوند صلوات بفرستند و آبای ایشان را احترام بکنند و ذریهٔ طیبهٔ ایشان را و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند مجملاً هرچه با ایشان منسوبست تعظیم او متضمن تعظیم ایشان ست و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان

باب دوازدهم

در بیان عصمت آنحضرت ست از گناه و سهو و نسیان با آنکه اشاره بدلائل عصمت جمیع پیغمبران صلوات الله علیهم در جلد اول گذشت و تفصیل دلائل در کتاب بحار الانوار مذکور ست و باید دانست که اجماع علمای امامیه ست که آنحضرت از وقت ولادت تا وفات معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمداً و سهواً و خطاءً و ابن بابویه و بعضی از محدثین اگرچه تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت آنحضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که در آن بهیچ وجه جائز نیست ولیکن معظم علمای امامیه رضوان الله علیهم قائل نشده اند و بهیچ جهت سهو و نسیان را بر آنحضرت روا نداشته اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند حمل بر تقیه میکنند و چون این کتاب برای انتفاع عامهٔ خلق نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلائل و شبهات و جوابها چنانچه باید میسر نیست و گاه باشد که باعث لغزش ایشان گردد لهذا استیفای دلائل عصمت و تاویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آنست حواله بکتاب بحار الانوار نمود در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی در پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج روح قرار داده بود روح حیات که بآن حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت که بآن جهاد میکرد و عبادات ثقیله را متحمل میشد و روح شهوت که بآن میخورد و می آشامید و با زنان بحلال مقاربت میکرد و روح ایمان که بآن امر میکرد و حکم بعدالت مینمود و روح القدس که بآن متحمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس با امام تعلق گرفت و روح القدس را خواب غفلت و سهو و فراموشی نمیباشد و بروح القدس میداند و می بیند آنچه در مشرق و مغرب و در صحرا و دریاست و در روایات خاصه و عامه مذکورست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی در معرسی که نزدیک مدینهٔ مشرفه واقع ست فرود آمد و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال نیز بخواب رفت و حق تعالی خواب را بر همه مستولی گردانید تا آفتاب طالع گردید پس چون بیدار شدند بلال گفت یا رسول الله آن کسی که ترا بخواب برد مرا نیز بخواب برد پس نماز را قضا کردند و حق تعالی برای رحمت بر امت آنحضرت را بخواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا آفتاب برآید و او را تشنیع کنند بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز بخواب رفت و در بود. حدیث نیز سخن بسیارست و اعتراضات و جوابها در کتاب بحار الانوار

باب سیزدهم

در بیان وفور علم آنحضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیا بآنجناب ست صلوات الله علیه و علیهم در حدیث معتبر از محمد باقر منقولست که حق تعالی میفرماید که نمیداند تاویلات متشابهات قرآن را مگر خدا و راسخان در علم پس رسول خدا صلی الله علیه بهترین راسخان در علم بود و حق تعالی او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تاویل قرآن و نبود آنکه خدا

کرده‌اند و تاویل آن را بلو تعلیم نمایند و اوصیای آنحضرت بعد از و همه علم او را میدانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که حق تعالی میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین بدرستیکه در قصهٔ هلاک کردن قوم لوط یا در غیر آن در قرآن آیتها و نشانهاست برای
صاحبان فراست و زیرکی حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوسم بود که بعلامتها علوم بسیار و احوال اخبار و اسرار براو
ظاهر میشد و من بعد از او امامان از فرزندان من چنین اند و در احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله اعمال
نیکوکاران و بدکاران این امت عرض میشود پس حذر نمائید از اعمال ناشایسته و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق علیه السلام
بشخصی از اصحاب خود فرمود که چرا میرنجانید و آزرده میکنید رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتند چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم فرمود
که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود اگر در آن اعمال معصیتی می بیند آزرده میشود پس آنحضرت را باعمال زشت خود آزرده
مکنید بلکه باعمال نیک خود شاد گردانید و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم منقولست که حق تعالی علوم جمیع پیغمبران از
برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کرد و آنحضرت همه را باوصیای خود بمیراث داد و بآنحضرت رسید توریت و انجیل و زبور و صحف
آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و حق تعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزه به پیغمبری نداده است
مگر آنکه بآنحضرت داده است و باو داده است آنچه بآنها نداده است و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما منقولست که فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همهٔ ایشان بود راوی گفت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود
که راست گفتی و سلیمان نیز بزبان مرغان را میفهمید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله همهٔ اینها را داشت بدرستیکه حضرت سلیمان چون هدهد را
تفحص کرد و نیافت و در غضب شد برای آن بود که او را بر آب دلالت میکرد پس بآن مرغ علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند باو ملک و مرغ
و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمیدانست و آن مرغ میدانست و حق تعالی میفرماید که اگر قرآنی هست که
بآن کوهها را راه توان انداخت یا زمین را بآن پاره توان کرد یا بطی الارض قطع توان کرد یا مردگان را بآن سخن توان گفت این
قرآن است و آن قرآن بما رسیده است بمیراث که میتوانیم بعلم قرآن کوهها را بحرکت در آوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده گردانیم
و ما آب را از زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیهٔ چند هست که بسبب آن آیات هر امری را که اراده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی بعیسی دو اسم اعظم داده بود که بآنها مرده را زنده میکرد و آن معجزه ها از و ظاهر
میشد و بموسی چهار اسم داده بود و بابراهیم علیه السلام هشت اسم داده بود و بنوح علیه السلام پانزده اسم داده بود و بآدم
علیه السلام بیست و پنج اسم داده بود و این همه را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داده یا زیاده و بدرستیکه اسماء عظام الهی هفتاد و سه
اسم است یک نام مخصوص ذات مقدس اوست که بهیچ کس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرده است
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی در شب معراج بحضرت صلی الله علیه و آله را علم گذشته و آینده عطا کرد
و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادی هست راوی گفت آن شادی چیست فرمود
که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ارواح ائمهٔ معصومین علیهم السلام نزد عرش الهی حاضر میشوند و روح ما نیز حاضر میشود پس
هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه از پایهای عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیگردد روح ما بسوی بدنها
مگر بعلم تازه و اگر این نباشد علم ما تمام میشود و در احادیث دیگر وارد شده که هر علم تازه که خدا بر ما افاضه میکند اول بر روح حضرت

رسول صلی الله علیه السلام عرض میکند و بعد از ان بروح حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و همچنین بترتیب بر ارواح ائمه علیهم السلام
تا آخر بر امام زمان افاضه مینماید و در احادیث صحیحه و معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که جبرئیل علیه السلام
برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو انار آورد از بهشت و بآنحضرت داد پس یکی را تناول نمود و دیگری را بدو نیم کرد و نصف را
بامیر المومنین علیه السلام داد و نصف را خود تناول نمود و فرمود که یا علی انار اول را که همه خوردم بسبب پیغمبری بود و ترا در ان نصیبی نبود
و انار دوم علم بود و تو شریک من هستی در علم و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل یمن بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
آمد حضرت فرمود که آیا فلان دره را میدانی گفت بلی فرمود که فلان درخت که در ان دره واقع است میدانی گفت بلی فرمود که فلان
سنگ که در زیر آن درخت است میدانی گفت بلی گفت ندیده ام کسیکه اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد حضرت فرمود که آن سنگی است
که الواح موسی را ضبط کرد تا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و تسلیم کرد و اکنون آن الواح نزد ماست و در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که الواح موسی از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در ان الواح علوم گذشته و آینده تا روز قیامت
نوشته بود و چون ایام موسی منقضی شد حق تعالی وحی نمود بسوی او که الواح را بکوه بسپار پس موسی بنزد کوه آمد و کوه بامر الهی شکافته شد
و موسی الواح را در جامه پیچیده و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در ان کوه بود تا حق تعالی محمد
صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید پس قافله از یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون بآن کوه رسیدند بامر خدا شکافته شد و آن الواح
چنانچه موسی پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آنرا برداشتند و حق تعالی در دل ایشان انداخت که آنرا نگشایند و بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بیاورند جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد و خبر ایشان را بآنحضرت رسانید چون بخدمت
حضرت آمدند آنحضرت خبر آنچه یافته بودند بایشان نقل کرد و آنرا از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد
بآنچه یافته اید الواح موسی است گفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آوردند و بآنحضرت تسلیم کردند و حضرت در ان
نظر کرد و خواند و آن بزبان عبری نوشته شده بود پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را طلبید و گفت بگیر اینها را که علم اولین و آخرین در اینجا
نوشته است و این الواح موسی است و خدا امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم گفت یا رسول الله من نمیتوانم این را خواندن فرمود که جبرئیل مرا امر
کرده است که ترا امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی و چون صبح میشود همه را میتوانی خواند چون امیر المومنین علیه السلام آنرا در
زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست و آنچه در ان الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را امر کرد که آنها را
بنویسد پس در پوست گوسفندی نوشت و اینست جفر که در ان علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما بمیراث رسیده است و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که الواح موسی از زمرد سبز بود و چون موسی
بگوساله پرستیدن بنی اسرائیل در خشم شد الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد و پاره ماند و پاره بآسمان بالا رفت و چون غضب
موسی زائل شد یوشع از آنحضرت پرسید که آیا علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را اوصیای موسی دست بدست میدادند تا آنکه بدست
چهار نفر از اهل یمن افتاد و چون خبر بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایشان رسید پرسیدند که چه میگوید این پیغمبر گفتند نهی میکند از شراب و زنا
و امر میکند باخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان گفتند پس او اولی هست بآنچه در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بخدمت آنحضرت
حاضر شوند پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که فلان و فلان می آیند و الواح موسی بایشان رسیده است و در فلان شب از فلان ماه نزد تو خواهند آمد

پس آنحضرت انتظار آمدن ایشان میکشید دران شب تا آنکه آمدند و در را کوبیدند حضرت هر یک را بنام او و نام پدر او ندا کرد و فرمود که کجاست الواحی که از یوشع بما میراث رسیده است چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و برسالت تو و الله تا این لوحها بدست ما آمده است هیچکس بر این مطلع نشده بود چون الواح را آنحضرت گرفت دید که بخط عبری خفی نوشته بود پس بمن داد و در زیر سر گذاشتم و چون صبح بر خاستم و نظر کردم بخط عربی نوشته شده بود و دران علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را دانستم و در حدیث دیگر معتبر منقول است که از حضرت موسی بن جعفر پرسیدند که آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نه ولیکن امانت دار وصیتها و کتابها بود که باو سپرده بودند که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم نماید پس تسلیم نمود بآنحضرت و از دنیا مفارقت نمود و از حضرت صادق علیه السلام بسند موثق منقول است که ابی آخر اوصیا حضرت عیسی بود و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که آخر اوصیای عیسی مردی بود که او را آبالطا میگفتند و در روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان فارسی رضی الله عنه بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه نزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول ظاهر شد ابی گفت یا سلمان آنکه تو او را میطلبی در مکه ظاهر شده است برو بخدمت او پس سلمان متوجه خدمت او شد و در مدینه آن حضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت ابوطالب امانت دار وصایا و کتابها بود و ایمان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و امانتها را باو تسلیم نمود و در همان روز از دنیا مفارقت نمود و برحمت ایزدی واصل گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی وصیت کرد بسوی یوشع و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هارون نه بفرزندان خود و نه بفرزندان موسی زیرا که اختیار وصیت و خلافت با خدا بود ... مقدس ... و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح بعد از ایشان مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد با بنی اسرائیل گفت که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسمعیل و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از آنحضرت آنها که حافظان علم و شریعت آنحضرت بودند علوم آنحضرت را دست بدست میدادند و یکدیگر را وصی میکردند و بشارت میدادند مردم را بمبعوث شدن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله چنانچه حق تعالی فرموده است که انا انزلنا التورات فیها هدی و نور یحکم بها النبیون الذین اسلموا للذین هادوا و الربانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء بدرستیکه ما فرستادیم توریت را که دران هدایت و نور بود حکم میکردند بآن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند برای یهودان و حکم میکردند علمای ربانی و عباد و زاهدان بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بران کتاب از گواهان حضرت فرمود که خدا برای این ایشان را مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرگ ... که بآن میتوانستند دانست علم هر چیز را که با پیغمبران بوده است که از جمله آنها بود توریت و انجیل و زبور و کتاب نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم علیهم السلام پس پیوسته این وصیتها و امانتها را عالمی بعالم دیگری میسپرد تا آنکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم کردند پس چون آنحضرت مبعوث شد فرزندان آنها که مستحفظان وصایا بودند ایمان بآنحضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید اوصیاست و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند و آدم از خدا سوال کرد که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی باو وحی فرستاد

که من گرامی داشته‌ام پیغمبران را به پیغمبری پس اختیار و امتحان کردم خلق خود را و بهترین ایشان را اوصیا گردانیدم پس خدا وحی نمود باو که
وصیت کن بسوی شیث که او هبة الله است و شیث وصیت کرد بسوی پسر خود شبان و او از فرزندان حوریه بود که خدا برای آدم از بهشت
فرستاد از بهشت و آدم او را بشیث تزویج نمود و شبان وصیت نمود بمحلث و محلث وصیت نمود بسوی محوق و محوق بسوی عمیشا
و او بسوی اخنوخ که ادریس است و ادریس بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم کرد بسوی حضرت نوح و نوح سام را وصی خود گردانید
و سام عثامر را و او برعیثاشا را و او یافث را و او بره را و او جفیسه را و او عمران را و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم علیه السلام
و ابراهیم اسمعیل را وصی خود گردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را و یعقوب یوسف را و یوسف شبریا را و شبریا شعیب را و شعیب
وصایا را تسلیم حضرت موسی نمود صلوات الله علیهم اجمعین و موسی یوشع را وصی خود گردانید و یوشع داود را و داود سلیمان را و سلیمان
آصف بن برخیا را و آصف زکریا را و زکریا وصیتها را تسلیم حضرت عیسی نمود و عیسی شمعون را وصی خود گردانید و
شمعون یحیی بن زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده را علیهم السلام و برده وصیتها و کتابها را بمن تسلیم نمود و من
بتو تسلیم میکنم یا علی و تو بوصی خود تسلیم کن و او باوصیای تو از فرزندان تو تسلیم نماید که هر یک بدیگری بدهند تا برسد بامام دوازدهم
که بهترین اهل زمین است بعد از تو و بدرستیکه امت من کافر خواهند شد بتو و بر تو اختلاف خواهند کرد بسیار و هر که بر خلافت تو ثابت
بماند بهشت است و هر که از تو مفارقت نماید در آتش است و آتش جهنم جایگاه کافرانست **مؤلف گوید** که از احادیث مختلفه چنان ظاهر
میشود که وصایا و کتابها و آثار و معجزات پیغمبران صلوات الله علیهم از چندین جهت بحضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله رسیده است
الواح از آن جهتی که در حدیث گذشت و آثار موسی و عیسی و سائر انبیا علیهم السلام پاره از جهت برده و بعضی از جهت ابی بی واسطه
سلمان یا بواسطه او یا برده و علی اختلاف الروایات و وصایای حضرت ابراهیم و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بحضرت
عبد المطلب شد و بعد از او بابوطالب علیه السلام از جهت ابوطالب زیرا که چنانچه از بعضی احادیث مستفاد میشود اوصیای ابراهیم
دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخل بودند و یکی فرزندان اسمعیل که اجداد عظام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت اهل ابراهیم بودند و حفظ شریعت او مینمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند چنانچه در
جلد اول گذشت و بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف که حق تعالی برای ابراهیم فرستاد وقتیکه او را بآتش انداختند و عصا
و سنگ موسی و انگشتری سلیمان و طشت قربانی و تابوت سکینه و غیر اینها از آثار پیغمبران بآنحضرت رسید و از آنحضرت بائمه طاهرین صلوات الله
علیهم منتقل گردید و ذکر آنها در این مقام موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر رضی الله عنه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد
که میخواستم که تو در میان ما بقدر عمر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست برای شما
اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهلبیت من
بدرستیکه عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و بنام پدران شما و نسبها و قبیلهای شما اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم و عمل شر است استغفار میکنم
برای شما چنانچه حق تعالی فرموده است که قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون بگو یا محمد که بکنید آنچه خواهید پس میبیند خدا عمل شما را
و رسول او و مؤمنان فرمود که مؤمنان آل محمدند صلوات الله علیهم و در روایات دیگر وارد است که در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میشود و در
روایات دیگر هر دوشنبه و پنجشنبه و در روایات بسیار دیگر در هر روز دوشنبه و پنجشنبه هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز و در کتاب امامت احادیث

بسیار در این باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که بپروردگار کعبه سوگند یاد میکنم
که اگر من در میان موسی و خضر میبودم هر آینه خبر میدادم ایشان را که من از ایشان داناترم و خبر میدادم ایشان را بآنچه در دست ایشان نبود
زیرا که بموسی و خضر علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداشتند و حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله علم گذشته و آینده را تا روز
قیامت داد و آن علم بما رسیده و در احادیث معتبره دیگر فرمود که پیغمبران اولوا العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق بعلم و علم ایشان را بما
داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانست آنچه ایشان ندانستند و ما علم آنحضرت را دانستیم و در احادیث معتبره
بسیار منقولست که در تفسیر قول حق تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین فرمود که گشود
خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمان بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود
و ملائکه که حامل اینها بودند همه را دید و از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اوصیای کرام آنحضرت نیز چنین کرد و در احادیث بسیار از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی در شب معراج بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داد نامه اصحاب الیمین و نامه
اصحاب الشمال را پس نامه اصحاب الیمین را بدست راست گرفت و گشود و نظر کرد در آن دید که در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای
پدران و قبیلهای ایشان پس گشود نامه اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیلهای ایشان پس فرود آمد
و صحیفها در دست آنحضرت بود پس بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که ایها الناس میدانید که این چیست در دست من صحابه
گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت
و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت که زیاده نمیشود در این و کم
نمیشود و خدا حکم کرده است و بعدالت حکم کرده است و همه بکردهای خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند گروهی در بهشتند و گروهی در جهنم
پس آن نامها را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داد و در روایات معتبره بسیار دیگر فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که خدا امت مرا تا روز قیامت از برای من ممثل گردانید در طینتهای ایشان و شناختم ایشان را بنامهای خود و پدر و مادر و قبیله و عاقبه و نامها
و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب علمها که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را می شناسم چنانچه شما آشنایان
خود را می شناسید پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی پس خدا وعده داد و بخشید شیعیان تو را یا علی
از ایشان هر که ایمان آورد و پرهیزگار باشد و بدیهای ایشان را بنیکی بدل کند و در روایت دیگر چنانست که خدا امت مرا در زمین
بر من عرض کرد پس اول کسیکه بمن ایمان آورد و تصدیق من نمود علی بود **مؤلف گوید** که احادیث علم آنحضرت بسیارست
و در ابواب آینده انشاء الله مذکور خواهد شد و باید دانست که علوم آنحضرت همه از جانب خداوند عالمیان است
و بظن و گمان و اجتهاد و رای هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حق تعالی در وصف آنحضرت فرموده است که و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سخن نمیگوید او از روی خواهش و هوا بلکه نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده
شده است و باید دانست که اعمال و اقوال آنحضرت همه موافق فرموده خدا بود و همچنین حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
که اوصیای کرام آنحضرت اند علم ایشان همه مقتبس از آنحضرت بود و بغیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و اجتهاد
بر ایشان جایز نبود و بظن و گمان سخن نمیگفتند چنانچه انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد

باب چهاردهم

در بیان اعجاز قرآن مجید است بدانکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان قومی مبعوث شد که پیشه ایشان فصاحت و بلاغت بود و به آن می‌بالیدند و فصاحت در میزان اعتبار می‌سنجیدند و شعرای حلو اللسان و خطیبهای فصیح البیان را از همه خلق برتر میدیدند لهذا حق تعالی معجزه کبرای آنحضرت را از جنس سخن گردانید و قرآن مجید را آورد و اول تحدی نمود با ایشان که مثل این قرآن بیاورید اگر راست میگوئید که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود انشا میکنم با وجود آنکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از حد و احصا و بیشتر از ریگ صحرا بودند و همه با آنحضرت در مقام معانده و معارضه بودند و در ابطال امر آنحضرت بهر حیله میکوشیدند زیرا که آنحضرت در مقام ابطال دین ایشان که بر آن نشو و نما کرده بودند در آمده بود و بتهای ایشان را که خدایان خود میدانستند و میپرستیدند به بدی یاد میکرد و آبا و اجداد ایشان را نسبت بکفر و فساد میداد و رؤسای ایشان را که باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند بسوی خاکساری و انقیاد دعوت مینمود و بمخالفت رسالت خود و ولایت اهلبیت خود وعید آتش میفرمود و با وجود این مراتب ایشان بمثل قرآن نتوانستند نمود و بسی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل نمی‌ورزیدند پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سوره‌های کوچک قرآن بیاورید و باز آسان‌تر کرد و فرمود که همه با یکدیگر معین و یاور شوید و یک سوره مثل سوره‌های این قرآن بیاورید و مثل سوره کوچکی از قرآن نیاوردند و اگر قادر می‌بودند می‌آوردند و خود را از مهالک جنگ و جدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و اگر آورده بودند البته با وفور اعادی آنحضرت منتشر میگردید و در مواطن متعدده بر آنحضرت الزام مینمودند و خبر آن بمن میرسید بدانکه علما خلاف کرده‌اند که آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هرگاه اراده معارضه میکردند حق تعالی صرف قلوب و سد اذهان ایشان مینمود لهذا اتیان بآن نمیتوانستند نمود و اگرچه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشد ولیکن حق آنست که اعجاز از چندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر عجمی که قرآن را می‌شنود امتیاز آنرا از سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در میان هر کلام فصیح واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصحای متقدمین و متأخرین اذعان بفصاحت و بلاغت آن نموده‌اند و در حدیث معتبر منقول است که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی از آن را تمام کند و این عهد را با یکدیگر در مکه پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که چون من دیدم قول خدا را که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر دانستم که معارضه با قرآن نمیتوان کرد و دست از معارضه برداشتم پس دیگری گفت که چون این آیه را دیدم که فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا ناامید شدم از معارضه قرآن پس در این حال حضرت صادق علیه السلام از پیش ایشان گذشت و باعجاز این آیه را بر ایشان خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی اگر جمع شوند آدمیان و جنیان که بیاورند مثل این قرآن را هر آینه نتوانند آوردن هر چند بعضی یاور بعضی باشند چون این معجزه را از آنحضرت دیدند متحیر ماندند و خا...
...شدند و در روایت دیگر وارد است که هر که سخن فصیحی میگفت بر کعبه می‌آویخت برای مفاخرت و چون آیه یا ارض ابلعی ماءک نازل شد در...
همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند دوم از جهت غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا با اشعار و خطب ایشان...

قریب باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب غریب نمیآید چنانچه منقولست که چون قریش از قرآن و غرائب اسلوب آن متعجب شدند نزد ولید بن مغیره آمدند
که از حکمای عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر مسلّم میداشتند و باو گفتند که برو و کلام محمد را بشنو و چاره برای
ما بکن که سخن او را بچه چیز نسبت توانیم داد پس او بنزدیک آنحضرت آمد و گفت ای محمد شعر خود را از برای من بخوان حضرت فرمود که
شعر نیست ولیکن کلام خداوند است که پیغمبران را فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را براو خواند و چون باین آیه رسید
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخاست و بخانه
خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عم ابوجهل بود پس ابوجهل نزد او آمد و گفت ای عم ما را
سرشکسته و رسوا کردی و بدین محمد میل کردی گفت نه من بر دین شمایم ولیکن سخن صعبی از و شنیدم که بدنها از آن میلرزد ابوجهل
گفت آیا شعرست گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه زیرا که خطبه کلام متصلست و این کلام پراگنده است و بعضی به بعضی نمیماند
و آنرا حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد گفت پس کهانت است گفت نه گفت پس چه بگوئیم گفت بگذار تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت بگوئید جادو است
زیرا که دلهای مردم را میرباید و در روایت دیگر منقولست که ولید آمد بنزد آنحضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این آیه خواند ان الله
یأمر بالعدل والاحسان تا آخر گفت بار دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند که حلاوت و حسن و طراوت دارد و شاخهایش
میوه دهنده است و ساقش بار آورنده است سوم عدم اختلاف چنانچه حق تعالی فرموده است ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود هر آینه می یافتند در آن اختلاف کثیر زیرا که از غیر بشر کلامی باین طول
که صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضا کلام هر یک از بلغا را که ملاحظه نمایند البته اختلاف در فصاحت
میدارد و اگر یک فقره فصیح است دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت عالیست دیگری وابیست و کلامیکه از اول و آخر در یک مرتبه
از فصاحت باشد صادر نمیشود مگر از کسیکه هیچگونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست چهارم از جهت اشتمال بر معارف ربانی
زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای اهل کتاب و غیر
ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت به بلاد دیگر بسیار ننمود که طلب علم کند و آنچه حکما در این چندین هزار سال در معارف الهی
فکر کرده اند در هر سوره و آیه باحسن وجوه بیان فرموده امریکه خلاف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست و این اعظم معجزات
قرآن است و ببرکت آنحضرت عرب که بعدم علم و آداب مشهور آفاق بودند از وفور علم و آداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند
و علمای جهان در اکتساب کمال بایشان محتاج شدند پنجم از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرائع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق و آنچه حکما
و علما سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و دفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در
هر باب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمیتوانند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام
مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی عقل خود را حکم سازد میداند که معجزه از این عظیم تر نمیباشد ششم از جهت اشتمال بر قصص انبیای
سالفه و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده و بنحوی بیان فرموده
که با وجود معاندان بیحساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصهها و آنچه مخالف مشهور میان
ایشان بود حقیقت آنرا بر ایشان ظاهر گردانید و آنچه مخفی میداشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید چنانچه در قصه رجم

وغیر آن ظاهر شد در حلال بودن گوشت شتر بود گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است وحق تعالی تکذیب ایشان نمود وفرمود که قل فاتوا
بالتوریة فاتلوها ان کنتم صادقین بگو یا محمد پس بیاورید توریت را و بخوانید آنرا اگر راست می گوئید پس خبر داد از روی
یقین از آنچه در توریت بود با آنکه توریت را ندیده و نخوانده بود و باز فرموده است که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا
یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیر ای اهل کتاب بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما در حالتی
که ظاهر میکند بر شما بسیاری از آنها را که شما مخفی میکنید از توریت از صفت محمد صلی الله علیه و آله واز حکم سنگسار وغیر آن وعفو میکند
از بسیاری که اظهار نمیکند از برای مصلحت هفتم از جهت خواص و آثار سور و آیات کریمه که شفای جمیع دردها جسمانی و روحانی
و رفع مضار نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی همه در آیات و سور قرآنی
هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده و تاثیرات قرآن در جلای قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از
شبهات شیطانی زیاده از آنست که صاحب انکار آن نماید و یا عاقلی را در آن مجال تامل باشد دلهای سنگین دلان را بسان کوه
بحرکت می آورد و از آنها چشمها بسوی جویبار دیدها روان میگرداند و زمین سینهای غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت یزدانی
در آن میپاشد و مردگان سرای غرور را بسان نفخه صور زنده میگرداند و بسخن می آورد هشتم از جهت اشتمال قرآنست بر اخبار
مغیبه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آنست که احصا توان نمود و آن بر دو قسم است **قسم اول**
آنست که در بسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند با یکدیگر براز و پنهان مذکور
میساختند یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت نمیکردند و اظهار ندامت و توبه میکردند و چون سخنی
میگفتند میترسیدند و میگفتند همین ساعت جبرئیل از برای آنحضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم و از این باب در قرآن بسیار است
مثل آنکه فرموده است که واذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان یهود فرمود
که می آمدند بخدمت آنحضرت و میگفتند ما ایمان آورده ایم و وصف ترا در توریت خوانده ایم و چون بخلوت میرفتند بعضی با بعضی
میگفتند که چرا آنچه خدا بر شما علم آنرا گشاده است در توریت از وصف آنحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنید پس حق تعالی امر پنهان
ایشان را آشکار نمود و در جای دیگر فرموده است علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن
در شبهای ماه مبارک رمضان و ایشان در شبها پنهان این کار میکردند فرستاد که خدا دانا است آنکه شما خیانت میکنید بانفسهای خود و در
جای دیگر فرموده است که وقالت طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار واکفروا اخره لعلهم
یرجعون مرویست که یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیگر توطیه کردند که میرویم نزد محمد و در اول روز باو ایمان می آوریم و در آخر روز کافر میشویم
و میگوئیم با اوصاف او را موافق نیافتیم بآنچه در توریت خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند پس حق تعالی از توطیه
پنهان ایشان پیغمبر خود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال پنهان ایشان داده است که واذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ
و چون خلوت میکنند میگزند بر شما انگشتان خود را از خشم و باز فرموده است که ویقولون طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة
منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون و میگویند منافقان در حضور تو که از ما است فرمانبرداری و هرچه فرمائی پس چون
بیرون میروند از نزدیک تو در شب با یکدیگر میگویند گروهی از ایشان غیر آنچه تو با ایشان میگوئی یا غیر آنچه در حضور تو میگویند خدا مینویسد

آنچه ایشان میگویند باز فرموده است در قصهٔ طعمه بن ابیرق و مکر منافقان بود که تدبیر دیگر کرده بودند و دیگر یاران مطلع نساخته
بودند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول شرم میدارند از مردمان
و پنهان میدارند خیانت را و شرم نمیدارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست و اسرار و ضمائر ایشان از او پنهان نیست در هنگامیکه
بشب تدبیر میکنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد ازین انشاء الله مذکور خواهد شد باز فرموده است که و اذا جاؤکم
قالوا آمنا و قد دخلوا بالکفر و هم قد خرجوا به و الله اعلم بما کانوا یکتمون و چون می آیند منافقان بنزد تو میگویند
ایمان آوردیم و حال آنکه با کفر داخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناتر است بآنچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است
که یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا سوگند یاد میکنند بخدا که نگفته‌اند
و بتحقیق که گفتند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که بآن نرسیدند و این آیه در شان ابوبکر و عمر و جمعی دیگر از
منافقان نازل شد که در باب خلافت امیرالمؤمنین سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعقبه برسد او را
هلاک کنند و دبه‌ها انداختند که شتر آن حضرت رم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان آنحضرت را مطلع گردانید و آمدند و سوگند دروغ یاد
کردند که ما نگفته‌ایم و خدا دروغ ایشان را ظاهر گردانید و اقوال دیگر در تفسیر این آیه هست و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده
و این معجزه است و در موضع دیگر فرموده است قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبأنا الله من اخبارکم بگو ای محمد که عذر
مطلبید ما عذر شما را قبول نمیکنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است که و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی
و الله یشهد انهم لکاذبون و سوگند یاد میکنند که ما اراده نکرده‌ایم مگر نیکی و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ گویانند و در
موضع دیگر فرموده است که و لقد علمنا المستقدمین منکم و لقد علمنا المستاخرین بتحقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما
و بدرستیکه دانستیم آنها را که پس رفتند منقولست که زن خوشروئی بنماز می آمد بعضی از نیکان صحابه میرفتند که در نماز نظر ایشان باو نیفتد
و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند حق تعالی از اسرار ایشان خبر داد و فرموده است که یقولون بالسنتهم ما لیس فی
قلوبهم میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و ازین باب در قرآن مجید بسیار است قسم دوم آنست که در بسیاری از آیات
کریمهٔ قرآنی حق تعالی خبر داده است بامور آینده که غیر خدا را بآنها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن
مطابق آن واقع شده است و آن نیز بسیار است و بر چندین نوع است اول مثل خبر دادن از ایمان نیاوردن ابولهب و جمعی از کافران
برای اظهار کذب آنحضرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانچه در سورهٔ تبت از عدم ایمان ابی لهب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسانست بر ایشان آنکه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نمی آورند و ازین مقوله
در قرآن مجید بسیار است دوم مانند خبر دادن در آیات بسیار که مانند این قرآن و سوره از این قرآن نمیتوانند آورد و موافق آن واقع شد
چنانچه فرموده است فان لم تفعلوا و لن تفعلوا پس اگر نیاورید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهید آورد و اگر آنحضرت
صاحب یقین نبود در حقیقت خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تهدید در برابر آن کافران عنید میفرمود که ایمان نخواهید آورد سوم
خبر دادن از مذلت یهود تا آخر زمان بعد از اذیتها که رسانیدند بخاتم پیغمبران و لعنت کردن آنحضرت بر ایشان و واقع شدن آنکه تا
حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند از همه خلق ذلیل ترند چنانچه در آیات بسیار فرموده است

و از انجمله این آیات است که لن یضروکم الا اذی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلة این ما
ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس وباؤا بغضب من الله وضربت علیهم المسکنة هرگز یهودان ضرر نمیتوانند
رسانید بشما مگر اندک آزاری که بزبان شوم خود رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما گردانند و بگریزند و پس از آن گریختن
یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان بذلت و خواری هر جا که یافته شوند مگر بعهدی از خدا و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه
کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند و باز گشتند بغضبی از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر
باشند هم اظهار پریشانی میکنند از ترس جزیه و اینها همه واقع شد با آنکه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان
خانگی بودند و در مدینه اکثر را گرفته بودند و شوکت و غلبهٔ ایشان زیاده از دیگران بود و حق تعالی همه را مستاصل و ذلیل گردانید و گزیه
و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال بذلت گرفتارند که بخواری ایشان مثل میزنند و در بسیار جای از قرآن بمانند این احوال
ایشان خبر داده است چنانچه فرموده است والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها
الله انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هر گاه افروزند آتشی از برای جنگ محمد صلی الله علیه وآله خاموش
گرداند آنرا خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته برانگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها وارد
سازد بر ایشان چهارم خبر دادن از مغلوبیت سایر مشرکان و غلبهٔ دین آنحضرت بر سایر ادیان با آنکه ابتدای حال آنحضرت حالی نبود که
کسی بعقل از آن استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ آنحضرت با وفور اعادی قویه و عدم ناصر از جملهٔ خوارق عادات بود چنانچه فرموده است
قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد بگوای محمد مر آن کسان را که کافر شدند از یهودان یا از کافران
قریش بزودی باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مؤمنان بر شما و محشور شوید در عقبی بسوی جهنم و بد مکانیست جهنم و در موضع دیگر
قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولن یتمنوه ابدا
بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین چون یهودان میگفتند که بغیر از ما کسی داخل بهشت نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم
پس حق تعالی فرمود که بگوای محمد یهودان را که اگر راست میگوئید که خانهٔ آخرت نزد خدا از برای شماست و بس دیگران را در آن بهره
نیست پس آرزوی مرگ کنید اگر هستید راست گویان زیرا که هر که یقین داند که از اهل بهشت هست میباید که مشتاق آخرت باشد پس
فرمود که آرزو نخواهند کرد مرگ را هرگز بسبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا داناست باحوال ستمکاران و این
از خبرهای غیب است که خدا خبر داد که ایشان آرزو نمیکنند و نکردند حضرت رسول فرمود که اگر آرزو میکردند هر یک در جای خود می مرد
و یک یهودی بر روی زمین نمیماند و این معامله با یهود شبیه است بمباهلهٔ نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمی است بر یقین آنحضرت
بر حقیت خود و بطلان مخالفانش و در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بگو یا محمد خداوندا ای مالک الملک پادشاهی میدهی هر که را میخواهی
و میگیری پادشاهی را از هر که میخواهی عزیز میگردانی هر که را میخواهی و خوار میگردانی هر که را میخواهی بدست تست نیکیها بدرستیکه تو بر همه
چیز توانائی موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنگ خندق حضرت رسول خبر داد که خدا بمن و امت من داد
پادشاهان عجم و روم و غیر ایشان را و منافقان گفتند که محمد اکتفا بمکه و مدینه نمیکند و طمع در ملک پادشاهان میکند پس خدا این آیه

واین نیز خبرست که بعمل آمد و تفصیل این قصه بعد ازین مذکور خواهد شد و باز فرموده است که فعسی الله ان یأتی بالفتح
شاید که خدا بیاورد فتح را و شاید در کلام حق تعالی بمعنی تحقیق است و مرویست که مراد فتح مکه بود و بعضی گفته اند
مراد فتح بلاد مشرکان بود و همه واقع شد و باز فرمود که فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی
المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم در شان امیرالمومنین
صلوات الله و اصحاب آنحضرت نازل شد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود
که یا علی زود باشد که جنگ کنی با آنها که با تو بیعت بکنند و بیعت ترا بشکنند یعنی عائشه و طلحه و زبیر و آنها که ظلم و طغیان
کنند یعنی معویه و اتباع او و آنها که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود یعنی خارجیان نهروان و مضمون
این آیه اینست که زود باشد که بیاورد خدا گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند تذلل
و فروتنی نمایند نزد مومنان و عزیز و غالب باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کنندگان در راه خدا
و باز فرموده است که اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و یاد آورید آن وقتی را که خدا وعده کرد شما را
که یا قافلهٔ قریش بشما خواهند رسید یا اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان در جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر
عجیبی یافتند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باز فرموده است که فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة
ثم یغلبون پس بزودی زرها خرج خواهند کرد برای جنگ کردن با تو در بدر یا احد پس خواهد بود بر ایشان حسرت و پشیمانی
پس مغلوب و منکوب خواهند گردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون میخواهند یهودان و ترسایان و سائر کافران که فرو نشانند و خاموش گردانند
نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آیات حقیت او از قرآن و غیر آنست و بدهنهای خود و ابا مینماید
خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگرچه کاره باشند آن را کافران اوست آنخداوندیکه فرستاد رسول
خود را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین خود را بر همه دینها و اگرچه کراهت نمایند مشرکان و اثر این وعدهٔ الهی
ظاهر گردید و دین حق آنحضرت عالم را گرفت و تمام این وعده در زمان قائم علیه السلام بعمل خواهد آمد انشاء الله تعالی
و باز فرمود که والله یعصمک من الناس خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم و حقیت این وعده نیز ظاهر شد و هر چند سعی در
هلاک و اضرار آن حضرت کردند نتوانستند و منقولست که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها پاسبانی
آنحضرت میکردند چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را مجاب گردانید و گفت احتیاج به پاسبانی شما ندارم خدا ضامن
محافظت من شده است و این نیز دلیل وثوق آنحضرت است بحقیت خود و باز فرموده است که قل لن تخرجوا معی ابدا و لن
تقاتلوا معی عدوا یعنی بگو یا محمد با منافقان که بعد ازین بیرون نخواهید آمد با من در سفری هرگز
و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی و این بعد از مراجعت جنگ تبوک بود و چنان شد که خدا خبر داد و باز فرمود که ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بدرستیکه آنکه واجب گردانید بر تو قرآن را البته برگرداننده است ترا

محل را بر داشت تو یعنی مکه معظمه موافق مشهور و دران زودی حق تعالی فتح مکه برای آنحضرت میسر گردانید و باز فرموده است که
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن
بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده
ولکن اکثر الناس لا یعلمون مغلوب گردیدند رومیان که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند در نزدیکترین زمینهای
ایشان بزمین عرب و رومیان بعد از مغلوب شدن از فارسیان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند اندک از سه سال
تا نه خداراست امر و تقدیر آن پیش از غالب شدن ایشان و بعد از ان و در روزیکه غالب شوند رومیان بر گبران شاد شوند مومنان
بیاری خدا که یاری خواهد خدا یاری مینماید و اوست غالب و قادر بر هرچه اراده نماید و مهربان نسبت بمومنان وعده کردن خداست
و خدا خلاف نمیکند وعده خود را و البته رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد گردانید ولیکن اکثر مردم نمیدانند صحت وعدهای الهی
را و باور نمیکنند خبرهای پیغمبر او را و مشهور در سبب نزول این آیات کریمه آنست که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مکه بود در میان
مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه میشد تا آنکه خبر رسید که خسرو پادشاه عجم لشکری فرستاد و با رومیان که نصاری بودند
جنگ کردند و بر ایشان غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این سخن شاد شدند
و از روی شماتت با مسلمانان گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما و گبران کتاب نداریم چنانچه گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما
غالب خواهیم شد پس حق تعالی این آیات را فرستاد و خبر داد که بعد چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد و در انوقت مسلمانان
نیز شاد خواهند شد بیاری که خدا ایشان را بر مشرکان خواهد کرد پس در روز جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند بر مشرکان مکه غالب شدند
خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در تاویل این آیات منقولست که فرمود که این آیه را تاویلی هست که نمیدانند آنرا مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمه معصومین
علیهم السلام بدرستیکه چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامه بپادشاه روم نوشت
و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی دین اسلام دعوت نمود و همچنین نامه و رسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و او را بسوی
دین اسلام دعوت نمود و پادشاه روم تعظیم نامه آنحضرت نمود و رسول آنحضرت را گرامی داشت و پادشاه عجم نامه آنحضرت را پاره کرد
و رسول آنحضرت را سبک شمرد و دران وقت در میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن
پادشاه روم زیرا که از ان امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند و چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان
غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان
بعد از ان حضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزانیدند و ملک او را متصرف شدند و مسلمانان شاد شدند و گفتند بر هر تقدیر
این از معجزات قرآن و صاحب قرآنست که خبر از امری داده است که غیر خدا را بر آن اطلاعی نیست و موافق آن واقع شد و در روایت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که پادشاه عجم یک شاخ یا دو شاخ بیشتر نخواهند دید یعنی غلبه قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید
و برطرف خواهند شد و دیگر پادشاهی بایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی ایشان تا زمان آخر
خواهد بود و موافق فرموده آنحضرت پادشاهان عجم باو فور قوت و شوکت ایشان برطرف شدند و پادشاهان فرنگ مستقر خواهند بود

تا حضرت صاحب الامر علیه السلام ایشان را برطرف کند و حق تعالی در چند آیه دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای
دیگر که ذکر آنها مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است و باز فرموده است که سیهزم الجمع و یولون الدبر زود باشد
که بگریزند این جمع و پشت بگردانند بزودی و در جنگ بدر گریختند و باز فرمود که لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق
لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبر خود را
در خواب براستی که البته داخل خواهید شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها تراشیده باشید و مویها و ناخنها
کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید و واقع شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انا اعطیناک الکوثر که کوچکترین سورهای قرآنست
مشتمل است بر چندین معجزه ظاهره علاوه بر فصاحت باهره چنانچه بطرق بسیار منقولست که عاص بن وائل و اشباه او از کافران
و عمرو بن عاص در وقتیکه عبدالله فرزند آن حضرت فوت شد گفتند که محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت
حق تعالی فرستاد که انا اعطیناک الکوثر بدرستیکه ما عطا کردیم بتو کوثر را یعنی بسیاری از هر چیز یعنی علم و کمال آنحضرت را از همه کس
بیشتر گردانید و اتباع و امت آنحضرت صلعم برابر امت جمیع پیغمبران گردانید و فرزندان آنحضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از
ایشان را شهید میکردند بمرتبه بسیار گردانید که نزدیکست که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت آنحضرت را زیاده از جمیع انبیا گردانید
و نهر کوثر را بآن حضرت داد که همه خلق در قیامت بآن محتاج باشند و درجات او و اوصیای امت او را از همه خلق بلند تر و بیشتر
گردانید مجملا هر کمالی و قربی و درجه که بشر قابل آن بود بآنحضرت زیاده از جمیع خلائق عطا کرد پس فرمود که ان شانئک هو الابتر
بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و چنان شد که آنها که آنحضرت را ابتر گفتند با کثرت ایشان اولاد ایشان بر افتاد و بنی
امیه با آن کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را بقتل رسانیدند اکنون نام ایشان
مذکور نمی شود و نشانی از آنها نیست و ذریت طیبه آنحضرت عالم را منور کرده اند و همین سوره کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم
کافیست برای کسیکه طالب یقین باشد ای عزیز هر چند برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی
از هزار یکی و بسیار اندکی بیان نکردم اما اگر نیکو تامل نمائی بفضل سبحانی در ضمن این هشت فائده هشت در از دریای
بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین در آئی موائد فوائد بیکران و شقائق حقائق بی پایان
برای تو مهیاست و در کتاب عین الحیات نیز عیون حکم و معارف درین جنات جاری کرده ام و بدانکه یک امتیاز قرآن از معجزات
سائر پیغمبران آنست که سایر معجزات ایشان مخصوص بزمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امتیاز دیگر آنکه
فوائد آن معجزات بغیر از اظهار حقیت نبود اگر دیگر فائده داشت فائده اش عام نبود و این خوان نعمت ربانی تا روز قیامت برای
اقاصی و ادانی گسترده است و در ساعت صد هزار مرده دل از آن حیات ابدی می یابند و در هر لحظه چندین هزار کر و کور دلهای
بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای پنهان می یابند و هر ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان
بر لب دریاهای علم آن می نشینند هر الفش کار عصای موسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس مسیحا مینماید و از چشم میمش چشمهای کلیم
روانست و در دریای هر نونش ذوالنون حیرانست و از صادش صفای آدم ظاهر و از حائش حلم نوح با هزار چشمهائش علم
هود هویدا و از کشش مدهایش چون عمامه بنی اسرائیل مملو از من و سلوا خضر از چشمه عینش سیراب است و ذوالقرنین از قاف

قدر نفس بهیست انفاس داود در زبان گرم خوانیدند تا از ترک اولای خود نیافته سینه اش را ابراهیم نامه خود گردانید تا از آتش نمرود نجات یافته و شین شفایش اشعیب برعین نهاده تابینا گشته و فای شرفش را یوسف بکف گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده فاتحه هر سوره اش نفاع تر از خاتم سلیمان گردیده و هر که و رقی از آن در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده الحان قاریانش از مزامیر داود خوش آینده تر و صریر کاتبانش از نغمه عندلیبان جنان ربایند تر آیة الکرسیش کنایه قعه بند عرش رحمانیست و هفت آسمان سنگریزه چند از بحار سبع سبع المثانیست و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چه سبب دارد هر چند قرآن بیشتر میخوانند تازه تر میشود و به بسیاری خواندن مکرر نمیشود فرمود که زیرا که خدا آنرا برای زمان مخصوصی نفرستاده و از برای گروه معینی نفرستاده است بلکه برای همه خلق فرستاده است تا روز قیامت لهذا آنرا چنین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد و در حدیث دیگر فرمود که قرآن ریسمان محکم خداست و عروة الوثقی متمسکانست و طریق مستقیمست که سالکان خود را میکشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب آتش جهنم و بمرور زمانها کهنه نمیشود و به بسیار وارد شدن بر زبانها بیقدر نمیشود زیرا که آنرا برای زمانی دون زمانی نفرستاده است بلکه دلیل است و حجت بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی آید از پیش رو و نه از پشت سر و فرستاده شده است از جانب حکیم حمید

باب پانزدهم

در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران علیهم السلام از آنحضرت صلی الله علیه و آله بظهور آمده است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که بحضرت امیر المومنین علیه السلام گفتند که آیا محمد را معجزه بود مانند معجزه موسی ع در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول توریت نکردند حضرت فرمود بلی بحق آنخداوندی که او را براستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه بآنحضرت داده است مثل آنها را یا بهتر از آن را و بدرستیکه نظیر این معجزه که پرسیدی خدا باو داده است با معجزات بیشمار دیگر و آنچنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت تیرهای عداوت خود را در کمان پیوستند و بهر حیله در دفع آنحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که بآن حضرت ایمان آوردم و او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه باو نماز کردم و هفت سال من تنها باو نماز میکردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی دین خود را بعد از آن تقویت نموده پس روزی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان بنزد آنحضرت آمدند و گفتند که ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشده بلکه ادعا مینمائی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزه چند مانند معجزه پیغمبران گذشته که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مانند معجزه نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مومنان در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند که برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سوم گفتند معجزه مانند معجزه ابراهیم بما بنما که او را در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل معجزه عیسی ع بما بنما که مردم را خبر میداد بآنچه خورده بودند و در خانها ذخیره کرده بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من برای شما پیغمبر ترساننده معجزه نماینده ام و معجزه ظاهره مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها

عاجز شدید از معارضهٔ آن پس آن حجت خدا و رسول اوست بر شما و مرا نیست که جرأت نمایم بر جناب مقدس الهی و آیتها
اختراع نمایم و از و سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیت من بس باشد
که اگر آیتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید و باعث نزول عذاب گردد بر شما پس در اینوقت جبرئیل نازل شد و گفت
ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میگوید من بزودی ظاهر میگردانم از برای ایشان این آیات معجزات را که طلب
کردند و بدرستیکه ایشان بعد از دیدن آنها بکفر خود خواهند ماند مگر آنرا که من نگاه دارم ولیکن چنین نمایم با ایشان آنچه از تو
طلبیده اند برای زیادتی اتمام حجت بر ایشان پس بگو بآنها که معجزهٔ نوح را طلب کرده اند بدرستیکه بروید بسوی کوه ابوقبیس
و چون بدامن کوه برسید آیهٔ نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی و دو فرزند او که بعد از این
بهم خواهند رسید تا نجات یابید و بگو بآنها که معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که بروید بهر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابراهیم را
مشاهده خواهید کرد و چون آتش شما را فرو گیرد در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش آویخته است پس باو
متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند و بگو بآنها که معجزهٔ موسی را خواستند که بروند نزدیک کعبه تا آیت موسی را
به بینند و عموی تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بگروه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است که باشید نزد من تا خبر معجزهٔ
آنها را بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود بشما بنمایم چون حضرت رسالت آنرا بایشان رسانید ابوجهل
بآن سه گروه گفت که پراگنده شوید بسوی آن سه موضع که محمد گفته است تا بطلان گفتهٔ او ظاهر گردد پس فرقهٔ اول بدامنهٔ ابوقبیس
رفتند ناگاه از زیر پاهای ایشان چشمهای آب جوشید و بر بالای سر ایشان ابر باران فرو ریخت و باندک زمانی آب نزدیک دهانهای
ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقلهٔ کوه رسیدند و آب نزدیک دهان ایشان رسید
دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب چپ و راست او
ایستاده اند پس علی ندا کرد ایشان را که بگیرید دست مرا یا سر دست یکی از این دو طفل را تا نجات بیابید پس بناچار بعضی
از ایشان دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتند و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری از آن دو طفل
و از کوه پائین می آمدند و آب فرو می نشست و پاره بزمین فرو میرفت و پاره بآسمان بالا میرفت و چون بپائین کوه رسیدند
هیچ آب نماند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با ایشان بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و ایشان میگریستند
و میگفتند که شهادت میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلائق ما دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل او که
با او بودند که الحال ایشان را نمی بینیم حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است
و بهترین جوانان بهشتند و بهتر از ایشانست پدر ایشان و بدانید که دنیا دریائیست و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی
نجات دنیا آل محمدند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید و سایر افاضل اهلبیت من که اوصیای منند پس هر که در
کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که تخلف نماید غرق میشود و همچنین در آخرت آتش جهنم و حمیم آن مانند دریاست و اینها کشتیهای امت
منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میگذرانند و به بهشت میرسانند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابوجهل آیا
شنیدی آنچه گفتند گفت بلی تا به بینم که فرقهای دیگر چه میگویند پس فرقهٔ دوم گریان آمدند و گفتند که شهادت میدهیم که توئی

رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلق ما رفتیم بصحرای همواری و خبری که وادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که آسمان شگافته شد
و پارهای آتش فرو ریخت و زمین شگافته شد و زبانه های آتش از آن بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را گرفت و آتش در ما
افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم
که اطراف مقنعه اش آویخته بود بسوی ما که دستهای ما بریشهای آن میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ
زنید بریشه از ریشهای مقنعه پس هر یک از ما بریشه از ریشهای آن مقنعه چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما و دیدیم اخگرها و زبانه های
آتش را و ضرر گرمی و شرر آن بما نمیرسید و آن ریشهای بار ما گسیخته نمیشد از سنگینی ما پس ما را از آتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانه
خود انداخت بسلامت و عافیت پس از خانها بیرون آمدیم و بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چاره نیست از اختیار کردن دین تو و ایمان
کسی که با او ملتجی شوند بعد از خدا بسوی او و اعتماد کنند و راست گوئی او در گفتار خود و حکیمی در کردار خود پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله با ابوجهل گفت این فرقه دوم را حق تعالی معجزه ابراهیم نمود ابوجهل گفت تا ببینیم فرقه سوم را و سخن ایشان را بشنویم پس با
حضرت با فرقه دوم فرمود که ای بندگان خدا حق تعالی شما را که بآن زن نجات بخشید او دختر منست فاطمه و بهترین زنانست
و چون حق تعالی خلائق اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلائق بپوشانید دیدههای
خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد سیده زنان عالمیان بر صراط پس همه خلائق دیدههای خود را بپوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین
و امامان از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین که ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر صراط کشیده
باشد و یک طرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان
فاطمه بچسبید بریشهای چادر فاطمه بهترین زنان عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بریشه از ریشهای و تاری از تارهای آن
چنگ زند تا آنکه بچسپند بآن زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار هزار کس باشند و ببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات
یابند پس فرقه سوم آمدند گریه کنان و گفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی
بهترست از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از آل جمیع ایشان و صحابه تو بهترند از صحابه ایشان و امت تو بهترند از امتهای
ایشان دیدیم از آیات و معجزات تو آنمقدار که چاره بجز از عاجزی و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید گفتند در پناه
کعبه نشسته بودیم و استهزا بگفتار تو میکردیم و دعوای معجزهای ترا دروغ می پنداشتیم ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند
گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزه خود را در زیر کعبه استوار
کرد و کعبه را با آن عظمت به نیزه خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و بجای
خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با بوجهل خطاب کرد که اینک فرقه سوم آمدند و ترا خبر دادند بآنچه دیده بودند ابوجهل
گفت که نمیدانم که راست میگویند یا دروغ نمیدانیم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است اگر بمن آنچه طلبیده ام
بنمائی لازمست که ایمان بیاورم وگرنه لازم نیست مرا که تصدیق این جماعت بکنم حضرت فرمود که هرگاه این جماعت را با این وفور
و کثرت اعتقاد بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمی نمائی پس چگونه تصدیق می نمائی بمآثر و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای
پدران دشمنان خود را که پیوسته یاد میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت شام و عراق هست و حال آنکه هیچیک را ندیده و خبرهای

مردم باور کرده بدرستیکه حجت خدا بر ایشان تمام شد بآنچه دیدند و بر تو تمام شد آنچه شنیدی از ایشان پس حضرت رو گردانید بسوی فرقهٔ سوم و فرمود که آن حمزه
که عبا را از بالای سر شما گردانید عم رسول خداست حق تعالی او را بمنازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را بفضائل
بسیار گرامی داشته است بسبب محبت محمد و علی و بدرستیکه حمزه عم محمدؐ جهنم را در روز قیامت از محبانش دور میگرداند چنانچه امروز
عبا را نگذاشت که بر سر شما فرود آید بدرستیکه او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی
نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و باین سبب دیوارها حائل شده باشد میان ایشان و گذشتن
بر صراط بسبب گناهان ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که ما در چه حال درمانده ایم حمزه با رسول خدا و امیرالمؤمنین
علیهما السلام میگوید که نمی بینید که دوستان من استغاثه بمن مینمایند پس رسول خدا بولی خدا میگوید که یا علی اعانت
کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیزهٔ حمزه را
که در دنیا بآن جهاد کرده است در راه خدا می آورد و بدست حمزه میدهد و میگوید که ای عم رسول خدا و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را
از دوستان خود باین نیزه چنانچه در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه نیزه را بگیرد و دوستان
او را بگذارد در بران دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه
دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با ابوجهل منافق خطاب نمود که ای ابوجهل این فرقهٔ سوم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بنمایم
گفت آن معجزه را میخواهم که تو میگوئی که عیسیؑ داشته است و خبر داده است مردم را بآنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره کرده
بودند پس مرا خبر ده که امروز چه چیز خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر میدهم ترا بآنچه خورده و ذخیره کرده
و بآنچه در اثنای خوردن کرده که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلب معجزه مینمائی و اگر ایمان بیاوری
آن رسوائی ترا ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری با فضیحت دنیا و رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز
از عذاب نجات نخواهی یافت ای ابوجهل در خانه نشستی که بخوری از مرغی که از برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه برداشتی
ابوالبختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریک تو شود و بخل
کردی و آن را در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی ابوجهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ
نخوردم و چیزی از آن را ذخیره نکردم اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سه صد اشرفی از خود داشتی و ده هزار
درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست اشرفی و از دیگری پانصد و از دیگری هفصد و از دیگری
هزار و مال هر یک در کیسه بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی بایشان و چون برادرت بیرون
رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر تست ابوجهل منافق
گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برده حضرت فرمود که من این را
از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل علیه السلام حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت
فرمود که ای جبرئیل بیاور باقیمانده مرغی را که او خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوجهل میشناسی

این مرغ را ابوجهل گفت نمی شناسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابوجهل
من نسبت میدهد که بجبرئیل علیه السلام دروغ میگویم و بجبرئیل نسبت میدهد که بر پروردگار عالمیان دروغ می بندد پس گواهی
بده بتصدیق من و تکذیب ابوجهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهترین جمیع
خلایق و شهادت میدهم که ابوجهل دشمن خداست و دانسته با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است
پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این منافق با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که نزد او
برود و مرا در زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد پس تو یا رسول الله راستگوتر از جمیع راست
گویانی و ابوجهل دروغگو و افترا کننده و منافق است حضرت فرمود که ای ابوجهل آیا بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس
ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابوجهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند اند که بخیال مردم می افکنی و بوهم
مردم می اندازی و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرق می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن او و میان
دیدن تو خود را و سائر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابوجهل گفت نه حضرت فرمود که پس چه احتمال میدهی
که هرچه بحواس خود ادراک نمائی همه محض خیال باشد ابوجهل گفت نه آنها را میدانم که خیال نیست حضرت فرمود که
هرگاه فرقی میان این و آنها نمی یابی پس بدانکه این هم محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن
منافق خورده بود و گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت توهم چیزی
میکنم و یقین نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور نزد من آن مالها را که این معاند حق در خانه خود دفن کرده است شاید
ایمان بیاورد ناگاه کیسه های زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسها همه موافق بود با آنچه پیشتر حضرت فرموده بود پس حضرت یک
کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مالیست
که ابوجهل خیانت کرده بود و همچنین یک یک از صاحبان مال را میطلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابوجهل متحیر و رسوا شد
و سه صد اشرفی ابوجهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سه صد دینار خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال
تا مالدارتر از جمیع قریش شوی و بر ایشان امیر گردی گفت ایمان نمی آورم ولیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که کیسه را
بردارد پس حضرت صدا فرمود بآن مرغ بریان که بگیر ابوجهل را و نگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ [illegible] بر جست و ابوجهل را
بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت آن زر را بفقرای مؤمنان قسمت فرمود پس حضرت
فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزه بود که پروردگار ما برای ابوجهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده شد
از مرغهای بهشت خواهد بود که از برای شما در بهشت پرواز خواهد کرد بدرستیکه در بهشت انواع مرغان هستند هر یک بقدر شتری
و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مومن دوست محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آرزوی خوردن یکی از آنها بکند
فرو می آید در پیش روی او و بال و پرهایش ریخته میشود و پخته میشود برای او بی آتش و یک طرف آن کباب میشود و طرف
دیگر آن بریان میشود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نماید و گوید الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و بهوا پرواز
میکند و فخر میکند بر سائر مرغان بهشت و میگوید کیست مثل من که دوست خدا بامر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر

از موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه در میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهودان آمد و گفت ای امت محمد شما هیچ درجهٔ پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از
برای پیغمبر خود آنرا دعوی مینمائید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چنین است اگر خدا با موسیٰ در طور سینا سخن
گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را روشن کرد و مرده را زنده گردانید بدرستیکه قریش از محمد صلی الله
علیه و آله سوال کردند که مرده را از برای ایشان زنده گرداند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا
کردم مردگان از قبرها بقدرت حق تعالی بیرون آمدند و خاک از سر ایشان میریخت و بدرستیکه در جنگ احد نیزه بر دیدهٔ ابو قتادهٔ
انصاری آمد و حدقه اش بیرون آمد پس حدقهٔ خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
بعد از این زن و جه مرا دوست نخواهد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و چنان بصلاح آمد که فرق
نمیکردند میان آن دیده و دیدهٔ دیگر تا بجائیکه این نیکوتر و روشنتر از آن دیدهٔ دیگر بود و در زمان جنگ [illegible] عبدالله بن
عتیک جراحت بود و در شب بخدمت حضرت آورد و حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بدن
پیدا نبود و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان بر دست هیچ پیغمبر
آیتی و معجزهٔ ظاهر نگردانید مگر آنکه برای محمد و علی صلوات الله علیهما مثل آن ظاهر گردانید و از آن عظیم‌تر برای آنحضرت مقرر
گردانید گفتند یا رسول الله مانند معجزات عیسی بگو فرمود آنحضرت مثل او شد از زنده کردن [illegible] خبر دادن از آنچه
دادن بآنچه در خانه ها خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام در
کوچهای مکه راه میرفتند و ابولهب از عقب ایشان راه میرفت و سنگ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله می انداخت و پای
مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم مبارک آنحضرت جاری شده بود و ابولهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این [illegible] دروغگو
پس سنگ بر او بیندازید و از دور [illegible] کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آنحضرت میکرد و از
پی آنحضرت می آمدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند و هر سنگ که بر آنحضرت می انداختند بر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه نیز میخورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز جنگی
ندیده و در شجاعت نظیر نداری [illegible] اوباش قریش [illegible] آنحضرت کاری
نمیکنیم اگر [illegible] خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته از عقب ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا آنکه بیرون رفتند [illegible] ناگاه دیدند
که سنگها از کوه گردیدند بجانب آنحضرت پس کافران شاد شدند و [illegible] گفتند الحال این سنگها محمد و علی صلوات الله علیهما را
هلاک خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار نزدیک آن دو بزرگوار رسیدند هر یک بقدرت خدای
جبار بسخن آمدند و گفتند السلام علیك یا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیك
یا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیك یا رسول رب العالمین و خیر
الخلق اجمعین السلام علیك یا سیّد الوصیین و یا خلیفة رسول رب العالمین چون کافران این حالت غریب را
مشاهده نمودند متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عناد شان زیاده بود گفتند که این سخنان از سنگها نبود ولیکن محمد

جماعتی را در کوه الهام پنهان کرده است که ما را فریب بدهد و این سخنان از آنها صادر گردیده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب
و اعجاز آنجناب ده سنگ از آن سنگها بلند شدند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران می آمد و بر سر او میخورد و بلند میشد و باز میگردید
و بر سر او میخورد تا آنکه سرهای ایشان را نرم کردند و مغز سر ایشان از بینی های ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و بجهنم
واصل شدند و خویشان ایشان زاری کنان آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شادی خواهد کرد
که باعجاز او مرده اند و چون ایشان را در جنازه ها گذاشتند جنازه های ایشان بفریاد آمدند که راست گفت محمد دروغ نگفت و شما
دروغ میگوئید پس جنازه ها را جنبانیدند و آن مرده ها را بر زمین افگندند و گفتند ما برنمیداریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب
خدا برویم پس ابوجهل منافق گفت که سخن گفتن این جنازه ها و این سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از
اعجاز اوست بگو پس دعا کند که خدا این مردگان را زنده کند چون کافران این سخن را بآنحضرت رسانیدند حضرت با امیرالمؤمنین
گفت یا علی شنیدی سخن ایشان را بگو که چه جراحت از این سنگها بتو رسیده است امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله چهار جراحت
بمن رسیده است حضرت فرمود که شش جراحت بمن رسیده است و آن کافران ده نفر اند برای شش نفر من دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن
تا خدا ایشان را باز بدنیا برگرداند چون دعا کردند همه زنده شدند و برخاستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شانی عظیم و مرتبه بلند
هست در آن مملکتها که ما در آنها بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و برای علی مثالی دیدیم که بر تختی نشسته بود
نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها بر گرد ایشان بر آمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان
میفرستادند و بحکم ایشان بودند اطاعت میکردند و هر حاجت که از خدا میطلبیدند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان
آوردند و باقی بر کفر خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که اگر خدا عیسی را بروح القدس مؤید گردانید بدرستیکه
جبرئیل نازل شد و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبا بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در عبا
داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند من جنگم با هر که با ایشان جنگست و صلحم با هر که با ایشان صلحست و دوستم با هر که با ایشان
دوست است و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است پس خداوندا جنگ باش با هر که با ایشان جنگ است و صلح باش با هر که با ایشان
صلح است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای ترا مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که تو داخل این جماعت نیستی هرچند حال تو نیک است و عاقبت تو نیکوست پس جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا از خود
گردانید حضرت فرمود که تو از مائی جبرئیل گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلا
بالا رفت و حسن و بهاء و نور و ضیاء او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه
چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله شده ام پس ملائکه آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است ترا
این شرف که یا ملک که چنین باشی و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او
و اسرافیل در عقب او و عزرائیل در پیش روی او میرفتند اما شفا یافتن کور و پیس از دعای او و خبر دادن بامرهای پنهان پس چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود روزی کافران قریش بآنحضرت گفتند که ای محمد پروردگار ما هبل که بت بزرگ ماست شفا
میدهد بیماران ما را و از مهالک نجات می بخشد حضرت فرمود که دروغ میگوئید هبل قادر بر هیچ چیز نیست و پروردگار عالم مدبر

امور است گفتند ای محمد ای ابو القاسم میترسیم که هبل تا ابد ما را به عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و خیانتها از برای ما بسبب آنکه
مردم را از پرستیدن آن منع میکنی حضرت فرمود که اینها را که گفتید کسی بغیر از خدا قادر نیست که اینها را بکند گفتند ای محمد بدرستیکه ما میگوییم که
از خلق کسی بر آنها قادر نیست پس بگو که ما را باین بلاها مبتلا گرداند تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد تا بدانی که هبل شریک پروردگار
پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و بعضی را علی نفرین کند تا همه ایشان را مبتلا گرداند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بر ده نفر نفرین کرد و در همان ساعت مبتلا شدند بخوره و
پیسی و کوری و فالج و لقوه و دست و پاهاشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را
بنزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند که محمد و علی براین جماعت نفرین کردند و چنین شدند تو ایشان را شفا ده
پس بقدرت خدا هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند میخورم بآن خداوندیکه محمد را بسوی جمیع خلق
فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اجزا و اعضای من از هم جدا شود و اجزای مرا باد باطراف
جهان پراگنده سازد که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من بقدر صد یک خردلی گردد هر آینه خدا چنین خواهد کرد چون این سخن از هبل شنیدند
ناامید شدند از او و بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد پس بفریاد ما برس و خداوند خود را
بخوان که اصحاب ما را ازین بلاها نجات بخشد و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفر را که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نفرین کرده بود آوردند و نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر دیگر را نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باز داشتند
پس محمد و علی صلوات الله علیهما گفتند با ایشان که دیدههای خود را بپوشید و بگویید خداوندا بحق محمد و علی و آل طیبین ایشان
سوگند میدهیم که ما را عافیت بخشی چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان
ایشان ایمان آوردند و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت
ایمان بیاورید گفتند ایمان آوردیم فرمود که میخواهید بینائی شما را زیاده گرداند گفتند بلی گفت خبر دهم شما را از آنچه
خورده اید و ذخیره کرده اید پس خبر داد هر یک را بآنچه در راه خورده بودند و آنچه را بآن کرده بودند و در خانها
خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان را در همان سفرها که
در آنها خورده اند پس دیدند که در هوا جمیع سفرها و خوانهای ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره طعام و در آنجا کیست پس فرمود
که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان مقدار او
خورده است و بآن مقدار خادم او خورده و من باقی مانده آنهایم پس حضرت فرمود که ای طعامها بگویید که من کیستم گفتند تو پیغمبر خدا
پس اشاره بعلی نمود و فرمود که بگویید این کیست همه گفتند برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و وزیر تست
و خلیفه تست و بهترین خلیفهاست پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول ص و
امیر المومنین صلوات الله علیهما را معجزه ها بود که شبیه باشند به معجزات حضرت موسی ع حضرت فرمود که علی بمنزله جان حضرت
رسول است و معجزات رسول معجزات علی و معجزات علی معجزات رسول است و هر معجزه هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلعم داده است و زیاده
از آنها اما عصای موسی ع که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحران را ربود پس محمد صلی الله علیه و آله معجزه

ازان بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان بخدمت آنحضرت آمدند و سوالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی را بر ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آورده‌ام از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزهٔ من قرآن است که تا روز قیامت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچکس قادر نیست که در برابر سوره‌ای ازان معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و برطرف شد و با وجود آن معجزه با نه برای شما معجزه می آورم که عظیم‌تر و غریب‌تر باشد ازان زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت و قبطیان میگفتند که در عصای خود حیله کرده است که چنین میشود و حق تعالی برای اظهار حقیقت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من بآنها نرسیده باشد و من در آنجا حاضر نباشم چون بخانهای خود برگردید و امشب در مجلس خود جمعیت می کنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده از صد چوب است و چون آنها افعی خواهند شد زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بامداد روند گروه یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصه را با ایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس بار دیگر آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد و گروهی از ایشان خواهند مرد و گروهی دیوانه خواهند شد چون این سخنان را از آنحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند ببینید که چه دعوی ها میکند و چگونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون آن معجزه را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید اگر در آن وقت بگوئید خداوندا بجاه محمد که او را برگزیده و بجاه علی که او را پسندیده و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را و ایشان را فضیلت داده که ما را قوت ده بر آنچه می بینیم ... و دعا را بخوانید آنها که مرده اند زنده خواهند شد چون یهودان بخانهای خود برگشتند و در مجمع خود جمع شدند و استهزا با آنحضرت میکردند و فرموده آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناگاه سقف خانه بحرکت درآمد و چوبهای آن سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوار بیرون کردند و قصد ایشان نمودند و ابتدا کردند بآنچه دران خانه بود از خمها و سبوها و کوزها و کرسیها و نردبانها و درها و حجرها و غیر آنها آنچه دران خانه بود همه را فرو بردند پس آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آمد و چهار نفر از ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهلبیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعا را برای مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند و گفتند دانستیم که این دعا مستجابست و محمد هرچه میگوید صادق است و لیکن دشوار است بر ما ایمان آوردن بر آنحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را از دل ایشان بیفکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول و چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند و بعضی مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند و اما ید بیضا پس برابر است نورانی حضرت موسی آنحضرت را معجزه بود ازان روشن‌تر و پاینده‌تر زیرا که بسیار بود که در شبهای تار میخواست که حضرت امام حسن و امام حسین را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبدالله بیائید بنزد من و هر جا که بودند حق تعالی صدای غم‌زدای آنحضرت را بایشان میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنه بیرون میکرد و ازان ید بیضا نوری هویدا میشد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشن‌تر و آن دو اختر برج امامت از پی آن نور می آمدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست مبارک خود را میکشید و آن نور برطرف میشد و چون میخواستند که بخانهٔ خود برگردند باز انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه میرسیدند

و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد مانند آنرا بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آنحضرت و آنچنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که
او را ثابت بن افلح میگفتند بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود که در کاسه سر آن مسلمان
که شوهرش را کشته است شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و خبر کشته شدن او را غلام
آن زن برای او آورد پس آن غلام را باین بشارت آزاد کرد و کنیز خود را باو بخشید چون مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مشغول دفن کردن اصحاب خود گردیدند آن زن نزد ابوسفیان آمد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن که بروند و سر کشنده
شوهرم را جدا کنند و بیاورند تا من بنذر خود وفا کنم پس ابوسفیان منافق در میان شب دویست نفر از اصحاب خود فرستاد
که بروند و سر آن مسلمان جدا کنند و بیاورند چون نزدیک آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیم فرستاد که آن دویست نفر را غرق کرد
و اثری از ان کشته و از ان دویست نفر نیافتند و این معجزه عظیم تر از طوفان موسی بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد عظیم تر از آن بر
دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی مردان قبطیان را نخورد بلکه زراعتهای ایشانرا خورد و ملخ آنحضرت آن دشمنان را خورد و آنچنان
بود که وقتیکه آنحضرت بسفر شام رفت و از شام مراجعت نمود و متوجه مکه گردید دویست نفر از یهودان بقصد هلاک آنحضرت از شام بیرون
آمدند و از عقب آنحضرت می آمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور
میشد یا در پشت درختان پنهان میشد یا آنقدر دور میرفت که کسی آنحضرت را نه بیند پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت
و از قافله بسیار دور شد یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون بآنحضرت رسیدند از همه طرف احاطه کردند
آنجناب را و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حق تعالی از زیر پای آنحضرت ملخ بسیار برانگیخت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خوردن
بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان خود گرفتار شدند و از آنحضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله معاودت
فرمود و اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما بیرون آمدند آنها چه شدند فرمود که آنها بقصد هلاک من آمدند و حق تعالی ملخ را بر ایشان
مسلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتارند چون اهل قافله بنزدیک ایشان آمدند دیدند که ملخ بی پایان بهم رسیده بر آن کافران افتادند و
بدن ایشانرا میخورند و بعضی مرده و بعضی در کار مردن اند آنقدر ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند و اما قمل که حق تعالی بر دشمنان
مسلط گردانید مثال آنرا نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مسلط گردانیده و قصه اش چنان بود که چون امر آنحضرت
در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران علیهم السلام و
صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان دو مقام قبر هفتاد پیغمبر است که نمرده اند مگر بآزار
گرسنگی و شپش پس بعضی از منافقان یهود و قریش با هم گفتند که بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغگو را بکشیم تا این دروغها نگوید
پس دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آنحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت
غنیمت دانسته از عقب آنحضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد شپش بسیار دید و چون گریبان خود را گشود شپش
بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخاریدن آمد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش بر حالش مطلع شوند و باین سبب از ایشان
گریخت و همچنین هر یک چنین حالی در خود میدیدند میگریختند تا همه برگشتند بخانهای خود و هر چند علاج کردند فائده نبخشید هر روز
شپش ایشان زیاده شد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه بجهنم واصل شدند

و بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از دو ماه هیچیک زنده نماندند تا آنکه همه بدرد پیش و گرسنگی و تشنگی مردند
و اما ضفادع که خدا بر دشمنان موسی مسلط گردانید مثل آنرا بر دشمنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسلط گردانید و
قصه‌اش آنست که در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب یهودان و سائر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل ببرکه رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس آب
مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند حق تعالی بر مشکهای ایشان موش
و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در ان بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند
و آن حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی آن برکه برگردیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته‌اند
و آن برکه را سوراخ کرده‌اند و جمیع آب برکه بر سنگستانها متفرق شده و فرو رفته و هیچ آب در برکه نمانده است پس همه از زندگی
ناامید شدند و در ان بیابان افتادند و تن بمردن دادند و از تشنگی هلاک شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلا
سید انبیاست و کینهٔ آن حضرت را از سینهٔ خود دور کرد و بر لوح دل خود نقش محبت آن سلطان سریر نبوت را ثبت کرد و نام شریف او را
ورد زبان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد نقش کرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من توبه کردم از آزار محمد پس مرا از
بجاه محمد و آل محمد پس حق تعالی ببرکت دلالت آنحضرت او را اسلام داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله‌ای باو رسیدند و او را
آب دادند و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند و زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و بآن قافله بخدمت
آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد و حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را باو بخشید اما خون
که خدا بر قبطیان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حجامت کرد و خون حجامت را بابوسعید خدری داد که ببر و پنهان
کن این خون را پس ابوسعید رفت و آن خون برکت مشحون را تناول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خوردم یا رسول الله
فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده یعنی در بدن خود فرمود که زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدانکه
گوشت و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند با آنحضرت و از رو
سخریه میگفتند که ابوسعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد نیست او مگر کذابی و افترا کننده و اگر ما باشیم
هرگز نتوانیم خورد خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانهٔ ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد
هر چند قوم موسی از خون هلاک نشدند پس در ان زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب
در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبی معذب شدند اما قحط و کمی میوه‌ها که خدا منکران موسی را بآن معذب گردانید دشمنان آنحضرت
را بآن معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیلهٔ مضر و گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز
قحطی مانند قحط زمان یوسف پس حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید بقحط و گرسنگی و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعام
و چون میخریدند هنوز بخانهای خود نبرده بودند که کرم آنرا فاسد میکرد و میگندید و مال ایشان تلف میشد و از طعام بهره نمی‌بردند
تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را میخوردند و استخوانهای مردگان خود را میسوزانیدند و خوردند
و قبرهای مردگان را نبش میکردند و گوشت و استخوان آنها را میخوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و میخورد تا

گروهی از رؤسای قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و کودکان و چهارپایان ما رحم
کن حضرت فرمود که این قحط از برای شما عقوبتی ست و اطفال و حیوانات را فایده دارد . نیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمتست
پس عفو کرد آنحضرت از مضر و گفت خداوندا بلا را از ایشان دور گردان پس باران نازل شد و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه
حق تعالی فرموده است فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پس باید عبادت کنند
پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم اما طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان
همه سنگ شد مثال این معجزه برای محمد و علی صلوات الله علیهما شد و قصه آن چنان بود که مرد پیری با پسرش بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمدند و آن مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این فرزند منست و من این را در طفولیت تربیت کردم
و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده است قوت و مال من برطرف شده است بقدر قوت
ضروری بمن نمیدهد حضرت بآن پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو بدهم حضرت
بپدر گفت چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدرها و کیسها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد
پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود که ما در این ماه قوت او را میدهیم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت
اسامه را گفت که صد درهم باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر
پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری
اما امروز که بشب میرسد از پدرت پریشان تر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون آن جوان برگشت همسایگان او آمدند و گفتند
بیا انبارهای خود را از همسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاک میشویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز
همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار کرد که آنها را
ببرند و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسهای زر آمد که اجرت آنها بیرون آورد دید
که زرهای نقره و طلای او همه سنگ شده است و چون حمالان تشدد کردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه
خود فروخت و باجرت حمالان داد و قوت یک شب در دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ای گروهی که عاق پدران و مادران اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در آخرت
بدل آنچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حق تعالی
یهود را مذمت کرده است برای این که بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس زنهار که شبیه آنها مباشید گفتند چگونه
شبیه آنها میشویم یا رسول الله فرمود باینکه اطاعت کنید مخلوقی را در معصیت خدا و توکل کنید به مخلوقی بغیر خدا که اگر چنین
کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیهما منقولست که یهودی از
یهودان شام که توریت و انجیل و زبور و سائر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد
در وقتی که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
و ابن عباس و ابوسعید جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبری درجه و فضیلتی نبوده است

مگر آنکه شما آنرا برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگوئید مرا آنچه سوال کنم پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که آری ای یهودی خدا هر پیغمبری درجهٔ یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعف
بر آنها زیادتی داده است یهودی گفت من سوال میکنم مهیای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت خدا ملائکه را
امر کرد که حضرت آدم را سجده کنند آیا نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجدهٔ ملائکه برای آدم
پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بهتر ازین داد که خدا و ملائکه براو صلوات فرستادند
در ملکوت اعلا و زیاده بر آن بر مؤمنان واجب گردانید که صلوات فرستند براو تا روز قیامت یهودی گفت خدا توبهٔ آدم را قبول کرد
حضرت فرمود که برای محمد صلی الله علیه و آله بهتر ازین فرستاد بی آنکه گناهی ازو صادر شود گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تأخر یعنی تا بیامرزد خدا برای تو آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه می آید چون محمد صلی الله علیه و آله بقیامت در آید هیچ وزر و گناهی
نباشد او را یهودی گفت ادریس را خدا بمکان بلند بالا برده و از میوه های بهشت بعد از مردن او را روزی کرد حضرت فرمود که خدا محمد را
بهتر ازین عطا کرده زیرا که باو خطاب کرد که و رفعنا لک ذکرک یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر ترا و همین بس است برای رفعت شان
آنحضرت و اگر ادریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد صلی الله علیه و آله را که یتیم از پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام
داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آنحضرت آورد که در آن تحفها بود و چون بدست آنحضرت داد جام و تحفه در دست آنحضرت
سبحان الله والحمد لله والله اکبر والحمد لله ولا اله الا الله گفتند و بدست من و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
داد و بدست هر یک که داد آن جام و تحفه بسخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد جبرئیل جام را
گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه ایست که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا
سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس آنحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کام خود
می یابم یهودی گفت که نوح ع صبر کرد بر شتمها که از امت شنید و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که آری
چنین بود و محمد صلی الله علیه و آله نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه
او را بسنگریزه خسته میکردند و ابولهب بچه دان ناقه را با کثافتها بر سر آنحضرت انداخت پس حق تعالی وحی نمود بسوی جابیل
که ملکیست موکل بکوه ها که کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد صلی الله علیه و آله در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس آن ملک بخدمت
آنحضرت آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که بفرمائی اطاعت کنم اگر میفرمائی کوهها را بشکنم و بر سر ایشان می افکنم تا هلاک
شوند حضرت فرمود که من برای رحمت مبعوث شده ام پروردگارا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم
خود را دید که غرق شدند رقت کرد بر فرزند خود و اظهار شفقت براو نمود و گفت پروردگارا پسر من از اهل منست پس حق تعالی
از برای تسلی او فرمود که او از اهل تو نیست بدرستیکه او صاحب عمل ناشایست است و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون دانست که قوم
او دشمن حقند شمشیر انتقام برایشان کشید و رقت خویشاوندی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد پس ایشانرا دشمن خدا
دانست یهودی گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و از برای نفرین او آب بی اندازه از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود
که چنین بود ولیکن دعای نوح دعای غضب بود و محمد برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی اندازه از آسمان بر رحمت امت نازل شد

و آن قصه چنان بود که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت فرمود اهل مدینه در روز جمعه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد شده است و برگها ریخته است پس حضرت دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد چندانکه
سفیدی زیر بغل او نمودار شد و در آن وقت هیچ ابر در آسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بحدی آمد
که مردم بدشواری خود را بخانها رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دوم آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما خراب شد
و راهها و قافلها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال میابد پس گفت خداوندا بر حوالی ما باران
و بر ما مباران خداوندا باران در محل روئیدن گیاهها و چراگاه حیوانها پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه
میبارید و در مدینه یک قطره نمی بارید برای کرامت آنحضرت نزد خدا یهودی گفت که خدا برای هود بباد انتقام از دشمنان او کشید حضرت
فرمود که چنین بود ولیکن از برای محمد از این بهتر عطا کرد در روز خندق بادی فرستاد که سنگ ریزه بالای آن بود و لشکرها از ملائکه فرستاد
که آنها را ندیدند پس معجزه محمد زیادتی بر معجزه هود داشت اول آنکه هشت هزار ملک با آن حضرت همراه بودند دوم آنکه باد هود غضب بود
بر قوم عاد و باد آنحضرت باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بکافران آسیبی نرسید چنانچه حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها یهودی گفت که حق تعالی از برای
صالح شتر از سنگ بیرون آورد از برای عبرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را بهتر از این داد ناقه صالح با صالح سخن نگفت و
شهادت به پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه شتری به نزدیک آنحضرت آمد و فریاد کرد و خدا
او را بسخن آورد و گفت یا رسول الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو آورده ام پس حضرت کسی را نزد
صاحب آن فرستاد و آن شتر را از او طلبید و صاحبش آنرا با آنحضرت بخشید و حضرت آنرا رها کرد و روز دیگر در خدمت آنحضرت نشسته
بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقه را میکشید و دیگری بر آن ناقه دعوی میکرد و گواهان آورده بود که بدروغ گواهی میدادند پس بامر الهی
آن ناقه بسخن آمد و گفت یا رسول الله فلان مرد در من حقی نیست ... [illegible] ... مرا این اعرابی خریده بود پس یهودی
گفت که ابراهیم را حق تعالی در سن طفولیت ... [illegible] ... در معرفت الهی ... [illegible]
حق شناسی یا بیان کرد حضرت فرمود که چنین بود و ... ابراهیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفت
سال از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجار نصاری بسوی مکه آمدند و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند
بسوی آنحضرت و شناختند او را بصفتها و نعتها که در کتابها خوانده بودند گفتند ای طفل چه نام داری گفت محمد گفتند
پدرت کیست گفت عبدالله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد گفت زمین پس اشاره بآسمان کردند و گفتند
این چیست گفت آسمان گفتند پروردگار اینها کیست گفت خداوند عالمیان پس بانگ زد بر ایشان گفت میخواهید که مرا در دین خود
بشک اندازید هرگز در دین حق شک نکردم ای یهودی آنحضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت می پرستیدند و قمار بازی
میکردند و بخدا شرک می آوردند و او تنها لا اله الا الله میگفت یهودی گفت ابراهیم از نمرود به سه حجاب محجوب شد حضرت فرمود که
چنین بود ولیکن محمد صلی الله علیه و آله از کسی که اراده کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد و حجاب زیاده از حجابهای
ابراهیم چنانچه حق تعالی در وصف آنحضرت میفرماید که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی

این حجاب اولست و من خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دوم است فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم چشمها
ی ایشان پس ایشان نمی بینند و این حجاب سوم است و در جای دیگر فرموده است و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قرآن را میگردانیم ما میان تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند بروز
بازپسین پرده پوشیده و پنهان شنید و این حجاب چهارم است و باز فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی
الاذقان فهم مقمحون یعنی بدرستیکه ما گردانیدیم در گردن ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شده بزنخدان های ایشان پس ایشان
سرها در هوا مانده اند و چشمها بر هم نهادگان این حجاب پنجم است یهودی گفت ابراهیم حجت را تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نهی نشسته بود و شخصی بنزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مردگان را در قیا
مت و او را ابی بن خلف میگفتند و استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوان را ریزه کرد بدست خود و گفت کی زنده میکند استخوانها
ی پوسیده را پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که در جواب او بگو که زنده میکند آنها را آنکسی که آفریده است ایشان را اول
مرتبه بهر مخلوقی عالم و داناست پس مغلوب و منکوب برگشت یهودی گفت که ابراهیم بتهای قوم خود را شکست از روی غضب
از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سیصد و شصت بت را از کعبه سرنگون کرد و شکست از برای خدا
و از جزیره عرب بت پرستی را برطرف کرد و بت پرستان را بشمشیر خود ذلیل گردانید یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان
کند حضرت فرمود که از برای ابراهیم بعد از خوابانیدن فرزند خود گوسفند را خدا فرستاد و ذبح نکرد فرزند خود را و محمد دردی عظیم تر بدل او ر
سید وقتیکه در جنگ احد بر سر عم خود حمزه آمد که شیر خدا و رسول خدا و دین خدا بود و او را کشته و پاره پاره دید با آن محبتی که با او دا
شت از برای رضای خدا بقضای الهی تسلیم و انقیاد نمود نزد امر او اظهار جزعی نکرد و آهی نکشید و آبی از دیده جاری نگردانید و فرمود که اگر
نه این بود که صفیه محزون میشد و بعد از من سنتی میشد هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند و از شکم آنها محشور شود
یهودی گفت که ابراهیم را قوم او باتش انداختند و خدا آتش را برای او سرد کرد حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون خیبر را فتح فرمود
زن خیبریه آنحضرت را زهر داد و خدا آتش آن زهر کشنده را در جوف آنحضرت سرد و سلامت گردانید تا بنهایت خود رسید و آخر
بزهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیابد یهودی گفت که خدا بهره یعقوب را در خیر عظیم گردانید که اسباط را از نسل او بدر آورد در
از فرزندان او بود حضرت فرمود که بهره محمد صلی الله علیه و آله در خیر زیاده از او بود که فاطمه که بهترین زنان عالمیان است دختر او بود و
حسن و حسین و امامان از نسل حسین صلوات الله علیهم فرزندان او بودند یهودی گفت که یعقوب صبر نمود از مفارقت فرزند خود تا آنکه
نزدیک بهلاکت رسید حضرت فرمود که اندوه یعقوب آخر بوصلت منتهی شد و حضرت رسول ص باختیار خود راضی شد بمردن فرزندش
ابراهیم و صبر کرد بر آن و فرمود که نفس اندوهناک است و دل جزع میکند و ای ابراهیم ما بر تو محزون هستیم و نمیگوئیم چیزی که باعث ناخو
شنودی پروردگار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال منقاد امر خدا بود یهودی گفت یوسف تلخی مفارقت پدر را کشید و از برا
ی ترک معصیت اختیار مشقت زندان نمود و او را در چاه تنها انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هجرت کرد بسوی مدینه از بر
[illegible] او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فرزندان خود را اختیار نمود و چون حق تعالی میدانست شدت اندوه او را
از مفارقت کعبه و مکه باو خوابی نمود مانند خواب یوسف ع و بر همه عالمیان راستی خواب او را ظاهر گردانید چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق

رسوله الرؤیا بالحق تا آخر آیه و اگر یوسف ع در زندان محبوس شد رسول خدا صلی الله علیه و آله سه سال خود را برای خدا در شعب
ابو طالب محبوس گردانید و خویشان و دوستان از دوری کردند و کار را براو در همه باب تنگ کردند تا آنکه حق تعالی مکرهای ایشان را
بضعیف‌ترین خلق خود باطل گردانید و ارضه را فرستاد که نامه ایشان را که برای قطع خویشی آنحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده
بودند خورده و باین سبب پیمان ایشان باطل شد و حقیت آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن از دره بیرون آمد یهودی گفت که حق تعالی
توریت را برای موسی فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی حضرت فرمود که خداوند عالمیان به پیغمبر آخر الزمان سوره بقره و مائده را
بعوض انجیل داد و طس ها و طه و نصف سورهای مفصل را که از سوره محمد است تا آخر قرآن و حم ها را بعوض توریت داد و نصف
مفصل را با مسبحات بعوض زبور داد و سوره بنی اسرائیل و برائت را بعوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای
پیغمبران بآنحضرت داد و هفت سوره طوالانی و سوره حمد که سبع المثانی است و سایر کتاب و حکمتهای بیحساب را یهودی گفت که
حق تعالی با موسی مناجات گفت در طور سینا حضرت فرمود که خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدرة المنتهی ببین تفاوت راه
کجاست تا بکجا پس مقام آنحضرت در آسمانها است و در نزد عرش الهی مذکور است یهودی گفت که حق تعالی محبتی از خود بر موسی افکنده بود
که هر که او را میدید دوست او را اختیار میکرد حضرت فرمود که برای آنحضرت درجه و محبتی عظیم مقرر گردانید و از آنست که شهادت
بوحدانیت خود را مقرون بشهادت برسالت او گردانیده است که در هیچ محل صدا باشهد ان لا اله الا الله بلند نمیکنند مگر آنکه
با آن صدا باشهد ان محمدا رسول الله بلند میکنند یهودی گفت که برای منزلت موسی خدا بسوی مادر او وحی کرد حضرت فرمود
که بسوی مادر محمد صلی الله علیه و آله نیز ندای ملائکه رسید و شهادت دادند که او رسول خداست و در جمیع کتابهای خدا نام
نامی او مکتوب است و در خواب دید که باو گفتند که این فرزند که در شکم تست سید اولین و آخرین است و او را محمد نام کن پس خدا
از نامهای بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد پس خدا محمود است و او محمد است یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون مبعوث
گردانید و آیت بزرگ باو داد حضرت فرمود که محمد را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاد مانند ابوجهل و عتبه و شیبه و ابوالبختری
و نضر بن الحرث و امیه بن خلف و منبه و نبیه و بسوی آن پنج نفر دیگر که بآنحضرت استهزا میکردند یعنی ولید بن المغیره مخزومی و عاص بن
وائل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلاطله پس خدا آیات و معجزات نمود بایشان در آفاق
جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد برایشان که او حق است یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود
که از برای محمد نیز از فرعونها انتقام کشید اما آن پنج کس را که استهزا و سخریه میکردند بآنحضرت پس خدا فرستاد که انا کفیناک المستهزئین
بدرستیکه از تو کفایت کردیم شر استهزا کنندگان را پس هر پنج نفر را بمرگ و هلاک کرد هر یک را بنوع خاصی اما ولید پس با تیری گذشت
بموضعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزه از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از آن موضع خون روان شد و هر چند سعی
کردند خون بند نشد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد و عاص بن وائل پی کاری بیرون رفت در اثنای راه سنگی
از زیر پای او گردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا آتش افروز جهنم شد و اسود بن عبد یغوث باستقبال
زمعه پسر خود بیرون رفت و در سایه درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت میزد و او بغلام خود میگفت که مگذار این را که با من
چنین کند و غلامش میگفت که تو خود سر بر درخت میزنی من کسی را نمی بینم پس فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد

و اسود بن مطلب را حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و بمرگ فرزندش مبتلا کند پس روزی بکاری رفت جبرئیل
برگ سبزی بر صورت او زد نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و برفاقت او بدرک اسفل رسید و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد
و آنقدر آب خورد که شکمش شق شد و میگفت پروردگار محمد مرا کشت تا بجحیم جهنم رسید و جمیع پنج نفر در یکساعت معذب شدند و سببش آن بود
که روزی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ای محمد ترا مهلت دادیم تا ظهر اگر از گفتهٔ خود برنگردی ترا خواهیم کشت پس آنحضرت
بخانه غمگین مراجعت فرمود و در را [illegible] بروی خود دربست پس جبرئیل علیه السلام در همان ساعت نازل شد و این آیه را آورد که فاصدع بما تؤمر
و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان حضرت فرمود که یا جبرئیل چکنم
با مستهزئان که مرا وعید کشتن کرده‌اند جبرئیل این آیه را خواند انا کفیناک المستهزئین حضرت فرمود که یا جبرئیل ایشان یک ساعت
قبل ازین نزد من بودند جبرئیل فرمود که همه را دفع کردم پس بیرون آمد و امر خود را ظاهر گردانید و باقی فراعنه را خدا در روز بدر
بشمشیر ملائکه و مؤمنان هلاک کرد و باقی مشرکان گریختند یهودی گفت که خدا موسی را عصا داد که هرگاه که می‌انداخت اژدها میشد
حضرت فرمود که خدا محمد صلی الله علیه و آله معجزه ازین نیکوتر داد زیرا که مردی از ابوجهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و ابوجهل
بشراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد باو راه نمی‌یافت پس یکی از آنها که استهزا برسول صلی الله علیه و آله میکردند از آن مرد پرسید که کی را
میطلبی گفت عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر خود را میخواهم گفت میخواهی که من ترا دلالت کنم بر کسیکه حقهای مردم را میگیرد گفت بلی پس او را
بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله دلالت کرد و پیوسته ابوجهل میگفت که آرزو دارم که محمد صلی الله علیه و آله را بمن کاری بیفتد و من باو
سخریه کنم و حاجتش را برنیاورم پس آن مرد بنزد آنحضرت آمد و گفت شنیده‌ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی هست میخواهم که برای من
شفاعت کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخاست و بدر خانهٔ او آمد و فرمود که برخیز ای ابوجهل و حق این مرد را بده و در آن روز حضرت او را
بکنیت ابوجهل یاد کرد و او را پیشتر ابوجهل نمی‌گفتند پس از زود برخاست و حق آن مرد را داد و بمجلس خود برگشت یکی از اصحاب او گفت که از
ترس محمد زر را دادی ابوجهل گفت مرا معذور دارید که چون آنحضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربها در دست داشتند و آن
حربها میدرخشید و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها بهم میزدند و آتش از چشمهای ایشان شعله میکشید اگر امتناع میکردم ایمن نبودم
که آن مردان با آن حربها شکم مرا بدرند و آن اژدها مرا بهم شکنند پس یک اژدها برابر اژدهای موسی است خدا یک اژدهای دیگر را با هشت ملک
که حربها در دست داشتند زیاده از آن بآن حضرت عطا کرد و بدرستیکه آنحضرت کفار قریش را بسیار آزار میکرد در دعوت کردن بسوی دین حق
پس روزی در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشان را بسفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را
بگمراهی نسبت داد ایشان بسیار غمگین شدند ابوجهل گفت والله که مرگ از برای ما بهتر است ازین زندگانی آیا در میان شما گروه قریش کسی نیست که
کشتن او را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابوجهل گفت که من او را میکشم اگر فرزندان عبدالمطلب مرا خواهند بکشند و اگر خواهند ببخشند قریش
گفتند که اگر چنین کنی احسانی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بآن یاد کنند ابوجهل گفت که او سجده بسیار میکند در دور کعبه هرگاه بنزد کعبه
بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او می‌اندازم پس چون آنحضرت بنزدیک کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و بسجده رفت و سجده را
طول داد ابوجهل ناگاه سنگ گرانی برداشت و بجانب سر آنحضرت رسید دید که شتر مستی دهان گشوده از جانب آنحضرت متوجه او شد چون ابوجهل آن
دید بلرزید و سنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید و خون آلوده و متغیر برگشت و عرق از او میریخت اصحابش گفتند که ما هرگز از تو چنین حالتی

مشاهده نکرده بودیم گفت مرا معذور دارید که چنین حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم یهودی گفت که خدا موسیٰ دست نورانی داده بود حضرت فرمود که خدا آنحضرت مصطفیٰ از این بهتر داده بود در هر مجلس که آنحضرت می نشست از جانب راست و از جانب چپ آنحضرت نوری ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند یهودی گفت که دریا از برای موسیٰ گشوده شد حضرت فرمود که از برای محمد صلی الله علیه و آله از این بهتر شد در وقتیکه در خدمت او بجنگ حنین میرفتیم برودخانه رسیدیم که عمق آن چهارده قامت بود صحابه گفتند یا رسول الله چگونه خواهد شد حال ما دریا در پیش است و دشمن در عقب چنانچه اصحاب موسیٰ گفتند انا لمدرکون پس آنحضرت از ناقه فرود آمد و گفت خداوندا از برای هر پیغمبر مرسلی معجزه دادی پس آیت قدرت خود را بمن بنما و سوار شد و بر روی آب رفت و صحابه نیز از عقب او بر روی آب روان شدند و از آن آب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد یهودی گفت که خدا موسیٰ را سنگی داد که دوازده چشمه از آن جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب آنحضرت از تشنگی شکایت کردند و چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیک بود که هلاک شوند پس فرمود که ظرفی آوردند و دست مبارک خود را میان آن گذاشت و آب از میان انگشتانش جاری شد و آنقدر آمد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم و باز در حدیبیه آب نایاب شد و در آن موضع چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جعبه خود بیرون آورد و بدست براء بن عازب داد و گفت ببر این تیر را و در میان این چاه خشک نصب کن و چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر آن تیر روان شد و در روز میقات عبرتی و علامتی مانند سنگ موسیٰ برای منکران پیغمبری او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه شدند و بوضو محتاج بودند پس ظرفی از وضو طلبید و دست معجز آثار خود را در میان آن ظرف استوار کرد پس آب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند و آنچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حق تعالی بموسیٰ من و سلوی داد حضرت فرمود که حق تعالی برای آنحضرت و امت او غنیمت کافران را حلال گردانید و از برای احدی پیش از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاده از آن با آنحضرت و امت او کرامت کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر فرموده و در امتهای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یک ثواب از برای او نوشته میشود و اگر بعمل آورد ده ثواب از برای او نوشته می شود یهودی گفت خدا ابر را سایبان موسیٰ و لشکر او گردانید حضرت فرمود که خدا این را برای موسیٰ در وقتی کرد که ایشان را در تیه حیران کرده بود و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن بهتر داد که ابر بر سر او سایه افگند از روزیکه متولد شد تا روزیکه بعالم قدس رحلت فرمود در حضر و سفر یهودی گفت که خدا آهن را برای حضرت داود نرم کرد که از آن زرهها بدست خود ساخت حضرت فرمود که حق تعالی سنگ سخت را از برای محمد صلی الله علیه و آله در روز خندق نرم کرد و صخره بیت المقدس را در زیر پای او نرم کرد مانند خمیر و مکرر امثال این معجزه را در غزوات از آنحضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که داود بسبب خطای خود آنقدر گریست که کوهها با او براه افتادند و بناله آمدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه از شدت خوف الهی چون بنماز می ایستاد از سینه معرفت دفینه او صدائی شنیده میشد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی آتش نهاده باشند از بسیاری گریه آنحضرت با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود و میخواست که خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی آنحضرت نمایند در تضرع و خشوع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاده نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنگ گلگونش زرد شد و تمام شب بنماز می ایستاد تا آنکه حق تعالی او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را بتعب اندازی

و آنقدر [illegible] پس گفتند یا رسول الله آیا خدا گناه گذشته و آینده ترا نبخشیده است میگفت بلی آیا بنده شکر کننده
نباشم [illegible] به حرکت آمد [illegible] روزی آنحضرت بود در کوه حرا ناگاه کوه بحرکت درآمد حضرت فرمود که قرار گیر که نیست
بر پشت تو [illegible] اطاعت کرد و ساکت ایستاد و روزی با آنحضرت و کوهی گذشتیم که مانند
[illegible] گفت یا رسول الله روزی حضرت
[illegible] خواهند بود من تا سال دیگر [illegible] ما و امن از ان
[illegible] گرفت [illegible] برطرف شد یهودی گفت که خدا سلیمان را
پادشاهی داد [illegible] رسول صلی الله علیه و آله عطا کرد روزی ملکی از سوی آنحضرت
فرستاد که [illegible] گفت ای محمد اگر خواهی بنده باشی همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع مدینه این کلیدهای خزینهای
زمین [illegible] با تو حرکت کند هر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده‌ام از درجات عالیه هیچ کم
پس جبرئیل [illegible] آنحضرت بود در میان ملائکه اشاره کرد با آنحضرت که اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت بلکه میخواهم که پیغمبر بنده ذلیل
باشم و یاور نیابم و بخورم و در روز دیگر نیابم و بخورم و زود ملحق میشوم به برادران خود از پیغمبرانی که پیش از من بوده‌اند پس حق تعالی زیاده کرد
در درجات او حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی دنیا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت
او را [illegible] مخصوص گرداند یهودی گفت که خدا باد را برای سلیمان مسخر گردانید که تخت او را بامداد یکماهه راه
و پسین یکماهه راه میبرد حضرت فرمود که حق تعالی [illegible] ثلث یک شب از مکه بمسجد اقصی که یکماهه راه است و از آنجا بملکوت سموات که پنجاه
هزار سال راه است برد و در [illegible] مرتبه قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذو الجلال را بدیده دل مشاهده
نمود و حق تعالی با آنحضرت ملاطفتها نمود و تکلیفهای دشوار امتهای دیگر را برای امت آنحضرت آسان گردانید چنانچه سابقاً مذکور
شد یهودی گفت که خدا شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت فرمود که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان گردیدند و حق تعالی شیاطین
و جنیان را مسخر آنحضرت گردانید که با او ایمان آوردند پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای
ایشان شصاه و مصاه و الهملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و هاضب و عمرو بود بخدمت آنحضرت آمدند در وقتیکه آنحضرت در بطن
نخل بود و ایمان آوردند چنانچه حق تعالی قصه ایشان را در قرآن فرموده که و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن و مراد این نه
نفرند و بعد از آن هفتاد و یکهزار نفر از جن آمدند و با آنحضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکوة بدهند و حج بکنند و جهاد
بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه کردند و معذرت طلبیدند از کفر و بت پرستی خود و باختیار خود ایمان آوردند و ترک تمرد نمودند و آنحضرت
مبعوث بود بر جمیع جنیان و آدمیان یهودی گفت که یحیی را حق تعالی حکمت و علم داد در سن طفولیت و گریه میکرد بی آنکه گناهی کرده
باشد حضرت فرمود که یحیی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیا صلی الله علیه و آله را خدا حکمت و علم و فهم داد در سن طفولیت
در میان جمعی که جمله بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز به بت پرستی رغبت نکرد و در عیدگاه ایشان حاضر نشد و هرگز از او
کسی دروغ نشنید و پیوسته او را امین و راستگو و بردبار میگفتند و روزه یک هفته و زیاده و کم را بیکدیگر وصل میکرد که در میان آن طعام
و آب تناول نمیفرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر می آورم و مرا طعام و آب میدهد و آنقدر میگریست

از خوف الهی که جای نمازش تر میشد از ترس خدا بی گناهی و جرمی یهودی گفت میگویند که عیسی در گهواره سخن گفت حضرت فرمود که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بآسمان برداشت و لبهای خود را
بکلمه شهادت حرکت داد و از دهان مبارکش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آنرا دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای
سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت با سعادت او منور گردید و جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند
که امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثار غریبه بظهور آمده است و ملائکه را میدیدند در آن شب فوج فوج که فرود می‌آمدند از
آسمان و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشانرا می‌شنیدند و ستارها مضطرب شده فرو میریختند و تیرهای شهاب
از همه طرف میبارید و شیطان از مشاهده این غرائب مضطرب گردید و خواست که برای استعلام این بآسمان بالا رود زیرا که او را
تا آسمان سوم راه بود و شیاطین گوش میدادند در آسمان و سخنان از ملائکه می‌شنیدند و چون خواستند که در آن شب بالا روند راه
خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات علامات پیغمبری آنحضرت بود
یهودی گفت میگویند که عیسی کور و پیس را شفا می‌بخشیده است باذن خدا حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیاری از
اصحاب علتها و بلیات را بصحت رسانید از آنجمله روزی از حال یکی از صحابه سؤال کرد گفتند یا رسول الله از شدت بلا بمنزله
جوجه شده است که پرهای او ریخته شده باشد پس حضرت بعیادت او رفت و پرسید که آیا در ایام صحت دعا میکردی گفت بلی میگفتم پروردگارا
هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد آنرا بزودی در دنیا بر من بفرست حضرت فرمود که چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما عطا کن بما در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه
دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بند رها شد و برخاست و با ما بیرون آمد و با شخصی از قبیله
جهینه که بخوره مبتلا شده بود و اعضایش میریخت بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد و حضرت قدحی از آب گرفت
و آب دهان معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود که این آب را به بدن خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز
بلائی نداشته است و ایضا اعرابی بخدمت آنحضرت آمد که ببرص مبتلا شده بود و آب دهان مبارک خود را بر او افکند و هنوز
از پیش آنحضرت برنخاسته بود که شفا یافت و اگر میگوئی که عیسی دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس بدانکه محمد روزی با بعضی
از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت یا رسول الله پسر من مشرف بر مردن شده است و هر چند طعام نزد او می‌آورم خمیازه
میکشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت برخاست و متوجه خانه او شد و ما در خدمت او رفتیم چون بآن بیمار رسیدیم حضرت فرمود
که جانب یا عدو الله من ولی الله فانا رسول الله یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا پس شیطان
از او دور شد و برخاست و الحال در میان لشکر ماست و اگر میگوئی که عیسی کوران را بینا گردانید پس بدانکه محمد زیاده از این کرد بدرستیکه
قتاده پسر ربعی مرد خوشروئی بود و در جنگ احد نیزه بر دیده او خورد و حدقه اش بیرون آمد پس آنرا بدست خود گرفت و بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت پس حضرت حدقه او را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت
و نمیتوانست از دیده دیگر فرق کرد مگر بآنکه روشن‌تر و نیکوتر از آن بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبدالله بن عتیک را جراحتی رسید
و دستش جدا شد او در شب دست خود را بنزد آنحضرت آورد و حضرت آنرا بجای خود گذاشت و دست مبارک بر آن مالید چنان شد

که از دست دیگر فرق نمیتوانستند کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی بدست و دیده او بهم رسید حضرت
دست بر هر دو مالید و باصلاح آمد و همچنین عبدالله پسر انیس را چنین بلائی به دیده او رسید و دست مبارک بر دیده او کشید چنان شد
که از دیده دیگر تمیز نمیتوانستند کرد اینها همه دلالتهای نبوت او بود یهودی گفت میگویند که عیسی ع مرده را باذن خدا زنده میکرد
حضرت فرمود که محمد صلی الله علیه و آله سنگریزه در دست معجز نمایش تسبیح گفت که با جمادیت آنها نغمه و صدای آنها را می شنیدند
آنکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از مردن با آنحضرت سخن گفتند و استغاثه با آنحضرت کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا و روز
با اصحاب خود بر میتی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی النجار کسی هست در اینجا این میت ایشان را در در بهشت
نگاهداشته اند از برای سه درهم که از فلان یهودی بر ذمت او بود و نداده است بدهید و او را خلاص کنید و اگر میگوئی که عیسی با مرده
سخن گفت محمد صلی الله علیه و آله از این عجیب تر کاری کرد چون در قلعه طائف فرود آمد و اهل آنرا محاصره نمود گوسفند بریان کرده برای
آنحضرت فرستادند که در زهر پخته بودند پس ذراع آن گوسفند بسخن آمد و گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده اند اگر حیوانی
سخن گوید از بزرگترین معجزات است پس هرگاه حیوانی کشته بریان کرده سخن گوید عظیم تر خواهد بود و چنان بود که درخت را میطلبید و
اجابت او میکرد و می آمد و بهایم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار با آنحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را
از مخالفت او حذر فرمودند و اینها زیاده از معجزه عیسی است یهودی گفت میگویند که عیسی خبر میداد قوم خود را بآنچه در خانهای خود خورده
بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که عیسی خبر میداد قوم خود را بآنچه در پس دیواری پنهان بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر از قوم خود
از جنگ موته و کیفیت حرب ایشان را نقل میفرمود و هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان آنحضرت و ایشان یکماهه راه بود و مکرر
مردی می آمد که از چیزی سوال کند حضرت میفرمود که تو میگوئی حاجت خود را یا من بگویم او میگفت بلکه تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای فلان
حاجت و فلان مطلب آمده و آنچه در خاطر او بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را برازهای پنهان ایشان و از آنجمله وقتیکه عمیر بن وهب
که بمدینه آمد و با آنحضرت گفت که از برای خلاص کردن پسر خود آمده ام حضرت باو فرمود که دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم بر خوردید
و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید والله مرگ از برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد صلی الله علیه و آله با ما کرد آیا زندگانی میتوان کرد
بعد از کشتگان که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که اگر نه این بود اینکه من صاحب عیال و قرضدارم هر آینه ترا از محمد راحت میدادم صفوان
گفت که من ضامن میشوم که قرض ترا بدهم و دختران ترا با دختران خود جا دهم که هرچه بر سر دختران من آید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد تو
گفتی که بپوشان بر من و بر کسی اظهار مکن و تهیه سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده گفت راست گفتی یا رسول الله و من
من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه تو پیغمبر و فرستاده اوئی و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمیتوان کرد
گفت که میگویند که عیسی ع از گل بهیأت مرغ میساخت و در آن میدمید پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد صلی
الله علیه و آله نیز شبیه این کرد و در روز حنین سنگی را بکف گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد
که شکافته شو و آن سنگ بسه پاره شد و از هر پاره صدای تسبیحی می شنیدیم بغیر آنچه از دیگری می شنیدیم و وقتی دیگر درختی را طلبید
اجابت او نمود و زمین را بشکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که
شق شو بدو نیم شد پس گفت باز بیکدیگر بچسبید بچسبیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من بپیغمبری پس همه شهادت داد فرمود که برگرد بجای

تسبیح و تهلیل و تقدیس گویان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در پهلوی قصاب خانه مکه یهودی گفت که میگویند عیسی بیابانگردی میکرد
و در زمین سیاحت میکرده است حضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و آله بیست سال جهاد کرد و با لشکر خود سفرها نمود برای جهاد با کافران غزا
و عدد بیشمار از ایشان را بشمشیر آبدار غرق دریای بوار و روانه درک اسفل نار گردانید که هر یک بشجاعت و شمشیر شهره هر دیار و پیوسته مشغول
کارزار بودند و سفر نکرد مگر بقصد جهاد دشمنان دین یهودی گفت که میگویند که عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد صلی الله علیه و آله ازهد
ترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با آنها مقاربت مینمود و هرگز خوانی از پیش او بر نمیداشتند که طعام در آن مانده باشد
و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد و چون از دنیا رحلت فرمود زره آنحضرت نزد یهودی مرهون بود به چهار درهم و زر سرخ
و سفید از آن نماند با آن شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت بسیار بود که در روزی سیصد و چهارصد هزار درهم بمردم قسمت میکرد و چون
شب میشد و سائلی نزد او می آمد و سوال میکرد میگفت سوگند میخورم بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده است که در خانه آل محمد امشب
نه یکصاع جو هست و نه یکصاع گندم و نه یکدرهم و نه یکدینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که بجز خدای یگانه خداوندی نیست و
شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه و فضیلتی نبخشیده است تا آنکه همه را برای محمد
رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه بهمه ایشان داده بود باو داده است پس ابن عباس با علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت که گواهی
میدهم که تو از راسخان در علمی حضرت فرمود که چون نتوانم گفت این فضیلتها را در حق کسی که حق تعالی بآن عظمت و جلال اخلاق او را تعظیم
و بزرگ شمرده فرموده است **وانك لعلى خلق عظيم** و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسوی مدینه هجرت نمود و آیات راستی و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر در آمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار
و باطل کردن حجتهای آنحضرت را و از جمله جماعتی که سعی میکردند در تکذیب و رد حجج آنحضرت مالک بن الصیف بود و کعب بن اشرف و حیی بن اخطب
و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابه بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالک با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که ای محمد تو
دعوی میکنی که رسول خدائی من ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد بتو این بساطی که در زیر پاست و گواهی دهد بر حقیت تو و ابو لبابه گفت
که ایمان نمی آورم بتو مگر وقتیکه گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت که ایمان نمی آورم تا گواهی دهد این دراز گوشی که
بر آن سوارم بر حقیت تو حضرت فرمود که بندگان را نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و
باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بآنچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا بس نیست شما را که حق تعالی اوصاف
مرا و حقیقت نبوت مرا در توریت و انجیل و صحف ابراهیم برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بهترین
خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزه باهری مانند قرآن برای من فرستاده است که همه خلق عاجزند از آنکه مثل آن
بیاورند و آنچه شما طلب کردید من جرأت نمینمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است
بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیدید از زیادتی طول احسان او خواهد بود بر من و بر شما و اگر ندهد برای آنست
که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی آن
بساط در سخن آمد و گفت شهادت میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریکی نیست و یگانه است دائم و محتاج است بسوی او اشیا و هر چیز
و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغیر و زوال بر او محالست و زن و فرزند برای او نیست و هیچکس را با خود در حکم شریک نگردانیده است و شهادت

میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوئی و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین ترا بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ تست در امت تو و بهترین خلق است بعد از تو و هرکه با او دوستی کند با تو دوستی کرده است و هرکه با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هرکه اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هرکه معصیت او کند معصیت تو کرده است و هرکه ترا اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحق سعادت میگردد بخشنودی خدا و هرکه ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است و مستحق عذاب الیم میگردد در آتش جهنم چون اینحال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند و گفتند نیست این مگر سحر هویدا و چون این سخن گفتند بساط بحرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای آن نشسته بودند برو افگند و باره دیگر خدا او را بسخن آورد و گفت منکه بساطم حق تعالی مرا گرامی داشت و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن از برای محمد صلی الله علیه و آله بپیغمبری و بآنکه او بهترین پیغمبران است و رسول اوست بسوی جمیع خلائق و قیام بعدالت و حق مینماید در میان بندگان خدا و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده است و خلیل و یار اوست و اداکنندهٔ قرضهای اوست و وفاکنندهٔ بوعده های اوست و یاری کنندهٔ دوستان و براندازندهٔ دشمنان اوست و انقیاد مینمایم کسی را که محمد او را امام گردانیده است و بیزارم از کسیکه با او دشمنی میکند پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و رسول و وصی او آورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت برخیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما بآنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید چون ایشان بر روی آن بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامل خود تازیانهٔ ابولبابه را گویا گردانید و گفت شهادت میدهم بیگانگی خداوندیکه آفرینندهٔ خلائق است و پهن کنندهٔ روزیها است و تدبیر کنندهٔ جمیع امور است و بر همه چیز قادر است و تواناست و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدائی و ترا بسفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند و بدبختان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم که علی بن ابیطالب علیه السلام در ملاء اعلا مذکور است که او سید خلائق است بعد از تو و اوست که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان ترا بقبول دین تو درآورد و اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خدا را بشمشیر آبدار بنار ملک قهار خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را بر روی افگند و هرچند او برمیخاست او را می انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تا زیانه گفت ای ابولبابه منکه تازیانهٔ توام حق تعالی گویا گردانیده مرا بتوحید خود و گرامی داشت محمد خود و مشرف گردانید بتصدیق پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله بهترین بندگان خود و گردانید مرا از آنها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد از آنحضرت که مخصوص گردیده است بشوهری دختر او که بهترین زنان عالمیانست و مشرف گردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که اراده قتل او کردند و ذلیل گردانندهٔ دشمنان اوست بشمشیر خود و بیان کننده است میان امت او حلال و حرام شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی ابولبابه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بآنچه تو بآن شهادت دادی و اعتقاد کردم و ایمان آوردم بآنچه گفتی تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای

تا روز قیامت پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که اسلام او نیکو نشده از اعمال بد بظهور آمد پس آن یهودان از خدمت حضرت
برخاستند و پنهان بیکدیگر میگفتند که محمد سختی داده و هرچه میخواهد از برای او بعمل می آید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست
که بر درازگوش سوار شود جست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید و چون بار دیگر سوار شد باز او را بر زمین افگند تا آنکه هفت نوبت
چنین کرد و در مرتبه هفتم بسخن آمد و گفت که ای بنده خدا بد بنده بوده تو آیات خدا را دیدی و کافر شدی بآنها و ایمان نیاوردی بدانکه
حمار توام خدا گرامی داشت مرا بتوحید خود و گواهی میدهم بیگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرامست و شهادت
میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلام است فرستاده شده است تا سعادتمند گرداند از آنها
که حق تعالی سعادت ایشان را میدانسته و شقی گرداند آنها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت میدهم که علی ابن ابیطالب
علیه السلام ولی خدا و وصی رسول اوست و حق تعالی باو فیروز میگرداند سعادتمندان را هرگاه توفیق قبول کردن پندهای او را بیابند
و بآداب او عمل نمایند و هرچه را امر فرماید بجا آورند و هرچه را نهی نماید ترک کنند و بدرستیکه حق تعالی بشمشیرهای سطوت او و حملهای
قوت او دشمنان محمد صلی الله علیه و آله را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع یا بسوی درجات
ایمان یا درکات نیران پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسیکه ایمان آورد بخدا و تصدیق نماید
محمد رسول او را در جمیع گفتهای او و درست داند جمیع کردهای او را خصوصاً نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم
او و شاهد برامت او و ادا کننده قرضهای او و وفا کننده بوعدهای او و دوست دوستان او و دشمن دشمنان اوست پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ای کعب بن الاشرف درازگوش تو از تو عاقلتر است و ابا کرد از آنکه تو بران سوار شوی و بعد ازین هرگز
براو سوار نخواهی شد پس بفروش او را به بعضی از مؤمنان کعب گفت من نیز او را نمیخواهم برای آنکه جادوی تو براو اثر کرده است
پس حمار بقدرت خداوند جبار آن نگونسار تبه کار را ندا کرد که ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر خدا بخدا سوگند
یاد میکنم که اگر نه ترس مخالفت او بود هرآینه ترا بسمهای خود نرم میکردم و سرت را بدندانهای خود میکندم پس ذلیل و ساکت ماند
و سخن حمار براو دشوار نمود و شقاوت براو غالب شد و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس آن حمار را از او
بصد درهم خرید و پیوسته بران سوار میشد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و با نهایت نرمی و رهواری و همواری
راه میرفت و حضرت باو می فرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و هموار گردیده و فرمان پذیر است پس چون یهودان از خدمت
آنحضرت رفتند این آیه کریمه نازل شد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسانست برایشان خواه بترسانی
ایشان را و خواه نترسانی ایمان نمی آورند و ایضاً در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی از والد بزرگوار خود امام
علی نقی صلوات الله علیه از معجزات مشهور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سوال نمودم فرمود که معجزه اول که سایه انداختن
ابر بود بر سر آنحضرت و آنچنان بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون برای خدیجه رضی الله عنها بسفر شام بمضاربه رفت و یکماه
راه بود و در حین شدت گرما بود و در آن بیابانها گرما شدت میکرد و بادهای گرم میوزید پس حق تعالی برای آنحضرت ابری مسخر ساخت
که محاذی سر آن سرور بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هرگاه می ایستاد بر می ایستاد و بهر سو که میرفت او همراه بود و نمیگذاشت که حرارت
آفتاب بآنحضرت برسد و چون باد تند میوزید ریگ و خاک بر روی قریش میریخت و به نزدیک آنحضرت که میرسید ساکن و لطیف

و بادهای گرم و صاف شدید نمیبود و بر بدن مبارکش غبار برآنحضرت میوزید پس قریش میگفتند که مجاورت محمد بهتر است از خیمها و خانها و در وقت
شدت باد پناه بآنحضرت می آوردند و چون بنزدیک آنحضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میگردیدند و لیکن ابر مخصوص آنحضرت بود
و بغیر آن بدیگری نمیرسید و چون جمعی از غریبان بقافله میرسیدند میگفتند که سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکانست و با قافله
حرکت میکند و بر همه سایه نمی افکند اهل قافله میگفتند نظر کنید بسوی ابر که بران نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند میدیدند که
بران نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین وشرفته بآله الموالین له ولعلی واولیائهما
والمعادین لاعدائهما یعنی بجز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خداست و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیاست و مشرف
گردانیدم او را بآل او که دوست دارنده محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشان پس هر صاحب سوادی و بی سوادی آن خط را
میخواند و میفهمید معجزه دوم سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت و آنچنان بود که چون آنحضرت از سفر شام مراجعت فرمود هر چه
که دران سفر برای او بهم رسیده بود در راه خدا تصدق کرد و هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قله کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت خدا و انواع
عجائب خلقت و بدائع حکمت حق تعالی و نظر حقیقت بین خود را باطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها جولان در
می آورد و از ان آثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار استدلال میکرد و از دقائق حکمت او بیک عبرت تمام میگرفت و خدا را
چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد پس چون چهل سال از عمر شریفش گذشت و دل حقائق منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن
علوم و اسرار ربانی گردید حق تعالی درهای آسمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسته در ملکوت اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را [illegible]
میفرستاد که فوج فوج بر او نازل میشدند و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و انوار حکمت یزدانی از ساق عرش اعظم تا فرق آن رسول مکرم
پیوسته شد و اشعه خورشید جلال کریم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوق بنور که طاوس ملائکه است بسوی او نازل شد
و بدست قدرت بازوی عزتش را گرفت و حرکت داد و گفت ای محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربك الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم یعنی بخوان بنام پروردگار تو
که همه چیز را آفرید و آفرید آدمیان را از خونهای بسته و پروردگار تو آن بزرگواریست که کریم تر است از همه کریمان آن خداوندی که بیاموزانید
مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسان را آنچه نمیدانست پس حق تعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل بآسمان رفت و حضرت
رسالت پناه از کوه بزیر آمد و از آثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غرائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر آنحضرت طاری شد که
مانند تب لرزه بود و تفکر مینمود در آنکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا بدیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت
خواهند داد و آنحضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیطان و افعال و اقوال دیوانگان بود
و باین سبب دل تنگ شده بود پس حق تعالی خواست که سینه او را گشایش کند و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا امر کرد هر کوه و کلوخ و سنگ را
برای او بسخن آورد که بهر چیز از انها که میرسید او را ندا میکردند که السلام علیك یا محمد السلام علیك یا ولی الله السلام علیك
یا رسول الله بشارت باد ترا بدرستیکه حق تعالی ترا فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و ترا گرامی ترین خلائق اولین و آخرین گردانیده و ازین
دل تنگ مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه میگویند بدرستیکه فاضل کسی است که خداوند او را تفضیل دهد و کریم آن کسی است که خداوند عالمیان
او را گرامی دارد پس دل تنگ مشو از تکذیب قریش و ستمگاران عرب پس بزودی ترا پروردگار تو باقصای مراتب کرامات و ارفع منازل درجات

خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابیطالب که علوم ترا در میان امت تو بیان خواهد کرد و او دروازه شهرستان علم تست و بزودی دیده تو روشن خواهد شد بدختر تو فاطمه علیها السلام و از او و علی بهم خواهند رسید حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مزد دوستان تو و برادر تو عظیم خواهد کرد و لوای حمد را بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را از برای آنحضرت از آسمان آوردند و آنحضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد پس آنحضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پله او گذاشتند و با سائر امت سنجیدند آنحضرت از همه سنگین تر آمد پس ندا رسید بآنحضرت که ای محمد این علی بن ابیطالب است برگزیده من که دین ترا باو قوت خواهم داد و او بهتر از جمیع امت تست بعد از تو پس در آن وقت حق تعالی سینه معرفت دفینه آنحضرت را گنجایش ادای رسالت و تحمل مشقتهای لیت و لعل ایشان داد و براو آسان گردانید معارضه ایشان را و جنگ کردن و قتال نمودن با طاغیان قریش معجزه سوم آنست که حق تعالی دفع کرد و هلاک گردانید آنها را که قصد هلاک آنحضرت نمودند و از جمله آنها آن بود که در وقتیکه هفت سال از سن آنحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آنوقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بآنحضرت افتاد و مشاهده کردند صفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند پس پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این آن محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سائر این دینها غالب خواهد گردید حق تعالی باو دولت یهود را زائل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس ایشان باعث شد برآنکه این صفات را کتمان کردند و بسائر یهودان گفتند که این پادشاهیست که پادشاهی او برطرف نخواهد شد و بیکدیگر گفتند بیائید تا حیله برانگیزیم برای کشتن او زیرا که خدا هر چه را مقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند بر کشتن آنحضرت و گفتند اول احوال او را امتحان میکنیم از صفات او اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه میباشد پس گفتند که ما در کتب خود خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرام و شبهه نزد او حاضر گردانید تا او را تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم که او است پس باید که سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را برطرف نکند پس آمدند بنزد ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمعی از قریش به ضیافت طلبیدند و مرغ سمنی که گلویش را فشرده بودند و بی ذبح او را هلاک کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سائر قریش از آن خوردند و آنحضرت هر چند دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی اختیار بجانب دیگر میرفت و بآن مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمی نمائی فرمود که ای گروه هر چند دست دراز کردم که لقمه بردارم دستم بسوی دیگر رفت می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب می فرماید گفتند این حلال است اگر رخصت می فرمائی ما لقمه از آن در دهان تو گذاریم حضرت فرمود که اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هر چند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود که چون دانستید که خدا مرا از این طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ سمن دیگر بیرون کردند و آوردند و آنرا از مال همسایه ایشان که غائب بود و بی رخصت او گرفته بودند بقصد آنکه چون بیاید قیمتش را باو بدهند و باین سبب شبهه داشت چون حاضر کردند و حضرت لقمه از آن برداشت و خواست که بدهان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه بر می داشت چنین میشد

گفتند یا محمد چرا از این نمی خوری حضرت فرمود که از این طعام نیز مرا منع می کنند و چنان گمان می برم که از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع می نماید
یهودان گفتند شبهه نیست اگر می فرمائی با بعضی از آن تو بگذاریم فرمود که اگر توانید بگذارید پس چند لقمه برگرفتند و خواستند که بلند کنند نتوانستند بجانب دهان
آنحضرت لقمه ها سنگین شد و از دست شان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه میدارد پس قریش از مشاهده این
حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بآنحضرت شد پس یهود با قریش گفتند که از این طفل بسی آثار بشما خواهد رسید منتهای
شما از شما سلب خواهد کرد و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و حربه های خود را بزهر آب دادند و
در شبی که آنحضرت بر کوه حرا بالا میرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها کشیدند و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند و چون
اراده کردند که متوجه آنحضرت شوند و شمشیرها فرود آورند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آنحضرت بیکدیگر پیوست و حائل گردید میان
ایشان و آنحضرت چون آنحالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه گشوده شد باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز
کوه مانع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آنحضرت ببالای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت
رخ نمود و چون ببالای کوه رسید دور آنحضرت را احاطه کردند خواستند که متوجه آنحضرت شوند پس کوه کشیده شد و فاصله میان آنحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آنحضرت
از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون اراده فرود آمدن از کوه نمود از عقب آنحضرت روانه شدند و هر چند اراده قتل آنحضرت کردند باز دو طرف
کوه بیکدیگر متصل شده مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبه آخر که حضرت بپائین کوه رسیده بود شمشیرها را
بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را افشرد که استخوانهای ایشان را شکست و بجهنم واصل شدند پس ندا از عالم بالا بسید انبیاء رسید که نظر کن بجانب
عقب خود و ببین که دشمنان ترا چگونه دفع کردیم پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شد و آن کافران از میان آن دره فرو ریختند و همه دستها و پشتها
و پهلوها و ابهامها و ساقهای ایشان شکسته بود و خون از ایشان میریخت و آنحضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را
ندا می کردند که گوارا باد ترا یاری حق تعالی که بآن دشمنان ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهد کرد هنگامی که امر تو ظاهر گردد بر جباران امت
بعلی بن ابی طالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و بزودی حق تعالی او را تالی و تابع
تو خواهد نمود و بمنزله جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزله گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و قرضهای ترا ادا خواهد کرد
و وعده های تو خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود که پروردگار تو دوستان او را بسبب او سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند
معجزه چهارم آن بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت میرفت از دیده مردم پنهان میشد و کسی در آنحال آنحضرت را نمی دید پس روزی
در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی از منافقان که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و کودالی نیست
امروز که آنحضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما براو مطلع میشویم تا او را بر آن حالت مشاهده کنیم بعضی گفتند که حیای آنحضرت از دختران باکره
بیشتر است هرگاه داند که کسی براو مطلع است نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشان را بآنحضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد که برو
بنزد آن دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند و در میان آنها بایست و فریاد کن که رسول خدا امر می فرماید شما را که بنزدیک
یکدیگر روید و ملصق گردید بیکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید آن ندا را کرد بامر الهی آن دو درخت از زمین کنده
شدند بسوی یکدیگر و بسرعت روانه شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و بانهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند
و بیکدیگر چسپیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف یکدیگر را در برگیرند پس حضرت بعقب آن دو درخت رفت

و بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بآنجانب رفتند درختها بآن طرف گردیدند تا بهر جانب که میرفتند درختها بآنجانب میگردیدند گفتند باید بهر جمعی از طرفی بایستیم و بر دور او حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و بمثابه انبوه از همه جانب آنحضرت را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست و بلشکر خود برگشت و زید بن ثابت را فرمود که برو نزد درختها و بگو بایشان که رسول خدا امر می کند شما را که بجاهای خود برگردید چون ایشان را ندا کرد بسرعت بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سواره تند رو شمشیر کشیده که قصد کشتن او داشته باشد گریزد پس منافقان گفتند که هرگاه نگذاشت او را ببینیم که بحال مشاهده کنیم بیائید برویم و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع ماست یا نه چون رفتند هیچ اثر در آن موضع نیافتند. چون اصحاب آنحضرت از مشاهده این احوال متعجب گردیدند از آسمان ندا رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سعی کردن آن درختان بسوی یکدیگر بدرستیکه سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمّد و علی تندتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و گریختن زبانه های آتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت است از یکدیگر. معجزه پنجم آنست که مردی از قبیله ثقیف که او را حارث بن کلده می گفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد بنزد تو آمده ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را دوا کرده ام و شفا یافته اند بدست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بعمل می آوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث گفت من چکار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت که دانستم دروغ و دیوانگی ترا بآنکه دعوای پیغمبری میکنی و قدرت بران نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بران نداری از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا دعوای پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم حارث گفت که راست می گوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب می کنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه های آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم برای تو به پیغمبری و گرنه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی آن درخت که بیا ناگاه درخت بحرکت آمد و زمین را شگافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک آنحضرت آمد و ایستاد و بآواز فصیح گفت که اینک آمدم بنزد تو یا رسول الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی دهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی دهی برای علی بامامت و آنکه او پشت و قوت و بازو و فخر و عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید پس درخت بصدای بلند گفت که شهادت میدهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمّد بنده و رسول اوئی فرستاده است ترا براستی که بشارت دهی مطیعان را و بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاه راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی پسر عم تست و برادر تست در دین و بهره او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت و عزت تست و براندازنده دشمنان و یاری کننده دوستان تست و درگاه علوم تست در میان امت تو و گواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمن اند از اهل بهشت اند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوست اند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعد از این معجزات دعوای پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول الله ولیکن گواهی میدهم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و السلام

او نیکو شد. حدیث ششم آنست که چون حضرت رسول از جنگ خیبر برگشت بمدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد
و دست بره از برای آنحضرت بهدیه آورده و آنرا بزهر آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون
بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعت اند و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت
کرده بودم و چون میدانستم که تو بره را نزد دوست میداری و دست گوسفند را از همه اعضای آن بیشتر میخواهی پس از برای خدا نذر کردم که اگر خدا ترا
از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش را برای تو بیاورم و چون خدا ترا بسلامت برگردانید بنذر خود وفا کردم
و دستهای آنرا برای تو آورده ام و با آنحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب ع نشسته بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون نان آوردند
براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه از آن برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر المؤمنین ع گفت ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون
اعرابی بود و آداب نمیدانست گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت نیست
که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم باز براء گفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم
حضرت امیر فرمود که من برای این نمی گویم ولیکن برای آن میگویم که این زن از یهود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر بامر حضرت
رسول بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری ترا بخود میگذارد حضرت این ها را می فرمود و براء در کار خوردن بود
تا ناگاه حق تعالی آن دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله مخور از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد
و مرد پس حضرت رسول آن زن را طلبید گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزندم را کشته من این کار کردم و گفتم
اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است وعده فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باو
نخواهد رسید حضرت فرمود که راست گفتی که خدا مرا حفظ می کند و مضرور نشویم مردن براء که او را خدا امتحان کرد و بخود گذاشت بسبب آنکه
کرد بر رسول خدا و اگر بامر رسول خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و
عمار و صهیب و بلال و حضرت امیر المؤمنین ع حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت بسم
الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود
که بخورید بنام خدا و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند پس آن یهودیه را فرمود که حبس کردند چون
روز دیگر شد او را طلبید و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابه او آن زن گفت
یا رسول الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد
حدیث هفتم حضرت امام زین العابدین ع فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه براء بن معرور را آوردند که حضرت رسول بر او نماز کند فرمود که
کجاست علی بن ابی طالب ع گفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی قبا پس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول
الله چرا نماز نمی کنی بر او فرمود که خدا مرا امر کرده است که تا علی حاضر نشود و ابرای ذمت او نکند از آنچه با آنحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی
از حاضران گفتند یا رسول الله آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مواخذه نماید حضرت فرمود که اگر بجد می گفت حق
تعالی اعمال او را حبط می کرد و اگر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری تا عرش اعلا از طلا و نقره فائده نمی بخشید ولیکن چون مزاح بود و علی او را
حلال کرده است می خواهیم که احدی از شما گمان نکند که علی ع از او آزرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند

ومنزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلندتر شود در این سخن بودند که حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و در برابر جنازه
ایستاد و گفت خدا رحمت کند ترا ای برادر بدرستیکه بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز می کردی و در راه خدا مردی پس حضرت
رسول فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی میشد هر آینه برادر مستغنی میشد بدعای علی از برای او پس برخاست و براو
نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای وارثان و دوستان برادر شما تهنیت او لائقتر است از تعزیت او بدرستیکه برای میت شما قبها بستند
از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را در آن قبها و سراپرده ها بالا بردند تا داخل بهشت کردند و خزینه داران
بهشت همه باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفها شتافتند و مشرف گردیده واله او شدند و گفتند خوشا حال تو ای روح برادر که بعد
نماز تو سید انبیا انتظار رسیدن او کشید تا آمد و بر تو ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستیکه حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را
از پروردگار ما که گفت ای بندهٔ من که در راه من مردهٔ اگر گناه داشته باشی بعدد سنگریزها و ذرهٔ خاک و قطرهٔ بارانها و برگ درختان و
عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه آمرزیده خواهد شد بدعای علی از برای
تو پس حضرت رسول فرمود که ای متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که هر که را نفرین کند
البته هلاک شود هرچند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد هم چنانچه هر که علی از برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند
هرچند گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزهٔ هفتم آنست که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود
میلرزید چون آنحضرت را از دور دید باصحاب خود فرمود که این مرد که می آید قصهٔ غریبی دارد و چون نزد آنحضرت رسید فرمود
که خبر ده ما را بآنچه باعث ترس تو گردیده است راعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان گوسفندان خود بودم
ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره را گرفت و من بفلاخن سنگ بر آن گرگ افگندم و آنرا از آن گرفتم پس از جانب دیگر آمد و گوسفندی را
گرفت و من آنرا بفلاخن از آن گرفتم تا آنکه از چهار جانب آمد و چنین کردم و چون در مرتبهٔ پنجم با مادهٔ خود آمد و خواست که
بر بره حمله آورد و من سنگ بر آن افگندم بر دم خود نشست و بسخن آمد و گفت آیا شرم نداری که مانع میشوی میان من
و روزی من که خدا برای من مقرر کرده است آیا من غذائی نمی خواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگ بی زبانی بزبان آدمیان سخن
می گوید گرگ گفت میخواهی ترا خبر دهم بامری که از این عجیب تر است محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر
میدهد مردم را بخبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان براستی او و خواندن صفات او در کتابهای پروردگار عالمیان
که او راستگوترین راستگویانست و فاضل ترین فاضلانست او را تکذیب و انکار می کنند و او اکنون در مدینه است برو باو
شفای هر دردی ای راعی باو ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان شو و منقاد او باش تا سالم گردی از عقاب الیم خدا
پس بآن گرگ گفتم که در عجب آمدم از گفتار تو و شرم می کنم که ترا منع کنم از گوسفندان خود پس هر یک را که خواهی بخور من ترا دفع و منع
نمی کنم گرگ گفت ای بندهٔ خدا حمد کن پروردگار خود را که ترا از آنها گردانید که عبرت میگیرند بآیات خدا و انقیاد می کنند امر او را
ولیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند آیات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی طالب و آنچه از جانب خدا ادا می نماید از
فضائل او و ببیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند شجاعت و یاری کردن او محمد را بنحویکه هیچکس کسی را چنین یاری نکرده است
و بشنود که حضرت رسول امر می نماید مردم را بموالات او و بدوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی نماید از احدی

مخالفان او هیچ عمل او را باین مراتب مخالفت او کنند و انکار حق او نمایند و بر او ستم روا دارند و با دشمنان او دوستی کنند و با دوستان او دشمنی
را این همه احوال عجیب‌تر است راعی گفت من گفتم ای گرگ آیا چنین امری می‌باشد گرگ گفت بلی از این عظیم‌تر خواهد بود زود باشد که او و فرزند
او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و باین عمل شنیعه دعوای مسلمانی کنند و از این غریب‌تر امری نمی‌باشد و باین سبب حق تعالی مقرر کرده
گان در آتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد من گفتم و الله اگر
نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هر آینه اینها را می‌گذاشتم و بنزد آنحضرت می‌رفتم که او را ببینم گرگ گفت ای بنده خدا برو
بسوی محمد و گوسفندان را بگذار تا من برای تو بچرانم گفت چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت آن خداوندی که مرا برای هدایت تو بسخن آورده مرا قوی
و امین میگرداند بر حفظ آنها آیا ایمان نیاوردی بمحمد و انقیاد او نکردی در آنچه خبر میدهد از جانب خدا برای برادر خود علی پس برو که من شبانی تو
می‌کنم و حق تعالی و ملائکه مقربان مرا حفظ می‌کنند برای آنکه خدمت دوست علی را که ولی خداست اختیار کرده‌ام پس گوسفندان خود را
بگرگان سپردم و بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس آنحضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی
از روی تکذیب و شک رو ترش کردند و منافقان با یکدیگر پنهان گفتند که این توطیه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را
بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک کردید در گفتار راعی من یقین دارم که او
می‌گوید و تصدیق کرد آن کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد گردید در نهرهای
زندگانی در دار القرار و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بوده در اصلاب طیبه و ارحام طاهره و با من
سیر می‌کند در مدارج ترقیات و فضل مرا او پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای علم و حلم و عقل و شقیق نور من است و در
اکتساب محامد و مناقب عدیل من است یعنی علی بن ابی طالب صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و
عداوت او حلال زاده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عده و ذخیره مؤمنان است و دین مرا قوام است و علم مرا اعلام است
در جنگها دلیر است و بر دشمنان شیر است پیشی گیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده است بخوشنودی خداوند رحمان برکننده است
ریشه ظلم و طغیان را و بحجتهای شافی خود قطع کننده است غدرهای اهل بهتان را خدا او را بمنزله گوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین
و مؤید من گردانیده هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمی‌کنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمی‌نمایم
و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمی‌شوم حق تعالی بهشت را با او و محبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او
پر خواهد گردانید کسی از امت مرا نزدیکی مرتبه او نرسیده است و چون در وقت خبر دادن راعی روی او بنور ایمان افروخته شد از ترش روئی
دیگران مرا پروا نیست و چون محبت او برای من خالص است برو گردانیدن دیگران مرا اعتنا نیست آنکه گفتم علی بن ابی طالب است
اهل آسمان و زمین کافر گردند هر آینه خدا این دین را باو تنها یاری خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد
و جان خود را بر یاری دین رب العالمین و باطل گردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای گروه شک کنندگان و منافقان بیائید تا
بر سر گله این راعی و آن دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او بر شما ظاهر گردد پس آنحضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گله راعی شد
و چون بآن موضع رسیدند آن دو گرگ را دیدند که بر دور گله میگردند و حراست آنها می‌نمایند پس حضرت فرمود که می‌خواهید بر شما ظاهر
این دو گرگ را غرض از این سخن غیر من نبوده است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بر دور من بر آئید تا گرگان مرا نه...

داعی را امر فرمود که بگو بآن گرگها که کیست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس گرگها آمدند و راه گشودند و
داخل حلقه شدند و چون بآنحضرت رسیدند گفتند السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق و روهای
خود را نزد آنحضرت بر خاک مالیدند و گفتند ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر تو را باین راعی گفتیم و او را بخدمت تو
فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را دیگر حیله نماند پس حضرت فرمود که راستی راعی را در باب
من دانستید می خواهید راستی او را در باب علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی را فرو گیرید چون چنین کردند
حضرت بآن گرگها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه بدانند که آنچه در شان او گفته اید
حق است پس آن گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظرشان برآنحضرت افتاد روهای خود را
نزد او بر خاک گذاشتند و گفتند السلام علیک ای معدن کرم و سخاوه و محل تعقل و ذکاوه و دانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی
السلام علیک ای آنکه خدا دوستان ترا سعادتمند گردانیده و دشمنان ترا شقاوت ابد رسانیده و ترا سید اولاد محمد
گردانیده السلام علیک ای آنکه اگر اهل زمین ترا بمثابه اهل آسمان دوست میداشتند هر آئینه از نیکان و برگزیدگان بودند
وای آنکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش اعمال را در راه خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود بیابد هر آئینه بغیر از عذاب
و غضب از خدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما نمی دانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیع اند علی را حضرت فرمود
که شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و تعجب می کنید پس چگونه خواهد بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات
دریا و صحرا و نزد ملائکه زمین و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا والله که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی
که حق تعالی برای مزید شوق رویت ملائکه جمال آنحضرت را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع
میکردند زیاده از تذلل این گرگ نزد آنحضرت و چگونه تواضع نکنند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال آنکه حق تعالی سوگند
یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی بقدر موی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند
و این تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم آنست که آنحضرت اول که بمدینه تشریف آورد در هنگام
خطبه و موعظه پشت میداد باستوانه از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و
می خواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه
بر آن منبر برآئی و همه کس ترا ببینند حضرت ایشان را مرخص فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و آنحضرت بمسجد تشریف
آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سید انبیا شیون گرفت مانند شیون
زن فرزند مرده و ناله کرد مانند ناله زنی که او را درد زائیدن بیتاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن بفغان آمدند و از ناله
آن بفریاد آمدند پس آن پیغمبر رئوف رحیم از منبر بتعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن ستون را نوازش کرد و در بر گرفت و دست
مبارک بر آن مالید و آتش حرقت آن سوخته نائره فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نگذشت برای تهاون بحق تو
یا استخفاف بحرمت تو ولیکن می خواست که مصلحت بندگان خدا کامل تر باشد و جلالت و فضل تو بر طرف نمیشود چون مدتی مسند
و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده پس ناله آن نهال حدیقه عرفان بدلنوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت بمنبر معاودت نمود

او فرمود که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله می کند و از دوری او اندوهگین میشود و در میان
بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا نمی کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر نمی گرفتم و دست بر آن نمی کشید
ناله آن ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستیکه هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله می کنند از مفارقت محمد رسول خدا و [illegible]
مانند ناله این ستون همین بس است مؤمن را که دلش بپیچید و باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزه ایشان آیا دیدید ناله حزین این
چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت گفتند بلی یا رسول الله فرمود که سوگند می خورم
بآن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق و ناله خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسو
دوستان و معتقدان محمد و آل طیبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و ناله این ستون است بسوی رسول خدا و چه
که حنین و انین ایشان را تسکین می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان او یا نماز نافله که کنند یا تصدقی که دهند یا [illegible]
که گیرند و بیشتر چیزی که باعث تسکین ایشان میگردد آنست که بایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادران مؤمن
چون این خبرها بایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل مکنید که صاحب شما برای این دیر بنزد شما می آید که درجات او در [illegible]
بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مؤمن خود و بزرگترین چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میگردد آنست
که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست د[illegible]
و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان بتقیه سلوک می کنند و صبر برین شدتها می نمایند [illegible]
ایشان می گویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر می کنند بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرگان
خود چنانچه جرعهای خشم را فرو می برند و ساکت از اظهار حق می باشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای گردنکشان را که قادر بر
دفع ستم ایشان نیستند پس در این وقت پروردگار ما ندا می کند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران رحمت من
آمدن شوهران و آقایان و یاران شما را بنزد شما تاخیر نکرده ام از برای بخل و لیکن برای آن تاخیر کرده ام که کامل گردانند بهره خود را
از کرامت من بسبب نیکیها و احسانها که با برادران مؤمن خود می کنند و بسبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر
کردن بر تقیه از فاسقان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد
بر بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن گردد معجزه نهم آنست که چون
رسول صلی الله علیه و آله در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبدالله بن ابی بر آن حضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید
و در ته آن چاه نیزه ها و کاردهای بزهر آب داده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول را بخانه خود بضیافت
بطلبد تا آنکه آنحضرت چون بر آن بساط بنشیند در آن چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در
خانه پنهان کرد که چون آنحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب و مخصوصان اصحاب آنحضرت را که همراه او باشند
بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرد که در آن زهر کرده بود که اگر آن تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام
شد بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را با صحابه بضیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت [illegible]
می فرماید که هر جا که او می گوید بنشین و از هر طعام که می آورد بخور تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که توطئه قتل تو کرده اند

اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانهٔ آن منافق رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آنحضرت نشستند
و بقدرت الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید که باعجاز آنحضرت روی آن چاه زمین سخت شده است
پس طعام زهرآلوده را نزد آنحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست بآن طعام دراز کند حضرت امیرالمؤمنین را
گفت یا علی آن تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی
بسم الله الذی لا یضرّ مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم پس حضرت رسول و امیرالمؤمنین
و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از آن طعام آنقدر خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبدالله بن ابی دید که از خوردن
آن طعام آسیبی بایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند پس آمد و مخصوصان اصحابش را
بجای ایشان نشانید و باقی ماندهٔ آن طعامها را خوردند و دختر عبدالله بن ابی که اکثر آن تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر آن
چاه پوشیده شده و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون قرار گرفت بحال اول برگشت و موافق مضمون من حفر
بئراً لاخیه وقع فیه در آن چاه افتاد و هلاک شد و راه چاه با وی پیش گرفت و صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و این جماعت را
بسبب عروسی آن دختر طلبیده بود پس عبدالله باهل خانه خود تاکید کرد که مگوئید که در چاه افتاد که ما رسوا می‌شویم و اصحاب ابن ابی
که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد حضرت از سبب مردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید گفت دختر
از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند معجزهٔ دهم
آن بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بودند ناگاه فرمود که حریره میخواهم که با روغن و عسل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که من هم آنرا می‌خواهم که حضرت رسول خواسته پس حضرت رسول با ابوبکر گفت که تو چه چیز میخواهی گفت تهی گاه برهٔ
بریان می‌خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیز میخواهید گفتند سینهٔ برهٔ بریان میخواهیم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز
ضیافت می‌کند رسول و صحابه را بآنچه خواهش کردند عبدالله بن ابی در خاطر خود گذرانید که امروز میتوانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل
آورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخاست و گفت یا رسول الله آنچه خواهش کردید همه نزد من هست و من ضیافت می‌کنم شما را
پس بخانه برگشت حریره و برهٔ بریان بعمل آورد و زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید که حاضر کرده‌ام
حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و گفت اینها نیایند گفت
نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و نمی‌خواست که ایشان هلاک شوند حضرت فرمود که من طعامی را بدون این گروه مهاجران
و انصار نمی‌خورم عبدالله گفت یا رسول الله این طعام کیست که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی بر حضرت
عیسی خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گردهٔ نان بود و خدا آنرا چندان برکت داد که چهار هزار و هفت صد نفر از آن خوردند
و سیر شدند عبدالله گفت اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار بیائید بسوی خوان عبدالله بن ابی پس
هفت هزار و هشت صد نفر از صحابه با آنحضرت روانهٔ خانهٔ آن منافق شدند آن منافق با اصحاب خود گفت که نمیدانم چکنم من
میخواهم محمد را با چند کسی از مخصوصان اصحابش بکشم و ارادهٔ کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشند که بعد
از آنکه آنحضرت بزهر او هلاک شود و اصحاب آنحضرت ارادهٔ انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت داخل

منزل او شد ناشاده بخانه تنگی کرده گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمّار باین خانه داخل شوید و سائر صحابه در سائر
حجرها و صحن خانه و کوچه بوده باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که
طعام کم را برکت میتواند داد خانه تنگ را نیز گشادگی میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه بر دور
آنحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبدالله از مشاهده آن حال متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبدالله طعامی که حاضر کرده بیاور
چون حریره و بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب تو بخورند
حضرت فرمود که حق تعالی میان ما و علی در هیچ امر جدائی نیفگنده و من و او را خدا از یک نور آفریده و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین
و آسمانها و محجوب اهل بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست دوستان که باشند و دشمن دشمنان ما باشند و هر که ما دو
داریم ایشان دوست دارند و هر که ما دشمن داریم ایشان دشمن دارند پیوسته اراده من و علی یکی بوده است و نخواسته است آنچه من نخواسته‌ام
و شاد می کند مرا آنچه او را شاد می کند و بد می آورد مرا آنچه او را بد می آورد ای عبدالله علی با من همراه خواهد خورد عبدالله
گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مباد او بعد از محمد بر ما شمشیر بکشد و تاب
مقاومت او نیاوریم پس حضرت رسول و امیرالمؤمنین از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند
عبدالله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشادگی داد دست ایشان را دراز
میتواند کرد پس همه صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان ماند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت
یا علی آن حریره را بر روی این بریز تا بخورند پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیری میخواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی‌تر است چنانچه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت
دستمال خود را برداشت آن استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا چنانچه بر این حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی
پس باز برکت ده آنرا و چنان کن که ما از شیر آن بیاشامیم پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانها روئید و بحرکت در آمد و ایستاد
و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشکها و ظرفها و آنچه مشک و ظرف آوردند همه را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر
پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند و آنرا مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هر آینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین
راه رود و از گیاه زمین بخورد پس گفت خداوندا آنرا استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر
میکردند گشاده شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که من از مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه خداوند
عالمیان در روضات جنان زیاده خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدرستیکه از شیعیان ما
کسی باشد که ببخشد خدا در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات آنقدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی
باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او
تواضع می کند و او را گرامی میدارد و اعانت او می کند و نمی گذارد که او آبروی خود را نزد کسی بسؤال کردن بریزد پس حق تعالی
منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف می گرداند مانند آنچه دیدید از مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و خدا آن
آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف می گرداند و زیاده در خور قوت ایمان صاحبانشان و زیادتی اعمال حسنه او و هر چند احسان

بر او را از زیاده می کند و وسعت منازلش بیشتر می شود و نعمتهایش افزون تر میگردد و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر نرسانیدن
آن و برکت فرستادن خدا بر آن صبر کردن شیعیانست بر تقیه و بر فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان زیرا که حق تعالی آن جرعهای
زهرآلود را سبب راحتهای عقبی و نعمتهای بی انتهای می گرداند و در بهشت ایشان را خطاب می کند که گوارا باد شما را این لذتها
و راحتها و نعمتها که بسبب آن آزارها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا بشما کرامت کرده

باب شانزدهم

در بیان معجزاتیست که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه و آن چند نوع است اول شق شدن ماه است چنانچه حق تعالی در
قرآن مجید ذکر کرده است که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد
قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو میگردانند و می گویند سحریست پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه
ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق تعالی
بدو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول ص را
هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذی حجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه نمایانی بوده است از تو معجزه بزرگ می خواهیم
حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر گردانم گفتند اگر ترا نزد حق تعالی قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم
شود پس حضرت جبرئیل ع فرود آمد گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و می فرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع
تو باشند پس آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو نیم شد آنحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان
ما به سجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد و بحال خود برگشت و درست شد گفتند بفرما
که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان
گفتند که ای محمد مسافران ما که از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم باور می کنیم و اگر نه خواهیم
دانست که جادو کرده پس حق تعالی این آیات را فرستاد و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند
ابن مسعود و انس و حذیفه و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و جبیر بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت
کرده است که چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شد و باز بهم آمد و ابن مسعود
گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پاره ماه بود و ضحاک روایت کرده است که ابوجهل گفت که این جادوست می باید فرستاد
و از اهل شهرهای دیگر سوال کرد پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی
بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی آنحضرت در حجر اسماعیل نشسته بود و کفار قریش
در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان
کاری نمی کند بیائید برویم و از او سوال کنیم که معجزه در آسمان بما بنماید پس برخاستند و بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد اینها
که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بما بنما زیرا که میدانیم که جادو در آسمان مستمر نمی گردد و حضرت فرمود که این ماه را
می بینید که در شب چهارده است و تمام است میخواهید که معجزه را در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد

پس ماه بدو نیم شد و نیمی در بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد پس گفتند که آنرا بجای خود برگردان حضرت اشاره نمود و هر دو نیم پرواز
کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین
مستمر است و در روایت دیگر مذکور است که مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و می گفتند سحر است مستمره
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید
دوم برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول حضرت امیرالمومنین را بکاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد و نماز
عصر نکرده بود و حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود
بجامه پیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده
گفت نه یا رسول الله نخواستم که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو
بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمین میتابید و وقت فضیلت
عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیرالمومنین مذکور
خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقول است که چون حضرت رسول قصه معراج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را دیدم
در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش منتظر بودند که کذب
آنحضرت را ظاهر گردانند و روز بآخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که حق تعالی آفتاب را یک ساعت در نزدیک مغرب
نگاه داشت تا قافله داخل شد و صدق آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن آفتاب غروب کرد سوم ریختن ستارگان و بسیاری
شهب است که سابقاً مذکور شد که از علامات ولادت آنحضرت بود و شیاطین ممنوع و محروم شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم آنست که
خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبائل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان بر قبائل
مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اهل مضر بخدمت آنحضرت
آمدند و از جانب عرب استغاثه کردند که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما
هلاک شدند پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت باران جاری شد و
بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول الله می ترسیم غرق شویم و خانهای ما منهدم شود پس حضرت اشاره فرمود
بسوی آسمان و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس
پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یک ماه
سیلاب در رودخانها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد پنجم سایه کردن ابر بر سر
پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابوطالب براه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و در
سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات متواتره آنحضرت است ششم نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها
از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه منقول است که روزی فاطمه نزد حضرت رسول آمد و امام حسن و امام حسین.

برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون امیر المومنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد و چون حضرت رسول انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آنحضرت تناول نمود پس حضرت بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی را برای کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت بر خاست و علی را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او آورد ناگاه دیدم که ابری بر دور ایشان فرو گرفت و از دیده من غایب شدند و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه از انگور سفید در دست آنحضرت بود و خود تناول می نمود و بعلی میداد که تناول نماید گفتم یا رسول الله خود میخوری و بعلی میخورانی و بمن نمیدهی فرمود که این از میوه های بهشت است در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسندهای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا سوار شد و نزد کوهی رفت و از کوه بالا رفت و فرمود که برو ایشان را در موضعی که علی نشسته و بسنگ ریزه تسبیح خدا میگوید و سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و نزد من بیاور انس گوید رفتم بآن موضع و علی را سوار کرده بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال ابری دیدم که نزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشه انگوری فرود آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه ایست از خدا بسوی من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی علی برادر من است زیرا که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند بسه هزار سال و آنرا در مروارید سبزی جا داد و چنان در علم الهی بود تا آدم را خلق کرد پس آن آب را در صلب آدم جاری گردانید پس آنرا بصلب شیث نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی آنرا منتقل می گردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس آنرا دو حصه کرد و نصفی را بصلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابو طالب قرار داد پس من از یک نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر من است در دنیا و آخرت و باین اشاره کرده است حق تعالی در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او ست خداوندی که آفرید از آب بشری پس گردانید آنرا نسبت و دامادی و پروردگار تو قادر است و در روایت دیگر انس گفت که از آن ابر خورد دانی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سی صد و سیزده پیغمبر و سی صد و سیزده وصی پیغمبر خورده اند که من از همه آن پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه آن اوصیا نزد حق تعالی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیر المومنین فرمود که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت

سید ند و داخل بود و در خوانی که برای حضرت رسول از آسمان فرود آمد مؤلف گوید که احادیث نزول مائده بسیار است و در
فضائل امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی هفتم روایت کرده اند از انس
حضرت رسول مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنهٔ عرب که او را بوحدانیت خدا دعوت نماید چون رسالت
حضرت را باو رسانید گفت بگو که آن خدائی که مرا بسوی او می خوانی از طلاست یا از نقره است یا از آهن آن مرد برگشت و رسالت
او را بحضرت رسانید پس بار دیگر حضرت نزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و با رسول آنحضرت در سخن بود که ابری پیدا شد
و صاعقه از آن ابر ظاهر شد و کاسهٔ سر او را برداشت پس خدا این آیه را فرستاد که و یرسل الصواعق فیصیب بها
من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال هشتم در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت رسول
با ابوجهل لعین گفت که خدا عذاب را برای این از تو دور میگرداند که میداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهند شد
یعنی عکرمه و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسانید و اگر در آن ولایت اطاعت خدا کند نجات خواهد یافت و همچنین سایر
قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای آنکه میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی برای آنکه میداند که از نسل ایشان مسلمانی
بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر کردند دیدند که درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود
و در برابر ایشان ایستاد و آنقدر نزدیک شد بایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید
پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمی سوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را
برگردانید تا بآسمان رسید و حضرت فرمود که نور بعضی نور آنهاست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانیست که خدا
میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد

باب هفدهم

در بیان معجزهٔ چند است که از آنحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده و آن بر چند وجه است اول آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق
علیه السلام و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول در درهای مکه راه میرفت هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده
میکردند برای تعظیم آنحضرت و می گفتند السلام علیک یا رسول الله دوم بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که چون
علامات وفات عبدالمطلب ظاهر شد بفرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما زیرک تر است هر که را خود
اختیار نماید باو بگذار عبدالمطلب گفت یا محمد جد تو بر جناح سفر آخرت است کدام یک از عموها و عمهای خود را اختیار می نمائی که ترا کفالت
نمایند حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب من دانسته ام امانت
و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبدالمطلب برحمت حق واصل شد ابوطالب آنحضرت را بخانه آورد و
من او را خدمت میکردم و مرا مادر می گفت و در خانهٔ ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از همسایه
که هر روز می آمدند و رطبها که از درخت ریخته بود برمی چیدند و از دست یکدیگر میربودند و هرگز ندیدم که آنحضرت از دست دیگری رطب بگیرد و من
هر روز از برای آنحضرت قدری برمیچیدم و گاهی کنیز من برمیچید روزی چنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برا
او در خواب بود و کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند و من از خجلت و شرم آنحضرت خوابیدم و ا

برو گشتیم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان خرما رفت همه درختان را دید که رطب از برای او آورده‌اند چون نظر بر درختان نمود دید رطب‌ها بر گردیده جاریه من آنحضرت معذرت طلبید که ما امروز فراموش کردیم که بهره شما را برداریم و دیدیم که باز بجانب نخلستان خرامید و یکی از آن درختان خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه‌ام دیدم که آن درخت نیک‌بخت سر بر پای مبارکش سود و شاخهای خود را نزد آنحضرت کشود تا آنقدر که میخواست تناول فرمود پس از برکت و عزت سر بر آسمان فرحت کشید و آنحضرت باز گردید فاطمه علیها السلام گفت من از مشاهده آن حال متعجب گردیدم و چون ابوطالب در خانه را باز دید بر خلاف عادت دویدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم بخدمتش تقریر نمودم ابوطالب گفت از مشاهده این غرائب از آن مظهر عجائب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سن ناامیدی فرزندی هم خواهد رسید که شبیه باو و وزیر و وصی او باشد پس بعد از سی سال از آن حال که گذشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد سوم بسندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقول است که گفت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود آمدیم که درخت در آن صحرا کم بود و چون اراده قضای حاجت نمود نظر کرد دو درخت از دور دید گفت ای عمار برو نزد آن دو درخت و بگو رسول خدا شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت خود نماید چون عمار رسالت آنحضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل شدند مانند یک درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود برگردید پس بزودی بجاهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت صادق علیهما السلام مرویست که حضرت خود فرمود دو درخت نزدیک یکدیگر آمدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که بجاهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه بآن موضع آمدند اثری از مدفوع آنحضرت ندیدند چهارم بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس رومی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون رخصت شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آن درخت بناله آمد مانند ناله که ناقه در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که اگر من او را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله میکرد و آنرا حنانه می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر منقول ست که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقول ست که حضرت بآن درخت خطاب نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوه تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اولی برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی پس آن درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود آنرا بنزد خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت کرد و چون بنزدیک منبر رسید حضرت آنرا در بر گرفت و تسکین آن می نمود و از آن ناله می شنیدند مانند ناله کودکی که او را از گریه ساکن گردانند و این معجزه متواتر است و اکنون جای آن درخت معروف ست و آنرا استوانه حنانه می گویند پنجم در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوای بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سوال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی می دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می دانیم که تو

ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را تا کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد
حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است که اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من می نمایم بشما آنچه طلبیدید و میدانیم که ایمان نخواهید آورد
و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آمد
پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من
باذن خدا پس بحق آنخداوندی که او را بحق فرستاد که آن درخت با ریشه‌ها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و
صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر من و آنحضرت گشود و
من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی غلو و تکبر گفتند امر کن آنرا که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید
و نصفش در جای خود بماند حضرت آنرا امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت سرعت دوید تا نزدیک آنحضرت رسید
گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان
آوردم منم و اول کسیکه اقرار می کند که آنچه درخت کرد بامر حق تعالی کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کردم منم پس همه آن کافران گفتند بلکه
ما می گوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که بپهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر
است و بطرق بسیار منقول است ششم بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مردی نزد رسول خدا آمد و گفت معجزه
بمن بنما و در برابر آنحضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت بآن درختها خطاب نمود که بیک جا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر
چسپیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد هفتم بسند معتبر از عباس منقول است
که ابوطالب با حضرت رسول گفت که ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است گفت بلی ابوطالب گفت پس معجزه بمن بنما گفت این درخت را
بخوان حضرت آنرا طلبید آمد و در پیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر
عم خود هشتم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقول است که چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم
من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواسات فقرا و اعانت ضعفا
و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرمتراند و اطاعت حق بیشتر می کنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا و برویم نزد یکی از آنها اگر گواهی
دهند که تو راستگوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوب
است هر کوه را که اختیار می کنید میرویم نزدیک آن پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را نزدیک
آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سوال می کنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حق تعالی برکت ذکر نامهای
ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند
نتوانستند آنرا حرکت دادن و سوال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول
کرد و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد صلی الله علیه و آله
با آنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او و بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود لرزید
و آب از آن جاری گردید و بلغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم

که توئی رسول رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و گواهی میدهیم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردی
از سنگ سخت تر است از آنها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهیم که
ایشان دروغ گویانند در آنچه ترا بآن نسبت میدهند از افترای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سؤال
میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیبین او که ببرکت
ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و برد و سلامت گردانید و او را در میان آتش
متمکن گردانید بر تخت مزین و فرشهای ملون که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود
و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه ها بظهور آورد که هر یک در فصلی
از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی میدهیم برای تو آنچه گفتی حق است و شهادت میدهیم که اگر از خدا
سؤال کنی که مردان دنیا را همه میمون و خوک گرداند میکند و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتشها را
یخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر بطلبی که آسمان را بزمین آورد و زمین را بآسمان بر دارد نمی کند و گواهی میدهیم که
خدا آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها همه را فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند
و هرچه بفرمائی بعمل می آورند بعد از مشاهده این معجزات واضحات آن گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی در
پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که اینها سخن می گویند و بما میگوئی که کوه سخن میگوید اگر راست
میگوئی از کوه دور شو و امر کن آنرا که از بیخ کنده شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم
بالا بزیر آید و نیم زیر بالا رود و اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و بنزدیک آنحضرت ایستاد حضرت بآن یهودی گفت که این
سنگ را بردار و بنزدیک گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن آمد
و جمیع آنچه از کوه صدا آمد از آن سنگ نیز صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولکن
آنچه من طلب کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه بحق
محمد و آل طیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا بایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین
میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشانرا هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بنزدیک من
باین موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا بآنجا که حضرت انگشتان نهاد
و او ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هرچند بر خاک مالیده شود بینیهای این معاندان امر کن مرا بهرچه میفرمائی
بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر بالا رود و نصف بالا بزیر آید کوه
گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد بآن معاندان که آیا آنچه دیدید کمتر است
از معجزات موسی که گمان می کنید که با او ایمان آورده اید پس یهودان بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نماند ما را و بعضی گفتند این و نیست
بختی دارد و هر که صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشان را که ای دشمنان خدا آنچه گفتید نبوت

موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی می توانند گفت که معجزه‌های او از بخت بود **نهم** در تفسیر امام مذکور است که کافران قریش
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم بنزد هبل و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد بر راستی ما و دروغ تو
چون بنزد هبل آمدند و حضرت نزدیک آن رسید برو در افتاد برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برای آنحضرت به پیغمبری و برای برادرش
علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت **دهم** باز در تفسیر امام مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول را
در شعب ابی طالب محصور گردانیدند و در دهنه شعب جماعتی را موکل کردند که نگذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نگذارند کسی را که از
دره بیرون آید و طلب قوت برای ایشان بکند در آنوقت حق تعالی آنحضرت و خویشان و اصحاب او را در آن دره غذای داد بهتر
من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه‌ها و حلواها برای
ایشان حاضر گردانید و فاخرترین جامه‌ها بر ایشان پوشانید و چون گفتند که ما از این دره دل تنگ شدیم و سینه‌های ما تنگی میکند بدست
مبارک خود از جانب راست و چپ بکوه‌ها اشاره کرد که دور شوید پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی بهم رسید که
دو طرفش را نمی توانند دید پس بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه حق تعالی بشما سپرده است از درختان
و ریاحین و گلها و گیاه‌ها پس بقدرت حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد از گیاه و سبزه و گل و ریحان و انواع درختها و الوان میوه‌ها و آن
صحرا رشک جمیع گلستانها گردید **یازدهم** در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که آنحضرت سنگی در میان راه گذاشت
که آب را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقیست و در این مدت باعجاز آنحضرت پای کسی بر آن سنگ نیامد و بحیوانی ضرر نرسانید
دوازدهم روایت کرده‌اند که یهودی را بر سلمان حقی بود و شرط کرده بود بر سلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در آن
باشد پس حضرت رسول امر کرد امیرالمؤمنین را که هسته خرما حاضر کرد بعدد آن درختان که شرط کرده بودند و آنحضرت هسته را در دهان
مبارک میگذاشت پس بعلی میداد و او در زمین فرو میبرد و چون هسته دیگری برمی‌داشتند هسته اول سبز شده بود و چون هسته سوم را
بزمین فرو می بردند اول ببار آمده بود تا آنکه در یک ساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرماهای زرد و سرخ و سفید و
سیاه و همه میوه رسیدند و یهودی تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصه سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد **سیزدهم** در حدیث معتبر
است که روزی حضرت رسول با امیرالمؤمنین در میان نخلستانی راه میرفتند پس یکی از آن درختان بدیگری گفت که این رسول
خداست و این وصی اوست پس باین سبب آن خرما را صیحانی گفتند که صدای شهادت برسالت و وصایت بلند کرد **چهاردهم** از
جابر انصاری منقول است که گفت چون در جنگ احزاب خندق را میکندیم بر دور خندق تل بلندی از خاک بهم رسید چون رفتیم و بخدمت
آنحضرت عرض کردیم فرمود که از این غمگین مباشید که فردا امر عجیبی مشاهده خواهید کرد چون شب شد نزد آن خاک صداها می شنیدیم و کسی را
ندیدیم و شعری چند می شنیدیم که مضمونش اینست خاک را از رنج برکنید و بجای بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و یاری او و پسر عم بزرگوار او
چون صبح شد مقدار یک کف از آن خاک نمانده بود **پانزدهم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول پشت داد بدرخت خشکی و در ساعت
سبز شد و میوه آورد **شانزدهم** باز روایت کرده است که حضرت رسول روزی در جحفه فرود آمد در زیر درخت کم سایه و اصحاب آنحضرت بر گرد او
فرود آمدند و آنها در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را
در زیر سایه خود گرفت پس حق تعالی این آیه را فرستاد الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا آیا نمی بینی

پروردگار خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آنرا ساکن میگرداند هفدهم عیاشی از سعید بن جبیر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و
شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یک بت و دو بت بود چون آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد همهٔ آن بتها به سجده افتادند
هیجدهم ابن بابویه و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول برکن غربی رسید و از آن گذشت آن
رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من کنجی از ارکان خانهٔ پروردگار تو نیستم چرا دست مبارک خود را بمن نمیرسانی پس حضرت نزدیک آن
رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد سلام و ترا ترک نخواهم گردانید نوزدهم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بصدا آمدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و هر یک استدعا کردند یا رسول الله
از من بخور و خوشهای خود را آویختند و از هر یک تناول فرمود و چون بخرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آنحضرت را حضرت فرمود که خداوندا برکت
فرست بر این و نفع بخش مردم را باین پس باین سبب روایت کرده اند که عجوه از بهشت است بیستم راوندی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت
کرده اند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت رسول خدا آمد و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اگر این خوشهٔ خرما را طلبم و از بالای
درخت بزیر آید گواهی میدهی که منم رسول خدا گفت بلی حضرت آن خوشه را طلبید آن جدا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین می کشید و آنحضرت را سجده
میکرد تا نزدیک آنحضرت رسید حضرت فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت بجای خود اعرابی گفت گواهی میدهم که توئی رسول خدا و ایمان آورد و بیرون آمد و
می گفت ای آل عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد بیست و یکم باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که ورا رکانه می گفتند
و کافر بود و بسیار کشتی گیر مردم حریص بود و گوسفند می چرانید در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آنحضرت
افتاد گفت اگر نه خویشی در میان من و تو می بود هر آینه با تو سخن نمی گفتم تا ترا می کشتم توئی که خدایان لات و عزی را دشنام میدهی اکنون خدای خود را بخوان تا ترا از من نجات
دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده گوسفند من از تو باشد حضرت او را برداشت و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست رکانه گفت این کار
تو نبود خدای تو با من چنین کرد بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را بر زمین زد باز گفت بار دیگر کشتی
میگیریم برده گوسفند دیگر باز حضرت او را انداخت رکانه گفت یاری کرد و نشد لات و عزی که مرا یاری نکردند بگیر سی گوسفند خود را پس حضرت فرمود که من گوسفند را نمیخواهم ولیکن ترا
باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن بنمائی حضرت فرمود که خدا را بر تو گواه میگیرم
که عهد کنی که اگر از من معجزه ببینی بمن ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت دو نیم
شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزهٔ بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد آنرا
و برگشت و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمی خواهم که زنان مدینه گویند که من از ترس تو مسلمان شده ام
ولیکن گوسفندان خود را اختیار کن و ببر حضرت فرمود که چون مسلمان نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست بیست و
دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون رسول خدا با صحابه بجنگ مقنع بن همیسع میرفتند بکوه عظیمی رسیدند
که اسپان عاجز بودند از قطع آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بزمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده شد بیست و سوم ابن
بابویه و صفار و راوندی رحمهم الله بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا
طلبید و بیمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان جماعت بسیاری
و مردم سالدار اند و من کم سالم فرمود که یا علی چون بعقبهٔ افیق بالا روی باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخها

و امی خالکها محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما را سلام میرساند پس رفتیم بسوی یمن و چون ببالای عقبهٔ افیق رسیدیم دیدیم که
اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده اند و نیزها راست کرده اند و رو بمن می آیند چون باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم
هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه بیک صدا آواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام
چون آن صداها را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان همه بر هم میخورد و حربها را انداختند و از روی اطاعت
نزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم **بیست و چهارم** علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بپای قلعهٔ بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید و در دور قلعهٔ ایشان درخت خرمای بسیاری بود
و بدست خود اشاره فرمود که دور شوید پس درختان از پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند **بیست و پنجم** شیخ طبرسی
و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که من می شناسم سنگی
که در مکه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آنرا میشناسم **بیست و ششم** بسند معتبر شیخ طوسی از سلمان
روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب داخل شد و حضرت سنگ ریزه در دست
داشت و بدست آن حضرت داد و هنوز سنگ ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و گفت لا اله
الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما
صبح کند و این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و برسالت من و بولایت علی بن ابیطالب ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او
بیست و هفتم ابن بابویه و راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که مردی از یهود که او را سبخت
می گفتند بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا محمد آمده ام که از تو سوال کنم از پروردگار خود فرمود که سوال کن گفت کجاست
پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش همه مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست گفت چگونه است پروردگار تو فرمود که چگونه او
بودن وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او بمخلوق خود متصف نمیگردد گفت چه دانم که تو پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ
و هر چیز که در دور آنحضرت بودند همه بلغت عربی فصیح بسخن آمدند و گفتند اینست رسول خدا سبخت گفت هرگز باین هویدائی امری
ندیده بودم گواهی میدهم بوحدانیت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی **بیست و هشتم** در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت
کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی از سر چاه
ایشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت بر تو باد سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای
جهنم که کافران را بآنها عذاب میکند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان این سنگ را از
پس سنگ آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیك یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت
جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا مگردان این سنگ را از کبریت جهنم **بیست و نهم** شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن
شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول بجنگ طائف میرفت بصحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر بسیار بود و آنحضرت
را خواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت الهی بدو حصه شد و از میان خود راه
را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم آن

می نمایند و آنرا سدرة النبی میگویند و آنرا نمی بُرند و محافظت آن می نمایند و بآن تبرک می جویند و برگ آنرا برای حفظ بر گوسفندان و
شتران خود می آویزند و این معجزه ایست که تا امروز اثرش باقیست سی ام راوندی روایت کرده است که در ابتدای بعثت آنحضرت
گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آنرا می پرستند ناگاه صدائی از جوف صنم آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است شما را
بسوی دین حق میخواند پس متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند سی و یکم راوندی و غیر او روایت کرده‌اند
که شب تاریکی که باران می بارید آنحضرت از نماز خفتن برمی گشت و برقی درخشید آنحضرت روشنی میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد
و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواستم با تو نماز کنم و در شبهای تار مرا مقدور نیست حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت باو
داد و فرمود که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی در زاویه خانه تو شیطانی جا کرده است شمشیر
خود را براو حواله کن تا دفع شود و چون داخل خانه شد سیاهی در زاویه خانه دید و چون براو حمله کرد بدیوار بالا رفت و برطرف شد سی و
دوم راوندی روایت کرده است که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت
از جور و تکذیب کافران دلگیرم جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار تو گردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت
این درخت را طلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید آمد و در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برگرد برگشت و بجای خود قرار گرفت
سی و سوم راوندی بچندین سند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا آمد حضرت فرمود که می خواهی
ترا بچیزی راهنمائی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی داری
فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسول خدا ترا می طلبد چون نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را
می شکافت و بخدمت آنحضرت میشتافت تا نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود که گواهی بده در حقیقت من درخت بسخن آمد
بر رسالت و حقیقت آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن برگشت و بجای خود قرار گرفت پس
اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده بر غیر خدا روا نیست اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه
امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و
ایشان را باسلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد و بجانب قبیله خود رفت سی و چهارم
تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آنحضرت عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقول است که مکرر
عامری بخدمت آنحضرت آمد و معجزه طلبید حضرت نُه سنگ ریزه در کف گرفت و همه باواز بلند تسبیح گفتند و چون بر زمین گذاشت
ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس
روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت
کفی از سنگ ریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزه‌ها بسخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و
گواهی به پیغمبری آنحضرت دادند و از انس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفی از سنگ ریزه در دست گرفت و در دست
آنحضرت تسبیح کردند پس آنها را در دست امیرالمؤمنین علیه السلام ریخت و در دست آن حضرت نیز تسبیح گفتند بنحوی که ما شنیدیم
پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند سی و پنجم راوندی روایت کرده است از ابواسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانهٔ ش
نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بلند شد سی و ششم کلینی و راوندی و ابن
شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند هرچند کلنگ
می زدند کنده نمی شد آمدند و بخدمت حضرت رسول عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود بایست قبر او بر
کنده شود پس خود حاضر شد و قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز آنحضرت
چنان شد که چون کلنگ میزدند مانند ریگ فرو میریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد آنحضرت و بعد از آن بآسانی کندند سی و
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای بعضی از جنگها
بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود آمدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل مینمود ناگاه جبرئیل آمد
برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آنحضرت مانند جامه که بپیچند تا آنکه بفدک
رسیدند و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را
دادند که در بیرون شهر خانه داشت و بکوهها گریختند جبرئیل نزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در
و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت که خدا این را مخصوص تو گردانیده و بتو بخشیده و مردم را در این بهره نیست پس این آیه فرود آمد
ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول و لذی القربی یعنی آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبر خویش
از اهل قریه‌ها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است و باز فرستاد که فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن
الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی پس نتاختید بران هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبران خود را بر هرکه
میخواهد زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لیکن خدا آنرا بی جنگ به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانه‌ها و باغها
ایشان گردانید پس درها را بست و کلیدها را بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز شتر آویخت و
باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخاسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا آنرا بمن
بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان نمود که این
کلیدهای قلعه‌های فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد بخانهٔ حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر حق تعالی
فدک را به پدر تو داده است و او را مخصوص بآن گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هرچه خواهم در آن میتوانم کرد
تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد پس پوستی
امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خداست برای فاطمه و گواه گرفت علی بن
و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنیست از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول آمدند و با ایشان مقاطعه
نمود که هرسال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا سه هزار و شش صد تومان باشد سی و
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی جعرانه بر
جنگ حنین و قسمت کرد غنائم را در میان صحابه از پی آنحضرت میرفتند و سوال می کردند و حضرت بایشان میداد

تا آنکه ملجأ کردند آنحضرت را که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آنحضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و دست
بدرخت بند شد پس از پیش درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید که اگر بعدد درختان تهامه گوسفند و شتر باشم همه را میان شما قسمت
خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده از جعرانه بیرون آمد و از برکت پشت مبارک آنحضرت هرگز آن درخت را خشک
ندیدند و پیوسته تر و تازه بود و در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند سی و نهم ابن شهرآشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است
که چون در خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند چهلم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجدی در مدینه بنا می کرد درختی را از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا نزد
آنحضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری آنحضرت داد چهل و یکم روایت کرده است که آنحضرت عبد الله بن طفیل را
فرستاد که قوم خود را هدایت کند و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو آنست که در شب و روز از سر تازیانه تو نوری ساطع باشد
و بآن علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت کرد و ایضاً روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون بمسجد الحرام
داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد را نشنوی مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد پنبه
پنبه بسیار در گوش خود فرو می برد صدای آنحضرت را بیشتر می شنید و باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود بزرگم
و مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشان را باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوندا او را علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت
پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود چهل و دوم خاصه و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب آن حضرت کندن
خندق را میان صحابه قسمت فرمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصه سلمان و حذیفه زمین بسنگی رسید که کلنگ در آن
اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت آنحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر آمد و کلنگ را از ایشان گرفت و سه مرتبه زد و هر مرتبه ثلثی
از آن جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد که جهان روشن میشد و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر می گفتند پس فرمود که در برق
اول قصرهای یمن را دیدم و خدا آنرا بمن داد و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا آنرا بمن داد و در برق سوم قصرهای
مدائن را دیدم و ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و در روایت
دیگر وارد شده است که چون آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ در آن اثر نمی کرد حضرت قدح آبی طلبید و آب دهان معجز نشان
خود را در آن ریخت و بدست مبارک خود در آن موضع ریخت باعجاز آنحضرت چنان سست شد که تا کلنگ میزدند فرو میریخت
چهل و سوم ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی باو داد که باین
جنگ کن و چون بدست گرفت شمشیری شد که بعد از آن همیشه بآن جنگ می کرد چهل و چهارم روایت کرده اند
که در جنگ احد بعبد الله بن جحش چوبی داد و با ابو دجانه برگ نخل خرمائی داد و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند
و بآنها جنگ می کردند چهل و پنجم روایت کرده اند که آنحضرت در روز فتح مکه گفت یا علی کفی از سنگ ریزه
بمن بده پس آن سنگ ریزها بجانب بتها انداخت و فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا پس آن بتها همه بر رو افتادند و اهل مکه گفتند ما جادوگرتر از محمد ندیده ایم چهل و
ششم روایت کرده اند که کمانی برای آن حضرت بهدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند

چون دست مبارک بران گذاشت آن صورت در ساعت محو شد **چهل و هفتم** در تفسیر امامؑ مذکور است
که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت آنحضرتؐ رفتم و هنوز در پیغمبری او شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق
تو نمی توانم کرد زیرا که در دل من شکی هست آیا معجزه داری که دفع آن شک از من بکند حضرت فرمود که چون
بخانه برگردی هر درخت و سنگ را که ببینی از حال من ازان سوال کن چون برگشتم بهر درخت و سنگ که
رسیدم گفتم ای درخت و ای سنگ محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس آن سخن
می آمد و می گفت که شهادت میدهم که محمد صلعم رسول پروردگار ماست **چهل و هشتم** در تفسیر امام علیه السلام
مذکور است که مردی از مؤمنان روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد حضرت ازو پرسید
که چگونه می یابی دل خود را با برادران مؤمن تو که موافق اند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت
ایشان را مانند جان خود میدانم هرچه ایشان را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد و هرچه ایشان را شاد می گرداند مرا شاد
میگرداند و هرچه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تو ولی و دوست خدائی پروا مکن از تنگیهای
دنیا که حق تعالی بسبب آنچه گفتی آنقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد
مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال تنگی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و
کنیزان که دیگران دارند بدرستیکه تو باین حال از همه توانگران غنی تری پس زنده [illegible] همه اوقات خود را بصلوات
فرستادن بر محمد و علی و آل طیب ایشان پس آن مرد ازین بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آنحضرت و
آل مطهر او مداومت میکرد روزی ابوبکر و عمر بو رسیدند ابوبکر گفت ای فلان محمد چه توشه برای گرسنگی و تشنگی
تو داد و عمر گفت محمد از آرزوی باطل و وعدهای دروغ که همیشه مردم را بآنها بازی میدهد چه توشه همراه تو کرد
و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفیه را می باید استهزا کنیم پس نزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم تجارتها
درین بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات می فرستادم
بر محمد و آل محمد عمر گفت سود ناامیدی و محرومی بردی و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهند بود
که الوان طعامها و شرابهای خیبت و حرمان دران چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و تشنگی و مذلت
می آورند برده در خوان تو حاضر خواهند بود آن مرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هر که
باو ایمان آورد از محقان و سعادتمندانست و بزودی خدا گرامی خواهد داشت آنها را که باو ایمان آورده اند بآنچه خواهد
از گشادگی روزی و بآنچه مصلحت داند از تنگی که بعد ازان راحتهای بسیار هست درین سخن بودند که ناگاه مردی
پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو و فاسد شده بود بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند که این ماهی را
باین مرد که از صحابه رسول است بفروش ماهی فروش بآن مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد
گفت زری ندارم آن منافقان گفتند بخر که زرش را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میدهد پس ماهی را
آن مرد گرفت و صاحب ماهی بخدمت حضرت رفت و حضرتؐ اسامه را فرمود که یکدرهم باو بدهد و آن مرد شاد برگشت

وگفت این درهم چند برابر قیمت ماهی ست پس آن مومن در حضور ایشان ماهی را شکافت ناگاه دو جوهر نفیس از میان شکم
ماهی بیرون آمد که بدویست هزار درهم می ارزید آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند
در میان شکم ماهی تو دو گوهر گران بها پیدا شد و تو ماهی را فروختهٔ و اینها را نفروختهٔ برگرد و گوهرها را بگیر چون صاحب ماهی
آمد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت
ابوبکر و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مومن در شکم ماهی دو گوهر گران بهای دیگر یافت و برد بضعف
باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که اینها نیز از تست بگیر چون اراده کرد که بگیرد آنها دو مار شدند و براو حمله کردند و او را
گزیدند صاحب ماهی فریاد زد که بگیر اینها را که من نمی خواهم پس آن مومن مارها و عقربها را گرفت و باعجاز حضرت رسول چهار
جواهر گران بها شدند و ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم آن مومن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها
سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای خود را برشما تمام کرده
است و عجائب قدرت خود را بشما نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر آورد و جمعی تجار عرب که بمدینه
آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را بچهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بتو داد
که تعظیم کردی محمد رسول خدا را و علی برادر و وصی او را آیا می خواهی ترا خبر دهم بتجارت سودمندی که این مالها را در معرض
آن تجارت درآوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران
مومن خود که بعضی مانند تو اند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلند ترند در رستگی حسنه
که بایشان انفاق میکنی خدا آنرا برای تو تربیت می کند و ثوابش را مضاعف می گرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابوقبیس
و کوه اُحُد و کوه ثور و کوه ثبیر می شود و خدا آن برای تو قصرها در بهشت بنا می کند که کنگرهٔ آن قصرها از یاقوت باشد
و قصرهای طلا بنا می کند که کنگرهٔ آنها را از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من که اینها را ندارم که صرف کنم برای
من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای درجات بهشت
بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما **چهل و نهم** قصهٔ سراقة بن مالک ست که متواتر است و شعرا در شعار
خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب آنحضرت فرستادند و چون بآنحضرت رسید بدعای آنحضرت
پاهای اسپش بزمین فرو رفت پس از حضرت استدعا کرد که دعا کند خدا او را نجات دهد و بدعای آنحضرت نجات یافت
و باز دیگر قصد آنحضرت کرد و باز پاهای اسپش بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امانی از آنحضرت
گرفت و برگشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد **پنجاهم** از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستهٔ خرما را در دهان مبارک خود می مکید و در زمین
فرو می برد و در همان ساعت سبز میشد

باب هجدهم

در بیان معجزاتیست که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود

از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بسیار اذیت میرسانید روزی از پیش آنحضرت
گذشت و طفل دو ماهه در دوش خود داشت چون نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی بسخن آمد و
گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبدالله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستی
که منم رسول خدا و محمد بن عبدالله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین حضرت پرسید که
روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون بربالای سر تو ایستاده است و بتو نظر می کند حضرت فرمود
که چه نام داری ای پسر گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم بعزی تو بر نامم که می خواهی مرا بگذار
یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبدالله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت
پس حضرت او را دعا کرد و او گفت سعادتمند شد هرکه بتو ایمان آورد و بدبخت شد هرکه بتو کافر شد این را گفت و
نعره زد و برحمت الهی واصل شد **دوم** کلینی و راوندی و ابن بابویه و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که در عقب یمن وادی هست که آنرا برهوت می گویند و در آن وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم جانوری نمیباشد
و در آن وادی چاهی هست که آنرا بلهوت می گویند و هر صبح ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه می برند از
صدید جهنم در آنجا می آشامند و در پشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشانرا ذریح میگویند چون حضرت رسول ص برسالت
مبعوث شد گوساله در میان ایشان دُم خود را بر زمین زد و بآواز بلند فریاد کرد که ای آل ذریح میگویم بصدای فصیح که
مردی آمده است در تهامه مردم را دعوت میکند بسوی شهادت أن لا إله إلا الله و بروایت دیگر گفت ای آل
ذریح شما را می خوانم بسوی عمل نیکو فریاد کننده آواز میکند بزبان فصیح که خدائی نیست بجز خداوندی که پروردگار عالمیان
و محمد رسول خدا بهترین پیغمبرانست و علی وصی او و بهترین اوصیاست آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را
بسخن آورد پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و
توشه آنچه خدا در دل ایشان افگند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدائی تبرک
تا خدا با دایشانرا بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای آل ذریح
گوساله در میان شما ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن
و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال
ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست **سوم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که کودکی دیر بسخن آمده بود
گمان میکردند که او لال است او را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت توئی رسول خدا و بعد از آن بسخن آمد
چهارم روایت کرده است که عمرو بن منتشر بحضرت رسول ص گفت که ماری در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع آن نیستیم اگر
تو دفع میکنی و درخت خرمائی که در وادی ما خشک شده است و ریخته است آنرا سبز میگردانی و بهار میرسانی ما ایمان بتو می آوریم چون حضرت بوادی ایشان رفت آن مار بنزد آنحضرت آمد
و فریاد و شیون مانند شتر مست و مانند گاو و خود را بر زمین میکشید و چون نظرش بر آنحضرت افتاد در هم خزید ایستاد و سلام کرد بر آن حضرت و حضرت او را امر کرد که از وادی ایشان
رود پس حضرت نزدیک آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و در همان ساعت سبز شد و میوه داد و چشمه آبی از زیرش جاری شد **پنجم** روایت کرده است که د

کودکی را در جامه پیچیده نزد آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون او را بدست مبارک گرفت از و سوال نمود که کیستم ای کودک گفت تو ای محمد رسول خدا فرمود
که راست گفتی ای مبارک پس او را پیوسته مبارک یمامه میگفتند ششم از معجزات متواتره است که در وقت رفتن بغار و کناره فرمودن از اشرار آنحضرت
ظاهر شد و از جمله آنها آن بود که حق تعالی عنکبوت را فرستاد که بر در غار خانه تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند و چون قریش نشان پای
آنحضرت را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کردن کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی داخل این غار رفته بود خانه عنکبوت خراب میشد و کبوتر
در اینجا قرار نمیگرفت و باین سبب برگشتند پس حضرت باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن و کفاره برای کشتن کبوتر حرم امر الهی مقرر فرمود و تفصیل این قصه بعد
از این خواهد آمد انشاء الله تعالی هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق ع و ابن عباس
که چون حضرت رسول ص اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزه خود را
کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آنرا سبز قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزه حضرت را
برداشت و بهوا بلند شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از میانش بیرون آمد و بروایت دیگر مرغ از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد و باین سبب
حضرت نهی فرمود از کشتن آن و بروایت ابن عباس حضرت فرمود که این کرامتی بود که خدا مرا بآن مخصوص گردانید پس این دعا را خواند

اللهم انی اعوذ بک من شر من یمشی علی بطنه و من شر من یمشی علی رجلین و من شر من یمشی
علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم هشتم شیخ طوسی و قطب راوندی
و غیر ایشان از ابوسعید خدری و جابر انصاری روایت کرده اند که روزی مردی از قبیله اسلم در بیابان گوسفندان خود را می چرانید ناگاه گرگی
جست و یکی از گوسفندان او را در ربود پس آن مرد سنگ بر گرگ زد و گوسفند را از او گرفت پس گرگ در مقابل او نشست و گفت از خدا نمی ترسی
که میان من و روزی من حائل میشوی آن مرد گفت هرگز چنین چیزی ندیده بودم گرگ گفت از چه چیز تعجب میکنی گفت از سخن گفتن تو
گرگ گفت عجب تر از این آنست که رسول خدا در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد ایشانرا از خبرهای گذشته و آینده و تو در اینجای
گوسفندان خود میگردی آن مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان خود را جمع کرد و بخانه برگردانید و متوجه مدینه شد و احوال آنحضرت را پرسید
گفتند در خانه ابوایوب انصاریست پس بخدمت آنحضرت آمد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت گفت راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در
حضور مردم نقل کن چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت سه مرتبه فرمود که راست
گفتی این از امور عجیبه ایست که در نزدیک قیامت واقع میشود بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی
خواهد آمد که اگر کسی از خانه غائب شود چون بخانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه
کردند و راوندی گفته است که فرزندان آن مرد معروفند و فخر میکنند که ما فرزندانیم که گرگ با او سخن گفت و در روایت جابر
رضی الله عنه منقول است که آنحضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرگ آن سخن را شنید گفت کی گوسفندان مرا نگاه میدارد تا من
بروم بخدمت آنحضرت گرگ گفت من گوسفندان ترا می چرانم تا تو برگردی نهم ابن بابویه و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام روایت کرده اند که یهودان آمدند نزد زنی از ایشان که او را عبده می گفتند و گفتند ای عبده میدانی
که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود را خراب کرد و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را بقیمت اعلی خریده اند
و فرد بسیار بتو میدهند که این زهر را باو بخورانی پس عبده قبول کرد و گوسفندی را بآن زهر بریان کرد و بزرگان

یهود را در خانهٔ خود جمع کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد میدانی که من همسایه ام با تو و رعایت حق همسایه لازم است امروز رؤسای یهود در خانهٔ من جمع شده اند میخواهم که تو با اصحاب خود خانهٔ مرا مزین گردانی پس حضرت برخاست با امیر المؤمنین علیه السلام و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و گروهی از مهاجران متوجه خانهٔ آن زن شدند و چون داخل شدند و گوسفند را بیرون آورد یهودان برخاستند و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند حضرت فرمود که بنشینید گفتند قاعدهٔ ما آنست که چون پیغمبری بخانهٔ ما می آید نزد او نمی نشینیم و دماغهای خود را میگیریم که از نفسهای ما متاذی نشود و آن ملاعین دروغ می گفتند بلکه از بیم ضرر سورت و دادن زهر چنین کردند و چون آن گوسفند را نزدیک آنحضرت گذاشتند کتف آن بسخن آمد و گفت یا محمد از من مخور که مرا بزهر بریان کرده حضرت خبیثه را طلبید و فرمود که چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن من کردی گفت باخود گفتم که اگر پیغمبرست زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغ گو یا جادوگرست قوم خود را از او راحت می بخشم پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و می گوید که این دعا را بخوان بسم الله الذی یسمیه به کل مومن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضاءت به السموات والارض و بقدرته التی خضع لها کل جبار عنید وانتکث کل شیطان مرید من شر السم والسحر واللمم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ولا یزید الظالمین الا خسارا پس آن دعا را خواندند و اصحاب هم دعا را خواندند و فرمود که بخورید و بعد از آن فرمود که حجامت کنید و در روایت دیگر وارد شده است آن زن زینب دختر حارث بن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام میل کند لقمه خورد و در ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو بآن طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد تا آنکه در این وقت رگ دل مرا پاره کرد و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از آن طعام بمساکن کرام رحلت فرمود.

بعد از سه سال و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که زنی از یهود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را زهر داد در ذراع گوسفند زیرا که آنحضرت ذراع و کتف گوسفند را دوست میداشت و ران را کراهت داشت زیرا که بمحل بول نزدیک است و چون گوسفند بریان را برای آنحضرت آورد از ذراع آن بسیاری میل کرد پس ذراع به سخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس ترک خوردن کرد و آن زهر پیوسته بدن آنحضرت را درهم می شکست تا بعالم بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میروند و هم شیخ طوسی از زید بن ثابت روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقهٔ خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت السلام علیك یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیك السلام اعرابی گفت چگونه صبح کرده پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او تو چگونه صبح کرده ناگاه در عقب مردی گفت یا رسول الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از من است پس ناقه با حضرت سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو کرد بآن مرد و گفت دست از اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگوئی و آن مرد برگشت پس اعرابی گفت که چه گفتی وقتی که اراده کردی که نزد من بیائی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی صلوة

بارک علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم ارحم علی محمد و آل محمد
حتی لا یبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کرده که خدا اشتر را بقدر تو گویا گردانید و ملائکه افق آسمان را فرو گرفته اند
یازدهم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص به آهوئی گذشت که به طناب
خیمه آنرا بسته بودند چون نظرش بر آنحضرت افتاد بقدرت ذی المنن بسخن آمد و گفت یا رسول الله ص پدر و مادرم فدای تو باد دو فرزندم
تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود
که چگونه ترا رها کنم و حال آنکه جمعی ترا شکار کرده اند و بسته اند گفت بلی یا رسول الله من باز می آیم که بدست مبارک خود مرا ببندی پس آنحضرت
پیمان خدا از آن گرفت که البته برگردد و آنرا رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت آنرا بر طناب خیمه بست و پرسید که این صید
از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت و آن مردی که آنرا شکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاق
خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او سخن گفت که آهو را از او بخرد او گفت من خود آنرا رها می کنم پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله پس حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید هرآینه یک حیوان فربه نمی خوردید و راوندی و ابن بابویه
از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی آنحضرت در صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند که یا رسول الله حضرت
نظر کرد و کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید در مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده
است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند
مانند عذاب عشاران پس حضرت آنرا رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت آنرا بست چون اعرابی
آن حال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله آنرا رها کن چون آنرا رها کرد دوید و می گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون آهو نزد فرزندان خود رفت و قصه رفتن خود را
با ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمی خوریم تا بخدمت آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند
و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه روهای خود را بر پای حضرت می مالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم در آن
موضع مسجدی را بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما بر صیادان و بروایت
دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت والله من آهوها را در بیابان دیدم که تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله می گفتند و
گویند که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود دوازدهم صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه علیهم الرحمه بسندهای موثق و معتبر
بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید سر بر زمین
گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم بآنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر
آمده است و شکایت میکند از صاحبانش می گوید که من از ملک ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و نحیف
و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد
و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت میکند گفت راست می گوید ولیمه داشتیم و خواستیم که آنرا بکشیم حضرت فرمود
که آنرا مکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از جنگ ذات الرقاع برگشت بنزدیک

مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده دوید تا نزدیک آنحضرت آمد و سینهٔ خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب از دیده‌اش میریخت حضرت
فرمود که میدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر می‌دانند فرمود که میگوید که صاحبش آنرا کار فرموده و اکنون که
پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است می‌خواهد آنرا نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر
گفت من نمی‌شناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچها برد تا بمجلسی
رسید که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول ص و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیک است ولیکن
بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفت بیا که جناب رسول خدا ترا میطلبد گفت برای چه مرا می‌طلبد گفتم این شتر آمده
شکایتها از تو در خدمت آنجناب کرد پس او همراه من آمد چون بخدمت آنجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو
شتر گفت راست می‌گوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش آنرا بمن گفت چو بخشیدم آنرا یا رسول الله فرمود که نه باید که
بفروشی پس حضرت آنرا خرید و آزاد کرد و آن در نواحی مدینه می‌گردید و بر روش سائلان بخانه‌های انصار میرفت و آنرا حرمت
و علف و طعام میدادند و دختران در خانه‌ها برای آن طعام نگاه می‌داشتند که چون بیاید بآن بدهند و می‌گفتند آزاد کردهٔ رسول
خداست و آنقدر فربه شد که در پوست نمی‌گنجید سیزدهم در بصائر الدرجات و غیر آن بسند معتبر از جابر انصاری رض مرویست که روزی
در خدمت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و فریاد میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت حضرت پرسید
که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصاریست فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت می‌کند
گفت چه می‌گوید یا رسول الله فرمود که میگوید که تو آنرا بسیار خدمت می‌فرمائی و از علف سیرش نمیکنی گفت یا رسول الله راست میگوید
ما آب کشی بغیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که او را سیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت یا ر
خدمتش را سبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر برخاست همراه صاحبش رفت چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید بسندهای معتبر روایت
کرده‌اند از امام جعفر صادق ع که گرگان نزد جناب رسالت‌پناه آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت
حضرت گله داران را طلبید فرمود که از برای گرگ حصه از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر بگوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند
و چیزی قرار نکردند و باز دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود گرگان را که شما بربائید و صاحبان گو را
فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه از برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرار کرد
در گوسفندان تصرف نمی‌کردند پانزدهم صفار و غیر او روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که در کشتی منافقان بر عقبه
که ناقه حضرت رسول ص را رم دهند ناقه بامر خدا با سید انبیا سخن گفت که بخدا سوگند می‌خورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای پای خود پا
بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت داخل باغ مردی از انصار شد
گوسفندی چند در آن باغ بودند چون آن گوسفندان نظر بسوی آنحضرت کردند بسجده افتادند ابوبکر گفت ما
ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر ناقه
و بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بران سوار است از

به سخن آمد و گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بکرامت فرستاده است سوگند می خورم که اعرابی مرا نه دزدیده
است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی تو چه گفتی که خدا ناقه را بعذر تو گویا گردانید اعرابی
گفت این دعا خواندم اللهم انک لست باله استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رب فیشرکک
فی ربوبیتک وانت ربنا کما تقول وفوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان
تبرئنی ببراءتی پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا بکرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا
می نوشتند و هر که را چنین بلائی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و آل من بفرستد هجدهم
ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فتح خیبر نمود
درازگوش سیاهی یا کبودی را از غنیمت برداشت و آن درازگوش با حضرت به سخن آمد و گفت خدا از نسل جد من شصت
درازگوش بیرون آورده که سوار نشده اند بر آنها مگر پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی
نمانده و پیوسته انتظار تو می کشیدم و پیش از تو از یهودی بودم و اطاعت او نمی کردم و دانسته او را بر زمین می زدم و او
بر پشت و شکم من می زد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح در کشتی بود و حضرت نوح دست بر پشت آن کشید و گفت
از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بر آن سوار شود و حضرت زکریا نیز مرا این بشارت داده است والحمدلله که
خدا مرا آن حمار گردانید پس حضرت با آن گفت که ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته اند و فرمود که ای یعفور آیا ماده می خواهی گفت نه و هرگاه
می گفتند آنرا که حضرت ترا می طلبد اجابت میکرد و چون حضرت آنرا از برای طلب کسی می فرستاد بدر خانه آدمی می آمد و سر را بر در می زد و صاحب خانه
بیرون می آمد پس اشاره می کرد که بیا که ترا می طلبند و بعد از وفات آنحضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن
چاه قبر آن شد نوزدهم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبدالقیس بخدمت
آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سوال کردند که علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که بآن علامت اشتهار یابند
حضرت انگشت مبارک خود را در پایین گوش آنها فشرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز مانده است
بیستم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده بود
و در آستین خود داشت پرسید کیست این گفتند پیغمبر خدا است گفت بلات و عزی سوگند می خورم که هیچ کس را از تو دشمن تر نمی دارم اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول می گفتند هر آینه
ترا بزودی می کشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت با آن سوسمار خطاب نمود که
ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح جواب گفت که لبیک و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشاننده رو دستها و پا سفیدان بسوی
بهشت حضرت فرمود که کی را می پرستی گفت آن خدائی را که عرشش در آسمانست و پادشاهیش در زمین است و عجائبش در دریا
و بدائع او در صحراست و میداند آنچه در رحمهاست و عقاب خود را در آتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم
پیغمبرانی رستگار است هر که ترا تصدیق کند و ناامید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح تر نمی خواهم
وقتی که نزد تو آمدم هیچ کس را مانند تو دشمن نمی داشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر میدارم
پس شهادت گفت و ایمان بآنحضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیله او بودند برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله

بان معجزه ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت او را بر قبیله خود امیر کرد **بیست و یکم** راوندی روایت
کرده است از عبد الله بن ابی اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شتر آل فلان
رم کرده و کسی بر آن دست نمی تواند یافت و هر که پیش آن میرود او را هلاک می کند حضرت روانه آن صوب شد و ما در خدمت او رفتیم
چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت آمد و بسجده افتاد و حضرت دست مبارک را بر سر آن کشید و [illegible] و در گردنش بست و بدست صاحبش
داد و ایشان را سفارش کرد که رعایت آن بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که آن شتر از
بنی نجار بود و چون حضرت نزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف نمی دهد و بار [illegible] می کند و حضرت سفارش آنرا بصاحبش
کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و گفته برای صاحبش ذلیل شده **بیست و دوم** روایت کرده است که آنحضرت در راهی می گذشت
شتری نزد آنحضرت تذلل کرد و بزمین مالید آنجناب فرمود که شکایت می کند که اهلش با او بد سلوک می کنند پس صاحبش را طلبید
و فرمود که این را بفروش چون آنجناب روانه شد شتر همراه آنجناب روانه شد و [illegible] برگشت و فریاد میکرد و آنجناب فرمود که
استغاثه میکند که من آنرا بخرم پس حضرت آنرا خرید و با میر المؤمنین داد و نزد آنحضرت بود تا جنگ صفین را بر آن شتر کرد **بیست و سوم**
راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین را ضیافت کرد و ایشان روزه بودند چون طعام
خوردند حضرت فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو
صلوات فرستادند و چون حضرت برخاست سعد التماس کرد که بر دراز گوش او سوار شود و دراز گوش او بسیار کم راه و بدراه بود
حضرت بر آن سوار شد چنین رهوار شد که هیچ چارپائی بپای او نمی رسید **بیست و چهارم** راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه
روایت کرده اند که سفینه آزاد کرده حضرت رسول گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و در کشتی سوار شده بودیم و کشتی ما شکست
و رفیقان و متاع ما همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت
و بمیان دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا را ادا کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم
ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست بآسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بنده
و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه ام مولای
رسول خدا حرمت آنحضرت را در حق مولای او نگاه دار والله که چون این را گفتم خروش خود را فروگذاشت و مانند گربه نزد من آمد
و خود را گاهی برپای راست من گاهی برپای چپ من میمالید و بروی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار
چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوه های بسیار بود و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی
برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت بدن خود را بآن پوشانیدم و از آن گیاها
خورجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و [illegible] که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا باب احتیاج شود آنرا بیفشرم و بیاشامم
چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم که
در میان دریا [illegible] پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند
بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند تو کیستی از جنی یا از انسی گفتم منم سفینه مولای

رسول و این شیر برای رعایت حق آنحضرت مطیع من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام آنحضرت را شنیدند
بادبان کشتی را فرو آوردند و کشتی را لنگر افکندند و ... کشتی کوچکی نشانیدند و جامها برای من فرستادند
که من پوشیدم و از شیر فرود آمدم و شیر در کنار دریا ایستاد و نظر میکرد که من چه می کنم پس جامها نزد من انداختند و من پوشیدم
و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول زیاده از امت او بکند پس من نزد
شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت
نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر می کرد تا از او غائب شدم و بروایت دیگر منقول است که حضرت نامه بسفینه داد که
ببرد بیمن و بمعاذ بدهد در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد پس گفت که من رسولم
از جانب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسوی معاذ و این نامه آنحضرت است پس شیر یک تیر پرتاب پیش او دوید و بعد
از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود
که صدائی که اول کرد در وقت رفتن گفت چگونه است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و در برگشتن گفت رسول خدا
را از من سلام برسان بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرها با آن
حضرت چون رفتم در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آبی
در دهان خود کرد و بر آن شتر پاشید و صدا زد بر او پس باعجاز آنحضرت مانند آهو برجست و فرمود که سوار شو من سوار شدم و
در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناقه غضبای آنحضرت پیشتر از آن نمی رفت حضرت فرمود که شتر را
بمن نمی فروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته می باید بقیمت بفروشی پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه
شدیم شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای انس صد درهم قیمت شتر بعمار بده و شتر را با او پس ده که هدیه ما است بسوی
او بیست و ششم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت
خدا درنده از درندگان را بر تو مسلط گرداند پس روزی حضرت رسول با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علف زاری و عتبه
پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری
عتبه را گرفته بکنار منزلگاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویا گفت این عتبه پسر ابولهب است
از مکه تنها بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ از گوشت آن نخورد بیست و هفتم
راوندی از سلمان رض روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد
صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر ده بانچه در شکم ناقه من است تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و متابعت تو
کنم پس حضرت متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده بانچه در شکم ناقه است
امیر المؤمنین ع مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوندا از تو سوال
می کنم بحق محمد و اهل بیت محمد و باسمای حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد ما را
بانچه در شکم اوست پس ناقه بقدرت حق تعالی متوجه سید اوصیا شد و گفت یا امیر المؤمنین

این اعرابی روزی بر من سوار شد و بدین پسر عم خود رفت و چون بوادی الحسک رسید از من فرود آمد
و مرا خوابانید و با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید کدام یک از اینها پیغمبر
گفتند او پیغمبر است و این که ناقه باو سخن گفت برادر و وصی اوست پس اعرابی شهادت گفت
و مسلمان شد و از حضرت استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و آن ننگ از او زائل گردد و
حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد بیست و هشتم راوندی و ابن شهرآشوب از ابوذر
رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم فرمود
که گوسفندان تو چه شدند گفتم قصهٔ آنها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گلهٔ من حمله آورد و بره
از آنها گرفت و من نماز را قطع نکردم ناگاه دیدم که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا ندا کرد
که ای ابوذر دل با نماز خود بدار که خدا مرا بگوسفندان تو موکل گردانید و چون از نماز فارغ شدم شیر گفت
برو بسوی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کننده شریعت
تو و شیر را بگوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند
بیست و نهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز عرفه خطبه خواند و
مردم را بر تصدق تحریص نمود مردی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این شتر من از فقراست حضرت
چون بآن ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من از فقرا بخرید چون خریدند شب بحجره آنحضرت آمد بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود
خدا ترا مبارک گرداند ناقه گفت من از صاحبان خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم و گیاهها و حیوانات صحرا
همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که مولای تو چه نام داشت گفت غضبا پس حضرت نام او را
غضبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد غضبا نزد آنحضرت آمد و گفت مرا بکه میگذاری و بکه مرا سفارش
میکنی بعد از خود پس حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا
و آخرت چون آنحضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای
دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ آب و علف بعد از آنحضرت بر من
گوارا نیست پس همان روز بعد از وفات آنحضرت به نعیم و نعم آخرت رسید و تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبی را برای خود
پسندید سی ام ابن شهرآشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی النجار شتری مست
شده بود و هر که داخل آن باغ میشد او را مجروح میکرد پس حضرت رسول داخل آن باغ شد و چون آن شتر را طلبید پیش آمد و
دهان خود را بر زمین گذاشت و نزد آن حضرت تذلل نمود حضرت آنرا مهار کرد و بدست صاحبانش داد و صحابه گفتند یا رسول الله حیوانات
پیغمبری ترا میدانند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مرا ندانند بغیر از ابوجهل و سائر کافران قریش صحابه گفتند یا رسول الله ما را سجده کردن
سزاوارتر است از حیوانات حضرت فرمود که من نمیفرمایم کسی را سجده کنند که زنده است و هرگز نمی میرد سی و یکم در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که ده نفر از یهود برای ایجاد و مخاصمه بخدمت حضرت رسول آمدند و خواستند سوالی چند بکنند ناگاه اعرابی آمد

وعصائی بردوش خود گرفته بود و بر سر عصا همیان سربسته آویخته بود و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا جواب بگو آنچه
از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند رخصت میدهی که سوال ایشان را اول جواب گویم اعرابی گفت
که من غریبم و اینها اهل این شهرند و باز اینها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند اگر در میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نشود
و احتمال میدهم که با یکدیگر توطیه کرده باشید و از تو قانع نمیشوم مگر بمعجزهٔ هویدائی حضرت فرمود که علی بن ابیطالب را طلبید چون
آنحضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این را برای چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی
و این علی بن ابیطالب است صاحب بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او درگاه آن شهرست هر که حکمت و علم
خواهد باید که از در در آید پس بآواز بلند فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او و بسوی شیث با حکمت
او و بسوی ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و بعبادت او و بسوی ابراهیم و وفای او و خلت او
و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی او و معاشرت او با هر مومنی
پس نظر کنید بسوی علی بن ابیطالب بسبب این سخن ایمان مومنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد
پس اعرابی گفت ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من اینها
را قبول نمی کنم مگر با گواهی کسی که گواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند او کیست گفت این سوسمار که در میان همیان است
و در پشت خود آویخته ام حضرت فرمود که ای اعرابی آنرا بیرون آور تا گواهی بدهد برای من بنبوت و برای برادرم علی بفضیلت اعرابی
گفت من تعب بسیار در شکار کردن این کشیده ام و میترسم که بگریزد حضرت فرمود که نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است ترا بر
تکذیب من ولیکن نخواهد گریخت و چون بحق گواهی خواهد داد آنرا رها کن که محمد بهتر از آن بتو عوض خواهد داد و چون اعرابی سوسمار
را از همیان خود بیرون آورد و بر زمین نهاد سوسمار رو بآنحضرت نهاد و پهلوهای روی خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید پس
سر برداشت و بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خداوندی که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول
و برگزیدهٔ اوست و بهترین پیغمبرانست و بهترین جمیع خلائق است و خاتم پیغمبرانست و کشانندهٔ مومنانست بسوی بهشت و شهادت
میدهم که برادر تو علی بن ابیطالب علیه السلام چنانست که تو او را وصف کردی و فضیلت او چنانست که تو ذکر کردی بدرستیکه دوستان او در بهشت
مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت که یا رسول الله من نیز گواهی میدهم بآنچه این حیوان گواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم
بآن چاره بجز ایمان نیست پس اعرابی با آن یهودان گفت که وای بر شما اگر بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید اگر بمشاهده این
ایمان نیاورید هلاک خواهید شد پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند ای سوسمار تو حق عظیم بر ما داری حضرت فرمود که ای اعرابی این
را رها کن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول آورد چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر شد بلکه باید که بر جنس خود امیر شد و اگر آنرا رها کنی خدا عوض بهتر
بتو عطا میفرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوضش را بمن بگذار که باو برسانم اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو نزد آن سوراخی که مرا
شکار کردی از آنجا ده هزار اشرفی بردار با هشتصد هزار درهم اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب ورانند و من تعب کشیده ام
و درمانده ام اینها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت خدا آنرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است نخواهد گذاشت
که کسی پیش از تو آنها را بردارد پس اعرابی بتانی روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و سر کیسه را بدست

دراز کردند افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون درآورده او را هلاک گردانید و چون اعرابی رسید افعی با او خطاب کرد و گفت خدا مرا ضبط
مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون آورد نتوانست برداشت افعی او را اندک کرد بگشا ریسمانی را که بر کمر بسته
همیشه است تا این دو کیسه را ببندد و سر دیگرش را بر دم من ببند که من اینها را میکشم و بخانه تو میرسانم و من خدمتگار و حراست کننده مال توام
اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانه او رسانید و پیوسته حراست آن مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون
تمام شد افعی برگشت

باب نوزدهم

در بیان استجابت دعای آنحضرت است در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها و آنچه از برکات
و کرامات اعضای شریفه آنحضرت است که بظهور آمده اول شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و سایر
محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا طلبید
در جنگ خیبر که دیده خود را بسبب شدت درد وا نتوانم کرد پس آب دهان مبارک خود بدیدهای من مالید در ساعت شفا یافتم و عمامه خود را
بر سر من بست و گفت خداوندا سرما و گرما را دور گردان و از برکت دعای آنحضرت تا امروز از سرما و گرما متأثر نشده ام و آنحضرت در زمستان سرد
با یک پیراهن میگردید و پروا نمیکرد دوم ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که در اوایل طفولیت حضرت رسول در مکه قحطی عظیمی افتاد بعضی
از قریش گفتند که بلات و عزی پناه برید و بعضی گفتند که بمنات پناه برید پس ورقة بن نوفل گفت چرا از حق دور افتاده اید در میان شما بقیهٔ
ابراهیم و سلالهٔ اسمعیل هست ابوطالب و طلب باران از او کنید و او را شفیع گردانید پس ابوطالب بیرون آمد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی
بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوت آمد و پشت بکعبه داد و دو دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد
و باران ریخت پس ابوطالب قصیده در شان آنحضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش اینست سفید روئی که از برکت روی مبارکش باران
از ابر می نماید فیض بخش یتیمان و پناه بیوه زنانست سوم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بهم رسید
و صحابه بآنجناب استغاثه کردند تا دست مبارک بدعا برداشت ناگاه ابری پیدا شد و آن قدر باران آمد که همه سیراب شدند چهارم در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که مرد نابینائی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدهای مرا بمن برگرداند حضرت
دعا کرد و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیده مرا روشن گرداند حضرت فرمود که بهشت را بهتر میخواهی و دیده خود را گفت یا
رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت فرمود که خدا از آن کریمتر است که بنده مؤمن خود را بکوری مبتلا گرداند و ثوابش را بهشت نکند پنجم در بصائر
و خرایج از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که رسول خدا روزی نشسته بود و فرمود که چند روز گذشته که گوشت تناول نکرده ایم مردی از
انصار چون این سخن را شنید برخاست و بخانه رفت و با زن خود گفت که بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرموده اما بزغاله
در خانه داریم و غیر آن بزغاله حیوانی نداشت زن گفت بگیر آنرا و بکش چون آن بزغاله را بریان کرد بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش
را مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزغاله در خانه اش بازی میکند ششم در بصائر بسند معتبر از امام جعفر صادق مرویست که چون فاطمه
بنت اسد مادر امیر المؤمنین برحمت حق واصل شد امیر المؤمنین نزد حضرت رسول آمد و گفت مادرم فوت شد رسول خدا گریست و فرمود که والله مادر من بود
پس بجنازه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که یا علی او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا

بر او نمازی کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنین نماز نکرده بود و پس رفت در قبرش خوابید چون او را در قبر گذاشتند گفت ای فاطمه جواب ده که لبیک یا رسول
الله فرمود که آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داده بود براستی گفت بلی خدا ترا جزای نیکو بدهد پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد گفتند یا رسول الله آ
فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند داد و فریاد کرد که واسوأتاه زیرا سوی
پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود و روزی ضغطه و سوال قبر را با او گفتم داد و
استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشوده و قبر او را باغی از باغهای بهشت گرداند هفتم در خرایج
روایت کرده است که روزی حضرت رسول آهوئی را طلبید امر کرد آنرا ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمود گوشتش را بخورید و استخوانهایش
مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانها را در میانش ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید هشتم در خرایج و اعلام الوری
و مناقب روایت است که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون سرش کچل بود دست مبارک بر سرش کشید در ساعت
مو برآورد و شفا یافت چون این خبر باهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل کچل شد و موی
سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین اند نهم در خرایج مذکور است که مردی از جهینه عضلاتش از هم ریخته بود با آنحضرت شکایت کرد فرمود قدحی
از آب آوردند و آب دهان مبارکش را در آن قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون آن آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم راوندی
و ابن شهرآشوب از حضرت امام حسین روایت کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم دختری بجا
از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و آن وادی
را بمن بنما آن مرد با آنحضرت بآن وادی رفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام دارد گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه زنده شو باذن خدا ناگاه آن
دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر و مادر تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا بایشان برگردانم دختر گفت مرا حاجتی بایشان
نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم یازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمة بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید حضرت آب دهان
مبارک سه مرتبه بران موضع دمید و در ساعت شفا یافت و دیده قتادة بن نعمان در جنگ احد جراحتی رسید و بر رویش آویخته شد و بروایتی
جدا شد و حضرت بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری
داشت پیر کور و آن جوان بیمار شد و حضرت بعیادت او رفت چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت
کرده ام بامید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه از روی او دور کرد او زنده شد و برخاست و با ایشان
طعام خورد سیزدهم راوندی و غیر او از اسامة بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول متوجه حجة الوداع شدیم چون بوادی رسیدیم زنی
کودکی را بر دوش خود گرفته بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش میگیرد و مصروع و بیهوش است آ
حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهانش انداخت شفا یافت حضرت اراده قضای حاجت نمود در آن صحرا موضعی نبود که حضرت
از مردم نهان شود فرمود که برو بنزد آن درختهای خرما و سنگها و بگو بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر میکند
که دور شوید اسامه گفت بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون فرموده آنحضرت را گفتم درختان دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل
شدند و سنگها از عقب آن آگنده شدند تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود چون بیرون آمد درختان و سنگها بجای خود برگشتند چهاردهم شیعه و
مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت

داخل مدینه شد فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب گردانیدی و هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و با برکت گردان
برای ما صاع و مدش و بیماریش را به جحفه منتقل گردان پس ببرکت دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و نعمتها در آنجا از همه جا فراوانتر است
و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد **پانزدهم** راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که ابوطالب بیمار شد و حضرت رسول
بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد حضرت گفت خداوندا شفا ده عمم را در همان ساعت برخاست
گویا در بندی بود رها شد **شانزدهم** راوندی و غیر او روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و میگفت خداوندا
اگر اجلم نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده حضرت رسول گفت
خداوندا او را شفا ده پس فرمود که برخیز یا امیرالمؤمنین فرمود که برخاستم و بعد از آن هرگز آزار درد او خود نیافتم از برکت دعای آنحضرت **هفدهم**
راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب دهان مبارک خود را بران موضع انداخت متصل شد
هجدهم راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول خدا آورد و گفت این طفل را جنون و صرع میگیرد در بامداد
و شب حضرت دست مبارک را بسینه او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند فضله شیر بیرون آمد و شفا یافت **نوزدهم** راوندی و ابن شهرآشوب
و محدثان خاص و عام روایت کرده اند که در جنگ بدر بضربت ابوجهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریده خود را برداشت و بخدمت
آنحضرت آورد حضرت آب دهان معجز نشان خود را در آن موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد و قوی تر از سابق شد **بیستم** راوندی روایت
کرده است که مردی در سجده موی سرش موضع سجودش را می گرفت حضرت فرمود که خداوندا سرش را قبیح گردان پس موهای سرش
تمام ریخت **بیست و یکم** روایت کرده است که مادر انس گفت یا رسول الله این انس دعا کن که خادم تست چون آن بی دیانت قابل
سعادات آخرت نبود حضرت فرمود خداوندا مال و فرزندش را بسیار کن و آنچه بدو دادی برکت بده پس آنقدر فرزندان او بسیار شدند
که زیاده از صد فرزند و فرزند زاده او در یک طاعون مردند **بیست و دوم** راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت
رسول مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست راست بخور گفت نمی توانم دروغ می گفت حضرت فرمود که نتوانی بعد
از آن هر چند میخواست که دست راست خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید **بیست و سوم** راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده اند که حضرت رسول آب طلبید من آب از برای آنحضرت آوردم و موئی در آن افتاده بود من آن مو را
برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن و جمال بده ابونهیک از وی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمرش گذشته بود
یک موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود **بیست و چهارم** سید مرتضی و ابن شهرآشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که نابغه
برای آنحضرت شعری میخواند بیتی خواند که مضمونش این بود که رسیدیم بآسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن حضرت فرمود که بالاتر از آسمان
کجا را گمان داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که لا یفضض الله فاک خدا دهان ترا نشکند راوی گفت من او را دیدم که صد و سی سال از عمرش گذشته
بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش در هم شکسته بود بغیر از موهایش و در روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از او
بهتر میروئید **بیست و پنجم** راوندی روایت کرده است که زنی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من زن مسلمانی
هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که شوهر خود را طلب چون حاضر شد از زن پرسید که آیا شوهر خود را دوست میداری
گفت بلی حضرت از برای ایشان دعا کرد و پیشانی های ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا الفت ده میان ...

وهر یک را محبوب دیگری گردان بعد از آن آن زن گفت که هیچکس نزد من از شوهرم محبوب تر نیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا **بیست و ششم** راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق خزاعی آب داد آنحضرت را حضرت دعا کرد از برای او که خدا جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد **بیست و هفتم** روایت کرده است از عطا که گفت میان سر و روی خود سایب بن یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است گفت سببش آنست که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول گذشت من به آنحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که تو کیستی گفتم من سایب برادر نمر بن قاسط ام پس دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و بان سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است **بیست و هشتم** در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول چون امیرالمؤمنین را به یمن فرستاد گفت یا رسول الله اگر در قضائی شک کنم چه کنم حضرت فرمود که خدا دل ترا هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویا خواهد گردانید امیرالمؤمنین فرمود که بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم **بیست و نهم** راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که مره بن جعیل گفت یا رسول خدا در بعضی از غزوات همراه بودم و بر بادپائی سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسپ گفتم یا رسول الله لاغر است نتوانست حضرت تازیانه که در دست داشت آهسته بران زد و گفت خداوندا برکت ده از برای او در این بادپا پس چنان شد که هر چند ضبطش میکردم نمی ایستاد و بر همه اسپان سبقت میکرد و از شکم آن موازی دوازده هزار درهم از فرزندان آن فروختم برکت دعای آنحضرت **سی ام** راوندی از عثمان بن حنیف روایت کرده است که مرد نابینائی بخدمت آنحضرت آمد و از حال خود شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بمحمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربک لتجلو به عن بصری اللهم شفعه فی و شفعنی فی نفسی عثمان بن حنیف گفت هنوز دران مجلس نشسته بودیم که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور نبوده است **سی و یکم** راوندی روایت کرده است از ابیض بن جمال گفت که روی من قوبا و سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارک بر روی من کشید در همان ساعت چنان شد که هیچ اثر بر روی من نبود **سی و دوم** راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من بخیل و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر و شجاع تر و کم خواب تر نمیدیدم **سی و سوم** راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را عذاب و نکال خود چشانیدی آخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد **سی و چهارم** راوندی از بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود ناگاه برخاست [illegible] ایستاد و رشد پس دست دراز کرد گویا با کسی مصافحه میکند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم با سخن میشنیدیم و کسی را نمی دیدیم فرمود که این اسمعیل ملک باران بود از پروردگار مرخص شده بود که بزیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتیم با او که باران از برای ما بیاور گفت وعدهٔ باران در فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابرے پیدا شد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر شد چون نماز عصر کردیم ابرے ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت فرمود که چرا میخندید گفتیم برای آنکه وعدهٔ ملک بظهور آمد حضرت فرمود که این

قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مثل این روایت
کرده است سی و پنجم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی
یهودی فرستاد و قرضی طلبید و او فرستاد پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت آنچه طلبیده بودید بشمار رسید
که رسید یهودی گفت هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من میدهم حضرت او را دعا کرد که خدا حسن و
جمال ترا دائم گرداند آن یهودی هشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید در سر و ریش او بهم نرسید سی و
ششم راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک مردم را تشنگی عظیم عارض شد و آب نداشتند و
بحضرت عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا ترا آب میدهد فرمود که بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمی کند پس
دعا کرد و در همان ساعت رودخانها جاری شد گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستاره باران
آمد بر دستی که منجمان می گویند حضرت فرمود بر صحابه که نمی بینید چه می گویند این بی اعتقادان خالد گفت
رخصت میفرمایی که گردن ایشان را بزنم حضرت فرمود که نه چنین می گویند و میدانند که خدا فرستاده
است سی و هفتم راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روزی گفت اکنون از این در کسی داخل می شود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه نزدیکتر است
پس علی بن ابیطالب ع داخل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوندا از او گرما و سرما را برطرف کن پس
از آن وقت دیگر گرما و سرما نیافت تا برحمت حق واصل گردید و در زمستانها بیک پیراهن می گذرانید سی و هشتم
راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله داشت آنرا ذبح کرد و بزوجه خود گفت که بعضی را بپز و بعضی را بریان کنید
شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را مشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل
خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی بدیگری گفت که بیا ترا ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر
که آن حال را مشاهده کرد فریاد زد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد و آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده را
پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل شد جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرانش
را حاضر گردانند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند بجائی
رفته اند حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد و مادر او را بر حقیقت حال مطلع گرداند و پدر آن دو فرزند
مرده را نزد حضرت رسول ص حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند سی و نهم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه بقبیله بنی حارثه نوشت و ایشان را باسلام
دعوت کرد ایشان نامه حضرت را شستند و دلو خود را بآن پینه کردند حضرت ایشان را نفرین کرد
که خدا عقل ایشان را سلب کند بعد از آن ایشان چنان شدند که در قلت عقل و تدبیر نامبرده
گفتن و میان عرب مثل شدند چهلم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
حضرت در مکه از اذیت قریش دلگیر شد بجانب ازاک عرفات بیرون رفت و در آنجا شتری چند از شتران مصر دید چون آن ملعون آمد

گفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت برخیز که شتری که تو در میان آنها باشی شایسته نمیباشد حضرت فرمود که خداوندا عمر و تعب او را طولانی گردان راوی گفت که من او را دیدم بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری بلا و محنت آرزوی مرگ میکرد و او را میسر نمیشد و مردم میگفتند که این از اثر نفرین آن حضرت است **چهل و یکم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس دهند با ایشان همه دادند بغیر از دو کس حضرت فرمود که ایشان را مخیر کنید میان منت گذاشتن و فدا گرفتن پس یکی را بفرموده حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت رها نمیکنم چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا بهره او را خسیس گردان چون آمد که حصه خود را جدا کند از اسیران بدختران باکره و پسران میرسید و میگذشت تا آنکه به پیرزالی رسید گفت این را میگیرم که با در قبیله است و فدای بسیار برای خلاصی او میخواهند داد و چون او را گرفت زن بیقدری بود که هیچکس در قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی آید که او را فدا بدهد او را رها کرد **چهل و دوم** ابن شهرآشوب روایت است که نزد خدیجه رضی الله عنها زن کوری بود حضرت با او گفت که دیدهای تو صحیح باد بهمان ساعت صحیح شد و روشن گردید خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالمیانم **چهل و سوم** عامه و خاصه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامه حضرت را تعظیم و پادشاه عجم نامه حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگیان پاینده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زائل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند **چهل و چهارم** ابن شهرآشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه را بآن حضرت دادم حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز گرداند پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد **چهل و پنجم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبدالله بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی این گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت بگذار و سوداش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آنقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میگرفتند وعده میدادند که چون وعده عطای عبدالله بن جعفر بشود پس میدهیم **چهل و ششم** روایت کرده است که ابوهریره مشت خرمائی نزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن هرچه خواهی بیرون آور او چندین وسق از آن کیسه بیرون آورد و باز باقی بود **چهل و هفتم** روایت کرده است که سعد بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد **چهل و هشتم** روایت کرده است از سلمان رضی الله عنه که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد بخانه ابوایوب انصاری فرود آمد و در خانه او بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و بنزد آنحضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام میخواهد بیاید بخانه ابوایوب پس ابوایوب ندا میکرد و مردم میدویدند گوئی آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و گفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند **چهل و نهم** روایت کرده است که ابوایوب در عرس فاطمه صلوات الله علیها بزغاله آورد و چون آن را کشتند و پختند حضرت فرمود که مخورید مگر بنام خدا و استخوانش را مشکنید چون فارغ شدند حضرت فرمود که ابوایوب مرد فقیری است الهی تو آفریده این بزغاله را و تو آن را فانی گردانی

و تو قادری که آنرا برگردانی پس آنرا زنده گردان ای زنده که بجز تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت خدا زنده شد و حق تعالی در آن
برای ابوایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیر آن بخورد شفا می یافت و اهل مدینه او را مبعوثه میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن
پنجاهم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که یهودی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و گفت السام علیک
یعنی مرگ بر تو باد حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله او گفت که مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم بازش برگردانیدم
و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش خود گرفت و برگشت
صحابه گفتند یا رسول الله او زنده برگشت حضرت یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذار چون گذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند
که چوبی را بدندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کردی یهودی گفت کاری نکرده ام بغیر آنکه دو گرده نان خشک داشتم
یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکین تصدق کردم حضرت فرمود که بهمین تصدق خدا دفع ضرر این مار از تو کرده است و بتصدق خدا مرگهای
بد را دفع میکند **پنجاه و یکم** شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابوبرا که او را ملاعب الاسنة میگفتند و از بزرگان عرب بود
بمرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را بخدمت آنحضرت فرستاد با دو اسب و چند شتر حضرت ایشان را رد کرد و فرمود که من هدیه
مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت که من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیه ابوبرا را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرک را قبول میکردم
البته او را رد نمیکردم پس لبید گفت علتی در شکم ابوبرا بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک
خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را در آب بریز و باو بده که بخورد لبید آنرا گرفت و گمان کرد که با او استهزا میکند چون آورد و بخورد ابوبرا داد
در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بندی رها شد **پنجاه و دوم** شیخ طوسی و راوندی و طبرسی و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه
روایت کرده اند که با رسول خدا در سپاه روم بودیم در جنگ تبوک و آذوقه ما برطرف شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد خواستند که شتران خود را بکشند حضرت
فرمود که ندا کردند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها را پهن کردند و شخصی یک مد آورد و دیگری نیم مد آورد و جمیع آنچه آوردند از سی
صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست با برکت خود را در میان طعام فرو برد و فرمود که
پیش دستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید بر ندارید پس اول گروهی که آمدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند
و برداشتند و همچنین فوج فوج می آمدند و ظرفهای خود را پر میکردند و برمیگشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را پر کردند و طعامی بسیاری ماند
و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر
کردند و باز خرماها بحال خود بود **پنجاه و سوم** راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که با رسول بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود
و مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت
پس از میان انگشتان آنحضرت آب جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت
دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال
افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود که اندک آبی بر روی دست آنحضرت ریختند و نام خدا برد پس آب از میان
انگشتان معجز نشان آنحضرت جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره آنحضرت است **پنجاه و چهارم**

از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود
در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود
چون نزدیک او رسیدند از و خرما و گوشت طلبیدند که از و بخرند گفت ندارم و توشهٔ ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت که اگر چیزی نزد
من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کردند دیدند که در کنار خیمهٔ او گوسفندی ایستاده است فرمودند که ای ام معبد این گوسفند چیست
گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان دیگر بچرا برود برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد
گفت از آن ناتوان ترست که از و توقع شیر توان داشت و دیر گاهیست که شیر ندیده حضرت فرمود که رخصت میدهی که من او را بدوشم گفت
بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا را
برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر از پستانش ریخت حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید آنقدر
که آن ظرف پر شد و به ام معبد داد که خورد تا سیر شد پس باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی
قوم میباید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و با ام معبد گذاشت و ... روانه شدند چون
ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت میباید آن کس باشد که
در مکه به پیغمبری مبعوث شده است **پنجاه و پنجم** طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی از شوری و تلخی آب چاه خود
شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان تشریف برد و آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آبش شیرین شد و جوشید
و بلند شد و اکنون معروفست آن چاه در بیرون مکه و آنرا ... میگویند و اهل آنجا او را اعظم مکرمتهای خود میشمارند و بآن تیمن میجویند و چون
قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو نیز چنین معجزه ظاهر کن از برای ما او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس
آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت و آب آن تلخ و شور شد و فرو رفت و تا حال آن چاه در زمین معروفست **پنجاه و ششم** خاصه و عامه
روایت کرده اند که سلمان رضی الله عنه را مولای او که یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت آن باغ را در یک روز باعجاز
خود دانه خرما کشت و بار آورد و تسلیم او نمود و سلمان را آزاد کرد چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **پنجاه و هفتم**
راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و باعجاز
حضرت جمیع قرض خود را ادا کرد **پنجاه و هشتم** راوندی از انس روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببازار رفتم و ده درهم
با من بود و آنحضرت میخواست که با آن ده درهم عبائی بخرد در عرض راه کنیزکی را دید که گریه میکند از سبب گریه او پرسید گفت در میان
مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار رفتم حضرت عبائی خرید و
فرمود که زر بده کیسه را گشودم ده درهم بحال خود بود **پنجاه و نهم** راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابوهریره روزی مشت خرمائی
بخدمت آنحضرت آورد و گفت دعا کن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی تو دست
در کیسه کن و در آور و خالی مکن و پیوسته از آن میخورد و می بخشید تا آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان
شهادت نمود و آن برکت از او سلب شد و باز توبه کرد و حضرت امیر دعا کرد و باز برای او برگشت و چون نزد معاویه رفت بالکلیه از او
قطع شد **شصتم** راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی سه مرتبه ... آمد و در بعضی از شبها

آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا خوابیده بودند پس جاریهٔ خود را طلبیده فرمود که اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی از سنگ آورد که اندکی
طعامی در ته آن بود حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و فرمود که
بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند و در دیگ باقی مانده بود و گفت ببر این را بسوی زنان **شصت و یکم** راوندی و غیر او روایت
کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد فرزندان شیرخوارهٔ حضرت فاطمه می آمد و آب دهان حلاوت
نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه علیها السلام میگفت که ایشان را شیر مده **شصت و دوم** راوندی روایت کرده است
که سلمان رضی الله عنه گفت که من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله حال خود را عرض
کردم فرمود که با من بیا چون رفتم در راه بزی را دید بصاحبش گفت که آنرا بیاور گفت یا رسول الله شیر ده نیست فرمود که پیش بیاور چون پیش آورد
دست مبارک را بر پستانش کشید در ساعت پستانش آویخته شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آوردم حضرت
آنرا پر از شیر کرد و بصاحب بز داد که بیاشامید پس بار دیگر پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید **شصت و سوم**
راوندی و غیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و برنخاست پس حضرت آبی طلبید و مضمضه نمود و
وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان و سر او ریخت و دعا کرد پس آن شتر برجست و در پیش شترهای دیگر میرفت **شصت
و چهارم** راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت که داخل بازار شدم و یک درهم گوشت و یک درهم
ذرت خریدم و نزد فاطمه علیها السلام آوردم چون فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را میطلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت
آنحضرت دیدم که بر پهلو خوابیده میگوید که پناه میبرم بخدا از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده است حضرت
برخاست و بر من تکیه کرد و بسوی خانهٔ فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه قدر را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه
بر روی آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد و هر یک را یک
قرص نان با مرق و گوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایگان خود بفرست و بعد از آن آنقدر ماند
که تا چند روز میخوردند **شصت و پنجم** راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از حدیبیه برگشتند و در اثنای راه
بوادی رسیدند که آنرا وادی المشقق میگفتند و در آنجا آب قلیلی بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر بآب بر
نیاشامد تا من برسم چون بآب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان مبارک خود گردانید و در آن آب ریخت و بروایت دیگر آب از آن برگرفت و
بدست مبارک خود فرو ریخت پس آب از آن چشمه جوشید و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همه لشکر آنحضرت از آن سیراب شدند و
مطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این آب چندان زیاد خواهد شد که اطراف خود را
سبز گرداند و چنان شد **شصت و ششم** راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبدالله بن رواحه بنزد
آنحضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر میکردند حضرت فرمود که چه را میخواهی گفت این خرماها را برای عبدالله میبرم حضرت فرمود بیاور
دختر آن خرماها را بدست حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند و ندا کردند که بیائید و بخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه
برداشتند و باقی را بآن دختر داد و بروایت ابن شهرآشوب سه هزار نفر بودند **شصت و هفتم** راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت
کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و بیست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او ماند روزی حضرت در

مرا دید پرسید که چون شد قرض پدر تو گفتم بر حال خود هست گفت که کی از تو میطلبد گفتم فلان یهودی پرسید که وعده اش کی میرسد گفتم وقت خشک شدن
خرما فرمود که چون آن وقت شود تصرفی مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علیحده ضبط کن چون آن وقت شد بحضرت اعلام کردم و با من آمد
بر سر خرما و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را طلب او چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما
هر صنف را که میخواهی از برای قرض خود اختیار کن یهودی گفت همه این خرماها بقرض من وفا نمیکند من چگونه یک صنف اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف
را که میخواهی از آن ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی و گفت ابتدا باین میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کیل کن و بردار
یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام کرد و خرماها بحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود که آیا قرض کسی مانده است گفت
نه فرمود که بردار خرماهای خود را بخانه ببر خدا برکت دهد ترا جابر گفت که خرما را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را
فروختیم و بخشیدیم و بهدیه فرستادم و خرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه **شصت و هشتم** علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب
راوندی رحمهم الله و غیر ایشان از محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که در جنگ خندق روزی
آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته پس بخانه رفتم و در خانه خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من
حضرت را با آن حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم
پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را در خانه من تناول فرمائی حضرت فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم گوسفند و یک
صاع جو فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها بیایم نخواستم که بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم
و زن خود را گفتم که تو جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افگندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم
و بخدمت حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و بآواز بلند ندا فرمود که ای
گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و بهر گروهی
از اهل مدینه که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند
جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم گفتم گروه بیحد و احصا با آنحضرت رو بخانه ما آوردند زن گفت آیا بحضرت گفتی که
چه چیز نزد ما هست گفتم بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند آن زن از من داناتر بود پس حضرت مردم را فرمود که بر در خانه
نشستند و خود و امیرالمؤمنین داخل خانه شدند و جماعت دیگر همه را داخل کرد و خانه گنجایش نداشت هر طائفه که داخل میشدند
حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار پس میرفت و خانه گشاده میشد تا آنکه آن خانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر
تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت تو نان را از تنور بکن و یک یک را
بمن بده آن زن از تنور میکند و بآنحضرت میداد و آنحضرت با میرالمؤمنین صلوات الله علیه میداد و او در میان کاسه ترید میکرد
چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور آوردم و بر روی ترید ریختند ده نفر از صحابه را طلبید و خوردند تا سیر
شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و همچنان تا
مرتبه چهارم که حضرت ذراع را از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله گوسفندی دو ذراع بیشتر نمیدارد و من تا حال سه ذراع آورده ام حضرت
فرمود که اگر ساکت میشدی همه را از ذراع این گوسفند میخورانیدم پس باین نحو ده نفر ده نفر میطلبید تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود

ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ [illegible] بود و چندین ر
از آن طعام خوردیم **شصت و نهم** راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحرث الصیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری
بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را برگردان و من ضامن میشوم که قوم من مسلمان می شوند حضرت لشکر را برگردانید و
خود نوشتم و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود گفتم بلکه خدا ایشان را باسلام [illegible]
فرمود پس نامه نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان برای من مقرر کن حضرت نامه نوشت و قدری از صدقات
برای من مقرر فرمود و این واقعه در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آن حضرت شکایت نمود
حضرت فرمود که در امارت خیری نیست برای مرد مومن پس مرد دیگر آمد و از حضرت تصدق طلبید حضرت فرمود که هرکه با توانگری از مردم
سوال کند باعث درد سر و درد شکم میگردد گفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حق تعالی از صدقه راضی نشده به حکم پیغمبر و نه بحکم غیر او
و خود در آن حکم کرده است و بهشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزا هستی ما حق ترا بتو میدهیم صیدانی گفت چون آن سخن او
باب امارت و سخن ثانی او در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامهٔ امارت و نامهٔ صدقه را بخدمت حضرت آوردم و از هر دو
استعفا کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد بمن عرض کردم یکی از آنها را که از جانب قوم برسالا
پس عرض کردم بخدمت آنحضرت که ما چاهی داریم که چون زمستان میشود آب آن ما را کافی است و همه بر سر آن جمع میشویم و چون
میشود آبش کم میشود و متفرق میشویم بر آبهائی که در حوالی ماست و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر
آب ایشان نمی توانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراگنده شویم حضرت هفت سنگریزه در دست مبارک خود گر
و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این سنگریزه ها را و چون بر سر چاه رسید یکی از آنها بر آن چاه بیندازید و نام
خدا برید زیاد گفت که چون بفرمودهٔ آنحضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب و بسند معتبر
روایت کرده است که اعرابی بخدمت آن حضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سنگریزه گرفت و انگشت بر آن ما
و باعرابی داد و فرمود که در آن چاه بینداز چون در چاه انداخت آب جوشید و تا لب چاه آمد **هفتادم** راوندی و ابن
آشوب از انس روایت کرده اند که گفت ابوطلحه در حضرت رسول اثر گرسنگی یافت پس مرا بخدمت آن حضرت فر
تکلیف کنم که بخانهٔ او تشریف آورد و چون حضرت مرا دید پیش از آنکه سخن گویم فرمود که ابوطلحه ترا فرستاده است گفتم
بلی حضرت برخاست و با حاضران فرمود که برخیزید و بیائید ابوطلحه با ام سلیم گفت که حضرت رسول صلی الله
با گروه بسیار و ما آنقدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود که ای ام سلیم آنچه داری بیاور
چند نان جو آورد و اندک روغنی که از ته مشک خود فشرده بود آورد حضرت نانها را ترید کرد و روغن را بر آنها ریخت و دست
مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از صحابه طلبید و می خوردند و سیر میشدند و بیرون می رفتند تا همه
شدند و ایشان هفتاد نفر یا هشتاد نفر بودند **هفتاد و یکم** روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک می گفتند
روغن از برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و باو پس دادند چون بخانه برد دید
است و تا مدتی از آن روغن می خوردند و خالی نمیشد و بروایت دیگر حضرت به خیمهٔ ام شریک وارد شد ادا

آن حضرت کرد و مشکی بیرون آورد که گمان روغن در آن داشت و هر چند فشرد روغن از آن بیرون نیامد پس حضرت آن مشک
را گرفت و حرکت داد تا پر از روغن شد و همه رفقای آنحضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن می‌خوردند و امر فرمود که دهان
مشک را نبندند **هفتاد و دوم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت کاسهٔ عسلی بزنی داد و آن زن می‌خورد
از آن عسل مدتها و منتهی نمیشد روزی آن را از آن ظرف بظرف دیگر گردانید همان ساعت برطرف شد پس بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در آن ظرف میگذاشتی همیشه از آن میخوردی **هفتاد و سوم** ابن شهرآشوب
از جابر روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم باو داد پس پیوسته آن مرد
با عیالش از آن می‌خوردند و کم نمیشد روزی بخاطرش رسید که آن را کیل کند و معلوم کند که چه مقدار مانده است چون کیل کرد تمام شد
حضرت فرمود که اگر کیل نمیکردید همیشه از آن میخوردید **هفتاد و چهارم** خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده‌اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه فرود آمدند با هزار و پانصد نفر از صحابه و هوا در نهایت گرمی بود گفتند یا رسول الله آب روان
خشک شده است و چاهی که در جانب ماست آب ندارد و چاههای پر آب را قریش گرفتند پس حضرت دلوی از آب طلبید و
وضو ساخت از آن آب و در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که آب آن دلو را در چاه ریختند و در ساعت چاه از آب لبریز شد
و بروایت دیگر تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و در چاه انداخت و بروایت دیگر تیر را بناجیه دختر عمرو یا براء بن عازب داد و فرمود که در یکی
از چاههای حدیبیه فرو برد چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشید و چون کافران این حال را مشاهده کردند تعجب کردند و گفتند این از جادوی
محمد بعید نیست و چون خواستند که از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون آورید چون تیر را بیرون آوردند آب برطرف شد بنحوی که گویا هرگز در آن
چاه آب نبوده است و بروایت دیگر در جنگ تبوک از تشنگی و کمی آب بآن حضرت شکایت کردند آنحضرت تیری بمردی داد و فرمود که
ببر و بتهٔ چاه فرو بر چون چنین کرد تا لب چاه آب بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از آن چاه سیراب شدند **هفتاد و پنجم**
ابن شهرآشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و آنحضرت بعیادت من آمده بود پس دست
خود را شسته بود و از آن آب بر بدن من ریخته بود من بهوش آمدم و عافیت یافتم **هفتاد و ششم** ابن شهرآشوب روایت
کرده است که طفیل عامری را و بروایت دیگر حسان بن عمرو را مرض خوره عارض شد و از آن حضرت طلب شفا نمود و حضرت ظرف
آبی طلبید و آب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که بآن غسل کند چون غسل کرد صحت یافت **هفتاد و هفتم** روایت
کرده است که قیس بجلی پیس شد حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع افکند او شفا یافت **هفتاد و هشتم** از محمد بن خاطب
روایت کرده است که در طفولیت بر ساعد من تنرقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول آورد پس آب
دهان مبارک خود را در دهان من افکند و بر دست من مالید و این دعا خواند اذهب البأس رب الناس و اشف انت الشافی
لا شافی الا انت شفاء لا یغادر سقما پس در ساعت شفا یافتم **هفتاد و نهم** روایت کرده است که آنحضرت
بر سر صبی دست کشید و گفت زندگانی کن قرنی پس آن طفل صد سال عمر کرد **هشتادم** روایت کرده است که یک دیدهٔ
قتاده بن ربعی و بروایت دیگر قتاده بن نعمان در جنگ احد از حدقه بیرون آمد و حضرت آن را بجای خود گذاشت صحیح شد و آن
دیدهٔ دیگر گاهی بدرد می‌آمد و این دیده هرگز بدرد نمی‌آمد و بروایت دیگر عبدالله بن انیس را نیز چنین حادثه عارض شد

وبدست مالیدن آنحضرت شفا یافت ہشتاد ویکم روایت کردہ است کہ پای محمد بن مسلمہ در روزی کہ کعب بن الاشرف را کشتند از زانو شکست و آن حضرت دست مبارک بران موضع کشیدہ و مانند پای دیگر شد ہشتاد و دوم از عروہ بن زبیر روایت کردہ است کہ زنی بود از اہل مکہ کہ زہرہ نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکہ گفتند کہ لات وعزی او را کور کردند حضرت دست بر دیدہ او کشید و او بینا شد کافران گفتند کہ اگر اسلام خوب میبود زہرہ پیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حق تعالی این آیہ را فرستاد وقال الذین کفروا للذین امنوا لوکان خیرا ما سبقونا الیہ ہشتاد و سوم روایت کردہ است کہ چون حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ عبداللہ بن عتیک را فرستاد کہ ابورافع یہودی را در قلعہ او بقتل رساند در ہنگام مراجعت پایش شکست چون نزد حضرت آمد نقل نمود کہ پای او را زکن پس دست مبارک بران کشید و در ہمان ساعت شفا یافت ہشتاد و چہارم ابن شہر آشوب وغیر او روایت کردہ اند کہ روزی حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ در بادیہ در زیر درختی قیلولہ فرمود وچون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خار و آب مضمضہ خود را در زیر آن درخت ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند کہ آن درخت بزرگ شدہ و میوہ بزرگی بہم رسانیدہ است برنگ ورس و بوی عنبر و بطعم عسل و ہر گرسنہ کہ از ان میوہ میخورد سیر میشد و ہر تشنہ کہ میخورد سیراب میشد و ہر بیمار کہ میخورد شفا مییافت و ہر حیوانی کہ از برگ آن درخت میخورد شیرش فراوان میشد و مردم بادیہ از اطراف آن میآمدند و برگ آنرا برای شفا میبردند و آن درخت بجای طعام و آب آن قبیلہ بود و پیوستہ از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود مییافتند تا آنکہ روزی دیدند کہ میوہای آن درخت ریختہ و برگش زرد و کوچک شدہ است و بعد از چند روز خبر بایشان رسید کہ حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ ارتحال فرمودہ است پس بعد از ان میوہ میداد کوچکتر و کم شہدتر و کم بوتر از آنچہ پیشتر میداد و سی سال برین حال بود و بعد از سی سال روزی دیدند کہ خارش کم شدہ و میوہ ہایش ہم ریختہ و حسنش نماند پس خبر رسید کہ امیرالمومنین صلوات اللہ علیہ در ان روز شہید شدہ بود و بعد از ان میوہ نداد اما مردم از برگش شفا و برکت می جستند و مدتی برین حال ماند تا آنکہ روزی دیدند کہ درخت خشک شدہ و از زیرش خون تازہ می جوشد و از برگہایش آب خونی مانند آب گوشت میریزد و بعد از چند روز خبر بایشان رسید کہ در ان روز حضرت امام حسین صلوات اللہ علیہ شہید شدہ بود ہشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شہر آشوب روایت کردہ اند از زید بن ارقم کہ روزی حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ صبح کرد و گرسنہ بخانہ فاطمہ علیہا السلام آمد پس حسن و حسین صلوات اللہ علیہما را دید کہ از گرسنگی گریہ میکردند پس حضرت آب دہان مبارک خود را در دہان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند و با حضرت امیرالمومنین بخانہ ابوالہیثم رفت و گفت مرحبا برسول اللہ میخواستم کہ تو و اصحاب تو نزد من بیاید و چیزی نداشتہ باشم کہ نزد شما بیاورم پیش ازین چیزی داشتم و بہمسایگان خود قسمت کردم حضرت فرمود کہ جبرئیل علیہ السلام ہمیشہ مرا وصیت میکرد در حق ہمسایگان تا آنکہ گمان کردم کہ میراثی از برای ایشان مقرر خواہد کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانہ او دید فرمود کہ ای ابوالہیثم رخصت میدہی کہ نزدیک آن درخت بروم گفت یا رسول اللہ این درخت نر است و ہرگز بار نیاوردہ است و اگر خواہید بروید نزدیک آنحضرت بپای درخت رفت و فرمود کہ یا علی قدح آبی بیاور

و چون آمد آب را در دهان گردانید و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت پر شد از خوشهای بسر و رطب پس فرمود که اول همسایگان بدهید و بعد از آن خوردیم آنقدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم پس گفت یا علی این از جملهٔ آن نعیمی است که خدا فرموده که در روز قیامت از او سوال خواهند کرد پس گفت یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بردار و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه می آورد و تبرک بآن می جستیم و آنرا نخلت الجیران میگفتیم تا آنکه در سال حره که یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید حکم بقتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد **هشتاد و ششم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبدالله را بخدمت آن حضرت آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود گفت یا رسول الله کامش را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را کام برنمیدارند پس او را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی خواهش حضرت فرمود که خدا او را آب روزی خواهد کرد پس از برکت آنحضرت چنان بود که هر زمینی را که متوجه میشد البته آب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوات او مشهور اند + + +

باب بستم

در بیان معجزاتیست که از آن حضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان **اول** ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی ابولهب نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت را تهدید کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو خدشه بمن برسد من دروغگو خواهم بود و این از جملهٔ معجزات آنحضرت بود **دوم** شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص عم عثمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت مینمود روزی حضرت بر آن نفرین کرد و دیوانه شد و روزی آنحضرت راه میرفت حکم علیه اللعنة در عقب آنحضرت راه میرفت و دستهای خود را حرکت میداد برای استهزا براه رفتن آن حضرت پس حضرت فرمود که چنین باش ای حکم پس او ببلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آنحضرت آن ملعون را بمدینه آورد **سوم** علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آنحضرت را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسپید و چون برگشت و نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخاست و گفت من میروم که او را بکشم چون نزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهای مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم و بروایت دیگر ابوجهل آمد که پا بر گردن آنحضرت گذارد پس از عقب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اگر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند **چهارم** علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر انا کفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسیکه باو ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس خدیجه رضی الله عنها ایمان آورد پس

ابوطالب با جعفر علیہما السلام روزی نزد آنحضرت آمد دید کہ نماز میلند و علی در پہلویش نماز میلند پس ابوطالب با جعفر گفت نماز کن در پہلوی پسر عم خود پس جعفر بجانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثہ ایمان آورد و این میگویند و بس تا سہ سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد کہ ظاہر گردان دین خود را و پروا مکن از مدرستیکہ ما کفایت کردیم از تو شر استہزا کنندگان را و استہزا کنندگان پنج نفر بودند ولید بن مغیرہ و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطلہ و بعضی شش نفر گفتہ اند و حارث بن قیس را اضافہ کردہ اند پس جبرئیل آمد و با آنحضرت ایستاد چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید پسر مغیرہ است و از استہزا کنندگان است پس جبرئیل اشارہ بسوی او کرد پس او بمردی از خزاعہ گذشت کہ تیری میتراشید و پا بر روی تراشہ تیر گذاشت و ریزہ از آن بر پاشنہ پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت کہ خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بآن موضع اشارہ کردہ چون ولید بخانہ خود رفت بر روی کرسی خوابید و دخترش در پایین کرسی خوابید پس خون از پاشنہ اش روان شد و آنقدر آمد کہ بفراش دختر رسید پس دخترش بیدار شد و با کنیز خود گفت کہ چرا دہان مشک را نہ بستہ ولید گفت کہ این خون پدر تست آب مشک نیست فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن کہ میدانم کہ خواہم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد بن ربیعہ گفت کہ عمارہ بن ولید در زمین حبشہ است از محمد نامہ بگیر و برای نجاشی بفرست کہ او را بر گرداند بکہ پس با فرزند کوچک خود کہ ہاشم نام داشت گفت ای فرزند ترا پنج وصیت میکنم باید کہ آنہا را حفظ کنی وصیت میکنم ترا بکشتن ابو دہم دوسی بر خیز سہ دیہ بدہ بہند تجویز یرا کہ زن مرا کہ دختر او بود بزور گرفت و اگر او را با من سگ داشت از و فرزندی ماند تو ہم میرسید و خونیکہ از قبیلہ بنی خزاعہ طلب دارم فراموش مکن و خونی کہ از خزیمہ بن عامر طلب دارم تارک مکن و دیہ چند کہ از قبیلہ ثقیف طلب دارم بگیر و اسقف بحران از من دویست دینار طلب دارد پس دہ آنہا را گفت و بجہنم واصل شد و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشارہ بپای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد و بروایت دیگر خاری بکف پایش فرو رفت و بخارش آمد و آنقدر خارید کہ ہلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشارہ بدیدہ اش کرد و او کور شد و بر دیوار زد تا ہلاک شد و بروایت دیگر اشارہ بشکمش کرد و آنقدر آب میخورد کہ شکمش پارہ شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کردہ بود کہ خدا دیدہ اش را کور کند و بمرگ فرزند خود مبتلا شود چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد کہ کور شد و مستجابت دعای حضرت ماند تا روز بدر کہ فرزندش کشتہ شد و خبر کشتہ شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطلہ با جبرئیل علیہ السلام لب او اشارہ کرد و چرک از سرش آمد تا مرد و گویند کہ مار او را گزید و مرد و گویند کہ سموم باو رسید و رنگش سیاہ و چون بخانہ آمد او را نشناختند و آنقدر زدند او را کہ کشتند و حارث بن قیس ماہی شوری خورد و آنقدر آب خورد کہ مرد مؤلف گوید روایت در عدد مستہزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است باین اختصار بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد بحیم راوندی روایت کردہ است کہ زنی از یہود جادوئی برای آنحضرت کردہ بود و گرہی چند زدہ بود و در چاہی افگندہ بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد کہ در فلان چاہ است و چند گرہ بر آن زدہ است و چون از چاہ بیرون آوردند چنان بود کہ فرمودہ بود و ضرری از سحر او بآنحضرت نرسید و از ابن مسعود روایت کردہ اند کہ روزی آنحضرت در پیش کعبہ بسجدہ بود و شتری از ابوجہل کشتہ بودند آن ملعون

آن شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افگندند حضرت فاطمه آمد و آنرا از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد
بکافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند
هفتم خاصه از حضرت صادق علیه السلام و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه پسر ابولهب گفت کافر شدم برب نجم و آب دهان
بجانب آنحضرت انداخت حضرت فرمود که میترسی که درنده ترا بدرد و بروایت دیگر فرمود که خداوندا مسلط گردان بر او سگی از
سگان خود را پس در تجارتی رفت بجانب یمن و بروایت دیگر بجانب شام و او میگفت که نفرین محمد مرا درنده خواهد درید ابولهب گفت
ای گروه قریش او را احراست کنید و مگذارید که دعای محمد در حق او مستجاب شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را
در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند و چون شب شد شیر آمد و یک یک ایشان را بو میکرد پس جست بر بالای بارها
و او را درید **هشتم** روایت کرده اند که آنحضرت نزدیک کعبه بنماز ایستاد و حق تعالی او را از دیدهٔ کافران مستور میکرد که او را نمیدیدند
نهم راوندی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عبدالله بن امیه با رسول خدا گفت ما ایمان نمی آوریم
بتو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقیقت تو یا باسمان بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانیم
که بتو ایمان خواهیم آورد یا نه پس حضرت از ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابوجهل گفت اگر روز دیگر بیاید بمسجد بزرگترین سنگها
را بر سر او خواهم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابوجهل سنگ گرانی گرفت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک
آنحضرت رسید لرزه بر اندام او افتاد و برگشت چون از او پرسیدند گفت مردان دیدم در بزرگی مانند کوهها که دور آنحضرت را فرو
گرفته بودند و همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میگرفتند **دهم** راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از شبها در نماز سورهٔ تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس
گفتند بام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد در نماز بر تو و بر شوهرت لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد آن ملعونه در
خشم شد و بطلب آنحضرت از خانه بیرون آمد و میگفت اگر او را ببینم سخنان بد او را خواهیم شنوانید و میگفت کیست که محمد را بمن
نشان دهد چون اندر مسجد داخل شد ابوبکر نزد آنحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل می آید و میترسم که
سخنان بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک آمد حضرت را ندید از ابوبکر پرسید که آیا محمد را دیدی گفت نه پس
بخانهٔ خود برگشت پس امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که او آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار
قریش آنحضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند
و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و سایر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسما
دختر ابوبکر و غیر او روایت کرده اند که حضرت این آیه را خواند واذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا او چون بنزدیک آمد و حضرت را ندید با ابوبکر گفت که شنیده ام که صاحب تو مرا هجو کرده است ابوبکر گفت بحق پروردگار
کعبه که ترا هجو نکرده است **یازدهم** شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که ابوجهل و ولید بن مغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمسجد آید آنحضرت را بکشند چون روز دیگر آنحضرت بمسجد آمد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند که
آنحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را می شنید و او را نمیدید پس برگشت و این حال را با ایشان گفت

ایشان باور نکردند و همه باتفاق نزدیک آنحضرت آمدند چون صدای آنحضرت را شنیدند و از پی صدا رفتند صدا از پس سر خود شنیدند باز برگشتند و بجانب صدا رفتند صدا را از جانب اول شنیدند و چند انکه از پی آن صدا رفتند صدا از جانب دیگر شنیدند حیران ماندند و برگشتند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از عقب ایشان سدی پس پوشیدیم دیدهای ایشان را پس نمی بینند. دوازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که چون یهودان مدینه با رسول صلی الله علیه و آله عهد کردند که با آن حضرت قتال نکنند و در دیتی که بر مسلمانان واقع شود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را بخطا کشته بود و دیت لازم شده بود حضرت نزد بنی النضیر رفت و از ایشان اعانت طلبید در باب آن دیه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیت را جمع کنیم و تسلیم نمائیم و رفتند بقصد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل حضرت را بر اراده ایشان مطلع گردانید حضرت بیرون آمد و سورة حشر در باب ایشان ظاهر شد. سیزدهم شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که آنرا ذی امر میگفتند و ایشان میگریختند و بر کوه متحصن میشدند و حضرت در موضعی فرود آمد که ایشان را میدید پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و باران آمد که جامهای او تر شد پس جامها را کند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعرابی میدیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان را که او را دعثور بن حارث میگفتند آمد و بر بالای سر آن حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کی ترا از من منع مینماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر از دست او جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر سرش ایستاد و فرمود که کی ترا امروز از من نجات میدهد گفت هیچکس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حواله آنحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد و بروایت ابوحمزه ثمالی دعثور گفت که مردی بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه من زد دانستم که ملکی بود. چهاردهم ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند و سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را بکشند پس فاطمه علیها السلام این را شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر آب وضو از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد آمد و چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها بزیر انداختند و ذقنهای ایشان بسینهای ایشان چسپید پس حضرت قبضه از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و فرمود که شاهت الوجوه پس آن خاک بر هر که رسید در روز بدر کشته شد. پانزدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آن حضرت در ابطح میرفت ابوجهل لعین سنگریزه بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگریزه هفت روز و هفت شب در میان هوا معلق ماند پس گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آن کسیکه آسمانها را بی ستون نگاه داشته است. شانزدهم ابن شهرآشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین شیبة بن عثمان اراده قتل آنحضرت کرد چون از عقب سر آن حضرت آمد آتشی در میان خود و آنحضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه نزدیک بیا چون نزدیک آمد گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که از چشم و گوش خود دوست تر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله کن و چون جنگ بر طرف شد آنچه در خاطرش گذشته

و دیده بود حضرت از برای او بیان فرمود و گفت آنچه خدا از برای تو خواسته است بهتر بود از آنچه تو برای خود خواسته بودی **هفتم** سید بن
طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس بقصد قتل آنحضرت آمدند چون داخل مسجد
شدند عامر نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه
برای همه مسلمانان هست و بر تو خواهد بود آنچه بر همه مسلمانان هست گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود اختیار این امر بدست خداست و
بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهر باش حضرت فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میکنی فرمود که ترا مقرر
میکنم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی گفت من الحال این را دارم برخیز تا با تو سخنی چند بگویم پس حضرت برخاست [illegible] چون دور شدند
و اشاره کرد باربد یعنی شمشیر را بکش و بزن اربد بعقب حضرت رفت و شمشیر را کشید که بزند و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست حرکت دهد
و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر اربد گفت دیواری میان من و آنحضرت حائل شد
و چون بار دیگر اراده کردم عامر را در میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت را نظر باربد افتاد دید که او سعی میکند که شمشیر را از
غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت از شر ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و ایشان گریختند و چون عامر بمنزل خود رسید حق تعالی
بر او طاعونی فرستاد که او را هلاک کرد و عامر بخانه زن سلولیه فرود آمد و ماده طاعونی در گردنش بهم رسید و میگفت ای عامر غده
مانند غده شتر بهم رسانیدی و در خانه سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ میدانستند پس اسب خود را طلبید
سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرک اسفل منزل گزید **هشتم** ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس
و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت نفرین کرد
و خدا دیده های ایشان را گرفت که همه ایشان را دستگیر کردند و آنحضرت منت گذاشت و سر داد ایشان را پس خدا این آیه را فرستاد
[illegible] **نوزدهم** ابن شهرآشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار
قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود ابوسفیان گفت همینکه ملاقات کردیم دیگر راه
گریز ندیدیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین
و هیچکس در برابر آنها نمیتوانست ایستاد ابورافع با ام الفضل دختر عباس گفت که آنها ملائکه بودند ابولهب که این را شنید برخاست
و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را
بعدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که کسی بالینش نزدیک
او نمیرفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی او افکندند تا پنهان شد **مؤلف**
گوید که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است پس تأمل
کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است [illegible]
مردمان بی حسب و نسب را بدرجات رفیعه بلند ساخته است و باهلبیت عزت و شرف ملحق گردانیده است **بیستم** [illegible]
روایت کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر گردانید که یکدفعه تیر بجانب لشکر آنحضرت [illegible]
بر این مطلع شدند ترسیدند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت آستین نصرت آئین خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد چون تیرها را [illegible]

خدا یا دین فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیرے بصاحبش نشست و او را مجروح گردانید و یک تیر بمسلمانان نرسید **بیست و یکم**
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلے اللہ علیه وآله با میسره بقلعه از قلعهای یهود رفت که نانی و نان
خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دارم و بخانه رفت و بزوجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو و چون
محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بینداز چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل نازل شد و بال
خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و بگردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیا بگردنش افتاد
پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که چنین بلا مبتلا شدی گفت
یا محمد من اراده فروختن چیزے بتو نداشتم و ترا برای آن بخانه آوردم که هلاک کنم توئی معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن من
حضرت بر او رحم کرده دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد **بیست و دوم** ابن شهرآشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است
که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشد پس اسپش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست **بیست و سوم** ابن شهرآشوب
و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که عمر بن زید بشجاعت معروف بود و در میان قبیله کنانه سرکرده و مطاع بود قریش در دفع
آنحضرت باو استغاثه کردند عمر گفت من کفایت شر او از شما میکنم و او را میکشم و من بیست هزار سوار دارم همه مسلح و قبیله بنی هاشم
با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیت خواهند من مال بسیار دارم و ده دیت بایشان میدهم و او شمشیرے حمایل میکرد که عرضش
یک شبر و طولش ده شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسمعیل نماز میکرد عمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت شد چون
نزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا بابطح رسید و خون از رویش میریخت قریش چون او را
بآنحال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون از روی او شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور کسیکه فریب شما خورد هرگز
واقعه مشاهده نکرده بودم چون نزدیک او رسیدم دیدم که دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان میریخت
و بر من حمله کردند **بیست و چهارم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که کلده پسر اسد در میان خانه عقیل و عقال مزراقی بسوی
آنحضرت افگند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و هراسان گریخت گفتند چه میشود ترا گفت وای بر شما آیا نمی بینید این شتر
مست را که از پی من می آید گفتند ما چیزے نمی بینیم گفت من می بینیم و چنان دوید تا بطائف رسید **بیست و پنجم** ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزے حضرت رسول صلے اللہ علیه وآله در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه بگردنگاه
حجون رسید و نضر بن الحارث بقصد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آنحضرت رسید گریخت و برگشت ابوجهل باو رسید
از کجا می آئی گفت امروز چون محمد تنها بیرون رفت از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک او رسیدم شیرها دیدم که متحیر و شیده
بمن میدویدند ابوجهل لعین گفت این یکی از جادوهای اوست **بیست و ششم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی از قریش
آنحضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بر آنحضرت بیندازد چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ چسپید و خشکید **بیست و**
هفتم از ابن عباس روایت کرده است که آنحضرت در مسجد قرائت قرآن مینمود بآواز بلند پس کفار قریش متاذی شدند و برخاستند که
ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا گردیدند که جائی را نمی دیدند پس بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند دادند آنحضرت
حضرت دعا کرد دستهای شان بزیر آمد و روشن شدند پس آیات اول سوره کریمه یٰس نازل شد **بیست و هشتم** ابن شهرآشوب از

ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت در سجود بود ابولهب لعنت الله سنگ گرفت و خواست که بر حضرت بیندازد دو دستش در
هوا ماند و نتوانست بزیر آمد و بحضرت تضرع کرد و سوگند یاد کرد که اگر عافیت بیابد قصد آزار آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد
دستش بزیر آمد گفت تو جادوگری در نهایت حذاقت پس سوره تبت نازل شد **بیست و نهم** ابن شهرآشوب روایت کرده
که رسول صلی الله علیه وآله نزد بنی شجعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند و با نجرا رسول را تعقیب
آنحضرت آمدند چون نزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند **سی ام** ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده
اند که ابن قمیه در روز احد سنگی بجانب آنحضرت انداخت و بر پای آنحضرت آمد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون
برگشت در موضعی خوابید پس بزکوهی آمد و شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که واذلاه تا شاخ را از جوف او
رودهاش بیرون آورد **سی و یکم** معجزه متواتره آنحضرت است که در جنگ احزاب با وفور کفار و قلت مسلمانان حق تعالی بدعای
آنحضرت باد تندی فرستاد با سنگریزها که خیمهای ایشان را کند و ایشان گریختند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد **سی و دوم**
در جنگ بدر کفی از سنگ ریزه و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید و گفت شاهت الوجوه پس باد آنرا برد و بر روی
ایشان رسانید و هر که از آن سنگریزه و خاک باو رسید در آن روز یا کشته شد یا اسیر شد **سی و سوم** ابن شهرآشوب از جابر
روایت کرده است که چون عرنیان راعی حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا راه را
بر ایشان گم کن پس راه را گم کردند تا اصحاب آنحضرت بایشان رسیدند و ایشان را گرفتند **سی و چهارم** ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت رسول زنی را خواستگاری کرد پدرش گفت که او پیس است و پیس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس
پیس شد **سی و پنجم** روایت کرده است که حضرت زهیر شاعر را دید گفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان پس او نتوانست که یک
شعر بگوید تا مرد **سی و ششم** روایت کرده است که روزی بلال اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله
منافقی گفت بسوزد هر که دروغ گوید پس در آن شب برخاست که چراغ را اصلاح کند آتش در انگشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست
خاموش کرد تا همه بدنش سوخت **سی و هفتم** روایت کرده است از ابن عباس که عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند
پس عقبه از سفری آمد و ولیمه ساخت و جمعی از اشراف را با حضرت رسول بولیمه خود طلبید حضرت فرمود که تا شهادتین نگوئی من طعام
ترا نمیخورم پس او شهادت گفت و حضرت طعام او را تناول فرمود و چون ابی بن خلف از سفر برگشت او را ملامت کرد که بدین محمد
در آمده من از تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمائی و اهانت برسانی پس آن ملعون نزد حضرت آمد و آب دهان نجس خود را بجانب آنحضرت
انداخت پس آب دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند حضرت فرمود که تا در مکه
زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی شد پس عقبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد **سی
و هشتم** روایت کرده اند ابن شهرآشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم کشت
انشاء الله پس روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت و بگردن او رسید و خراشید پس برگشت و فریاد میکرد مانند گاو ابوجهل گفت چرا چنین
فریاد میکنی این خراشی بیش نیست او گفت اگر این طعن بر جمیع قبیله ربیعه و قبیله مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا بکشد
و اگر آب دهان بمن بیندازد بآن کشته خواهم شد پس بعد از یک روز بجهنم واصل شد **سی و نهم** در طب الائمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی

سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق بطرق متعدده منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آزاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام نزد آنحضرت آمدند پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن اعصم یهودی ترا جادو کرده است و آن را در چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بر سر آن چاه آن کسی را که در دیده تو از همه کس عظیم‌تر است و اعتماد برا او از دیگران زیاده داری و در کمالات مثل و همتای تست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادوی از برای من کرده اند و در میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاه است پنهان کرده اند چون آنحضرت بر آن چاه رفت آب آن چاه از جادو مانند آب حنا رنگین شده بود حضرت آب چاه را کشید و در زیر سنگ گذشت دست برد و آن غلاف خرما را بیرون آورد و بخدمت آنحضرت آورد چون گشودند شانه و چند دندانه شانه و ریسمانی که بر آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آمد و جبرئیل علیه السلام در آن روز سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را آورده بود حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر این گرهها بخوان حضرت امیر هر آیه که میخواند یک گره گشوده میشد تا آنکه سورها را تمام کرد و همه گرهها گشوده شد. و بروایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب الفلق و میکائیل قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ آنحضرت خواندند و بروایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را خواند و این دعا را خواند بسم الله ارقیک والله یشفیک من کل داء یؤذیک خذها فلتهنئک. مؤلف گوید که مشهور میان علمای شیعه آنست که سحر در انبیا و ائمه تأثیر و آزار نمیکند و آزار آنحضرت بسبب آن سحر نبود بلکه حق تعالی از برای ظهور حقیقت آنحضرت سحر آن کافران را باطل گردانید و این سورها را برای دفع سحر دیگران فرستاد

باب بست و یکم

در بیان معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان بنبوت آنحضرت اول شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون ابوطالب علیه السلام از دنیا وداع کرد بلا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذا و اضرار آنحضرت نمودند پس آنحضرت متوجه طائف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطائف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طائف بودند و برادران بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری گفت خدا نیافت کسی از تو بهتر که را برای پیغمبری بفرستد سوم گفت والله بعد از این با تو سخن نگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیم‌تر است که با تو سخن بگویم و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند بآنحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با آنحضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از عرش جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد و عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست چون آن دو ملعون آنحضرت را دیدند غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود از اهل نینوی انگوری با و دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخدمت آنحضرت رسید حضرت از وی پرسید که از کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی عداس گفت که تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد عداس بسجده افتاد و پاهای آنحضرت را

میوه سیاه خون از پاهای او چکید برین صفت و شبیه حال آن غلام بر ما مشابه دیدند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای
محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و چه گر نسبت باو کردی تو نیم چنین گفت این مرد شاید ستاره است و خبر داد از احوال یونس
بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را خوردی و دست از دین ترسائی خود بر ندار پس حضرت از ایشان
ناامید گردید و باز بسوی مکه مراجعت نمود چون بنخله که اسم موضعی ست رسید در میان شب مشغول نماز گردید پس در آن موضع گروهی از جن
نصیبین که موضعی ست از یمن بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قرآن تلاوت نمود چون گوش دادند و قرآن را شنیدند
ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی
جنیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد
و حضرت باصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شما با من می آید عبد الله بن مسعود
با آنحضرت رفت عبد الله گفت که آنحضرت داخل شد و چون داخل شدیم خطی برای من کشید و گفت در میان این خط
بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و در تلاوت قرآن سیاهی عظیمی آمد
که میان من و آنحضرت حائل شد که صدای آنحضرت را نشنیدم پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و چون ایشان رفتند
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند فرمود
که اینها جن نصیبین بودند و بروایت دیگر ابن عباس هشت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند
نه نفر بودند و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سوره رحمن را بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان
خواندم فبای آلاء ربکما تکذبان گفتند لا و لا بشیء من آلائک ربنا نکذب و از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمان حائل شدند و ایشان را بالشهاب زدند و شیاطین
برگشتند و گفتند که باید که حادثه در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب گردیدند گروهی از ایشان که
بمکه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود و چون تلاوت آنحضرت شنیدند
گفتند همین ست که میان ما و آسمان مانع شده ست پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدرستیکه ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت مینماید بسوی حق
پس ایمان آوردیم باو و هرگز شریک نمیگردانیم با پروردگار خود احدی را پس حق تعالی سوره جن را فرستاد و از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است
که ایشان از بنی شیبان بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه بجانب
بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچکس اجابت آنحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت چون بموضعی رسید که او را وادی مجنه میگویند بنماز
شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن مینمود پس گروهی از جن گذشتند چون قرائت آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید
چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذار کنندگان گفتند ای قوم ما بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که نازل شده ست بعد از موسی
در حالتی که تصدیق کننده ست آنچه را پیش از او گذشته ست و هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را
و ایمان آورید باو تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس برگشتند بخدمت آنحضرت و ایمان آوردند و آنحضرت ایشان را تعلیم کرد
شرائع اسلام و حق تعالی سوره جن را فرستاد و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت آنحضرت می آمدند و امر کرد حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می
ایشان از فرزندان جانند دوم ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی بود از جنیان که او را
عفرا میگفتند و مکرر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و سخنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می شنید و بصالحان جن میر
و آنها بدست او ایمان می آوردند و چند روز بخدمت آنحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سؤال نمود جبرئیل گفت بدیدن خواهری که فی
خود رفته است که از برای خدا او را دوست میدارد و حضرت فرمود که بهشت از برای آنهاست که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدرستیکه
حق تعالی در بهشت عمودی آفریده است از یک دانه یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصر هفتاد هزار غرفه است که آفریده است
برای کسانیکه باهم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفرا بخدمت آنحضرت آمد از او پرسید که درین سفر چه دیدی گ
عجائب بسیار دیدم فرمود که خبر ده ما را از عجیب ترین چیزیکه دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها
بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جهنم گردانیدی پس از تو سؤال خواهم کرد بحق محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور کنی گفتم ای حارث این نامها چیست که با نها دعا میکنی گفت اینها را دیدم
که بر ساق عرش نوشته بودند بهفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق
سؤال کردم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب گرداند سوم علی بن
ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جانند و اهل همه دین در میان ایشان میباشند و شیاطین همه از فرزندان
در میان ایشان مؤمنی نمیباشد مگر یکی که نامش هام پسر هیم پسر لاقیس پسر ابلیس است آمد بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت
من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از ترک آثام و امر میکردم ایشان را بافساد طعام حضرت فرمود که بد جوانی بودهٔ و بد پیری هستی
گفت یا محمد من بر دست نوح توبه کرده ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با ابراهیم بودم در رو
او را بآتش انداختند و خدا آتش را بر او برد و سلام گردانید و با موسی علیه السلام بودم در وقتیکه خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسر
را نجات داد و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی و با صالح بودم که نفرین کرد بر قوم خود و بر او اعتراض
چرا نفرین کردی قوم خود را و همه کتابها را خوانده ام و در همهٔ آنها دیدم که بشارت داده بودند بآمدن تو و انبیا ترا سلام رسانیدند و میگفتند که بهتر
و گرامی ترین ایشانی پس آنچه را خدا بتو فرستاده است چیزی تعلیم من نما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
گفت که تو او را تعلیم کن هام گفت یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا باو حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من و وصی من و
وزیر من و وارث من است و نامش علی بن ابی طالب است هام گفت بلی ما یافته ایم اسم او را در کتابهای گذشته و او را الیا نامیده اند پس حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه قرآن و شرائع دین را تعلیم او کرد و در شب هریر در صفین بخدمت آنحضرت آمد چهارم شیخ مفید و شیخ
طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی پرسنگی
فرود آمد چون آخر شب شد جبرئیل علیه السلام نازل شد و خبر داد که طائفه از کافران جن در این وادی جا کرده اند و
که با صحاب تو ضرر برسانند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا

از جنیان متعرض تو شوند و دفع کن ایشان را بآن قوتی که خدا بتو عطا کرده است و تحصن شو از ایشان بنامهای بزرگ خدا که ترا تعلیم آنها مخصوص
گردانیده است و صد نفر صحابه را با آن حضرت براه کرد و فرمود با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه
آن وادی شد چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید و خود پیش
رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و نامهای خدا را و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید چون نزدیک
آمدند ایشان را آنجا باز داشت و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک بود که لشکر برو درافتند و از ترس قدمهای ایشان
لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد
مانند زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت امیر پیش میرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود
را بجانب راست و چپ حرکت میداد و چون نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپدید شدند پس حضرت امیر الله اکبر
گفت و از وادی بالا آمد و نزد باقیه لشکر ایستاد و چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیک بود که از ترس
هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تاختم و پروا از ایشان
نکردم و اگر بر هیئات خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی مانده ایشان بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رفتند که بحضرت ایمان بیاورند و از و امان بگیرند و چون حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بتو ترسانید
و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم و بسند معتبر از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با من سخن میگفت ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت
کرد تا نزدیک آنحضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه آورده ایم و
از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با ما بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و
پیمانهای محکم و موکد از من بگیر که فردا بامداد او را بتو برگردانم مگر آنکه حادثه از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرت فرمود که
تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه پسر شمراخم از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل من بآسمان میرفتیم و از ملائکه خبرها می شنیدیم و
چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و بتو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و ایمان بتو نیاورده اند و میان ما و
ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد و قوت از ما بیشتر اند و میاه و مراعی ما را گرفته اند و بما و چهارپایان ما ضرر میرسانند التماس داریم
که کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بگشا که ما ببینیم ترا بهیئات خود که داری چون صورت خود را گشود مرد
بود که موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده ها بلند داشت و درازی دیده هاش در طول سرش بود و حدقهایش کوتاه بود و دندانها
مانند دندانهای درندگان پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه ابوبکر شد و فرمود که با
عرفطه برو و باحوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن براستی گفت یا رسول الله اینها در کجایند فرمود که در زیر زمین اند ابوبکر
گفت من چگونه بزیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم بکنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود او
مثل ابوبکر جواب گفت و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و گفت یا علی برو با عرفطه برو

[illegible] شد سلطان گفت [illegible] همراه ایشان رفتم
[illegible] بر زمین تنگ آمد [illegible] شد ایشان
[illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله بر مردم نماز صبح کرد و آمد و بر کوه
صفا نشست [illegible] صلوات الله علیه [illegible] شدند [illegible] نگفت
و منافقان شماتت میکردند [illegible] طرف شد تا آنکه ظهر شد و آنحضرت
نماز ظهر را ادا نمود و برگشت [illegible] امیدی از مراجعت آنحضرت میکردند
وقت عصر [illegible] معاندان مضاعف شد نزدیک
شد که آفتاب غروب کند ناگاه [illegible] بیرون آمد و خون از
شمشیرش میریخت [illegible] صلوات الله علیه را در بر گرفت و میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود [illegible] منافقان و کافران که طغیان
کرده بودند [illegible] طغیان کرده بودند [illegible] دو قوم
از منافقان [illegible] پیغمبری تو و قبول کنند
دوم آنکه جزیه بدهند و باز قبول نکردند [illegible] و بعضی از ایشان این را
نیز قبول نکردند پس شمشیر کشیدم [illegible] هزار کس از ایشان را کشتم چون این حال را مشاهده کردند
راضی بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا و امیرالمومنین را از ما جزای خیر دهاد پس
وداع کرد و برگشت و در حدیث معتبر معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز نوروز
حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه را بوادی جنیان فرستاد که از ایشان عهد و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی و
معتبره دیگر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی با حضرت امیرالمومنین نشسته بود ناگاه مردی پیری آمد و بر آن حضرت
سلام کرد و برگشت حضرت فرمود که یا علی این مرد پیر را شناختی گفت نمیشناسم فرمود که این ابلیس لعین است حضرت امیرالمومنین
گفت یا رسول الله اگر میدانستم که اوست او را ضربتی میزدم و امت ترا از و خلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای ابوالحسن ستم
کردی بر من هرگز شریک نطفه دوستان تو نشده ام و هر که دشمن تست نطفه من بیشتر از نطفه پدرش برحم مادرش رسیده
است هفتم حمیری بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق که حق تعالی از ملک و پادشاهی و استیلا بر جمیع مخلوقات نداد
بهیچ پیغمبری مثل آنچه به پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله داده بود روزی آنحضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای
مسجد فشرد که زبانش بدست آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید که پادشاهی باو داد
که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هر آینه شیطان را بشما مینمودم هشتم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه غزوه حنین شد در اثنای راه [illegible] برگشت و عرض کردند بخدمت آنحضرت که
افعی عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت چون حضرت نزدیک او رفت مار سر بر دا

گفت السلام علیک یا رسول الله منم شیم بن لماع بن ابلیس و ایمان بتو آورده‌ام و با جزء اهلبیت خود آمده‌ام که ترا یاری کنم بر جهاد این کافران
حضرت فرمود که از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا پس او از راه دور شد و مسلمانان عبور نمودند بهم و کتاب اختصاص از اصبغ
بن نباته مرویست که در روز جمعه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر در مسجد کوفه نشسته بودند ناگاه مردی آمد مانند بدویان
و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که چه شد آن جنی که نزد تو آمد شد میکرد گفت یا امیرالمؤمنین هنوز نزد من می آید حضرت فرمود که قصهٔ او
را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمین خوابیده بودم ناگاه جنی در نصف شب نزد من آمد
و مرا پا بر من زد و گفت بنشین هراسان برجستم و نشستم گفت بشنو پس شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که عجب دارم از جنیان
و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجه اند بسوی مکه و طلب هدایت مینمایند پس بار کن و متوجه شو بسوی برگزیدهٔ فرزندان هاشم
و بسوی عزت و شرف او را چون صدا برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم والله حادثه در فرزندان هاشم بهم رسیده است تا باز بخواب رفتم
پس دیگر مرا خواب نبرد و بقیهٔ آن شب و تمام روز متفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی مرا پا بر من زد و گفت
بنشین چون نشستم گفت بشنو و باز شعری خواند که مضمونش آنها بود که گذشت و همچنین در شب سوم آمد و باز مثل آن اشعار خواند تا
من گفتم ای آنکه میگوئی در کجاست گفت در مکه ظاهر شده است و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
چون صبح شد بر ناقهٔ خود سوار شدم و متوجه مکهٔ معظمه شدم چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان بود و پیر گمراهی بود پس بر او
سلام کردم و پرسیدم که چگونست حال شما گفت ارزانی و فراوانی در میان ما هست ولیکن یتیم ابوطالب دین ما را فاسد گردانیده است
گفتم چه نام دارد گفت محمد و احمد گفتم در کجاست گفت خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانهٔ او میباشد پس ناقه را بآنجانب کشانیدم
چون بدر خانهٔ خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه گفت کیستی گفتم محمد را میخواهم گفت پی کار خود برو و مگذار
محمد را یکساعت که در خانهٔ خود قرار گیرد او را آزار کردید و دور کردید او را از شهر شما بخانه گریخته است و باز او را بحال خود نمیگذارید گفتم خدا
رحم کند ترا من از یمن آمده‌ام که شاید خدا برکت او بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا ترد مکن از دیدن او پس شنیدم که
محمد صلی الله علیه و آله فرمود که در را برای او بگشا چون داخل شدم دیدم که نور از روی آنحضرت ساطع بود چون عقب سرش رفتم مهر نبوت
را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آن را بوسیدم و شعری چند در مدح آنحضرت خواندم و در بیان آن قصه که از آن
جنی اشعار کردم و مسلمان شدم و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت پس همین برگشتم اصبغ بن نباته گفت که نام او سواد بن قارب بود و
با آنحضرت بجنگ صفین آمد و در آن جنگ شهید شد و ایضا ابن شهرآشوب از مازن بن غضوبه روایت کرده است که گفت که در اول بعثت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفند را برای بتی کشتم از آن بت صدائی شنیدم که پیغمبر مرسل آمده از مضر پس بگذار بتی را که
تراشیده اند از حجر پس روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدائی شنیدم که پیغمبر مرسل مبعوث شده و کتاب منزل آورده [illegible] مسجع
ابن شهرآشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت من امشب در امان
اهل این وادیم و این قاعدهٔ اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی میطلبیدند ناگاه از آن صحرا صدائی شنید که پناه بخدا ببر که
جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا خواهد و بتحقیق که پیغمبر شما میان شما مبعوث شده است و ما در حجون نماز کردیم و مسلمان شدیم
برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو نزد محمد رسول پروردگار عالمیان [illegible] ابن شهرآشوب روایت

گروه بت کنی مذره بتی داشتند که آنرا تمام میگفتند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد از میان آن بت صدائی شنیدند که شعری چند میخواندند باین مضمون که ای فرزندان هند بن حرام ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام پس از چند روز مردی طارق نام نزد آن بت آمد که او را سجده کند صدائی از آن شنید که ای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق و آمد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه برای یاوران اوست سلامت و برای خاذلان اوست ندامت و شمار او داغ کردم و دیگر سخن من انجا نخواهید شنید تا روز قیامت پس بت برو در افتاد و شکست زید بن نبیه گفت بخدمت حضرت رفتم و این واقعه را بآنحضرت عرض کردم فرمود که این سخن مومنان جن است پس ما را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سیزدهم ابن شهرآشوب از خزیم بن فاتک اسدی روایت کرده است که گفت شتران خود را میچرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم در آنجا صدای هاتفی را شنیدم که میگفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات آورده است سوره‌های یس و حامیمات گفتم تو کیستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی قبیله نجد گفتم چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه میداشت تا من نزد او میرفتم و باو ایمان آوردم گفت من نگاه میدارم پس شتران را گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدروازه مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال بود گفتم در اینجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و آخر داخل میشوم چون شتر خود را خوابانیدم مردی آمد و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید که داخل شو پس داخل شدم چون مرا دید فرمود که چه شد آن مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا بسلامت باهل تو برساند گفتم از او خبر ندارم فرمود که شتران ترا بسلامت باهل تو رسانید گفتم شهادت میدهم بیگانگی خدا و بآنکه تو پیغمبر خدائی چهاردهم روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود و مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهن است و با جن مربوط بوده است آن مرد گفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهلی را و دفع کرد بحق هر باطلی را و غنی گردانید بمحمد فقیران را و راست کرد بقرآن هر کجی را عمر گفت چند گاه که جنیه مصاحب خود را ندیدی گفت پیش از آنکه مسلمان شوم نزد من آمد و گفت ای سلام حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای الله اکبر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیگر نزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس عمر گفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان هموار سیر میرفتم ناگاه دیدم که مردی می‌آید از اسب تندتر و باندک زمانی نزدیک ما رسید و گفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است ای احمد آمد بسوی تو آنچه خدا ترا وعده داده بود از نیکی پس بعقب ما آمد و رفت پس مردی از انصار گفت من با ده رفیق متوجه شام شدیم در بیابانی که آب و دانی نداشت فرود آمدیم ناگاه سواره بما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم ناگاه دیدیم که آهوئی نزدیک ما چرید پس من برجستم و آهو را گرفتم آن مرد که بما ملحق شد گفت این آهو را رها کن که من مکرر از این راه آمده ام و این آهو را در این بیابان متعرض این نشده است من سخن او را قبول نکردم و آهو را بستم چون پاسی از شب گذشت صدائی از آن بیابان شنیدم که میگفت ای چهار سوار تیز رفتار سر دهید این آهوی بیچاره را که یتیمان صغیر دارد پس ترسیدم و آهو را رها کردم و رفتیم بجانب شام چون در برگشتن باین موضع رسیدیم صدائی از عقب آمد و ما را بشارت داد بمبعوث شدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مؤلف گوید که روایات و حکایات خبر دادن جنیان بحقیت سید پیغمبران زیاده از حد بیان است و بعضی در بحار الانوار مذکور است و مسخر بودن جن و شیاطین برای آن حضرت در احوال امیرالمومنین و سائر ائمه علیهم السلام انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد

باب بست و دوم

در بیان معجزات خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزه آنحضرت از حد و احصا بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن

و قلیلی از آنها مذکور میشود اول ابن طاوس در کتاب دلائل حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صاف‌تر بود تا آنکه روز بلند شد پس یکی از اکابر قریش نزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار تو بود ترا که چنین سخنی بگوئی و دروغ خود را ظاهر گردانی تو هرگز چنین نبودی ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و التماس دعا کردند برای دفع آن پس حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران پس ابر از مدینه گشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دوم حمیری بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز بدر اشرفی چند که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود او گفت یا رسول الله بغیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه شد آنچه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود عباس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامیکه آنرا باو سپردم پس حق تعالی فرستاد که بگو با آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و در آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر از آنچه در دست هر یک بود بیست هزار درهم بود و این معجزه متواتر است و خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند سوم راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه جماعتی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که آمده اید که از چیزی سوال کنید اگر خواهید بگویم که از برای چه کار آمده اید و اگر خواهید خود سوال کنید گفتند بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که آمده اید که سوال کنید که نیکی را به که میباید کرد و سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اید که سوال کنید از جهاد زنان بدرستیکه جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و آمده اید که سوال کنید که روزیها از کجا می‌آید خدا نخواسته است که روزی دهد مومنان را مگر از جائیکه ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمیداند بسیار دعا میکند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو عقبه انصاری گفت که من در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که گروهی از یهودان آمدند و گفتند رخصت بطلب که بمجلس آنحضرت در آئیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که از برای چه آمده ایم که از تو سوال کنیم حضرت فرمود که آمده اید که سوال کنید از احوال ذوالقرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود از اهل روم اطاعت کننده خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد را بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که حال او این بود و در توریت نیز چنین نوشته است پنجم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان ملعون روزی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه چیز میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود که آمده که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که حضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بود و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس بود پس موذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان گفت که درین مجلس هست که از و ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت که ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیرالمومنین گفت

خداوند دیده است اگر این کند ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حق تعالی فرموده است که ورفعنا لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان
گفت خدایا ندیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد هشتم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند
که وایل بن حجر گفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند من آنها را ترک
کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن تو ما را بشارت
داد که اینک وایل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و طاعت کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتم
یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که در پادشاهی با عزت بودم و خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا
کردم و از برای اختیار دین حق آمدم فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وایل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او نهم ابن بابویه باسند صحیح روایت
کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند امر فرمود بکشتن ایشان بغیر یک نفر ایشان آن مرد گفت
چرا مرا از میان ایشان رها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید در حرمت خود و سخاوت و خوشخوئی و راستگوئی
و شجاعت آن مرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد دهم ابن بابویه و طبرسی و راوندی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک ناپیدا شد منافقان گفتند که از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل علیه السلام آمد
و آنحضرت را خبر داد از سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان وادیست و مهارش بر درختی بند شده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ندا کردند و مردم را جمع کردند پس فرمود ایها الناس ناقه من در فلان دره است پس مردم دویدند و ناقه را در آن دره یافتند و آوردند
یازدهم صفار و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغار رفت و ابوبکر با آنحضرت رفیق شد در
غار اضطراب میکرد و حضرت از برای تسلی خاطر او فرمود که من کشتی جعفر طیار را میبینم که در دریا مضطرب است ابوبکر گفت یا رسول الله تو میبینی فرمود که بلی گفت
میتوانی بمن بنمائی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک خود را بر چشمهای نابینای آن کور باطن کشید و فرمود که نظر کن چون نظر کرد کشتی را دید که در
دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند پس آن غاصب در خاطر خود
گفت که الحال دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهزاء فرمود که صدیقی چون تو کسی هست یعنی تو زندیقی نه صدیقی دوازدهم راوندی و دیگران روایت
کرده اند که آنحضرت نزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از ایشان بی آنکه کسی مطلع گردد بر بام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر آنحضرت بیندازد و حضرت بر پای قلعه
از قلعه های ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت برگشت بمدینه و خبر داد ایشان را باراده ایشان و ایشان تصدیق
کردند و حق تعالی برانگیخت بر آن کسیکه این اراده کرده بود نزدیکترین خویشان او را که او را بقتل رسانید سیزدهم خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند
که حاطب بن ابی بلتعه خبر اراده حضرت رسول را بفتح مکه برای قریش نامه نوشت و بزنی داد و فرستاد و میخواست کسی را بر این مطلع نکرد پس جبرئیل علیه السلام
خبر داد بآنحضرت و حضرت رسول امیرالمؤمنین و زبیر و مقداد را طلبید و فرمود که بروید بسوی باغی که آنرا روضه خاخ میگویند و در آنجا زنی هست که نامه از جانب
حاطب با او هست که به مشرکان مکه نوشته است چون بآن موضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند تفحص کردند نامه را نیافتند و آمدند و
گفتند ما نامه با او نمی یابیم باید که برگردیم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پیغمبر خدا خبر داده است که نامه با او هست و شما میگوئید که نامه با او نمی یابیم پس
و بر زن حمله کرد و فرمود که نامه را بده آن زن نامه را از گیسوی خود بیرون آورد چون نامه را آوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی و
برای خود بجهنم فرستادی گفت یا رسول الله کافر نشده ام و لیکن ایشان حق بر من داشتند خواستم جزای حق ایشان را ادا کنم حضرت اغماض

علم عذر نامه چه او را قبول فرمود و وارد هم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین زد حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و عمار او را بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرموده آنحضرت خبر داد نهم و نهم راوندی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر بودیم و نفر با هم رفیق میشدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و ما از او بسیار راضی بودیم چون احوال او را بآنحضرت عرض کردیم فرمود که او از اهل جهنم است چون با دشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم او زخم تیری بیرون آورد و خود را کشت چون بآنحضرت عرض کردیم فرمود که گواهی میدهم که منم رسول خدا بنده خدا و فرستاده او بیستم چهارم و بیستم راوندی روایت کرده است که ابو دردا در جاهلیت بتی داشت که او را میپرستید چون آنحضرت مبعوث شد روزی عبد الله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر بخانه او رفتند و بت او را شکستند چون بخانه خود برگشت با زن خود عتاب کرد که اینکار را که کرده گفت نمیدانم من صدای شنیدم چون آمدم کسی را ندیدم پس آن زن گفت اگر این بت کاری می آمد دفع ضرر را از خود میکرد ابو درداء گفت راست میگوئی رخت مرا بیاور پس جامه خود را پوشید و بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه وارد شود حضرت فرمود که اینک ابو درداء می آید که مسلمان شود بیست و پنجم ابن بابویه و دیگران از طرق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بابوذر غفاری رضی الله عنه فرمود که ای ابوذر چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد الحرام خواهم رفت فرمود که اگر از آنجا بیرون کنند بشام میروم فرمود که اگر از آنجا بیرون کنند ترا چه میکنی گفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که چنین مکن بشنو و اطاعت کن و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب وارد شده است و همه چنان واقع شد که آنحضرت فرموده بود بیست و ششم از طرق خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت بفاطمه صلوات الله علیها گفت که اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود بیست و هفتم روایت کرده اند که آنحضرت بزید بن صوحان گفت که عضوی از تو پیش از تو ببهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد بیست و هشتم راوندی و دیگران روایت کرده اند که ام ورقه انصاریه را شهیده میگفت پس بعد از وفات آنحضرت غلام و کنیز او را کشتند بیست و نهم روایت کرده اند که از ولادت محمد بن حنفیه خبر داد و فرمود که من نام و کنیت خود را باو بخشیدم سی ام روایت کرده اند که آنحضرت روزی حجامت کرد و خون را بعبد الله بن زبیر داد که بریزد چون عبد الله بیرون آمد خون را خورد و برگشت حضرت فرمود که گمان دارم که خون را خوردی گفت بلی حضرت فرمود که وای بر تو از مردم و وای بر مردم از تو سی و یکم از طرق شیعه و سنی متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سگان آن منزل بر سر راه او فریاد کنند و چون عایشه بجنگ امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت بر چنان شتری سوار شد و چون بحواب رسید سگهای حواب بر سر راهش فریاد کردند سی و دوم از طرق عامه و خاصه متواتر است از ام سلمه رضی الله عنها و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خشت می آورد حضرت خاک را از سینه او پاک کرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و فرمود که آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد سی و سوم از جانبین متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجالس بسیار از شهادت سید الوصیین صاحب ذو الفقار و کرار غیر فرار خبر داد و فرمود که ریش تو از خون سر تو خضاب خواهد شد و باین سبب آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده میکشید سی و چهارم متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی زود باشد که قتال کنی با سه طایفه اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی طلحه و زبیر دوم آنها که بجور و ظلم بر تو خروج کنند یعنی معاویه و اصحاب او

سوم خارجیان که از دین بدر روند مانند تیری که از نشانه بدر رود و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر
تنزیل قرآن بیست و پنجم متواتر است از طریق موالف و مخالف که آنحضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه و اصحاب آنحضرت
و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و خاک کربلا را بام سلمه رضی الله عنها داد و خبر داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد
بیست و ششم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آنحضرت در خراسان
بیست و هفتم بطرق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیله
تمیم که او را ذوالخویصره میگفتند گفت یا رسول الله عدالت کن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس یکی از صحابه گفت که رخصت بده تا من او را بکشم حضرت
فرمود که بگذار او را بدرستیکه او را اصحابی چند خواهد بود که شما عدالت نماز و روزهٔ خود را در جنب نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهند رفت
مانند تیر که از نشانه بدر رود و سرکردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان زنان ابوسعید گفت که من
در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودم در جنگ خوارج چون آن مرد را از میان کشتگان بدر آوردند او را با آن صفت که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده بود یافتیم بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار و چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز
رفتم ببازار چیزی نیافتم و بی طعام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی
نفع از خریدار اشرفی را گرفته بخانه برگشت و روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی
و یک دینار ربح یافتی گفت بلی فرمود پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم میگویند تو میدانی یا نه
و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سوال نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سوال بگشاید
خدا بر او هفتاد در فقر را میگشاید که هیچ چیز آنها را سد نمیکند پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سی ام راوندی بسند معتبر
از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه و زبیر ایستاده اند و با یکدیگر سخن میگویند حضرت فرمود که ای زبیر چه میگوئی با علی والله که اول کسی که بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود
سی و یکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکیدر فرمود که چون بانجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود و چنان
شد سی و دوم چون معاذ بن جبل را بیمن فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سی و سوم راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید که
از عظمای منافقان بود مرده بود سی و چهارم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت بقیس عرینهٔ بجلی و او را
طلبید و او با خویلد بن حارث کلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت آنحضرت قیس با او گفت که اگر میترسی درین کوه باش
تا من بروم اگر ببینم که ارادهٔ ضرری ندارد ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود بلی ترا امان دادم با رفیق تو که در فلان
کوه او را گذاشتی پس قیس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که
قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول ترا کافیست سی و پنجم ابن شهرآشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق روایت کرده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت از مدینه دلتنگ شده ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که موضعی ست در حجاز حضرت

که اگر خواهی بروا ما میترسم که قبیلهٔ از عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیائی نزد من و بعصای خود تکیه کنی و بگوئی پسر برادرم را کشتند و کلام
ما باور نداری چون ابوذر رفت بآن موضع قبیلهٔ بنی فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند پس بخدمت آنحضرت آمد و بعصای
خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول خدا آنچه فرموده بودی همه واقع شد **سی و ششم** راوندی روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید از قبیلهٔ محارب که او را عاصم میگفتند و گفت یا محمد آیا غیب میدانی حضرت فرمود که
غیب را بغیر از خدا کسی نمیداند آن شوم گفت که این شتر خود را من دوست تر میدارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است
که قرحه در باطن روی تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیلهٔ خود و آن قرحه در دماغش بهم رسید
و سرایت کرد بدماغش او میگفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم واصل شد **سی و هفتم** خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت با عباس عم خود
فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی خود را خصی کنم که فرزندان من بهم نرسد فرمود که این امریست که
مقدر شده است **سی و هشتم** از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که بنی امیه علیهم اللعنه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد
و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد **سی و نهم** از طرق خاص و عام متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامهٔ که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر
عداوت بنی هاشم و دوری از ایشان و در درون کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر از نام خدا در آن چیزی نمانده است چنانچه بعد از این مذکور
خواهد شد **چهلم** ابن قولویه و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراگنده و متفرق خواهد بود حضرت امام حسین علیه السلام پرسید
که آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم کشته خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین
رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین گفت آیا کسی ما را با این پراگندگی قبرهای ما زیارت خواهد کرد حضرت فرمود بلی طائفه از امت من زیارت
شما خواهند کرد برای صلهٔ احسان من چون روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم **چهل و یکم** ابن طاوس از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت که روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم فرمود که نه نفر از حضرموت
خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد پس جمعی از آنها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم راست است گفتهٔ خدا و رسول خدا
والبته چنین خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مومنان و پیشوای ایشان تو می بینی آنچه
من می بینم و تو میدانی آنچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان آورد تو بودی و خدا ترا چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کننده
دوم و وزیر راست گو چون روز دیگر صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجلس خود قرار گرفت و من در جانب راست آنحضرت نشستم نه نفر از حضرموت نزد
آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه نفر که مسلمان نشده بود
فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد گزید و بآن خواهی مرد و سوم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و
فلان طائفه ترا خواهند کشت پس بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک از آن سه نفر چنانچه فرمودی کشته شدند
و ما صاحب یقین شدیم بحقیت تو و آمده ایم که اسلام را تازه کنیم و گواهی میدهیم که توئی امین بر زندگان و مردگان **چهل و دوم** طبرسی و غیر او از محدثان
بطرق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی رضی الله عنه و اصحاب او و معاویه مردود
ایشان را بظلم شهید کرد **چهل و سوم** طبرسی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابوایوب بن بشیر و غیر او که آنحضرت روزی بسنگستان رسید

والیستاد و لعنت الله ... تغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان حادثه واقع خواهد شد پس حضرت فرمود که ایمان
است من در مدینه ... شهید خواهند شد ... پس یزید لعنه الله مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد در سال شصت و سوم از هجرت و چندین
هزار کس از صحابه و دیگران را در حره کشت که مشهور بواقعه حره است ... چهل و چهارم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت خبر داد که
عبدالله بن عباس ... نابینا خواهد شد و در آخر عمر نابینا شد چهل و پنجم طبرسی و غیر آن روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر
مادری ام سلمه را پسری بهم رسید او را ولید نام کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان خود را بنامهای فرعونهای خود نام میکنید نام او را
تغییر کنید بدرستیکه در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن یزید بهم رسید
اثر فرموده حضرت ظاهر شد چهل و ششم خاصه و عامه از آنحضرت روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد که چون فرزندان ابی العاص سی مرد شوند دین
خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتگاران خود گردانند و مال خدا را ... در حق مروان فرمود که هر جبار ظالم جبار خواهد بود چهل
و هفتم خاصه و عامه روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت ... و در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز
کرد و جنازه او را دید و بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود بن عیسی در یمن کشته شد
حضرت بکشته شدن او و کشنده او خبر داد چهل و نهم بطرق بسیار منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله جعفر طیار رضی الله عنه را بجنگ
تبوک فرستاد روزی فرمود که الحال زید بن حارثه ... علم را ... پس فرمود که الحال دستهای جعفر را جدا کردند و شهید شد و خدا
او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان
گریختند پس در آن وقت برخاست و بخانه جعفر رفت و فرزندان او را طلبید و تعزیت فرمود پنجاهم ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی
آنحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقه بن مالک که باریک و پر مو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای
خود کرده باشی پس چون در زمان عمر فتح مدائن کردند عمر او را طلبید و دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح
کنید قبطیان را ... که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است و فرمود که رومیه را فتح خواهید کرد چون آنرا فتح کنید کلیسائیکه در جانب شرقی آن واقع است آنرا
مسجد کنید پنجاه و یکم از طرق خاصه و عامه متواتر است که در جنگ خیبر علم را بابوبکر داد و او را بجنگ فرستاد و او گریخت پس بعمر داد و فرستاد و او گریخت
پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله آورنده است و هرگز نگریخته است
و بر دست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد و او فتح کرد پنجاه و دوم متواتر است که روزیکه آنحضرت در
شبش بمعراج رفته بود خبر داد بقصه معراج و فرمود که قافله قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود و نشانی چند فرمود و
فرمود که در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود پنجاه و سوم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که قبیله
بنولحیان حبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند چون اهل مکه او را بدار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت
در آن وقت در مدینه در میان اصحاب خود نشسته بود فرمود که و علیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب بر من سلام
میکند در مکه و فرمود که قریش او را کشتند پنجاه و چهارم ابن شهر آشوب روایت کرده است که سائلی بخدمت آنحضرت
سوال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسه نزد آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله این چهارصد درهم
بمستحق برسان حضرت فرمود که ای سائل بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر صاحب مال گفت یا رسول الله این اشـ

چه

تصدق است حضرت فرمود مرا دروغ نسبت بده که خدا مرا راست گو گردانیده و سر کیسه را گشود و چهار صد دینار طلا از آن بیرون آورد و صاحب
مال متعجب شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن چون بر زبان من دنیا جاری شد
خدا آن دراهم را دینار گردانید پنجاه و پنجم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابوایوب انصاری با لشکر اسلام نزد
خلیج قسطنطنیه رسیدند و از او پرسیدند که حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم و میخواهم که چون بمیرم ببرید مرا بسوی بلاد کافران تا توانید
زیرا که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد و امیدوارم که من آن
باشم پس ابوایوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازه او را پیش لشکر می بردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست
که شما در پیش لشکر می دارید گفتند این مردیست از صحابه پیغمبر و او وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت که چون شما برگردید او را بیرون خواهم آورد که سگها بخورند گفتند
اگر او را بدر آورید هر نصرانی که در بلاد عرب است همه را خواهیم کشت و هر کلیسائی که هست همه را خراب خواهیم کرد و بر قبرش قبه بنا کردند [illegible]
و مردم زیارت می کنند مؤلف گوید که آنچه از معجزات آن حضرت که در این ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی است و جمیع اقوال
و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار بامور مغیبه است که پیوسته از کلام معجز نظام سید انام بر این [illegible]
و منافقان میگفتند که سخن آنحضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها همه آنحضرت را خبر میدهند از گفتهای ما و بسیار از معجزات در ابواب
سابقه گذشت و در ابواب آینده بسیار خواهد آمد اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت
آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت معجزه ایست و خرق عادتیست که
آیا عقل عاقلی تجویز کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بآن عمل نمایند
امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و در رخنهای فتن و نزاع و فساد بآن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی گردد از مخالفت [illegible]
پیدا شود در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و
شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امرا و رعایا و سائر امور قانونی مقرر فرموده باشند که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب
و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت
آنقدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت جمیع علما در آن تفکر نمایند هزار یک اسرار
آنها را بفهم در نرسند از جمله دلائل ظاهره حقیقت آنجناب آنست که آنحضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار
ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تفاخر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر میکشیدند و بت می پرستیدند
و عبادت ایشان چنین بود و این معلوم است که سائر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت
آن حضرت ایشان را طوعا و کرها با صلاح آورده است کسیکه در صحرای مکه ایشان را مشاهده می کند میداند که از انعام بدترند و در میان چنین
گروهی آنجناب بهم رسید با آن علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سائر صفات حسنه و اطوار پسندیده و سیر حمیده که فصحای عرب
و عجم از عد و احصای کمالات او بعجز و قصور معترف اند و با آن آزارها که از اهل مکه کشید چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم
زیاده فرمود و از ابوسفیان ملعون که آن آزارها بآنجناب رسید و لشکرها برانگیخت و بجنگ آن حضرت آورد و اقارب و اصحاب آن حضرت را بقتل آورد
چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانه او شود ایمن باشد و زن او هند که آنحضرت را [illegible] عتاب هم نفرمود

واهل بیت خود داد و شب و سه شب گرسنه و اغنیا میراث را بر خود و اهلبیت خود ایثار نمود و کشنده گان فرزندان و اهل بیت خود را می دید و خبر می داد که ایشان اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را گرامی می داشت و احسان و کرم می نمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمی گذاشت و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که این اخلاق بغیر از پیغمبران و اوصیای ایشان جمع نمی تواند شد و ایضا از دلائل واضحه حقیت شریعت مقدسه آنحضرت آنست که عامه خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک لذات می نمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا نمی کنند و محبت آنحضرت و اهل بیت عالیشان آنحضرت بمرتبه در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان می کنند و بر عتبات مطهره و ضرایح منوره ایشان بطیب خاطر رو می سایند و لب ادب تقبیل می نمایند و چندان که مخالفان بیشتر می کنند رغبت در زیارت بیشتر می نمایند

باب بیست و سوم

در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت بر رسالت و مشقتهاکه آنحضرت کشید از جفاکاران امت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت بدانکه اجماع علمای شیعه است که بعثت آنحضرت برسالت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی علیهم السلام بر این مضمون وارد است و میان علمای سنی خلافست بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هیجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مذبور و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر و حق آنست که اول مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف آن حضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در روز جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانکه فرمود پیغمبر بودم در هنگامیکه آدم در میان آب و گل بود و گمان فقیر آنست که پیش از بعثت آن حضرت بشریعت خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی با و میرسید و مؤید بروح القدس بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانچه در نهج البلاغة از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت از روزی که شیر خواره بود حق تعالی بزرگترین ملکی را از ملائکه با و مقرون گردانیده بود که در شب و روز آنحضرت را مکارم اخلاق و محاسن آداب میداشت و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را میدید و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل برسالت بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روح خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل علیهم السلام و پیوسته با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود و آن حضرت را ارشاد می نمود و براه حق می داشت و با ائمه معصومین علیهم السلام می باشد و افاضه علوم با ایشان و در طفولیت مربی و مسدد ایشان می باشد و در این باب احادیث بسیارست انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله می آمد مانند بندگان در خدمت می نشست و چون نازل میشد در بیرون خانه آن حضرت می ایستاد و در موضعی که الحال مقام جبرئیل می گویند تا رخصت نمی یافت داخل خانه آن حضرت نمیشد و در احادیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آن حضرت را حالتی عارض میگردید بیهوش میشد و عرق از آن حضرت میریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر آن حضرت و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از آن حالت فرمود وقتی آنرا عارض میشد که حق تعالی بی واسطه ملکی وحی بر او میفرستاد و از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی او آن حضرت را عارض میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمیشد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانه آن حضرت نمیشد

ماننده جدگان در خدمت آنحضرت می نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که وحی خدا به پیغمبران
اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان و بعضی الهام که در میان ایشان باشد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت در دلش می افتد و
علی بن ابراهیم از امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از همه
خلق بمحل صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دیده اوست چون حکم حق تعالی صادر میشود لوح بر پیشانی اسرافیل
میخورد پس نظر کند در لوح و بما میرساند و ما باطراف آسمان و زمین میرسانیم و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان
بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که بر سنگ
سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند و چون تمام شد جبرئیل فرود آمد و بهر آسمان که میرسید و هشت ایشان ساکن میگردید و عیاشی
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و
آنحضرت بر استر شهبا سوار بود بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و پشتش خم شد و شکمش آویخته شد بمرتبه که نزدیک شد
که نافش بزمین برسد و آن حضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر شیبة بن وهب گذاشت و چون آن حالت زائل شد سوره مائده
بر ما خواند و ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که من در مکه روزی از در خانه
حضرت رسالت پناه گذشتم دیدم که آن حضرت در خانه نشسته است پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم دیده های مبارکش
بسوی آسمان باز ماند تا مدتی پس دیده خود را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسیکه با کسی سخن گوید و از کسی سخن بشنود
پس بعد از زمانی بجانب آسمان مدتی نگریست پس بجانب چپ خود نظر کرد و رو بجانب من گردانید و از چهره گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله
هرگز شما را باینحالت ندیده بودم فرمود که مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود که بر من نازل شد و این آیه را آورد اِنَّ اللهَ
یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ وَاِیتاءِ ذِی القُربی وَیَنهی عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ
عثمان گفت از خدمت آن حضرت برخاستم و بنزد ابوطالب رفتم و آیه را بر او خواندم ابوطالب گفت که ای غالب متابعت کنید محمد را تا هدایت
یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بامداد
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و حضرت نمی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی
آمد و دید که آن حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیه کلبی گذاشته است حضرت امیر گفت السلام علیک چگونه است
حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر بدهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من
هدیه است که برای تو هدیه آورده ام توئی امیر مومنان و کشاننده شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و لوای حمد بدست
تو خواهد بود و علم حمد در روز قیامت تو با محمد و شیعیان شما پیش از همه کس داخل بهشت خواهید شد رستگار است هر که ترا دوست دارد و نا امید است
هر که دست از ولایت تو بردارد و هر که ترا دوست دارد محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد دشمنی محمد ترا دشمن نداشته است شفاعت محمد بایشان نخواهد رسید
نزدیک بیا که سزاوارتری ای برگزیده خدا پس سر آنحضرت را بر دامن امیر المؤمنین گذاشت و رفت چون حضرت رسول بیدار شد گفت
این چه صدا بود و با کی سخن میگفتی امیر المؤمنین گفت که دحیه با من چنین گفت حضرت فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و ترا بنامی خواند

و خدا ترا بآن نام کرده است داده است که محبت ترا در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس ترا در سینه های کافران جا داده است و حمیری
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حبس شد گفتند یا رسول الله چرا
وحی بر شما نازل نمیشود فرمود که چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بد را از خود دور نمیکنید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد اول روزیکه ملعون شد دوم روزیکه او را بزمین فرستادند سوم هنگامیکه
محمد مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتیکه سوره حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که
ببالهای خود زمین را کند و برای آنحضرت باز داشت و چنان شد که آنحضرت هر جای زمین را نظر کرد مانند کسیکه به پشت ناخن خود نظر کند و مشرق
و مغرب نظر میکرد با هر گروهی بلغت ایشان سخن میگفت و ایشان را بدین خود دعوت مینمود و حق تعالی بقدرت کامله خود چنان کرد که اهل همه شهرها
او را دیدند و صدای او را شنیدند و رسالت او را فهمیدند و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرا تنها بعبادت حق تعالی قیام
می نمود و حق تعالی آنحضرت را تأیید بروح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت می نمود و بر مدارج عالیه قرب
و محبت و معرفت ترقی میفرمود و او را بحلیه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین می گردانید و در این احوال غیر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و خدیجه رضی الله عنها کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی نزد
میگفت ای رسول الله پس روزی در میان کوه های مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی را دید گفت یا رسول الله حضرت
فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم امر الهی بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان از برای او آورد و بروایت دیگر
پای خود را بزمین فرو برد و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس نماز را
تعلیم آنحضرت نمود و حضرت با امیر المؤمنین صلوات الله علیهما نمود و نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشت خدیجه با ایشان نماز عصر را
ادا کرده بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت با امیر المؤمنین و خدیجه نماز می کنند ابوطالب بجعفر گفت که برو و
با پسر عمت نماز کن پس جعفر با ایشان نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صلوات الله علیه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه
فرمود که در ابطح بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پایین پا
خوابیده بود ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام را شنیدم و از صدای بال ایشان وحشتی مرا عارض شد پس شنیدم که
جبرئیل می گفت که بسوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که
محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و او بهترین اوصیای پیغمبران است و
در جانب چپ او خوابیده جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید
شهدا خواهد بود در روز قیامت و بروایت دیگر جبرئیل نزد سر آنحضرت نشست و میکائیل نزد پای آنحضرت نشست و آن حضرت را
برای تعظیم او و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود و چون جبرئیل برخاست حضرت بدامن او چسپید و گفت تو
کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از عمر شریف آنحضرت گذشت حق تعالی دل او را

دلها و خاشع‌تر و خاضع‌تر و مطیع‌تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیدهٔ آنحضرت را نوری دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمانها را گشودند و فوج
فوج از ملائکه بزمین می‌آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را می‌دید و جبرئیل خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل
گردانید پس جبرئیل فرود آمد و اطراف زمین و آسمان را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت
چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحی های خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس از
جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن
سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خدا را حمد کن و بروایت دیگر آن
کرسی از یاقوت سرخ بود و پایهٔ آن از زبرجد بود و پایهٔ دیگر از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال
او را فرو گرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند و بهر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح
می‌گفتند السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا رسول الله و چون داخل خانهٔ خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانهٔ خدیجه
منور شد خدیجه گفت یا محمد این نور چیست که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبری است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت سالها
که من پیغمبری ترا می‌دانم پس شهادتین گفت و بآنحضرت ایمان آورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرمائی در خود می‌یابم جامه بر سر من بپوشان چون خوابید
از جانب حق ندا باو رسید که یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا و پروردگار خود را
بتکبیر بگو و به بزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجود که رسید همه با او موافقت
کردند و در نهج البلاغة از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که در آن وقت یک خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا
و من و خدیجه می‌دیدیم نور وحی و رسالت او و استشمام میکردیم رایحهٔ پیغمبری را و شنیدم نالهٔ شیطان را در وقتی که وحی بر آن حضرت
نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که این نالهٔ شیطانست که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند یا علی بدرستیکه تو میشنوی
آنچه من میشنوم و تو می‌بینی آنچه من می‌بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی و لیکن وزیری و عاقبت تو خیر است و طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که قحط عظیمی در میان قریش
بهم رسید و ابوطالب عیال بسیار داشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد
و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را
گرفت و تربیت فرمود و همیشه با آن حضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد او بود و بسندهای بسیار از عفیف روایت
کرده‌اند که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج بمنی آمدم و بنزد عباس رفتم که متاعی از او بخرم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان
کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است بنماز ایستاد و رو بکعبه کرد پس پسری بیرون آمد و در پهلویش ایستاد پس زنی بیرون آمد و در عقب
ایشان ایستاد و نماز کردند من بعباس گفتم که این چه دین است که ما ندیده‌ایم هرگز گفت این محمد بن عبدالله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است
و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجهٔ اوست و آن طفل پسر عم او ابوطالب است که باو ایمان آورده است
و دیگر کسی باو ایمان نیاورده است عفیف آرزو میکرد که چه بودی اگر من آن روز ایمان می‌آوردم و در روایت دیگر منقولست که خدیجه نزد ورقه
بن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را قبول کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود خدیجه گفت
خبر ده مرا که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نام میبری جبرئیل را در شهری که خدا را در آنجا نمی‌پرستند خدیجه گفت محمد بن عبدالله می‌گوید که جبرئیل

نزد او آمد و ایشان گفت راست می گوید من وصف او را در کتب خوانده‌ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی علیه السلام نازل می‌شد
برسالت و وحی و در توریت و انجیل خوانده‌ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی‌نیاز
گرداند و چون در آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند به پیغمبری او پس ورقه گفت که من در شب
خواب دیدم که خدا پیغمبری مبعوث کرده فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی ندیدم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه نزد
عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر دیده‌هایش آویخته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس
بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در آن پرستیده نمی‌شود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند گفت
محمد بن عبدالله می‌گوید که جبرئیل نزد او می‌آید عداس گفت که جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل می‌شد پس عداس گفت گاه هست
که شیطان خود را بصورت ملک می‌نماید این کتاب را ببر نزد او اگر از جن و شیطان است از او برطرف می‌شود و اگر از جانب خداست با و ضرری
نمی‌رساند چون خدیجه بخانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آنحضرت می‌خواند ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون یعنی نون و قسم بقلم و آنچه می‌نویسند بقلم سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می‌بینی از جن و شیطان نیست چون خدیجه این آیات را
شنید شاد شد پس عداس بخدمت آمد و علامتی که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد و گفت می‌خواهم خاتم نبوت را ببینم چون نظرش بخاتم نبوت
افتاد بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سوگند که توئی آن پیغمبری که بشارت داده‌اند بتو موسی و عیسی علیهما السلام پس گفت ای خدیجه بدرستیکه
برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و با حضرت گفت که آیا مأمور بجهاد شده گفت نه عداس گفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مأمور بجهاد
خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده باشم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در روز نوزدهم جبرئیل
علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهرآشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطرق
متعدده روایت کرده‌اند که چون این آیه نازل شد که وانذر عشیرتک الاقربین و بقرائت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین
یعنی انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که
برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را نیز مهیا کن و کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را طلب کن که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون
ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی یک نفر کم و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت محمد گمان می‌کند که ما را سیر می‌تواند کرد و هر یک از ما
میخوریم و سیر نمی‌شویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیراب نمی‌شویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت
حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی
جواب گفت و این بر ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان نمود پس امیرالمؤمنین از آن گوشت تریدی ساخت و با کاسه شیر
گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن هم ایشان را
خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و هیچ کم نشد و چون خواست که حضرت با ایشان سخن گوید
مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقی است و چون آن ملعون مبادرت بکلام
آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا متفرق شدند و فرمود که یا علی این مرد امروز بچنین سخنی مبادرت کرد و من سخن نگفتم مثل آن
طعام مهیا کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که روز دیگر

وایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب گمان ندارم که کسی در عرب از برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما
آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می آید از من باور میکنید
گفتند آری ترا راست گو میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با او دروغ نمی گوید بدرستیکه حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی
عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت ترسانم و شمائید خویشان من و نزدیکان
من و این طعام که خوردید معجزه مرا دیدید مشابه کرده بمائده بنی اسرائیل است که بعد از خوردن این طعام هر که ایمان نیاورد خدا او را معذب
گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب نکرده باشد و بدانید که ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه از برای
او از اهل او برادری و وصیی و وزیری و وارثی مقرر کرده است پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود
امامت من و او از من بمنزله هارون خواهد بود از موسی پس کی مبادرت میکند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین باشد
بر مخالفان من پس او وصی و وزیر و خلیفه خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده های مرا بعمل آورد
و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و گفت که من با تو
بیعت میکنم بهر شرطی که بفرمائی و در هرچه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین شاید که آنها که بزرگتر از تواند برخیزند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان
ساکت شدند و علی برخاست پس مرتبه سوم حضرت او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش بر دهان او انداخت و
در میان دو کتف و سینه اش انداخت پس ابولهب علیه اللعنة گفت خوب جزای دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد دهانش را پر از
آب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو گردانیدم از علم و فهم و حلم و دانش پس برخاستند و بیرون آمدند و خنده میکردند و با ابوطالب گفتند
که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی و در احادیث صحیحه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد
از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال در مکه ماند و سه سال و بروایتی پنج سال پنهان و از کافران قریش ترسان بود و بغیر از علی
ابن ابی طالب ع و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علانیه
بگو آنچه را بآن مأمور شده و اعراض کن از مشرکین و متعرض ایشان مشو و از ایشان پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که اجابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نکرد احدی پیش از علی ابن ابی طالب و خدیجه و بعد از آن آن حضرت پنهان و خائف
و هراسان بود از کافران و انتظار فرج می کشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آن حضرت را باظهار دعوت خود پس حضرت بمسجد آمد و بر حجر اسمعیل ایستاد
و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای طوائف عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر میکنم
شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمانبرداران گردند و در بهشت
پادشاهان باشید پس قریش استهزا کردند بآن حضرت و ابولهب گفت تبا لک هلاک باد از برای تو ما را برای این طلبیده بودی پس سوره
تبت یدا ابی لهب نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود آزار آنحضرت میکردند و از ترس ابوطالب ضرر
دیگر بآنحضرت نمیتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین آنحضرت در می آیند نزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای
ما را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد می کند و جماعت ما را پراگنده می کند اگر پریشانی
او را بر این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر باشد و هر زنی که از قریش که خواهد باو تزویج کنیم و او را

برخود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد ابوطالب بآن حضرت گفت که این چه سخن است که قوم ترا بفریاد آورده است حضرت فرمود که ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبران خود پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم آمده اند و چنین می گویند حضرت فرمود که اگر ایشان آفتاب را بدست راست من بگذارند و ماه را بدست چپ من و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم که اگر آنرا بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان [باشند] گفتند آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهند بیگانگی خدا و رسالت من گفتند آیا سیصد و شصت خدا بگذاریم و یک خدا بپرستیم پس این بسیار عجیب است پس باز نزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مائی و پسر برادر تو ما را پراگنده کرد بیا تا ما بتو دهیم عماره بن ولید را که شریف تر و خوشتر و نیکوتر از قریش است و تو او را فرزندی خود گیر و محمد را بما بده تا او را بقتل آوریم ابوطالب گفت انصاف نکردید من فرزند خود را بشما دهم تا بکشید و فرزند شما را تربیت کنم و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مشرکان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله می گذشتند خم میشدند و سر را بجامه خود می پیچیدند که حضرت ایشان را نبیند پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ابوجهل لعین با گروهی از قریش نزد ابوطالب آمد و گفت پسر برادر تو ما را و خدایان ما را آزار کرده او را طلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خدایان ما پس ابوطالب فرستاد و آن حضرت را طلبید حضرت چون داخل شد و مشرکان را دید گفت السلام علی من اتبع الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که این گروه آمده اند و چنین می گویند حضرت فرمود که آیا تواند بود که کلمه بگویند که از این سخن بهتر باشد و بسبب آن بزرگ عرب شوند و بر [illegible] مسلط شوند گفت آری کدام است آن کلمه حضرت فرمود که بگوئید لا اله الا الله چون این را شنیدند انگشت در گوشهای خود گذا[شتند] و بیرون رفتند و گریختند و گفتند ما نشنیده ایم این را در ملت آخرت نیست این سخن مگر افترا پس حق تعالی آیات اول سوره ص فرستاد و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه کس نیکوتر و خوش آینده تر بود و چون شب نماز برمی خاست ابوجهل و سایر مشرکان می آمدند و قراءت آن حضرت را گوش [میدادند] پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میگفت انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ میشد می آمدند و گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام خدای خود را بسیار می برد بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که ابوجهل این سخن را راست گفت هر چند آن ملعون کذاب بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا یعنی هرگاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میگردانند گریزندگان یعنی هرگاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که مشرکان بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند بیا یک سال خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال خدایان ما را عبادت [کن] ... سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید [و بسند] حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جامه ها [illegible] پوشیده بود در [illegible] الحرام نماز میکرد و مشرکان بچه دان شتری آوردند و بر پشت آنحضرت انداختند و جامه [illegible] را ملوث کرد[ند]

حضرت نزد ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه می‌یابی حسب مرا در میان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پسر برادر حضرت واقعه را نقل فرمود ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد و آمد نزد قریش و ایشان بر دور کعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفت که خون و سرگین و کثافتهای بچه دان آن ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال چون حمزه بر سبیل همه کشید افضلات ابوطالب رو بجانب آن حضرت گردانید و گفت حسب تو در میان ما چنین است و بروایت ابن شهرآشوب در اوندی و دیگران چون بگفته ابوجهل لعین عقبة بن ابی معیط اندرون ناقه را آورده بر پشت اطهر آن سرور انداخت آنحضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها آنها را از پشت مبارک دور کرده گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع کرده قریش بر تو باد دفع ابوجهل و شیبه و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هر که را آنحضرت در آن روز نام برده بود همه را در روز بدر در چاه کشته شده دیدم و چون این خبر بحمزه رضی الله عنه رسید در غضب شد و بمسجد آمد و کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و آن احوال را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمدی گفت آری و از روی غضب شهادت بر زبان راند و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و حضرت آیات قرآن را بر او خواند و حقیت خود را بر او ظاهر گردانید پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید ابوطالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت محمد باقر و صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی بر او انداختند پس حضرت فاطمه علیها السلام آمد و هنوز آن حضرت سر از سجده برنداشته بود آنرا از پشت مبارک آن حضرت برداشت پس حق تعالی یاد فرمود آنچه منجز است و در جنگ بدر یک اسب سوار همراه آن حضرت نبود و روز فتح مکه دوازده هزار سوار نزد آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بآن حضرت میکردند پس بعد از آن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر او دید آنچه دید و از قوم او احدی با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد و شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده که خباب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و با آن حضرت در پیش کعبه نشسته بودیم بآن حضرت شکایت کردیم از شدت ستمهای که از قریش بما میرسید و آزارها و کوبها که از ایشان میکشیدیم گفتیم یا رسول الله دعا نمی‌کنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش برافروخته شد و فرمود که مومنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را با شانه‌های آهن ریزه ریزه میکردند و بعضی را اره بر سر ایشان میگذاشتند و میبریدند و با اینها صبر میکردند و از دین بر نمیگشتند پس صبر کنید بدرستیکه خدا این دین را تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره از اهل این ملت تنها از صنعا بحضر موت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر منقول است که آنحضرت گذشت بعمار بن یاسر و اهل او و دید که مشرکان مکه ایشان را آزار میکنند از برای اختیار اسلام حضرت فرمود که بشارت باد شما را ای آل عمار که وعده گاه شما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پروردگار من مرا امر کرده است بمدارای مردم چنانچه مرا امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید ترا که مدارا کن با خلق من

و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت ر[illegible] خواست
که همه اهل زمین را بغیر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هلاک گرداند برای انتقام آن حضرت در هنگامی که این آیه را فرستاد فتول
عنهم فما انت بملوم پس از ایشان رو بگردان پس بدرستیکه تو ملامت کرده شده نیستی پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود بآنحضرت
که وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و یاد آور ایشان را پس بدرستیکه یاد آوردن نفع می بخشد مؤمنان را و در حدیث معتبر از
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که اظهار اسلام نماید و آن حضرت
دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد آن حضرت
که سر خود را بآن بشوید چون چنین کرد غم و هم آن حضرت زائل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خدا
مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را بآن میخوانم تا
پادشاه عرب و عجم شوید و در بهشت پادشاهان باشید پس ابوجهل گفت از روی حسد و عداوت آن حضرت که خداوندا اگر آنچه
میگوید حق است از جانب تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک پس گفت ما و بنی هاشم پیوسته مانند دو اسب
بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمیشویم که دعوی پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و بنی مخزوم نباشد پس گفت
خداوندا طلب آمرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم
و هم یستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشانی و نیست خدا عذاب کننده ایشان
ایشان استغفار کنند زیرا که ابوجهل بعد از این سخن طلب آمرزش کرد پس چون قصد آن حضرت کردند و آنحضرت را از مکه بیرون کردند
فرستاد که و ما لهم الا یعذبهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما کانوا اولیاءه ان اولیاؤه الا المتقون یعنی چیست
ایشان را و حال آنکه منع میکنند مؤمنان را از مسجد الحرام و نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام و نیست سزاوار آن مگر پرهیزگاران که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او باشند پس حق تعالی عذاب کرد ایشان را بشمشیر در جنگ بدر و کشته شدند و ابن شهر آشوب
روایت کرده است از کثیر بن عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمد که بر آنها جامه های دیبا
بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و میگفت کجاست پیغمبر کریمی که در مکه مبعوث شده گفتند برای چه میخواهی
گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم پس ابوالبختر اشاره کرد بسوی ابوجهل لعین گفت آنکه تو می خواهی اوست
چون نزدیک ابوجهل رفت و اوصاف آن حضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم و گشت تا حضرت رسول را
دید باوصافی که شنیده بود شناخت و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود که تو ناجی پسر منذر گفت بلی یا
فرمود که چه شد هفده ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و آن غلامان جامه های دیبا و کمربندهای مطلا بسته اند و
نامهای غلامان را یکایک فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو آورده ام حضرت فرمود که بده مال را که منم محمد بن
عبدالله چون جمیع آن مال را تسلیم آن حضرت کرد ابوجهل فریاد برآورد که ای آل غالب اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر
میگذارم و خود را میکشم و این مال از کعبه است و او میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود
برهنه کرد و در تمام مکه ولوله گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند چون این خبر به بنی هاشم رسید ابوطالب با سالمه

عبدالمطلب سوار شده ... دور آن حضرت را فرو گرفتند پس ابوطالب بنزد ایشان رفت با ایشان گفت که از محمد چه میخواهید ابوجهل گفت که این برادرزاده تو
بر ما خیانت بسیار کرده ... همه اینها آنست که مالی را برای کعبه آورده بودند این پسر جادو در فریب داده بدین خود آورده و مال را از او
گرفت ابوطالب گفت باشید تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت آن حضرت آمد و التماس نمود که اینها با ابوجهل رد کند
فرمود که کعبه را با او نمیدهم ابوطالب گفت ده شتر را بردار و هفت شتر را با او بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیه‌ها را با شتران
نزد او باز میدارم و من و او هر دو از شتران سوال میکنیم جواب هر یک از ما را که بگویند و گواهی از برای هر یک که بدهند از او باشد ابوطالب
بنزد ابوجهل آمد و گفت پسر برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میگوید فردا در هنگام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در
مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر گردانید و از برای هر که شهادت دهند از او باشد پس ایشان برگشتند
و بامداد روز دیگر ابوجهل ملعون به نزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را با او نقل کرد و گفت ای هبل از
تو سوال میکنم که چنان کنی که ناقه‌ها با من سخن بگویند و از برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من چهل سال است که
ترا می‌پرستم و حاجتی از تو نطلبیده‌ام اگر امروز اجابت من بکنی از برای تو قبه از مروارید سفید میسازم و از برای تو دو دست برنج
طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلاده از طلا منقش بلعل میکنم و ترا با اینها زینت میگردانم در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بمسجد درآمد و شتران را حاضر گردانید و ابوجهل را گفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جواب نشنید پس حضرت از شتران سوال کرد همه
بامر الهی بسخن آمدند و شهادت به پیغمبری آن حضرت دادند و گواهی دادند که این مالها مخصوص آن حضرت است باز ابوجهل را فرمود که تو سوال کن
او سوال کرد جواب نشنید و حضرت سوال کرد و جواب گفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را برگردانید و ابوجهل خائب و خاسر
برگشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مامور گردانید که علانیه در میان قریش اظهار
دعوت حق نماید حضرت در موسم حج که طوائف خلق از اطراف عالم بمکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و بآواز بلند ندا کرد که ایها الناس
من رسول پروردگار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر میکردند بسوی آن حضرت در پی هلاکت میشدند پس بکوه مروه بالا رفت
و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل لعنه الله چون این سخن را شنید سنگی بجانب آن حضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را مجروح گردانید
و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آنحضرت دویدند پس آنحضرت بر کوه ابی قبیس بالا رفت در موضعی که اکنون آنرا متکا میگویند
تکیه داد و مشرکان در طلب آن حضرت میگردیدند و شخصی بنزد حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه آمد و گفت محمد صلی الله علیه و آله کشته شد
امیرالمومنین علیه السلام گریه کنان بخانه خدیجه دوید خدیجه گفت یا علی چه شد حضرت گفت نمیدانم میگویند که مشرکان آنحضرت را
سنگ باران کرده‌اند و اکنون پیدا نیست آبی بمن بده و طعامی بردار بیا تا آن حضرت را بیابیم و آب و طعام باو برسانیم پس هر دو
روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا میروم و امیرالمومنین علیه السلام میگریست و فریاد میکرد
که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد آیا در کدام وادی نشسته تشنه و گرسنه مانده و مرا با خود نبرده و خدیجه فریاد میکرد که نشان
دهید بمن پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد
و چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کردند تکذیب من کردند و مرا بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل
گفت یا محمد دست خود را بمن ده پس دست آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و سنگی [illegible] را از زیر بال خود

بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و بهوا کشود تا تمام کوه های مکه را پوشانید که دست و منزلت خود را نزد خداوند نموده باشد حضرت فرمود بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آنحضرت ایستاد برای تعظیم و سجده کرد و جبرئیل گفت یا محمد بگو برگردد حضرت فرمود برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکل است بآسمان اول فرود آمد و در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم هرچه بفرمائی اگر می فرمائی ستاره ها را بر ایشان میریزیم که ایشان را بسوزانند پس ملک آفتاب آمد و گفت السّلام علیک یا رسول الله اگر می فرمائی آفتاب را نزدیک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزاند پس ملک زمین آمد و گفت السّلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر می فرمائی زمین را حکم میکنم که ایشان را فرو برد پس ملک کوه ها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله خدا مرا فرموده است که مطیع تو باشم اگر رخصت میدهی کوه ها را بر ایشان میگردانم که ایشان را برهم بشکنند پس ملکی که موکل است بدریا آمد و گفت السّلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که هرچه فرمائی بعمل آورم اگر رخصت می فرمائی امر میکنم دریا را که ایشان را غرق کنند چون همه ملائکه اظهار تقرب خود کردند حضرت فرمود که آیا مامور شده اید بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی آسمان گردانید و فرمود که من برای عذاب مبعوث نشده ام و مبعوث شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل خدیجه رضی الله عنها را دید که در وادی میگردید و از پی آنحضرت میگردد و گفت یا رسول الله خدیجه را ببین که گریه او ملائکه آسمانها را بگریه آورده است او را طلب بسوی خود و از من باو سلام برسان و باو بگو که خداوند عالم ترا سلام میرساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد از قصبهای مروارید که بطلا زینت کرده اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست پس حضرت امیرالمومنین و خدیجه علیهم السلام را طلبید و خون از گلویش میریخت و خون را نمی گذاشت که بزمین بریزد و پاک میکرد خدیجه گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمی گذاری که خون بزمین بریزد حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من بزمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب کند پس چون شب شد حضرت امیرالمومنین و خدیجه رضی الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخانه آوردند و سنگ بزرگی بر روی مجلس آنحضرت تعبیه کردند و چون مشرکان اخبر شدند که حضرت بخانه آمده است سنگ بخانه آن حضرت می انداختند اگر سنگ از جانب بالا می آمد آن سنگ نمی گذاشت که بآن حضرت برسد و اگر از جانبهای دیگر آمد دیوار مانع بود و در پیش روی آنحضرت امیرالمومنین و خدیجه علیهم السلام ایستادند و سنگها را بجای خود قبول میکردند و نمیگذاشتند که بآن حضرت برسد پس خدیجه گفت که گروه قریش شرمنده نمی شوید که سنگ باران میکنید خانه زنی را که نجیب ترین شما است اگر از خدا نمی ترسید از ننگ احتراز کنید پس مشرکان برگشتند روز دیگر آن حضرت بمسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آن حضرت نشدند و در بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم بعثت پیغمبری آنحضرت سمیه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جمله آنها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه میکردند که از اسلام برگردند در این حال ابوجهل علیه اللعنة بر او گذشت و نیزه بر دل او زد و او را شهید کرد

باب بیست و چهارم

در کیفیت معراج آن حضرت است بدانکه بآیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا بسدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجائب خلق

سموات را با آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند که عروج آن حضرت ببدن بود نه بروح بی بدن و در بیداری بود نه در خواب و در میان قدمای علمای شیعه درین معانی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طبرسی رحمة الله علیهما و غیر ایشان تصریح باین مراتب کرده اند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجت های خدا و وثوق بر شبهات ملاحظه علماست وگرنه چون تواند بود که کسی اعتقاد بفرموده خدا و رسول و ائمه حق صلوات الله علیهم داشته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه صریح اند در معراج جسمانی و محض استبعاد وهم یا شبهات واعیه حکما را انکار و تاویل نماید و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در آنجا معراج بتقریبی مذکور نباشد و اگر خواهیم استیفای احادیث این باب نمائیم در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمی توانیم کرد لیکن از چندین هزار حدیث نمونه و از خرمنی بدانه اکتفا می نمائیم تا شیعه متدین را فی الجمله اطلاعی بر بعضی از آنها حاصل گردد و بدانکه اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و آنچه پیش از هجرت واقع شد بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه مذکور شش ماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در بیست و هفتم ماه رجب سال دوم هجرت واقع شد و در مکان عروج اول خلافی است بعضی گفته اند که از خانه ام هانی خواهر امیر المومنین صلوات الله علیه عروج نمود و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلاف است که معراج آنحضرت یکمرتبه واقع شد یا زیاده از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند بود که ازین جهت باشد که هر یک از احادیث معتبره در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد اما آیات معراج از آن جمله آیه اینست سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع العلیم یعنی منزه است آن خداوندی که سیر فرموده بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن از برای آنکه بنمائیم باو از آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خدا عالم است بهر چه شنیدنی است و بهر چه دیدنی است و بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که مکه محل نماز و محترم است و مشهور آنست که مراد از مسجد اقصی مسجد بیت که در شام معروفست و از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است چنانچه علی ابن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر این آیه آن مرد گفت میگویند از مسجد الحرام بمسجد بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که ازین مسجد بسوی بیت المعمور آسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا آنجا همه حرم محترم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از مساجد شرفه معظمه فرمود که مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدیست در بهشت و همه مسجدها از آن بهشت مولف گوید که اینکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه حضرت

بیت المقدس نیز تشریف برده باشد چنانچه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکنند و محتمل است که در بعضی معراجها بآنجا رفته باشد
و در جای دیگر فرموده اینست که والنجم اذا هوی بحق ستاره در هنگامی که طلوع کند یا غروب کند یا شهادت در روایتیکه فرود آید و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که نجم محمد است صلی الله علیه و آله یعنی بحق اختر برج رسالت سوگند در هنگامیکه بمعراج رفت یا از معراج
فرود آمد ما ضل صاحبکم و ما غوی گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرده و در روایات بسیار وارد شده
که یعنی محمد گمراه نشده است در باب خلافت علی و دروغ نمی گوید آنچه در فضل او میگوید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و او سخن نمیگوید
از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی فرستاده شده است بما علمه شدید القوی تعلیم کرد او را ملکی که قوت های سخت دارد
و در قوت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل ع ذو مرة فاستوی صاحب قوت و عقل و متانت با صورت نیکو بود پس درست ایستاد در صورت اصلی که خدا
در آن صورت آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت و هو بالافق الاعلی و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود در هنگامیکه آنحضرت او را بصورت
خود دید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی پس نزدیک شد بآنحضرت پس آویخت خود را تا بآنحضرت او گوید پس میان جبرئیل ع و آنحضرت ع نماند
مقدار دو نیم کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله در مرتبه قرب معنوی بجناب مقدس احدیت با قرب صوری بعرش و مکانی
که اعلای مراتب ... ممکنات است نزدیک شد پس حق تعالی بقرب ملاطفت و رحمت باو نزدیک آمد او را مورد عنایات و الطاف خاصه خود
گردانید یا مانند دو کس که یک کمان دارند در مراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که یعنی میان آنجا که وحی الهی ساطع میشد و گوش آنحضرت بقدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس
وحی فرستاد خدا بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین و رفعت و شان او
وحی کرد آنچه وحی کرد ما کذب الفؤاد ما رای دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده است
از عجائب مخلوقات حق تعالی در ملاء اعلی و دل مقدسش بنور یقین قبول کرد و اذعان نمود افتمارونه علی ما یری آیا با محمد مجادله میکنید در آنچه آن
حضرت دید در شب معراج و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و بدرستیکه دید جبرئیل ع را بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیک درخت
سدرة المنتهی و آن درختیست بالای آسمان هفتم که عروج ملائکه و اعمال خلائق بآن منتهی میشود عندها جنة المأوی نزد سدرة المنتهی
است بهشتی که آرامگاه متقیان است اذ یغشی السدرة ما یغشی در هنگامی دید که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه
روحانیان و آثار عظمت و جلال خدا و از عالمیان مرویست که بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حق تعالی میگفت ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد
دیده حقیقت بین آنحضرت بسوی راست و چپ و در نگذشت آنچه بایست بآن نظر کند یعنی با نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جانب
حق متوجه نگردید و آنچه گفتند و شنید چنانچه بود نمود و دید با آنکه اشتباه نکرد و خبر را غلط و خطا ندید و هر چه دید درست دید لقد رأی من
آیات ربه الکبری پس حق تعالی برای عدم خطای قائم راق بیان فرمود که بدرستیکه دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت
خدا را دیده بدانند که خدا دیدنی نیست و او را بدیده سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را بدیده دل دیدم نه بدیده سر
گفته اند که از جمله آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل ع را بصورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را بالهای خود
پر کرده بود مولف گوید که تمام تاویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بمعراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند حسن از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعه ما نیست هر که یکی از چهار چیز انکار کند معراج و سوال قبر و آفریده شدن

بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد به معراج
تکذیب کرده است رسول خدا را و در حدیث معتبر دیگر فرموده که مؤمن حق و شیعهٔ ما آنست که ایمان آورد به معراج پیغمبر و شفاعت و حوض
کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان حساب و مبعوث شدن روز جزا و ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت
و امامت امیر المؤمنین و سائر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین زیاده بر سائر فرایض تأکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در شبی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند
و یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب او و دیگری جامه های آنحضرت را بر آن زین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر روی او
زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب
زمین و آسمان را بآنحضرت می نمود حضرت رسول فرمود که در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد من ملتفت باو نشدم پس
از جانب چپ دیگری ندا کرد و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستهای و ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینت
دنیا خود را آراسته بود گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس
جبرئیل گفت فرود آ بزمین فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم
و قدری راه رفتم باز گفت فرود آ و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سیناست که حق تعالی در اینجا با موسی سخن گفت پس سوار شدم و چون
پارهٔ از راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت لحم است که عیسی علیه السلام در آنجا متولد شده است پس او را بسوی
بیت المقدس برد و براق را بر حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را آنجا بسته بودند چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم
و موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامت گفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران
صف کشیدند و در عقب من نماز کردند پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب شنیدم که گوینده میگفت اگر آب
بگیرد او و امت او غرق خواهند شد و اگر شراب بگیرد او و امت او گمراه خواهند شد و اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند یافت پس جام
شیر را گرفتم و خوردم جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من
ندا کرد گفت آیا جواب او گفتی گفتم نه ملتفت نشدم بسوی او فرمود او داعی یهود بود اگر جواب او گفتی امت تو یهود می شدند بعد از آن گفت دیگر
چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ من ندا میکرد و پرسید که جواب او گفتی گفتم نه گفت او داعی نصاری بود اگر جواب او می گفتی امت تو
نصرانی میشدند پس گفت دیگر چه دیدی گفتم آن زن را که دیده بودم گفتم گفت آیا با او سخن گفتی گفتم نه و التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا
بود اگر با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت آن صدای که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این
از کنار جهنم انداخته بودم امشب به قعر جهنم رسید و این صدا از آن بود پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز نخندید حضرت فرمود
که پس جبرئیل مرا بالاتر برد تا باسمان اول رسیدم و بر آن آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب الخطفه است
که هر شیطانی که خواهد بآسمان برود و او را عوان او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک پائین او بودند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار بال و ارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این

کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و
استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت مرحبا به برادر شایسته و پیغمبر شایسته و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم هر ملکی که مرا دید
خندان و شاد شد تا آنکه ملکی دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیدم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود چنانچه آنها مرا دعا کردند او دعا کرد ولیکن
نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جائز است که از او بترسی ما همه از او می‌ترسیم که او
خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است از روزی که خداوند جبار جهنم در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او
زیاده میشود و خدا باو از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر آینه با تو
ولیکن هرگز نمی‌خندد پس بر او سلام کردم او بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون جبرئیل علیه السلام در ملکوت اعلی مطاع
و امین بود و جمیع ملائکه فرمانبردار او بودند گفتند به او که آیا امر نمیکنی مالک را که جهنم را به من بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را به محمد بنما مالک یکبار
پرده های جهنم را دور کرد و دری از درهای او را گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت شدت او ترسیدم که مرا برباید
گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند و جهنم را ببندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و برگشت چون از آنجا گذشتم مرد گندم گون عظیمی دیدم
از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت پدر تو آدم است ناگاه دیدم که فرزندان او را به او عرض کردند میگفت روحی است نیکو و نسیمی است خوشبو
از بدن نیکو پس حضرت این آیه را خواند كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ پس سلام کردم بر پدر خود آدم و او بر من سلام کرد و من برای
او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده
گذشتم تا به ملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود
و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب راست و چپ ملتفت نمیشد گفتم کیست جبرئیل گفت ملک الموت است
پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم مرا نزدیک بر تا با او سخن گویم چون رفتم سلام کردم او جواب سلام گفت جبرئیل با او گفت
که این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت نموده گفت بشارت باد ترا ای محمد که
هر خیری در امت تو می‌بینم حمد میکنم خدا را که صاحب نعمت است بر بندگان خود و این همه از فضل و رحمت پروردگار است
بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت‌تر و بیشتر است گفتم آیا همه کس را این خود قبض روح می‌کند گفت بلی
این ملک الموت است هر جا که باشند تو ایشان را می‌بینی و نزد ایشان حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه
مسخر من گردانیده و مرا به آن مکنت داده است نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد او را بگرداند
و هیچ خانه نیست که من روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص ننمایم چون اهل میت بر مرده خود گریه میکنند
به ایشان میگویم گریه مکنید که مرا بسوی شما عود کردنی و بار دیگر عود کردنی هست تا آنکه یکی از شما باقی نخواهم گذاشت پس من گفتم مرگ بس است برای اندوه
شدید آدمی است جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد ایشان
خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بود و ایشان گوشت گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمی‌خوردند گفتم
اینها کیستند گفت اینها گروهی چند اند که حرام را میخورند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حق
خلق کرده بود نصف بدن او از آتش و نصفش از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و بصدای بلند

میکنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان مؤمن گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این نیکوکارترین ملائکه خداست بر اهل زمین از بندگان مؤمن از روزی که خدا او را آفریده است تا حال برای ایشان دعا میکند و دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس بگروهی رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوی ایشان مقراض میکردند و در دهانهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها عیب‌کنندگان و عیب‌جویان مؤمنان اند پس گذشتم بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ می کوبند گفتم اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بخواب رفته اند و نماز خفتن نکرده اند پس بگروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبرهای ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها خورندگان مال یتیمان اند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً بدرستیکه آنانکه میخورند مال یتیمان را بستم نمی خورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم پس بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان میخواست برخیزد و از بزرگی شکمش نمیتوانست برخاست پرسیدم که اینها کیستند فرمود که ایشان سود خوارانند که خدای تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی برپا خواهد شد پس بزنی چند رسیدم که آنها را بپستانهاشان آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهرها زنا کرده اند و فرزندان را بشوهرها ملحق کرده اند و مال شوهرها را بایشان میراث داده اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد و بگذشتیم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را بهر نحو که خواسته آفریده و روهای ایشان را بهر جهت که خواسته گذاشته و طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند از هر ناحیه بصداهای مختلف و صداها به تسبیح حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا می گریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت باین روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق شده اند دو ملک که در پهلوی یکدیگر اند بحق نگفته اند و سر بجانب بالا بلند نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان سلام کردم بایما و اشاره و بسر جواب سلام مرا گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی ویرا برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و بهترین ایشان است آیا با او سخن نمیگوئید چون از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا بالا بردند بسوی آسمان دوم در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند جبرئیل گفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی صلوات الله علیهما پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند من برای ایشان استغفار کردم و ایشان از برای من و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته در آن آسمان ملائکه با خشوع دیدم که روهای ایشان بآنسو متوجه بود که خدا فرموده بود بجانب دیگر متوجه نشدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند پس باسمان سوم بالا رفتیم در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر دیگران مانند ماه شب چهارده بود از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم او برای من گفت خوش آمدی

شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم جبرئیل در باب من
با آنها گفت و با من گفتند آنچه با آنها گفتند و چون به آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم پرسیدم که این کیست گفت ادریس است
بلند و بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیا من بر او سلام کردم و او بر من و باز ملائکه خشوع
آن آسمانها و همه بشارت خیر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در
او بودند ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود و چون به آسمان پنجم بالا
رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیم تر ندیده بودم و لب بسیاری راست او در دور او بود و از کثرت آن تعجب کردم
از جبرئیل پرسیدم گفت دانیال پیغمبر است [?] که امت او را دوست میداشتند هارون پسر عمران پس بر او سلام کردم و باز ملائکه
خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر چون به آسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالا گندم گونی دیدم موهای بلند داشت شنیدم که او
می گفت بنی اسرائیل گمان میکنند که منم گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام این مرد نزد خدا از من گرامی تر است از جبرئیل
سوال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است بر او نیز سلام کردم و باز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آسمانها
دیده بودم چون بر آسمان هفتم رفتم بر ملکی از ملائکه نگذشتم مگر گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا مردی
دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار رحمت الهی و بر در بیت المعمور
نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل تو و محل پرهیزگاران امت تو است پس حضرت رسول این آیه را خواندند ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا معه و الله ولی المؤمنین بدرستیکه سزاوارترین مردم بابراهیم آنهایند
که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان به پیغمبر آورده اند و خدا یاور مومنان است حضرت فرمود که من بر او سلام کردم و او بر من
سلام کرد و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه صاحب خشوع
دیدم مثل آسمانهای دیگر همه بشارت بخیر دادند برای من و امت من در آسمانهای هفتم دریاهای نور دیدم که می درخشیدند و نور آنها
دیده ها را خیره میکرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هرگاه از امور غریبه مرا هولی عارض می شد جبرئیل میگفت شاد باش
ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامت گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن
عجایب و یافتن آن غرایب پس جبرئیل گفت ای محمد تو می شماری آنچه می بینی عظمت پروردگار تو زیاده از آن است که آنها در جنب عظمت او عظیم
نماید و آنچه هنوز ندیده از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم تر است و بدرستیکه میان حق تعالی و خلقش نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق بحق
صد در وحی [?] منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از آب و حضرت فرمود که از جمله عجایب خلق [?]
الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در زمینهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو بال داشت که چون بالهای
خود را می گشود از مشرق و مغرب میگذشت و تسبیح آن ملک این بود که منزه است پروردگار من و شان او عظیم تر است از آنکه
ادراک او توان نمود در وقت صبح بالهای خود را می گشاید و بهم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند میگوید سبحان الله الملک القدوس سبحان الله
الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال برهم میزنند و صدای تسبیح حق تعالی بلند میکنند
و چون آن ملک ساکت شود آنها هم ساکت میشوند و بالهای آن خروس از زیر سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی از خوشنمایندگی آن

که رنگ را با هم وصف نمی توان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و در دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را
با خود دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه های کهنه و چرکین پوشیده بودند آنها
که جامه های نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو
نهر دیدم یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر
بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرهای خانه های خود و اهلبیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت از
مشک بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بزمین آمدم زید را
بشارت دادم و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و آنارهای آنرا مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی دیدم که اگر
مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال بر گرد آن نمی توان گردید و هیچ خانه در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود
گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است طوبی لهم و حسن مآب ٥
حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از دهشت دیدن عجائب که در آسمان هفتم دیدم باز آمدم و از جبرئیل پرسیدم که آن دریاها
که دیدم چیست گفت آنها اوقات حجب است اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آنست بسوزاند پس از آنجا بسدرة المنتهی
رسیدم و هر برگی که از آن است عظیم را سایه می انداخت و از آنجا در مرتبه قرب معنوی با حق تعالی بمنزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم
و قابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس مرا ندا کرد و گفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول بانچه
فرو فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود والمؤمنون کل
امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و مؤمنان همه ایشان ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او
و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه بهمه ایمان آوردیم حضرت فرمود که پس گفتم
سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم آمرزش ترا
ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت همه پس حق تعالی فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت او و مر آن نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد
از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردگارا ما را مگیر اگر فراموشی کنیم یا خطا کنیم و از روی
فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که مواخذه نمیکنم شما را من گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین ٥
یعنی ای پروردگار ما تحمیل مکن بر ما آنچه نیست ما را طاقت بآن و درگذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده
کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرموده که عطا کردم بتو و امت تو آنچه طلب کردی حضرت
صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این خصلتها را باو عطا
فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلت های پیغمبران خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق تعالی فرمود که از جمله

گر تو عطا کردم دو کلمه است که از خزینه‌های عرش است لا حول و لا قوة الا بالله و لا منجا منک الا الیک حضرت فرمود که ملائکه حاملان عرش
دعائی تعلیم کردند که هر صبح و هر شام بخوانم و این دعا اینست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک و ذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک و ذلی اصبح
مستجیرا بعزتک و فقری اصبح مستجیرا بغناک و وجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی پس حضرت فرمود که صدای ملکی شنیدم
میگفت و بیشتر کسی آن ملک را در آسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حق تعالی گفت راست گفت بنده من من از آن بزرگترم که عقل خلائق بمن
دانند همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی چون گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی گفت راست
بنده من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمدا رسول الله حق تعالی گفت راست میگوید بنده من محمد
رسول من است او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگوید بنده من و مردم را بسوی
من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره گناهان او گردد چون حی علی الفلاح گفت
خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاریست پس من پیش ایستادم در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در
بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم پس حق تعالی مرا ندا
فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و بر امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت تو این نمازها
قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم به ابراهیم علیه السلام و هر پیغمبری گذشتم از من سوالی نکردند و چون بموسی علیه السلام رسیدم پرسید که
چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و بر امت من واجب گردانید موسی گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و
آخر امتها و ضعیف ترین امتهائید و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند برگرد بسوی پروردگار خود و سوال کن که تخفیف دهد برای امت تو
پس برگشتم تا به نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی برحمت
و فضل خود تخفیف ده پس حق تعالی ده نماز را بمن بخشید چون برگشتم و بموسی علیه السلام رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن
که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم نزد سدرة المنتهی بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر
بخشید و چون بموسی علیه السلام رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارد و همچنین هر مرتبه که می آمد
مرا برمیگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی علیه السلام گفت که برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این
استدعا کنم ولیکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من با این پنج نماز ثواب ترا و امت ترا
عطا کردم و هر نماز را بده نماز قبول میکنم هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او می نویسم و اگر قصد کند و بجا نیاورد یک حسنه بر او
می نویسم و هر که از ایشان گناهی قصد کند و بجا نیاورد بر او نمی نویسم اگر بجا آورد یک گناه بر او مینویسم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی علیه السلام را
از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکالیف ایشان را آسان کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین صلوات الله علیه سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده
که چون جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بمعراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز بر امت او واجب گردانید چرا از خدا
سوال نکرد که تخفیف دهد برای ایشان تا آنکه حضرت موسی علیه السلام گفت برگرد و سوال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان
برگشت و سوال کرد حضرت فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که خدا از برای امت او را با آن

مکلف گردانید اول او ابا نمود و چون پیغمبر عظیم الشأنی مانند موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت صلی الله علیه و آله که نکند شفاعت
برادر خود موسی را لهذا برگشت مکرر بشفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت پس گفتند ای پدر در پنج نماز نیز موسی علیه السلام شفاعت کرد
چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف کند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت می خواست که تخفیف از برای امت حاصل گردد و ثواب
ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست ده مثل آن لهذا وقتی که حضرت بزمین آمد جبرئیل علیه السلام
نازل شده گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و می فرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمی یابد و من ستم
کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه پرسید که آیا
خدا وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جائی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و پاکتر است که مکانی داشته باشد
ابوحمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را باسمان برد حضرت فرمود که تا باو نماید ملکوت آسمانها و آنچه در آسمانهاست
از عجائب صنع و بدایع خلق او حمزه گفت پس چه معنی دارد ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنیٰ حضرت فرمود که یعنی
رسول خدا نزدیک شد بحجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را
همه از آنجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیکست مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسندهای صحیح روایت کرده است
که یونس از حضرت امام موسی علیه السلام سوال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا
بحجابهای نور برد و با او راز گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمی باشد حضرت فرمود که خدا را مکانی و جائی نباشد و نسبت او
بهمه مکانها یکیست و بر او زمان جاری نمیشود و لیکن خدا خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد
آنها را بمشاهده جمال آنحضرت و خواست که بآنحضرت بنماید از عجائب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن بزمین مردم را بآنها
خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت باسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانچه مشبهان
میگویند که خدا منزه است از آنچه آنها باو نسبت میدهند و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام
رضا علیه السلام و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی براق را مسخر من گردانید و او بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیاست و آن حیوانیست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و روی او مانند روی آدمیان است
و سم مانند اسبان و دم مانند گاو و از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید
سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر و در میان دو دیده اش نوشته
است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و از جمیع حیوانات خوشرنگ تر است و اگر خدا او را رخصت دهد در
یک رفتار دنیا و آخرت را طی میکرد و ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد روی او مانند روی انسان است و گونه او مانند گونه اسب است و بالش
از مروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد بسته است و دیده هایش مانند ستاره زهره میدرخشد و دیدنش شعاع خورشید تابان
و از سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاری است و خلقتش درهم پیچیده است و دستها و پاهایش مانند است و نفسی دارد

مانند نفس او بیان کرد سخن می‌شنود و می‌فهمد و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که گفت براق ابوهلال است و کلینی
به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل براق برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد از استر کوچکتر
و از درازگوش درازتر گوشهایش پیوسته در حرکت بود و به قدر آنچه دیده‌اش می‌دید یک سم گام می‌گذاشت و چون به کوهی می‌رسید دستهایش کوتاه
می‌شد و پاهایش دراز می‌شد و چون از بلندی به نشیب می‌آمد دستهایش دراز می‌شد و پاهایش کوتاه و موهایش بلند و بسیار بود و از جانب
راست آویخته بود و دو بال از پی سر داشت و کلینی و ابن بابویه به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون
حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به آسمانهای هفتگانه بالا برد در آسمان اول برای او برکت فرستاد و در آسمان دوم فرائض خود را
تعلیم او نمود و در آسمان سوم محملی از نور برای او فرستاد و در آن محمل چهل نوع از نور بود و از انوار که بر دور عرش الهی می‌باشد که دیده‌های نظر
کنندگان تاب دیدن آنها را ندارد یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها از آن نور زرد شده است و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها
از آن نور سرخ شده است و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و همچنین سائر نورها به عدد انوار و رنگها و در آن محمل
حلقه‌ها و سلسله‌ها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را بر آن محمل نشاندند و بردند تا آسمان اول چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب
دیدن آنها نداشتند و به اطراف آسمان گریختند و گفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ و گفتند چه بسیار شبیه است
این نور با انوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ پس ملائکه ساکت شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه
که جمع شدند نزد آنحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را ببینی
سلام ما را به او برسان حضرت فرمود که شما او را می‌شناسید گفتند او را چگونه نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما
گرفته است و ما پیوسته بر تو و بر او سلام می‌فرستیم پس حق تعالی در آسمان اول از انواع نور بر محمل آنحضرت افزود که هیچ یک از آنها
شباهت به نورهای اول نداشت و حلقه‌ها و زنجیرها بر آن محمل افزود و آنحضرت را به آسمان دوم بالا بردند چون به نزدیک در رسید
به اطراف آسمان گریختند و به سجده افتادند و گفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ چه بسیار شبیه است این
نور به نور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دو بار چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد آنحضرت جمع شدند و در
آسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرت گفت
که پس ملائکه به سوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود از ما سلام برسان گفتم شما او را می‌شناسید گفتند چگونه او را
نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و امانت و محبت و لوازم او و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روز
پنج نوبت تفحص شیعیان او می‌کنیم و بر رویهای ایشان نظر می‌کنیم یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور بر
من زیاده گردانید که شباهتی به نورهای سابق نداشت و حلقه‌ها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا به آسمان سوم بالا بردند
ملائکه به اطراف آسمان گریختند و گفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ و گفتند چه بسیار شبیه است این نور با نورهای پروردگار ما
پس جبرئیل گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ و باز ملائکه چون این شهادت را شنیدند به سوی من دویدند و درهای
وند و گفتند مرحبا به پیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شده و از همه افضل است و آخر که بعد از پیغمبران مبعوث گردیده
و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد بود و ناشر که پهن کننده علوم و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی

و مرحبا بعلی که بهترین اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سؤال کردند گفتم او را در زمین خلیفه خود کرده‌ام آیا او را
می‌شناسید گفتند در هر سال یک مرتبه به حج بیت المعمور میرویم و در آنجا نامه سفیدی است که در آنجا نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین
و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته از برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم باز حق تعالی چهل نوع از انواع
نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقه‌ها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخن نگفتند و
صداهای آهسته می‌شنیدم که گویا در سینه‌های ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت نزد من جمع شدند و درهای آسمان را بر من گشودند
پس جبرئیل گفت حَیَّ علی الصلوة حَیَّ علی الفلاح دوبار ملائکه گفتند که دو صداست که بیکدیگر مقرون شدند بمحمد برپا میشود نماز و بعلی میسر
میشود رستگاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصَّلوة دوبار ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه میباید برپا
میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد گفتم او را می‌شناسید گفتند علی در بیت المعمور نامه
از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی زیاده و کم نمی‌شود و آن نامه
پیمانیست که از ما گرفته‌اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما میخوانند پس سجده شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی بمن رسید که سر
خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم آسمانها دریده شده بودند و حجابها برداشته پس ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون
نظر کردم خانه کعبه شما را دیدم که در زیر بیت المعمور بود که اگر چیزی انداختم بروی کعبه می‌افتاد پس ندا رسید که ای محمد این حرم است
و تو ای پیغمبر محترم و هر چه در زمین و آسمان مثالی و شبیهی دارد پس ندا رسید که دست خود بگشا تا بگیری آبی که از ساق عرش میریزد
پس دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم از این سبب سنت شد که آب وضو را بدست راست بگیرند پس ندا رسید
که با این آب بشو روی خود را تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس بشو دست راست و چپ خود را از مرافق
بشو که میخواهی که بدست خود کلام مرا بگیری و باتری که در دست تو جا دهد سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن و مسح سر برای آنست که میخواهم دست
رحمت بر سر تو بکشم برکت خود را بر تو فرو فرستم و مسح پاها برای آنست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا نگذاشته است
و بعد از تو نخواهد گذاشت این بود علت وضو و اذان نماز که برای امت آنحضرت مقرر کردند پس حق تعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب
حجر الاسود کن که در مقابل تست و بعدد حجابهای من مرا به بزرگی یاد کن و الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز
بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و یک مرتبه که آنحضرت یک الله اکبر میگفت یک حجاب را طی میکرد و چون سه
حجاب را طی کرد بدری از درهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت دو حجاب دیگر را طی میکرد و بدری دیگر از درهای نور
رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت حجاب ششم و هفتم را طی کرد و بدری دیگر از درهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را
پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله باذان و اقامت و هفت
تکبیر افتتاح به هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبه کریم ذوالجلال رسید و نماز معراج مؤمن است
مؤمن کامل نیز چنین کند و بکیفیت هفتگونه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطایا و علائق دنیا میان او و حق تعالی بهم رسیده مرتفع
میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حق تعالی بآنحضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من
رسیدی پس نام مرا بر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد آنحضرت را

ره مرا حمد کن گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ و در خاطر خود ... حق تعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود حیرت
ابخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت اَلرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ تا آنکه بالهام حق تعالی سوره حمد را تمام کرد و چون وَلَا الضَّالِّینَ را گفت حضرت
و بخاطر خود گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ شکرا پس حق تعالی خطاب کرد که یا محمد چون قرائت قطع کردی یکبار دیگر مرا یاد کن بار دیگر گفت بِسمِ اللّٰهِ
الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ باین سبب در سوره دوم نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام
آن سوره مشتمل است بر لغت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که برای عظمت و جلال
حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سُبحَانَ رَبِّیَ العَظِیمِ وَبِحَمدِهِ یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او
مشغول ام چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز آمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه ا
گفتم تا بجای خود باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود و تحمید پس خدا امر کرد که سر بردار چون سر از رکوع بر
صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تحلیل و تحمید حق تعالی میکردند پس گفتم سَمِعَ اللّٰهُ لِمَن حَمِدَهُ چون نظر بجانب بالا کردم نور عظیم تر
از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت آن حال نزد مالک ذی الجلال بسجده افتاد
و رو بر زمین تذلل نهادم و برای علو آنچه مشاهده کرده بودم بالهام خدا و ندا اعلی هفت مرتبه گفتم سُبحَانَ رَبِّیَ الاَعلٰی وَبِحَمدِهِ
و هفت مرتبه که این ذکر را می کردم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر یافتم تا آنکه از حیرت باز آمدم و بکمال معرفت حق فائز
پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از دهشت و حیرت و گرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیگر بجانب بالا
نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر پاینده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار خود نزد خداوند قهار بسجده افتادم و باز
سُبحَانَ رَبِّیَ الاَعلٰی وَبِحَمدِهِ گفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نظر
پس باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس برخاستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود به بندگی ایستادم
ند مرا که بار دیگر سوره حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سوره اِنَّا اَنزَلنَاهُ فِی لَیلَةِ القَدرِ بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و
اهل بیت تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم و چون خواستم که برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که
یا محمد یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام حق تعالی گفتم بِسمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَالاَسمَاءُ الحُسنٰی کُلُّهَا لِلّٰهِ و چون شهادتین
حق تعالی گفت صلوات فرست بر خود و اهل بیت خود گفتم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیَّ وَعَلٰی اَهلِ بَیتِی پس خدا بر من و اهل بیت من صلوات فرستاد
و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان
اَلسَّلَامُ عَلَیکُم وَرَحمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ گفتم پس حق تعالی فرمود که یا محمد منم سلام و تحیت و رحمت و برکات تو و ذریات و امامان بعد از تو
پس خدا امر کرد که نظر بجانب چپ نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود
باین سبب در دو رکعت اول شک و سهو نمی باشد و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران که بچه
چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامان و
فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین

و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صاحب الزمان
صلوات الله علیهم را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حق تعالی گفت که اینها حجت های من اند بر اولیا و دوستان من اند و مهدی که آخر
ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که شنیدم حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که چون بمعراج رفتم به هیچ گروه از ملائکه نرسیدم مگر از من سوال کردند از علی ابن ابیطالب علیه السلام تا آنکه گمان کردم
که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون بآسمان چهارم رسیدم و ملک موت را دیدم گفت یا محمد هر بنده که خدا آفریده است
من قبض روح او می نمایم بغیر از تو و علی که حق تعالی قبض روح می نماید بزیر عرش علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده است
گفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد با که سخن میگوئی گفتم با برادرم جبرئیل گفت یا محمد این علی نیست لیکن ملکی است از ملائکه رحمن که خدا
او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقربان هرگاه مشتاق می شویم بلقای علی این ملک را زیارت میکنیم برای کرامت علی
نزد حق تعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بمعراج رفتم و بمرتبه
قاب قوسین رسیدم و در آنجا صورت علی بن ابیطالب را دیدم و حق تعالی مرا ندا کرد که این صورت را می شناسی گفتم بلی این صورت
علی است پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که فاطمه را با او تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و ایضا از کتاب معراج ابن بابویه روایت
کرده است بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند آنحضرت را بر تختی از یاقوت
سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را بآسمان بردند پس جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت
الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه
گفتند که شهادت میدهیم که توئی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشته ام ملائکه
گفتند خدا اطاعت او را بر ما واجب گردانیده است پس او را بآسمان دوم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان
اول گفتند و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آنحضرت را بآسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی علیه السلام را ملاقات کرد و عیسی بر آنحضرت سلام کرد
و از حال علی بن ابیطالب سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای خود کرده که
حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی علیه السلام و سایر پیغمبران علیهم السلام را ملاقات کرد و همه در باب علی
آنچه عیسی گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدر من ابراهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است حضرت چون داخل بهشت شد
دید که ابراهیم علیه السلام در زیر درختی نشسته است که اطفال از درخت پستانها در دهان دارند و چون پستانها از دهان یکی از ایشان
بیرون می آید ابراهیم علیه السلام باز بر می خیزد و پستان در دهان او میگذارد چون ابراهیم آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی
ابن ابیطالب را از او پرسید حضرت فرمود که در میان امت گذاشتم ابراهیم گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدرستیکه
خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سوال کردم که مرا مامور
گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر یک از ایشان از این پستانها می آشامید در آن جرعه لذت و مزه جمیع میوه ها
و نهرهای بهشت را می یابند و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از جابر انصاری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در شب معراج چون مرا بآسمان هفتم بردند بر در هر آسمان دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن

ابی طالب امیر المؤمنین و چون به حجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم این را نوشته دیدم باز
از کتاب مذکور روایت کرده است که از اعمش از حضرت جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در
معراج چون بآسمان پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب علیه السلام را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من جبرئیل
چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان آدم در دنیا
بهره مند شدند که هر بامداد و پسین مشاهده خورشید جمال علی ابن ابی طالب علیه السلام که دوست و محبوب حبیب تو محمد است
صلی الله علیه وآله و خلیفه و جانشین و وصی اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت بعد از آنچه ا
فائز میگردند پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور اقدس خود آفرید و صورت علی نزد ایشان است که در هر شب و روز او را زیارت
میکنند و هر بامداد و پسین از جمال او و از مشاهده او متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنة
ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد هر وقت ملائکه آن صورت را مشاهده
میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون حسین بن علی شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را بآسمان بردند تا او را بصو
در آسمان پنجم فرو داشتند پس فوج از ملائکه که از آسمانها بزیر می آیند و بالا میروند برای زیارت علی و آن امام شهید را بخو
می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت
علیه السلام فرمود که این حدیث از علمهای مخزون ما است روایت مکن آن را مگر کسیکه اهل این باشد و ایضا از کتا
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ سخن شیرین تر و خوش آینده تر از سخن پروردگا
خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور
دادی و سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطا می فرمائی حق تعالی فرمود که ای محمد ترا حبیب خود گر
چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن گفتم فاتحة الکتاب و سوره بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبر دیگر ند
و ترا بر سرخ و سیاه از اهل زمین و بر جمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم و غنیمت را
برای تو و امت تو حلال کردم و ترا بترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو
و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و بلغت عربی است و مجموعه علوم اولین و آخرین است و نام ترا
که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی و ایضا در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان اول بردند قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک در آ
جبرئیل را گفتم از ایشان بپرس که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون بآسمان دوم رفتیم در آ
از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم از ایشان بپرسید که این
گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون بآسمان سوم رسیدم قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک بر در آن قصر ایستاده بود
گفتم که از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از بنی هاشم چون بآسمان چهارم رسیدم قصری دید
سفید و دو ملک دیدم که بر در او ایستاده بودند پرسیدم که این قصر کیست گفتند از جوانی است از فرزندان ها

باسمان پنجم رفتم قصری دیدم از در زرد و بر درش دو ملک دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسد که این قصر از کیست گفتند از جوانی از
بنی هاشم است و چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید سبز و بر درش دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که این قصر از کیست گفتند از جوانی است
از بنی هاشم و چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که بپرسد که این قصر از کیست گفتند
از جوانی است از فرزندان هاشم پس از آن جا بالا رفتم و پیوسته از نور بظلمت رفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای
جبرئیل در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که این مکان که تو طی کرده هیچ پیغمبر مرسل و هیچ مقرب
باین مکان نیامده است مرا یارای آن نیست که از این بالاتر بیایم و ترا برب العزت می سپارم پس از آنجا بدریاهای نور افتادم و امواج عظمت
و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنوری افگند تا مرا بازداشت خداوند رحمن در ملکوت خود در آن مکان که میخواست پس مرا ندا کرد که ای محمد
بایست در خدمت من چون ندای حق را شنیدم بخود لرزیدم و از خود بیخود گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد بگو لبیک ربی و
سعدیک اینک بنده تو ام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند عزیز ترا سلام میرساند گفتم او است سلام و از او است سلام و بسوی او
برمیگردد سلام پس بار دیگر ندا رسید که ای احمد گفتم لبیک و سعدیک ای سید و مولای من گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ پس بالهام
حق تعالی گفتم وَالْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلٰئِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ فاغفر انک ربنا والیک المصیر پس حق تعالی فرمود که
لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ پس گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا فَانْصُرْنَا
عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِیْنَ پس حق تعالی فرمود که آنچه طلب کردی برای تو و امت تو عطا کردم و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید
که کرا در زمین جانشین خود کردی گفتم پسر عم خود را خلیفه کردم پس هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد با علی بن ابی طالب نیکوئی و سلوک
نیکو کن و حرمت او را رعایت کن پس ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته است که خداوندی بجز من
نیست و شریکی ندارم محمد رسول من است و او را تقویت بخشیدم بعلی ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود حمید و توئی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود اشتقاق کردم
منم خداوند علی و او است علی ای ابوالقاسم برگرد هدایت کننده و هدایت یافته نیک آمدی و نیک رفتی خوشا حال تو و حال کسیکه بتو ایمان آورد و ترا تصدیق نماید پس بدریای نور
افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد و چون بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی چه گفتی چه
شنیدی گفتم آنچه گفتنی بود گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم پس گفت آخر ندائی که ترا کردند چه بود گفتم این بود که ابوالقاسم برگرد هدایت کننده و هدایت
یافته جبرئیل گفت پرسیدی که چرا ترا ابوالقاسم ندا کرد گفتم نه یا روح الله ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد ترا ابوالقاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت
مرا در روز قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد پس گفت گوارا باد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند میخورم بآن خداوندی که ترا براستی
فرستاده است که این کرامت را که بتو داد باحدی پیش از این نداده است پس با جبرئیل برگشتم چون باسمان هفتم بنزد آن قصر رسیدم بجبرئیل گفتم که
از آن دو ملک سوال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد گفتند علی بن ابی طالب پسر عم محمد است و همچنین تا قصر که
رسیدم بجبرئیل گفتم که از آن دو ملک سوال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد ملائکه چنین جواب گفتند و کلینی بحدیث
علیه السند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمعراج برد بمکانی رسید که ایستاده و گفت
آنحضرت را که بالا رو حضرت گفت که مرا در چنین محلی تنها میگذاری جبرئیل گفت بدرستیکه بمکانی رسیده که هیچ بشری پیش از تو باین مکان نرسیده و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر
دیگر روایت کرده است که از آن حضرت سوال کردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل ع

آنحضرت را بمرتبه رسانید و گفت بایست در اینجا که این مکانی است که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بدرستیکه پروردگار تو بر تو صلوات میفرستد
و میگوید سبوح قدوس انا رب الملائکة والروح سبقت رحمتی علی غضبی یعنی منم بسیار منزه و منم بسیار مقدس منم پروردگار ملائکه و روح
سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس حضرت گفت اللهم عفوک عفوک خداوندا عفو و بخشش ترا میطلبم پس بمقام
قاب قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق برا او جلوه کرد پس ندای حق باو رسید
که یا محمد گفت لبیک ای پروردگار من حق تعالی گفت که کرا برای امت خود اختیار کرده بعد خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی بن
ابی طالب امیر المؤمنین و سید مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدان است پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که امامت
علی ابن ابی طالب علیه السلام از آسمان است و حق تعالی خود به پیغمبرش فرمود بی آنکه ملکی در میان باشد مؤلف گوید میتواند بود که دو مرتبه
در مکه معراج شده باشد و باقی صد و بیست در مدینه واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد باقی بآسمان شده باشد یا
دو مرتبه جسمانی باشد باقی روحانی والله اعلم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که در شب معراج مرا به ملکوت اعلی بردند از عقب حجاب وحی با من فرمود که ملکی در میان نبود از جمله آن وحی با آن بود که یا محمد
هر که دوستی از دوستان مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار من کیست
ولی تو فرمود که هر که ایمان آورد و تو و وصی تو و امامان و فرزندان شما و ایشان را امام خود داند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت
امام محمد باقر علیه السلام گفت که مسئله از تو میپرسم که جواب نمیتواند گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن مسئله چیست گفت اخبرنی
که میان عیسی و محمد صلوات الله علیهما چند فاصله بود حضرت فرمود بقول تو شش صد سال گفت مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی واسئل
من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون یعنی سوال کن از آنها که فرستادیم از رسولان
پیش از تو پیغمبری آیا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمن خدایان که پرستیده شود نافع گفت هرگاه میان محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبران
پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حق تعالی پیغمبر خود را بمعراج برد از جمله آیاتی که باو
نمود این بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامت گفت و در اذان حی علی
خیر العمل گفت حضرت رسول بسجده افتاد و پیغمبران همه باو نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند بامر الهی از ایشان پرسید که از چه چیز
گواهی میدهید و چه چیز می پرستیدید گفتند گواهی میدهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و معبودیت نیست
و گواهی میدهیم که تو پیغمبر اوئی و باین اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت سوار
به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را دید از برادران خود از پیغمبران علیهم السلام و چون برگشت اصحاب خود را خبر داد که
من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و علامت راستی گفتار من آنست که در عرض راه بقافلهٔ ابوسفیان
از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی او میگردیدند و آن
طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش به سبیل استهزاء
طرفه سوار تندروی است که در یک شب بشام میرود و برمیگردد و در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر

وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونها و راه و کیفیت بازارهای شام را از او پرسیدند تا دروغ او نزد ایشان ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را نزد آنحضرت
باز داشت و هرچه میپرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان می فرمود تا آنکه شنیدند و ایمان نیاوردند و کافر ماندند پس این آیه رسید و ما تغنی الآیات
والنذر عن قوم لا یؤمنون یعنی نفع نمی بخشد آیات و معجزات ترسانندگان جماعتی را که ایمان نمی آورند و کلینی و شیخ طبرسی و ابن بابویه روایت
کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که چون در شب معراج حضرت رسول بمقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت که مسجد پدرت آدم است و
مصلای پیغمبران است پس فرود آ و نماز کن فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بآسمان بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی صلوات الله
علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم در آنجا قبه دیدم که از آن بهتر ندیده بودم
چهار رکن و چهار در داشت همه از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در آسمان ازین بهتر ندیدم جبرئیل گفت ای حبیب من این صورت
شهریست که آن را قم میگویند بندگان مومن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله در قیامت
خواهند کشید و برای ایشان غمها و اندوهها و المها وارد خواهد شد راوی گفت از امام علیه السلام پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد شد فرمود که چون
آب بر روی زمین ظاهر گردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند
جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوشرنگ تر و از مشک خوشبوتر و در آنجا مرد پیری
دیدم که کلاه درازی در سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است گفت این بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در آنجا
خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست گفت ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت امیرالمومنین ع منع کند و بر فسق و فجور تحریص
نماید گفتم مرا بسوی آن بقعه فرود بر پس با شتاب تر از برق مرا بآن موضع رسانید و من خطاب کردم با او که قم یعنی برخیز ای ملعون و شریک شو در مال
و فرزندان و زنان دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان علی تسلطی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند برای آنکه آنحضرت
با شیطان گفت که قم و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آنحضرت فرمود که یکی
در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل علیه السلام پای مرا افشرد چون بیدار شدم [illegible] باز پای مرا افشرد چون بیدار شدم
[illegible] دست مرا گرفت و [illegible] سیبانی [illegible]
در کجائی گفتم [illegible] گفت این بیت المقدس است [illegible] اینجا خواهد شد پس [illegible] اذان
[illegible] گفت و در اذان حی علی خیر العمل و اقامت را دوتا دوتا و در آخر هر دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نور
آسمان ساطع شد و بآن نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس آمدند پس چهار هزار و چهارصد و چهارده
پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت گفت ای محمد نماز کن با پیغمبران [illegible] توئی خاتم ایشان
چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در
جانب چپش دو ملک ایستاده بودند چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابیطالب را دیدم که دو حله سفید
پوشیده بود و از طرفش دو ملک ایستاده بود چون او را دیدم بسیار شاد شدم چون از نماز فارغ شدم نزد ابراهیم علیه السلام رفتم
با من مصافحه کرد و دست راست مرا بهر دو دست گرفت گفت مرحبا ای فرزند شایسته و ای پیغمبر شایسته [illegible] شایسته
علی بن ابیطالب آمد ابراهیم بهر دو دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته [illegible]

مرد بطلبی بیم و بیت نگشید و بود بعد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون جبرئیل مرا
باسمان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد ناگاه آن بهی شکافته شد
و از آن حوری بیرون آمد که مژگانش مانند شهپرهای کرکس بود و گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول الله
السلام علیک یا محمد گفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است پائین من از
مشک و بالای من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا با آب زندگانی خمیر کرده اند خداوند جلیل بمن گفت که باش پس
آفریده شدم برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل شبی برای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چهارپائی آورد از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر پاهایش بلندتر از دستهایش بود و دو چشم داشت که یک گام او بود چون حضرت
خواست که سوار شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام آنحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرت سوار او شد
و بهر بلندی که راه میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند می شد و چون به نشیب میرفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در
تاریکی شب بقافله باری رسیدند که از مال ابوسفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند و فلان شتر پایش افتاده
شکست پس از آنجا گذشتند تا به بلغار رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من تشنه شده ام کاسه آبی بآن حضرت داد و تناول نمود پس
از آنجا گذشتند که فلان آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند گفت ایشان گروهی اند
که حق تعالی ایشان را به حلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس بجمعی رسیدند که بسوزن و ریسمان آتش دهن های ایشان را
میدوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت ایشان بکارت زنان را از زنا می برند پس بمردی رسیدند که بسته هیزم را میخواست
بردارد و نمی توانست پس هیزم دیگر بالای آن میگذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب قرض است که ادای
قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشت تا بکوه شرقی بیت المقدس رسیدند حضرت در آنجا بادی بسیار گرمی احساس نمود
و صدای مهیبی شنید گفت ای جبرئیل این چه باد بود و آن چه صدا بود گفت آن باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود که پناه می برم بخدا
از جهنم پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت این نسیم و صدای
بهشت است حضرت فرمود که از خدا سوال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا بدروازه شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا
نصرانی بود که هر شب دروازه را می بست و کلید را در زیر سر او میگذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند دروازه بسته نمی شد نزد او آمدند
و گفتند دروازه را بسته نمیتوانیم گفت پاسبان را زیاده کنید چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخره بیت المقدس را برداشت
و از زیر آن سه قدح بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و عسل را بآنحضرت دادند
قدح شراب را داد گفت سیراب شدم جبرئیل گفت اگر می آشامیدی امت تو همه گمراه می شدند و از تو متفرق میشدند پس
بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران بآنحضرت اقتدا کردند آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز نیامده بود نزدیک
حضرت آمد و گفت یا محمد پروردگار عالم سلام میرساند و میگوید که اینها کلیدهای خزانه های زمین است اگر خواهی پیغمبر باشی و
خواهی بکلیدها ای جبرئیل اشاره کرد که تواضع کن حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم پادشاهی دنیا را نمیخواهم پس از آنجا
بآسمان رفتند چون به آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در را بگشائید ملائکه گفتند کیست با تو گفت محمد است ملائکه گفتند نیکو

آمده است و چون در راه برگشتند [illegible] آنحضرت به گروهی از ملائکه رسید سلام کردند و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس به پیری رسید
که در پرده‌ای نشسته بود [illegible] حضرت پرسید این مرد کیست و این کودکان کیستند جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم است علیه السلام و این
کودکان اطفال مؤمنان‌اند [illegible] ایشان را غذا میدهد و تربیت می‌نماید و چون از آنجا گذشتند به مردی رسیدند که بر کرسی نشسته بود
چون به جانب [illegible] نظر میکرد خندان و شاد میشد و چون بجانب چپ خود میدید محزون و گریان میشد و میگریست پرسید که این کیست
جبرئیل گفت [illegible] است چون نظر بفرزندانش که بهشت میروند میکند خندان است و چون بجهنم میروند گریان است
پس از آنجا گذشتند [illegible] پس آن ملک بحضرت سلام کرد آن سلامی که بدیگران کرده بود نکرد و فرمود ای
جبرئیل [illegible] شادی نمیکرد این ملک جبرئیل گفت این مالک خزانه دار جهنم است
و از [illegible] فرستاد و باد سموم و مشاهده کرد آنچه را که خدا برای عاصیان خود مهیا کرده است پس از آنجا
گذشت تا [illegible] مناجات حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امت او واجب گردید و بشفاعت حضرت موسی علیه السلام استدعای تخفیف
نمود تا به پنج نماز رسید و چون در برگشتن بحضرت ابراهیم علیه السلام رسید گفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را
که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوشبو و زمینش ساده است و درختانش از سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکر را بسیار بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شوند
پس در راه بقافله از قریش رسیدند و چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و از قافله و رم کردن شتر آن و شکستن پای شتر
ایشان و فرمود که نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل میشوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند آنچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند
و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که شبی در ابطح خوابیده بودم علی در دست راست من و جعفر در دست چپ و حمزه نزدیک من خوابیده بود ناگاه صدای بال ملائکه را
شنیدم و گوینده میگفت ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث شده جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث شده ام
و این بهترین فرزندان آدم است و آنکه در دست راست اوست وصی و خلیفه و داماد اوست و برادر اوست و آن دیگر عموی اوست حمزه
که سید الشهداء است و آن دیگری جعفر است عم او که دو بال رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند بگذارید که دیده اش
بخواب رود و گوشهایش و دلش خبردار باشد مثل او مثل پادشاهی است که خانه ساخته باشد و خوانی مهیا کرده باشد و بنده خود را بخوان خود
دعوت کرده باشد پادشاه خداوند عالمیان است و خانه دنیا است و خوان نعمت حق تعالی بهشت بی انتها است و داعی
از جانب خدا رسول خدا است پس جبرئیل آنحضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر او
عرض کرد و در آنجا نماز کرد و برگشت و در برگشتن بقافله قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده
و از پی آن شتر می‌گشتند و ظرف آبی نزد ایشان گذاشته بود حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آنرا ریخت و چون بمکه برگشت
حضرت بمکه فرمود که امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافله قریش [illegible] و ایشان در فلان
موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم ابوجهل گفت بپرسید که در بیت المقدس چند ستون و چند قندیل
است پس گفتند صورت بیت المقدس را در برابر آنحضرت بپا داشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود گفتند تا قافله بیاید معلوم میشود حضرت

فرمود که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موی در پیش شتران خواهد بود چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آنحضرت معلوم کنند چون طالع شد آفتاب قافله پیدا شد بهمان نشانها که فرموده بود و اهل قافله بانچه حضرت فرمود خبر دادند و با مشاهده اینها کفر و عناد ایشان زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت یا علی چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای پروردگار بمنّ گرامی داشت و مناجات خود و رازهای پنهان بمن گفت در میان آنها گفت یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من و سعدیک توئی با برکت و بلند مرتبه پس فرمود که بدرستیکه علی امام و پیشوای دوستان منست و نوریست برای هرکه اطاعت من کند و اوست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را نافرمانی کرده مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون حضرت بزمین آمده علی را بشارت داده بانچه حق تعالی در حق او فرموده بود امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبه رسیده است که چنین در مکانی مرا یاد کند حضرت فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرت بسجده افتاد برای شکر نعمت پروردگار خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سر بردار یا علی که حق تعالی تو مباهات کرد با ملائکه خود و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باسمان بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید که آنرا نور میگفتند چنانچه در قرآن فرموده است خلق الظلمات و النور و چون بان نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن ببرکت خدا که حق تعالی دیده تو را منور گردانیده و راه ترا گشوده است و این نهریست که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یک مرتبه من در این نهر فرو میروم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بال من میریزد حق تعالی ملک مقربی خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد و چهار هزار زبان دارد و هر زبانی بلغتی سخن میگوید که اهل لغت دیگر آنرا نمی فهمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن در گذشت تا بحجابها رسید و آنها پانصد حجاب اند که از هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد سال راه است پس جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی آئی گفت از این مکان نمی توانم گذشت و بروایت دیگر گفت اگر یک بند انگشت بیشتر آیم میسوزم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش رفت آنچه خدا خواسته است تا آنکه حق تعالی او را ندا کرد که منم محمود و توئی محمد نام ترا از نام خود مشتق کردم هرکه با تو وصل کند بمحبت و متابعت من با او وصل میکنم بلطف و رحمت و هرکه از تو قطع نماید لطف و رحمت خود را از او قطع میکنم فرود آ بسوی بندگان من و خبر ده ایشان را بکرامت من و من هیچ پیغمبری را نفرستاده ام مگر برای او وزیری مقرر ساختم و تو رسول منی و علی وزیر تست و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شب معراج حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اندار کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمرت باخر رسید کی را برای امت خود بعد از خود اختیار کرده حضرت گفت پروردگارا من خلق ترا امتحان کردم احدی را نیافتم بعد از تو اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکند حق تعالی فرمود که برای من نیز چنین است از من با او برسان که او نشانه شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان منست و نوریست پس بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم تا بساق عرش رسیدم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی نیست ... سالم ... و ... هذه الم ... هو ... و شاهدم بر احوال خلایق و عزیز و غالبم ... محصور ... بخلق خود و بایشان رحم کنند ... و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ... اهل بیت ... شاهد کردم ... باقوت سرخ ...

را مستوا انست دید برای روشنی و صفا و نور آن قصر و قبه بود از مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصرها از کیست فرمود که برای کسی است که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامیکه مردم در خوابند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن نیکو آنست بگو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و پیوسته روزه داشتن آنست که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل نماید که ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آنست که نماز خفتن را بجا آورده در هنگامیکه یهود و نصاری و سایر کافران در خواب اند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی در شب معراج مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من پس ندا کرد که بدان علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است و کشاننده روسفیدان و پاسفیدانست یعنی شیعیان خود را بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود که باو هدایت یابند بعد از تو و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ندا کرد که یا محمد که را اختیار کرده که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد حضرت گفت خداوندا برای من اختیار کن حق تعالی فرمود که اختیار کردم برای تو برگزیده ترا که علی بن ابیطالب است و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجابهای نور رفتم حق تعالی فرمود و مرا ندا کرد که ای محمد تو بندهٔ منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و مرا عبادت کن پس بر من توکل کن و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفهٔ من و بدرگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق منست باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان من و باو جدا میشوند لشکر شیطان از لشکر من و باو برپا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود من و جاری میشود احکام من و بسبب تو و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزکان خود را و بقایم شما آباد میگردانم زمین خود را بتقدیس و تسبیح و تحلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم آنرا بدوستان خود و باو کلمهٔ کافران را پست و کلمهٔ خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم بندگان خود را و شهرهای خود را و از برای او بمشیت خود ظاهر میگردانم گنجها و ذخیرههای خود را و او را مطلع گردانم بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملائکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری گردانیدن امر من و بلند گردیدن دین من اوست ولی حق من و براستی و هدایت کنندهٔ بندگان من و بسند معتبر از امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان بعد از ترا فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بدرستیکه ملائکه خدمتگاران ما و خدمتگاران محبان ما یند یا علی آنها که حامل عرش اند

و از آنکه در دور عرش اند تسبیح و تحمید پروردگار خود میگویند و طلب آمرزش می نمایند برای آنها که ایمان آورده اند
بولایت ما یا علی اگر ما نبودیم نمی آفرید خدا نه آدم را و نه حوا را و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین و چگونه بهتر نباشیم از ملائکه
و حال آنکه ما پیشی گرفتیم برایشان بسوی پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که حق تعالی خلق کرد
ما بود پس گویا گردانیده ما را بتوحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده
کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حق تعالی منزه است از صفات و سایر
مخلوقات پس به تسبیح تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده کردند ما لا اله الا الله گفتیم که تا ملائکه بدانند
که ما بنده های خدائیم و ما را از خدائی بهره نیست و بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما
الله اکبر گفتیم تا ملائکه دانستند که خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر به بندگی او و چون عزت و قوت مخصوص
و چون ملائکه مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است
پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه به برکت ما هدایت یافتند بسوی توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی پس حقتعالی آدم علیه السلام را
خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و تکریم ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام
آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا بآسمان بردند
جبرئیل اذان و اقامت گفت و دو بار گفت پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی میگیرم گفت آری زیرا که حق تعالی
پیغمبرانش را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا مخصوص بر همه خلق زیادتی داده است پس من پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و لیکن
برای فخر نمیگویم و چون بجا بهای نور رسیدم جبرئیل علیه السلام گفت پیش رو یا محمد و خود ایستاد گفتم در چنین موضعی از من جدا
می شوی گفت یا محمد این منتهای حدیست که خدا برای من قرار کرده است اگر از اینجا درگذرم بالهای من میسوزد بسبب
تعدی کردن از اندازه های پروردگار من پس مرا در دریای نور غوطه دادند و در بحار انوار خدا و ند جبار شناوری کردم تا
رسیدم بآنجا که خدا میخواست که مرا آنجا بالا برد از علو ملک او پس ندا از جانب اعلی بمن رسید که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک
ای پروردگار من ندا رسید که ای محمد توئی بنده من و من پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستیکه توئی نور من در
میان بندگان من و رسول من بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من برای هر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت خود را و برای هر که ترا مخالفت
کند آفریدم آتش خود را و برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود
را گفتم پروردگارا اوصیای مرا تلقین فرما که ایشان را بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو آنهایند که نامهای شان در ساق عرش
من نوشته است چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای
نوشته بود که اول ایشان علی ابن ابیطالب بود و آخر ایشان مهدی است من گفتم پروردگارا اینها اوصیای من اند بعد از من
ندا رسید که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجت های من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیای و خلیفه های
تو اند و بهترین خلق من اند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بایشان بلند گردانم
و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را بتصرف او در آورم و بادها را مسخر او گردانم و ابرهای صعب

دلیل گردانم که بر آنها سوار شود و بهر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم و بملائکه خود مدد کنم تا آنکه
دعوت من بلند گردد و همه خلق به یگانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم بگردانم و دست خود را در دست دوستان خود
پیشوایان دین ترا دهم که دست بدست گردانند تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام و ابن عباس روایت کرده‌اند
روزی عایشه نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در دامن نشانیده بود و می‌بوسید
عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر می‌بوسی و بچه سبب افراط در محبت او می‌نمائی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج
ن بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامت گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود
نظر کردم حضرت ابراهیم علیه السلام را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند و چون بآسمان ششم
آمدم ندا از جانب اعلی شنیدم که ای محمد نیک پدری است پدر تو ابراهیم و نیک برادری است برادر تو علی و چون به حجابهای
جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک
حله‌ها و زیورها بر هم می‌پیچیدند گفتم این درخت از کیست گفت از برادرت علی بن ابیطالب و این دو ملک برای او حله و زیور می‌پیچند
تا روز قیامت چون پیشتر رفتم رطبی از برای من آوردند از زبد نرم‌تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر من یک
رطب را گرفتم و خوردم آن رطب نطفه شد در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه است
بصورت انسان هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم فاطمه را می‌بوسم و می‌بویم که ریحانه بهشت است و بروایت دیگر هر وقت که او را می‌بوسم
بوی درخت طوبی از او می‌شنوم و ایضاً بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد نقی صلوات الله علیه که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت روزی من و فاطمه صلوات الله علیها بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم
و آنحضرت بسیار میگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا بآسمان بردند
زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بموی سر آویخته‌اند و مغز سرش میجوشید
و زنی را دیدم که بزبان آویخته بودند و زنی را دیدم که حمیم جهنم را در حلقش میریختند و زنی را بپستان آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن
خود را میخورد و آتش در زیر او شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها بر آن مسلط گردانیده بودند
و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود در تابوت آتش کرده بودند و مغز سرش از سرش بیرون می‌آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره می‌شد
و زنی را دیدم که بپاها آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می‌بریدند به مقراضهای آتش و زنی
را دیدم که رو و دستهایش را می‌سوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر و بهزار هزار
نوع عذاب بود و زنی را دیدم بصورت سگ و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه سر و بدنش را بگرزهای آتش
میزدند فاطمه صلوات الله علیها گفت ای پدر بزرگوار من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این نوع عذاب بر
ایشان مسلط گردانید حضرت گفت ای دختر گرامی آن زنی را که بمو آویخته بودند موی خود را از مردان نمی‌پوشانید و آنکه بزبان آویخته اند
ر شوهر خود میکرد و آنکه بپستان آویخته بودند مانع شوهر خود می‌شد از جماع و آنرا که بپاها آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بیرون
میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرد و بدنش را از نجاستها طاهر نمیکرد و نماز را سبک می‌شمرد و آن

و آن گروه را که فرزند از زنا بهم رسانیده و بر دامن شوهر خود می‌انداخت و آنکه گوشت بدنش را بمقراض می‌برید خود را بمردم می‌نمود و با
رغبت می‌نمایند و آنکه رو و بدنش را می‌سوختند و روده‌های خود را میخورد قرم‌ساق بوده مرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانید و آنکه
سرش بسر خوک و بدنش بدن خر سخن‌چین و دروغگو بود و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه‌کننده و
پس حضرت فرمود وای بر هر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشحال زنی که شوهر خود را راضی دارد و بسند معتبر از حضرت امام
عسکری علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او
حضرت بعیادت او رفت و او را نزدیک برحلت یافت باو فرمود که ظن خود را نیکو گردان بپروردگار خود گفت ظن به پروردگار
است اما غم دختران خود دارم حضرت فرمود که آن کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن سیئات امید داری برای
اصلاح حال بنات خود نیز از و امیدوار باش مگر نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج بسدرة المنتهی رسیدم
بعضی شاخهارا دیدم که پستانها آویخته بود و از بعضی شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه به آرد گندم
جامها و از بعضی مانند میوه سدر پس در خاطر خود گفتم که آیا اینها بکجا قرار میگیرند و در آنوقت جبرئیل با من نبود که از او سوال کنم زیرا که
او در مرتبه خود ماند و من از درجه او بالاتر رفتم پس حقتعالی مرا ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تست پس بگو با
پدران دختران که دل تنگ می‌باشند برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه آفریده‌ام روزی ایشان را میدهم و بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج در آسمان سوم مردی را
دیدم نشسته یک پا در مشرق و دیگری در مغرب لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر می‌جنبانید گفتم یا جبرئیل این کیست
گفت ملک الموت است و بسند معتبر از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که گفت در شب معراج ملکی را دیدم که در دستش شمشیر از نور بود و بآن بازی میکرد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین بذوالفقار بازی میکند
در جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شدند بروی آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگارا این برادر
عم من علی بن ابی طالب است حق تعالی ندا کرد که یا محمد این ملکی است که بصورت علی آفریده‌ام که در میان عرش مرا عبادت کند و
ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن ابی طالب است تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حبیب
سجستانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود
حبیب یعنی نزدیک شد بجناب حق تعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو خم کمان یا نزدیکتر پس خدا و
فرستاد با او در آن مکان رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله چون فتح مکه نمود خود را در عبادت
حق تعالی بسیار تعب فرمود برای شکر نعمت های او پس روزی طواف بسیار کرد و علی بن ابی طالب علیه السلام با آنحضرت بود
چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری
نزول آمد و ایشان را فرو گرفت که کوه‌هائی که همه از آن نور روشن شد و دیده‌های ایشان از مشاهده خیره گردید و دهشت ایشان
عظیم عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر بجانب آسمان بلند کرد و دو انار در بالای سر
دید و دست بلند کرد و هر دو را گرفت پس حق تعالی او را ندا کرد که ای محمد اینها از میوه‌های بهشت اند و نمی‌تواند خورد از اینها مگر

و وصی تو علی ابن ابی طالب حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ را بآسمان برد تا نزدیک سدرة المنتهی رسانید جبرئیل ایستاد حضرت را گفت که پیش برو که من یارای آن ندارم که از این پیشتر بیایم و حضرت امام محمد باقر علیہ السلام گفت که آن درخت را برای آن سدرة المنتهی میگویند که اعمال روی زمین را ملائکه حافظان اعمال آنجا میرسانند و حفظ کرده ام در دره در زیر آن درخت اند و آنچه ملائکه کاتبان اعمال می برند آنها منکر اند و در الواح سماویه ثبت مینمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی نظر کرد دید که شاخهای آن درخت بزیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرده که دیده اش از دهشت آن نور باز ماند و اعضایش بلرزید پس حق تعالی دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت و برابر سدرة المنتهی رسید جبرئیل در آنجا بار دیگر دید چنانچه حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ و مراد آنست که بار دیگر جبرئیل دید خدا را بروشنی که سنیان میگویند پس خدا را بدیده دل دید و بدیده سر آیات بزرگ پروردگار نور را دید که هیچ مخلوق ندیده بود و نخواهد دید پس حضرت امام محمد باقر علیہ السلام فرمود که کنده گی درخت سدر صد سال راه است از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند آفریده که موکل اند بدرختان زمین پس هیچ درخت خرما و غیر آن نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت و میوه آنرا محافظت می نماید و اگر او نباشد هر آینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آنرا خالی کنند و باین سبب حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایت نکنند و باین سبب آدمی را انسی می باشد بدرخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد او حاضر می باشند و بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیہ السلام پرسیدند که بچه سبب در نماز شب و خفتن و صبح بلند میخوانند قرات را و در سایر نمازها آهسته میخوانند فرمود که چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ را بآسمان بردند اول نمازیکه حق تعالی براو واجب گردانید نماز ظهر روز جمعه بود پس ملائکه را با آنحضرت ضم کرد که باو اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قرات را بلند نخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد پس نماز عصر را براو واجب گردانید و کسی از ملائکه را باو ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که باو اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند چون نزدیک صبح بزمین آمد نماز صبح را براو واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرات را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آنحضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرات حمد فرمود که بر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر لهذا باین علت تسبیح افضل از قرات شد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیہ السلام پرسیدند که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که آنحضرت را در شب معراج بآسمانها بردند و بعرش رسید حق تعالی آنحضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمه صاد بیا مساجد خود را بشو و پاک گردان و برای پروردگار خود نماز کن پس حضرت نزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد و در خدمت پروردگار بایستاد پس حق تعالی امر نمود او را

که افتتاح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سوره حمد پس فرمود که سوره توحید را بخوان
چون تمام کرد سه نوبت گفت کذلک الله ربی پس حق تعالی فرمود که یا محمد رکوع کن پروردگار خود را چون برکوع رفت فرمود
که سبحان ربی العظیم وبحمده حضرت سه مرتبه گفت پس فرمود که سر بردار چون راست بایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود را
چون بسجده رفت فرمود که بگو سبحان ربی الاعلی وبحمده چون سه مرتبه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست نشست
جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بی امر پروردگار خود باز بسجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت پس ندا رسید که درست
و قرائت بکن پس باز امر برکوع و سجده کرد چون سجده اول را بجا آورد بار جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بار دیگر بسجده رفت
پس حق تعالی فرمود که سر بردار خدا ترا ثابت بدارد و تشهد بخوان و چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را ندا کرد که سلام کن پس
آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت و فرمود و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافته
بر طاعت من و بعصمت خود ترا بپیغمبری رسانیدم و حبیب خود گردانیدم پس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که خدا آنچه امر کرده
هر رکعت یک رکوع و یک سجده و بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده دیگر اضافه نمود خدا او را نیز واجب گردانید پس از حضرت پرسید
که صاد کدام نهرست فرمود که چشمه ایست از رکنی از رکنهای عرش الهی منفجر میشود که آن را ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حق
فرموده است که ص والقرآن ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند که بچه
تکبیر افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم وبحمده می گویند و در سجود سبحان ربی الاعلی
وبحمده میگویند حضرت فرمود که حق تعالی آسمانها را هفت آفرید و زمین ها هفت و حجاب ها را هفت گونه و چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله بمعراج رفت سه مرتبه بقاب قوسین رسید و یک حجاب از حجابهای هفت گونه برای او گشودند یک مرتبه الله اکبر
و همچنین هر یک حجاب که گشوده میشد یک مرتبه الله اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت و چون
نماز معراج مومن است لهذا در اول در نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگوید تا حجابهای که بسبب بعد او از جناب مقدس
الهی کرده اند از پیش او برداشته شود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از رفع حجابهای انوار عظمت و جلال حق تعالی
بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده و چون سر از رکوع برداشت نوری از انوار
عظمت باو جلوه کرد پس بسجده افتاد و گفت سبحان ربی العظیم وبحمده و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت رعبتش ساکن گردید و لهذا
مقرر شد که این ذکر ها در رکوع و سجود گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید
که بچه علت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد شجره احرام بحج بست و در موضع دیگر احرام نبست حضرت فرمود که در شبی که
آنحضرت را بآسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد که یا محمد گفت لبیک حق تعالی فرمود که
پس ترا جا دادم و ترا گم شده یافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک
پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را
علوم جامعه داد و مرا پیغمبر گردانید و علی را وصی من گردانید و مرا کوثر بخشید و با او سلسبیل و بمن وحی عطا کرد و با او ا[illegible] و مرا با[illegible]

برده و درهای آسمان را و حجابها برا و گشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گریست من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس که اول سخنی که حق تعالی با من گفت این بود که فرمود که یا محمد نظر کردم
بسوی او دیدم که حجابها گشوده شده و درهای آسمان گشوده شده علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر میکند پس علی با من
سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت گفتم یا رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حق تعالی فرمود که ای محمد گردانیدم من
علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا می شنود پس من در همانجائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده
بودم آنچه فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند
همه سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم که شادی میکردند بجواب سلام او و هیچ گروهی از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه
تهنیت و مبارکباد گفتند و برای خلافت علی با من گفتند یا محمد به خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند که شادی بهمه
ملائکه داخل شد که حق تعالی پسر عم ترا خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش الهی سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین [illegible]
جبرئیل چرا حاملان عرش اعلی سرها از مناظره رفعت و اصطفا بیرون کرده بسوی زمین می نگرند جبرئیل گفت یا محمد هیچ [illegible]
نماند که بسوی علی نظر نکند و در این وقت که از روی شادی و فرح نگریستند حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند رخصت شنیدند [illegible]
آنحضرت نظر کنند و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر میداد پس دانستم که بهر مکان که من رفته بودم برای علی محجوب نشده
او نیز دیده بود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز خفتن را در زمین
برد و بر ملکوت عروج نمود و پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت عروج نمود پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بزمین برگشتم جبرئیل
گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام را بخدیجه
رسانید گفت خداوند من سلام است و سلامت از واست و سلامها بسوی او برمیگردد و در کتب معتبر اهل سنت روایت کرده اند
ت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شبی مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبر از نور نشسته است و ملائک
بر دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و
م کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی ابن ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من بر آسمان آمده است جبرئیل گفت
ملائکه بحق تعالی شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در هر شب جمعه
را در زیارت میکنند تسبیح و تقدیس حق تعالی می نمایند و ثواب آنها را بدوستان علی هدیه می کنند و در مناقب خوارزمی از
معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت حضرت
بلغت علی مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با ما سخن گفت حق تعالی فرمود که ای احمد من
باشیاء نیستم در مثل و مانند ندارم و مرا بدیگران قیاس نمی باید کرد بصدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی ابن ابراهیم بسند
ن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در شب معراج چون داخل بهشت شدم

زمین های سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها ساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست باز میدارند پرسیدم
از ایشان که چرا گاهی می سازید و گاهی دست باز میدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن مومن
در دنیا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هرگاه این ذکر را میگویند بنا می کنیم و هرگاه ترک میکنند ما نیز
ترک میکنیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله با حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه گفت که یا علی در شبی که مرا باسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار دادند تا آنکه
ملاقات کردم جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع می شوند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید یا علی بدرستیکه حق تعالی
ترا حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم بتو اول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را
در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا او را بیاورد از برای تو چون دعا کردم مثال ترا با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صف کشیده
بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی چنداند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک
ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت دوم در مرتبه دوم مرا بعرش بردند جبرئیل گفت یا محمد برادر
تو کجاست گفتم در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا او را نزد تو آورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پرده های هفت
آسمان از پیش چشم من برداشته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را و در هر ملکی که در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را
مشاهده نمودی سوم وقتیکه حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجای خود گذاشتم با
وانچه ایشان گفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حق تعالی مرا مخصوص گردانید بلیلة القدر و ترا با من در آن شریک کرد
پنجم چون با حق تعالی در ملاء اعلی مناجات کردم مثال تو با من بودی پس برای تو از خدا هر کرامتی که سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از
پیغمبری که گفت بعد از تو پیغمبری نمی باشد ششم چون بیت المعمور را طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران
مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مر
فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و امامان
از ذریت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان فضیلت داده یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من
گردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد ر
بوزیره و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را به او گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من
ابن ابی طالب دوم چون بسدرة المنتهی رسیدم در آنجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد
خلقی ایدته بوزیره واخیه ونصرته به سوم چون از سدرة المنتهی گذشتم و بعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قائمه عرش نوشته بود
لا اله الا الله وانا الله وحدی محمد حبیبی وصفوتی من خلقی ایدته بوزیره واخیه ونصرته به
زیر من کیست گفت علی ابن ابیطالب و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه روایت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد و از روی لطف
سوار شو که ترا پروردگار تو بنزد خود طلبیده است و چهارپایی آورده بود از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر

پهنای او بود و بال داشت از جواهر و نامش براق بود پس بران سوار شدم و چون به عقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و
موهای سرش بر دستهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السّلام علیك یا اول السلام علیك یا آخر السلام
علیك یا حاشر جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو گفتم علیك السلام و رحمة الله و برکاته چون بمیان عقبه رسیدم و سفید موی
را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول بی رخصت جبرئیل جواب او گفتم پس آخر دو سه مرتبه گفت نگاه دار
حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در انجا مردی را دیدم از همه کس
خوشروتر و سفیدتر و خوشبوتر تمامتر پس بهمان نحو سلام کرد و من بامر جبرئیل جواب سلام او گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی
خود علی بن ابیطالب که مقرب پروردگار است و امین است بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست
مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که او را نمی شناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندای از بالای
سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از انجا به نردبانی از مروارید بسوی آسمان
اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بالا برد و چون نزدیک رسیدم و آسمان را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در
آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی در را
گشودند و گفتند مرحبا ای برادر نیکوکار و ای خلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند جبار توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نیست
پس از انجا به نردبانی از یاقوت که به زبرجد سبز مزین کرده اند گذاشتند و بران نردبان بالا رفتم تا بآسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل
در زد و ملائکه سوال کردند بنحوی که در آسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند پس از انجا نردبانی از نور گذاشتند
که انواع نورها بآن نردبان احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند همچنین از آسمان بالا می رفتم تا
بآسمان هفتم رسیدم ناگاه صدای عظیم شنیدم گفتم این چه صدا است گفت این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند
پس مرا وحشتی عظیم عارض شد جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که بمکانی رسیده که هیچ مخلوق نرسیده اگر از برکت
کرامت تو نمی بود من نیز باین مکان نمی توانستم رسید و انوار جلال بالکل مرا می سوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال
سبحانی را طی کردم هفتاد حجاب از برای من گشاده شد پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم
و گفتم لبیك رب العزت لبیك پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه خواهی سوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا
روا گردانم بدرستیکه توئی حبیب من و برگزیده من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون به نزد من می آمدی
کرا جانشین کردی گفتم کسی که تو او را از من بهتر می شناسی برادر من و پسر عم من پس حق تعالی ندا کرد که بعزت و جلال من بخلق من سوگند
یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان خود را و نه ایمان پیغمبری ترا مگر باعتقاد بامامت و ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان ببینی گفتم بلی پس
ندا رسید که یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مقربین در ملأ اعلی مشاهده نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگارا
دیده ام روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد گفتم لبّیك ذُوالعزّة لبیّك فرمود که عهدی میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس
بشنو آن عهد را گفتم پروردگارا آن عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است و کشنده کافران و پیشوای مطیعان
من است و اوست کلمه که لازم پرهیزگاران گردانیده ام و علم و فهم خود را باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و

هر که او را دشمن دارد و مرا دشمن دارد و او را امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها یا محمد پس جبرئیل بنزد من آمد
یا محمد پیشتر رو چون پیشتر رفتم به نهرے رسیدم که در کنار آن نهر قبه ها از در و یاقوت بود و آب آن از نقره سفیدتر و
شیرین تر و از مشک خوشبوتر پس جبرئیل به نزد من آمد و از او پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا
کرده است و فرموده است که انا اعطیناك الکوثر پس نظر کردم مردانے چند دیدم که ایشان را بجهنم مے انداختند از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیستند گفت اینها سنیان اند و جبریان اند و خارجیان اند و بنوامیه اند و آنهایند که عداوت امامان از فرزندان تو دارند این جماعت را
از اسلام بهره نیست جبرئیل گفت آیا راضی شدے از پروردگار خود و شکر میگویم آنرا که ابراهیم را خلیل خود گردانید و با موسی سخن
گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امرے بزرگ اے جبرئیل بگو که کی بود
آنکه او را اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد جبرئیل گفت او برادر تو موسی بن عمران بود که گفت السلام علیك یا آخر پیغمبران
دیدی و گفت السلام علیك یا حاشر زیرا که حشر امت با بنزد تو خواهد شد پس گفتم آنکه در میان عقبه دیدم که بود گفت او برادر تو
عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب علی بن ابیطالب گفتم که بود که در بیت المقدس دیدم گفت پدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد
در باب علی بن ابیطالب و خبر داد ترا که او پادشاه مومنان است گفتم آنها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیدند و من پیش
تمامی ایشان کردم گفت آنها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برائے کرامت تو ایشان را حاضر گردانید که در عقب تو نماز کنند ا
دران شب بزمین آمدند و صبح شد رسول خدا صلی الله علیه وآله علی را طلبید و گفت بشارت میدهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت
عیسی و پدرت آدم همه شفاعت تو کردند نزد من و ترا سلام رسانیدند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گریست و گفت حمد میکنم خداوندیرا
که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانید پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارت میدهم ترا که نظر کردم بدیده خود بسوے عرش پروردگار خود
شان ترا در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من یا علی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برائے تو و برگزیدگا
عالم بالا استدعا می نمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوے تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در
برکنار جهنم باز داشته باشند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزے مردے در مسجد کوفه بخدمت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا که حق تعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از
پیغمبران گذشته سوال نماید فرمود که چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوے مسجد اقصی برد و از مسجد اقصی بیت
ست چون جبرئیل آنحضرت را به بیت المعمور رسانید و آنحضرت را به نزد چشمه آورد و گفت یا محمد از این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان
گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قرائت را بخوان که در عقب تو گروهے از ملائکه و انبیا نماز میکنند که عدد ایشان را بغیر از حق تعالی
کسی نمیداند در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبرے که خدا بخلق فرستاده از زمان آدم تا خاتم صلوات الله علیهم
اجمعین همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند چون از نماز فارغ شدند حق تعالی باو وحی فرستاد که سوال کن
ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستادم که آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندیرا می پرستیدند پس حضرت رو بسوے ایشان گردانید و فرمود که به چه چیز
گواهی میدهید گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکے نیست و شهادت میدهیم که توئی رسول خدا و شهادت میدهیم که توئی بهترین انبیا و علی
بهترین اوصیا و خدا این همه را از ما عهدها گرفته و بسند معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است

حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در شب معراج جبرئیل مرا به نزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ آن
و بر هر میوه آن ملکی بود و نوری از حق آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز
نمی توانستند کرد و حق تعالی به بهشت خود ترا از این مکان خواهد گذرانید تا بنماید بتو آیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم
باش تا کامل گردد برای تو کرامت های خدا و برسی بجوار قرب حق تعالی پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده سبز
برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیا و حسن و بهائی نتوانم کرد پس بدین پرده در آویختم و آن را بالا کشیدند تا پرده داخل خلوت خانه قدس
گردیدم و در حرم سرای عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبه رسیدم که صدای ملایک نمی شنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از
دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه خلایق مرده اند پس زمانی حق تعالی مرا مهلت داد تا بخود باز آمدم و از جرأت و دهشت حالتی یافتم
و بتوفیق حق تعالی چشم سر را بستم و دیده دل را گشودم و بدیده دل ملکوت آسمان و زمین را میدیدم چنانچه حق تعالی فرموده است که ما زاغ البصر
وما طغی لقد رأی من آیات ربه الکبری و بدیده دل بقدرت نوری از انوار جلال حق مشاهده میکردم از
نوری که هیچ دل را تاب دیدن او نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن او نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی
وسیدی والهی لبیک فرمود که آیا دانستی قدر خود را نزد من و بزرگواری خود را در درگاه من گفتم بلی ای سید من گفت یا محمد آیا شناختی
مکان خود را و منزل اوصیای خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من گفتم بلی ای سید من گفت میدانی ای محمد که اهل ملا اعلی در چه چیز سخن
میگویند در درجات و حسنات آیا میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل
ساختن وضو است در سرماها و بپای خود سعی کردن به نماز و جماعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افشای
سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شب با نماز کردن در وقتیکه مردم در خواب باشند پس مرا نوازش نمود و امتم را عطایا فرمود
پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که را خلیفه و جانشین کردی در زمین گفتم بسر عمم که یاری کننده دین تست حق تعالی
فرمود که راست گفتی ای محمد من ترا برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان کردم علی را برسانیدن رسالت های تو بسوی
امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و او است نور دوستان من و ولی مطیعان من و جفت او گردانیدم فاطمه را و
وصی و وارث تو و علم تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد بسبب دین تو و کشته خواهد شد بسبب من و بسبب تو خواهد کشت او را
شقی این امت پس پروردگار من مرا به امری چند مامور گردانید که رخصت نفرمود که باصحاب خود بگویم پس از پرده عزت مرا بزیر
آورد تا به جبرئیل رسیدم چون بزیر سدرة المنتهی مرا داخل گردانید مساکن خود و علی را مشاهده نمودم جبرئیل با من سخن میگفت
ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد مانند نه سوزن نظر کردم مثل نور رکیه در عرش الهی دیدم پس ندای حق را شنیدم
که یا محمد گفتم لبیک ربی وسیدی والهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت تو توئی مقرب من از میان
خلق و توئی حبیب من و امین من و رسول من بعزت جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا بر جمیع عبادت خلق من و شک کرده باشند
در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند برگزیده های من از فرزندان تو هر آینه ایشان را داخل جهنم گردانم و پروانه کنم ای محمد علی امیر المومنین سید
و سید مسلمانان است و قاید شیعیان بسوی بهشت است که بستم شهید خواهد شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر خیرها که مخفی است
و بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون مرا بآسمان ها بردند هیچ آسمان نگذشتم مگر آنکه

از من سؤال کرد از حال علی بن ابی طالب و گفت ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان چون بآسمان هفتم
و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکه آسمانها و ملائکه مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق تعالی تا بحجابهای پروردگار خود در
سراپرده‌های عزت شدم و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب
عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم
قدس پرواز کردم تا بحجاب جلال رسیدم و در آن خلوت خانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم
و آنچه خواست بمن وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سؤال کردم همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت
نمود پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که ای محمد کرا دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم که تو او را دوست
میداری پس ندا آمد که علی را دوست دار که او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد پس بسجده افتادم
و او را تنزیه کردم و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی من است و برگزیده من است از خلق من بعد از من او را اختیار کردم که برادر
و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد در آسمان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که هر جباری که با علی دشمنی کند البته
او را درهم شکنم و هر دشمنی که با علی مقابله کند البته بگریزانم و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بندگان خود مطلع گردیدم و علی را خیرخواه دیدم برای
تو و مطیع ترین ایشان یافتم ترا پس او را بگیر برادر و وصی و خلیفه خود و باو تزویج نما دختر خود را بدرستیکه خواهم بخشید بایشان دو پسر طاهر
و پرهیزکار نیکوکار را بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده‌ام که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجه او را فاطمه را و امامان از
فرزندان ایشان البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود و به بهشت خود درآورم او را و ببیابان ساحت کرامت خود و آب دهم او را از
حظیره قدس خود و از دشمنان او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر ایشان مضاعف گردانم ای محمد
بدرستیکه تو رسول منی بسوی جمیع خلق و علی است ولی من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گواه گرفته‌ام تمام ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را
در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی را در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و علی و فرزندان شما و بدوستان شما
شما و شیعیان شما را از طینت شما آفریده‌ام پس گفتم ای آقای من و سید من چنان کن که امت من همه را اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود
که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو ممتحن‌اند و با او امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که
بمن نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب یا
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نبود بهشت را نمی‌آفریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را
در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و امامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی بهشت
در روز جزا پس تو را و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمی‌گردند دشمنان شما و داخل جهنم نمیشوند دوست
بذات مقدس خود خورده‌ام که چنین کنم پس برگشتم و از هر حجاب که بیرون آمدم از عقب خود ندا میشنیدم که یا محمد دوست دار علی
گرامی دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد خلیفه و وصی و برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار هر که دوست دارد علی را یا محمد ترا وصیت
میکنم در حق علی و شیعیان او و وصیت کرد چون بملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد ترا یا رسول الله کرامت چند
و [illegible] بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون

شدم در آن درختی دیدم که بار آن درخت حله‌ها و زیورها بود و در میان او حوریان بودند و در زیر آن اسپان ابلق بودند و در بالای آن
درخت رضا و خوشنودی حق تعالی بود گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت گفت برای پسر عمت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب چون حق تعالی
امر کند که مردم را داخل بهشت گرداند شیعیان علی را نزد این درخت بیاورند و از این حله‌ها و زیورها بپوشند و بر این اسپهای ابلق سوار شوند
و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی‌اند صبر کردند در دار دنیا بر آزارها امروز بهره‌مند شدند باین عطاها و بسند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا به آسمان بردند بقصری رسیدم از مروارید که بر درهای آن قصر از طلای سرخ نوشته بود
پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که این قصر از علی است و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را آورد و بر آن هزاران حلقه از نور بسته بودند براق امتناع نمود پس جبرئیل طپانچه بر او زد که
عرق از او ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی و از آنجا بسوی آسمان و چون به آسمان اول رسیدند
از صدای بال براق و غلبه انوار آن و هیبت سبع طباق ملائکه از درهای آسمان پرواز کردند و به اطراف آسمان گریختند پس جبرئیل گفت الله اکبر
الله اکبر پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد است پس ملائکه بسوی او سلام کردند براق
به آسمان دوم پرواز کرد و باز ملائکه پرواز کردند و گریختند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد
جبرئیل آمدند و احوال پرسیدند و چون آنحضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین بهر آسمان که میرسیدند جبرئیل یک فصل از اذان را می‌گفت و چون به آسمان
هفتم رسیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش نماز ملائکه و انبیا کرد پس آنحضرت را بمکانی برد و گفت بالا رو که من زیاده
از این نمی‌توانم آمد پس حق تعالی آنحضرت را در فضای بی‌انتهای خود بالا برد آنچه خواست و دریاهای علم و معرفت و فیض بر او گشود و آنچه خواست
پس خطاب نمود باو که یا محمد که را برای امت خود قرار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی امیر مؤمنان است و علی بن ابراهیم
بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش
در خانه علی بود و هیچ قصر و منزلی در بهشت نیست مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن حله‌ها بود و از سندس
و استبرق بهشت برای هر مومنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله بود برنگهای مختلف که هیچ حله با حله دیگر شباهت نداشت و اینها جامهای
اهل بهشت و سایه آن درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری صد سال می‌تاخت از سایه او بدر نمی‌توانست رفت و در
پائین آن درخت طعامها و میوه‌های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان آویخته بودند و در هر شاخی صد هزار رنگ بود که از میوه‌ها که در دنیا
شبیه او را دیده‌اند و از آنچه شنیده آنها را ندیده‌اند و آنچه مانند او شنیده‌اند و هر چه از او میچینند جا بجا دیگری میرسد چنانچه حق تعالی فرموده است
که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در زیر آن درخت نهریست که از آن نهرهای چهارگونه منشعب می‌شود نهرهای آب صاف و نهرهای
شیر و شراب و عسل مصفی و ابن بابویه بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون شب معراج بآسمان رفتم از
عرق من بزمین ریخت و از آن گل سرخ روئید و آن گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که او را بگیرد و عموص خواست که او را بگیرد و عموص کرمی
است که سر پنجی دارد و دم باریکی در میان آب و گل بهم رسید پس حق تعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصفش از ماهی و نصف از
عموص باشد و بآن سبب برگهای سبز که بر دور گل باشند به شکل دم عموص باشند و از هیچ طرف پره ندارند یعنی از یک طرف پره دارد
و از یک طرف ندارد و پس نیمش به ماهی میماند و نیمش بعموص و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته‌اند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که

درشبیکه حضرت رسول بمعراج رفت حضرت ابوطالب علیه السلام آنحضرت را بجای خود نیافت وابیا از پی آنحضرت گردید پس بنی هاشم را
جمع کرد وگفت مهیا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر میکشم و دشمنان آنحضرت را هرکه بیابم هلاک میکنم و در نهایت تشویش واضطراب بود تا حضرت
از آسمان فرود آمد در خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام وچون ابوطالب آنحضرت را دید شاد شد و دست آنحضرت را گرفت وبسوی
مسجد الحرام آورد وگروه بنی هاشم را گفت که شمشیر خود را بیرون آورید وخطاب کرد با کفار قریش که بخدا سوگند که اگر امشب او را نزد
یکی از شما را زنده نمی گذاشتم و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان شش ماه
پیش از هجرت بسوی مدینه در خانه ام هانی یا در خانه خدیجه یا شعب ابوطالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیگر در
ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت پس جبرئیل ومیکائیل نازل شدند وبا هریک هفتاد هزار ملک همراه بودند وبآنحضرت سلام کردند
و آوردند به ایشان دابه بود که رویش مانند روی آدمی و پاهایش مانند پاهای شتر و یالش مانند یال اسب ودمش مانند دم گاو و بود
در ران خود دو بال داشت ولجامی از یاقوت سرخ برسرش بود وچون بران سوار شد بالا رفت و از آسمان تا آسمان میرفت و ملائکه بران حضرت
سلام میکردند و او را بشارت ها میگفتند وانبیا در آسمان ها می دیدند از ایشان بشارت ها می شنید تا از آسمان ها درگذشت و بجای
نوری رسید پس شنید که ملائکه سوره نور تلاوت میکردند وچون به کرسی رسید شنید که اهل کرسی آیة الکرسی تلاوت میکردند وچون بعرش
رسید شنید که حاملان عرش حم مؤمن تلاوت میکردند و در آنجا هزار مرتبه او را ندا رسید که نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حاجت بزرگ آنحضرت
روا کرد تا آنکه بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید پس ندا از حق تعالی باو رسید که هرحاجت که خواهی بطلب حضرت گفت پروردگارا ابراهیم را
خلیل خود گردانیدی و موسی را کلیم خود گردانیدی و سلیمان را ملکی عطا کردی که بعد از او سزاوار نباشد کسی را چه کرامت عطا میفرمائی حق تعالی ندا کرد که اگر ابراهیم را
خلیل خود گردانیدم ترا حبیب خود گردانیدم و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط قرب سخن گفتم و بسلیمان اگر ملک فانی دنیا دادم ترا
ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را وابسته بتو عطا کردم و ترا شناخت کبری کرامت کردم مؤلف گوید که سایر احادیث معراج در ابواب
آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب بیست و پنجم

در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون دعوت حضرت رسول قوی شد و
بدین آنحضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده اند عذاب کنند و آزار رسانند شاید که از دین
برگردند پس هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا بجهاد کافران هنوز مأمور
نگردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی
میگویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ایست و ستم نمیکند و راضی بستم نمی شود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را
کرامت فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت مسلمانان گردید
پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند و از جمله آنها عثمان بود و رقیه دختر حضرت
بود و زبیر و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و ابوحذیفه و همسر زن او سهله دختر سهیل بن عمرو و مصعب بن عمیر و ابوسلمه بن عبدالاسد و ام سلمه
دختر ابوامیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابوحثمه و حاطب بن عمرو و سهیل بن بیضا و ایشان یک یک

و چون بکنار دریا رسیدند کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و بجانب حبشه روان شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند
از عقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک با مان یکی از اهل
مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و بسبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاد شد و در
آزار و اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را بامر الهی عرض فرمود که بسوی حبشه هجرت کردید و درین مرتبه حضرت
جعفر بن ابی طالب با هفتاد نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه
هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و درین مرتبه کفار قریش عمرو
بن العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و میان عمرو و عماره عداوتی بود و قریش میان
ایشان اصلاح کردند و ایشان را باتفاق فرستادند و عماره جوان بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود و چون
بکشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا ببوسد عمرو گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد چون
عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا افگند و عمرو بسر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و باین سبب
عداوت میان ایشان محکم شد چون بخدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و با او عرض کردند که گروهی
از ما مخالفت ما کرده اند در دین و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند میخواهیم ایشان را بما رد کنید پس نجاشی فرستاد
و جعفر را طلبید ابن مسعود گفت که چون به نزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت شما مگوئید سخن و مکالمه پادشاه را بمن گذارید چون داخل مجلس
شدیم امرای نجاشی گفتند پادشاه را سجده کنید جعفر گفت ما بغیر خدا را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت از ایشان
بپرس که آیا بندهٔ ایشانیم عمرو گفت نه بلکه آزادان و بزرگوارانید جعفر گفت بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند عمرو گفت نه از شما طلبی نداریم
جعفر گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون
آمدیم گفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان ما را از دین برمیگردانند و جماعت
ما را پراگنده میکنند ایشان را بما بده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان آنست که حق تعالی پیغمبری در میان ما
فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بکردن نماز و
دادن زکوة و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربا خوردن
مردار و خون و آن پیغمبر همانست که عیسی بشارت داده بآمدن او و نام او احمد است نجاشی گفت حق تعالی عیسی را نیز بهمین طریقه فرستاده بود
و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد پس عمرو گفت که ای پادشاه اینها مخالفت تو مینمایند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگوید پیغمبر شما
در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است که روح خدا و کلمهٔ او است که او را بیرون آورده است
از دختری که مردان دست بر او نگذاشته اند پس نجاشی رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده برین در باب عیسی نمی توان گفت پس
با جعفر گفت آیا در خاطر داری چیزی از آنها که بر پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی و شروع کرد بخواندن سورهٔ مریم تا
بانجا رسید که وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطبا جنیا فکلی واشربی و قری عینا پس نجاشی و جمیع علمای
نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت مرحبا بشما و بآنکه شما از نزد او آمده اید و گواهی میدهم که او

پیغمبر خداست و او است آنکه عیسی بن مریم باو بشارت داده است و اگر پادشاه مرا مانع نبود هر آینه می آمدم و کفش او را بر میداشتم برو بدرستیکه شما ایمن اید و کسی را با شما دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و مایحتاج ایشان را بدهند پس عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مخالف دین ماست او را باید و نجاشی دستی بر روی او زد و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیه های او را باو رد کردند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رویش میریخت و گفت هرگاه تو چنین میگوئی دیگر باو بد او را نخواهیم گفت و بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد میزد و چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد بر او عاشق شد و چون عمرو این معنی را یافت بعد از آنکه بخانه برگشتند برای کینه که از عماره در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار بهم رسانیده کسی نزد او بفرست و او را بسوی خود راغب گردان عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی به نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد پس عمرو گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینه قدیم آن بوی خوش را از آن احمق لئیم گرفت و به نزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و باید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم و آن رفیق من با کنیز پادشاه سلسله نموده و او را فریب داده و کنیز از بوی خوش پادشاه از برای او فرستاده است و بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون آورد و نزد نجاشی گذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد که عماره را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون با امان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان را جایز نیست پس ساحران که در خدمت او می بودند طلبید و گفت میخواهم او را به بلائی مبتلا گردانید که از کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید و با وحشیان صحرا می بود و از آدمیان میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قریش جمعی را بطلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند و چون با وحشیان بسر آب آمد او را گرفتند و در دست ایشان فریاد و اضطراب بسیار کرد تا مرد و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد به نزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر با اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول ص هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردید و در وقت فتح خیبر بخدمت حضرت رسول ص رسید و در حبشه بنت عمیس عبدالله بن جعفر متولد شد و در آن وقتی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ام حبیبه دختر ابی سفیان زن عبدالله بن جحش بود و عبیدالله در حبشه مرد پس حضرت رسول ص نزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت باو داد و جامها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیه سفر او نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را نیز برای آنحضرت با جامه بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که احوال آنحضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیه را

یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک اذ ایدتک تا فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین چون این شنیدند گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را باو نقل کردند و آیات را بر او خواندند و نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار کرد و ترسید که او را بکشند و

آنحضرت از بلاد حبشه بیرون آمد چون بدریا نشست فوت شد و حق تعالی این آیات را در بیان قصه او فرستاد لتجدن اشد الناس
عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا هر آینه یابی سخت ترین مردم را از روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را
و آنانکه شرک بخدا آورده اند و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری و البته یابی نزدیکترین مردمان از
جهت مودت و دوستی مر آن کسانی را که ایمان آورده اند آنان را که میگویند ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم
لا یستکبرون یعنی قرب مودت ایشان بسبب آنست که بعضی از ایشان دانایان راستگو و عابدان صومعه نشین اند و بسبب
آنکه تکبر و گردن کشی نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان را که میریزد سرشک را از آنچه شناختند از سخن راست
یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و به پیغمبری که این کلام را آورده است
پس بنویس ما را از جمله گواهان تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی و شیخ طبرسی و دیگران بسندهای
معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند
دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر این حال
مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغیر روهای ما را دید گفت سپاس میگویم و شکر میکنم خداوند را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بهجرت او روشن
گردانید میخواهید شما را بشارت دهم گفتیم بلی ای پادشاه گفت درین ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت
داده است پیغمبر خود را محمد و بسیاری از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند
و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که آنرا بدر میگویند گویا می بینم آن وادی را که در آنجا گوسفند میچرانیدم برای
آقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل
خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بندگان آنست که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و باز در انجیل خوانده ایم
که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی چون حضرت
رسول این را شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستیکه تصدق مال صاحبش را زیاده میگرداند پس تصدق کنید تا جناب اقدس الهی شما را
رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه میگردد پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب
زیادتی عزت میگردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و عمرو بن امیه ضمری را فرستاد و مضمون نامه این بود
بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند ملک قدوس مؤمن
مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه او ست که القا کرد آن روح برگزیده و آفریده خود را بسوی مریم دختریکه از مردان
کناره کرده بود و طیب و مطهر بود و فرج او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد به عیسی پس او از دمیدن روح
آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل آفرید و روح برگزیده خود را در او دمید و ترا دعوت
میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و بآنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان آوری بمن و بآنچه بسوی

من آمده است بدرستیکه من پیغمبر و فرستادهٔ خدایم و فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را. و گروهی از مسلمانان چون
نزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخوا
نصحم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که
نامه ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم پسر ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب خدا و رحمت و برکات بر تو باد
بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود و به تحقیق که بمن رسید نامهٔ تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی
از امر عیسی سوگند میخورم به پروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده از آن نیست که نوشته بودی و سایر مضامین نامه کریم ترا فهمیدم
و پسر عم ترا و اصحاب ترا گرامی داشتیم و شهادت میدهیم که توئی رسول خدا راست گو و تصدیق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پسر عمت
بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله ازها پسر خود را و من ندارم
اختیار خود را اگر میفرمائی بخدمت می آیم و گواهی میدهم که فرموده های تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول ص هدایا فرستاد و
ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که با آنحضرت ایمان آوردند و برگشتند و روایت کرده اند که حضرت ابوطالب ع نامه به نجاشی
نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول ص و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها این است بدان ای
پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند و شما وصف او را در کتاب
خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویداست و تاریک و
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده است که چون جبرئیل ع خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول ص آورد آنحضرت
گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شده پس بقبرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی هر بلندی
برای او پست گردانید تا جنازهٔ او را از حبشه دید و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرد
از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند که بر نصر
حبشی نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حق تعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یو
وما انزل الیکم وما انزل الیهم خاشعین لله تا آخر آیه مضمونش آنست که بدرستیکه از اهل کتاب کسی هست که ایمان
بخدا و بآنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتی که خاشع اند از برای خدا و نمیفروشند آیات خدا را بزر کمی که متاع دنیا باشد این
برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستیکه خدا بزودی در قیامت حساب خلایق را میکند مولف گوید که آنچه
بر آن دلالت میکند که فوت نجاشی در بلاد حبشه واقع شد اشهر و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایت معتبر
کرده اند از حضرت صادق ع که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت حضرت رسول ص رسید حضرت فرمود که نمیدانم
بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که آیا میخواهی که ترا
کنم آیا میخواهی ترا بخششی کنم آیا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول الله و مردم گمان کردند که طلا و نقرهٔ بسیاری از غنایم خیبر با
خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند که چه چیز باو می بخشد پس فرمود که چیزی بتو میدهم و عملی بتو تعلیم می نمایم که اگر هر روز بکنی برای تو بهتر
است از دنیا و آنچه در دنیاست و اگر هر روز یک مرتبه یا ماهی یک مرتبه یا سالی یک مرتبه بجا آوری هر گناه که در آن میان کرده باشی آمرزیده شو

پس نماز جعفر را آنحضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح خیبر جعفر با هر که از اصحاب آنحضرت بحبشه بودند هجرت
کردند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود و حضرت سورهٔ یاسین را بر ایشان
خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بآنچه بر عیسیٰ نازل میشد و همه ایمان آوردند و برگشتند ++

باب بیست و ششم

در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و فوت ابوطالب و خدیجه و سایر احوال آنحضرت تا
ارادهٔ هجرت کردن بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال ششم بعثت چون کفار قریش و مشرکان
که اسلام حمزه را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام
در قبایل عرب منتشر شد و حقیقت آنحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده و استماع اینحال مضطرب شدند و نایرهٔ حسد و شرک در سینهٔ پر کینهٔ ایشان
مشتعل گردید در دار الندوه که محل مشورهٔ ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بران قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند
خوردند بر عداوت آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروخت نکنند و دختر بایشان
ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطرب شوند و آنحضرت را بایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق شدند در عزم کشتن آنحضرت که هرگاه
بر او دست بیابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و
حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدره که آنرا شعب ابیطالب
میگفتند برد و اطراف دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آنحضرت می نمود و چون شب میشد شمشیر خود را برمیداشت و در وقتیکه
آنحضرت میخوابید و مانند پروانه برگرد آن شمع محفل نبوت میگردید و در اول شب آنحضرت را در جائی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت
آنحضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابیطالب ع را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب
آنحضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر اعز اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب امیر المؤمنین ع
بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت می نمود و در تمام شب ابوطالب چنین پاسبانی آنحضرت می نمود و در روز فرزندان خود را
و فرزندان برادرانش را موکل گردانیده بود که حراست آنحضرت می نمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و اعراب عرب داخل مکه می شدند
جرأت نمیکردند که به بنی هاشم چیزی بفروشند و هر که چیزی بایشان میفروخت اموال او را غارت میکردند و ابوجهل و عاص بن وائل و نضر بن
حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید میکردند که اگر بفروشید
مال شما را غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آنرا صرف آنحضرت کرد در وقتیکه در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع اکابر
قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمی شوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از روسای قریش را بر آن
زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول ص از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب
که بحج آمده بودند میگردید و میگفت من از جانب حق تعالی مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من درآئید و مرا از
شر اعدا محافظت نمائید و من ضامن بهشت می شوم از برای شما و ابولهب در عقب آنحضرت میگردید و میگفت قبول قول او مکنید او پسر
برادر من است و کذابست و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در آن دره بودند که ایمن نبودند و بیرون نمی توانستند آمد

و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذیحجه و در هر موسم بنی هاشم از دره بیرون می آمدند و خرید و فروخت
میکردند و باز بدره میرفتند و تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج برایشان غالب می شد از بیم قریش بیرون نمی آمدند و قریش به نزد
ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بما بدهی که ما او را بکشیم ما ترا برخود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان
قصیده و مدح بسیار آنحضرت را ادا کرد و اظهار اعتقاد به نبوت آنحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم چون
این قصیده را شنیدند از ابوطالب نا امید گردیدند و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود در شعب شتر می آورد که گندم و
خرما بر آنها بار کرده بود و صدا میزد بر ان شتران که داخل دره می شدند و بر می گشتند لهذا حضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را
نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریه اطفال ایشان خواب نمیبرد و اکثر از ایشان از ان عهد
پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمی توانستند و چون صبح نزد کعبه جمع می شدند احوال از یکدیگر می پرسیدند بعضی میگفتند
دی شب صدای گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان می شد و بعضی از
قریش متاثر و نادم می شدند و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول را ملجا گردانیدند که پناه به شعب ابی طالب
بردو ایشان بر در آن شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از آنکه کسی بایشان آذوقه برسانند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار
دشوار شد و با آنحضرت شکایت میکردند از کمی آذوقه حضرت دعا کرد تا حق تعالی بهتر از من و سلوی از برای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد
هرچه هریک از ایشان آرزو میکرد از انواع طعامها و میوه ها و حلاوات و جامها نزد ایشان حاضر می شد و چون از تنگی دره دلتنگ
شدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارک خود اشاره نمود بجانب کوه ها که دور شوید پس دور شدند تا آنکه صحرائی در ان
میان بهم رسید که چشم دو طرفش را نمی توانست دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کرده است
برای محمد و یاوران او از درختها و میوه ها و گلها و گیاه ها پس باعجاز آنحضرت مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید
مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه دار که انواع میوه ها از آنها آویخته بود و گیاه های تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوش
آینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را چنان حدایق و بساتین میسر نشده پس از آن آبها و میوه ها و طعامها تناول میکردند و شکر
حق تعالی ادا می نمودند و چون جامها و بدنهای ایشان کثیف شد و با آنحضرت شکایت کردند فرمود که بدمید بر جامهای خود و دست برا
کشید چنانچه پوشیده آید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوش آینده می شوند و جامها و بدنها از سینه های شما پاک
میگردد چنین کردند جامهای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه های ایشان از اندوه
و الم رهائی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است که بصلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامهای ما از بدیها و ناخوشیها
پاک شدیم حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاک تر
از جامهای شما و نامه های گناهان بهتر شست از شستن چرک از جامهای شما و نامه های حسنات شما را نورانی تر گردانید از جامهای شما و
در روایات مشهوره سابقه مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و بروایتی سه سال و بروایتی دو سال در شعب باین حال گذرانیدند حق تعالی
بران صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هرچه در ان صحیفه بود پاک کرد و جبرئیل این خبر را برای
حضرت رسول آورد و آنحضرت این خبر را بابوطالب رسانید چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام

گردید و چون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ابوطالب را دیدند بایکدیگر گفتند که ابوطالب بتنگ آمده است از حمایت
محمد و آمده است که پسر برادر خود را بما بدهد چون به نزدیک ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمدهٔ که با ما
مواصلت کنی و رای خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را بما بگذاری ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده‌ام ولیکن
پسر برادرم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمیگوید او خبر میدهد که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفهٔ قاطعهٔ ملعونهٔ شما که هر ظلم و جور و
قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفته او
حق باشد پس از خدا بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را بشما میگذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید
زنده بگذارید ایشان گفتند با ما بانصاف آمدهٔ و فرستادند صحیفه را از کعبه بزیر آوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون صحیفه را گشودند
چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید و دست ازین ستم بدارید و برگشت
بشعب پس نفری از قریش که پیشتر ازین نادم شده بودند مانند مطعم بن عدی و ابوالبختری بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما بیزاریم
از آنچه در آن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل هرچند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست
و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بجاهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن از شعب بدو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول
بنزد او آمد او را در حال ارتحال دید گفت ای عم در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و در او یتیمی کفالت نمودی
پس خدا ترا از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیدهٔ من روشن شود و غرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند
که او مسلمان شده بوده است و برای یاری آنحضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار اسلام خود نمود و امانتهای
پیغمبران و وصیتهای ابراهیم که باو رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازهٔ او رفت و میگریست و میگفت
ای عم من صله رحم کردی و خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور آنست که وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از
وفات ابوطالب خدیجه بعالم قدس ارتحال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی بحضرت رسالت اندوه عظیم عارض شد زیرا که هر دو وزیر
و معین و یاور آنحضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آنحضرت بودند در شداید و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات
ابوطالب در بیست و ششم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن
بسه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول داخل شد
بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و گفت بر ما گرانست آنچه تو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون برسی بهووهای خود سلام مرا بایشان
برسان گفت کیستند آنها یا رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود
خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور آنست که در هنگام وفات عمر خدیجه شصت و پنج ساله بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل
قبر شد و او را بسپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابوطالب برحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول
نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری نیست و قریش شوریدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی
رفت در مکه که آنرا حجون میگویند و عیاشی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار
قریش در مکه و ظاهر نمی‌شد و با او نبود بغیر امیرالمؤمنین و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و رو گرداند از مشرکان پس آنحضرت

ظاهر شد و خود را عرض میکرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون به نزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغگوئی از پیش ما برو
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول عظیم شد و بلای آنحضرت از ایشان شدید
متوجه طائف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند و چون بطائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که از بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد
و آن هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و مددهای قوم خود را با ایشان
و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای نا ملایم گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آنحضرت نمودند و آن گروه بی سعادت
صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک پیمای آن سید انبیا را بسنگ جفا خسته میکردند تا آنکه خون
از پاهای مبارک روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید
و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس
انگوری باو دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداس بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو عداس گفت از
نینوی حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته یونس بن متی و قصه یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت کرد و آنحضرت
حقیر نمی شمرد که تبلیغ رسالت باو نماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد را بیک نسبت تبلیغ رسالت می نمود و چون عداس صاحب
و کتب سابقه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد بآنحضرت ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد
و می بوسید و بر دیده های خود میمالید چون به نزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای تو ایم
چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او در باختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او بازی
دهنده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است چون حضرت داخل طائف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته اند ایشان
که الحال می آید و در پیش پا بایستید چون حضرت به نزدیک ایشان رسید کرسی برای آنحضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس
سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطائف آمدی و بروایتی آنست که آنحضرت با زید بن حارثه بجانب طائف رفت در اواخر ماه شوال
سال دهم بعثت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طائف بیرون آمد در زیر درخت انگوری
قرار گرفت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اَشْکُو اِلَیْکَ ضَعْفَ قُوَّتی وَ قِلَّةَ حیلَتی وَ هَوانی عَلَی النّاسِ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ اَنْتَ رَبُّ
الْمُسْتَضْعَفینَ وَ اَنْتَ رَبّی اِلی مَنْ تَکِلُنی اِلی بَعیدٍ یَتَجَهَّمُنی اَوْ اِلی عَدُوٍّ مَلَّکْتَهُ اَمْری اِنْ لَمْ یَکُنْ عَلَیَّ غَضَبٌ فر
هِیَ اَوْسَعُ لی اَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذی اَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُماتُ وَ صَلَحَ عَلَیْهِ اَمْرُ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ اَنْ یَنْزِلَ بی غَضَبُکَ اَوْ یَحِلَّ
سَخَطُکَ لَکَ الْعُتْبی حَتّی تَرْضی وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِکَ و این دعا برای دفع شدتها مجرب است و چون حضرت به نخله رسید
حق تعالی گروه جن را فرستاد که باو ایمان آوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طائف برگشت و احرام بعمره بست
و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان بآنحضرت ایمان آورده بود فرستاد به نزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو که محمد
میخواهد که داخل مکه شود در امان تو و طواف و سعی کند برای عمره و خود با زید در غار حرا پنهان شد چون رسالت آنحضرت را باو رسانید گفت
من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من پس حضرت او را نزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او
طلبید و او نیز قبول نکرد پس به نزد مطعم بن عدی فرستاد مطعم گفت بگو که ترا امان دادم داخل مکه شو هر چه خواهی بکن و مطعم فرز

و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحهٔ خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور کعبه باشید و او را حراست نمائید تا طواف و سعی بکند و ایشان
ده نفر بودند و چون داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد تنها آمده است و یاوران او مرده است بیائید و هرچه خواهید با او بکنید
طعیمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است ابوجهل نزد مطعم آمد و گفت بدین محمد درآمده گفت بدین او درنیامده ام
لیکن او را امان داده ام و چون حضرت از طواف سعی و صفا فارغ شد و محل گردید به نزد مطعم آمد و گفت ای ابو وهب امان دادی و نیکی کردی
اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من نمی باشی که قریش بتو آسیبی نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که زیاده از یک روز در امان
مشرکی باشم پس مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و نزد قبایل
عرب و خانهای ایشان میرفت ایشان را دعوت میکرد و گویند که درین سال عایشه و سوده دختر زمعه را بعقد خود درآورد و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیلهٔ خزرج بودند در موسمی که از مواسم عرب برای عمرهٔ رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود
که در میان اوس و خزرج نائرهٔ فتنه و قتال اشتعال داشت و در آن زودی غزوهٔ بعاث میان ایشان شده بود و اوس بر خزرج غالب
شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و آشنای عتبة بن ربیعه بود
چون بمکه آمد بخانهٔ عتبه فرود آمد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده ایم که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان
عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال بشغلی گرفتاریم که بکار دیگری نمی توانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرم
و حرم شما محل ایمن است عتبه گفت مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی میکند که رسول خداست و عقلهای ما را بسفاهت
نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را گمراه میکند اسعد گفت که از شماست یا غیر شما عتبه گفت از ماست و از بهترین ماست
فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است و از همه ما شریفتر و نجیب تر و عظیم تر است چون اوس و خزرج از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی
قینقاع که در میان ایشان بودند می شنیدند که درین زودی پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد اسعد
از استماع سخنان عتبه در خواطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان میگفتند پرسید که او در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است و
ایشان در دره می باشند و بیرون نمی آیند مگر در موسم ... سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و بجادوی سخن خود دلهای مردم را
میرباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب ابی طالب محصور بودند پس اسعد گفت که من بعمره آمده ام و البته می باید بمسجد رفت برای
طواف عتبه گفت پنبه در گوشهای خود بکن تا سخن او را نشنوی پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و داخل مسجد شد و حضرت با گروهی
از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد و از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون یک شوط
طواف کرد در شوط دوم در خاطر خود گفت که از من جاهل تر کسی نمی باشد چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکرده به مدینه روم
روا نیست پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر بلند داشت و باو نظر کرد
و فرمود که خدا ازین بهتر تحیتی بما داده است که آن تحیت اهل بهشت است اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی فرمود
که شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و پیغمبری و با آنکه شرک بخدا نیاورید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی
نکشید و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید و کسی را بناحق نکشید و نزدیک مال یتیم نروید مگر بوجهی که نیکو باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد و کیل
و ترازو را تمام بدهید و کم نکنید و چون سخنی گوئید بعدالت و راستی گوئید و رعایت جانبی مکنید هر چند خویشان شما باشند و به پیمانهای خدا وفا

شنیداین ... خدا شمار ده است شاید تندرشوید چون اسعد این سخنان شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعادت
دریافت و گفت شهادت میدهم که خدائی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت میدهم که تو رسول خدائی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
من از اهل مدینه ام از قبیله خزرج و میان ما و قبیله اوس ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانهای شکسته است اگر خدا آنها را بسبب تو پیوند
و میان ما و ایشان باصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ماست اگر او هم درین امر داخل شود
و خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند بخدا سوگند که ما پیشتر خبر خواه ترا از یهود می شنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند
از صفت تو و امید داریم که دیار ما محل هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوند را که مرا توفیق داد که بخدمت تو رسیدم
والله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای من میسر گردانید پس ذکوان آمد و
آن پیغمبری که یهود ما را بآن بشارت میدادند و ما را بصفات او خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست
که تعلیم قرآن نماید بما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود کم سال و بناز و نعمت
پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند
و از خود دور کردند و با حضرت در شعب می بود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها برای او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی
فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آنحضرت را ذکر کردند و اوصاف آنجناب را بیان کردند
و از هر قبیله یک نفر و دو نفر مسلمان می شدند و مصعب در خانه اسعد می بود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیله خزرج میگردید و ایشان
را بسوی اسلام دعوت می نمود و جوانان اجابت او می نمودند و عبدالله بن ابی در آن وقت بزرگ خزرج بود و اوس و خزرج
هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار داشتند
میکشیدند که در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب بامارت او راضی شده بودند یا آنکه از قبیله ایشان نبود زیرا که او در جنگ
با خزرج خروج نکرد و گفت این ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاهی و امارت عبدالله
متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر می نمود پس اسعد با مصعب گفت که خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است
و مرد شریف عاقلی است و قبیله عمرو بن عوف او را اطاعت می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام می شود بیا تا برویم بمحله ایشان پس
با اسعد بمحله سعد بن معاذ آمد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب قرآن
خواند چون این خبر بسعد بن معاذ رسید باسید بن حضیر که از اشراف ایشان بود گفت که شنیده ام که اسعد آن مرد قرشی را بمحله ما آورده
و جوانان ما را فاسد میکند برو و او را نهی کن ازین امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگیست و اگر در امر ما
شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسید به نزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید که در مجالس ما میا و جوانان ما را
فاسد مگردان و از اوس برخود بترس مصعب گفت بنشین تا ما امر خود را بر تو عرض نمائیم اگر پسندی داخل شو در آن و اگر خواهی
بیرون میرویم چون اسید نشست مصعب سوره از قرآن برای او خواند نور اسلام خانه دلش را روشن کرد و پرسید که کسی که داخل این دین
چه کار میکند گفت غسل میکند و جامه پاک می پوشد و شهادتین میگوید و دو رکعت نماز میکند پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و
بیرون آمد جامهای خود را افشرد و گفت شهادت را بر من عرض کن پس کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله

و با اسعد گفت که الحال میروم که خالوی ترا بهر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نیک اختر در برابر آن سعد اکبر پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم اسید بروی دیگری آید بغیر آن روکه از پیش ما رفت پس سعد را بهر حیله که بود برداشت و به نزد مصعب آورد و مصعب سورهٔ حٰمٓ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ را بر او خواند همین که مصعب از سورهٔ فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادت مند ساطع گردید پس سعد بخانهٔ خود فرستاد و دو جامهٔ پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانهٔ خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس پروا مکن پس سعد آمد و در میان قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشانرا بآواز بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودک نماند مگر آنکه بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند از بزرگ مائی و هرچه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد نمی کنیم آنچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما بر من حرام است تا گواهی دهید بوحدانیت خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و حمد میکنم خدا را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در ان روز همه قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیلهٔ خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آنحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول عرض کرد و آنحضرت مردم را مرخص فرمود که هر که مسلمان شده و قوم او او را شکنجه و آزار میرسانند بروند بجانب مدینه پس یک یک از ایشان میگریختند و بمدینه می آمدند و هر که از ایشان داخل مدینه می شد اوس و خزرج ایشان را بخانه می بردند و اکرام میکردند و ایشانرا بر خود اختیار میکردند و بعضی روایت کرده اند که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم بنوت حضرت از قبیلهٔ خزرج شش نفر را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عوف بن الحرث و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیلهٔ خزرج ایم فرمود که ساعتی نمی نشینید که با شما سخن گویم ایشان نشستند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند چون آثار صدق در بیان آنحضرت یافتند با یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند باید ما سبقت گیریم و پیش از سایر قوم خود باو ایمان آوریم پس ایمان آوردند و به مدینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبهٔ اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشانرا بدین اسلام دعوت نماید و در نوبت دیگر در سال سیزدهم بنوت جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد ملازمت رسول مختار با حاج بمکه آمدند و حضرت رسول نزد ایشان آمد و فرموده بود که آیا حمایت من میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند آری یا رسول الله بهر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما کردنگاه منی است در شب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بمنی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبد الله بن ابی در میان ایشان بود پس حضرت روز دوم منی یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که همه در خانهٔ عبد المطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید اما یک یک بیائید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در خانهٔ عبد المطلب فرود آمده بود و امیر المؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در ان خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند و چون حضرت

ایشان را باسلام دعوت نمود و براسلام وعدهٔ بهشت فرمود و اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام گفتند یارسول الله
بن برای خود و پروردگار خود هرچه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم که مرا محافظت نمائید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت می‌نمائید
واهل بیت مرا محافظت نمائید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت می نمائید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود
فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود
راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیلهٔ اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام می‌نمائید
بر جنگ عرب و عجم و با محاربهٔ پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هرگاه باو مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید
پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هرچند که قوم آنحضرت مخالفت او کرده اند ولیکن باز عزیز و منیع است در میان
ایشان و کسی را قدرت آن نیست که با و ضرری برساند پس عبدالله بن حرام و اسعد بن زراره و ابوالهیثم بن تیهان گفتند ترا چه کار
با سخن گفتن یارسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود و برای خود
بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکردهٔ شما باشند چنانچه موسی دوازده نقیب در میان
بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت بفرمودهٔ جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار
کرد اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه
و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت و سه نفر از اوس ابوالهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد
عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سایر عرب محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را
شنیدند بهیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراگنده شوید گفتند یارسول الله اگر میفرمائی که
الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ می کنیم حضرت فرمود که خدا هنوز رخصت محاربهٔ ایشان نداده است گفتند یارسول الله با ما بیرون
می آئی فرمود که منتظر امر الهی ام چون قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه شمشیر خود را کشید و حضرت امیرالمؤمنین شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند
چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که
هر که بالا آید از عقبه گردنش را میزنم قریش برگشتند و در همان روز بر عبدالله بن ابی را دیدند و گفتند شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند
بر جنگ ما چون عبدالله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی
مدینه برگشتند و انتظار قدوم میمنت لزوم آنحضرت میکشیدند **مولف گوید** آنچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم
و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است

باب بیست و هفتم

در بیان کیفیت هجرت آنحضرت بسوی مدینهٔ طیبه و علل و مبادی آنست علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و
دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت یوماً فیوماً در قوت و
ترقی می نماید و تدبیرات ایشان سودمند نمیگردد و بیعت انصار را شنیدند در دارالندوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان این

که هرگاه واهیهٔ کبری ایشان را عارض می‌شد در دار الندوه جمع می‌شدند و با یکدیگر مشوره میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمی‌شد پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج به رای صائب من است و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید آمدم که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو و عیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیله یک نفر اختیار کردند و برای مشورت بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول با یکدیگر مشوره کردند چون بدر دار الندوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیلهٔ مضرم و در باب امری که شما برای او جمع شده اید رای نیکوئی دارم پس او را با خود داخل کردند و در احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را همه کس دید یکی در روز مشورهٔ دار الندوه بود برگشتیم بروایات مشهوره چون بجاهای خود قرار گرفتند ابوجهل گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانهٔ خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می‌آیند و ما را گرامی میدارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمی‌تواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبدالله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای صلاح او و آرمیدگی او و راستگوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می‌آید پس عقلهای ما را به بیخردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراگنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتش اند و هیچ چیز بر ما از این عظیم‌تر نیست و من در باب او رای دیده ام گفتند چه رای دیده گفت کسی را بفرستیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت رائیست بسیار خبیث گفتند چرا گفت زیرا که کشندهٔ محمد البته کشته می‌شود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد بر روی زمین راه رود و میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخی در آن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم و راهش را مسدود میکنیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را از آن سوراخ برای او می‌اندازیم تا در آنجا بمرگ خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امرؤ القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای از رای اول خبیث‌تر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج می‌شود استغاثه خواهند کرد از قبائل عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول خدایان خود می‌شویم و بروایت دیگر گفتند شتر چموشی میگیریم و محمد را بر آن می‌بندیم و آن شتر را نیزه میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از اینها خبیث‌تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوشروتر و خوش زبان‌تر است و بحلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبائل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می‌آورد که تاب مقاومت آنها نداشته باشید و شما را مستاصل میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من آنست که از هر قبیله از قبائل قریش و سایر قبائل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و بیکدفعه بر او بزنید که چون او کشته شود در قبیلهای قریش متفرق شود بنی هاشم طلب خون او نتوانند کرد زیرا که با همه قبائل برابری نمی‌توانند کرد و اگر دیه از شما طلبند

شماسه و تیه بد بید ایشان گفتند ما دیه میدهیم و گفتند رای صواب آنست که شیخ نجدی گفت بروایت شیخ طوسی این رای را ابوجهل پسندید و علی الاتفاق بر این رای قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ و یاد کن آنرا که مکر کردند بتو آنانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا یا کشند ترا بشمشیرهای قبائل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را و خدا بهترین جزا دهندگانست مکاران را پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بروند و او را بکشند و با این اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر میکردند و دست برهم میزدند و بر دور کعبه برمی گشتند پس وَمَا کَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ اِلَّا مُکَاءً وَّتَصْدِیَةً یعنی نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن چون شب شد قریش آمدند که بخانه آنحضرت درآیند ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که درین خانه اطفال و زنان، و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود ولیکن امشب او را حراست مینمائیم و صبح داخل خانه می شویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مامور به هجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول حضرت امیرالمومنین را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و توجه میکنی امیرالمومنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی پس امیرالمومنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد و این اول سجده شکری بود که درین امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که ترا خدا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و شیدای دل من و هرچه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر نحویکه خاطر خواه تست بعمل می آورم و درین باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود میطلبم حضرت رسول فرمود که خدا شباهت مرا بر تو خواهد افگند پس بفراش من بخواب و برد خضرمی مرا بر روی خود بپیچ و بدان یا علی که امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان کرده و مرا در باره تو امتحان کرده است بمثل امتحانیکه ابراهیم خلیل و ذبیح را کرده بودند و خوابانیدن من ترا در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامی تری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم تر است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت گریست و حضرت او را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آنوقت قریش دور خانه آنحضرت را ... حضرت این آیه را خواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ سَدًّا وَّمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ و حق خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان ریخت و گفت شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حق

دیده‌های ایشان را پوشید که آنحضرت را نه بینند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بیا که ... و در غار پنهان شو و حضرت امیرالمؤمنین ع
در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آن وقت هنگامی که در نداشت و دیوارهای خانه کوتاه بود
و کفار قریش امیرالمؤمنین را میدیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت
انداختند و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شد که درین شب جان خود را
فدای آنحضرت کرد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را
برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیا و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند
که در آن شب که امیرالمؤمنین در جای حضرت رسول خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر
برادر گردانیده‌ام و عمر یکی را زیاده از دیگری میگردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار میکند که عمر او دراز تر باشد هیچ یک
اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد با ایشان که چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده‌ام
و بجای او خوابیده است و جان خود را فدا کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید پس فرود آمدند
و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پای آنحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفتند به به کیست مثل تو می‌تواند بود
ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملائکه آسمان مباهات میکند پس حق تعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد و اخطب خوارزم
که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد
شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده‌ام روشن شد بآنکه خدا برادر و
وصی و امام امت تو علی بن ابیطالب را گرامی داشت و دیشب بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و گفت ای ملائکه نظر کنید بسوی
حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت
گواه میگیرم که او پیشوای خلق است و مولای جمیع آفریدگان است برگشتیم بروایات سابقه و چون حضرت رسول متوجه غار ثور شد
در راه ابوبکر را دید و او را از ترس آنکه مبادا خبر دهد ... با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه آنحضرت رفت چون بغار رسید
ابوبکر را نگاه داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که باو فرموده بود و در روایت دیگر آنست که ابوبکر در راه حضرت را دید
که میرود و از عقب آنحضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی برآمد و مجروح شد
و بشومی آن آزار بسیار کشید تا او بآن حضرت رسید و بضرورت حضرت او را با خود برد و شیخ طوسی بروایت دیگر از ام هانی خواهر
امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون حق تعالی رسول خود را امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد
و سوره یاسین خواند تا فهم لا یبصرون و خاک بر سر کافران پاشید و آنها مطلع نشدند و بخانه من آمد و چون صبح شد گفت بشارت باد ترا
ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر میدهد که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در
روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیرالمؤمنین
دویدند و خالد بن ولید در پیش ایشان بود پس آن شیر خدا از جا برجست و رو بایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید و مانند شتر فریاد
میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان آورد و همه گریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیرالمؤمنین است گفتند ما را با تو کاری نیست

محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده
که ای خارجی با امیرالمؤمنین گفت که کجا بودی در وقتیکه ابوبکر با حضرت رسول در غار بود حضرت فرمود که در جای آنحضرت خوابیده بودم و جان خود
فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آنحضرت را ندیدند در خشم شدند و ظلم و تعدی بسیار کردند و مرا بزنجیرها
انداختند و در خانه را قفل کردند و بنی را پاسبان من کردند و طلب آنحضرت رفتند پس صدائی شنیدم که کسی گفت یا علی پس همه دردها از من برطرف شد
ناگاه صدای دیگر شنیدم که کسی گفت یا علی پس زنجیرها گسیخته شد و افتاد پس صدای دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم و در تفسیر
امام حسن عسکری مذکورست که حق تعالی بسوی حضرت رسول وحی فرستاد که خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که ابوجهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند
که ترا بقتل رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل او جان خود را
فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو میگرداند و ترا امر کرده است که ابوبکر را همراه خود ببری که اگر صحبت برا او خواهد بود در درک اسفل جهنم پس
حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین گفت که آیا راضی شدی که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بجز دان مبادرت نمایند
و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی
از خویشان تو یا حیوانیکه ترا ضرور باشد بشود و من زندگانی را نمیخواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت
دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهده دشمنان تو اگر اینها نمی بود یک ساعت زندگانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول فرمود
ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکل اند بلوح محفوظ بمن نقل کردند که تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین
در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آنرا نشنیده اند و بینندگان مانند آنرا ندیده اند و بخاطر فکر کنندگان
شبیه او نگذشته است پس به ابوبکر گفت که اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت
وصی و خلیفه من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود پس از برای اتمام حجت فرمود که ای ابوبکر نظر کن بآفاق آسمان چون نظر کرد
ملکی چند دید از آتش که بر اسپان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان
مامور گردان تا ایشانرا ریزه ریزه کنیم پس فرمود که ای ابوبکر گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدا شنید که ای محمد امر کن مرا در
دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم پس فرمود که ای ابوبکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صدا می آید که یا محمد ما را
در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشانرا هلاک گردانیم پس فرمود که ابوبکر گوش ده بجانب دریاها پس دریاها بنزد آنحضرت حاضر شد
و از موجهای آنها صدا شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا
بلند شد که یا محمد پروردگار تو ترا امر نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار ولیکن میخواهد که بندگان ترا امتحان نماید
و خبیث و طیب ایشانرا از یکدیگر جدا کند بحلم و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر
با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و ترا چنان دوست میدارم که
تشنه باشد آب او دوست دارد پس فرمود که ای ابوالحسن ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند بتوفیق
جواب ایشان بگو پس چون ابوجهل و سائر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند ابوجهل گفت در خواب بر او شمشیر مزنید که چنانچه باید نشاید ولیکن
بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب امیرمؤمنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید

آنحضرت را شناختند ودانستند که حضرت رسول بیرون رفته است ابوجهل گفت باین بیچاره کار ندارید که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک شود حضرت امیر در جواب گفت ای ابوجهل خدا بمن تهیه عقل را عطا کرده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر آینه همه عاقل و دانا گردند و از قوت بهره بمن بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر آینه همه شجاع و قوی گردند و از حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع تندخویان قسمت کنند هر آینه همه بردبار گردند و اگر نبود آنحضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا او برسد هر آینه همه شما را بقتل میرسانیدم ای ابوجهل محمد در این راه که میرفت آسمان و زمین و کوه ها و دریاها از برای او رخصت طلبیدند که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند اگر این نمی بود خدا همه شما را هلاک میکرد بدرستیکه حق تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن میخواهد که حجت بر شما تمام کند پس ابوالبختری از این سخنان در غضب شد و شمشیر خود بر آنحضرت حمله کرد ناگاه دید که کوه ها رو باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریا بسوی او آمدند که او را بدریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابوجهل لعین گفت صفرای بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او درآمد و چون امیرالمؤمنین بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حق تعالی صدای ترا بلند کرد تا بملکوت سماوات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حوریان جنان گفتند کیست این که تعصب میکند برای محمد در هنگامیکه قوم او او را دور کردند و او را تکذیب نمودند پس حق تعالی بایشان خطاب کرد که این نائب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا ما خازنان او گردان و حوریان فریاد بر آوردند که خداوندا ما را از زنان او گردان حق تعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده ام و او و شما را بر ایشان قسمت خواهم کرد بامر خدا آیا راضی شدید گفتند بلی ای پروردگار ما بسانید معتبره منقولست که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول از ایشان پنهان گردیده در طلب آنحضرت بهر سو جمعی را فرستادند و ابوجهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیاورد دیا بار نشان دهد که در کجاست صد شتر باو میدهیم پس ابوکرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را می شناخت گفتند ای ابوکرز امروز است و اگر امروز کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید پی پای آن حضرت را پیدا کنی تا از پی آن برویم و معلوم کنیم بکجا رفته است ابوکرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پا میست که در مقام ابراهیم است یعنی پای آنحضرت شبیه است بپای ابراهیم خلیل و نقش پای دیگری نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگر می باید یا ابوقحافه باشد یا پسر او و ایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا بدر غاری رسانید چون بدر غار رسیدند دیدند که بامر الهی و اعجاز آنحضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر و بروایت دیگر کبک بر در غار آشیان و تخم گذاشته اند چون این را دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار می شد می بایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند یا بآسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته اند و ملکی را حق تعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این دره ها متفرق شوید و بروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و بروایت ابن شهرآشوب چون حضرت در آن غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمی توانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و بامر حق تعالی در ساعتی درختی بر در غار روئید و دیگران روایت کرده اند که ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد و از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد

... در اشاره باین ... الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما
فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ... ده است او را خدا در هنگامیکه بیرون کردند او
... در وقتی که هر دو در غار بودند در هنگامیکه آنحضرت برفیق خود میگفت اندوه مخور بدرستیکه خدا با ماست فانزل الله
... وایده بجنود لم تروها پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را بلشکرها که ندیدید آنها را گفته اند که حق تعالی ملائکه
گردیده های کافران را از آنحضرت بست وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعید
و کلام و سخن و وعده حق تعالی آن بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که مراد از کلمه کافران سخنان کفرآمیز ابوبکر است که از روی
بیقینی در غار میگفت و از عدم ایمان او بود که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مؤمنان را نیز
چون در اینجا مؤمنی با آنحضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آنحضرت نموده **مؤلف گوید** که این آیه برای عدم ایمان او
پیغمبر خدا بود و این قدر می ترسید و امیرالمؤمنین در زیر صد شمشیر خوابید و نترسید و اگر ابوبکر آن قدر آزار بآنحضرت رسانید که حق
از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابوبکر
اضطراب بسیار میکرد حضرت رسول از برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در دریا حرکت میکنند و می بینم گروه
مجالس خود در خانه های خود نشسته اند و سخن میگویند ابوبکر گفت اگر می بینی ایشان را بمن نیز بنما پس حضرت دست بر دیده آن
و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادوگری قطب راوندی و دیگر
کرده اند که چون کفار قریش بنزدیک غار رسیدند ابوبکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و بایشان ملحق شود
چنانچه در باطن با ایشان بود پس یکی از قریش رو بغار نشست که بول کند ابوبکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا
که ما را می بیند و اگر ما را می دید عورت خود را رو بما نمی گشود حضرت فرمود که خدا با ماست و ایشان بما ضرری نمی توانند رسانید
و چون باین سخنان جزع آن بی ایمان تسکین نیافت و میخواست که بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود بجانب دیگر غار زد و لها
کردر گاهی گشوده شد بجانب دریا کشتی مهیا در یک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از این
داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد و در بصائر از حضرت امام محمد باقر روا
که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان از بیم آنکه آسیبی بآنحضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه ثبیر بالا ر
و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت یا علی چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران آ...
رسانند از پی تو آمده ام حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه ثبیر بقدرت ملک قدیر و اعجاز بشیر و نذیر حرکت کرد
کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بر آن گذاشت و کوه ثبیر بجای خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
که حضرت خدیجه پیش از هجرت بیکسال بعالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابوطالب یکسال بعد از خدیجه بریاض
و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید المرسلین رفتند عرصه مکه بر آنحضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گر
قریش دل تنگ شد و حال خود را بحضرت جبرئیل شکایت کرد پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که
از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت

بجانب مدینه هجرت نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول در غار بود و حضرت امیرالمؤمنین
کارسازی آنحضرت می نمود و طعام و آب برای آنحضرت میبرد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان از قید نمیه نمود پس حضرت
رسول حضرت امیرالمؤمنین را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش آنحضرت را پیوسته در جاهلیت بامانت
و دیانت می شناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار بآنحضرت می سپردند و همچنین هر که در موسم حج بمکه می آمد امانتها نزد آنحضرت
بودیعه می سپردند و بعد از بعثت نیز آنحضرت را چنین میدانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن بآواز بلند که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه
هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه بمردم بده و ترا خلیفهٔ خود میگردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بخدا می سپارم و فرمود
که راحلها برای خود و فاطمهٔ زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نماید آنحضرت را وصیتها کرد و فرمود که چون
فرمودهای مرا بعمل آوری تهیهٔ هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن پس حضرت
رسول متوجه مدینه شد و عبدالله بن ارلقیط چون بنزدیک غار آمد برای گوسفند چرانیدن حضرت فرمود که ای پسر ارلقیط اگر سر خود را بتو
بسپارم محافظت می نمائی و ما را از غیر راه متعارف بمدینه میبری ابن ارلقیط گفت از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر
خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا حراست می نمایم و بهر سو که روی رفاقت تو می نمایم حضرت فرمود که میخواهم که مرا بجانب مدینه بری گفت بجان
قبول کردم و ترا از راهی بمدینه می برم که هیچکس ترا نه بیند پس متوجه مدینه گردید و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ربیع الاول
تا سیزدهم بعثت آنحضرت متوجه غار گردید و در آن شب حضرت امیرالمؤمنین در فراش آنحضرت خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و در
عرض راه معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که هر که آنحضرت را بیاورد صد شتر باو بدهند و باین سبب سراقه بن مالک بن
جعشم بطلب آنحضرت بیرون آمد و چون بآنحضرت رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسپ
سراقه بزمین فرو رفت پای خود را گردانید و از اسپ بزیر آمد و دوید و گفت یا محمد دانستم که این بلا باسپ من رسید مگر از جانب تو پس
دعا کن که خدا اسپ مرا رها کند که من بعمر خود سوگند میخورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی
اسپ او را رها کرد باز بقصد آنحضرت روانه شد و باز اسپ او بزمین رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسپ او فرو میرفت و حضرت دعا میکرد
و رها میشد و باز متوجه آنحضرت می شد و چون در مرتبهٔ سوم رها شد گفت یا محمد اینک شتران من با غلام من بر سر راه تست اگر محتاج
هر چه خواهی بگیر و اینک تیر مرا به نشانه بگیر و من برمیگردم و نمیگذارم که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا بمال تو احتیاجی نیست
و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت رسول چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمهٔ ام معبد رسید و فرمود که آیا طعامی نزد تست
که ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشهٔ خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آنرا بصحرا نبرده اند فرمود که آیا
رخصت میدهی که از این گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در ساعت باعجاز آنحضرت در نهایت
فربهی شد پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا پستانش آویخته شد و پر شیر شد و شیر از آن میریخت و گفت ای ام معبد
کاسه بیاور و آنقدر دوشید که همه سیراب شدند و چون ام معبد این معجزهٔ عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای حضرت من فرزندی
دارم که هفت سال دارد و مانند پارهٔ گوشتی ست سخن نمیگوید و برپا نمی ایستد میخواهم دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت

دانه خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و باعجاز آنحضرت در ساعت برخواست و راه رفت و بسخن آمد پس خسته خرما را در زمین فرو
و در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارک خود اشار
باطراف کرد و همه جانب پر از گیاه شد حضرت از انجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول از دنیا رفت پس بعد از آن
سبز بود اما میوه نمی آورد و چون حضرت امیرالمومنین شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود چون حضرت امام حسین شهید شد خون از
آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر آن زن از صحرا برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که
این تغیرات و اوضاع چیست آن زن گفت مردی از قریش امروز بخیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد آن مرد گفت او ست
که اهل مدینه انتظار او می کشیدند اکنون بر من ظاهر شد که او راست گوست و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیله عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابوبکر گفت
یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی شوم و چندان
که ابوبکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر آنحضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه با ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی
حضرت امیرالمومنین که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان بامیر مومنان رسید مهیای هجرت گردید و ضعفای مومنان را
امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت
و ایمن پسر ام ایمن آزاد کرده حضرت رسول با ابو واقد که نامه حضرت را برده بود در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتر
زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود که ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیف اند ابو واقد
گفت میترسم که از عقب ما بطلب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول مرا گفت که یا علی بعد از این از ایشان
ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران زنان را بهموار سیر میراند و رجزی میخواند که مضمونش این است که بغیر از خدا معبودی دیگر
نیست پس گمان بد بگیران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت
مسلح از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که
او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت برایشان افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که شتران زنان را بخوابا
و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و بجانب ایشان روانه شد پس آن کافران بر آنحضرت حمله آوردند و گفتند
تو گمان میکردی که این زنان را بدر می توانید برد برگرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سر ترا برخواهیم داشت
پس متوجه شتران حرم شدند که برخیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد حضرت شمشیر او را رد کرد و
بر دوش او زد که او را بدو نیم کرد و بر پالان اسپش نشست و مانند شیر گرسنه رو بر آن گروه آورد و باین مضمون رجزی میخواند
که رها نمایند راه جهد کننده و جهاد کننده را سوگند یاد کرده ام که نترسم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراگنده شدند و گفتند دست از ما
بدار ای فرزند ابوطالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه میروم بجانب مدینه بسوی پسر عم خود
رسول خدا هر که میخواهد که خونش بر زمین ریخته شود بنزدیک من آید پس ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که شتران را برخیزانند

و روانه گردید و علانیه با جرأت و صولت روانه شد تا بضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر همه حال بعبادت و ذکر کریم ذو الجلال اشتغال می نمودند تا بمدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز یا زیاده و کم شدن آنها آیتها و علامتها هست برای صاحبان عقلها الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار آنانکه یاد میکنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار ما نیافریدی اینها را باطل و عبث و پاک میدانیم ترا از آنکه کاری عبث و بیفائده بکنی پس نگاهدار ما را از عذاب جهنم ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار پروردگارا بدرستیکه هر که را داخل جهنم کنی پس بدرستیکه او را خوار گردانیده و نیست ستمکاران را یاوری ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار پروردگارا بتحقیق که ما شنیدیم ندای ندا کننده را که میخواند خلق را بسوی ایمان باین وجه که ایمان آورید به پروردگار خود پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز از برای ما گناهان ما را و بپوشان و بیامرز از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد پروردگارا عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود ما را وعده داده از نعیم ابدی بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستیکه خلف نمیکنی وعده خود را فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض پس اجابت کرد دعاهای ایشان را پروردگار ایشان که منم که ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را از شما از مرد و زن فرمود که مراد از مرد امیر المؤمنین است و مراد از زن فاطمه زهرا و در روایت دیگر فرمود که بعضی از شما از بعضی دیگرند فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی یا علی از بهره فاطمه است و بهره فاطمه از علی فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده حسن الثواب پس آنانکه هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر آینه بیامرزم گناهان ایشان را و در آورم ایشان را در باغستان های بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها ثواب از جانب خداست که ثواب نیکو نزد اوست و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بجور مشرکان گرفتار بودند یک یک میگریختند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و هر که را کفار ظفر می یافتند میکشتند و آزار میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمه کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسالت پناه می نمودند و از آنجمله عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب اراده هجرت نمودند بدست مشرکان گرفتار شدند ایشان را جبر بر کلمه کفر و ناسزا کردند و چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته میشود آنچه گفتند از روی تقیه بزبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و ...

و مادر عمار را گرفتند و ایشان را به بدترین سیاستها شهید کردند و ایشان اول کسیکه در اسلام شهید شدند پدر و مادر عمار بودند و چون این خبر به پیغمبر
گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با گوشت و خونش آمیخته
و چون عمار بخدمت آنحضرت رسید میگریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال مرا
دست از من برنداشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را به نیکی یاد کردم حضرت آب دیده او را بدست مبارک پاک کرد و فرمود که
باکی نیست و اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه
گرفتند بر گفتن کلمه کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان پس حضرت
رسول بعمار گفت ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستیکه حق تعالی عذر ترا فرستاد

باب بیست و هشتم

در بیان نزول آنحضرت در مدینه طیبه و بنای مسجد و خانهها و سایر وقایع سال اول هجرتست شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب
روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه
و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم براه آنحضرت داشتند و منتظر قدوم مسرت لزوم آنجناب بودند و در آن روز نیز
بعادت مقرر بیرون آمدند و پاره از روز که گذشت ناامید برگشتند و چون بخانهای خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید
بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و بآنجانب متوجه گردید پس مردی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره بآنجانب میروند
که ای گروه مسلمانان آنکه میخواستید آمده است بخدمت او بشتابید که طالع ارجمند شما رو بشما آورده است چون این آوازه در مدینه بلند شد
مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آنحضرت بامر حق تعالی بجانب قبا متوجه شد و در آنجا نزول اجلال نمود
بنو عمرو بن عوف بنزد آنحضرت آمدند و شادی بسیار کردند پس آنحضرت در خانه مرد صالح نابینائیکه او را کلثوم بن هدم میگفتند
و قبیله اوس همه بخدمت آنحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نائره قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیله خزرج
نیامده بود و چون آنحضرت نظر بروهای ایشان کرد کسی از خزرج در میان ایشان ندید و چون شب شد ابوبکر آنحضرت را گذاشت و داخل مدینه
و حضرت در قبا ماند در خانه کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرده نزد
بخدمت آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیده و بخدمت تو نرسم ولیکن میان ما و برادران ما از
قبیله اوس عداوتی هست و از ایشان ترسیدم و نیامدم و حال مرتکب شدم و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با اکابر قبیله اوس
گفت که کی او را امان میدهد از شما گفتند یا رسول الله امان ما امان تست او را امان ده حضرت فرمود که بلکه یکی از شما او را امان دهید پس
بن ساعده و سعد بن خیثمه گفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت آنحضرت می آمد و سخن میگفت و نماز با آنحضرت میکرد
داخل مدینه شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه
و سه روز در غار ماند و بروایتی شش روز و روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال را
و تاریخ را از محرم قرار دادند و حضرت در قبا فرود آمد در خانه کلثوم بن هدم و بعد از آن بخانه خیثمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه روز یا
که حضرت امیرالمؤمنین آمد بمدینه منتقل شد و در ایامیکه در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آنحضرت می نمودند تا قبا و بر

و چون یکماه و چند روز از هجرت گذشت نماز با زیاده شد و بعد از هشت ماه مومنان را بکعبه برگردانیدند و در این سال اذان مقرر شد و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است از سعید بن مسیب که از حضرت امام زین العابدین سوال کرد که امیرالمومنین چند سال از عمر شریفش گذشته بود در روزیکه مسلمان شد حضرت
فرمود که مگو او هرگز کافر نبود روزیکه حضرت رسول برسالت مبعوث شد او ده ساله بود و در آن روز کافر نبود و با همه کس در ایمان بخدا و
رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت بسه سال و بعد از سه سال دیگران ایمان آوردند و اول نمازیکه با حضرت رسول خدا کرد دو رکعت
نماز ظهر بود و حق تعالی در اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا آورند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد
بسوی مدینه و علی بن ابیطالب را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام بآنها نمی توانست نمود و بیرون رفتن آنحضرت از مکه
در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور در وقت زوال
شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو رکعت ادا کرد و نزد قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان
ماند و بروایت دیگر پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که من اقامت
در اینجا نمیکنم و انتظار علی بن ابیطالب میکشم و او را امر کرده ام که بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نمیگیرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بنزد من آید و بزودی
بخواهد آمد انشاءالله پس چون حضرت امیرالمومنین آمد حضرت در منازل عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در آن روز و یا از قبا
بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیرالمومنین با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید
و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود
و همه جا علی بن ابیطالب همراه آنحضرت بود و از آن حضرت جدائی نمیشد و هر قبیله از قبائل انصار که میرسید استقبال آنحضرت مینمودند و استدعا
میکردند که نزد ایشان توقف نماید و آنحضرت می فرمود که بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خداوند عالمیان مامور است و هر جا که خدا آنرا مامور
ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود میرفت تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین اشاره نمود بآن درگاه
مسجد حضرت رسول که نماز بر جنازه ها در آنجا می کنند پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت از ناقه فرود آمد
و ابوایوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را بخانه خود برد و حضرت در خانه او نزول اجلال فرمود تا مسجد را ساختند و
خانه آنحضرت و خانه امیرالمومنین را ساختند و ایشان بآنخانها نقل فرمودند و در همه این احوال امیرالمومنین در خدمت آنحضرت بود و جدا
نشد راوی از امام زین العابدین پرسید که فدای تو شوم ابوبکر با آنحضرت بود در هنگامیکه بمدینه می آمد در کجا از آنحضرت جدا شد
حضرت فرمود که چون حضرت رسول در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی میبرد ابوبکر گفت برخیز داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند
از آمدن تو و انتظار تو میکشند بیا برویم و انتظار علی بکش که او یکماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد و از این
موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر و فدائی من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من آید او جان خود را فدای من کرد و در رخت
خواب من خوابید پس ابوبکر در خشم شد و منقبض شد و روترش کرد و حسد عظیم از علی براو داخل شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر
شد برای رسول خدا در حق علی و اول مخالفتی بود که آنحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد
و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید راوی پرسید که در چه وقت حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه
بعد از هجرت بیکسال و در آن وقت عمر شریف فاطمه نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید

وحضرت خدیجه پیش از هجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب بعد از خدیجه بیکسال دار فانی را وداع نمود و چون هر دو ا
رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و خوف شدیدی بر آنحضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود ترسید و چون این حال را به جبرئیل ا
شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارانند و هجرت نما بمدینه که ترا امروز در مکه یاوری نیست
و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد
فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز
هفت رکعت زیاده کرد در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح را بر حال خود گذاشت بجهت آنکه
برای آنکه زود می آیند ملائکه روز از آسمان بسوی زمین و زود بالا میروند ملائکه شب بسوی آسمان پس ملائکه شب و روز هر دو
با رسول خدا در نماز صبح پس باین سبب حق تعالی فرمود که قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا حضرت فر
میشوند نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکه نویسندگان اعمال شب و ملائکه نویسندگان اعمال روز و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت
صادق فرمود که نماز بسیار بکن در مسجد قبا که آن اول مسجدیست که حضرت رسول در عرصه مدینه در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر
از مسجدی که خدا در شان آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزگاری نهاده شده است مسجد قباست و در حدیث
صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول داخل مدینه گردید و در مدینه را بپای مبارک خود خط کشید یا گام زد و فرمود که خداوندا هر
مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که قبیله اوس و قبیله خزرج پیش از اسلام
و هر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی داشت که آنرا خوشبو میکردند و برای آن ذبح میکشتند و نزد آن سجده میکردند و چون دو ا
از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و بمدینه آمدند بتهای خود را از خانها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد
و چون هفتاد نفر بیعت کردند و بمدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن ح
سعد بن ربیعه و عبدالله بن رواحه در میان خزرج بتها میشکستند و هر بت که می یافتند میشکستند و بعد از قدوم امیرالمؤمنین
یا در روز حضرت رسول بر ناقه سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیله بنو عمرو بن عوف
یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم و ترا بجان و مال حمایت میکنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقه
آن خود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر باوس و خزرج رسید که آنحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند
و باستقبال آنحضرت شتافتند و بر دور ناقه آنحضرت میدویدند و هر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال میکرد
آنحضرت را میگرفتند و التماس می نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب فرمود که بگشائید ر
جانب خدا مامورست و چون بقبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آنحضرت بنا کرده بود
تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و
ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت ناقه بالهام حق تعالی میرفت و چون بعبدالله بن ا
تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت اینجا توقف مکن و به
آن گروهی که ترا یاری داده اند و باین شهر آورده اند نزد ایشان فرود آی پس حق تعالی باعجاز آنحضرت بر غبار

قبیلہا از موران اسقاط گردانید که خانهای ایشان خراب شد و اهل آن نا منا بمحلهای دیگر گریختند پس سعد بن عباده برخواست و گفت یا رسول الله از گفته این ملعون الم بخاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان میگوید تو نزد من فرود آئی یا رسول الله آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من هست حضرت بسخن ایشان التفات ننمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضعی که اکنون مسجد آنحضرت است و در آن وقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت می نمود و ناقه بر در خانه ابوایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه بزیر آمد و اهل آن محله بر سر آنحضرت جمعیت کردند و هر یک آنحضرت را تکلیف خانه خود می نمودند پس مادر ابوایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آنحضرت را بخانه خود برد و چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که آدمی با رحل خود می باشد و بخانه ابوایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقه حضرت را بخانه خود برد و ابن شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مدینه شد مردم مهار ناقه آنحضرت چسپیدند حضرت فرمود که بگذارید ناقه را که آن مامور است و بدر هر خانه که میخوابد من آنجا نزول می نمایم و چون ناقه بدر خانه ابوایوب انصاری خوابید ابوایوب مادر خود را ندا کرد که ای مادر در را بگشا که آمد سید البشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او نابینا بود و چون در را گشود بیرون آمد و گفت و احسرتا چه بود اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابوایوب کشید تا او بینا گردید و این اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه طائفه از یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول بمدینه تشریف آورد و این سه طائفه ملعونه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت می نمائی حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا و آنکه منم رسول خدا و منم آنکه در توریت وصف او نوشته و آنکه علما بشما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که درین سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهتر ایشانست بر دراز گوش سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیده هایش سرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچکس پروا نخواهد کرد و او بسیار خندان بسیار کشنده و پادشاهی او بهر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید یهودان گفتند که اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو دشمن باشیم و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و با اصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض با احدی از اصحاب ما نگردی تا به بینیم که امر تو و قوم تو بکجا منتهی میشود پس حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان آنحضرت نکنند و بهیچگونه آسیبی بآنحضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بسلاح و نه در آشکار و نه در پنهان و نه در شب و در روز و خدا را برین گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آنحضرت حلال باشد و آنکه از جانب بنی نضیر پیمان بست حی بن اخطب بود و چون بخانه برگشت برادرانش با و گفتند چه دیدی

گفت همان است که ما در کتابهای خود خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم ولیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که بسبب او پیغمبری از فرزندان
اسحق بفرزندان اسمعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم و آنکه از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسد بود و آ
جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او را اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او بقوم خود گفت که شما میدانید که این همان پیغمبر موعود است
بیائید تا باو ایمان آوریم و توریت و قرآن را هر دو دریابیم قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چند گاه در آن عرصه در
نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره گفت که این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشا
گفتند این زمین از آنحضرت است و ما قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود که من بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت به ده اشرفی
خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساسش را به بر دند و از سنگ برآوردند و صحابه را امر فرمود که از حره مدینه سنگ
و خود با ایشان رفاقت می نمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر بآنحضرت رسید و دید که آنحضرت سنگ گرانی برداشته ا
گفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود که برو سنگ دیگر بردار و چون اساس را برآوردند و بزمین رسانیدند
بنا کردند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول اول دیوار مسجد خود را بسیط بنا کرد
مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاده می کردند پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و بسعیده بنا کردند یعنی یک
و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد را زیاد کنند حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نرد
و چون گرما بر ایشان شدت کرد گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که سقفی می ساختیم از گرما محفوظ میشدیم پس امر فرمود که ستونها از چوب
برپا کردند و بچوبها و برگهای خرما و علف از خرما سقف ساختند که در سایهٔ آن بسر میبردند تا آنکه باران آمد و بر ایشان میریخت
یا رسول الله اگر میفرمودی گلی بر روی این سقف میکشیدیم که آب بزیر نمی آمد فرمود نه بلکه چوب مانند چوب بست موسی کرده ام و زیاد
از این نمیکنم و پیوسته مسجد آنحضرت بر این هیات بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد آنحضرت پیش از آنکه سقف گردانند بقد
بود و چون سایهٔ دیوار بقدر یک ذراع میشد نماز ظهر میکردند و چون قدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران رو
کرده‌اند که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانها برای خود و اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور مسجد بنا کردند و هر یک درگا
بسوی مسجد گشودند و برای حمزه خانه خط کشیدند و درش را بمسجد گشود و برای علی بن ابیطالب خانه ساخت در پهلوی خانه
و درش را بسوی مسجد گشود و از خانهای خود بیرون می آمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا
که بفرمائی که آنها که در بمسجد گشوده‌اند درهای خود را مسدود گردانند و در خانه هیچیک بمسجد گشوده نباشد بغیر در خانه تو و در
خانهٔ علی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال است پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شد که چرا
درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خوردسال تر است و پسر برادر من است پس حضرت فرمود که ای عم از من
مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم و
خدا و رسول و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول
انصار گفتند که یهود را روزی هست که در آن روز جمع میشوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاری را نیز روزی
که آن روز یکشنبه است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز جمعه را که در

برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظت و نصیحت کرد و بسبب آنکه در آن روز
اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام بآن کردند چون جمع قلیلی بودند پس
حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که حضرت رسول منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه
هجرت نمود روز دوشنبه وارد مدینه گردید بقبا فرود آمد و آن روز و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا
نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم کرد در شکم وادی بیست ادا فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع
سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن آن به نبوت آنحضرت چنانچه سابقا مذکور شد و درین سال حضرت زید بن حارثه
و ابو رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجه آنحضرت را با دختران آنحضرت از مکه آوردند و باز در این سال عایشه را در ماه شوال
تزویج نمود و درین سال نمازها زیاد شد و درین سال حضرت برادری میانه صحابه افگند و خود با علی بن ابیطالب برادر شد و از
حضرت امیر المومنین منقول است که چون حضرت برادری میان مومنان مهاجران انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی
می بردند نه برحم و خویشی و چون اسلام قوت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد و گفته اند که درین روز
روزه عاشوره واجب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و در این سال عبد الله بن سلام
که از علمای یهود بود بخدمت آنحضرت آمد و سوالی چند از آنحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله
یهود گروهی اند دروغگو و بهتان گوینده اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من
مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت عبد الله بن سلام چگونه است
در میان شما گفتند بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و مهتر ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود
شما مسلمان میشوید گفتند خدا او را پناه دهد ازین پس حضرت فرمود که ای عبد الله بیرون بیا بسوی ایشان عبد الله بیرون آمد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و جاهل ما
و فرزند جاهل ماست و درین سال اذان مقرر شد و درین سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد و اسعد
بن زراره که او نیز از نقبا بود درین سال رحلت نمود و کلثوم بن هدم نیز درین سال فوت شد و از مشرکان مکه درین سال
عاص بن وایل و ولید بن مغیره بجهنم واصل شدند

باب بست و نهم

در بیان جوامع و نوادر غزوات آنحضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده است بسندهای صحیح و حسن و معتبر از حضرت
امام جعفر صادق و امام علی نقی منقول است که کسیکه نذر کند که دراهم کثیره تصدق کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حق تعالی
در قرآن خطاب بحضرت رسول و مومنان کرده است ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را
در مواطن بسیار حضرت فرمود که ما شمردیم آن مواطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری کرد هشتاد موطن بود
و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت رسول در آنها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش

غزوه است اول غزوات غزوهٔ ابواء بود و دیگر غزوهٔ بواط و غزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اولی و غزوهٔ بدر کبری و غزوهٔ بنی سلیم و غزوهٔ سویق و غزوهٔ
و غزوهٔ احد و غزوهٔ بحران و غزوهٔ اسد و غزوهٔ بنی النضیر و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ بدر اخیره و غزوهٔ دومة الجندل و غز
و غزوهٔ بنی قریظه و غزوهٔ بنی لحیان و غزوهٔ بنی قرد و غزوهٔ بنی مصطلق و غزوهٔ حدیبیه و غزوهٔ خیبر و فتح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ
و غزوهٔ تبوک و نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت دوم
در ماه شوال در سال سیم هجرت سوم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظه در شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان
سال پنجم هجرت ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت هفتم آن فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ حنین و طائف در شوال
سال هشتم هجرت و لشکرها که بجنگ فرستاد و خود تشریف نبرد سی و شش بود **مولف گوید** که در حدیث بعضی از وقایع جزو به
محسوب نشده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد ان شاء الله و
بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است و شعار صحابه در جنگ بدر
یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی ای روح القدس راحت ده
و در جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طائف یا رضوان بود و شعار جنگ حنین
یا بنی عبدالله بود و در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم و در جنگ مریسیع که جنگ
مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی اتهم من عل
بود و در فتح یا نحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ بنی الملوح امت امت بود و در جنگ
یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین یا محمد بود و شعار ما یا محمد است **مولف گوید** که شعار سخنی است که در جنگ مکرر میگویند که
علامت یکدیگر را بشناسند بگفتن آن و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
گروهی از مدینه بخدمت حضرت رسول آمدند حضرت از ایشان پرسیدند که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود
شعار خود را حلال قرار دهید **و ایضا** روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد بها
یا بنی الله یا عبد الله یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبدالله میگفتند و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقو
حضرت رسول لشکری بجانب دشمن میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس امیران لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود می
وصیت میکرد بتقوی و پرهیزگاری در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را اندا فرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بخدا و
برای خدا و بر ملت رسول خدا جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید و کافر را بعد از کشتن دست و پا
گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند
مبرید مگر آنکه با آنها مضطر شوید و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان
مسلمانان است بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در دین و اگر ابا کند پس او را بمامنش بر
و بخدا یاری بجوئید بر کشتن او و بروایت دیگر میفرمود که درختهای خرما را مسوزانید و بآب غرق مکنید و درخت میوه دار را
زراعت را مسوزانید بسا باشد که آخر بآن محتاج شوید و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خور

مسلمانان ملاقات کنید ایشانرا بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشانرا
دعوت نمائید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشانرا که هجرت نمایند
بدار الاسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در
دیار خود نمایند بمنزلهٔ اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت تا هجرت کنند و اگر هیچ یک را قبول نکنند ایشانرا بسوی دادن
جزیه دعوت نمائید که جزیه را بدست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید
و اگر از همه ابا کنند بخدا یاری طلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره نمائید اهل قلعه را و از تو طلبند که
بر حکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکنید بلکه از خود کسی را حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشانرا امان دهید
بامان خود امان دهید نه بامان خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول نهی فرمود از آنکه
زهر در آب مشرکان بریزند و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول هرگز شبخون بر سر دشمن نبرد و بسند
موثق از حضرت صادق روایت کرده است که لشکر حضرت رسول در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنگ خندق نهصد نفر بودند
و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون خیبر را حضرت رسول بجنگ گرفت زمین و باغستانش را بمزارعه بایشان
داد که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر بدهند و نصف عشر بدهند و چون
اهل طائف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و بمکهٔ معظمه قهرا داخل شد همه در دست
اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشانرا و گفت بروید که شما را رها کردم و بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول لشکری بجنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرحبا بگروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند
بر ایشان جهاد بزرگتر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از مشتهیات خود باز دارند
و آن از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلح کرد با بادیه نشینان عرب که
ایشانرا در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند بشرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنانرا با خود میبرد بجنگ که مردانرا امداد کنند و از غنیمت حصه بایشان نمیداد
ولیکن عطای قلیلی بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از تفسیر قول تعالی که
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهیا گردانید برای کافران هرچه توانید از قوت فرمود مراد تیر انداختن است و احادیث
معتبره وارد شده است که حضرت رسول اسب و شتر بر دوانید و بران گرو می بست برای قوت جهاد و در آیهٔ کریمه و احادیث
معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند پس حق تعالی
بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن
زیاده از دو برابر باشند مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت رسول نامهٔ
بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود داد و نامهٔ حضرت را در ته دلو خود پینه کرد دخترش گفت که نامهٔ بزرگ و مهتر عرب را پینهٔ دلو خود کردی
بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان

غارت کردند پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد حضرت فرمود که ببین هرچه از متاع تو مانده باشد بگیر ... برده باشند مسلمانان بروا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم چون لشکر به نزدیک ایشان
پناه به نماز بردند مسلمانان اعتنا به نماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر بآنحضرت رسید حکم فرمود که نصف دیه کشتگان
بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که
حضرت رسول بجانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزه بن عبد المطلب را با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه و با ابوجهل
کردند و صد و سی نفر از مشرکان با او همراه بود مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند پس حضرت رسول
در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا بابواء رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمود
اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عبیده بن الحرث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با
نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سر آبی که آنرا
میگفتند و سرکرده مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید
رسید که آنرا بواط میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوه عشیره بیرون رفت بقصد قافله قریش تا بعشیره ر...
که موضعیست از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الثانیه در آنجا توقف نمود و با قبیله بنی مدلج و خلفای ایشان از ضمره صلح
نمود و مراجعت فرمود و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیر المؤمنین رفیق بودم در غزوه عشیره حضرت
ابوالیقظان بیا برویم و مشاهده نمائیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند در چشمه خود چون بنزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کر...
خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول ما را بیدار کرد و چون حضرت
امیر المؤمنین گردآلود شده بود حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابوتراب که کیست شقی ترین
گفتم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم سرخک ثمود بود که ناقه صالح را پی کرد و از این امت آنکسی است که ترا ضربتی
براینجا و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت تا آنکه تر کند از خون آن این را و دست مبارک بر ریش آنحضرت گذاشت پس
از غزوه عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز نه ایستاد تا آنکه کرز بن حارث فهری غارت آورد و بر گله و چهارپایان
و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی رسید که او را صفوان میگفتند از ناحیه بدر و این غزوه را غزوه بدر اولی ...
در این جنگ علی بن ابیطالب بود و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود گردانید و بکرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند
یا رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنگ برگشت پس
بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و
بیرون رو و چون دو روز راه بروی نامه را بگشا و هرچه در آن نامه است عمل کن چون نامه را گشود در آن نامه بود
تا به نخله فرود آئی و هرچه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان چون نامه را خواند گفت سمعا و طاعة و باصحاب خود گفت که هر که ...
دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله
بآن موضع با تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طائف خریده بودند و بمکه میبردند چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند

از مسلمانان سر خود را تراشیدند و بایشان چنین نمود که ما بعمره آمده‌ایم نه بجنگ و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند
اصحاب آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه میشوند و بر ایشان دست
نمی یابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که آیا ماه رجب داخل شده است یا نه پس رای ایشان بران قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند
واقد بن عبد الله تمیمی تیری بجانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت
گرفتند و بجانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد و چون
این غنیمتها را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیر و غنایم ایشان نفرمود و ایشان
از کرده خود نادم شدند و کفار قریش نامه بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی
در شهر حرام که مردم ایمن میباشند پس حق تعالی این آیات را فرستاد یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه سوال میکنند از تو ای
محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله
والفتنة اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا
و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام
و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد و این واقعه دو ماه
پیش از واقعه بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر است که در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین
و فاطمه واقع شد و در ذیحجه زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد در ماه پنجم هجرت و بعد از رجوع از جنگ زفاف
واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آنماه شد و ولادت حضرت امام حسن
در سال دوم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین در سال چهارم
وآنچه حق است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید
و سببش آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو به کعبه و بیت المقدس هر دو میکرد در نماز خود و چون بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو
ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رو بجانب بیت المقدس در نماز کنند تا آنکه باعث تالیف قلوب یهودان گردد و ایشان تکذیب نکنند
زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و آنجناب کعبه را که قبله ابراهیم و اجداد کرام آنجناب بود دوست
میداشت و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هیجده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد
بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حق تعالی در قران مجید یاد فرموده است و شیخ طوسی در تهذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت
صادق پرسیدند که در چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند حسن روایت
کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول رو بجانب بیت المقدس نماز کرد گفت بلی پرسیدند که آیا کعبه را پشت سر میگرفت
فرمود که تا در مکه بودند و چون به مدینه آمد پشت بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت
کرده است که جناب رسول بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان آنجناب را
تعییر کردند و گفتند تو تابع مائی و آنجناب بسیار غمگین شد و در شب بیرون می آمد و بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی حق تعالی بود و چون

صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دو رکعت از نماز ظهر ... جبرئیل نازل شد و گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها بتحقیق که می بینیم گردانیدن روی ترا بسوی آسمان پس البته ترا بر میگردانیم بسوی آنرا پس جبرئیل دست آنجناب را گرفت در اثنای نماز و حضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی آنحضرت را بجانب کعبه گردانید تا آنحضرت بودند همه رو بجانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان ایستادند پس اول بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید بمسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز کرده بودند و آنها نیز در اثنا کعبه گردیدند و باین سبب آن مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند که آیا نمازها که بجانب بیت المقدس کرده‌ایم ضایع شد ... وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی و نخواهد بود که خدا ضایع گرداند ایمان شما را یعنی نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرده موثق منقول است که آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و بر این مضامین ا... ... که بنای مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آنرا بنا کرد و گویند که در سال دوم هجرت بود در ماه شعبان فرض روزه ماه مبارک رمضان نازل شد و در این سال زکوة فطر واجب شد و در این سال حضرت رسول در عید فطر بصحرا رفت و نماز عید بجا آ...

باب سی ام

در بیان کیفیت جنگ بدر است غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهر آشوب آنست که قافله از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که ایشان متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را یا قافله یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت و قوت مسلمانان بود پس حضرت با سی صد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و ... از مهاجران بودند و دویست و بیست و شش نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی بن ابیطالب بود و ... سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هفت شمشیر بود و از حضرت صادق مرویست که یک ا... لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه رمضان سال دوم هجرت بود و اشهر آنست که در روز دوازدهم ماه مذبور ... رفتند و مردم را جنگی در خاطر نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت مال میرفتند و چون خبر بابوسفیان رسید که حضرت متوجه او گردیده و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را بده دینار کرایه کرد و شتری باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی بعزم غارت قافله بیرون آمده اند زود خود را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل شوی گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاک کن و باین هیأت موحش داخل شوی و رو را بجانب دم شتر بگردان و بآواز بلند فریاد کن که ای آل غالب دریابید و بارها و متاع خود را دریابید ... ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند و چون ... متوجه مکه گردید ...

ضمضم عاتکه دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواره داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل غدر و ای آل فجر بیرون شتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز
در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر گردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه از خانه های قریش نماند مگر ریزه
از آن سنگ در آنخانه افتاد و چنان دید که دره مکه پر از خون شده است پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را از این خواب
مطلع گردانید و عباس این واقعه را بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود و قصه خواب
در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه بابوجهل لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید چنین خوابی ندیده است و این غیر دوم است که در میان
فرزندان عبدالمطلب بهم رسیده است بلات و عزی سوگند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اگر این خواب راست شد باو کاری نیست و اگر راست
نشد نامه در میان خود می نویسیم که در میان عرب خانه آبادی نیست که مردان و زنان ایشان دروغ گوتر از بنی هاشم باشند و ابوجهل هر روز
حساب ایام را نگاه میداشت چون روز سوم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد بآنچه عاتکه در خواب مقرون بصواب دیده بود و مردم مکه
فریاد بر آوردند و مهیای بیرون رفتن شدند سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابوالبختری بن هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل
پسر خویلد ایستادند و گفتند ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند
که خزینهای اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازد میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد و بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از
قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او سهیل
مبلغ جزیلی حاضر کرد و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیه عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از
روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر
و طغیان و برای ریای مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب میکنیم و بجبر عباس پسر عبدالمطلب و نوفل پسر حارث
بن عبدالمطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دف میزدند و
خوانندگی و طرب میکردند و حضرت رسول با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود و چون حضرت بیک منزلی بدر رسید بشیر بن ابی الزعباء
و مجدی بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که بکجا رسیده اند چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند
پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان بدیگری چسپیده است و یک درهم از او طلب میکند که باو قرض داده و او
در جواب میگوید که قافله قریش دیروز بفلان موضع رسیده اند و فردا باینجا فرود می آیند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم
برگشتند و گفته زنان را بخدمت حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله نزدیک بدر رسید و خود پیش آمد
بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیله جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده اند
کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند یاد میکنم که اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که
احدی از قریش نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم
که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از آن چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد بآن موضع که ایشان شتران خود را
در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان پشکلها هسته خرما یافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرما بشتران خود
میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید

و بشتاب بسیار روانه شد و جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و آنحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قا
بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد و در آنوقت حضرت در منزل سفرا که منز
بدر است نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بآنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله گذشته اند و قریش رو
و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب آنحضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم گردیدند حضر
رای شما اقتضا می نماید بگوئید پس ابوبکر برخاست و گفت ایشان قریش اند با آن خیلا و تکبری که دارند که از روزیکه کافر شده اند هرگز ا
نیاورده اند و از روزیکه عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما به تهیهٔ جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم حضرت را جواب ا
خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست و همان گفت که ابوبکر گفت حضرت گفت که بنشین پس
و گفت یا رسول الله این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه
از جانب خدا آورده حق است و اگر میفرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم می رویم و پروا نمی کنیم
بنی اسرائیل با موسی گفتند که اِذهَب اَنتَ و ربُّکَ فقاتلا اِنّا ههُنا قاعِدُون برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدر
اینجا نشسته ایم ولیکن میگوئیم برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که باتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا او را
دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه رای شما است و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در
با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه نیائی ما ترا حمایت نمیکنیم و چون بمدینه آئی در امان مائی ترا حمایت میکنیم از آنچه پدران و
خود را از آن حمایت میکنیم و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه برا
ند و بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شاید غرض تو از تکرار سوال ما باشیم حضرت فر
سعد گفت که گمان میبرم برای کاری بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مأمور شده فرمود که بلی میخواستیم که بر قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم
قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آوردیم بتو و تصدیق کردیم ترا و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعا
امر کن که ما اطاعت می نمائیم و از اموال ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می آید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر میکنی باین دریا غر
میشویم و پروا نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده ایم و معرفتی باین راه ندارم و ما در مدینه
گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو
تخلف نمیکردند و اکنون برای تو شتران سواری مهیا میکنیم و برابر دشمن میرویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجا
برکارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده ترا بسبب ما روشن و ترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی از فتح و نصرت شود و هو
و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو بقوم ما که آنها ترا یاری دهند بعد از ما پس ح
شاد شد فرمود که انشاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعدهٔ نصرت داده است و وعدهٔ خدا را خلف نمی باشد روانه شو
گویا می بینم که فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان بر خاک غلطان می افتد و محل کشته شدن هر یک از ابوجهل
شیبه و منبه و نبیه و سائر روسای مشرکان قریش را بیان فرمود بنحویکه واقع شد پس جبرئیل از جانب حق تعالی نازل شد و
آورد کَما اَخرَجَکَ رَبُّکَ مِن بَیتِکَ بِالحَقِّ و اِنَّ فَریقاً مِنَ المُؤمِنینَ لَکارِهُونَ چنانچه بیرون آورد ترا پ

بحق و راستی و بدرستیکه گروهی از مومنان هر آینه کاره بودند بیرون رفتن را يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ
إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ مجادله میکنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شده بر ایشان که جهاد باید کرد و
بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعدهٔ الهی گویا می‌کشانند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را بچشم خود می‌بینند و موافق روایت سابق
معلوم است که این کنایات با ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ
أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ
وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهند بود یا قافلهٔ قریش و
مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میداشتید شما که قافله بدست شما آید که شما را آزاری نباشد و میخواهد خدا که با لشکر
بر خورید و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را بوعده‌های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را
و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت رسول که در طرف یمین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر
که آنرا عدوهٔ شامیه میگفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند و در عدوهٔ یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان
ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و بنزد آنحضرت آوردند در وقتیکه حضرت نماز میکرد و از ایشان پرسیدند که قافلهٔ متاع قریش
کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحاب حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد
فرمود که اگر راست میگویند شما میزنید ایشان را و اگر دروغ میگویند دست بر میدارید ایشان را نزدیک من بیاورید چون نزدیک آنحضرت
آمدند از ایشان پرسیدند که کیستید شما گفتند ما غلامان قریش ایم فرمود که این گروه قریش که آمده‌اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را
نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر می‌کشند گفتند گاهی نُه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از
بنی هاشم کی با ایشان آمده است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و شیخ مفید از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بجنگ بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود
و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفت بغیر رسول خدا که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح و علی
بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعه بنزد ابوالبختری بن هشام
رفت و گفت دیدی ثمرهٔ شجره یعنی ما را بخدا سوگند که ما جای پای خود را ایمن نمی‌بینیم ما بیرون آمدیم که قافلهٔ خود را از ایشان بگیریم
قافلهٔ ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار
نمیشوند من آرزو میکنم که مالهائیکه فرزندان عبدمناف درین قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را نمیکردیم ابوالبختری گفت
تو بزرگی از بزرگان قریش بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی
که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند عتبه گفت تو گواه باش که من همه اینها را
متحمل شدم و میدانم که هیچکس درین باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابوجهل تو برو بنزد ابوجهل و درین باب با او سخن بگو شاید او را ازین راه
فاسد برگردانی ابوالبختری گفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم ابوالولید
مرا بسوی تو برسالتی فرستاده چون این را شنید در غضب شد و گفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتم والله که اگر غیر او

پسے مرا بنزد تو برسالت میفرستاد نبی آدم و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است من باین سبب بنزد تو آمدم پس
و گفت عتبه اسید بزرگ قبیله میگوئی گفتم تنها من نمیگویم همه قریش چنین میگویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیت ابن الحضرمی
ابوجهل گفت عتبه زبانش از همه دراز تر است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد تعصب میکند زیرا که از فرزندان عبد مناف
و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را سست کند که با محمد قتال نکنند بلات و عزی سوگند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشان را اسیر میکنیم
و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند که با ایشان چه کردیم و دیگر کسے متعرض تجارتهای ما نشود و ابوجهل نام پسر او را برای این بمیان آورد
پس عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابوسفیان قافله متاع را بمکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافله شما نجات یافت
و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود بر نگردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند پس
در جحفه بایشان رسید و عتبه خواست که برگردد و ابوجهل لعین و قبیله او راضی نشدند به برگشتن و زنان را پس فرستادند و چون
لشکر قریش باصحاب حضرت رسول رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حق تعالے کردند و خدا
برای تسلی ایشان فرستاد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین
استغاثه میکردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده ام شما را بهزار نفر از ملائکه که از پی یک دیگر آیند طبرسی
از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان رو بقبله آورد و دو
بدعا برداشت و گفت که پروردگارا وفا کن بوعده که با من کردی خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد
و پیوسته دست بجانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالے این آیه را فرستاد
و ما جعله الله الا بشری لکم و لتطمئن به قلوبکم و ما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم یعنی نگردانیده است خدا
این مدد کردن بملائکه را مگر بشارتے برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا نه از ملائکه و نه از غیر
ایشان بدرستیکه خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهاے او منوط بحکمت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد
حق تعالے بر اصحاب حضرت رسول خواب مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینے که فرو آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن
بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند
و بحضرت عرض کردند که ما در زمین نرمے هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت
خواهیم شد پس حق تعالے بارانے فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته می بارید تا زمینهاے ایشان سخت شد و بر کافران
مے بارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمی شد و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی
در دل کافران افگند که از شبخون مسلمانان می ترسیدند و مسلمانان را باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از روی رحمت حق
امیدوار شدند چنانچه فرموده است که اذ یغشیکم النعاس امنة منه یاد آورید آنرا که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی
در دلهاے شما افگند و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
و یثبت به الاقدام و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسه شیطان را یا جنابت شیطانی را و
شما را با امیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد و غلبه

گردید که آن شب حضرت رسول عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند چون ایشان
داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند و هرگاه میخواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش می‌چسبیدند
و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که گرسنگی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم فرمود که ایشان والله که سیر بودند و لیکن از نهایت
خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حق تعالی رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانچه حق تعالی فرستاد که اذ یوحی ربک الی الملائکة
انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یاد کن ای محمد وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه بدرستیکه من با شمایم پس ثابت گردانید
و دل دهید مؤمنان را در محاربهٔ کافران سألقی فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و
بیم را فاضربوا فوق الاعناق پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را واضربوا منهم کل بنان و بزنید از ایشان همه
انگشتان ایشان را علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت رسول تهیهٔ لشکر خود فرمود و در لشکر آنحضرت دو اسب بود
یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و یک شتر بود که حضرت رسول و علی بن ابیطالب و مرثد
بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتری از مرثد بود و در لشکر قریش چهارصد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب
حضرت رسول سیصد و سیزده نفر بودند و عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته‌اند و بعضی از نهصد تا هزار و موافق روایات معتبره و آیات کریمه
حق تعالی برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدای
حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را
در برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان
بود در سال دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق وارد شده است که در نوزدهم ماه مذبور بود و اول اقویست و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که پس حضرت رسول صف اصحاب خود را درست کرد و پیش روی خود و فرمود که دیده‌های خود را بپوشید و ابتدا بجنگ
ایشان مکنید و سخن مگوئید و چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده کردند ابوجهل با اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر
غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عتبه گفت شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد پس عمرو بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان
بود فرستادند که به نزدیک لشکر آن حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی برآمد و باطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت
کمینی و مددی ندارند و لیکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ ریزنده را بار دارند نمی‌بینید که زبان بسته‌اند و سخن میگویند و مانند افعی زبان
بر دور دهان میگردانند و ملجائی بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان می‌بینم ایشان را که پشت نگردانند تا کشته شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود
بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مباشید ابوجهل گفت دروغ میگوئی و ترسیده از شمشیرهای آبدار ایشان زهره‌ات
آب شده است و چون اصحاب رسول نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد که وان جنحوا للسلم
فاجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا حق تعالی میدانست که ایشان
اجابت نمیکنند و قبول صلح نمی‌نمایند و لیکن میخواست که دلهای مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه
قریش من نمیخواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس بمن نزدیکترید و
قبیله و عشیرهٔ منید و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس برگردید که مرا با شما کاری نیست چون رسالت آنحضرت

بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که این پیغام را قبول [نکند] رستگار نمیشود پس بر شتر سرخی سوار شد حضرت چون دید عتبه سوار شد
فرمود که اگر چیزی هست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او کنند رستگار میشوند پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من
و چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا . و از این هرگز اطاعت مکنید برگردید بسوی مکه و شراب
و دست در گردن و روی شان در آورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست پس برگردید و رای مرا
قبول کنید و اگر مطلب شما متاع های قافله نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیت
میدهم چون ابوجهل این سخنان را شنید در غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند بزرگ قریش
خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن میکنی در وقتیکه ظفر بر دشمن خود
یافته ایم و کینه دیرینه را انتقام میتوانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از روی اسب بود و بر زمین زد و
گمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی امروز بر قریش
کدام یک از ما و تو ترسناک تر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میگوئی بیا من و تو تنها بمعرکه رویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا
پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از او
و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت برخیزید و مهیای جنگ باشید و خود و زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد از
سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیشا
با برادر و پسرش رو بمیدان آورد و ندا کرد که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار از لشکر حضرت بیرون
رفتند عوذ و معوذ و عوف پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند مائیم پسران عفرا
خدا و رسول خدا گفت برگردید که ما با شما جنگ نمیکنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت رسول نیز نمیخواست که اول جنگ
از انصار باشد پس به نزد ایشان فرستاد که برگردید ایشان برگشتند و در جای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده
پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را بکف گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم
بزرگوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیرالمؤمنین و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت از همه خوردسال تر بود پس هر سه
بکف گرفته در خدمت آنحضرت ایستادند فرمود که طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است اینک قریش آمده
فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای
بر تو باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پس آن سه بزرگوار از نبی مختار استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد کفار
چون عتبه ایشان را دید و از کینه که در دل خود داشت ایشان را نشناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم .
بن عبدالمطلب عتبه گفت نیکو کفوی هستی آنها کیستند عبیده گفت یکی حمزه پسر عبدالمطلب است و دیگری علی بن ابیطالب است عتبه گفت
دو کفو بزرگوارند لعنت خدا بر کسیکه ما و شما را در چنین مقامیکه در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابوجهل پس شیبه با حمزه خطاب کرد که تو کیستی گفت
منم حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه گفت در برابر شیر حلفا آمده حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا پس . .
حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و .

چندان حمله بیکدیگر کردند و به سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد و امیرالمؤمنین ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت
فرمود که پس بدست چپ دست بریدهٔ خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد و فرمود که انگشتر طلائی در دست
داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه آمدند و بجانب پدر خود دوید پس حضرت از
عقب او رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبدالمطلب و منم
فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشک سال و وفا میکنم بعهدهٔ خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حمله
بسیار بیکدیگر چسپیدند و مسلمانان فریاد کردند که یا علی سگ را ببین که بر عمت چسپیده است پس امیرالمؤمنین متوجه او گردید و چون حمزه
بلندتر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر آور و چون حمزه سر را میان سینهٔ شیبه برد امیرالمؤمنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را پرانید پس
امیرالمؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیرالمؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت رسالت پناه
آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی
تو اول شهیدی از اهل بیت منی عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده می بود میدانست که من اولادیم بانچه گفته از و حضرت گفت کدام عم مرا
میگوئی گفت ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگند که محمد
مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و
فرزندان را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که ابوطالب چنین نگو مگر نمی بینی یک پسرش را علی که مانند شیر در پیش خدا و رسول
شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود
که نه و لیکن نخواستم که عم مرا چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرات قریش در روز بدر که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت
و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه حنظله بن ابوسفیان رو بمن آورد و چون بنزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده هایش جاری شد
بر رویش و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند ابوجهل با قریش گفت تعجیل مکنید و بطر
و طغیان منمائید چنانچه پسران ربیعه کردند و راضی نشدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد به کشتن اهل مدینه از انصار و قریش را نکشید و بدست بگیرید
ایشان را تا بمکه بریم و بشناسانیم بایشان گمراهی ایشان را و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان
حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بمدینه کرده بودند و صاحب یقین نبودند و در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس
بن فاکه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه و کفار ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کردند و مسلمانان را [illegible] در
دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این بیچاره ها را دین ایشان و در دین خود همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد
إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَٰؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
یعنی در هنگامیکه میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا
پس بدرستیکه خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است ابلیس لعین در این وقت بصورت سراقه بن مالک متمثل شده بنزد قریش آمد
و گفت من با قبیله خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین با ایشان بود و ایشان بصورت اهل قد[illegible]

سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید چون حضرت رسول این حال را مشاهده نمود و اصحاب خود را فرمود
که دیده های خود را بپوشید و بجانب مشرکان نظر مکنید تا من شما را رخصت دهم و شمشیرها از غلاف مکشید پس دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و مشغول
دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا این گروه یاوران دین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر در زمین کسی عبادت تو نخواهد کرد پس آنحضرت را غشی عارض شد
که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین انورش میریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی به مدد تو
می آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن می شنیدند
و آواز کسی می شنیدند که میگفت نزدیک برو ای خیزوم و خیزوم نام اسپ جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود و چون ابلیس لعین جبرئیل امین را
دید علم را از دست انداخت و برگشت پس منبه بن حجاج گریبانش را گرفت و گفت ای سراقه کجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه او
زد و گفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان می ترسم چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشاره باین قصه نموده
و فرموده و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید آنرا که زینت داد برای کافران شیطان و علمهای ایشان را و قال لا غالب لکم
الیوم من الناس و انی جار لکم و گفت ابلیس که هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان
قریش و قبیله کنانه عداوتی بود چون بنزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عداوت را بخاطر آوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیله کنانه در این وقت
بایشان ضرر رسانند پس در این حال ابلیس بصورت سراقه بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد
و گفت من امان دهنده شما ام از قبیله کنانه بشما ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی
بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب پس چون دیدند هر دو لشکر یکدیگر را
شیاطین دیدند ملائکه را برگشت شیطان بر عقب خود و گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من می بینم آنچه شما نمی بینید یعنی ملائکه را بدرستیکه من می ترسم
از خدا و عقوبت خدا سخت است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را
در دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و دست او را رها کرد و پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی در چنین حالی ما را میگذاری ابلیس گفت
من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث بگمان آنکه او سراقه است گفت دروغ میگوئی نمی بینی مگر زنان مدینه را ابلیس دست بر سینه حارث زد و گریخت و مردم
گریختند و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه ما را گریزانید چون خبر به سراقه رسید به نزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که من از جنگ شما با خبر نشدم تا خبر گریختن
شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم و چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگارا وعده داده که تا روز جزا
زنده باشم بوعده خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلیس در هنگام گریختن با جبرئیل گفت مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید
و روایت کرده است از امام جعفر صادق پرسیدند که اگر جبرئیل با ابلیس میرسید او را میکشت حضرت فرمود که نه او را نمیکشت و لیکن او را آفتی
میزد که معیوب میشد تا روز قیامت پس ابوجهل بیرون آمد میان دو لشکر و گفت خداوندا هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی
آورده است که ما نمی دانیم آنرا پس در این بامداد هلاک گردان و بروایت ابوحمزه ثمالی ابوجهل گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد
تازه است هر یک را که دوست تر میداری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل آنرا یاری ده پس حق تعالی فرستاد که ان تستفتحوا
فقد جاءکم الفتح اگر طالب فتح و نصرت گردیدید پس آمد بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیرالمؤمنین کفی از سنگریزه برداشت

و بدست حضرت رسول داد و حضرت بامر جبرئیل آنرا بروی کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد این روها پس خدا بادی فرستاد
که آن سنگریزه بروی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از آن سنگریزه باو رسید در آن روز کشته شد چنانچه حق تعالی فرموده است
که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی نینداختی تو در هنگامیکه انداختی ولیکن خدا انداخت و در آن روز هفتاد نفر از کافران
کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مگذارید که ابوجهل بدر رود پس عمرو بن جموح ابوجهل را دید و ضربتی بر رانش زد
و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت پس عمرو دست بریده بزیر پا گذاشت و بقوت کرد و دست را جدا کرد
و انداخت و باز مشغول جنگ شد عبدالله مسعود گفت که من وقتی رسیدم با ابوجهل که از اسب افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد
گفتم سپاس مر خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند این از برای کیست گفتم از برای خدا
و رسول خدا امر الحال میکشم و پای خود را بر گردنش گذاشتم آن ملعون گفت بگردن گاه صعبی بالا رفتی ای چراننده گوسفندان هیچ چیز
بر من دشوارتر از این نیست که چون توکسی مرا بکشد کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا میکشت یا مردی از احلاف قریش پس خود را
از سرش کندم و سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت رسول شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این
ابوجهل است حضرت چون سر آن بد اختر را دید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و از ابن عباس منقول است که چون حضرت
رسول بر کشتگان بدر ایستاد گفت ای گروه ناهنجار اجزای بدی همراه دروغ نسبت دادید مرا من راستگو بودم و مرا بخیانت نسبت
دادید و من امین بودم پس متوجه ابوجهل لعین شد و فرمود که این طاغی تر از فرعون بود چون فرعون یقین کرد بهلاک اقرار کرد بیگانگی
خدا و این ملعون چون یقین کرد بهلاک لات و عزی را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهل بن عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر
مردان سفیدی دیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامات داشتند و کافران را میکشتند و اسیر میکردند و از ابو رهم غفاری روایت
کرده اند که گفت من و پسر عمم بر سر آب بدر بودیم و روز جنگ چون دیدیم اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را گفتیم چون لشکرها برابر
یکدیگر بایستند بلشکر محمد غارت میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر آنحضرت چهار یک لشکر قریش بودند در این سخن بودیم که ناگاه
دیدیم که ابری در بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه بگوش ما میرسید پس ابر دیگر پیدا شد بهمین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد
در برابر لشکر قریش شدند پسر عم من از مشاهده این احوال ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول رفتم و مسلمان شدم
و از صهیب روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت
ملائکه بود و ابو برده گفت که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سوم را دیدم مرد
سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد
چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی که بر اسب ابلقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست
و انداخت پس عبدالرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید برداشت و بخدمت حضرت آورد و از ابورافع مولای حضرت رسول
مرویست که گفت من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانه ما در آمده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس
مسلمان شده بود و عباس از قوم خود می ترسید و اظهار اسلام نمی کرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در میان مردم دا
بود دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باو رسید او ذلیل شد و ما در خود

قوتی یافتم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیری میتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را میکشد و می آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا نزدیک من که خبر راست تو داری پس ابوسفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشکر شما ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه برخوردیم بلشکر ایشان و تا رسیدند با شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس برابر ایشان نمی توانست ایستاد ابورافع گفت در این وقت گفتم آنها ملائکه بودند پس ابولهب دست برداشت و بر روی من زد و خواست مرا بزند ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف می شماری پس با مذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا شد بمرض عدسه و آن مرض او را کشت و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را برنمیداشت که دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمیرفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است و او را دفن نمی کنید پس بضرورت او را کشیدند و بطرف اسفل مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا میگذرد سنگی چند بر او می اندازد و بمنزله کوهی از سنگ جمع شده است و ابوالیسر که خواست که عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت رسول شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمی داند چه کند [illegible] بر او زد که در خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و چون بر زمین افتاد سرش [illegible] حضرت [illegible] رسید که حضرت پیغمبر فرمود که کسی خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را پس رسول [illegible] حضرت گفت [illegible] الله اکبر [illegible] که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوالیسر [illegible] بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید [illegible] ملک بزرگوار [illegible] بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را بیاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاده گردد و به سند دیگر از ابوالیسر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی که بر اسب ابلق سوار بود ایشان را میکشید و می آورد تا نزد علی بن ابیطالب رسید پس ایشان را بآنحضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خود و برادر خود را که تو اولائی بایشان پس حضرت رسول فرمود که آن جبرئیل بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جراحت یافتگان مشرکان در روز بدر چون سوال میکردند که کی جراحت زده ترا میگفت علی بن ابیطالب چون این را میگفت میمرد و در اکثر کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر آب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست که برود و مشک آبی بیاورد و هیچکس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تندی میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیرالمؤمنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت چون دلوی نیافت خود بچاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش و باد رسید که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخاست و روانه

شد باد دیگر با برسید با همان شدت وزید تا آنهم گذشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و بروایت دیگر هر مرتبه آب ریخته میشد و برمیگشت
و چیزی میگفت و مشک را چنین میکرد تا حضرت آمد پرسید که ای ابوالحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تندی بمن رسید که نزدیک بود
از هول آنها از پا در آیم حضرت فرمود میدانی که آنها چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند
و باد دوم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و باد سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و اینها همه بمدد ما
آمده اند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام موسی ع ایضا منقولست که ملائکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر داشتند
و عمامهای ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش و دیگری را از عقب آویخته بودند و بروایت دیگر حضرت
رسول ع عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و حضرت رسول ع بدست خود بر سر امیرالمؤمنین ع
عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که ملائکه که یاری حضرت رسول کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین اند و بآسمان بالا نخواهند رفت
تا یاری حضرت صاحب الامر ع بکنند بدانکه در عدد آنها که بشمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلافست بعضی
از مخالفان گفته اند که مقتولان کفار سی و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بر تیغ امیرالمؤمنین ع کشته شدند و اکثر گفته اند که بیست و نفر
بتیغ آن حضرت کشته شدند و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که آنچه حضرت کشت زیاده بود بر آنچه همه صحابه کشتند و موافق
روایات و سیر معتبره شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آنجمله سی و پنج نفر بسیلاب تیغ امیرالمؤمنین ع بآتش جهنم رسیدند
و سی و پنج نفر دیگر بتیغ ملائکه و سائر صحابه هلاک شدند و بروایت شیخ مفید نصف بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مومنان بدرک اسفل
نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبدالمطلب را
نکشید و اسیر کنید که ایشان باختیار خود باین جنگ نیامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
قریش فرزندان عبدالمطلب را بجنگ بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن طالب پسر ابوطالب شروع کرد برجز خواندن
و در رجز خود میگفت که ... مغلوب گردند لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون قریش رجزهای او را
شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد او را برگردانیدند و فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که ابوالیسر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت از او پرسید که آیا کسی ترا یاری کرد
بر گرفتن ایشان گفت بلی مردی بسیار بزرگ جامهای سفید پوشیده بود و من او را نمیشناختم حضرت فرمود که او از ملائکه بود
پس حضرت رسول با عباس گفت که فدای خود را بده و فدای برادرزاده خود عقیل بن ابیطالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان
بودم ولیکن قوم مرا بجبر بجنگ آوردند حضرت فرمود که خدا باسلام تو داناتر است اگر راست گوئی ترا جزا خواهد داد و اما بحسب ظاهر بر ما
دشمن آمده بودی ای عباس شما خواستید که با خدا ... خدا ما را بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدای خود و پسر برادر خود
عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغنیمت گرفته بودند گفت یا رسول الله آن طلا را بفدای من حساب کن حضرت فرمود
نه چیزیست که خدا بمن داده است بحساب فدا محسوب نمیشود عباس گفت من مال دیگر بغیر این ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد آن مالی که
که بام الفضل سپردی در مکه و گفتی که اگر مرا حادثه روی دهد این را میان خود قسمت کنید عباس گفت که ترا خبر داد باین حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت

شهادت میدهیم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود پس عباس گفت که جمیع مال مرا میگیری که من از مردم بدست نمود سوال
کنم پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو مر آنان را که در دستهای شمایند از
اسیران ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در دلهای شما خیری را میدهد عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده
از شما بعلت فدا و یغفر لکم والله غفور رحیم و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده مهربان است و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است و در
آخر حدیث فرمود که چون عباس به مدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت رسول ص از بحرین آوردند پس حضرت به عباس گفت ای عباس ردای
خود را بگشا و بهره از این مال بگیر عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در آن ریخت و فرمود که این از جمله آنست که خدا فرموده یؤتکم خیرا مما اخذ منکم
و کلینی به سند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول ص نازل شد و در روز بدر
از کشتن آدمی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری نهی فرمود ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول ص علی بن ابیطالب را
فرستاد که ببین که از بنی هاشم که در اینجا هست چون امیر المؤمنین ع به برادر خود عقیل گذشت از او نظر بجانب دیگر کرد و گذشت عقیل گفت ای برادر بیا بجانب من
مرا ببینی باز متوجه او نشد و بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست
فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت ای عقیل ابوجهل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کرده اید
[illegible] پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که فدای خود و دو پسر برادران خود را بده عباس گفت برده ای قریش گدائی کنم فرمود که از مالی
که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که اگر آسیبی بمن رسد در این سفر این مال را بخود و فرزندان خود صرف کن عباس گفت ای پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب
خدا خبر آورد گفت بحق سوگند که کسی این را نمیدانست بغیر از من و او گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی پس اسیران همه کافر بمکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند
و این آیه در شأن ایشان نازل شد و بسند معتبر روایت است از علی بن ابراهیم پس حضرت رسول ص بعقیل گفت که خدا کشت ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را
و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و فلان و فلان عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمی تواند کرد اگر خوب مجرب کرده کشته
ایشان بود و اگر نه [illegible] است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند
و امیر المؤمنین ع از ایشان بیست و هفت نفر را کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشد پس اسیران را بریسمانها بستند و پیاده
[illegible] شهید شدند از اصحاب حضرت رسول ص نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول ص بار کرد و متوجه شد در غروب
آفتاب باثیل فرود آمدند که از بدر دو فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت نظری کرد بسوی عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو در یک ریسمان
بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همه قریش من و ترا خواهند کشت گفت بلی
زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه مردی شرور بود و موهای بلند
داشت حضرت امیر المؤمنین موهای سر او را گرفت و همچنان او را کشید تا بخدمت حضرت رسول ص آورد و نضر گفت یا محمد سوال میکنم از تو بحق
رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که مرا گردانی مانند یکی از قریش اگر آنها را بکشی مرا بکشی و اگر از آنها فدا بگیری از ما فدا بگیری
حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آر و گردن بزن عقبه گفت یا محمد تو گفتی که قریش را
دستگیر کرده نباید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو کبری هستی از اهل صفوریه آن پدری که ترا باو نسبت میدهند تو بسال از او بزرگ
تری پس فرمود که یا علی عقبه را نیز گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همه اسیران را بکشند پس بخدمت

آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تو اند ایشان را
بما ببخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن پس حق تعالی این آیه را فرستاد مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ
فِي الْأَرْضِ یعنی نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در
زمین ذلیل و مغلوب گرداند پس در آیات بعد مومنان را عتابها فرمود بسبب طمع در فدا و غنیمت پس فرستاد وَفَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا
یعنی پس بخورید از آنچه بغنیمت گرفته اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی در این آیه رخصت فرمود ایشان را
در فدا گرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان اگر فدا می گیرید از ایشان بعدد آنها که از ایشان فدا گرفته اید در سال آینده
از شما کشته خواهند شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند و گفتند امسال فدا میگیریم و نفع دنیا می بریم و در سال آینده و شهید
میشویم و داخل بهشت میشویم پس در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی مانده اصحاب گفتند که چرا چنین شد تو ما را وعده نصرت
کردی پس حق تعالی فرستاد که شما خود کردید این را بآن شرطی که در بدر کردید و بفدا گرفتن راضی شدید و شیخ طبرسی روایت کرده است
که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم بود پس قریش بتدریج فدای فرستادند و اسیران را رها میکردند تا آنکه
زینب دختر حضرت رسول صلعم که زوجه ابوالعاص بن ربیع بود گردن بند خود را که حضرت خدیجه باو داده بود برای فدای شوهر خود ابوالعاص
فرستاد چون حضرت آن گردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد و متألم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را
بخشیدند و بروایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابوالعاص را بی فدا رها کردند بشرط آنکه زینب را مانع
نشود از آمدن بخدمت آنحضرت ص و او وفا بشرط خود کرد ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است
که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم گفت آیا ابوبکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول ص بعد از
قلاده زینب چنین متاثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که او و فدا را ببخشند آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود
بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بسته اند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر حضرت فاطمه
از مسلمانان طلب کنند که فدک را بفاطمه بگذارند آیا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند برگشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است
که چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله این اول جنگیست که با کافران
کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم عمر گفت یا رسول الله اینها تکذیب تو کردند و ترا از مکه بیرون کردند اینها را گردن بزن و
علی را بفرما تا عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم مولف گوید عمر بن الخطاب در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که شاید برادر
امیرالمومنین کشته شود بلکه حضرت رسول ص در اول جنگ فرمود که هیچ یک از بنی هاشم را مکشید که ایشان برضای خود باین جنگ نیامده اند
و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا یک کس را نکشت بالاتفاق راویان
خاصه و عامه مجملاً در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه بفدا گرفتن قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت امام باقر ص منقول است
که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانچه
گذشت و از عباس مرویست که گفت بعوض آنچه از من گرفته شد خدا آنقدر بمن داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت
میکنند که کمتر مایه ایشان بیست هزار درهم است و خدا سقایه زمزم را بمن داد که با جمیع اموال مکه آنرا برابر نمیکنم و امید آمرزش دارم از پروردگار

خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت کرد ابوجهل رسالتی بسوی آنحضرت
فرستاد که آن باد نخوتی که در سر داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمیکنی تا آنکه همهٔ یثرب اتفاق کنند و ترا با اعوان تو
مستاصل کنند و ازین مقوله سخنان بسیار گفت چون فرستادهٔ آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و در آن وقت حضرت
در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابوجهل مرا بکار بیشتر تهدید میکند و پروردگار عالمیان مرا به ظفر و یاری کردن وعده میکند
و خبر خدا راست تر است و گفتهٔ خدا بقبول کردن سزاوارتر است محمد را ضرر نمیرساند بعد از یاری و فضل و کرم خدا هر که او را اطاعت کند
او را خوار گرداند یا بر او غضب نماید بگو با او که ای ابوجهل تو بنزد من فرستادی سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من
جواب میگویم ترا بآنچه خداوند رحمن در دل من می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیف ترین
اصحاب من خواهد کشت و عنقریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در جنگ بدر کشته خواهید شد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد
نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت پس حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از ایشان را
که در قتال مقتول خواهند شد گفتند بلی فرمود که بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما چون نام بدر را شنیدند بغیر علی ابن ابی طالب کسی اجابت
نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواره و خرجی میشویم برای این سفر دور و بسیار دشوار است تحصیل آنها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطاب
نمود که شما چه میگوئید گفتند میخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه تو بدروغ دعوی میکنی حضرت فرمود که شما را
در رفتن بسوی بدر تعبی نیست بیک گام میتوانید که بآنجا رسید مؤمنان گفتند راست است فرمود [illegible] رسول خدا سیر کنیم و مشرف
میشویم بدانستن این معجزه و منافقان گفتند امتحان میکنیم این دروغ را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد پس حضرت فرمود که گام بردارید چون
یک گام برداشتند و گام دوم خود را در نزد چاه بدر یافتند [illegible] حضرت فرمود که چاه را علامت قرار دهید [illegible] بپیمائید چون قدری
پیمودند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابوجهل است فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیگر بپیمائید
از جانب دیگر که اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک ولید است و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع
هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که اینها را بحساب بگیرید و ثبت کنید این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سه صنف بودند صنفی نزد خیمه آنحضرت بودند و صنفی غنیمت
غارت میکردند و صنفی از عقب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس
حق تعالی فرستاد وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ پس چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران
و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمهٔ آنحضرت مانده بود گفت یا رسول الله ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را
نخواهیم و نه آنکه از دشمن ترسیدیم ولیکن برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و
وجوه مهاجران و انصار نزد تو بودند و مردم بسیار اند و غنیمت اندک است و اگر غنیمتها را بآنها بدهی که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی
نمیماند و از این میترسند که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت کند و دیگر کسی که نزد خیمه مانده
چیزی نرسد و در میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کیست پس حق تعالی این آیه را فرستاد يَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ سؤال میکنند از تو ای محمد از حکم غنیمتها بگو که آنها از خدا و رسول است چون این آیه نازل

حق تعالی ایشان را در غنیمت بهره دندا نا امید برگشتند پس حق تعالی آیهٔ خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز بایشان بخشید و خمس
برنداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سوارهٔ قتال کننده را مانند ضعیفان که قتال
نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعزای تو نشیند خدا به برکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند که در آن شب حضرت را خواب نمی برد از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که نالهٔ عباس در بند نمی گذارد که بخواب روم
پس بند را از او گشودند تا حضرت بخواب رفت و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که فرمود که من خضر را در خواب دیدم پیش از
جنگ بدر بیک شب و گفتم مرا چیزی تعلیم کن که بآن نصرت یابم بر دشمنان گفت بگو یَا هُوَ یَا مَنْ لَا هُوَ اِلَّا هُوَ چون صبح شد خواب خود را بحضرت
رسول نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را بیاد تو داده است پس حضرت امیر فرمود که این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب
اختصاص از حضرت امام موسی روایت کرده است که عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که بفدا بدهم پس جبرئیل نازل شد و گفت
طلائی دفن کرده است در خانهٔ خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت امیر المؤمنین را فرستاد که آنرا از نزد ام الفضل بیرون آورد
چون حضرت این خبر را به عباس نقل کرد و نشان دفینه را داد عباس امیر المؤمنین را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد و چون امیر المؤمنین
طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزند برادر مرا فقیر کردی پس حق تعالی فرستاد که اگر خدا در دلهای شما خیری بداند بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما
گرفته شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و
پنج تکبیر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل در روز بدر علمی برای حضرت رسول آورد که نه از پنبه بود و نه از
کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ درختان بهشت بود و حضرت آنرا در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد پس آنرا پیچید و با میر المؤمنین داد و
امیر المؤمنین آنرا در جنگ بصره گشود و ظفر یافت پس آنرا پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آنرا نخواهد گشود تا قائم آل محمد آنرا بگشاید و در بعضی از
کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر ضربتی بر خبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد او دست خود را نزد حضرت آورد و حضرت بر جای
خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود و ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشة بن محصن شکست در جنگ بدر
پس حضرت رسول چوبی بدست او داد و باعجاز آنحضرت شمشیر برنده شد و بآن شمشیر جهاد کرد تا مشرکان گریختند و آن شمشیر را داشت تا هنگام
وفات و همچنین شمشیر سلمة بن اشهل در آن جنگ شکست و حضرت ترکهٔ در دست داشت باو داد و گفت باین جهاد کن پس شمشیر نیکو شد و پیوسته با آن
شمشیر جهاد میکرد و روایت کرده اند که گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک بریختند و فرمود که کشتگان
کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاد و یک یک را بنام آواز کرد و گفت آیا یافتید وعدهٔ پروردگار خود را که حق است بدرستیکه من وعدهٔ پروردگار
خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من
قتال کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندا میکنی گروهی را
که مرده اند حضرت فرمود که آنها سخن مرا مثل شما می شنوند ولیکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانسته اند که آنچه من گفتم
بایشان حق است پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد و بروایت دیگر نماز عصر را در اثیل
ادا کرد و چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم کرد چون سلام گفت پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل بر من گذشت
و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره

زده بود و غبار بسیار بر بال ایشان نشسته بود پس گفت یا محمد حق تعالی در هنگامی که بیاری تو فرستاد امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی آیا راضی شدی من گفتم بلی راضی شدم بدانکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلافست بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند شش نفر از مهاجر و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند و قول اول اشهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیدة بن حارث بود پسر عم حضرت رسول که در بدر ضربت خورد و در صفراء بحق واصل شد و در آنجا مدفون شد دوم عمرو بن ابی وقاص سوم عمیر بن عبد ود که او را ذو الشمالین می گفتند چهارم عاقل بن ابی بکیر پنجم مهجع آزاد کرده عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر دوم سعد بن خیثمه که از نقبا بود سوم حارثة بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم رافع بن معلی هشتم یزید بن حارث و بعضی گفته اند که آن سه آزاد کرده حضرت رسول در بدر کشته شدند و بعضی گفته اند که معاذ بن اعوص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و بآن جراحت مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شده شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوهٔ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمائید از خدا از آنچه نازل ساخت بقریش در جنگ بدر مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و بدانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند اگر با ما کارزار نمائی هر آینه خواهی دانست که مائیم مردان پس حق تعالی این آیه را فرستاد که قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ بگو مر کافران را که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید بسوی جهنم و بد قرارگاهیست جهنم برای شما پس حضرت رسول شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز از ان طلب امان نمودند و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس عبد الله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگندان من اند و پیوسته مرا حمایت کرده اند و سیصد زره پوش و چهار صد نفر بی سلاحند میخواهی در یک روز همه را بقتل رسانی و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم سوگند بودند و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات که نزدیک بشامست قرار گرفتند و حق تعالی در شأن عبد الله بن ابی و بعضی از خزرج که با او موافقت کردند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ ای گروه مومنان مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان تا آخر آیات و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیلهٔ بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر آبی جمعیت کرده اند که آنرا کدر میگفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیهٔ ماه شوال و ذی القعده در مدینه ماند و درین مدت اسیران را فدا گرفت و رها کرد پس بغزوهٔ سویق بیرون رفت و سببش آن بود که ابو سفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا بجنگ محمد نیاید پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا بچهار فرسخی مدینه رسید و به نزد بنی النضیر آمد که یک طائفه از یهودان مدینه بودند و حیی بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او در برای او نه گشود پس نزد سلام بن   که رئیس بنی نضیر بود رفت و با

گفت و برگشت و باصحاب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیهٔ عریض و دو کس از انصار را کشتند و برگشتند و چون حضرت رسول بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون رفتند تا بقرقرة الکدر رسید و چون بابوسفیان رسید مراجعت نمود و چون ایشان بتعجیل میگریختند بعضی از توشهٔ خود را که در میان آنها سویق بود یعنی آرد بو داده انداختند و مسلمانان برداشتند و باین سبب این جنگ را غزوهٔ بنی السویق نامیدند و در عوض این سفر به بازار عرب رسیدند و تجارت سودمند کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله با درین سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مرویست که در همین ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زهاد صحابه و ربیب آن حضرت بود برحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال او بعد ازین انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیهٔ ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت نموده اند و ارادهٔ مدینه میدارند و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث میگویند پس حضرت با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادیی که آنرا ذوامر میگفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آنوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که خشک شود و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوه آنحضرت را میدیدند پس اعراب با دعثور که بزرگ و شجاع ترین ایشان بود گفتند که در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و آنحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب باو میرسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی عبور نمیتوانست کردن پس دعثور شمشیر برگرفت و بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یا محمد امروز کی ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل دستی بر سینهٔ او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت کی ترا از من خلاص میدهد گفت هیچکس و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او را بخشید و دعثور گفت تو والله کرم کردی و از من بهتر بودی و حضرت فرمود که من سزاوارترست بکرم کردن از من چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی گفت در آنوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و قوم خود را باسلام دعوت کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ ای گروه مومنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامیکه قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس بازداشت خدا دستهای ایشان را از شما پس بعد از آن غزوهٔ قرده واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد از شش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میروند زیرا که بعد از واقعهٔ بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیاری از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند و حضرت خمس آنرا که بروایتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود و دو سردار آن کاروان اسیر کردند که یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند و در کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دوم هجرت سریهٔ عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که

زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان می‌گفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت رسول را هجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانهٔ او
شد و شمشیر بر سینهٔ او گذاشت و او را بدو نیم کرد و همانشب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قضیه را در وقائع سال سوم هجرت ایراد نموده‌اند
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته بهجو
حضرت رسول و مسلمانان مشغول بود و ایذای ایشان می‌نمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بمکه رفت و کفار قریش را
پرسش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تحریص نمود و چون برگشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد
و گفت اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی ابْنَ الْاَشْرَفِ بِمَا شِئْتَ پس محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود
و با سعد بن معاذ با حضرت مشورت نمود و به بهانهٔ قرض گندم ابونائله را که برادر رضاعی کعب بود نزد او فرستادند و چون ابونائله با او صحبت
بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت برای حاجتی آمده‌ام نزد تو میخواهم افشا نکنی ای کعب آمدن این مرد بمدینه بلائی شد برای ما
زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه درآمدند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین خواهد شد
ابونائله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گوئی بگرو میدهیم
کعب گفت زنان خود را بگرو بدهید ابونائله گفت چنین کنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما بتو مائل خواهند شد گفت فرزندان خود را بدهید ابونائله
گفت این عاری میشود برای فرزندان من ولیکن اسلحهٔ خود را نزد تو گرو میکنیم و شب می‌آوریم که کسی مطلع نشود پس ابونائله بخدمت حضرت آمد
و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبر روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت
فرمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب چهاردهم ماه بود چون بدر حصار آمدند و او را آواز دادند و او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود
خواست که برخیزد زن گفت در شب بکجا میروی گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابونائله آمده‌اند میروم ایشان را ببینم زن گفت مرو که من آوازی
میشنوم که خون از او میچکد هرچند زن ممانعت کرد او ممتنع نشد و بزیر آمد و محمد بن مسلمه با رفقای خود گفت که چون بیاید من سر او را میبویم
و چون به بینید که من موی سر او را نیک بر دست پیچیده‌ام تیغ بر روی بزنید چون کعب از حصار بیرون آمد او را به بهانهٔ سیر مهتاب سخن
گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و برداتی ابونائله با او گفت که عجب بوی خوشی از تو می‌آید آیا رخصت میدهی که موی ترا
ببویم گفت آری پس سر او را بوئید و مویش را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیر را بر او زدند کاری نشد پس محمد بن مسلمه
حربه بر شکم او گذاشت و تا عانه‌اش شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعه‌ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر
یاران خود بغلط زخمی برداشت پس سر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند
حضرت ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید و این
قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود و قبیلهٔ خزرج گفتند ما نیز باید چنین کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد او را بکشیم که این شرف مخصوص
بایشان نباشد پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که ابورافع که او را اسلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان بسیار
میرسید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت پس عبدالله بن عتیک و عبدالله
بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یک مرد دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبدالله بن عتیک
را بر ایشان امیر کرد و چون بنواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چارپایان ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار

پیشتر عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و ببینم که داخل حصار شویم چون بدر حصار آمد و داخل حصار شد بنحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا آنکه دربان در را بست و کلیدها را بمیخی آویخت چون خواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و در حصار را گشود و از نردبان غرفه که ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که میگشود در را از اندرون می‌بست تا بغرفه ابو رافع رسید و چون غرفه تاریک بود ندانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد و چون جواب داد شمشیر را بسوی آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه برگرد و باز باندرون رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت این چه صدا بود ابو رافع گفت که بر من شمشیر زد پس از پی آواز رفت و شمشیر را بشکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمد و از نردبان بزیر آمد و چون بیرون آمد از نردبان پایش افتاد و ساقش شکست پس آنرا بدستار خود بست و بیک پا بمسجد تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت حضرت آمد دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سوم حضرت رسول حفصه دختر عمر را بعقد خود آورد و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه را بعقد خود در آورد و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن متولد شدند

باب سی و دوم

در بیان جنگ احد بسند معتبر از علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حال که از کفار ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابو سفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنان خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه و حزن را فرو می‌نشاند و عداوت و حسد محمد را از دل بیرون میکند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت دادند و نوحه و گریه کردند پس چون سال دیگر شد اراده جنگ احد کردند و با هم سوگند خوردند و از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه نمودند که با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که از جمله نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که میتوانست خواند و نمی‌نوشت و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آنرا با صحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بر ایشان برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده‌اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد پس عبد الله بن ابی و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچه‌های مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهان کوچها را بگیرند و از بامها سنگ بر ایشان بیندازند و هرگز اتفاق نیفتاده که در دفع ایشان بدر رفته باشیم هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند و وقتی که ما در قلعه‌ها و خانه‌های خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد و گویند که حضرت باین رأی مائل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخاستند و گفتند یا رسول الله وقتی که ما مشرک بودیم و بت می‌پرستیدیم از عرب در ما طمع نکرد چگونه الحال در ما طمع میکنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مائی حاشا بیرون رو و با ایشان جنگ کن که هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت رسول رأی ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی

از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانچه حق تعالی فرموده است وَاِذْ غَدَوْتَ مِنْ اَهْلِكَ تُبَوِّءُ الْمُؤْمِنِيْنَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللّٰهُ
سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود میساختی و مهیا میکردی برای مومنان جاها ایستادن برای کارزار
و خدا شنوا و داناست بنیتهای شما اِذْ هَمَّتْ طَّآئِفَتَانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلَا وَاللّٰهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ
الْمُؤْمِنُوْنَ چون قصد کردند دو گروه از شما که بد دلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مومنان و بروایت علی بن
ابراهیم حضرت فرمود که این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه بقصد محاربهٔ آنحضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید
موضعی برای قتال او و مراد از دو گروه عبد الله بن ابی است و گروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت آنحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که مراد ازین دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو گروه اند از انصار و بعضی گفته اند طائفهٔ از مهاجران و طائفهٔ از انصار
بودند که بسبب برگشتن عبد الله بن ابی بد دل شدند و برگشتند برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین
فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را
با پنجاه نفر از تیراندازان بر دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان ازین دره درآیند پس حضرت عبد الله بن جبیر و اصحابش را وصیت
فرمود که اگر ببینید ما را که کافران را گریزانده ایم تا داخل مکه گردیم از جای خود حرکت مکنید و اگر ببینید آنها را که ما را گریزانده اند تا آنکه ما را داخل مدینه کرده اند از
جای خود زائل مشوید پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با ایشان گفت که چون ببینید که با مسلمانان مختلط شده ایم
ازین دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآئید پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیهٔ اصحاب خود نمود و علم را بدست امیر المومنین ع
داد و انصار همگی بیکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان بافتح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند
دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب
ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب غنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت
که پیغمبر خدا با تو سید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک میگریختند و میرفتند
تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحه بن ابی طلحهٔ عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای
خود بسوی جهنم میفرستید و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم
پس کسی جرأت نکرد که بجنگ او برود حضرت امیر المومنین ع متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان
و شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوارتریم بگفتار خود بتحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده
با شمشیر برنده که دشمن کند نمیشود و خدا و رسول یاور او ویند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قضم یعنی درهم
شکنندهٔ دلیران که بغیر تو کسی جرأت برجنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حوالهٔ آنحضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد
بر دو پاهای او و قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد و چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را برحم قسم داد و حضرت برگشت
مسلمانان پرسیدند که چرا کار او را تمام نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت
او را علی ع کشت و علم بر زمین افتاد پس عثمن پسر ابو طلحه علم را گرفت و باز امیر المومنین ع او را کشت و علم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برداشت
و حضرت امیر المومنین ع با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و بحضرت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد پس عزیز بن عثمن علم را برداشت و

و به تیغ اسد الله روح پلیدش تباه شد پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و به تیغ امیر المؤمنین ع متوجه اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار
برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و بیک شمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس غلام عبد الدار که صواب نام داشت
برداشت و امیر المؤمنین ع ضربتی زد و دست راستش انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده خود
نگاهداشت و گفت ای بنی عبد الدار آیا آنچه شرط یاری بود کردم پس امیر المؤمنین ع ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد
بن ولید ملعون متوجه دره شد و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان درآمد و شمشیر بر ایشان خوابانید و چون قریش در
گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزانیدند و لشکر اسلام بهر سو گریختند و
بکوه ها بالا رفتند و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشان را مشاهده نمود سر خود را برداشت و فریاد کرد که بسوی من آئید منم رسول خدا از خدا و رسول کجا
میگریزید علی بن ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که چون امیر المؤمنین ع با طلحه بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا با قصم آنحضرت خطاب کرد حضرت صادق ع
فرمود که چون رسول خدا در مکه بود کسی از ترس ابو طالب ع متعرض آنحضرت نمیتوانست شد ولیکن کودکان را اغوا و تحریص بر اذیت آنحضرت مینمودند و چون
آنحضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ بجانب آنحضرت می انداختند و خاک و خاشاک بر او میریختند چون امیر المؤمنین ع بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هرگاه
از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هرگاه که حضرت رسول ع بیرون میرفت امیر المؤمنین ع با آنحضرت میرفت و چون کودکان
متوجه آنحضرت میشدند رو و بینی و گوش ایشان را مجروح میکرد و کودکان گریان بسوی پدران خود برمیگشتند و میگفتند قصمنا علی یعنی علی ما را مجروح کرد
پس باین سبب آنحضرت را قصم میگفتند و از ابو وائله روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینه
او شنیدم مانند کسیکه از ترس مدهوش شود گفتم چه شد ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشه شجاعت را و معدن کرم و فتوت را و کشنده طاغیان و باغیان را و
زننده به دو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی بن ابیطالب را دیدم گفتم ای عمر این علی بن ابیطالب است گفت نزدیک من بیا تا شمه از شجاعت و
دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول ع در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد
و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او و چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو بما آوردند که هر یک صد نفر یا بیشتر از
دلیران خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم و در آنجا علی را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر گله موران حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان
پروا نمیکرد و چون ما را دید که میگریزیم گفت قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلوده باد روهای شما بکجا میگریزید بسوی جهنم میشتابید چون دید که ما
برنمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید و گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید والله که شما سزاوارترید بکشته شدن
از آنها که من میکشم چون بدیدهایش نظر کردیم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند دو قدح پر خون
از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همه ما را بیک حمله هلاک خواهد کرد پس من از سائر گریختگان نزدیک او رفتم و گفتم ای ابوالحسن بخدا ترا
سوگند میدهم که دست از ما برداری زیرا که عرب کارشان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند تلافی گریختن بار اول میکنند گویا از روی من شرم کرد
و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هرگاه که او را می بینم چنین هراسان میشوم برگشتیم بروایت اول
حضرت فرمود که در آن معرکه با حضرت رسول کسی نماند مگر ابودجانه که نام او سماک بن خرشه بود و حضرت امیر المؤمنین ع و هر گروه از مشرکان که میرسیدند
بر پیغمبر حمله میکردند و امیر مومنان استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زنان
نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود

چون خواست بگریزد نسیبه مادر او براو حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول کجا میگریزی واو را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد
و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشنده پسر خود زد و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا برکت دهد ترا ای نسیبه و خود را در پیش روی
حضرت بازداشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود تا بسببی آنحضرت نرسید تا آنکه جراحت بسیار باو رسید و ابن قمیه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمائید
نجات نیابم اگر او از من نجات یابد پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم و نظر حضرت بر نامردی از مهاجران
افتاد که میگریخت و سپر خود را بر پشت و سر آویخته بود حضرت او را ندا کرد که ای صاحب سپر سپر خود را بسوی من بینداز او سپر را انداخت حضرت نسیبه گفت آن سپر را بردار نسیبه سپر را
برداشت و با مشرکان قتال میکرد حضرت فرمود که نسیبه وفای امروز بهتر است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیر المؤمنین پاره شد بخدمت حضرت آمد و گفت
یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و گفت با این شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از
اشرار که قصد نبی مختار میکردند حیدر کرار بشراره ذو الفقار آتش بار روح پلید ایشان را بدرک اسفل میرسانید پس حضرت رسول بجانب کوه میل فرمود
و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین ع کسی از اصحاب با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین ع در پیش روی آنحضرت مقاتله میکرد تا آنکه بر سر و
و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان
ندا میکرد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد
و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری آنست که علی ع میکند حضرت فرمود که چون نکند که من از اویم و او از من است جبرئیل گفت من از شمایم
و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مردی از قریش که میگریخت میل و سرمه دانی باو میداد که تو زنی این را بگیر و
دیگر دعوی مردی مکن و شیر خدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بمرتبه‌ای که [illegible]
و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن
محمد قادر نیستم و علی مردیست حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه
بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت و بجانب سید الشهدا انداخت و بر تهیگاه
آنحضرت خورد و از مثانه اش بیرون آمد و بروایت دیگر از حضرت صادق ع بر بالای پستان او خورد پس نزدیک رفت و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را
شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید چون حق تعالی نمیخواست که آن عضو
شریف جزو بدن آن ملعونه گردد آن جگر را مانند استخوان سخت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که از آنجا بجای خود برگرداند
پس حضرت صادق ع فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود پس هند علیها اللعنه بنزد سید الشهدا آمد و ذکر و خصیه و هر دو دست او را
برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای هبل حضرت رسول ص
با امیر المؤمنین ع گفت بگو که الله اعلی و اجل خدا بلندتر و جلیل تر است ابو سفیان گفت که هبل رخصت داد ما را که بجنگ شما آئیم و ببرکت او ظفر یافتیم حضرت امیر فرمود
که بلکه خدا ما را رخصت داد و بامر خدا آمده ایم بجنگ شما و ما را یاری خواهد داد پس ابو سفیان گفت یا علی بلات و عزی سوگند میدهم که بگوئی که آیا محمد کشته شد
حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات و عزی را والله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن ترا میشنود ابو سفیان گفت تو راستگوتری خدا لعنت کند فرزند
قمیه را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود و چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه
متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و در لشکر کفار آورد و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فائز شد پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان

افتاده دید از او پرسید که ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بر یگانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ روحش بسوی باغهای
جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد آیا شهید است او حضرت فرمود که بلی والله شهید است و او کسی است که
یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود و حنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شد و دختر عبدالله بن ابی بن سلول را بعقد خود در آورده بود از حضرت
رخصت شده که برای آن شب در مدینه بماند و در آن شب مشغول گردید بازن خود و در باب رخصت او این آیه نازل شد انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا
معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونک اولئک الذین یومنون بالله و رسوله فاذا استاذنوک لبعض شانهم فاذن لمن
شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مومنان مگر آنانکه ایمان آورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی
مهمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن برای آن نیز و نماز نزدیک آن حضرت تا وقتیکه رخصت طلبند از او بدرستیکه آنانکه رخصت می طلبند از تو ایشانند آنانکه ایمان کامل
آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت کنند از تو این مومنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر کرا خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از برای
ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است پس رخصت داد او را رسول خدا و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او مشغول
عیش است پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از خانه بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من مقاربت
کرده است و ایشان از حنظله او را شنیدند پس بآن زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله بآسمان داخل شد و بعد از آن
آسمان بهم پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از او است و چون بمعرکه قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است
و در میان معرکه جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من
ابوسفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد و ابوسفیان گریخت و حنظله از پیش رو دید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه بر او زد حنظله با نیزه بسوی او دوید و ضربتی بر آن مشرک زد و او را
کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول گفت که ملائکه را دیدم که در میان آسمان و زمین بآب
مزن با کاسهای طلا غسل او دادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگ میانداخت از نشانه خطا نمیشد
پس در راهیکه با احد می آمد سنگ برداشت و گفت باینها محمد را میکشم چون بآنجایگاه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس سنگی انداخت و بر دست
مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتم محمد را بلات و عزی سوگند پس حضرت امیر ندا کرد که دروغ گفتی خدا ترا لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی
آنحضرت آمد حضرت گفت خداوندا او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند آن ملعون بنفرین آنحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر بر او رسید و او را
بقتل رسانید و حق تعالی درختان را بر این قسم مسلط گردانید که چهار پای او را میان درختان میبردند گوشتهای بدنش بر اعضا بند میشد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و
بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیات را فرستاد اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا یَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِیْنَ جَاهَدُوْا مِنْکُمْ وَ
یَعْلَمَ الصَّابِرِیْنَ یعنی آیا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که جهاد میکنند از شما و که صبر میکنند بر جنگ [illegible]
و مراد وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر میداند کسی که جهاد خواهد کرد و کسی که خواهد گریخت ولیکن خدا بکردار مردم ثواب و عقاب میکند نه بعلم خود وَلَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ
مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَاَیْتُمُوْهُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ و بدرستیکه بودید شما که آرزوی مرگ میکردید پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب آنرا که جنگ است ببینید پس
بتحقیق که دیدید آنچه می طلبیدید و نظر میکردید به پیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جانب حق تعالی خبر داد
مومنان را از آن نعمتها که بشهیدان بدر عطا کرده و درجات ایشان را در بهشت بیان فرمود صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بما بنما جنگی را که شهید شویم در آن
پس خدا بعد از آن جنگ احد را بایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ

مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین و نیست محمد مگر رسولی از جانب حق که گذشته اند پیش از او رسولان آیا اگر بمیرد او یا کشته شود باز میگردید شما بر پاشنه های خود یعنی مرتد میشوید و از دین برمیگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از دین یا بگریزد از جهاد پس ضرر نمیرساند بخدا هیچ گونه ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگان را روایت کرده است که آنها که میگریختند بر آنحضرت عذر بدیگران میگفتند که محمد کشته شد بگریزید خدا این آیه را فرستاد و بروایتی شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا ومن یرد ثواب الدنیا نؤته منها وسنجزی الشاکرین و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد و هر که خواهد ثواب دنیا را میدهیم از دنیا و هر که خواهد ثواب آخرت را میدهیم او را از آن و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیرا فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه بسیار از علماء پرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید از محنتها در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبر کنندگان را وما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فآتیهم الله ثواب الدنیا وحسن ثواب الآخرة والله یحب المحسنین پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئی پاداش آخرت و خدا دوست میدارد نیکوکاران را یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین ای گروه مؤمنان اگر اطاعت کنید آنان را که کافر شده اند باز میگردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی کفر پس میگردید زیانکاران و بروایت علی بن ابراهیم مراد از کافران در این آیه عبدالله بن ابی است در هنگامیکه با حضرت رسول از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را سست ساخت و تکلیف برگشتن میکرد بل الله مولیکم وهو خیر الناصرین بلکه خدا مددکار شماست و او بهترین یاری کنندگانست سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا ومأویهم النار وبئس مثوی الظالمین زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران ترس و بیم را بآنکه شریک گردانیدند با خدا آنچیزی را که نفرستاده است خدا بآن حجتی و دلیلی جای ایشان آتش جهنم است و بد آرامگاه است ستمکاران جهنم و بروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اند که بجنگ آنحضرت آمده بودند ولقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد ما اریکم ما تحبون بروایت علی بن ابراهیم یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعده خود را در یاری دادن بر مشرکان در هنگامیکه میکشتید کافران را برخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از آن کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه میخواستید از نصرت و غنیمت منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم والله ذو فضل علی المؤمنین از شما بعضی اراده دنیا کردند یعنی آنها از اصحاب عبدالله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و بعضی اراده آخرت کردند یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را باز گردانید تا بیازماید شما را و بدرستیکه عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسانست بر مؤمنان اذ تصعدون ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم والله خبیر بما تعملون در هنگامیکه بر بالای کوه میگریختید و نمی ایستادید و التفات نمیکردید بر هیچیک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شما را غمی بعد از غمی تا اندوهگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد

از فتح و غنیمت و نه در آنکه بشما رسید از قتل و جراحت و هزیمت و خدا دانا است بکردهای شما از حضرت امام محمد باقر ع روایت است که غم اول آن گریختن و کشته شدن است و غم دوم
مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان بود و آنچه فوت شد از ایشان غنیمت بود و آنچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ
أَمَنَةً نُعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه ایمنی آرامی که آن باعث خواب گردید
که فرو گرفت گروهی از شما را و گروه دیگر همه متحیر که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول بعد از گریختن و مجروح
شدن برگشتند بخدمت آنحضرت و معذرت میطلبیدند از آنحضرت حق تعالی خواست که بشناساند به پیغمبر خود راستگو و دروغگو را پس در آن حالت خوابی بر ایشان مستولی
گردانید که نزدیک شد که بر زمین افتند و منافقان که تکذیب آنحضرت میکردند قرار نگرفتند و عقلهای ایشان پریده شد که سخنان واهی میگفتند و آنچه در خاطر ایشان
بود بی اختیار اظهار میکردند پس طائفه اول که خدا فرموده مومنانند و طائفه دوم منافقان بودند و در وصف ایشان فرموده است که يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ
الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ
یعنی گمان میبرند بخدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت که میگفتند که مهم محمد باتمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل انکار که آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره بگو
ای محمد که امر همه از خداست و همه بقدرت اوست پنهان میکنند در خاطر خود آنچه آشکار نمیکنند برای تو يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا
قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ میگویند منافقان در خلوت بایکدیگر که اگر ما را اختیاری میبود
بیرون نمی آمدیم و کشته نمیشدیم در اینجا بگو ای محمد که اگر میبودید ای منافقان در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن
بسوی کشتن گاه خود و کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون مردم دست از حضرت رسول ص برداشتند در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت
رو بایشان گردانید و میگفت منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابوبکر و عمر ملتفت شدند بجانب آنحضرت در اثنای گریختن و گفتند الحال نیز با استهزا
میکند بعد از آنکه همه لشکرش گریخته اند و با آنحضرت نماند کسی بغیر از امیرالمومنین ع و ابودجانه انصاری پس حضرت دعا کرد ابودجانه را و گفت که ای ابودجانه برو من ترا از بیعت
خود ساقط کردم اما علی پس او من است و من اویم پس ابودجانه گریست و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو
بکجا روم یا رسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد و فرزندی که خواهد مرد و خانه که آخر خراب خواهد شد و مالیکه فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است بآدمی پس حضرت برای او
رقت کرد و او را رخصت جنگ داد و او از یک طرف جنگ میکرد و امیرالمومنین ع از طرف دیگر تا آنکه ابودجانه را جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و آورد
بنزدیک حضرت رسول ص و بر زمین گذاشت پس گفت یا رسول خدا آیا وفا به بیعت خود کردم حضرت فرمود که آری وفا کردی و او را دعای خیر کرد و حضرت امیرالمومنین ع
تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان میشد و ایشان را برمیگردانید پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت
ایشان را بضرب شمشیر برمیگردانید پیوسته در این کار بود تا شمشیرش سه پاره شد پس پاره های شمشیر خود را بخدمت حضرت آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر منست
پاره پاره شده است پس در آن وقت حضرت ذوالفقار را باو داد و چون حضرت نظر کرد بپاهای امیرالمومنین ع دید که از بسیاری جدال و قتال میلرزید گریان شد
و سر بسوی آسمان کرد و گفت پروردگارا مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول ص آمد
و گفت یا رسول خدا صداهای شدید بگوشم میرسد و میشنوم که کسی میگوید اَقْدِمْ حَیْزُوم یعنی پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است و هر کس را که
من میزنم آدمی افتد و میمیرد پیش از آنکه ضرب من باو برسد حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملائکه بیاری ما آمده اند پس جبرئیل
آمد و در پهلوی پیغمبر ایستاد و گفت یا محمد مواسات و جانسپاری اینست که علی برای تو میکند حضرت فرمود که علی از من است و من از علیم جبرئیل گفت من از شمایم پس خس
کی مشرکان بسیلاب تیغ مولای مومنان گریزان شد و حضرت رسول ص با حضرت امیر گفت یا علی با شمشیر برهنه خود از پی ایشان برو اگر بینی که برگشته اند

سوار اند و اسپان را یدک میکشند بدانکه اراده مکه دارند و اگر ببینی که بر اسپان سوار اند و شتران را جنیبت میکشند بدانکه اراده مدینه دارند چون حضرت بایشان
رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسپان را یدک میکشند پس ابوسفیان نظر بامیرالمؤمنین افتاد و گفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برگرد بسوی یار خود پس
جبرئیل ایشان را تعاقب کرد و هرچند صدای سم اسپ جبرئیل را میشنیدند تندتر میرفتند و پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان گفت اینک
لشکر محمد بما رسیدند پس ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می آمدند تا داخل مکه شدیم و شبانان و هیزم کشان که بمکه آمدند گفتند لشکر محمد را دیدیم
که هرگاه که شما بار میکردید ایشان بجای شما فرود می آمدند و در پیش ایشان سوارے بود که بر اسپ سرخی سوار بود و از پی شما می آمد زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان
خود را با ایشان مینمودند و اهل مکه تعییر و ملامت ابوسفیان میکردند از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول از احد بازگردید و امیرالمؤمنین علم را در پیش او میبرد تا آنکه
از عقبه بالا آمدند و بمدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیرالمؤمنین ندا کرد که ای گروه مردم اینک محمد است که آمد نه مرده است و کشته نشده است پس ابوبکر و عمر
گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر در خانها ایستاده بودند و منتظر قدوم آنحضرت بودند و از خبر کشته شدن آنحضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان
کرده و گیسو ها کنده و گریبان چاک کرده و شکمها خود را مجروح کرده و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید جمال نبوی از عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت بنور
بشارت در آمدند و جانی در تن و روانی در بدن ایشان در آمده بجانب عقبه دویدند و آنحضرت را بشارت سلامت میدادند چون حضرت داخل مدینه شد و زنان
مدینه را بر آنحال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب
گرداند و خلاف وعدهٔ خود نخواهد کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ تا آخر آیات که گذشت و کلینی بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی بر حضرت رسول مستولی شد و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضب بر آن حضرت مستولی میشد عرق
مانند مروارید از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید از روی غضب فرمود که چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند حضرت امیرالمؤمنین
گفت یا رسول الله من از تو جدا نمیشوم و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان ایشان افتاد و
ایشان را می کشت و می انداخت پس نظر کرد جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی از طلا نشسته است و میگوید لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
مؤلف گوید که در روایت ابن بابویه آن سخن اول حدیث با ابودجانه بود نه با امیرالمؤمنین و آن انسب است و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس
میگفت که علی ابن ابیطالب را چهار منقبت است که احدی غیر او را نبوده اول آنکه او اول کسی بود از عرب و عجم که با حضرت رسول ایمان آورد و با او نماز کرد دوم آنکه علمدار
آنحضرت بود در هر جنگی سوم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد و باز بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که
در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول پنجاه نفر از انصار را بر دره احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همه
ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که آسیبی بما میرسد از اینجا میرسد و علم مشرکان در دست طلحة بن ابی طلحه بود که بشجاعت مشهور بود و او را کبش الکتیبه میگفتند و حضرت علم
در دست امیرالمؤمنین داد و خود بزیر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با علمداران خود گفت که هر سستی که بلشکر میرسد از علمداران است و در روز بدر شما باعث شکست
لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاهدارید بما دهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو چنین میگوئی والله که امروز اینها را بحوض مرگ خواهیم انداخت و پیش تاخت و گفت منم طلحه
علی ابن ابیطالب مقابل او گردید و دو ضرب در میان ایشان رد و بدل شد و امیرالمؤمنین ضربتی بر پیش سرش زد که دیده هایش بر رویش افتاد و نعره زد که هرگز چنین نعره
نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را برگرفت و حضرت امیر ضربتی بر دست
راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش نیز انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینه خود چسبانید پس حضرت
زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند پس آنها اکثر که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کر

و نصیحت سردار خود عبدالله بن عمرو بن حزام را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و همه کرده ایشان را کشت و بقصد
حضرت رسول ع از عقب لشکر درآمد و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید با اصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه
یکبار بر آن حضرت حمله کردند بضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقابله میکردند بر دور آن حضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند
و بغیر از امیرالمؤمنین ع و ابودجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران میکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را غشی
طاری بود و چون چشم گشود امیرالمؤمنین ع را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد را شکستند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد
من می آیند پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج که از هر جانب می آمدند دفع میکرد و ابودجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن حضرت
ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا
رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند و وحشی بگفته هند در کمین حمزه نشست در زیر درختی
و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت و شمشیر خطا شد و وحشی حربه انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بروایت طبرسی حضرت صادق ع
فرمود که حمزه حمله بر مشرکان میآورد و از ایشان میگشت و باز بجای خود برمیگشت پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان سید الشهدا آمد و از اسب
گردید و کافران هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حق تعالی در دهان او سفت کرد که نتوانست خایید و انداخت و حلیس
بن علقمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس
گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند آن ملعون منفعل شد و گفت راست میگوئی لغزشی بود
از من افشا مکن برگشتیم بروایت شیخ مفید پس هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید زید بن وهب گفت
من با ابن مسعود گفتم که همه صحابه گریختند بغیر از علی ابن ابی طالب و ابودجانه و سهل بن مسعود گفت در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها
با حضرت ماند و بعد از آن ابودجانه و سهل برگشتند راوی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند راوی گفت ایستادن علی
در چنین معرکه محل تعجب است ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او مگر نمیدانی که در آن روز جبرئیل ندا میکرد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
مردم این صدا را شنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و در حدیث دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است
که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملائکه تعجب میکنیم از جانفشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون نکند من از اویم و او از من است جبرئیل گفت من نیز از شمایم
و بسند دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت را تنها گذاشتند بر آن حضرت
بسیار ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر میزدم و برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که من میدانم که آن حضرت نمیگریزد و در میان کشتگان نیست
گمانم خدا او را بآسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم پس دیدم
که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سرش ایستادم چشم گشود و گفت مردم چه کردند یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و گریختند
پس حضرت دید که گروهی بقصد او می آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب راست و چپ میزدم تا ایشان را دفع کردم پس حضرت
فرمود که یا علی مدح خود را نمیشنوی در آسمان بدرستیکه ملکی هست که او را رضوان میگویند ندا میکند لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی پس از شادی
گریستم و خدا را شکر کردم **مؤلف گوید** که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان
گفته اند که این از جمله احادیث مشهوره است انکار نتوان کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که علمداران قریش در روز احد نه نفر

آمدند که همه را علی بن ابی طالب به جهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنو مخزوم را آن حضرت در آن روز رسوا کرد و گریزانید و با حکم بن اخنس
که از شجاعان مشهور بود مبارزت کرد و ضربتی زد پایش را قطع کرد و بآن ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زره
پوشیده آمد و فریاد میکرد که این روزیست بعوض روز بدر پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیرالمؤمنین ع ضربتی بر سرش زد که در خودش
نشست و امیه ضربتی حواله آن حضرت کرد و امیرالمؤمنین ع ضربت او را بسپر دفع کرد و ضربت بر سپر نشست پس حضرت شمشیر را از خود او کشید و شمشیر خود را از سپر
جدا کرد و حضرت ضربتی در زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول ص آمد حضرت فرمود که تو با گریختگان نرفتی حضرت امیر گفت
یا رسول الله والله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم یا خدا بتو دهد نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعده ما را خواهد داد
و دیگر چنین روزی از کافران بما نسبت نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت
و آن گروه گریختند پس لشکر دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبدالله جمحی را کشت و آنها گریختند باز گروه دیگر متوجه شدند حضرت بر ایشان حمله کرد
و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند و چون مسلمانان بمدینه برگشتند پس حضرت فاطمه گریه کنان باستقبال
حضرت رسول ص بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیرالمؤمنین ع رسید و ذوالفقار در دستش بود و خون از آن میچکید
و دستش تا دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد و گفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز رجزی در باب دلیریهای خود ادا فرمود
حضرت رسول فرمود که ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود ادا کرد و حق تعالی امروز بشمشیر او صنادید قریش را بقتل رسانید و اکثر مورخان عامه اعتراف
کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد بشمشیر بی نظیر امیر کل امیر بدار سعیر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است
که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی طلحه و عبدالله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه
و امیه بن ابی حذیفه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبدالدار همه را آن حضرت کشت و فتح بر دست
آن حضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و مشرکان
برگشتند حضرت رسول ص فرمود کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود
که در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود و آن مرد گفت چون بآن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم
گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد رسول خدا احوال تو میپرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بر آید و پرسید
که رسول خدا زنده است گفتم بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود آن سعادتمند گفت الحمد لله [illegible] است
گفت رسول خدا دوازده طعن نیزه خورده ام که همه باندرونم رسیده است بقوم من که انصار اند سلام من برسان و بگو با ایشان که اگر یک کس از شما
دیده اش حرکت کند و بگذارد که خاری بپای رسول خدا برود نزد خدا معذور نخواهید بود این را گفت و نفسی کشید و خون از او روان شد مانند شتری که
ذبح کنند زیرا که خون را بانفس در اندرون خود ضبط کرده بود و برحمت الهی واصل شد راوی گفت آمدم و خبر او را بحضرت رسول ص عرض کردم حضرت فرمود که خدا
رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت یاری ما کرد پس حضرت فرمود که کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه گفت من
موضع او را میدانم چون نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را برساند پس حضرت گفت یا علی عمت را طلب کن حضرت آمد
و نزدیک حمزه آمد و ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را بسید بشر برساند تا آنکه حضرت خود آمد و سید شهدا را بر آن حال مشاهده کرد پس گریست و فرمود
که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که خشم مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم و

اعضای ایشان را برهم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهترست برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام
نخواهم کشید پس حضرت ردائی را از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر بدن حمزه انداخت و آن ردا بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد
و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه این بود که زنان بنی عبدالمطلب اندوهناک
میشدند بر او هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که در این مصیبت هر چند عظیم
تر است ثوابش بیشترست پس حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت و در حدیث دیگر بسند
معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت
المستعان علی ما اری پس فرمود اگر ظفر بیابم اعضای ایشان را برهم و برهم پس حق تعالی فرستاد که وان عاقبتم تا آخر آیه پس حضرت
فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص حمزه را با جامه‌های
خون آلود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد و چون کوتاه بود از خز بر پایش انداخت و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند و در حدیث صحیح وارد
شده است که حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون
اهل مدینه این صدای روح فرسا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانه بیرون دویدند و حضرت فاطمه ع با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست
تا بخدمت رسید و حضرت از گریهٔ فاطمه ع گریان شد پس ابو سفیان ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال آینده در سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم
حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع گفت بگو آری چنین باشد پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان باستقبال آن حضرت
بیرون آمدند نوحه کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را میپرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت
فرمود که صبر کن از برای خدا پرسید برای کی فرمود که برای برادرت گفت انا لله وانا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت باز حضرت فرمود
که صبر کن برای خدا گفت برای کی فرمود که برای حمزه بن عبد المطلب زینب گفت انا لله وانا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت پس حضرت فرمود
که صبر کن برای خدا زینب گفت برای کی فرمود برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت واحزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد زن مرتبه ایست که هیچکس را
آن مرتبه نزد او نیست پس او گفت یتیم شدن فرزندانش بخاطر آوردم تمام شد روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که زنی از بنو نجار بود
که پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند چون بجنگ گاه آمد احوال آنها را نپرسید پرسید که آیا رسول خدا زنده است گفتند بلی گفت چنان
کنید که من او را ببینم مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و برگشت و چون حضرت داخل مدینه شد
و بخانهای بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیده اش پر آب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند چون سعد
بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بر کشتهٔ خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیهٔ حمزه یاری کند چون حضرت گریهٔ
ایشان را شنید فرمود که برگردید خدا شما را رحمت کند و تا امروز در مدینه مقررست که هر مصیبت که بر ایشان واقع میشود اول بر حمزه نوحه میکنند
و بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان آنست که جنگ احد در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد و بروایت شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و اکثر
محدثان شیعه نزول قریش باحد چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم
قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار

اند بوده‌اند و بعضی زیاده نیز گفته‌اند و بعضی دو هزار گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که دو هزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفت صد زره پوش در میان
ایشان بودند و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب آنجناب در اول هزار نفر بودند و بروایتی هفت صد نفر بودند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که در لشکر آنحضرت .. شش صد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم عبدالله بن ابی با سه صد نفر منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت
مؤلف گوید که دور نیست که شش صد یا هفت صد بعد از برگشتن آن منافقان باشند پس روایات متقارب میشوند **فصل** در بیان
جراحاتی که بجسد شریف آنجناب رسید بدانکه میان علمای خاصه و عامه در آن خلافست اکثر را اعتقاد آنست که جراحتی بر پیشانی آنجناب واقع شد
و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنجناب یکی شکست و افتاد و از بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنجناب نشکست و این روایات
شبیه‌تر است و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که در روز احد عتبة بن ابی وقاص دندان رباعیه آنجناب را شکست و روی آنجناب را شکست تا آنکه
خون از روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند و بروایت دیگر خون از روی خود پاک میکرد و میگفت خداوندا
هدایت کن قوم مرا که ایشان نادان اند و گویند مردی از هذیل که او را عبدالله بن قمیه میگفتند قصد آنحضرت کرد و او نیز از روی آنحضرت خون جاری کرد
و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگردد تا کافر بمیرد و چنان شد و عبدالله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت
و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت رسول ص شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکست پس برخاست و
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستیکه غضب خدا شدید شد بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند
مسیح پسر خداست و بدرستیکه غضب خدا شدید است بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار عترت و اهلبیت من بکند و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که در روز احد اصحاب آنجناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم بخواب
رفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس ابوسفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد بخدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیل‌تر است
پس دندان رباعیه آنحضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند پس دعا کرد که خداوندا ترا سوگند میدهم که مرا وعده کردی بعمل آوری و اگر مرا یاری نکنی
کسی ترا بندگی نخواهد کرد پس نظرش بر امیرالمؤمنین ع افتاد و او را پرسید که کجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگگاه حرکت نکردم فرمود که من بتو این گمان
دارم پس گفت یا علی آبی بیاور که خون از روی خود بشویم پس حضرت آب در میان سپر کرد و از برای حضرت آورد حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود
که آب را در دست خود کن و بیاور پس آب در کف خود کرده آورد تا حضرت روی انور شست و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که در روز
چهارشنبه دندان حضرت رسول ص شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه
از حضرت صادق ع که چون آوازه قتل حضرت رسول ص در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه عمه حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت
افتاد حضرت با امیرالمؤمنین گفت که عمه را نگاهدار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه نزدیک حضرت آمد و دید که روی مبارکش را مجروح
کرده‌اند و دهانش را خسته اند و خون از رو و دهانش میریزد فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدید است
غضب خدا بر کسیکه خون بر روی رسول خدا جاری کند حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت و بسوی هوا می‌انداخت
و قطره از آن خون بزمین برنمیگشت پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که اگر قطره از آن خون بزمین میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل
میشد راوی بحضرت عرض کرد که سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود نه والله حضرت رسول از دنیا رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود
ولیکن روی آنحضرت را مجروح کردند مؤلف گوید که متواند بود که اخبار شکستن دندان مبارک آنحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکن است که محمول

بران باشد که دندان متحرک شده باشد وجدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش را از بالا و پایین هر یک را ثنیه میگویند و چهار دیگر که بعد از آنهاست رباعیه میگویند **فصل** بدانکه خلاف است در آنکه آیا در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیگر یا نه اکثر مورخان عامه را اعتقاد آنست که حضرت بناحیه کوه حرکت فرمود نه برای گریختن بلکه برای آنکه جناب از یک طرف باشد و از بعضی روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود بهیچ وجه حرکت نفرمود چنانچه شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که غاریکه در احد هست مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ بآنجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از سادات بزیارت احد رفتیم و مشاهد را بما نشان میداد و ما زیارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه بما نمود و گفت حضرت رسول ع در روز احد بآنجا رفت در روی خود را شست من باور نکردم و بآن موضع رفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز بآن موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ میگویند حضرت رسول ص سالم از دنیا رفت ولیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد که آبی از مهراس آورد و حضرت امیر المؤمنین ع آب در سپر آورد و حضرت رسول کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید ولیکن روی خود را بآن آب شست **فصل** در بیان معجزاتیکه از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد اول قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند که اسیران از قوم ما اند و بسیاری از ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم بآنها بر جنگ کافران پس حق تعالی وحی فرستاد بر آن حضرت که بایشان بگو که اگر اسیران را نکشند در سال آینده بعدد اسیران از ایشان کشته خواهند شد ایشان این شرط را قبول کردند و راضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد اَوَلَمَّا اَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ اَنّٰى هٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِكُمْ یعنی هرگاه بشما رسید مصیبتی که شما یافته بودید برابر آنرا از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا بما رسید بگو یا محمد که این از نفسهای شما بشما رسید که فدیه را اختیار فداء و قبول شرط کردید و عیاشی نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق ع روایت کرده است دوم قطب راوندی روایت کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهداء کشتگان خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه بیاورند هرگاه شتران را رو بمدینه میکردند شتران [illegible] و چون شتران را بسوی جنگگاه روانه میکردند میدویدند چون واقعه را بحضرت عرض کردند فرمود که حق تعالی آرامگاه ایشان را در اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ اِلٰى مَضَاجِعِهِمْ پس هر دو دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه که او را تنها در قبر دفن کردند سوم روایت کرده است که در آن جنگ بحضرت امیر المؤمنین ع جراحت بسیار رسیده حضرت رسول صلی الله علیه وآله آب در دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد بنحویکه اثری باقی نماند چهارم تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش بر رویش آویخت و حضرت بدست مبارک خود آنرا بجای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر امیر المؤمنین ع در [illegible] محاربه شکست حضرت جریده خشکی از درخت خرما گرفت و حرکت داد و ذو الفقار شد پس بآن حضرت داد و بهر که میزد او را بدو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت میکند بر آنکه ذو الفقار از آسمان نازل شد ممکن است که مقارن اینحال نازل شده باشد و در نظر [illegible] چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده است که مرد کور مکه بسیار تربیت میکرد و هرگاه در مکه بآن حضرت میرسید میگفت یا محمد من ترا برای [illegible]

و او را در قصد حضرت نمود و حضرت حربه بجانب او انداخت که بقدر آن تاثیرے در او نکرد و فریاد و النار و در ساعت
از اسب افتاد و بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان اسب سوار بود و به
آن حضرت آمد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی و هر که خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع او شد تا آنکه نیزه
مصعب بن عمیر را نیزه زد و او را شهید کرد پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت آن عصا بر گریبان
خراشید و آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو به لشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد میکرد ابوسفیان گفت این چه جزع است این خراشی
بیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که کے زده است این حربه را محمد این حربه را بمن زده است و پیوسته در مکه میگفت که من ترا خواهم کشت و
میدانستم که گفته او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و بروایت دیگر اگر آب دهان بر من می انداخت میمردم
پس آن ملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد هفتم قطب راوندی روایت کرده است که حضرت بشخصے رسید از مسلمانان که تیرے در کمان پیوسته بود
و میخواست که بجانب مشرکے بیندازد پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود که بینداز چون تیر را انداخت آن کافر گریخت و بهر طرف
رفت آن تیر گردید و بجانب او رفت و بهر طرف که میگریخت تیر از پی او میرفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى پس نکشتید شما ایشان را ولیکن خدا کشت ایشان را و تو نینداختی
در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابوعزه شاعر در جنگ بدر اسیر شد و بحضرت استغاثه کرد که میدانی که من مرد
فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن حضرت فرمود که من ترا بے فدا رها میکنم و بعد از این بجنگ ما نخواهی آمد آن ملعون سوگند
یاد کرد که دیگر بجنگ آن حضرت نیاید چون جنگ احد روداد قریش او را طلبیدند که بجنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ باشعار خود او گفت من
با محمد عهد کرده ام و نمی آیم گفتند این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد
چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنگ ما نیائی گفت مرا فریب دادند منت گذار بر من حضرت فرمود
که بروی بمکه و دو شهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم لَا يُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ مومن از یک سوراخ دو مرتبه گزیده نمیشود
پس امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که گردن آنرا زد نهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردے بود از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که او را قزمان میگفتند و روزی مدح او کردند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفتند او یاری برادران مومن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنم است
پس در روز احد بحضرت عرض کردند که قزمان شهید شد حضرت فرمود که خدا آنچه خواهد میکند پس آمدند بخدمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت
فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که قزمان جنگ بسیار کرد و در احد شش نفر یا هفت نفر از مشرکان را کشت چون از جراحت
بسیار مانده شد او را برداشتند بخانهای بنی ظفر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشارت باد ترا ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی قزمان
گفت چه بشارت میدهید مرا جنگے که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت و ننگ نمیبود جنگ نمیکردم و چون جراحتهای
او شدید شد تیرے از ترکش خود بیرون آورد و خود را بآن تیر کشت دهم قطب راوندی از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که در جنگ احد
دست عبدالله بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریده خود را آورد و حضرت دست او را چسپانید و دست مبارک بر آن مالید
شد یازدهم بعضے روایت کرده اند از ربیعه بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملکے را فرستاد بصورت
مصعب که علم را نگاه داشت چون در آخر روز حضرت باو گفت که پیش بیا ای مصعب ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم حضرت دانست

او ملکیست که خدا برای تقویت او فرستاده است **فصل** در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جانسپاری جناب امیرالمؤمنین ع در آن جنگ و آزارها که بآن حضرت رسید و در بیان جبن و خذلان آن مخذولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب میدانند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که امیرالمؤمنین ع در روز شوری گفت که بخدا سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل ع در حق او گفته باشد مثل آنچه در شأن من گفت در روز احد که یا محمد این است مواسات علی با برای تو حضرت فرمود که او از من است و من از اویم پس جبرئیل گفت من از شمایم همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبدالدار در میان مبارزه کشته باشد پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و میگفت بخدا سوگند که نمی کشم بعوض آقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدند و جرأت نکردند که در برابر او بایستند و من در برابر او رفتم و در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس دو ضرب در میان من و او رد شد و آخر او را بدو نیم کردم که پاهای او در اینجایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از روی تعجب می خندیدند گفتند نه غیر از تو کسی چنین نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز شوری فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول ع را آب داده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع در میان مناقب خود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنچه بدر خود آورده بودند از قبائل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل بر حضرت رسول ع نازل شد و او را خبر داد با آمدن ایشان و حضرت در سه احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند و یکدفعه بر ما حمله کردند بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه ایشان گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتند بخانهای خود و هر یک میگفتند محمد و اصحابش کشته شدند پس حق تعالی بسبب من روهای مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی آنجناب پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحت‌ها را نشان داد و فرمود که در آن روز از من امری چند صادر شد در یاری آنجناب که ثواب آنها از خدا امید دارم انشاء الله و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی شنیدند که میگفت لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی یعنی نیست شمشیری بغیر از ذوالفقار و نیست شجاع جوانمردی بغیر از علی پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر کشته‌ای پس گریه کنید بر وفاکننده بعهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفاکننده بعهد خدا و رسول یعنی ابوطالب و شارح دیوان حضرت امیر بعد از آنکه قصه لافتی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که باز در روز احد این ندا بحضرت رسول ع رسید نَادِ عَلِیّاً مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ تَجِدْهُ عَوْناً لَکَ فِی النَّوَائِبِ کُلُّ هَمٍّ وَ غَمٍّ سَیَنْجَلِی بِنُبُوَّتِکَ یَا مُحَمَّدُ بِوِلَایَتِکَ یَا عَلِیُّ یَا عَلِیُّ یَا عَلِیُّ **مؤلف گوید** که اشهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت فرمود که خدا مرا وعده داده است که بر همه ادیان غالب گرداند پس ابوبکر و عمر گفتند ما را گریزانند و باز ریشخند میکند ابن شهرآشوب از کتب معتبر عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربت عظیم ببدن مبارک حضرت امیرالمؤمنین ع رسید در وقتیکه در پیش حضرت رسول ع شمشیر میزد و دفع کفار از آنحضرت میکرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آن حضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم که چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی و خوش بوئی می آمد و بازوهای مرا میگرفت و مرا برپا میداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده ترا روشن کند آن مرد جبرئیل بود و در کتب معتبره از حذیفة بن الیمان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول ع مردم را امر بجهاد کرد

بسرعت بیرون رفتند و آرزوی ملاقات دشمن میکردند و در گفتار خود لغی و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما بر دشمن برخوریم بخدا سوگند که برنگردیم
تا کشته شویم یا خدا ما را فتح روزی کند و چون به برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را بآنچه دیدند و بزودی ثمرهٔ بغی خود را چشیدند و
اندک زمانی ایستادند و بهزیمت آمدند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی طالب و ابودجانه چون حضرت رسول آن حال را مشاهده نمود خود را
از سر برداشت و ندا کرد که ایها الناس من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت نمیشدند بگفتهٔ آنحضرت و میگریختند تا داخل مدینه شدند و اکتفا
بگریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابیطالب
و ابودجانه با او بودند پس ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و بعزیمت هزیمت از مدینه بیرون
نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه گفت یا رسول الله زنان در خانها حکایت کنند که من از جان خود در مهلکهٔ گذاشتم
و گریختم یا رسول الله خیری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار
یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی ابن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و با هر
سواره و پیاده که مبادرت میکرد البته خدا او را بر دست آن حضرت میکشت تا آنکه شمشیرش شکست و حضرت ذوالفقار را باو داد و بار دیگر حمله آورد و بر
مشرکان و هر که در برابرش می آمد میکشت تا آنکه حضرت رسول نظر کرد و ضعف عظیم در ان مشاهده کرد پس حضرت بآسمان نظر کرد و گفت خداوندا
محمد بنده و رسول تست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده که بازوی پیغمبر را باو محکم گردانیدی و او را شریک گردانیدی در امر آن پیغمبر و برای من
وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی طالب است برادر من پس او نیکو برادریست و نیکو وزیریست خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا بچهار هزار
ملک خداوندا وعدهٔ خود را بعمل آور بدرستیکه تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده داده که دین خود را بر همه دینها غالب گردانی هر چند مشرکان
نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار از میان هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته
و چهار هزار ملک با او همراه اند و میگویند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند
و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحق آنخداوندی که ترا گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکهٔ مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی
برای تو پس امیرالمؤمنین با جبرئیل و ملائکهٔ مقربین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را منهزم گردانیدند و چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیرالمؤمنین
علم را بخون اصحاب جور و ستم رنگین کرده در پیش روی سید عرب و عجم می آمد و ابودجانه از عقب آن حضرت می آمد و چون بمدینهٔ طیبه مشرف گردید
صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آن حضرت میگریستند چون اهل مدینه آن رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و نسا باستقبال
سید انبیا دویدند و گریختگان و مجرمان زبان بمعذرت کشودند و حق تعالی آیات عتاب آمیز بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقاً مذکور شد پس
حضرت فرمود که ایها الناس شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هر که اطاعت او کند مرا اطاعت
کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی ما کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده است پس حذیفه گفت که هیچ عاقل را سزاوار نیست که
شک کند در این که کسیکه هرگز بخدا شرک نیاورده است بهتر است از کسیکه سالها بخدا شرک آورده است و کسیکه هرگز نگریخته است بهتر است از کسیکه
در مواطن متعدده گریخته است و کسیکه پیش از همه ایمان آورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانهٔ انصاری در روز احد عمامه بر سر
و علاقهٔ عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول فرمود که این رفتار را
خدا دشمن میدارد مگر در قتال و در راه خدا **مؤلف گوید** که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیث را که در باب ثبات

قدم امیر المؤمنین ع و مواسات آنحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا بیان نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب
به نصف کشتگان مشرکان در آن جنگ بشمشیر آنحضرت کشته شدند و خلافی نکرده اند در آنکه آنحضرت نگریخت و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت
تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت با او گفت که خوش پهنا در گریختی و واقدی و جمع کثیر از ایشان با شیعه معتقدند در گریختن عمر و نقل کرده اند که ضرار بن الخطاب
نیزه بر عمر زد و گفت این نعمتیست که می باید شکرش بعمل آوری که ترا نکشتم و اکثر ایشان گفته اند که ابوبکر نگریخت با آنکه همه اتفاق کرده اند که در هیچ جنگی و
جراحتی زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است و زیاده از این بی حیائی و حماقت و لجاجت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یک کس را
ضربتی نزد و یک جراحت نیافت آخر فکر نمیکنند که در چنین معرکه که همه بگریزند و حضرت رسول را تنها بگذارند و کسی با حضرت بماند چون میشود که یک جراحت
نزند و یک کس را آسیبی نرساند و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یک زخم برندارد و یک کس متعرض او نشود مگر گویند که کفار میدانستند که او در باطن
با ایشان موافق است و باین سبب متعرض او نشدند و اگر نه چون تواند بود که ابو دجانه انصاری را نزدیک هفتاد جراحه را جراحتها و زخمها برسانند و کسی که ایشان او را
و رئیس محراب میدانند اینقدر خاطر جوئی در رعایت بکنند و ممکنست که بگویند که او جادو کرده بود که از دیده ها پنهان شده بود با آنکه ابن ابی الحدید در بیت
نسیبه انچه که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام امروز نسیبه بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از آن گفته است که چه بود اگر راوی میگفت
که فلان و فلان کیستند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او میخواند و باین حدیث رسید که چون لشکر حضرت
را هزیمت کردند و بکوه بالا رفتند هر چند ایشان را میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که گفت یا فلان بسوی من بیا و متوجه نشد و گفت بدیگری که یا فلان بسوی من بیا
و متوجه نشد و هر دو رفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو گفت فلان و فلان ابوبکر و عمر اند گفتم بلکه دیگران باشند گفت که نیز از ایشان بود از صحابه
که مردم بترسند و نام ایشان را صریح نگویند **مؤلف گوید** که انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه زیرا که ظاهر است که از اجله و خلفای آن زمان کسی در جنگ
احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند و آن هر دو که تنها از قریش بودند و ایشان را بر امیر المؤمنین و سایر صحابه ترجیح میدادند در
بردن نام ایشان بهمه کس تقیه میکردند و از این غریب تر آنست که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابوبکر نگریخت با آنکه در
جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبهه های جاحظ گفته است در فضل اسلام ابوبکر بر اسلام امیر المؤمنین ع ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابوبکر با پیغمبر در جنگ
احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد از آن گفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است که اما اثبات ابوبکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند
و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آنروز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و از ابن عباس روایت کرده اند که عبد الله بن مسعود نیز ماند و بعضی
گفته اند که مقداد بن عمرو نیز ماند و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند کس بعد از احد با حضرت رسول ماندند هر کس دعوا میکند
که من ماندم پدرم گفت دو کس ماندند علی و ابو دجانه پس معلوم شد که اتفاق در روایات ایشان نیز غلط است بلکه اکثر ایشان ابوبکر و عمر و عثمان هر سه را از
گریختگان میدانند **فصل** در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت میکنند بر آنکه شهدای احد هفتاد نفر
بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و یک نفر از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر
بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت رسول گذشت بعمرو بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشان در باغی شراب میخوردند و غنا میکردند بشعر
چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا حضرت بسیار محزون شد و گفت خداوندا لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز و
بعضی از ایشان را در آتش انداختی و در قرب الاسناد از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز فتح مکه امر کرد بکشتن قریبا و ام ساره که دو زن
زناکار بودند که بهجو آنحضرت غنا میکردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل آنحضرت میکردند و بدانکه مشهور آنست که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان شد

توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود این بنظر من نمی آید و از اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جمله مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم
خواهد شد چنانچه کلینی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر این آیه وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ یعنی گروه دیگر
هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را و توبه ایشان را قبول میکند فرمود که اینها گروهی چند اند که مشرک بودند و در حال شرک
مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان از مومنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار بیگانگی خدا کردند و لیکن ایمان را در دل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت
از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حال اند یا خدا ایشان را عذاب میکند یا توبه ایشان را قبول میکند
و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشنده او در بهشت اند در طرق شیعه بنظر نرسیده و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخیریق
یهودی از احبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول در احد بود گفت ای گروه یهود شما میدانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است یهود گفتند امروز روز شنبه است
و در شنبه متوجه کاری نباید شد گفت شنبه نمی باشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت و بخدمت حضرت آمد و شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهترین یهود است
و چون بیرون میرفت گفت اگر من کشته شوم مالهای من همه از محمد باشد هرچه خواهد بکند پس اکثر [illegible] صدقات حضرت در مدینه از مال او بود و بمساکین و مستحقین عطا میفرمودند و عمرو
بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت [illegible] روز احد خود را اراده کرد قوم او مانع او شدند و گفتند تو اعرجی و بر تو حرجی
نیست اگر بجهاد نروی و پسرانت همه با حضرت رفته اند گفت پسرانم به بهشت روند و من [illegible] بسوی اهل خود [illegible] مگر دارن پس بخدمت حضرت
آمد و گفت یا رسول الله قوم من مرا مانع جهاد میشوند و من آمده ام که با این پای لنگ [illegible] بسوی بهشت شتابم حضرت فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو
جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند چون شتر منتهای حره رسید خوابید و هرگاه که از او
بسوی مدینه برمیگردانیدند می خوابید و چون بجانب احد متوجه میگردانیدند میدوید پس برگشت آن زن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که این
شتر از جانب خدا مامور است که چنین کند آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت گفتند بلی وقتیکه متوجه احد شد رو بقبله آورد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان
و مرا شهادت روزی کن حضرت فرمود که باین سبب شتر [illegible] ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بهر چه قسم دهند روا میکند و عمرو از آنها بود ای زن پیوسته
ملائکه بر سر برادر تو عبدالله بن عمرو بال گسترده بودند از وقتیکه کشته شد تا حال و منتظر [illegible] که کجا مدفون خواهد شد پس حضرت ایستاد تا ایشان را در قبر سپردند و فرمود
[illegible] شوهر و برادر و پسر تو رفیق اند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن که [illegible] ثم و ابن [illegible] عبدالله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در
خواب دید مبشر بن عبدالمنذر را که در بدر شهید شده بود که با او گفت که تو در این ایام بنزد ما خواهی آمد عبدالله با او گفت که تو در کجایی گفت در بهشت می باشم و بهرجای بهشت که
میخواهم سیر میکنم عبدالله گفت تو در بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبدالله این خواب را بحضرت نقل کرد حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت
در روز احد فرمود که عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجموح را در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در محل سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی
عبدالله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند خون بند شد
و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش که بر ریش کشیده بودند نو بود و علف حرمل
که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد صحابه گفتند که بهمان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت
کرده اند که معاویه چشمه در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کرد در مدینه که هر کشته دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را
شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج میشد اعضای ایشان بر دوش اعضای [illegible] بیل پای یکی از ایشان خورد و خون روان شد و هر چند قبر ایشان را میکندند بوی مشک از
خاک قبر ایشان ساطع میشد و عبدالله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند و خارجه بن زید و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبدالله و عمرو را از قبر بیرون آوردند زیرا که آفتاب بر قبر ایشان

میگذشت مخارجه و سعد را بیرون نیاوردند و چون معاویه این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد ابوسعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکری را کسی انکار نخواهد کرد

باب سی وسوم

در بیان غزوهٔ حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در تفسیر و عیاشی و نعمانی در تفسیر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از برگشتن پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت میکردند که برگردند و مدینه را غارت کنند حضرت فرمود کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچکس جواب نگفت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن جراحتها که در بدنش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسپان سوار اند و شتران را جنیبت میکشند پس آنکه ارادهٔ مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ارادهٔ مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سواراند و اسپان را جنیبت میکشند ارادهٔ مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسپان را از کتل میکشیدند پس حضرت مراجعت کرد و چون داخل مدینه شد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنها که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای خود میگذاشتند و مشغول مداوا بودند حق تعالی فرستاد که وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ یعنی سستی مکنید و ضعف مورزید در طلب کافران و کشتن ایشان اگر شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت او پس صحابه با الم جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علم را برداشت و در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه هشت میل دوری داشت و قریش در روحا فرود آمدند عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن ولید گفتند برمیگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیران ایشان را که حمزه باشد کشتیم چرا برگردیم بلکه میرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را اسیر میکنیم پس در این وقت مردی بایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی بن ابیطالب با مقدمهٔ لشکر ایشان میرسد ابوسفیان گفت این برگشتن بالجاجت و بغی است و هر گروه که بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن مسعود اشجعی بایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم که از برای اهل خود خرما بخرم ابوسفیان گفت که اگر از راه حمراء الاسد بروی و محمد و اصحابش را ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبائل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من ده شتر بار از خرما و مویز بتو میدهم پس نعیم قبول کرد و چون بحمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید که بکجا میروید گفتند بطلب قریش میرویم گفت برگردید که همه سوگندان قریش و هر که بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در این ساعت طلیعهٔ لشکر ایشان میرسد و شما تاب مقاومت ایشان ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ پروا نداریم پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند پس حضرت بمدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ آنانکه استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آن کسانرا که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزگاری نمودند اجریست عظیم الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آنانکه گفتند ایشانرا مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستیکه جمع شده اند برای قتال شما مردمان یعنی ابوسفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشانرا و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ

پس بازگشتند به نعمتی بزرگ از خدا که عافیت و امنیت باشد و فضل بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب
فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هرکه از دشمنی بگوید حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند برگشتند
به نعمت و فضل خداوندی و از دشمن بایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ حمراء الاسد رفت زن فاسقه
از بنی خطمه که او را عصما میگفتند و در مجالس اوس و خزرج میگردید و شعری چند میخواند در مذمت حضرت رسول ص میکرد و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت مینمود و در آن وقت از
بنی خطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت و آن زن را بقتل رسانید و بخدمت حضرت
آمد و گفت من عصما را کشتم برای آنکه نسبت بتو بد میگفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مردیست که خدا و رسول را غائبانه یاری میکند خون آن زن
پامال است و کسی را در آن منازعه نخواهد بود و عمیر گفت که چنانچه حضرت فرمود چون برگشتم پسرانش او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید
و ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاویة بن مغیرة بن ابی العاص و ابوعزهٔ جمحی را گرفتند که از لشکر کفار آمده بودند
پس ابوعزه را فرمود که گردن زدند چنانچه گذشت و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح بخانهٔ عثمان پناه برد چون عثمان
او را دید گفت او خود را هلاک کردی گفت تو از همه بمن نزدیکتری در نسب بتو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که بمیناز و نزد
حضرت چه مذکور میشود چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معویه در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که همانا در خانهٔ عثمان است
چون بخانهٔ عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول ص نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را بیرون آوردند بخدمت حضرت آوردند چون عثمان دید که او را
آوردند گفت بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن ببخش حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط آنکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه ببینند
او را بکشند پس عثمان بزودی تهیهٔ سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد و معاویه ماند
تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معاویه نزدیکست بما او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار
بن یاسر او را طلب کردند چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد و عمار گفت که مرا نیز در او حقی است و تیری بسوی او انداخت
پس او را کشتند و خبرش را برای حضرت بمدینه آوردند **مؤلف گوید** که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه
بعد از این مفصلاً مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارک آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده بود که فتیله داخل آنها میشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بدیدن آنحضرت رفت و با آن حال بر روی نطعی خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود کسیکه در راه خدا این تعب بکشد بر خدا
لازم است که ثواب خیر بی نهایت او را کرامت فرماید پس حضرت امیر صلوات الله علیه گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نگردانیدم و
نگریختم ولیکن محزونم که چرا بسعادت شهادت نرسیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انشاء الله بعد از این بشهادت فائز خواهی گردید
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوسفیان نزد ما فرستاده است بتهدید و وعید و گفته است که وعدهٔ ما و شما در حمراء الاسد
حضرت امیر علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در خدمت تو میآیم و سبقت میگیرم باین جنگ هر چند باید که مردم
بر روی دست گیرند و ببرند پس حق تعالی این آیه را در شان حضرت امیرالمؤمنین علی بن طالب علیه السلام فرستاد وَکَأَیِّنْ
مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوا
وَمَا اسْتَکَانُوا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ

باب سی و چهارم

در بیان غزوات و وقایعی ست که در مابین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد و در آن چند فصل ست **فصل اول** در بیان
غزوه رجیع ست شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیله عضل و قاره آمدند بخدمت حضرت رسول گفتند یا رسول الله
گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول الله مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن
بکیر و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون
برجیع رسیدند که آبی بود از قبیله هذیل گروهی از هذیل که ایشان را بنو لحیان میگفتند بیرون آمدند همه مسلمانان را که همراه بودند
شهید کردند و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد شهید کرده بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در
کاسه سر عاصم بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را باو فروشند پس بامر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند
و هر که نزدیک می آمد میگزیدند و باین سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبورها دور شوند پس سر
او را جدا کنیم چون شب شد بامر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود
که هرگز بدنش به بدن کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که خبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را بمکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت
کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند آن زن گفت که بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر کوچک
من که تازه براه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست اوست من بسیار ترسیدم خبیب گفت می ترسی که من
او را بکشم نه والله مکر کار ما نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست اوست و میخورد و پای او در زنجیر بود و حرکت
نمیتوانست کرد و در آنوقت انگور در مکه بهم نمیرسید پرسیدم که از کجا آورده گفت خدا بمن داده است و چون او را از حرم بیرون بردند
که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم چون نماز کرد دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر برضا
و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا و چون او را زنده بردار کشیدند گفت خداوندا کسی بر دور من نیست که سلام مرا برسول تو
برساند خداوندا تو سلام مرا باو برسان پس ابو عقبه بن حارث او را شهید کرد و حضرت رسول الله زبیر و مقداد را فرستاد که
او را از دار فرود آورند چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور او خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب
رفته بودند ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود و چون دستش را حرکت
دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک چون کفار قریش خبردار شدند ایشان را تعاقب کردند ایشان
خبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند باعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند **فصل دوم** در
بیان غزوه معونه است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه
بود بخدمت حضرت رسول الله آمد در مدینه و هدیه برای حضرت آورد حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیه او و فرمود که من هدیه مشرک را
قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیه ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت یا محمد این امری که تو ما را بآن دعوت
میکنی نیکست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند باسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند

حضرت فرمود که می ترسم که اهل نجد ایشانرا بکشند ابو براء گفت ایشان در امان من اند و کسی نمیتواند که با ایشان ضرری برساند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایت دیگر کمتر که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود و رفتند تا سر چاه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد عامر نامهٔ حضرت را نگرفت پس حرام بآواز بلند گفت ای اهل بیر معونه من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی شما و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان آورید بخدا و رسول خدا چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد حرام گفت الله اکبر فائز شدم بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل بنو عامر را که بکشید مسلمانان را ایشان قبول نکردند و گفتند با امان ابو براء نمی شکنیم پس چند قبیلهٔ بنی سلیم را از عصبه و رعل و ذکوان طلب کردند بمدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند پس مسلمانان شمشیر ها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود و بگمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیهٔ ضمری و مردی از انصار از جملهٔ مسلمانان با شتران مسلمانان بصحرا رفته بودند و خبری از واقعهٔ ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری با عمرو گفت چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول الله میروم انصاری گفت از جائیکه منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را انگشت و گفت برادرم بنده آزاد کردنی بود این را بعوض آن آزاد میکنم چون عمرو بخدمت حضرت آمد و واقعه را نقل کرد حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود که این را ابو براء کرد و من از این قضیه می ترسیدم و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعار در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند و چون این خبرها بابو براء رسید گویند که از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابو براء بتدارک نقض عهد پدرش نیزه بر عامر زد و عامر از اسپ افتاد و بآن نمرد و حضرت او را نفرین کرد و غدهٔ طاعونی بر آورد و بجهنم واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی از روایات آیهٔ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا در بیان حال شهدای بیر معونه نازل شد و روایت کرده اند که آیهٔ دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن آیه اینست بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا بِأَنَّا لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِينَا عَنْهُ یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را بآنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما راضی شدیم از او

فصل سوم در بیان غزوهٔ بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت رسول الله داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمدهٔ طوائف مدینه بودند با آنحضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشانرا امان داد پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که آن پیغمبریست که نعتش را در توریة یافته ایم که علم او هرگز برنمیگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان گریختند بشک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان بمکه رفت و قسم خورد با ایشان و هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آن حضرت پس ابو سفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعهٔ بنی نضیر با آنحضرت بروایت علی بن ابراهیم آن بود که در مدینه

دو گروه از یهود بودند از اولاد هارون یکی بنو نضیر و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر بودند و نضیر از اهل ایشان و اولاد آن
و حال ایشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوگندان عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود
با قریظه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعوض یک کس ما یک نفر از شما کشته شود و در این باب منازعه بسیار کردند آخر با این اتفاق کردند و
نامه نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد او را بگیرند و او را بر خر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه بدهند و اگر مردی از قریظه
مردی از نضیر را بکشد دیه تمام را از او بگیرند و او را بعوض بکشند و چون حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج باسلام مشرف شدند
امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند نزد قریظه که دیه کشته ما را با کشنده او بفرستید که او را
بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم توریه نیست و شما بجبر این را اقرار کردید و ما باین راضی نمیشویم یا دیه میدهیم یا قاتل را و اگر راضی
نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر نزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو و با محمد سخن بگو که عهد
ما را بر هم نزند عبد الله گفت شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آنحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی
شوید و الا راضی مشوید پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخدمت حضرت آمد گفت این دو گروه قریظه و نضیر
نامه نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه میخواهند که پیمان را بشکنند و راضی بحکم توریه شده اند تو نامه و شرط ایشان را بر هم
مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و میترسیم که فتنه بر پا شود که چاره نتوان کرد حضرت از این سخن تهدید آمیز او آزرده شد و جواب
نگفت تا آنکه جبرئیل این آیات را آورد که یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین
قالوا آمنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک نگرداند کردار و گفتار آن کسانیکه می شتابند
در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و ایمان نیاورده است دلهای ایشان یعنی عبد الله بن ابی که منافق
بود و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوک و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنوندگانند
قول ترا برای آنکه دروغ گویند بر تو یا شنوندگانند دروغ ابن ابی را و شنوندگانند برای گروهی که نیامده اند بمجلس تو یعنی آن
مردیکه از جانب نضیر با ابن ابی آمده بود یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه
فاحذروا میگردانند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده بود و میگویند اگر دهند شما را آنچه شما میخواهید پس قبول کنید و اگر نگویند بشما
آنچه میخواهید پس حذر کنید از قبول آن و این اشاره است بگفته ابن ابی که با نضیر گفت تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه
فرستاد و حضرت حکم نضیر را که برخلاف توریت بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای نقض امان نضیر آن شد که چون عمرو
بن امیه از بئر معونه برگشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول الله بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود
پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید چون بمدینه آمد و خبر کشتن ایشان را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود
که بد کاری کرده دو کس که در امان ما بودند کشته و حضرت خواست که دیه ایشان را بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از
صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیه آن دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران نزد کعب
بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود و چون حضرت را دید گفت خوش آمدی و تکریم بسیار کرد و به بهانه طعام آوردن برخاست
و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل آنحضرت بکند و بروایت دیگر نزد حیی بن اخطب و جمعی از اشراف نضیر رفت و از ایشان

قرض طلبید ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند و حیی بن اخطب گفت که باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند پس عمرو بن جحاش گفت من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت مکنید این کار را که خدا او را مطلع میگرداند بر عزم شما پس در این حال جبرئیل نازل شد و حضرت را بر عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد پس عبدالله بن صوریا با ایشان گفت البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع گردانیده است و اول کسیکه از حضرت بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانها و مالهای خود و هرگاه که حکم کند که بیرون روید تا آنکه بیرون روید اول بهتر است از برای شما گفتند هرگز اول را اختیار نکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که برو نزد بنی نضیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داده که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید و سه روز شما را مهلت دادم ایشان در اول گفتند که ما بیرون میرویم پس عبدالله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید و بایستید و با محمد جنگ کنید که من با قوم خود و خلفای خود شما را یاری میکنم و بنو قریظه و خلفای ایشان از غطفان شما را یاری میکنند و اگر بیرون میروید با شما بیرون میرویم و اگر قتال میکنید با شما قتال میکنیم پس عزم کردند بر ماندن و قلعهای خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ گردیدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هرچه خواهی بکن پس حضرت برخاست و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیرالمؤمنین را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را روانه آنصوب گردانید و حضرت از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبدالله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را پانزده روز یا بیست و یکروز محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمهٔ آنحضرت را در اقصای قبیلهٔ بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی نضیر تیری بجانب خیمهٔ آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمهٔ حضرت را فرو گرفتند چون شب تار شد حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب صلاح امور شماست بعد از اندک وقتی آمد و سر آن یهودی را که تیر بجانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و او را عزورا میگفتند آورد و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی گفت دانستم که این ملعون خبیث بسی جری و شجاع ست که چنین حرکتی کرد و دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری کند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و بدور و دور نشده اند اکنون میروند که آنها را نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد که ابودجانه و سهل بن حنیف از جملهٔ ایشان بودند و با ایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که آن سرها را در بعضی از چاه های بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود بدست خود خراب میکردند پس حضرت فرمود که درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا موجب قطع طمع ایشان شود ایشان گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختها میبری اگر از تست بردار و اگر از ماست قطع مکن و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بده تا از دیار تو بیرون رویم

حضرت فرمود که همه مالهای شما را میدهیم آنچه شتران شما بردارد بشما میدهیم پس قبول نکردند و با چند روز دیگر ماندند و بعد از آن گفتند
بآنچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در اول راضی نشدید اکنون بشرطی شما را امان میدهیم که اموال خود هیچ بیرون
نبرید و هرکس چیزی با خود برداشته باشد او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که بهر سه
کس حضرت یک شتر داد و یک مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشانرا رخصت داد که بغیر اسلحهٔ جنگ هرچه توانند که بر شتران خود بار
کنند بردارند و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند و از اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال
ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانهای و مزارع
و چشمه ها را با میرالمؤمنین گذاشت که حضرت وقف اولاد حضرت فاطمه کرد پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری
رفتند و جمعی بجانب اذرعات شام رفتند و بروایتی بعضی بخیبر رفتند پس حق تعالی در سورهٔ حشر این آیات را فرستاد در بیان قصهٔ
ایشان هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ
حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ او است خداوندیکه بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل توریت یعنی بنی نضیر از خانها و منزلهای ایشان در اول راندن
ایشان از جزیرهٔ عرب شما ای گروه مومنان گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کنند خواست ایشانرا
حصارهای محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ
بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ پس بایشانرا عذاب خدا از آنجا که گمان نداشتند و انداخت در دلهای
ایشان ترس و بیم را در حالتیکه خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود و بدستهای مومنان پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدها
یا بصیرتها وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ اگر آن بود که خدا نوشته بود بر ایشان
بیرون رفتن و آواره شدن از خانها هر آینه عذاب میکرد ایشانرا در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب
جهنم ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ این عذابها ایشانرا بسبب آنست که دشمنی
و مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا بدرستیکه خدا صاحب عقاب شدید است مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ
أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای
خود پس بامر خدا بود و برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان در باب
بریدن درختان مسلمانان را کردند پس حق تعالی در باب عبداللّه بن ابی و اصحابش فرستاد که أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا
يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ
أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ آیا نمی بینی بسوی آنانکه نفاق میورزند
و میگویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل توریت که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هر آینه بیرون آئیم با شما از روی دوستی
و فرمان نبریم در آزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هر آینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند
لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ
اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نروند با ایشان و اگر کارزار کنند با یهودان یاری نمیکنند ایشانرا و اگر یاری

سند ایشان را بر آنچه پشتها بگردانند و بگریزند پس یاری کرده نمی شوند لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ
قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ
تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ
البته شما مومنان سخت تراید از جهت ترس در سینهای ایشان از خدا این بسبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت
خدا را کار زار نمیکنند با شما همه ایشان مگر در شهرهای استوار کرده بخندق و برج و باره یا از پس دیوارها شدت و کار زار ایشان
در میان خود سخت ست ولیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند و حال آنکه دلها
ایشان پراگنده است اینها بسبب آنست که ایشان گروهی چند اند که تعقل نمیکنند یا صاحب عقل نیستند كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مانند مثل آنان که بودند پیش از ایشان نزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار
خود را و ایشان راست عذابی دردآور بنده علی بن ابراهیم گفته است که مراد از اینها بنی قینقاع اند که نزدیکی بغضب خدا و رسول
گرفتار شده بودند و گفته است پس حق تعالی مثلی زد برای عبدالله بن ابی و بنی نضیر و گفت كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ
اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكُمْ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی مثل ایشان
مانند مثل شیطانست که گفت انسان را که کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من میترسم از خداوندیکه پروردگار
عالمیانست پس علی بن ابراهیم در تتمه این قصه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای
بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند چند آل آنحضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر نمود زیرا که وقتی که حضرت بمدینه آمد مقرر فرمود که انصار
مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانهای خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند در اینوقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این
غنیمت را مخصوص مهاجران میگردانم و ایشان را از خانهای شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند و شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه
میکنم که باز در خانهای شما باشند و شما متحمل مؤنت ایشان باشید گفتند میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمت را میان مهاجران
قسمت کرد و ایشان را از خانهای انصار بیرون کرد و باحدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند
و باین سبب بایشان بهره داد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند که غنیمت را با ایشان میگذاریم و باز از مال و خانهای
خود بایشان بهره میدهیم پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی
مهاجران را بر نفسهای خود و هر چند ایشان را احتیاج هست بآنچه ایثار میکنند **فصل چهارم** در بیان غزوهٔ ذات الرقاع و
غزوه عسفان ست شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی وَإِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ که در نماز خوف نازل شده گفته است
که این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول الله در عسفان بود و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد
و اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول الله چون بجنگ بنی محارب
و بنی انمار رفت حق تعالی ایشان را گریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کرد حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن
پیدا نبود اسلحه خود را کندند و حضرت بتقاضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش
از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران می بارید چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست

پس عورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش باو گفتند که اینک محمد از اصحابش
جدا مانده است او را دریاب عورث گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد
که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت یا محمد اکنون کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناگاه بر رو افتاد
و شمشیر از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا عورث الحال کی ترا از من نجات میدهد گفت هیچکس حضرت گفت شهادت
به یگانگی خدا و پیغمبری من میدهی گفت نه ولیکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیرش را بدست
او داد و گفت تو از من نیکوتر بودی حضرت گفت که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون عورث نزد اصحاب خود رفت گفتند
تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را بر او نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود
پس سیل بزودی فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحیان شد
و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و بعد از آن بجنگ ذات الرقاع رفت و سائر مورخان گفته اند که حضرت برای انتقام
قتل شهداء معونه متوجه بنی لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت
بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیله غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر
کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد و فرمود که کی امشب پاسبانی
میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند و مهاجر خوابید و انصاری را گفت که تو اول
شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری برو
انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و انداخت
و نماز را قطع نکرد و تیر سوم نیز کشید و انداخت و برکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن
آمده است چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری دید گفت سبحان الله چرا در تیر
اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا
بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش
از آنکه آن سوره را قطع کنم ؎ چنین بوده اند عابدان پیشتر + منم عابد اکنون که خاکم بسر **فصل پنجم** در بیان غزوه بدر صغری است
و در سائر وقائع تا غزوه خندق شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمانان که سال
دیگر در موسم بدر حاضر شوند برای جنگ حضرت فرمود که جواب او بگوئید که بلی ان شاء الله و در ماه ذی القعده عرب در بدر بازاری بود
که در آنجا جمع می شدند و خرید و فروخت میکردند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهیای قتال شوید ایشان تثاقل ورزیدند
و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهل بن عمرو را بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را بترساند از تهیه و وفور لشکر
و اسلحه قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود پس حق تعالی فرستاد فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ
الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا

یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس خود را ترغیب و تحریص نما مومنان را بر قتال شاید خدا باز دارد بأس و ضرر آنان را که کافر شدند و خدا بأس و ضررش سخت ترست و عقوبتش شدیدترست چون این آیه نازل شد حضرت متوجه بیرون رفتن شد و فرمود که بخدا سوگند که میروم هرچند تنها باشم و هیچکس با من نیاید و عبدالله بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را با امیر المومنین داد و متوجه شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و متاع بسیاری برای تجارت برداشتند و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم بدو درهم فروختند و از جرأت مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد ابوسفیان لعین با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا مر الظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت امسال خشک سال است و علف و گیاه کم است و سالی میباید رفت که آب و گیاه برای چهارپایان ما فراوان باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من گفتم که وعده جنگ مکن با ایشان الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرأت ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول تهیه جنگ خندق شدند و بعضی گفته اند که آیه حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ که در غزوه حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد و از جمله وقایع سال چهارم هجرت قصه بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر که منافق بودند و هجو میگفتند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت میدادند و ایشان سوراخ کردند خانه عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بحضرت رسول شکایت کرد و گفت بنو ابیرق چنان و چنین با عم من کرده اند چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند این کار لبید بن سهل است چون لبید این را شنید شمشیر کشید و بخانه بنی ابیرق آمد و گفت شما مرا نسبت میدهید بدزدی و خود سزاوارترید بآن و شمائید که هجو میکنید رسول خدا را و به قریش نسبت میدهید والله که شمشیر خود را بر شما میخوابانم پس ایشان لبید را بمدارا روانه کردند و رفتند نزد اسید بن عروه که از قبیله ایشان بود و بلیغ و زبان آور بود و او را بخدمت حضرت فرستادند که درین باب سخن بگوید او بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله قتاده خانواده ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرف اند بدزدی نسبت داده و ایشان را متهم گردانیده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت حضرت آمد او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم نزد عم خود آمد و گفت چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن نمیگفتم و این عتاب را از حضرت نمی شنیدم عم او گفت از خدا یاری میجویم در این باب پس حق تعالی فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّٰهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللّٰهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا بدرستیکه ما فرستادیم بسوی تو قرآن را براستی تا حکم کنی میان مردمان بآنچه خدا ترا دانا گردانیده است بآن بفرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب آمرزش کن از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل آنانکه خیانت میکنند با نفسهای خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه در شب تدبیر و تدبیر میکنند آنچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا بآنچه ایشان میکنند

داناست و بعد از این چندین آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر روایت کرده است که گروهی از
خویشان نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم نزد حضرت رسول و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را بخواهیم که او بریست از آنچه
با او نسبت میدهند چون آمدند و حضرت این آیات را بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه کن از آنچه از دست
خود او گفت بخدا سوگند که نه دزدیده است آنها را مگر لبید پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ
بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا یعنی هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره و پس تهمت کند بآن گناه بی گناهی را پس برداشته است بهتان
و گناه هویدائی را پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او بخدمت حضرت آمده بودند این آیه را وَلَوْلَا
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَن يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِن شَيْءٍ
وَأَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا
اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا گمراه گردانند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو هیچ چیز
و فرستاد خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموزانید ترا آنچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگ است و چون این آیات در حق ابیرق نازل شد
رسوا شدند و بشیر گریخت و بمکه رفت و اظهار کفر نمود و مرتد شد و در آنجا نیز دزدی رفت و دیوار بر سرش آمد و بجهنم واصل شد پس خدا این
آیه را در شان او فرستاد وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ
مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا یعنی هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مومنان را واگذاریم
او را بآنچه خود برای خود خواسته است و در آوریم او را بجهنم و بد محل بازگشتیست جهنم از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود
بر یهود شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی
از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت و ایشان نخواستند که ایشان را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان
بودند پس نامه به یهودان مدینه نوشتند که این مسئله را از محمد سوال کنید بطمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد ایشان را که سنگسار نکنند پس
کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانة بن ابو الحقیق و سائر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند
و گفتند خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند آری پس جبرئیل حکم سنگسار را
آورد و حضرت ایشان را خبر داد و چون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت عبد الله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم گردان آنحضرت
با ایشان گفت میشناسید جوان ساده سفید یک چشم را که در فدک میباشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند آری فرمود که چگونه است
او در میان شما گفتند از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست حضرت فرمود که او را بطلبید چون عبد الله بن صوریا حاضر شد
حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندی که توریة را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و او
فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما گردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنگسار در توریت هست ابن صوریا
گفت آری بحق آن خدائی که یاد کردی این حکم در توریت هست و اگر نه آن بود که ترسیدم که خداوند
توریت مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توریت را هر آینه اعتراف نمیکردم برای تو ای محمد بگو که حکم
زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش آنست که هر گاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند

میل در سرمه دان دیده اند و هر یک که محصن باشد سنگسار بر او واجب است ابن صوریا گفت خدا در توریت نیز چنین فرستاده است
حضرت فرمود که بگو چه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشان را سنگسار نمیکردیم و چون ضعیفان میکردند
سنگسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا
کرد و چون پادشاه خواست که او را سنگسار کند قوم آن مرد گفتند تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیگذاریم
که او را سنگسار کنی پس علما گفتند بیائید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنین قرار
کردیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و روی او را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کنند و در محلات و قبائل بگردانند و تا حال
این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است پس یهودان گفتند باین زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم
ولیکن چون غائب بودی نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر نمود که آن
مرد و زن را در مسجد سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسیکه زنده میکند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند پس حق تعالی فرستاد که یا
أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ یعنی ای اهل توریت بتحقیق که
آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس
ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از آنکه ذکر کنی آن بسیاری را که خدا فرمود که عفو میکنی
و ما را رسوا نمیکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چون است حضرت فرمود که چشمهای من بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود گفت مرا خبر ده
که چرا گاهی فرزند بپدر شبیه است و گاهی بمادر فرمود که آب منی هر یک که زیادتی میکند فرزند باو شبیه تر میشود گفت راست گفتی
که کدام یک از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن پس حضرت را غشی طاری شد و باز آمد با روی سرخ و عرق از او میریخت
و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن
و موا از منی زن است گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبر است و مسلمان شد و چون خواستند برخیزند بنی قریظه در آن
در بنی نضیر گفتند یا محمد برادران ما از بنی نضیر پدر ما و ایشان یکیست و دین ما و ایشان یکیست و بر ما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشند
نمیگذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند و صد و چهل وسق
خرما میگیرند و اگر کشته ایشان زن باشد مردی از ما بعوض آن میکشند و بیک مرد ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان آزاد
ما را میکشند و جراحات ما را بنصف جراحات خود حساب میکنند پس حق تعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول
حکم تحریم خمر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهره آنحضرت بود و در این سال زینب دختر خزیمه زوجه آنحضرت
فوت شد و عبدالله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین برب
العالمین واصل شد و کیفیت کفن و دفن و صلواة او با سائر فضائل و احوالش انشاءالله بعد از این مذکور خواهد شد و مرویست که
که درین سال در سوم ماه شعبان حضرت سید الشهدا حسین بن علی متولد شد

باب سی و پنجم

در بیان جنگ خندق است که آنرا غزوه احزاب می نامند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت

غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند
از یهود از فرزندان هارون پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بمکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش
گفت که محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانهای خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف
کرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبایل عرب جمع
کنید تا برویم بسر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه و همه مردان جنگ اند و در میان ایشان و محمد عهد و
پیمانی هست و من ایشان را راضی میکنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آنحضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان
از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی میبودند که مسمی
به بئر عبد المطلب و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبایل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس
با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانة بن ربیع
و هوذة بن قیس و ابو عمارهٔ والبی با گروهی از بنی النضیر و بنی والبه بمکه رفتند و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت
رسول و مسارعت او را در قتال آنحضرت میدانستند او را یاری جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من با شما
متفق ام بروید و سایر قریش را راضی کنید پس ایشان نزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما بر دست شماست
و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را استیصال کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اول اید و دین محمد را دیده اید
بگوئید دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق سزاوارتریم یا او یهود گفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس حق تعالی فرستاد که
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَٰؤُلَاءِ
أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ۖ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا
آیا نمینگری بسوی آنانکه داده اند ایشان را بهره از کتاب که بسبب عداوت مسلمانان ایمان می آورند به بتهای قریش که جبت و طاغوت اند
و میگویند بحق کافران که ایشان هدایت یافته تر اند از آنها که ایمان آورده اند بمحمد و راه ایشان درست تر است این گروه آنانند که لعنت
کرده است ایشان را خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی یابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند بآن که یهود تصدیق حقیت دین
ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند
که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را استیصال کنند پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند و رفتند به نزد قبیلهٔ غطفان و
ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند پس قریش بیرون آمدند و قائد ایشان
ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مره و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع
و نامها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد پس طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابو الاعور سلمی با اتباعش
آمدند و چون این خبر بحضرت رسول رسید اصحاب خود را طلبید با ایشان مشورت کرد و ایشان سه هزار نفر بودند پس سلمان گفت یا رسول الله قلیل
مطاوله و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود پس چه کنیم سلمان گفت خندقی میکنیم بر دور خود که حجابی باشد میان تو و
ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد و ما در بلاد عجم وقتی که لشکری بر ما متوجه میشدند چنین میکردیم که جنگ

موضع معینی واقع شود پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت رای سلمان صوابست و بآن عمل بنماید که حضرت فرمود
راپیمودند از ناحیه احدا برابع ده بست گام با یکی گام بجماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت
خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگ برداشت و خود میکند و حضرت امیرالمؤمنین خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که عیشی
نیست مگر عیش آخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجران را و چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردید اهتمام بسیار کردند در کندن
خاک را نقل میکردند چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه
رسیدند که کلنگ ان کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت
که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا
رسول الله سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه شد چون بآن موضع رسید آبی طلبید و از آن
وضو ساخت و کف آبی در دهان حکمت نشان گردانید و مضمضه نمود و بران سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی بران زد
که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را دیدم پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مدائن را دیدم
پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد و مسلمانان
از استماع این بشارت شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که وعده ملک کسری و قیصر میدهد و از ترس بر دور خود
پس حق تعالی آیه قل اللهم مالک الملک را برای تکذیب و تادیب منافقان فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون
اول را زد سنگ شکست و فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوگند که قصرهای سرخ آنرا می بینم پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را
شکست و گفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را بمن داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مدائن را می بینم و چون کلنگ سوم را زد و باقی
سنگ جدا شد گفت الله اکبر کلیدهای یمن بمن دادند و بخدا سوگند که دروازه های صنعا را می بینم و کلینی بسند حسن روایت کرده است از
صادق ع که کلنگ را از دست امیرالمؤمنین یا سلمان گرفت و یک ضربت زد که سنگ سه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این
ضربت گنجهای کسری و قیصر پس ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او وعده ملک پادشاه عجم و پادشاه
روم بما میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید بر چهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند
مهاجران و انصار در باب سلمان و او چون مرد قوی بود انصار گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سلمان از ماست
حضرت رسول فرمود که سلمان از اهل بیت است برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس جابر گفت که آن سنگ باعجاز آنحضرت
فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل فرمائی فرمود که چه چیز
ای جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه داری بعجل آور تا ما بیائیم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو
آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت آمدم و گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس در کنار خندق ایستاد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت
کنید جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند بجانب خانه من روانه
که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند که حضر

با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانهٔ ما هست گفتم آری گفت پس کاری
مدار خود بهتر میداند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که کمچه بزن و بیرون آور و قدری در تهٔ آتش بگذار و در تنور
نظر کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور پس کاسه طلبید و بدست با برکت نان در کاسه ترید کرد و
کمچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یکدست بزغاله را بیاور آوردم و
ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر
نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر
طلبید آوردم و ایشان خوردند پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا گفتم که من سه ذراع تا حال آورده ام
بحق خداوندیکه ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود اگر سخن نمیگفتی هر آئینه همه مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که همچنین ده نفر ده نفر
آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر
خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمان آستین خود را بر بینی کشید و
گذشت چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش اینست مساوی نیست کسیکه بنا کند مساجد
و در آنها بسر آورد راکع و ساجد و کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار را
دشنام داد که ای فرزند زن سیاه مرا میگوئی و به نزد حضرت رسول رفت و گفت ما داخل سلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم
حضرت فرمود که اگر اسلام را نمیخواهی من از کافر شدن پروا ندارم بهر جا که خواهی برو پس حق تعالی فرستاد که یمنون علیک ان
اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین
ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت میگذارند بر تو برای
آنکه مسلمان شده اند بگو یا محمد منت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت میگذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان
اگر هستید راستگویان که ایمان آورده اید بدرستیکه خدا میداند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بینا و داناست بآنچه شما میکنید از سیاق
این آیات چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه روایت کرده ظاهر است که مراد الهی آنست که دروغ میگوئید و ایمان نیاورده اید کلینی
و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک
رمضان بخواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام شود و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد
بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد الله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق
کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود گفت که طعامی حاضر دارید که افطار کنم گفتند بخواب مرو
تا بزودی طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد بخندق آمد و
مشغول کار شد و در اثنای کار غشی بر او طاری میشد چون حضرت رسول بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چرا باین
حالی او کیفیت واقعهٔ شب را عرض کرد پس حق تعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد که کلوا واشربوا حتی یتبین
لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان

سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش و برای خندق
هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجر و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل قریش و کنانه و
و بلاد ال با حی بن اخطب آمدند و قریش با خلفای خود که ده هزار کس بودند در مابین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان
از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که لشکر
مشرکان هیجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان شب حی بن اخطب
بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و بعهدی که با حضرت رسول کرده بودند در امان بودند چون در دروازه قلعه را کوبید
کعب بن اسید با اهل خود گفت که این برادر تست و اهل و قبیله خود را به بلا انداخت و اکنون آمده است که ما را به بلا افکند و عهد ما را
بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایگی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه
بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت و خواری ابدی از برای
ما ابن اخطب گفت ای کعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه و در عقیق فرود
آمده اند و اینک قبیله فزاره آمده اند با سرکردها و بزرگان خود و در زغابه فرود آمده اند و اینک قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی
ذبیان فرود آمده اند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه رها نخواهند شد پس در را بگشا و عهدی را که میان تو و محمد است بشکن کعب گفت
برای تو در نگشایم از برای آنکه آمده برگرد ابن اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست از گشودن مگر آنچه که در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن
آن شریک شوم در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد کعب گفت ترا خدا لعنت کند که از راهی در آمدی که من جواب تو
گفت پس گفت در را برای او بگشائید چون در را گشودند داخل شد و نشست و گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با
محمد و مکن که محمد از این گروه رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس کعب
رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زبیر بن باطا جمع شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید
گفتند تو بزرگ مائی و مصاحب در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته اگر عهد را بشکنی ما نیز میشکنیم و اگر در قلعه بمانی ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما نیز
بیرون میرویم و زبیر بن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام در توراتی که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد
فرستاد در آخر زمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و بر دراز گوش برهنه سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید
و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد کرد و او دست خندان بسیار کشنده مردان و در هر دو چشمش سرخی هست و در میان دو کتفش خاتم
هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او به منتهای زمین خواهد رسید اگر این پیغمبر
از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوه ها با او سرکشی و معارضه کنند بر آنها غالب می آید ابن اخطب لعین گفت این آن پیغمبر
آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمیشوند زیرا که خدا
بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم برسولی
تا قربانی بیاورد که آتش آنرا بخورد و با محمد آیتی نیست و این گروه را بر گرد خود جمع کرده است و بجادو ایشانرا فریب داده است
بجادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته با این اکاذیب و اباطیل ایشانرا وسوسه میکرد تا همه را از رای خود بر گردانید و با خود

شوم خود موافق کرد و گفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ ندارید پس مهیای جنگ شوید چون این خبر بحضرت رسول رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید نزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید و چون نزد من آئید بگوئید عضل و القاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران نیابند و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس هر که مکر میکرد بر حال او مثل میزدند بحال ایشان و چون سعد و اسید بدروازه قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول ناسزا گفت سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت ترا محاصره خواهد کرد و با ذلت ترا از قلعه بزیر خواهد آورد و گردن خواهد زد پس برگشتند و گفتند عضل و القاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند و این را برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند بشک افتند که حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطیه کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس ابن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش بسه روز مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس عرض کرد یا رسول الله من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش اگر میفرمائی که در خدمت تو باشم و ترا بجان خود یاری کنم میکنم و اگر رخصت میفرمائی میروم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را برهم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود که برو و اتفاق ایشان را برهم بزن که نزد من بهتر است گفت مرا رخصت ده یا رسول الله آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی پس او بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت مودت و خیرخواهی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد و بتحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما شمشیر بکشند تا باعث غلبه محمد شود بر شما وعده داده است محمد ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از ما گرفته است با ایشان بدهد من مصلحت شما را در این می بینم که نگذارید که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را گرو بگیرید و بفرستید بمکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد که ما را نصیحت کردی و بخیر راهنمائی کردی پس نعیم دیگر برگشت و نزد بنی قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود و شنیده ام که ابوسفیان گفته است که این یهودان را از قلعه بیرون می آوریم و در برابر محمد باز میداریم اگر اینها ظفر یابند نام فتح از ما است و اگر محمد غالب شود اینها مقدمه لشکر باید کشته میشوند ما میگریزیم که شما داخل لشکر ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان را بگرو بگیرید که در قلعه شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا بگردانند بر شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی کردی ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو نگیریم و بروایت شیخ طبرسی با ابوسفیان گفت که شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده اند و نزد محمد فرستاده اند که ده نفر از اشراف قریش بگرو میگیریم و بتو میدهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت میکنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی و در

قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود که آنچه من از حضرت رسول روایت کنم البته و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست تر میدارم از آنکه دروغ بر آنحضرت ببندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحه زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است بدرستیکه چون خبر رسید بحضرت رسولؐ که بنو قریظه نزد ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمدؐ ملاقات کنید با شما امداد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنی قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون شما با ابوسفیان ملاقات کنیم یا امداد و اعانت کنند چون این خبر بابوسفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکر اند یک یک ... شد ... ایشان این شد ... و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش و ... خندق نزول کردند و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نه شد مگر به تیر و سنگ ... و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده کرد نزد عتبه بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوه مدینه را بایشان بدهد اگر برگردند و در این باب با سعد بن عباده انصاری مشوره فرمود سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح بامر خدا باد و قبول آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا توقی در شما بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتیکه ما و ایشان خدا را نمی شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و به تو شرف و عزت یافته ایم اموال خود را بایشان میدهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز میخواهم که ثبات عزم شما را بدانم پس براین امر ثابت باشید بدرستیکه خدا پیغمبر حق را وا نمیگذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همه دینها غالب خواهد کرد چنانچه وعده داده است پس آنحضرت باقدام جد و اهتمام ایستاد و ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیای قریش متوجه میدان قتال شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس اسلحه جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان حربی سوار شده بر منازل ... و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیای کارزار شوید که امروز معلوم میشود که مرد کیست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب نمیدانستند این تدبیر آن فارسی است که با او است پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و عمرو بن عبدود که بشجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را ... یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آنرا یلیل میگویند در راه شام قافله از آنجا میرفتند که عمرو در میان ایشان بود چون بآن موضع رسیدند در آن موضع قریب هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را بود و بعوض سپر بر سر دست گرفت و رو بایشان آورد و همه را گریزانید و قافله را ... رانید و باین سبب آنرا فارس یلیل میگفتند پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز می طلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسولؐ گریختند و حضرت را پیش داشتند پس عمر با عبدالرحمن بن عوف گفت که این شیطان ... یعنی عمرو هیچکس از دست او جان نمیبرد بیائید محمد را باو دهیم تا بکشد و با قوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَٰئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا

یعنی بدرستیکه خدا میداند بازدارندگان را از یاری رسول از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما جنگ نکنید و نمی آیند بکارزار مگر اندکی که بکار نیاید در حالتیکه بخیلانند بر شما و میخواهند که شما ظفر یابید یا مال بدر راه خدا صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس و دشمن می بینی ایشانرا که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای ایشان مانند کسیکه غش بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس بخوانند شما را بزبانهای تیز در حالتیکه بخیل اند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشانرا و بر خدا آسانست حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود که صدایم کنده شد پس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه میکند و ایستادم در هنگامیکه شجاع میترسند در مقامیکه نگریزد و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتها است پس حضرت فرمود که کی میرود که این سگ را دفع کند چون هیچکس جواب نگفت حضرت امیرالمؤمنین برجست و گفت من میروم او را دفع میکنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو و باین شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پایش حضرت اسدالله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو و صاحب نیت درست و بینائیست در راه حق و راستگوی نجات دهنده بدرستیکه امید دارم که بزودی برای تو بپا کنم نوحه گرانرا که بر جنازه ها میکنند از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که پدرت با ما رفیق و ندیم بود و من نمی خواهم که ترا بکشم برگرد و ببرادرم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت فرمود که پسر عمم مرا خبر داد که اگر مرا تو بکشی من داخل بهشت میشوم و تو داخل جهنم خواهی شد و اگر من ترا بکشم بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد شد این قسمتی است که کرده حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در وقتیکه پرده کعبه را گرفته بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت از من بخواهد البته یکی را قبول میکنم من الحال سه خصلت بر تو عرض مینمایم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود اول آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من در گذر دیگر بگو فرمود که دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی که اگر محمد راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر می شناسید او را و اگر دروغ گوید پیغمبر نباشد گرگان و دزدان اهل عرب کفایت شر او را از شما خواهند کرد آن بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانه‌های خود خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا بزرگ و رئیس خود کرده اند حضرت فرمود که سوم آنست که من پیاده ام و تو سواره ای تو هم از اسب فرود آئی که هر دو پیاده جنگ نمائیم چون این شنید از اسب خود بر زمین آمد و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت نماید و این را از من طلب کند پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر آنحضرت حواله کرد حضرت سپر برکشید و شمشیر آن ملعون سپر را دو نیمه نمود و بر سر آنحضرت نشست و چون خدعه در جنگ روا است حضرت فرمود که تو خود را مرد عرب میدانی و این ترا بس نیست که مرد زرین سر با تو مبارزت مینمایم که یاوری هم با خود آورده چون آن ملعون دید

حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پایهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد گردی بلند گردید که مردم ندانستند که کدام یک دیگری را کشت
پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیرالمؤمنین بر سینهٔ او نشسته و ریش او را بدست گرفته سرش را جدا
گردانید پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول آورد و خون از سر مبارکش جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش خون میریخت و
میگفت پس حضرت رسول فرمود یا علی با او مکر کردی عرض کرد بلی یا رسول الله مکر
فرزند عبد المطلب مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن پس حضرت رسول فرمود یا علی با او مکر کردی عرض کرد بلی یا رسول الله
بر مکر و خدع است پس زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر او زد و او را هلاک کرد و عمر را فرمود بر ود با ضرار مبارزه کند چون ضرار
عمر را دید عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ای پسر خطاب این قاعده کجاست که در مبارزه تیر بیندازد
با شمشیر یا جنگ نمائیم بخدا سوگند که اگر تیر می اندازی من یک عرب را در مکه نمیگذارم که نکشم پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار
نیزه استوار کرده از پیش تاخت و چون باو رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگهدار که تو رسیدم و سر ا
و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قریش را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را ولایت و
واد مؤلف گوید قصهٔ مکر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایت دیگر نیست و اکثر مورخین عامه نیز نقل نکرده اند و چون حما
ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار
حمله کرد و هر دو گریختند و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلاف دارد اگر بعضی از روایات دیگر ذکر شود مناسب است ابن با
خصال بسند معتبر از امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و پیمان
با همدیگر بستند که تا حضرت رسول را با سائر فرزندان عبد المطلب نکشند برنگردند پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب
پس فرود آمدند بر دو مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر
بر دور خود و مهاجران و انصار خندق کنند پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور گردانیدند خود را در نهایت قوت و
ضعف می یافتند و مسلمانان را وعید و تهدید میکردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان را
و رحم سوگند میداد اینها موجب مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمیکردند و در آن وقت فارس ایشان عمرو بن عبدود بود
یاد میکرد مانند شتر مست و مردم را بمبارزه میطلبید و اشعار و رجزها میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را پس هیچکس
اقدام بر جنگ و مبارزت او نمی نمود و هیچیک را طمع جنگ با او در دل نمی گذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی بحرکت آورد و نه
در دین داعی میشد ایشان را بمبارزت آن لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این شمشیر
بدست من بداد و اشاره بذو الفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه شیون بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدود بر من میترسیدند
پس خدا او را بر دست من کشت و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او نمی شمردند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود
مبارکش پس قبایل قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از من در آنجنگ بایشان رسید گریختند پس
خود گردانید و فرمود که آیا چنین نبود همه گفتند بلی یا امیرالمؤمنین و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب باتفاق ابن اد
سائر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدود لعنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت
لیست که با او مبارزت کند هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که ای

شاید دیگری برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت آیا کسی نیست که در برابر من بیاید کجاست آن بهشت شما که میگوئید که هر کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنکه در مرتبه سوم حضرت مرخص شد و رسول خدا زره خود را براو پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست خود بر سرش بست و شمشیر خود ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول خدا فرمود که کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید که نمیخواهم که مثل توئی را بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود و نمیخواهم فرزند او را بکشم حضرت فرمود و لیکن من میخواهم ترا بکشم تا در کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه این حدیث را نزد شیخ خود میخواندم میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای آنحضرت را در بدر و احد بیاد آورد ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ آن حضرت رهائی یابد پس آن ملعون از سخن آنحضرت در غضب شد و از اسپ بزیر آمد و شمشیری حواله آنحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارک را مجروح کرد و حضرت بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش بدور افتاد و الله اکبر گفت از صدای تکبیر دانستند که حضرت امیر او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت آورد فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت محمد هر آئینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه از خانه های مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی در آن داخل نشود و هیچ خانه از خانه های مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی در آن داخل نشود و در روایت معتبره مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و از ابوبکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمیباشد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نمیباشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنة و روایت کرده اند که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است و چون شنید که امیرالمؤمنین او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آئینه تا آخر ابد گریه کردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ براو می انداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر در خندق بزیر رفت و ضربتی براو زد که او را بجهنم فرستاد و هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را بده هزار درهم بخرند حضرت فرمود که ما قیمت مردگان را نمیخوریم جیفه او را بهر حالت خواهید ببرید و ایضا مخالفان از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حذیفة بن الیمان رفتم و گفتم چون ما مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی آیا حدیثی در حق او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سوال میکنی از علی بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند از روزی که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفه دیگر گذارند هر آئینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت ای احمق چرا متحمل نمیتوان شد کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و سائر اصحاب محمد در روز عمرو بن عبدود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزه او بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را بدست او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در دست اوست که اجر آن عظیم تر است از اعمال امت محمد تا روز قیامت

عامه بطریق متعدد نقل کرده اند که ابن مسعود این آیت را چنین میخواند وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللّٰهُ قَوِيًّا
یعنی خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را بسبب علی و خدا توانا و غالب ست و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو بر
ضرار رفت و گریخت پس عمر سر نیزه را باو رسانید و برداشت و گفت این نعمتی ست که باید شکر آن را بجا آوری و در خاطر نگهداری
این سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را و گفته است که مثال این واقعه را نسبت بعمر واقع شد در جنگ ا
حد و واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن داد و گفت این را بمادر خود بده که بشوید چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه
مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او شسته است گفت پس این نقطه
چیست حضرت رسول فرمود که از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذو الفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه طاهره ترا از
رجس نشسته است ذو الفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد گفت بلی او مرا شسته است ولیکن چون تو نه کشته بمن کسی را که
او را بیشتر از عمرو دشمن داشتند پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهره من از خون او اینست پس
مرا از نیام میکشی نظر ملائکه بر این نقطه می نگرند و بر تو صلوات میفرستند مؤلف گوید که بعید نیست که حضرت امام حسن باعتبار تربیه او
در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را بیاورد و پیام برساند و بدانکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمرو کشته شد و خبر قتل او
بابوسفیان رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند که پانزده روز یا زیاده
بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی آذوقه و در آن ایام از حضرت معجزات
بظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن چنانچه در ابواب معجزات گذشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین فرمود که با حضرت رسول بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه پاره نانی برای حضرت آورد حضرت فرمود که ای فاطمه
این نان از کجاست فاطمه گفت من قرص نانی برای امام حسن و امام حسین پخته بودم بعضی از آن برای تو آوردم حضرت فرمود که این اول
طعامیست که بعد از سه روز پدرت میخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود و قطب راوندی روایت کرده است که
در سال خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند و خرما را بر روی آن جامه ریختند و
منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که بیائید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف
میریخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب گفت که ای
قوم تو کجا اند ابن اخطب نزد بنی قریظه آمد و گفت وای بر شما بیرون آئید اکنون که عهد محمد را بهم زدید در قلعه نشسته اید نه با محمد اید و نه با قریش
گفتند ما بیرون نمی آئیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو بما بدهند که در قلعه خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان
ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانه های خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را
و اگر بیرون نیائیم شاید محمد بما رحم کند و پیمان ما را برگرداند ابن اخطب گفت طمع باطلی کرده و هرگز قریش این کار نمیکنند و محمد پیمان
نمیگرداند اکنون نه با محمدید و نه با قریش کعب گفت این از شومی تدبیر تست تو با قریش پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیار خود
محمد هرچه خواهد با ما بکند ابن اخطب گفت عهد خدا و موسی بر خود لازم میگردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه برگردم که آنچه

می آید بر سر [illegible] گفت [illegible] قریش [illegible] بیرون می آیند پس حیی بن اخطب گشت و پیام
ایشان را به قریش [illegible] جواب [illegible] گفت الحال [illegible] نعیم بن مسعود راست گفته ما را احتیاجی نیست
باید [illegible] لشکر [illegible] بسیار خائف و هراسان شدند
زبان [illegible] و مسلمانان [illegible] حضرت [illegible]
از ایشان [illegible]
از جانب [illegible] و مشقت عظیم [illegible] چون [illegible]
منافقان گفتند خدا و رسول [illegible] ایشان [illegible] اطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله ما را
رخصت ده که بجانبهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و می ترسیم که [illegible] غارت بیاورند و گروهی از ایشان گفتند
که بیائید که بگریزیم و برویم بسوی بادیه و با اعراب بادیه پناه بریم زیرا که وعدهای محمد همه باطل شد و حضرت رسول جمعی از صحابه را مقرر
فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین در تمام شب [illegible] لشکر میگردید و حراست ایشان مینمود و اگر احدی از قریش
حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میفرمود و نزدیک لشکر قریش میرفت که ایشان او را میدیدند و پروا نمیکرد و در تمام شب تنها
ایستاده بود مشغول نماز بود و چون صبح میشد بجای خود برمیگشت و مسجد امیرالمؤمنین در آنجا معروفست و هر که میرود میداند در آنجا
نماز میکند و آن مسجد بقدر [illegible] از مسجد فتح دور است [illegible] پس چون حضرت رسول جزع اصحاب خود را بجهت
طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آن کوهیست که امروز مسجد فتح در آنجاست و دست تضرع و ابتهال بدرگاه
کبریا و الجلال برداشت و وعده [illegible] از خدا طلب [illegible] گفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب
العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک
پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزانند پس
حق تعالی باد دبور را فرستاد و خیمه های مشرکان را کند و ایشان عازم گریختن شدند و چون جبرئیل این خبر را به حضرت داد حضرت رسول
حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید در مرتبه سوم گفت لبیک یا رسول الله
حضرت فرمود که ترا میخوانم مرا جواب نمیگوئی گفت پدر و مادرم فدای تو باد از ترس و سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود برو و خبر قریش را برای من
بیاور و کاری مکن تا بسوی من برگردی بدرستیکه خدا مرا خبر داد که باد فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن اند حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم
بادعای حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمام ام چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم که آتشی افروخته اند که
گاه خاموش میشود و گاه روشن میشود چون نیک نگریستم خیمه ابوسفیان لعین بود و آن لعین بر روی آتش ایستاده بود و خصیه هایش
آویخته بود و از سرما میلرزید و میگفت ای گروه قریش اگر بگمان محمد با اهل آسمان جنگ میکنیم طاقت جنگ اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله
با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت هر یک از همنشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در میان عمرو بن عاص
و معاویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو بن عاص و از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت معاویه و به
آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شتر خود سوار شد و پای شتر هنوز بسته بود اگر نه فرموده حضرت [illegible]

اگر کاری بکنی به کار نمی‌توانستم که آن ملعون را بکشم پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت که ما و ابوسفیان میباید من با تو برای
محافظت ضعیفان بایستیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت مکنید سخن حضرت را
نشنیدند تا طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند و کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول
ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقعست در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر قریش
را از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچکس برنخاست پس حضرت صادق دست خود را حرکت داد و فرمود که
مردم چه میخواستند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول فرمود که کیست که در اینجا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت
فرمود که در تمام این شب صدای مرا میشنوی و جواب نمیگوئی نزدیک من بیا حذیفه برخاست و زبان بمعذرت گشود که فدای تو
شوم سرما و بدحالی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر ایشان را برای من بیاور چون حذیفه
روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده و حضرت رسول
فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا نزد من آئی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت چون روانه
شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد
حضرت بدعا ایستاد و حق تعالی را ندا کرد که ای فریادرس مکروبان و ای اجابت کننده مضطران بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می‌بینی حال من
و حال اصحاب من در اینحال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مستجاب کرد و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت
بر دو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده‌ها روان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول فرمود
خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود
حذیفه گفت که چون بیرون آمدم آتشهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان
را باد رفت و خیمه‌های ایشان را کند و نیزه‌های ایشان را بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگ ریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای
سنگریزه را می‌شنیدم که بر سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت مرد
مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما بساحت این ساحر کذاب فرود آمده اید و امسال سال اقامت نیست چهارپایان
همه هلاک شدند و از دست شما بدر میرود و اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام همنشین خود را سوال کند پس حذیفه مبادرت بسوال
نمود و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو حذیفه گفت که در اینحال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و
سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابوسفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بار کنید و طلحه ازدی گفت محمد بلائی بر
متوجه شما کرده است و برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که زود بار کنید و عیینة بن حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن
حابس هر یک قوم خود را امر کردند بگریختن و حالی شبیه باحوال قیامت ایشان را عارض شد پس حذیفه برگشت و واقعه را بخدمت حضرت
عرض کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که در غزوه خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری بجانب سعد
بن معاذ انداخت و آن تیر بر دست حق پرستش آمد و رگ اکحلش را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد گفت خدا روی

ترا در آتش خود بسوزد و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را بدست خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ ایشان که محاربه هیچکس را دوست تر نمیدارم از محاربهٔ گروهی که با خدا و رسول محاربه کنند و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا میران تا دیدهٔ مرا بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای او برپا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او مینمود پس حق تعالی این آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید آنها را یعنی ملائکه و خدا بآنچه شما میکنید بیناست اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیدهها و در حدقهها از ترس و بیم و رسید دلها به حنجرها از خوف و برد گمانها بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا آنجا امتحان کرده شدند مومنان و متزلزل شدند تزلزل سخت در هنگامی که گفتند منافقان و آن گروهی که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود و وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده بفریب و دروغ و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا یاد آور آن وقت را که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس باز گردید بجانهای خود و طلب رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستیکه خانهای ما در مدینه خالیست و استحکامی ندارد و در کنار شهر و نزدیک بدشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان میترسیم و لو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لاتوها و ما تلبثوا بها الا یسیرا اگر در آیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه یکبار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند هر آینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود که من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا از مومنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا بر هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی بسند های معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقولست که این آیه در شان حمزه و امیر المومنین نازل شد و آنکه قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشید امیر المومنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این آیه را چنین فرستاد که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قویا عزیزا یعنی دور کرد و برگردانید خدا از مدینه آنانرا که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد خدا مومنان را جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگر از ابدانکه از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک

رمضان بود و مشهور آنست که جنگ احزاب در شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی
بیست و پنج روز گفته‌اند والله یعلم

باب سی و ششم

در بیان غزوهٔ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ [illegible] علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که
چون حضرت رسول از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت [illegible] آبی مهیا کرده بود که خود را از
غبار بشوید چون خواست که غسل کند و هنوز علم نصرت شیم را نگشوده بودند جبرئیل نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار بود و عمامه
سفید بر سر بسته و قطیفه بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل بدر و یاقوت و آثار غبار بر آن ظاهر بود پس حضرت غبار
و غبار از او می افشاند جبرئیل گفت رحمت کند ترا خدا [illegible] سلاح خود را گشوده و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده‌اند از پی لشکر
قریش بودیم و ایشان را زجر میکردیم و میراندیم تا بروحا رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم بحمراء الاسد رسانیدیم بدرستیکه پروردگار ترا امر
میکند ترا که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من بسوی ایشان میروم و ایشان را متزلزل میگردانم و بروایت دیگر ایشان را میکوبم چنانچه
تخم را بر سنگ میکوبند پس حضرت رسول بیرون آمد حارثة بن نعمان را دید و از او پرسید که چیست خبر ای حارثه گفت پدر و مادرم فدای
تو باد دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند که کسی نماز عصر نکند مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست جبرئیل است پس فرمود
که [illegible] بطلبیدند حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان
ندا کرد و مردمان [illegible] رفتند و حضرت امیر [illegible] علم [illegible] را برداشت و در پیش روی حضرت رسول متوجه بنی قریظه
شدند [illegible] از امام محمد باقر روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول امیرالمؤمنین را فرستاد با رایت سیاه که آنرا
عقاب میگفتند [illegible] روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت سلاح را
[illegible] بجانب بنی قریظه بروی و من با ملائکه میروم که قلعهای
ایشان را [illegible] جبرئیل را که در صورت دحیه بود توقف نمود و بایشان ملحق شد
و حضرت [illegible] می پرسید [illegible] گذشت میگفتند که دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در آنروز بصورت دحیه ظاهر شده بود
و بر اسب خود [illegible] پس چون عساکر منصوره حضرت بقلعهٔ بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابة بن
عبدالمنذر تو کجائی حضرت رسول ابولبابه را گفت که [illegible] برو و سخن نیک بگو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما
را طاقت این [illegible] قصهٔ ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که بعد از انهزام قریش حیی بن اخطب داخل قلعهٔ بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را برداشت و بپای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب
بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام میداد و نام آنحضرت سید انبیا میگفت و حضرت جواب نمیگفت و بروایت شیخ مفید چون
پیدا شد و بیاد آوردند ایشان را که کشتن عمرو آمد رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر درازگوشی سوار شده بود
پس امیرالمؤمنین باستقبال آنحضرت شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت دانست که برای
میگوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان بسمع شریف آنحضرت برسد پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل میگرداند

وآنچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حق تعالی ترا بر کشتن عمرو متمکن ساخت بر کشتن ایشان متمکن خواهد ساخت و بشارت باد ترا یا علی که خدا
و حق تعالی مرا برعب نصرت داده است که ترس من یکماه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت نزدیک قلعه ایشان رسید
فرمود که ای برادران میمون و خوک وای عبادت کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید بدرستیکه هرگاه بساحت گروهی نازل شویم بد است
انتقام بدروزیست از ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت والله ای ابوالقاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی
حضرت صادق گفت چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش فرو افتاد و ردا از دوشش افتاد و چند قدم بعقب برگشت
و دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا
باعجاز حضرت در بیابان پراگنده شدند و پای قلعه گشوده شد و عسکر حضرت فرود آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز هیچیک
از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و بحضرت عرض کرد یا محمد با ما بده
آنچه به برادران ما بنونضیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمیشود
مگر آنکه بحکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر ایشان
سخت شد و بحکم حضرت فرود آمدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند پس حضرت فرمود که مردان
ایشان را که ششصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس قبیله اوس بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان
و دوستان ما بودند و پیوسته یاری ما بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو برای عبدالله ابن ابی هفتصد زره پوش و سه صد بی زره
را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن ابی نیستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما در حکم کند
و بحکم او راضی شوید گفتند بلی آن کیست فرمود که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه بر داشتند و آوردند و قبیله
اوس بر دور او جمع شدند و میگفتند ای ابوعمرو احسان کن در باره هم سوگندان و یاوران و دوستان خود بسیار دوستی ایشان
ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت وقت آنست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت کنندگان پس اوس
فریاد آوردند که واقوماه والله که بنوقریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد بتضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت شدند سعد با ایشان
گفت ای گروه یهود آیا بحکم من راضی هستید گفتند بلی والله راضی هستیم بحکم تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس باز رو کرد
گفت که بحکم من راضی هستید گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد
حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بحکم تو در حق ایشان پس سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را
بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنائم و اموال ایشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع
ایشان را مخصوص مهاجران گردانی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی کردی که خدا بر بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود پس جراحت
سعد بن معاذ موافق استدعائی که خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش بارواح انبیا و اوصیا و شهدا ملحق گردید
پس حضرت فرمود که اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک را بیرون می آوردند و گردن میزدند
و در آن نقبها می افکندند پس حیی بن اخطب با کعب بن اسد گفت که گمان تو چه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه میشود
ترا نمیدانی که اینها را میکشند و مگر نمیدانی که بیرون میبرند و هر که بیرون میرود بر نمیگردد بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن اسد را

بیرون کردند و دستهایش را در گردن بسته و او مرد نمایان خوش‌روی بود چون حضرت بر او نظر کرد فرمود که آیا ترا نفع نبخشید وصیت ابن حواش آن عالم
یهودی که از شام آمده بود گفت ترک کردم شراب و لذتها و آمدم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میگردد و محل خروج
او و محل هجرتش مدینه است و اکتفا میکند بنان خشک و چند دانه خرما و بر دراز گوش برهنه سوار میشود و در دیدهایش سرخی هست و
در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش میگذارد و بهر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمنتهای زمین میرسد عجب
چنین بود ای محمد و اگر نه آن بود که یهودان میگفتند که من برای کشته شدن جزع کرده ام هر آینه بتو ایمان می آوردم و تصدیق تو میکردم
ولیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند و چون حی بن اخطب را آوردند حضرت با او
گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بخود آن ملعون گفت بخدا سوگند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو هر جا که حرکت
توان کرد کردم و هر چند که توانستم بعمل آوردم ولیکن هر که را خدا یاری نکند او مغلوب و مخذول است و بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب
مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود و این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را نزد امیر المؤمنین
بازداشتند که گردن بزند گفت شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشان را میکشند و بدان مردم نیکان
ایشان را میکشند پس وای بر کسیکه نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که ارذال و کفار او را بکشند گفت راست گفتی چون
مرا بکشی جامه مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم گفت مرا پوشیده داشتی خدا ترا پوشیده دارد و
گردن کشید تا حضرت گردن او را زد و در میان کشتگان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید همه بنی قریظه را آنحضرت بقتل رسانید
و موافق بعضی روایات ده نفر را آنحضرت بقتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کرد و علی بن ابراهیم روایت کرده است
عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا خنک بود ایشان را گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین و طعام
نیکو میدادند و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی این آیات را در این قضیه فرستاد و انزل الذین ظاهروهم
من اهل الکتاب من صیاصیهم و قذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تأسرون فریقا
و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطئوها و کان الله علی کل شیء قدیرا یعنی خدا فرود
آورد آنها را که معاونت کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعهای ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکرش گروهی را از ایشان
میکشید و به بندگی میگیرید گروهی را و میراث داد شما را زمین ایشان و خانهای ایشان و مالهای ایشان را و زمینی را که هنوز طی نکرده
اید و تصرف شما در نیامده است یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در
قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت
ایشان را ببینید پس هر که موی درشت بر زهارش روئیده باشد او را بکشند و هر که نروئیده باشد او را با طفال ملحق کرده به
میگرفتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از سبایای ایشان را با سعد بن زید به نجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای
مسلمانان خرید و گویند که از زنان ایشان عمرو دختر خنافه را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه گفته اند ابن بابویه از حضرت
روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول رسید حضرت برخاست با اصحاب بخانه سعد آمد و فرمود که او را
بدبند و خود بر عضادۀ در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا از عقب جنازه آن قدم

سعد ابی کفش و ردا و همه اصحاب مصیبت روان شد گاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاهی جانب چپ تا او را
بقبر رسانیدند پس حضرت داخل قبر شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود که سنگ بدهید و خاک
بدهید و گل بدهید و فرجهای مابین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم
که بدن او می پوسد و از هم می پاشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که کند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صدا زد که ای
سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستیکه سعد را فشاری در قبر رسید
پس رسول برگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نکردی
فرمود که ابی کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه او بی کفش و ردا میروند من نیز با ایشان تاسی کردم و اما آنکه گاهی
جانب راست جنازه را میگرفتم و گاهی جانب چپ را پس دست من در دست جبرئیل بود هر جا را که او گرفت من میگرفتم گفتند یا
رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشاری باو رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل خود بدخلق
بود باین سبب فشار قبر باو رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزه آمد از مردن
سعد بن معاذ حضرت فرمود که تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که چون حضرت رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک بر نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان
بود پرسیدم که بچه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل گفت بآنکه مداومت میکرد بر خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده
و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول بعد از حکم سعد بن معاذ
گفت ای بندگان خدا این سعادتمند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود
و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد برحمت ایزدی واصل شد
بعد از آنکه سینه اش از اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده
در گلوی کافران اگر میماندی نخواستی گذاشت که گوساله ابوبکر را در مدینه که بیضه اسلام است نصب کنند بخلافت و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او مشورت کنیم
پس حضرت گفت ای ابولبابه برو نزد حلفا و موالی خود چون نزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال نزد او آمدند
و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحت می بینی آیا بحکم حضرت از قلعه پایین بیاییم گفت بیایید و اشاره
بگلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بزیر آمد بخدمت
حضرت نیامد و بمسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آنرا استوانه توبه میگویند و گفت
نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اگر نزد ما می آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا میکردیم
و چون خود بدرگاه خدا رفته است خدا اولی است باو پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شب بقدر سد رمق افطار میکرد و دخترش
شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میگشود چون حضرت برگشت شبی در حجره ام سلمه بود که خدا توبه او را فرستاد
پس فرمود که ای ام سلمه خدا توبه ابولبابه را قبول کرد ام سلمه گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش

... آمده بود و گفت ای ابولبابه بشارت باد که خدا ترا بخشید و توبه ترا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله مسلمانان جستند که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله نمیگذارم تا حضرت رسول خود ریسمان مرا بگشاید پس حضرت تشریف آورد و فرمود که ای ابولبابه خدا چنین توبه ترا قبول کرده است که گویا الحال از مادر متولد شده ابولبابه گفت آیا همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت یک ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق تعالی فرستاد واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم
و قوم دیگر که اعتراف کردند بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد و نارواشاید خدا توبه ایشان را قبول کند بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک گردانی ایشان را از گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشان را یا پاکیزه گردانی نفس ایشان را که دعای تو آرامیست برای ایشان و خدا شنوا و داناست آیا نمیدانند که خدا قبول میکند توبه را از بندگان خود و د
یعنی قبول میکند تصدقهای ایشان را و نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربانست

باب سی و هفتم

در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع شده است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق می نامند شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آنرا مریسیع میگفتند و سرکرده ایشان حارث بن ضرار بود پس قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که با رسول بیابد چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ شد و سی اسب در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبدالله بن ابی و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و آنحضرت عایشه را در آن سفر با خود برد و روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال ششم گفته اند و چون خبر توجه حضرت بایشان رسید اکثر آنان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که عساکر نصرت اثر بایکدیگر حمله آوردند و ده نفر ایشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبدالمطلب و را امروز شهید شدند و حضرت امیرالمؤمنین مالک و پسرش را بقتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست خانه آباده ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند غنایم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از دفع خمس و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیرالمؤمنین سبی کرده آورد و حضرت او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیه قوم خود بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر من زن کریمه ایست و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را مخیر گردان هرچه او اختیار کند ما آن عمل میکنیم گفت احسان کردی پس نزد دختر خود آمد و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر نیک اختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر از او خشمناک برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم میگفت که آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم آنقدر از مردم و اسب و سلاح بنظر من آمد که

چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدیم که مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده بودم دانستم آن رعبی بود که خدا در دلهای
مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن حضرت به سه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون نزدیک من رسید در دامن
من افتاد و آن خواب را بکسی نقل نکردم و چون سیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت در آغوش
من درآمد و چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را از نکاح خود کرد گفتند این قبیله را بعلت مصاهرت نسبت بآنجناب بهم رسانیدند آنچه از زنان
قبیله ایشان غنیمت گرفته بودند که قریب بصد خانه میشدند همه را آزاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود و مثل او و شعار
مسلمانان در آنجنگ این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت
رسول بغزوه بنی المصطلق رفت نزدیک وادی مخوفی فرود آمدند و چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طائفه از کافران
جن در این وادی پنهان شده اند و اراده شر دارند نسبت باصحاب تو پس آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و
دفع کن دشمنان خدا را از جن بآن قوتیکه خدا ترا بآن مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاط ناس را با آنجناب فرستاد و فرمود که با
او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که در نزدیک این وادی بایستید
و تا شما را رخصت ندهم حرکتی مکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی یاد کرد و اشاره فرمود بآنها که
نزدیک بیائید چون نزدیک شدند بقدر یک پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد
که همه برو افتند و از ترس قدمهای ایشان میلرزید پس حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید
بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و تمام وادی
پر کردند و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس آن گروه
آهسته آهسته از یادت دود سیاه شدند و برطرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و باصحاب خود ایستاد ایشان گفتند
یا امیرالمؤمنین چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کردم و ایشان گریختند
و پناه بحضرت رسول بردند اگر می ایستادند همه را هلاک میکردم پس چون برگشتند حضرت فرمود که یا علی اتقیه السیف تو آمدند و از ترس
شمشیر تو مسلمان شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقون در غزوه بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم
هجرت واقع شد سببش آن بود که بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که هم سوگند انصار
بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای ایشان بیکدیگر پیچید سیار گفت دلو من و جهجاه گفت دلو من و جهجاه
دستی بر روی ابن سیار زد که خون از رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد که فتنه عظیم
بر پا شود چون عبدالله بن ابی این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند چنین واقعه رو داده است آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت
من نمیخواستم با این سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین اقوالی بشنوم و نتوانم تدارک
آن کرد پس رو باصحاب خود کرد و گفت این ثمره اقبال شماست ایشان را در خانه های خود فرود آوردید و بمال خود با ایشان مواسات
کردید و ایشان را بجان خود نگاهداری کردید و سینه ها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه شدند و اطفال شما یتیم شدند اگر ایشان را
از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر را بدر خواهد کرد و زید بن ارقم که

در انوقت نزدیک بلوغ بود در میان ایشان بود و آنوقت عین شدت گرما بود و حضرت رسولؐ در زیر درختی نشسته بود و گروهی از
مهاجران و انصار در خدمت آنحضرت بودند پس زید آمد و سخن ابن ابی را از حضرت نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی
گفت واللّه غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی گفت نه واللّه چنین
نیست فرمود که شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب این را گوئی گفت نه بخدا سوگند که چنین نیست پس حضرت شقران غلام
لای خود را فرمود که بر شتر من جهاز به بند و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند این وقت سوار
حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن عباده خود را بحضرت رسانید و گفت السلام علیک
یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلام سعد گفت هرگز در مثل انیوقت بار نمی کردی
حضرت فرمود که مگر نه شنیدی آن سخن را که صاحب شما گفته است گفتند بغیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که ابن ابی گفته است
چون بمدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون بکند سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو ذلیل تر او ست و اصحاب او پس حضرت در تمام
روز راه میرفت و کسی جرأت نمیکرد که با حضرت سخن بگوید و قبیله خزرج چون شدت غضب آنحضرت را مشاهده کردند با عبداللّه معاتبه
نمودند و او را بسیار ملامت کردند پس آن منافق ملعون سوگند یاد کرد که من هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر ترا از
حضرت بطلبیم آن بدبخت سر پیچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر بقدر نماز و در
روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه بخواب رفتند پس عبداللّه بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند
یاد کرد که من اینها نگفته ام و زید دروغ میگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را قبول فرموده قبیله
خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبداللّه که بزرگ ماست چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در
خدمت آنجناب بود و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم بر عبداللّه بن ابی پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال
نزول وحی عارض میگردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی چون
آن حالت از حضرت زائل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود که ای پسر قول تو
راست بود و آنچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بودی و حق تعالی آیات بتصدیق قول تو فرستاده است و چون حضرت
صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را برایشان خواند که مشتمل بر احوال آن منافق ملعون و جواب گفتهای او و تکذیب و تعییب سائر
پس خدا عبداللّه بن ابی را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت یکروز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت
طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی همه بخواب افتادند و غرض آنحضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع
آتش فتنه فرو نشیند پس عبداللّه پسر عبداللّه بن ابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول اللّه اگر بکشتن پدر من عازم شده پس مرا امر فرما که سر
او را بخدمت تو بیاورم با آنکه قبیله اوس و خزرج میدانند که فرزندی نسبت بپدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که دیگری را بفرمائی که او
بکشد و من نتوانم کشنده پدر خود را ببینم و بعتاب شوم و مؤمنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را نکشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا
با ماست و عداوت را با ما ظاهر نمیکند و از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که چون آن ملاعین سوا شدند خویشان ایشان نزد ایشان
رفتند و گفتند وای بر شما سوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما استغفار کند پس سر پیچیدند و امتناع نمودند پس حقتعالی این آیه را فرستاد

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ

و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیک به بقیع که آنرا البقعا میگفتند و بادی عظیمی وزید که بسیار ترسیدند و ناقه حضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافقی عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوای دانستن غیب میکند و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد بقول آن منافق و بمکان ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم و لیکن خدا بسوی من وحی میفرستد و اکنون حق تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی بسته است چون بآن موضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند رفاعه بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه آمدند و عبد الله بن ابی خواست که داخل مدینه شود عبد الله پسر او آمد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول رخصت بدهد امروز خواهی دانست که عزیز ترکیست و ذلیل ترکیست پس ابن ابی کسی را بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت نزد پسرش فرستاد که بگذار پدرت را که داخل شود گفت الحال که حضرت فرموده است امر از وست بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون عبد الله بن ابی مرد حضرت رسول برای خاطر پسر او بجنازه او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شده بجنازه این منافق و حال آنکه خدا ترا نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی حضرت جواب او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز بر او گفتم که خداوندا شکمش را از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را بآتش جهنم برسان حضرت صادق فرمود که حضرت رسول امری کرد که امری را که نمیخواست اظهار کند اظهار کرد

فصل دوم در بیان قصه فحش گفتن نسبت بعائشه است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول بهر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنی که قرعه بیرون می آمد او را با خود میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام عائشه بیرون آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عائشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینه خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را بگمان آنکه در هودج نشسته است بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد بگمان آنکه بزودی بطلب خواهند آمد و در آن جا او را بخواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب میآمد او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری رفت تا عائشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامیکه برای قیلوله فرود آمده بودند پس عبد الله بن ابی سلول و گروهی از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند چون عائشه بمدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت چون از مرض شفا یافت از آنجناب مرخص شده بخانه پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخن چندی را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی آنجناب را دانست و بخانه برگشت و در آن شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامه بن زید و امیر المؤمنین را طلبید و از ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عائشه و سخنانیکه در حق او میگویند اسامه چون میدانست که آنجناب را محبتی نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از و بدی نمیدانیم

وحضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است اگر از او کراهت بهم رسانیده او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی حال
او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید و شهادت بر برائت او داد و در این حال حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاد و برای دفع
این منقصت از آنحضرت آیات داله بر برائت عائشه از آنچه باو نسبت داده بودند و کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبها
بزنان مسلمانان ندهند بدون ثبوت شرعی حکم زنای کسی در تفسیر نعمانی از حضرت صادق روایت کرده است که این آیات در امر عائشه
و نسبتیکه عبد الله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است
که عامه میگویند که این آیات در حق عائشه و نسبتی که باو دادند در غزوه بنی المصطلق نازل شد و شیعه میگویند که این آیات برای تکذیب و مذمت
و تادیب عائشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داد بماریه قبطیه مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال عائشه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل سوم در بیان سائر وقائع است علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول بغزوه بدر صغری میرفت از نزدیک
محال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلح کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیک اند
بما و میترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند باید اول ابتدای جنگ ایشان کنیم حضرت فرمود که چنین نیست ایشان
بیش از همه عرب احسان بپدر و مادر و صله رحم میکنند و بیش از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیله از بنی کنانه بودند نزدیک بود بلاد ایشان
به بلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شده بود و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و باین
سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره چون خبر بآنجناب رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیای جنگ ایشان شد
پس حق تعالی این آیات را فرستاد فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا
الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم
ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا
یعنی پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری
مگر آنانکه پیوند کنند بسوی گروهیکه واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا آیند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینهای ایشان
از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هر آینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره
کنند و کارزار نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم گفته است
محال اشجع بیضا و حل و مستباه بود و نزدیک بودند بحضرت رسول و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان بحضرت که حضرت بر سر ایشان بفرستد و با
ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و ترصد داشت که بر سر ایشان برود و در این
اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رحیله آمده اند و در دره سلع نزول کرده اند و این
در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود نزد ایشان و معلوم
کن برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر نزد ایشان رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن رحیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت که آمده ایم که با محمد صلح
از او امان بطلبیم پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجنگ ایشان بروم و باین جهت آمده اند
میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزیست هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت

خود پس خود نزد ایشان رفت و فرمود که ای گروه اشجع برای چه کار آمده اید گفتند خانهٔ ما بتو نزدیک است و در قوم ما کسی نیست که عدد
شان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو ترسیدیم که خانهٔ تو نزدیک است و از جنگ قوم خود ترسیدیم چون عدد ما قلیل است و باین سبب آمدیم
که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و بدیار خود برگشتند پس خدا آن آیات
را در باب ایشان فرستاد و گویند در سال پنجم هجرت زینب دختر جحش را که زن زید بود به نکاح خود در آورد و گفته اند که حج در این سال واجب شد
و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول عکاشة بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد بر
ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته بمدینه آوردند و در این سال ابو عبیدة بن جراح را با چهل نفر بقصه فرستاد که آنان را
غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفر ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را با لشکری بجموم فرستاد که از
بلاد بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند و باز در این سال زید را بعیص فرستاد در جمادی الاول هم در این سال زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند
و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این سال حضرت امیرالمؤمنین ع را فرستاد بسر بنی عبدالله بن سعد اهل فدک چون خبر بآنحضرت رسید که ایشان اراده
دارند که مدد کنند یهودان خیبر را و در این سال عبدالرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت
کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس آنها مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ که پادشاه ایشان بود به نکاح خود در آورد و در این
سال غزوهٔ عرنیان شد و سببش آن بود که هشت نفر از عرنیه بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند که هوای مدینه با ما موافقت
نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشان را بصحرا به نزد شتران خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت گرفتند
راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در دیده اش و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر فهری را
با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند فرمود که دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند و شتران را گردانیدند بغیر از یک شتر که
کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد که خداوندا چنان کن که راه را گم کنند پس دعای حضرت مستجاب شد و باین سبب
گرفتار شدند و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او به تجارت میرفت بجانب شام و خود گریخت و
اموالش را بخدمت آنجناب آوردند و قسمت کرد پس ابوالعاص آمد و پناه بزینب زوجهٔ خود آورد و حضرت آن لشکر را طلبید فرمود
که میدانید که ابوالعاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد
و گفت بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای شما را پس ندهم پس شهادت
گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال آنجناب نماز استسقا کرد و باران آمد و معجزات از آنجناب در آن استسقا ظاهر شد چنانچه
در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبدالله بن عتیک سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانچه گذشت و ابن
شهرآشوب گفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشسته بودند
و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که در این سال حضرت بجنگ غابه رفت

باب سی و هشتم

در بیان غزوهٔ حدیبیه است و بیعت رضوان اشهر آنست که غزوهٔ حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند
علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق ع در تفسیر قول حق تعالی که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

حضرت فرمود که سبب نزول این سورهٔ کریمه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف
کند و با قوم خود سر بتراشد پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن چون بیرون رفتند و
بذی الحلیفه رسیدند احرام عمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت اشعار کرد نزد احرام خود یعنی یک طرف
کوهان آنرا شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی برداشت
با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید لعین را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند مخفی که
در کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت بتازد و آن ملعون بر سر کوه ها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت
نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم ایشان
قطع نماز خود نمیکردند ولیکن نماز دیگر دارند که او را دوست تر میدارند از دیدهای خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می آوریم
پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ تا آخر آیات و نماز عصر را بآن نحو کردند
و مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل بحرم است و حضرت در اثنای
راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و میگفتند محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش با
ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه بر نخواهند گشت
پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده
از ایشان حرکت کند پس حضرت نزد ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و بدنهای خود را بکشم و گوشت
آنها را برای شما بگذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی بود فرستادند چون بخدمت حضرت رسید داخل
شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمه ها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند به لات و عزی
که تا دیده از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی آیا میخواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستاصل کنی حضرت فرمود که
من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را بکشم و گوشت شان را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت
بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را با ایشان
رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما بسیار جرأت بهم میرسانند پس حفص
بن اخنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت را نظرش بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و حیف
که چرا مرا با سائر عرب نمیگذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغگو باشم رندان و گرگان عرب
کفایت شر من از ایشان بکنند هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او میکنم چون
آنها بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر بقهر
داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند داشت و بر ما جرأت خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانهٔ کعبه را برای تو خالی میکنیم
تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت مسئول ایشان را باجابت مقرون ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آید
بما برگردانی و هر که از مردان تو بسوی ما آید با برنگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی او حاجتی

نیست ولیکن براین شرط که مسلمان در مکه مرفه باشد و در اظهار اسلام کسی اذیتی بایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار
نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت
حضرت آمد گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است فرمود که بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم
در دین خود حضرت فرمود که خدا وعدهٔ فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعدهٔ خود نخواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت اگر چهل نفر با من
موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند عمر برخاست و با حضرت گفت یا رسول الله
تو نگفتی بما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشندگان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده
داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت
فرمود که اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند بجانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله
کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و حضرت امیر المومنین ع را فرمود که یا علی شمشیر بگیر و
قریش را استقبال کن و چون حضرت شمشیر کشید و رو بلشکر قریش روانه شد ایشان حضرت را دیدند برگشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان
شده است در عهدی که بما داده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده گشتند و زبان بمعذرت
گشودند حضرت فرمود که مگر من شما را نمی شناسم آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملائکه را بیاری
شما فرستاد آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوه ها بالا میرفتید و هر چند شما را میخواندیم متوجه من نمی شدید و همچنین بسی
ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار ندامت کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانند هر چه
میخواهی بکن **مؤلف گوید** که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را بعمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعدهٔ آنحضرت نمود
و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد میباید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آنرا ذکر کرده برگشتیم بروایت علی بن
ابراهیم پس حفص و سهیل برگشتند بخدمت حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و
ایشان را کسی اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول حضرت امیر المومنین ع را طلبید و فرمود که بنویس نامهٔ صلح را حضرت
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمی شناسیم بنویس بنحوی که پدران تو می نوشتند باسمک اللهم
حضرت رسول فرمود که چنین بنویس که این اسم نامیست از نامهای خدا پس حضرت را نوشت که این محاکمه و مصالحه ایست که بر آن اتفاق
کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیست که
اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد الله یا محمد آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمی نویسی حضرت فرمود من رسول خدایم هر چند شما اقرار
نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد
پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس امیر المومنین ع نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبد الله و اشراف
قریش و سهیل بن عمرو صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت
بر یکدیگر نکنند و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که کینهای دیرینه را در آن گذارند و دیگر نگشایند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و
امان محمد در آید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش در آید بشرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود نزد محمد بیاید برو برگرداند و هر که از اصحاب

حضرت نزد قریش رود برنگردانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی آزار و ملامت نرسانند و آنکه
محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه باشند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافر از آن ناچار باشد
که شمشیرها در غلاف باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا کردی
از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آن خداوندیکه مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را بمثل این امر در حالتی که محزون
و مقهور و مظلوم باشی پس در روز صفین چون بدو حکم راضی شدند حضرت نوشت که این آنچیزیست که صلح کردند بر آن امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب معویه بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مومنانی با تو جنگ نمیکردیم ولیکن بنویس که این
آن چیزیست که بر آن صلح کردند علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان پس حضرت امیرالمؤمنین گفت که راست گفتند خدا و رسول
حضرت رسول مرا باین واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را بنحویکه عمرو گفت نوشت پس حضرت صادق فرمود که چون نامهٔ صلح میان حضرت
رسول و قریش نوشته شد قبیلهٔ خزاعه برخاستند و گفتند ما در عهد و امان محمدایم و بنو بکر برخاستند و گفتند ما در عهد و امان قریش ایم و برای صلح
دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاهداشت و دیگری را بسهیل بن عمرو داد پس سهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته نزد قریش رفتند و
حضرت اصحاب خود را فرمود که شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف خانه و
سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را با ام سلمه شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله
تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش و چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد آنجناب رای ام المؤمنین را صواب دانسته خود شتران را نحر کرد و سر
تراشید پس آنها نیز شتران را نحر کردند اما با شک و ریب و گرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان را پس جماعتی
که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصران ایم بگو این را گفتند بگمان آنکه که شتر همراه نیاورده است میباید موی از سر قرض
یا ناخن بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر تراشیدند پس باز صحابه گفتند که مقصران ایم دعا کن حضرت
فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر تراشیدند و آنها را که تقصیر میکنند پس حضرت بازگردید و متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد
پس آنها که انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند آمدند و زبان بمعذرت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سوال نمودند که از
ایشان از خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیات را فرستاد إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا بدرستیکه ما فتح کردیم از برای
تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد مر ترا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است یعنی گناه است یا گناه گار دانسته
قران او را چنانچه گذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست و در هر امری یاری کند ترا یاری کردنی غالب شونده
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ
اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا اوست خداوندیکه فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مومنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان
خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمینها و خدا دانا و حکیم است علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعت اند که مخالفت
حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح کردن با مشرکان لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ [illegible]
نْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا تا داخل گرداند مردان

مومن و زنان مومنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها نهرها جاوید اند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و
هست این وعده مر ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم و یُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ
بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا و تا عذاب کند مردان
و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان برندگانند بخدا گمان بد را که این گمان بد آنست که ترقی نخواهد یافت دین ایشان و نیکو نخواهد شد
و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتیست جهنم علی بن ابراهیم گفته است که
اینها آن جماعت اند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول را در این باب و اکثر گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت
از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانچه گذشت علی
ابن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
بتحقیق که خوشنود گشت خدا از مومنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این کاری که
حضرت کند انکار نکنند و آنچه فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ
فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا یعنی بدرستیکه آنها که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا دست خدا بالای دست
ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس هر که بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن
بنفس او میرسد و کسیکه وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی بن ابراهیم گفته است
که خدا راضی نشد از ایشان مگر باین شرط و وفا کنند بعد از آن بعهد و پیمان و نشکنند عهد و پیمان را با این نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قرآن پیشتر و
پس کرده اند پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتیکه ایشان را تکلیف کرد که بعد از آنحضرت
بروند چنانچه فرموده است سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ
بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا
زود باشد که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب که مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما
میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را اگر خواهد
بشما ضرری را یا اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا
وَزُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا بلکه گمان میبردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مومنان
بسوی اهالی خود بمدینه هرگز و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان علی
بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود و متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ
حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی فرستاد سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ
لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللهُ مِنْ قَبْلُ
فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا زود باشد که بگویند باز ماندگان

از حدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنائم خیبر که بگیرید آنها را بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است
که غیر اهل حدیبیه باین حرب نروند بگو هرگز از پی ما نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از رفتن شما پس زود باشد که گویند که خدا چنین نگفته
است بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی پس حق تعالی فرمود وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا
فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا
یعنی وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر
مسلمانان آمد پس بتعجیل داد شما را این غنیمتها یعنی غنیمت خیبر و باز داشت دستهای مردمان را از شما تا شما سالم مانید و تا باشد آن غنیمت
نشانه مومنان را بر راستی گفتار پیغمبر و برای آنکه هدایت کنند شما را براه راست پس حق تعالی فرمود که وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ
عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا
و اوست خداوندیکه از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه
یعنی حدیبیه پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان و خدا بآنچه میکنید شما بیناست علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی
منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد
از آنکه ایشان می آمدند بمدینه و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که
دست مسلمانان را از ایشان نگاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد
فرستادند که مسلمانان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم
فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت در سایهٔ درختی نشسته
بود و حضرت امیر المومنین در خدمتش نشسته بود و نامهٔ صلح می نوشت ناگاه سی جوان بکمل و مسلح رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند
تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد بعلت صلح و فواید
آن و در این آیهٔ کریمه فرموده است هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيَ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ
وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ
اللهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی ایشانند آنانکه کافر شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام
و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبودند مردان مومن و زنان مومنه
که شما ایشان را نمیدانستید و ایشان را هلاک میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دیه بنادانی
پس باین سبب منع کردند شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر کس را که خواهد بعد از صلح
اگر جدا میشدند آن مومنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردآورنده علی بن ابراهیم گفته است
که خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ میرسید آنها کشته میشدند چون صلح شد
اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و فایدهٔ این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی بسند
حسن کالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بغزوهٔ حدیبیه بیرون رفت در ماه ذیقعده بیرون رفت چون رسید بجایگاه احرام

بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده‌اند که حضرت را برگردانند فرمود که مردی برای
من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر بیاورید پس مرد
دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبهٔ حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود
که هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازه اریحا برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل در دروازه شود سجده کند
و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا
رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادرش
نیک تأمل کرد پسر را صدا زد که برگرد اینها مسلمانان‌اند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت به نزدیک آن زن آمد و او را فرمود
که دلوی از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از
برکت آنحضرت آن چاه پرآب است تا امروز و حضرت با لشکر خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند
که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر سفیر فرستادند چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت
و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما با تو باین نحو سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محبس برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت
شو که تو اعرابی و خبری از تدبیر نداری ابان گفت اگر محمد را میگذاری بیاید بمکه و هدیهٔ خود را بکشد خوب اگر نمیگذاری من جمیع قبائل عرب را
که هم سوگند شمایند برمیدارم و بکناری میروم و نمیگذارم که شما را یاری کنند بر حرب او ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم
پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او نزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره
با سیزده مرد از بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره چون برگشتند
در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و بخدمت
حضرت رسول آمد و مسلمان شد حضرت اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را نیز نگرفت برای آنکه
بمکر گرفته بود چون این خبر به ابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه نزد سرکردهٔ بنی مالک
که مسعود بن عمرو بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدیه پس راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نائرهٔ حرب
در میان ایشان مشتعل گردید پس عروه بلطائف حیل آتش آن فتنه را فرونشانید و از مال خود ضامن دیهٔ آن جماعت شد پس چون
عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدیه را تعظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر بازدارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد
بچه کار آمده‌ای حضرت فرمود که آمده‌ام که طواف کنم بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم
و بروم عروه گفت بلات و عزی سوگند که هرگز ندیده‌ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند
ترا بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری
نگردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم برنمیگردم و عروه در وقتیکه با حضرت سخن میگفت دست بر ریش مبارک
حضرت گذاشت و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست بر دست او زد و گفت دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن
عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست مغیره عروه گفت ای مکار والله که من بمکه آمده‌ام برای آنکه عمل

قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز کسی مثل محمد شریفی را ازچنین مقصد منیفی برگرداند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد آمده حضرت گفت که آمده ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرأت ندهی بر ایشان حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و قبیلهٔ من کم اند و من در میان ایشان اعتباری ندارم ولیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت نزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن سعید را در راه دید پس ابان از زین بر جست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار کرد پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت رسول نشست و عثمان نزد مشرکان و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنیم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و برخاست و پشت مبارک بدرخت داد و تکیه کرد و صحابه با حضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنند گناهش عظیم تر و عقابش شدیدتر باشد پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو طواف نکرده بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول با امیرالمؤمنین گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من نمیدانم که رحمان رحیم کیست با رحمان مسیلمه را میدانم که در یمن است ولیکن بنویس چنانچه ما مینویسیم بسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این محاکمه ایست که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر ترا رسول خدا میدانستیم با تو جنگ نمیکردیم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله پس مسلمانان همه گفتند توئی رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبدالله و در آن نامه نوشتند که هرکه از ما بسوی شما بیاید بسوی ما پس نفرستید حضرت او را اکراه نکند که دین برگرداند و هرکه از شما بسوی ما بیاید پس میدهیم بشما حضرت فرمود که هرکه از من بگریزد و بشما پناه آورد مرا با و حاجتی نیست این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند و کسی اذیت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه بمرتبه رسید که جامهها پیرده از مدینه بمکه بهدیه میفرستادند و هیچ قضیه برکتش برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست ابوجندل پسر خود را گرفت و گفت این اول کسی است که صلح خود را در او جاری میکنیم حضرت فرمود که چون او نزد ما آمد هنوز نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدار و مکار نبودی و ابوجندل را برد ابوجندل گفت یا رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من برای تو تنها این شرط را نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط نبودی پس فرمود که خداوندا تو برای ابوجندل ...

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد چون ناقهٔ حضرت بحدیبیه رسید ایستاد و هرچند زجر کردند که آنرا پیش برند نرفت حضرت فرمود که آنرا نگذارند که فیل را حبس کرد ناقه مرا حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش هر مطلبی که از من سؤال

که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت و آبش اندک اندک
بیرون می آمد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند پس باعجاز آنحضرت
آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقاء خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود پیش آنحضرت آمد و گفت کعب بن
لوی و عامر بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام و برای
عمره آمده ام و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای قریش برد عروة بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید
آنچه میگوید و مانع او مشوید و من میروم که با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون خدمتی میفرماید
همه بر یکدیگر سبقت میگیرند و چون دست میشوید یا وضو میسازد بر سر آن آبی که از دست و دهان مبارکش میریزد مقاتله مینمایند و چون سخن
میگویند صدا بلند نمیکنند و از روی ادب آهسته سخن میگویند و تند بر روی آنحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت آن
سخنان جاری شد که گذشت بسوی قوم خود برگشت و گفت من نزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم و پادشاه روم
و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که ندیدم هیچیک از انها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما
البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید پس مردی از قبیله کنانه گفت من میروم و با او سخن بگویم چون آمد و صدای تلبیه اصحاب
حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و با اصحاب خود گفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص آمد
و سخنان ناموافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و بمصالحه قرار داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت حضرت آید هر چند
مسلمان باشد بایشان پس دهند و هر که از جانب حضرت نزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه مسلمانان را
بایشان پس میدهی حضرت فرمود هر که از ما نزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بیزارند و هر که از ایشان نزد ما آید و با ایشان بدهیم اگر خدا
در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد در این سخن بودند که ناگاه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده
بود با زنجیر آمد و خود را میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این جاری میسازیم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامه
صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن گفت نمیکنم پس سهیل او را
گرفت که ببرد او فریاد زد که ای گروه مسلمانان من مسلمان شده ام کافری مرا میبرد و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوندا اگر
میدانی که ابوجندل راست میگوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که او نزد پدر و مادر خود
میرود و بر او باکی نیست و من میخواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آنست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب
گفت که من شک نکردم مگر در آن روز و دروغ گفت بلکه او همیشه در شک کفر بود پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود و گفت آیا تو
پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود بلی پیغمبر خدا ایم گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود که بلی ما بر حق ایم و دشمن ما بر باطل گفت
پس چرا اینقدر مذلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود که من پیغمبر خدا ایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور من است گفت تو نگفتی که طواف خانه کعبه
خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله خواهیم کرد و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند
و برگشتند مردی از قریش که او را ابوبصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و بخدمت حضرت آمد بمدینه پس کفار قریش دو کس بطلب او فرستادند
و گفتند تو عهد کرده که گریختگان ما را بدهی اکنون ابوبصیر را بده حضرت او را بایشان داد چون او را بدو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت

بخورند ابوبصیر بیکی از ایشان گفت که شمشیر ترا نیکو شمشیری می‌بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیری است و مکرر تجربه کرده‌ام ابوبصیر گفت بده ببینم چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد درآمد حضرت فرمود که این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابوبصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد و در این سخن بودند که ابوبصیر رسید گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده ایست آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی کند و فرمود که رخت و اسلحه و اسب آنکه کشته از آن تست بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابوبصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند و در مابین عیص و ذی المروه از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش میگرفتند در کنار دریا و نانهان میگردیدند پس ابوجندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و با ابوبصیر ملحق شدند و گروهی از قبائل اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش را که میدیدند ایشان را میکشتند و اموال ایشان را بغنیمت میگرفتند پس قریش ابوسفیان را بخدمت حضرت فرستادند و بتضرع در استغاثه میکردند که تو بفرست و ایشان را طلب ما از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما نزد تو بیاید با تو باشد پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابوجندل که آنچه حضرت میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابوالعاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را کشتند و چون ابوالعاص بزینب پناه آورد اموالش را باو رد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقاً مذکور شد و باز شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و کافر بود و گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن برای شرطیکه کرده و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا جائکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم ولا هم یحلون لهن ولا جناح علیکم ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن ولا تمسکوا بعصم الکوافر واسئلوا ما انفقتم ولیسئلوا ما انفقوا ذالکم حکم الله یحکم بینکم والله علیم حکیم که ترجمه‌اش اینست ای گروه مومنان هرگاه بیایند بسوی شما زنان مومنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را بایمان ایشان پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده‌اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران نه آن زنان حلال اند بر مردان و نه مردان حلال اند بر زنان و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان مهرهای ایشان را و نکاح مکنید زنان کافره را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از ایشان آنچه خرج کرده‌اید از مهر و اگر زنی از آنها مسلمان شود و بسوی شما بیاید شما مهر آن زن را بایشان بدهید این حکم خداست حکم میکند میان شما و خدا دانا و حکیم است ابن عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که تو برای خدا آمده یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شوهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا بیامده چون آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نداد و فرمود که من برای مردان شرط کردم نه برای زنان پس هر که از مردان می‌آمد حضرت پس میداد و هر که از زنان می‌آمد بعد از امتحان مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده‌اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو

باگروهی از مشرکان نزد حضرت رسول آمدند وگفتند جماعتی از پسران وبرادران وغلامان ما نزد تو آمده اند که خبری از دین ندارند واز مذمت اموال ومزارع ما گریخته اند ایشانرا بما پس ده پس حضرت فرمود که ای گروه یا دست از این سخنان بر میدارید یا میفرستم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را بشمشیر در راه دین خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه گفت یا رسول الله آن مرد ابوبکر است گفت نه گفت عمر است گفت نه گفت پس کیست حضرت فرمود که آنست که نعل مرا پینه میکند همه دویدند که ببینند کیست دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب نعل حضرت را پینه میکرد زیرا که بندش گسیخته بود وبروایت جامع الاصول ابوبکر وعمر پرسیدند که کیست او یا رسول الله حضرت فرمود که آنست که نعل مرا پینه میکند ومحدثان خاصه وعامه روایت کرده اند که چون حضرت متوجه حدیبیه شد ومنزل جحفه فرود آمد در ان منزل آب نبود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که برود وآب بیاورد چون اندک راهی رفت برگشت وگفت یا رسول الله چون پاره راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم وبرگشتم پس دیگری را فرستاد واو نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید ومشکها را باو داد وآنحضرت روانه شد ودر اندک وقتی مشکها را پر از آب کرده برگشت وحضرت او را دعا کرد واز جمله معجزاتی که از حضرت رسول در این جنگ بظهور آمد آن بود که عامه وخاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او میگفت که شما گمان میکنید که فتح بزرگ فتح مکه است وما فتح بزرگ بیعت رضوان وجنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار وچهارصد نفر بودیم که در آنجنگ در خدمت آنحضرت بودیم ودر حدیبیه یک چاه بود واندکی که آب کشیدیم آبش بآخر رسید چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه آمد وظرف آبی طلبید ووضو ساخت وچون مضمضه کرد آب مضمضه خود را در چاه ریخت پس از آنچاه آبش بلند شد وما وچهارپایان ما همه از ان آب سیراب شدیم وبروایت دیگر آب دهان معجز نشان خود را در ان چاه انداخت وبروایت دیگر تیر خود را فرستاد که در چاه فرو بردند واز سالم بن ابی الجعد غیر خاصه وعامه روایت کرده اند که گفت در روز بیعت شجره ما هزار وپانصد نفر بودیم وبسیار تشنه شدیم حضرت آبی طلبید میان ظرفی در دست مبارک خود را در میان آن آب فرو برد پس آب از میان انگشتان دریا نشانش مانند چشمه ها روان شد والقدر آب آمد که همه ما را کافی بود واگر صد هزار کس میبودیم همه را کفایت مینمود وکلینی بسندهای حسن از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللّٰهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنَالُهُ اَیْدِیکُمْ وَرِمَاحُکُمْ یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که تا آن میرسد دستهای شما ونیزه های شما حضرت فرمود که این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد بوحشیان صحرا که می آمدند بنزدیک ایشان واندرون خیمهای ایشان بمرتبه که بدست میتوانستند گرفت وبنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد وقطب راوندی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد وتوشهای ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا چون اینحالت را بحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی گشودند وفرمود که هر که بقیه توشه دارد بیاورد وبر روی نطع بریزد پس اندک آرد وچند دانه خرما آوردند وحضرت ایستاد ودعا کرد برای برکت وامر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همه ظرفها را آوردند وپر کردند وبعض بسیار بودند که ظرف نداشتند که پر کنند

باب سی ونهم

دربیان فتح خیبر است وقدوم جعفر طیار از حبشه شیخ مفید وشیخ طبرسی وقطب راوندی وابن شهرآشوب وسایر روات محدثان خاصه وعامه باسانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند

و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد و چون نزدیک خیبر رسید فرمود که بایستید پس ایستادند این دعا خواند اللهم رب السماوات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن انا نسئلک خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القریة و شر اهلها و شر ما فیها پس فرمود که پیش روید بنام خداوند رحمن رحیم پس حضرت ایشان را محاصره نمود و در زیر درخت فرود آمد و در بقیه آن روز ماندند در روز دیگر تا ظهر پس منادی حضرت ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دیدند که مردی نزد آنحضرت نشسته است پس فرمود که من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و میگفت کی مرا از تو باز میدارد امروز گفتم خدا پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمیتواند کرد بقدرت خدا پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز ایشان را محاصره نمود و علم در دست امیرالمؤمنین بود پس آنحضرت را درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود خندقی بر دور قلعه خود کنده بودند تا آنکه یکروزی در قلعه را گشودند و مرحب یهودی که بشجاعت مشهور بود با لشکر گران بیرون آمد و متعرض جنگ شد پس حضرت رسول علم را بدست ابوبکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت و شکست خورد و برگشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت برگشت پس روز دیگر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندک راهیکه رفت گریخت و برگشت و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را بجبن نسبت میدادند تا برگشت پس حضرت فرمود که اینها صاحب این علم نیستند فردا علم بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برگردنده باشد بجنگ و هرگز نه گریزد و برنگردد تا خدا بر دست او فتح کند پس هریک از صحابه در آن شب بآرزوی این خوابیدند که شاید فردا علم را باو داده شود چون صبح شد همه با این آرزو بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته آوردند حضرت فرمود که یا علی چه درد داری گفت یا رسول الله چشم چنان درد میکند که جائی را نمیتوانم دید و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را در دامن من بگذار پس آب دهان مبارک خود را بدست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و گفت اللهم قه الحر والبرد خداوندا او را از حر گرما و سرما نگاهدار پس در ساعت دیدهای حق بینش گشوده شد و صداع و درد چشمش زائل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تو میرود و ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشان را هلاک میکند نامش ایلیاست پس بگو منم علی که مخذول میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی بتأنی برو تا بعرصه ایشان در آئی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبرده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعهای ایشان رسیدم پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را میخواند یهود خیبر میدانند که منم مرحب و در سلاح خود غوطه خورده ام و دلیری تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند شیر ژیان قدم بمیدان گذاشته ام شما را مانند دانه کیل میکنم و بر سیدارم پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود

دو سر آن ملعون را بدو نیم کردم و شمشیر به دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت
فرمود که منم علی بن ابیطالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بموسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای
ایشان بهم رسید و چون حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکمی بود که بیست نفر
و بروایتی چهل نفر او را می بستند و میگشودند پس حضرت بقوت ربانی بحلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست
گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت ابو رافع گفت که من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد و عامه از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که آنجناب در روز خیبر در را بر سپر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی
آن گذشتند و قلعه را فتح کردند و بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند برداشت و ابو عبدالله
جدلی گوید که حضرت امیرالمؤمنین برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا زبون کردم
پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس آنرا چندین ذراع دور افگندم پس شخصی گفت یا امیرالمؤمنین خوش بار گرانی
برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپری که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز
خیبر مردی بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را مرحب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول و سن کسی
از صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مرحب پس بر او حمله کرد نه ایستاد و گریخت و مرحب دایه داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست
میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر باو میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب
شود بر او غالب شو تا کسیکه گوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزانید بحضرت
رسول شکایت کردند و التماس کردند که امیرالمؤمنین را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت امیرالمؤمنین را طلبید گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن
و چون امیرمؤمنان رو بقلعه یهودان آورد نام خدا برد و مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید و برگردید پس برگشت و رجز آغاز کرد و گفت
منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت تیز رو باو دوید فرمود که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید
نصیحت دایه را بیاد آورد و گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید که من
حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت مگر از دایه خود شنیدم که میگفت که مبارزه مکن با مردی که حیدر نام داشته باشد
که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبیح باد روی تو مگر حیدر در عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته زنی که اکثر گفتهای
زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدر نام در دنیا بسیار میباشد برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود گردی و من از عقب تو تحریص میکنم
یهودان را که ترا مدد کنند پس آن مخذول بمدد فریب آن محیل فریب را خورد و برگشت تا نزدیک آن حضرت رسید امیرالمؤمنین ضربتی بر
سرش زد که برو افتاد و یهودان رو بهزیمت آوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده از سعد بن وقاص روایت
کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من میبود بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول
او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی
که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که
علم را بمردی میدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که بما بدهد گفت علی

بطلبید چون او را طلبید درد دیده‌اش داشت رو میکرد پس آب دهان در دیده های او انداخت و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح کرد سوم
آنکه چون آیهٔ مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید گفت خداوندا اینها اهل من اند و در احتجاج از امام محمد باقر
منقول است که حضرت رسول در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود پس علم مهاجران را
بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت پس حضرت سه مرتبه فرمود که آیا مهاجران و انصار چنین
میکنند پس گفت رایت را بمردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که در روز خیبر حضرت رسول امیرالمومنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و جامهای خود را براو
پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش
روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق
بسیار روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمومنین احتجاج بر فضیلت خود بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما
کسی هست که در وقتیکه عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را بجبن
نسبت میدادند و گریخته بخدمت حضرت آمد و حضرت گفت البته رایت را فردا بمردی میدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست
میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و برنمیگردد تا خدا بدست او فتح کند چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم
دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را چون من در خدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیده من انداخت و گفت خداوندا او را از درد
گردان گرما و سرما را او تا این ساعت بدعای حضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کفار را گریزاندم بغیر از من که تنها برای او واقع شده
باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و او بیرون آمد و رجز
میخواند و از بسکه سرش بزرگ بود بعوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و بسرش
رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را
کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داد همه گفتند نه و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین در نامه که بسهل بن حنیف انصاری نوشت و در آنجا ذکر کرده بود که
بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت جسدی نبود و بحرکت غذائی نبود ولیکن مؤید گردیدم بقوت
ملکوتی و بنفسی منور گردیده بنور پروردگار خود و من از احمد از باب چراغی بودم از چراغی افروزند بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر
قتال من هر آینه رو نگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدن جدا کنم و کسیکه پروا از مرگ ندارد و پیوسته آرزوی
مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین گفت در جواب یهودی که می پرسید از امتحانها
که خدا اوصیای پیغمبران کرده است سیم آنکه بر تو واقع شد فرمود که اما در سال ششم هجرت پس وارد شدیم با اصحاب تو بخیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان
و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو بما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکم ترین قلعها
بودند و عدد ایشان از حد و حصا افزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز می طلبیدند و هر که از اصحاب ما برابر ایشان
میرفت میکشتند تا آنکه دیده های صحابه همه سرخ شد و همه ترسیدند و بفکر جان خود افتادند و هیچکس تعقل نمیکرد که بمبارزه ایشان رود و همه میگفتند یا ابا الحسن

بیاید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت
انداختم و هر سواره که نزدیک من می آمد استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خرد کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزت من نمیکرد پس
مانند شیر گرسنه که بر طعمه بخود رو کند شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس بقلعهٔ خود گریختند و در قلعه را بستند پس بدست
خود بقوت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعهٔ ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را اسیر میکردم
تا آنکه آن قلعهها را بتنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه
ذیحجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در
قلعههای خیبر بودند و حضرت قلعه را فتح میکرد و میرفت و محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ قموص بود پس در آن قلعه علم را بابوبکر داد گریخت
و برگشت و بعمر داد او گریخت و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست دارد خدا و رسول را و خدا و رسول دوست اویند و کرنده
و حمله آورنده است پس منافقان صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمن ایم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند دید چون حضرت
امیر سخن ایشان را شنید گفت اَللّٰهُمَّ لَا مُعْطِیَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَیْتَ یعنی خداوندا عطا کننده نیست چیزی را
که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه نزد
میکردند که علم را باو بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود میگفت که من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز پس حضرت فرمود که علی را بطلبید
مردم از همه طرف فریاد کردند که چنان چشمش درد میکند که پیش پای خود را نمی تواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد دیده اش
باب دهان مبارک آنحضرت و لقای شریف مهر سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود که برو ایشان را بیکی از سه خصلت
دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم
آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سوم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعهٔ ایشان آمد بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند و
چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بروایت قطب راوندی در
قلعهٔ ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخ کرده بودند پس حضرت امیرالمؤمنین کمان را از دست چپ خود انداخت چون
شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست
خود گرفت و داخل قلعه شد و آنرا اسیر کرده با ایشان جنگ کرد و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون یهود
چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند آن سنگ را از جا برداشت مؤلف گوید که قصهٔ گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن
حضرت رسول که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواترات است و بخاری و مسلم و سائر
محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیرالمؤمنین منقول شد در کتب معتبرهٔ عامه مذکور است و همین
واقعه از برای کسیکه اندک تمیزی داشته باشد برای حقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر را کافی است زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه
حضرت بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این
اوصاف عاری اند و کسیکه خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفهٔ خدا و رسول
در دین و دنیا باشند و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر قلعهٔ یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت

بستند پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم همه بر آنحضرت نمود پس
در را انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد چون نظر حضرت بر او
افتاد فرمود که سعی تو مشکور و مردانگی تو مشهور و تو من رسید خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود گردیدم پس حضرت امیر المؤمنین گریست حضرت رسول فرمود
که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضی اند فرمود که از جمله سبیها که حضرت اسیر گرفته بود صفیه
دختر حیی بود پس بلال را طلبید صفیه را باو داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید
چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت کند چون بخدمت حضرت آورد او را و حضرت
آن حال را مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت
از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی خواب
دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که رویش سیاه شد و گفت آرزوی آن داری
که محمد بادشاه حجاز ترا بگیرد چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از و پرسید که چرا روی تو چنین سیاه است او واقعه را برای حضرت نقل کرد
و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند و در نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی در
روی او دید و از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد و تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند
و من از تخت خود افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد
قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیده اعلا بلرزه آمدند و چون حضرت مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب نزد
حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه تعجب میکنی جبرئیل گفت ملائکه در مواضع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را ابلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیک
پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را می شنیدند و تا صبح نگاه داشتم
و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از
جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود
با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق رسول از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و
امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان
بگذارند و جمیع خانها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه که پوشیده باشند پس آنجناب با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل
فدک این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمین را بهتر از دیگران آبادان
میتوانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت
چنین قرار کردند پس خیبر از جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول بود و چون بی جنگ ایشان دادند از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت چون از خیبر
فارغ شد خواست که بر قلعهای فدک فرستد پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود که کیست این رایت را بحقیت بگیرد پس زبیر برخاست گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو پس سعد برخاست
و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تست پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و اموال ایشان از حضرت باشد پس قلعها و شهرها و باغها و مزارع فدک مخصوص حضرت

رسول گردید و مسلمانان در آنها حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که بذی القربی بدهی حق او را حضرت
گفت قرابای من کیست و حق ایشان چیست جبرئیل گفت قرابای تو فاطمه است و حق او جمیع فدک ست پس حضرت رسول جناب فاطمه را
طلبید و نامه نوشت و فدک را باو داد و چون آنجناب از دنیا رفت ابوبکر و عمر فدک را از آنجناب غصب کردند و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعهای حصین خود متحصن شدند آنجناب ایشان را طلبید
و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را متصرف شوم ایشان گفتند ما در آن قلعها
حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت فرمود که بلکه کلیدهای آنها را خدا بمن داده است و در دست من است کلیدها را آورد و بایشان نمود ایشان متهم کردند مردی
را که کلیدها را باو سپرده بودند که او کلیدها را بحضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد من است و در سبدی گذاشته ام
و سبد را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و در آن را قفل زده ام چون بآنخانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را
بحال خود یافت و کلیدها را ندید پس برگشت و گفت من الحال دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر
دانسته بودم آیه چند از توریت برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و الحال همه بحال خود است و کلیدها نیست الحال دانستم که او
ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلیدها را بتو فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد پس
در قلعه را گشودند و بخدمت آنجناب آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت از مال ایشان خمس گرفت و بایشان گذاشت و
هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف فرمود پس آیه نازل شد که وَآتِ ذِی الْقُرْبیٰ حَقَّهُ حضرت پرسید از جبرئیل که ذی القربی
کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه را
طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را برو خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از من است بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد
پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر
سال قوت خود را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ابوبکر و عمر از آن حضرت
غصب کردند مؤلف گوید که روایت دیگر مؤید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب اختصاص بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ام ایمن نزد ابوبکر و عمر شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد برخیز که خدا مرا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت
فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من ببال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو
نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و مرا و علی بن ابیطالب را گواه گرفت مترجم گوید که قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسول خیبر را
فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را چون وقت رسیدن میوه شد عبدالله
ابن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه ها و زراعت ایشان را و حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصه
ما را بدهید و اگر نخواهید ما برداریم و حصه شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین برپاست و قطب راوندی روایت کرده
است که چون حضرت رسول بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان که هم سوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند

چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمدند کسی نفرستادند در میان قبیله غطفان که برگردید به قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان
برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند پس حضرت بر یهود ظفر یافتند و پس
حضرت امیر قلعه بزرگ ایشان را فتح کرد و یک قلعه ایشان ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان
از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و
اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم گفت بیا پس موضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در آن
موضع نقبی بکنند که آن نقب منتهی خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را بسد کن چون آب نداشته باشند قلعه را زود بتو خواهند گذاشت
حضرت فرمود که ممکن است که خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانگیزد ولیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر
استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روان شد آن کافران از قلعه تیر و سنگ بسیار بجانب حضرت
می انداختند و از جانب چپ و راست حضرت میرفت با عجاز حضرت نه آسیبی به آنحضرت میرسید و نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدروازه
قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بزمین فرو رفت تا آنکه دیوارها مساوی زمین شد
و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از روی دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند ... و ... از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده
است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول از خیبر برگشتیم ... رسیدیم که مملو از آب بود و ... چهار ذرع ... آب ...
پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ما است و رود از پیش روی ما پیدا چنانچه اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون پس حضرت
پیاده شد و گفت پروردگارا برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما ... پس سوار شد و فرمود
که بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پاهای شتران ایشان تر نشد
تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث ... سلام
که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت بهدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت مینماید گفته بودند
دست گوسفند را حضرت بیشتر رغبت مینماید پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود ...
حضرت از دست آن گوسفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز ... بدست حضرت بود او نیز لقمه برداشت
و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست نگذارید بر این گوسفند که ذراع آن مرا خبر میدهد که آن را بزهر آلوده اند پس حضرت
آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت میدانی که چه بر سر قوم من آوردی
من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می یابیم پس آن صاحب خلق عظیم عفو کرد
از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر
از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا رنجور میگردانید و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد پس
مسلمانان میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول پیش از آنکه بخیبر
برود عمرو بن امیه ضمری را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید
چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و جامها و خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را

در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس روز فتح خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ [illegible] و ابن بابویه بسندهای
حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع نیز مذکور است که در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رضی الله عنه
بحضرت رسول رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر پس زود جعفر پیدا شد و
و چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و گریست و میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود ای جعفر میخواهی ترا عطائی کنم میخواهی چیزی بزرگی بتو بخشم و چنین [illegible] دنیا طلبان بیجا به گمان کردند
که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت
فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه که بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و هر که
بکند تو در ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان
روایت کرده است که چون جعفر بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود پس برای حضرت هدایا آورد از جامه‌ها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت
فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای
طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر جست و علی را طلبید چون آمد حضرت گفت بگیر یا علی این قطیفه را جناب
امیرالمؤمنین ع قطیفه را گرفت و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز بطلا بود امر کرد
که تارهای آنرا از زر جدا کردند هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار
و مساکین قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلاها و نبود پس در روز دیگر حضرت رسول آنجناب را دید و گروهی از صحابه که
عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت رسول فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا بدست
آورده امروز من با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و در آن روز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم
کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیائید شما و هر کرا خواهید پس حضرت رسول داخل خانه امیرالمؤمنین شد و رفیقان خود را
فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس آنجناب به نزد فاطمه رفت که ببیند
که آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسه از ترید در میان خانه گذاشته است و میجوشد و گوشت بسیار
بر روی آن ترید گذاشته است و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه را برداشت و نزد حضرت رسول آورد و گذاشت
و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول برخاست و نزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این
طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خداست بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بی‌حساب
پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم که هرگاه که در محراب نزد او میرفت
نزد او روزی می‌یافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو می‌آید مریم میگفت از جانب خدا بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا
خواهد بی‌حساب و شیخ طبرسی از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین گاه در شدت گرما جامه پنبه دار می‌پوشید
و بیرون می‌آمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه تنک بیرون می‌آمد و از سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من نزد من آمدند و گفتند
آیا سبب آن بر تو معلوم شده است گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که گاهی شبها بخدمت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این

معلوم کنم عبدالرحمن گفت که چون از پدرم سوال کردم پدرم شبی از آنحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرموده بود که آیا در خیبر با ما نبودی گفت
بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که در وقتیکه ابو بکر و عمر را بفتح قلعه فرستاد برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا
و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد و گریزنده نیست و قلعه را فتح کند و بسیار حمله آورنده است پس بدست
پس مرا طلبید علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن او را از گرما و سرما پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما و این حدیث را بیهقی
که از علماء مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوت ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب امیر المؤمنین که سابقا روایت شد

باب چهلم

در بیان غزوه عمره قضا و نوشتن نامه ها بپادشاهان و سائر وقایع است تا غزوه موته علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامه بن زید را با لشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام
دعوت نماید و بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و
مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ پس اسامه باسلام
او اعتنا نکرد و نیزه براو زد و او را کشت چون بخدمت آنجناب برگشت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه
گفت یا رسول الله این کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی که بدانی که از ترس بود و گفت ترا با دل
او چه کار است پس حق تعالی این آیه را فرستاده وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَنْ اَلْقٰی اِلَیْکُمُ السَّلٰمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ
نکند با کسیکه کلمه گوید و این را عذر خود گردانید که در جنگهای امیر المؤمنین حاضر نشد و عذرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که در سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذیقعده سال هفتم هجرت حضرت رسول با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای
عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت کردند و از زهری روایت کرده است
که حضرت جعفر بن ابی طالب را پیشتر فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند پس جعفر عباس را وکیل کرد زیرا که خواهر زن
ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت درآورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوه ها رفتند و مکه را از
برای آنحضرت خالی کردند و از سر آن کوه ها مشاهده اصحاب آنحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند و در
طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند
و عبد الله بن رواحه در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمائل کرده بود و بزعم الف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول در عمره قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف
کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا مدت منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه
بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته اند پس حق تعالی فرستاد که اِنَّ الصَّفَا
وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَآئِرِ اللّٰهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ اَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَّطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْرًا یعنی بدرستیکه صفا و مروه از
شعائر خدا است و محل عبادت او است پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست براو که طواف کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها
بر سر آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حمزه ندا کرد

که ای عم مرا بگذار و برگه پس حضرت امیرالمؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است [illegible]
سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد اسلام و در آن سال [illegible]
نگین برای خود کند و در ماه ذیحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی [illegible]
کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و عبدالله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و [illegible]
وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما مقوقس چون نامه [illegible]
با و رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که پیغمبری مانده است که میباید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم
و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها مادر ابراهیم بود و دو خواهر و سیرین و دراز گوشی فرستاد که آنرا عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند
و استری فرستاد که آنرا دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که او بخل کرد بپادشاهی خود و پادشاهی
او بقائی نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن وهب داد اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس
روزی صبح کرد غمگین علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است علمای
او گفتند که بغیر از یهود کسی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت
یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصره رسید و مردی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مردیست از عرب
و خبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است
پس چون سوال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند
و در میان ایشان نوعی از جدال و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل گفت که اینک
اثر خواب من ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن که شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد
که دعوی پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی نزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرد نزد او برد از ابن عباس مرویست که
گفت من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب
هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته نزد او برد در وقتیکه در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید
و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکتر باین مرد که دعوای پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت
او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او باز دارید پس ترجمانش را گفت که بگو باین جماعت که من از این مرد سوال میکنم از احوال
آن مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ میگوید ابوسفیان
گفت که اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آئینه همه را دروغ میگفتم پس اول سوالی که کرد آن بود که نسب او در میان
شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیب تر است گفت آیا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت آیا در
پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت آیا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید
که آیا روز بروز اتباع او زیاده میشوند گفت بلی زیاده میشوند گفت آیا کسیکه داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان
شد گفتم نه گفت آیا پیشتر او را متهم بدروغ میداشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیده اید گفتم نه و ما با او عهدی

بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما چه خواهد کرد پس ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که آیا
حال با او جنگ کرده‌اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است گفت
چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و
تصدق و عفت و صله رحم پس ترجمان گفت بگو برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبر باید که صاحب نسب شریف باشد در میان قوم
خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر دیگری این دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است
و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدر را طلب میکند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای آنکه معلوم
شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرأت کند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه
همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا میشده اند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز انصار و اعوان او زیاده
میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که آیا کسی بر میگردد بعد از یافتن دین او برای آنکه دین حق در دلها چون قرار گرفت زائل نمیشود و پرسیدم که
آیا مکر میکند برای آنکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر میکنند بخدا و نیکی و نهی میکنند از بدیها اگر آنچه گفتی راست است زود است که مالک شود این جائی را
که من ایستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود و اگر میدانستم که باو میتوانم رسید هر سعی که ممکن بود
خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پایش را می شستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصره فرستاده بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند
حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و
سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت او کند اما بعد پس بدانکه من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب
دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورند از رعیتهای تو پس این آیه را
نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد
و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا با نامه
فرستاد نزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را باو گفت و نامه را باو نمود اسقف
گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او مینمایم قیصر گفت
که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف میشود و بعد از آن قیصر آدم فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سؤالها کرد چنانچه
گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را کشتند بدحیه گفت که چون نزد صاحب
خود بروی سلام مرا باو برسان و باو بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خدا است و نصاری سخن مرا نشنیدند
پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند و الخرائج راوندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیله غسان بخدمت حضرت فرستاد که تفحص احوال
و علامات و اطوار آن حضرت بکند و گفت سه چیز را برای من حفظ کن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است دوم آنکه کی بر جانب راستش
نشسته است اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن
ابیطالب بر جانب راستش نشسته است و پاهای در میان آب گذاشته است آب زیر پایش میجوشد پرسید که این کیست که در جانب راست او نشسته است گفت پسر عم

وغسانی آن سوال سوم را فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز فرمود که بیا و نظر کن بآنچه صاحبت بآن امر کرده بود پس برخاست
و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون آن مرد بنزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین نشسته بود
و آب از زیر پا بالش میجوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و تا نظر
کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که این آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس
متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید پس با رسول حضرت گفت که برو نزد برادرم و برادر عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از
پادشاهی خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان
بزودی زائل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبد الله بن حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان
آورد بخدا و رسول و شهادت دهد بآنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من
فرستادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا
و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود چون آن ملعون نامهٔ کریمه را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بندهٔ من چنین نامه
بمن بنویسد و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد چنانچه نامهٔ مرا درید و بروایت
دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس
کسری نامهٔ نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است
و دعوای پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و نزد من بیاورند و بروایت دیگر
بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت
فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامهٔ نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان نزد او بروی و بانویه را گفت که احوال این مرد را
معلوم کن و خبر از برای من بیاور و چون ایشان بمدینه آمدند و بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری
بباذان نوشته است کسی بفرستد که ترا بنزد او ببرد و باذان ما را بنزد تو فرستاده است اگر با من می آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که آسیبی بتو
نرساند و اگر ابا میکنی او را می شناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند
ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که کی شما را باین هیئت امر کرده است
گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را امر کرده است حضرت فرمود که ولیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را
بگیرم پس فرمود که بروید و فردا بنزد من آئید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا آنشب
پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند و فرمود که بباذان
بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری بتصرف امت من خواهد آمد، بگوئید باو که اگر مسلمان میشوی ملک ترا
بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند با مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه
در زی فقرا و مساکین است باذان گفت این سخن پادشاه نیست این مرد پیغمبر است اینقدر صبر میکنیم تا راستی سخن او برین ظاهر شود

پس اعراض [illegible] و نامه را پاره کرد [illegible] نوشتم کسری را برای آنکه [illegible] چون نامه به وی رسید بیان اطاعت مرا از قوم خود بگیر
[illegible] نوشته بود که آمر را سیر گن تعرض او مشو تا امر من بر سد پس باذان با گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند
و به روایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیسی گذار خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت و آن شهر آشوب و ایت
[illegible] است که حق تعالی ملکی را فرستاد [illegible] کسری [illegible] در وقتی که [illegible] بخلوت رفته بود گفت ای کسری مسلمان شو و گرنه این
عصا را میشکنم کسری گفت هل هل پس آن [illegible] رفت و کسری [illegible] گفت [illegible] نزد من آید گفتند با کسی را
ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس [illegible] باز در همان وقت آمد و گفت
مسلمان شو و گرنه عصا را میشکنم کسری گفت هل هل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش
او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را نزد او فرستاده بود باب جعفر طیار و اصحاب اخیار او نامه نوشت و او تعظیم نامه حضرت
کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر
از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در آخر حضرت
با و نامه نوشت غیر آن نجاشی ست که جعفر نزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان
نیاورد و بزودی ملکش زائل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد
و حضرت خبر داد که ملک او زائل خواهد شد و او در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است
که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود
و اطاعت نمود و با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و چون داخل
دیر شدیم راهب از و پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی آن پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من
فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر ببایدکه از دار دنیا بدار تبقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شما بدین
آئید در کتاب دانیال نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که میباید در این ساعت از دنیا رحلت
کرده باشد پس ذو الکلاع برگشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روز که او خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال
ششم خوله دختر ثعلبه آمد بخدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن ثابت شکایت کرد که با و ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این
سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف
پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال
فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول بعد از جنگ خیبر عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن انیس
در میان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنگ حضرت آورد و چون نزد او
رفتند گفتند حضرت را میطلبد که عامل گرداند در خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان
ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی
بر پای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی

از یهودان که گریخت هیچ یک از مسلمانان کشته نشدند چون بخدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبدالله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد جمعی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند و عیینة بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبرهٔ مخالفان ذکر کرده اند که از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد پس بلال هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته است که در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت و گفته است که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس و سند که حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد پس چون وحی برطرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا علی در طاعت تو و در طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسما گفت دیدم آفتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید این در صهبا بود در خیبر و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و گفته است که در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای حضرت رسول خواستگاری نمود و فرستاد و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه‌شنبه دهم جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش شیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت رسول میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود باغوای عایشه و حفصه و حضرت او را رد کرد و در خانهٔ اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم گفته اند و از جابر منقول است که حضرت بر چوب خرمائی پشت میداد خطبه میخواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت یا رسول الله رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد پس حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد

باب چهل و یکم

در بیان غزوهٔ موته است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که غزوهٔ موته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود و ابن ابی الحدید گفته است که سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه نزد پادشاه بصره فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید که بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون گفت که او را بستند و گردنش را زد چون حضرت این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و بآن طرف فرستاد و مشهور میان عامه آنست که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شود عبدالله بن رواحه امیر باشد اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را که خواهند اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او عبدالله بن رواحه چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر با قبائل عرب در

روایت ابان بن عثمان خبر بایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان و در زمین
مشارق فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند میفرستیم بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن بسیار اند تا آنچه فرماید عمل
نمائیم عبد الله بن رواحه گفت ما هرگز با دشمن بسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حق که خدا بما کرامت کرده است جنگ
میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه از قرای بلقا که آنرا مشرف میگفتند با لشکر روم ملاقات
کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابیطالب
از بلاد حبشه آمد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب امیر کرد بر آن لشکر و چون به بلقا
رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و اول علم را زید
بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نیزه های آن شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرد و بر اسب
اشقری سوار بود و چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان
که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت اندک جنگ کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را
عبد الرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من بگویم علم را
زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله
بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم که
نیکان و افاضل و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که صاحبش آنرا باصلاح بیاورد و منزلهایش
را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا ببار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا
بحق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون
حضرت لشکر موته را میفرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر یکی کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این
مرد پیغمبر است میباید این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته
شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد میبایست همه کشته شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت
رسول بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را نقل میکرد تا
که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش را اندا
و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس
فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس
که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر رفت و عبد الله بن
طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم
فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دو
بریده شد و خدا بعوض آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند بهر جا که خواهد و شیخ طبر

موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت به بدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت
در روی مبارکش بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود
بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او و جهاد کرد تا کشته شد و اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده
است از حضرت صادق که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر را شنید بمنزل زوجه او اسما بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبدالله و عون و
محمد بودند طلبید دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسما گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیم اند پس
حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که ای اسما مگر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد
حضرت فرمود که ای اسما گریه مکن که تمام اخبار داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با آنها پرواز میکند اسما گفت یا رسول الله
اگر مردم را جمع کنی و فضائل جعفر را یاد کنی هرآینه نام او و فضائل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد شد پس حضرت باز از عقل او عجب
نمود و اهل خود را امر فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی
و کلینی بسندهای صحیح و شیخ طوسی و حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که چون جعفر بن ابیطالب شهید شد حضرت رسول حضرت
فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسما بنت عمیس بسازد و بخانه او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز پس سنت جاری شد که از برای
مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد بود
ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آنحضرت پست و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار میکرد تا آنکه دید که او کشته شد
پس باصحاب فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله
بن عمر گفت که من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش
روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه زخم نیزه و شمشیر همه در پیش رویش بود و شیخ طبرسی روایت کرده است
که عبدالله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول نزد مادرم آمد خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست
بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت
بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که
خدا او را چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایه
پائین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق بینش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برادر و پسر عمم
میباشد و بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت با آن بالها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که
طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید
و بحجره هر یک از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه ما آمد و من
با برادرم بازی میکردم و گوسفندی از او میخریدم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هرچه خریدم
یا فروختم تا حال البته سودمند شدم و از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فاطمه را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و

وآنگاه بگو می دیگر چون حق او بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و از عروه روایت کرده
است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی
ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند و انشاء الله حمله کنندگان و
برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت کرده است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون بخانها
میرفتند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانها
بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب گفته است که عمر شریف جعفر در روزیکه شهید شد
بچهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند
و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید و عبدالله در خیمهٔ از مروارید هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را
دیدم که در گردن ایشان کجی بود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامیکه آثار مرگ را
مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر آنرا نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت
رسول وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت
یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم
عقلم زائل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مروت مرد را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا بحرمت
دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از ان نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست
بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه
گفت شهید ما بهترین شهیدان است و او عم تست و از ماست آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم
تست و ایضا بسند معتبر از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس
ابن علی و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در ان روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول شهید شد و بعد از ان
روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس باو رو آوردند که همه
دعوی میکردند که از این امت اند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید و نمی بخشید تا آنکه او را بظلم
و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد جان خود را و فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا
او را عوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که
جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت پناه
در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد دید که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک بآسمان گردانید و
گفت الهی پسر عم مرا رسوا مگردان پس حق تعالی در ان حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزهٔ کافران بروضهٔ رضوان پرواز نمود
از این سبب او را ذوالجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود **مولف گوید** که احادیث فضائل

و فضائل جعفر جدا از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب چهل و دوم

در بیان غزوهٔ ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از
حضرت صادق و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که
از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی را به قتل رسانند پس جبرئیل نازل شد و قصهٔ ایشان را برای آنحضرت نقل کرد و از
جانب خدا مأمور گردانید آنحضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار به جنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد
و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد
مرا که ابوبکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز
دوشنبه ان شاء الله پس مسلمانان همه خود را آماده کردند و حضرت رسول ابوبکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمائی
اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را
غارت کن و خانهها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابوبکر آن گروه از مهاجر و انصار را با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را
به آسانی میبرد تا به اهل وادی یابس رسید و نزدیک به دشمن فرود آمد چون خبر نزول عسکر اسلام به آن کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحه
قتال نزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابوبکر با گروهی
از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفت و ابوبکر گفت من از صحابهٔ حضرت رسولم گفتند برای چه کار آمده گفت رسول خدا مرا امر
کرده است که اسلام را بر شما عرض نمایم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما خواهد شد
گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم بکشتنی که در روزگارها حکایت
یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید زیرا که ما را غرضی نیست با محمد و برادرش علی میخواهیم که به قتل رسانیم پس ابوبکر با لشکر خود
گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شمایند و مهیای ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دور شده اید و مدد ایشان به شما نمیرسد پس
برگردید تا حال این جماعت را به حضرت عرض نمائیم اهل عسکر همه گفتند ای ابوبکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و
با ایشان بایست بکارزار و مخالفت رسول خدا را روا مدار ابوبکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر میبیند آنچه را که غائب
نمیبیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابوبکر مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم عمل ننمودی
و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر برآمد و حمد خدا را بجا آورد و ثنا او را گفت و فرمود ای گروه مسلمانان من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل
وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند و او رفته است
نزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و
ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر
برو بنام خدا و چنان مکن که برادرت ابوبکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد پس آنچه ابوبکر را امر کرده بود عمر را نیز به آنها امر کرد و عمر با چهار
هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابوبکر بودند روانه شد تا آنکه نزدیک ایشان رسید باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابوبکر گفته بودند با او گفتند

و او نیز مانند وی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را
بحضرت داد که او نیز گریخت و حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر بخدمت
حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفته من کردی و بعمل برای خود کردی
خدا قبیح کند روی ترا اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد
که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه ابوبکر و عمر را بآنها وصیت نموده بود و خبر داد که فتح
را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت امیر با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر میرفت
و تعجیل رفت بحدی که میترسیدند که سپاهیان ایشان بمانند و ایشان از تعب مانده شدند پس حضرت با ایشان گفت که مترسید بدرستیکه
حضرت مرا امر کرده است و مرا وعدهٔ نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود
اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود آئید پس با دویست نفر
مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند
که تو کیستی و از کجا می آئی و بچه کار آمده گفت منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت میکنم بسوی
شهادت بوحدانیت و رسالت که باسلام درآئید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید آن کافران گفتند ترا میخواستیم و مطلب
ما تو بودی اکنون مهیای جنگ شو و بدانکه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعدهٔ ما فردا چاشت است و ما میان خود و تو عذر را
تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما از کثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما و لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس آنها بجای خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را
برسید و جو بدهید و زین کنید مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان
غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای
ایشان را بغنیمت گرفت و خانهای ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل بر حضرت
رسول نازل شد و خبر فتح امیرالمؤمنین را آورد پس حضرت بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر مؤمنان و خبر داد که از
مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور
شدند بایشان رسیدند و چون نظر امیرالمؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و امیرالمؤمنین را
در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آوردند و حضرت صادق فرمود که مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت
از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنائم پس حق تعالی سورهٔ عادیات را فرستاد والعادیات ضبحا
سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات قدحا پس بیرون آورندگان آتش از سنگها
بسمهای خویش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگلاخ بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها می جست
فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا پس برانگیختند در سفیده
دم گرد را در کنار آن قبیله پس بمیان درآوردند در آنوقت گروهی را از کافران ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید

وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ یعنی بدرستیکه انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستیکه بر بخل و کفران خود گواه است و بدرستیکه محبت
مال و زندگانی سخت است أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ یعنی آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود
آنچه در قبرهاست از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینهاست بدرستیکه پروردگار ایشان در آن روز بکردهای ایشان داناست حضرت
صادق فرمود که این آیات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس رفتند برای محبت زندگانی
دنیا مخالفت امر خدا و رسول خدا کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داده بنفاق ایشان که خدا میداند آن کفر و نفاق را که در سینهای
ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رح روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل
که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو
غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان را جمع کردند و بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که ای
گروه مسلمانان گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صفا
از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند یا رسول الله ما میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را بر ایشان
امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیله بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوه ها دیدبان ها داشتند و ابوبکر از راه راست رفت
آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند چون ابوبکر به نزدیک زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن
ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود چون خواست که داخل آن وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزانیدند
و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان
مطلع شدند و در زیر درختها و سنگها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند چون او برگشت حضرت بسیار
غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه
متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت دیگر بجای عمر خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و
بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و علم را بر او بست و گفت خداوندا او را فرستادم که کرار است و هرگز نگریخته است
پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان
و بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عصابه داشت که چون بجنگ شدیدی عظیمی میرفت آن عصابه را می بست پس
حضرت بنزد فاطمه رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم بکجا ترا فرستاده است حضرت امیر گفت مرا بوادی الرمل میفرستد
فاطمه از خطر آن سفر گریان شد پس در این حال حضرت رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود
ان شاء الله کشته نمیشود و حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و به بهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول بمشایعت
او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد
و برگشت و ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را
گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برد و شبها راه میرفت و روزها در دره ها و کوهها
پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد برد و غالب شد با ابوبکر و عمر و سرکردهای لشکر

... علی بردو بی خبر است و اطلاعی بر این راه ندارد و ما این راه را از او بهتر میدانیم و در این راه که او میرود درنده بسیار هست و از درندگان
... از دشمنان خوار رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول
میخواهد باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره‌ها
و کوه‌ها در شبها میرفت و روزها در وادی‌ها پنهان میشد حق تعالی درندگان را مانند گربها ذلیل و منقاد آن حضرت گردانیده بود که ضرری
به مسلمانان نمیرسانیدند تا نزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهن‌های چهارپایان را ببندند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت
و نزدیک رفت چون عمرو دید که ظفر نزدیک شد گفت در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیارند یا علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از
... بالا رویم پس ابوبکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمرو عمر را گفت که تو برو و استعلام نمائیم
... برو با او سخن بگو او نیز گفت و جواب نشنید پس عمر گفت ما چرا خود را هلاک کنیم بگفته او بیائید تا از وادی بالا رویم مسلمانان گفتند پیغمبر
... فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر
یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را بزنجیرها و ریسمانها بست و باین سبب آن جنگ را
غزوه ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد
و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است
در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و انه لحب الخیر لشدید مقصود آنست
داو بوده که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان میترسید و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است ... واقع و
بروایت علی بن ابراهیم کنود بمعنی کفران کننده نعمت است و نسبت کفران را باو نسبت داده است ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص
که میگفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگردید و راه متعارف برو پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خبر فتح
حضرت امیر را باصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت
شاه ولایت بر خورشید جمال سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب
آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و
بخانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از ... لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم
ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که باو اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای
واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا
دوست میدارد چنانچه تو آن سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم که در حق تو طائفه از امت من
بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخن چند در مدح تو میگفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند و
بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه نزد حضرت رسول جمع بودند بغیر از علی بن ابیطالب
ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیله بنی لجیم و قبیله خشعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث
بن مکیده خشعمی امیر ایشانست با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خشعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که برنگردند تا بمدینه بیایند و ترا و اصحاب ترا

بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم
فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن میشوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر فرمود
که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون
حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و
من ضامن شده ام برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو
باد آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگریزه
هر قصر مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری
از آب جاریست و محفوف است هر یک بانواع درختان از دُر و مرجان و بر دو طرف نهرها خیمه ها است از مروارید سفید که در آنها درزی
و وصلی نیست و خدا آنها را از یک مروارید آفریده است و از بیرون خیمها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها نمایانست و در هر
خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای آنها از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که هفتاد حلهٔ سبز و هفتاد حلهٔ زرد پوشیده است
و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست و حلها و زیورها نمایانست چنانچه شعله از میان آبگینه نمایان باشد و هر حوریه
هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او بدست یک کنیزیست و هر کنیزی مجمره بدست دارد که آن گیسوها را بآن مجمره خوشبو میگردانند و از آن مجمر بقدرت خالق بی آتش
و شرر بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل آنرا نبوئیده است پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
من میروم حضرت فرمود که یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها آفریده شده برخیز و بانام خدا متوجه دفع آن اشقیا شو و
حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله پسر برادرم را با صد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت
میفرستید ایشان پانصد نفر اند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اگر آنها بعدد ذرات عالم باشند و علی تنها بجنگ ایشان برود هر آئینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشان را برای من می آورد پس حضرت
تهیهٔ لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای سر خدا خلیفه
من است بر تو پس حضرت روانه شد و چون بزمین خشب که در یک فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه گم کردند پس حضرت امیر رو بجانب
آسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کلّ ضالٍّ و یا منقذ کلّ غریق و یا مفرّج کلّ مهموم لا تقوّ علینا ظالماً
ولا تظفر بنا عدوّنا واهدنا الی سبیل الرّشاد پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها سائیده میشد آتشها افروخته شد که راه
پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر فرستاد که والعادیات ضبحاً فالموریات قدحاً و چون صبح طالع شد حضرت به نزدیک ایشان
رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای اذان آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای
اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوه باشد خدا را یاد میکرده باشد چون صدای اشهد انّ محمّداً رسول الله شنیدند
گفتند این راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است و دأب آنحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملائکه فرو نازل نمیشدند جنگ
شروع نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را
شناختند و گفتند بایکدیگر که آن دشمنیکه شما میخواستید آمده است این محمد است که با اصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان و آن که

که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنم پس
حضرت اسد الله الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد و فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند تویی ساحر کذاب محمد بحق مبعوث گردیده است
از جانب حق تعالی آن کافر بیحیا گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او آن ملعون گفت
هرگاه تو این نسبت با او داری ترا نمیکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و
بر او حمله کرد و دو ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت سوم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول
بیرون آمد و حضرت بیک ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر
میدانستند بیرون آمد و حق تعالی او را فرموده است که إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت
حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجزخوانان بر حضرت حمله کرد و
حضرت در ضربت اول او را به پسر عمش رسانید و بعد از آن هرچند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت آن حضرت نکرد پس آن شیر بیشه شجاعت
بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را بر خاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را
متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجود صحابه متوجه استقبال آنحضرت شدند و در یک
فرسخی مدینه مقارن آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و حضرت بردای مبارک غبار از چهره
سعادتمند زوج بتول پاک کرد و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم
گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون قوی گرداند و او را در رسالت او شریک
گرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و بمن عطا کرد پس و بجانب صحابه گردانید و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید در محبت
علی که من بامر خدا او را دوست میدارم خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم یا علی هرکه ترا دوست دارد
مرا دوست داشته و هرکه مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته و هرکه خدا او را دوست دارد سزاوار است که خدا دوستان خود را
داخل بهشت گرداند یا علی هرکه ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هرکه مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هرکه خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و
او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقول است که حضرت امیر صد
و بیست نفر ایشان را بدست حق پرست خود بقتل رسانید

باب چهل و سوم

در بیان فتح مکه معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم
هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه و بعضی بیستم گفته اند و سببش آن بود که
چون در سال حدیبیه حضرت رسول با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند
چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول را میخواند پس مردی از قبیله خزاعه او را
منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانه ملعون ممتنع نشد
و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و هریک از قبیله خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند

بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله بنی کنانه را بحمایت ایشان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را
عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس
برخاست و بخانه میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن
بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا داخل بلاد ایشان شویم بی خبر از ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ
طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند
و چون قریش خایف بودند از رفتن حضرت نزد عیال حاطب آمدند و گفتند نامه بحاطب بنویسید و از او سوال کنید که آیا محمد اراده مکه دارد
یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه می گفتند و بروایت دیگر نامه را بساره
آزاد کرده ابولهب داد و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول
امیرالمؤمنین و زبیر را از پی آن زن فرستاد چون باو رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند
تفتیش کردند نامه نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا
خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر
نامه را نمیدهی سرت را جدا میکنم پس آن زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود
بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و نزد حضرت رسول آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر آمد
نامه در دستش بود و فرمود که من از خدا سوال کردم که خدا خبرهای ما را از ایشان پنهان دارد و مردی از شما خبرهای ما را بمکه نوشته است صاحب نامه
برخیزد و گرنه وحی خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخاست حضرت باز دیگر این سخن را اعاده فرمود دوم مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در
روز باد تند میلرزید و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود پس چرا
چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و در آنجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک
کنند خواستم احسانی با ایشان کنم که ضرری بعیال من نرسانند و این را برای شک در دین نکردم پس عمر که از همه منافق تر بود برخاست
و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد او را از
مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امید بری نگاهی بحضرت میکرد که شاید او را
ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانیدند توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حق تعالی این
آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا آخر آیات و شیخ طبرسی بسند
موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را
شکستند به مدینه آمد بخدمت حضرت رسول و گفت یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را
زیاده گردان حضرت فرمود که آیا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید
من هم بر پیمان خود هستم پس نزد ابوبکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت وای بر تو کی میتواند بی رخصت حضرت امان دهد
پس نزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول بود و خواست که بر روی

فرش نشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت ای دختر این فرش را از من مضایقه
که بر روی آن نشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول بران نشسته است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن نشینی و حال آنکه
تو مشرکی و نجسی پس بیرون آمد و بخانه حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان
تا کریم ترین برگزیده های زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که بر کار رسول خدا امان میدهد من هم امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین را
رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون آمد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمد و گفت خویشی تو از همه قوم بمن نزدیک تر است و راه ها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی و چاره
برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق
شوی ابوسفیان گفت اگر چنین کنم آیا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس آمد بر در
مسجد حضرت رسول و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش پس بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش باز پرسیدند که چه کردی
گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من نگفت و بنزد ابوبکر و عمر رفتم و نزد ایشان چیزی نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا
فائده کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم قریش گفتند وای بر تو علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی
قریش را پس حضرت رسول در روز جمعه دهم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابه بن عبدالمنذر را در
مدینه خلیفه کرد و فرستاد و سر گروه هر قوم را طلبید فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون
حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزه های خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس
بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه عاصی اند تا روز قیامت و فرمود
ایشان را سیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار
در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر آن حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در آن
شب ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقه از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابوسفیان بن الحارث و
عبدالله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب بحضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سرکرده پاسبانان
حضرت زیاد بن اسید بود چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و آنها را برگرداند پس عباس
بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده نزد تو آمده اند حضرت فرمود
مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام آنست که در مکه میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از برای ما
از زمین چشمه یا خانه از طلا و نقره داشته باشی یا بآسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد پسر عمم تو تائب آمده است و او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه تست و مصاهرت با تو دارد او را
محروم مکن ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را
قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود بی امان همه قریش هلاک میشوند پس استر سفید حضرت رسول سوار شد
تا شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکرده های ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه

بگیرند در این اندیشه بود و تعجیل میرفت ناگاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید شنید که ابوسفیان از بدیل میپرسید که این آتش های بسیار که مینماید چیست
بدیل گفت قبیلهٔ خزاعه اند ابوسفیان گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیلهٔ تمیم و ربیعه باشند پس عباس صدا زد ای ابوسفیان او شنید شناخت در صدا آواز گفت
لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خداست با ده هزار نفر از
مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که بر پشت استر من سوار شوی تا از برای
تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و بهر آتشی که میرسیدیم اهل آن با استقبال پیش میشتافتند
و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول خداست بگذارید تا برود تا آنکه بدر خیمهٔ عمر رسیدیم او ابوسفیان را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله
که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم او مبادرت کرد و داخل خیمه شد
و گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده اند بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم و عمر را پیوسته عادت این بود
که اسیری یا دست بسته را که میدید عرق نامردیش بحرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی را که میدید بنامردی پشت میگردانید و میگریخت
بمرتبه چنین جلادتی در معرکه نبرد که کسی از آن نامردتر ندید عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو
باد این ابوسفیان است و من او را آورده ام حضرت فرمود که بیاور پس ابوسفیان داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد
حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده
رحمی اگر با خدا خدای دیگر میبود در روز بدر و احد بفریاد ما میرسید اما پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت بگو و گرنه
بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت گفت أشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و صدا ایشان میان ... زبانش بگفت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی را چکنیم عمر گفت بزن بر روی آنها ابوسفیان
گفت اف باد بر تو چه بسیار بد میگوئی ترا چه کار است که میانه من و پسر عم خود سخن کنی ... میان سخن کوئی پس حضرت فرمود که امشب نزد کی بسر
میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بخیمهٔ خود ببر و صبح او را بخدمت من بیاور و بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد
آن ملعون از آمدن خود بسیار پشیمان شد و در خاطر خود گفت که کرده است اینچه من کرده ام خود را بدست خود بهلاکت انداختم اگر یکبار دیگر میرفتم
و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بگریزانم پس حضرت باعجاز نبوت از ضمیر او مطلع شد و فرمود که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و
خدا ما را بر تو یاری میداد و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت این چه صداست عباس گفت این مؤذن حضرت
رسول است و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت
حضرت آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته اند هر قطره بدست هر که رسیده بر روی
خود میمالید ابوسفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابوسفیان را بخدمت
حضرت آورد ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول خود
بخوانم حضرت او را رخصت فرمود پس با عباس گفت چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوید و دست از جنگ باز دارد امین است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه بگذارد ایمن باشد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
مردی است که فخر را دوست میدارد میخواهد که او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود در بندد

ودر خانهٔ خود را ببندد ایمن است پس چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که کارش مکرست و مسلمانان را
در اینجا پراگنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در رهگذر نگاه دار تا لشکرهای خدا از او بگذرند و همه را ببیند چون
عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که ما اهل مکر نیستیم ولیکن می‌باید توقف کنی تا لشکرهای خدا را
مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خداست که می‌آید عباس گفت این خالد
است که جرنیل لشکرست پس زبیر پیدا شد با قبایل جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است و عباس میگفت نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر
که پیدا میشدند او میگفت که این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عباده انصاری و با او علم اعیان مهاجران
و وجوه انصار همراه بود و همه در میان آهن غوطه خورده بودند بغیر دیده‌های ایشان نمی‌نمود ابوسفیان گفت که اینها کیستند عباس گفت اینها اعیان
مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می‌آیند ابوسفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیمی بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی
نیست این پیغمبریست ابوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد بن عباده بابوسفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگ است امروز
روزیست که حرمت‌ها شکسته خواهد شد ای قبایل اوس و خزرج امروز طالب خون خود باشید ابوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست
عباس را رها کرد و بخدمت حضرت رسول شتافت و صفهای لشکر شکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارک آنحضرت را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا نمیشنوی
که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر
و برفق و مدارا داخل مکه شو پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن
ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از هر کوه بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از
آمدن حضرت پس ابوسفیان از راه پایین مکه داخل مکه شد و می‌تاخت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبرست و این غبار که از کوه بلند شده
است چیست گفت محمد است با لشکر بسیار پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانه‌های خود بگریزید و هر که داخل خانهٔ من شود ایمنست چون
هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بروید و این پیر خبیث را بکشید ابوسفیان را بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و
بد طلیعه بوده است برای شما ابوسفیان گفت وای بر تو [illegible] پنهان [illegible] دیدم که بزودی پادشاهان [illegible] عجم ملک [illegible] مسلمان
خواهند شد ساکت شو که حق غالب شده است و طلیعه نیک رسیده است حضرت صلی الله علیه و آله فرمود مسلمانان را که کسی را نکشند مگر کسی را که
با ایشان ارادهٔ قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار آزار حضرت میکردند مانند مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن
خطل و دو زن مغنیه که غنا به هجو آنحضرت میکردند و فرمود که ایشان را بکشید هر چند به پرده‌های کعبه چسبیده باشند پس سعید بن حریث و عمار
بن یاسر ابن خطل را دیدند که به پردهٔ کعبه چسبیده است و بهم سبقت گرفتند بکشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را
در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین یکی از آن دو زن را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و
خبر رسید بحضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السائب در میان ایشانند
پس حضرت زره و خود پوشیده در خانهٔ ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را پناه داده اید بیرون کنید ایشان از بیم آن حضرت بر خود لرزیدند پس ام هانی
بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه و حرب نشناخت و گفت ای بندهٔ خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنینم از
خانهٔ من بازگردید حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود [illegible]

از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت این مرد حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم
که ترا شکایت کنم حضرت امیر فرمود برو و قسم را العمل آور که حضرت رسول در بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد
در وقتیکه خیمه ای آنحضرت برپا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت
و گفت مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه دیدم امروز از علی حضرت فرمود که امان دادم هر که را تو امان داده
حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی گفت فدای تو شوم
تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک بدهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمیکند و امان دادم هر که را ام هانی امان داده
است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح داخل مکه شد طلبید که کلید کعبه نزد کیست گفتند
نزد ام شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید گفت برو مادر خود را بگو که کلید را برای من بفرستد چون نزد مادرش رسانید او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید
کعبه را که کرامت عزت ما است از ما بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد و گرنه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد
حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را طلبیدند چون آن حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ میشمردی
اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلیدها را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را
پنهان کنند پس پسر او را طلبید کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت برو بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید در میان اولاد
شیبه است و حضرت صاحب الامر کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد
که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول خیمه از موی
ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو بقبله آورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند
از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضاده در کعبه را بدستهای
مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
چه میگوئید و چه گمان میبرید در آنوقت همه صنادید قریش که حضرت را آزار کرده بودند داخل مسجد شده بودند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل
خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیک میبریم بتو و سخن نیک میگوئیم ترا برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود
که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتیکه بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگان است بدرستیکه خدا
مکه را محترم گردانیده است در روزیکه آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت حرمتش را باید داشت و نباید شجر
و نقش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف آن بکند و مردم گفتند یا رسول الله
که مگر علف اذخر که برای سقف خانه ها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و در روایت شیخ دیگر فرمود که مکه حرام است بحرمت
خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود در آن و بعد از آن برای کسی حلال نخواهد بود و برای من حلال نبود مگر ساعتی از روز حلال
شد و بد و در روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر و در روایت موثق دیگر از حضرت صادق منقول است که در این خطبه فرمود در سال فتح مکه
ایها الناس حاضران بغائبان برسانید بدرستیکه حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان بدرستیکه

همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستیکه عرب بودن نسب نمیباشد ولیکن زبان گویا و دین حق میباشد پس کسیکه عملش کوتاهی کند نسب او بکار او نمی آید بدرستیکه هر خونی که در جاهلیت شده بود و هر کینه و تعصبی که پیش از این بود همه در زیر قدم منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را بصاحبش که داشته است میگذارم و بروایت اخیر چون باهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحویکه گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در خیمه وقتیکه نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول در روز فتح مکه حمی ... سیر کرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد ایمنست و هر که سلاح خود را بیندازد ایمنست و در قرب الاسناد از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح مکه داخل کعبه شد و صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه ای طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هر چند که او در میان کعبه پناه برده باشد و بکشتن عبدالله بن خطل ... و امر کرد بکشتن ساره و ام ساره اشاره کرد که دو زن زناکار بودند و غنا به هجو آنحضرت میکردند و در ... التحریر ... آنحضرت ... و شیخ طبرسی از حضرت صادق روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند پس بعضی از آنها را بر کلید یکدیگر ... بودند پس حضرت رسول در روز فتح مکه مشتی از سنگ ریزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها برو افتادند پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت که ... شنیدم که بندهٔ ابن ابی رباح بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این خانه خدا است و خدا خود بر طرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و باعجاز نبوت گفت هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم آنها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از غیر راه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصائیکه در دست مبارک خود داشت بچشم راست آن بت میزد و میگفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت در ساعت بر روی می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که چون رسول داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما بگویید که محمد از ما است و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشد که در قیامت شما بیائید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیائید و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند و من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من

از من و عمل شما از شما خواهد بود و ما بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یبایعنك ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینك فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق کنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت این آیات را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروف است که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود نزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه مگوئید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول از آن پاکیزه‌تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخواره ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شرک نیاورید هند گفت از ما عهدها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی مکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسک است و از مال او چیزها برداشته‌ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هرچه برداشته و هرچه بعد از این برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا مکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و از زنان مشهور بزنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را نکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم شما در بزرگی آنها را کشتید و این را برای آن گفت که حنظله پسر او را حضرت امیرالمؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت نکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته‌ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحه عبدی در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را از او منع نکردیم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت سوال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس آنحضرت عثمان را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق روایت کرده است که در روز

فتح حضرت رسول فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که آنرا نشکنند حضرت تأنی فرمود و بعد از آن امر فرمود که آنرا نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا که اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هر آئینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری منقول ست که چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد با آنجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجد ها و مکانها که محمد و علی و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذاء و اضرار ایشان دقیقه از سعی فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که بنا چار ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون آمدن از مکه رو بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکان را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد بر خواهیم گردانید با ظفر و غنیمت برده با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد بدرستیکه آن کسیکه واجب گردانیده است بر تو رسالت قرآن را البته ترا باز گردانیده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعدهٔ الهی را باصحاب خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در آن بلدهٔ مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعدهٔ الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آنجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میگرداند تا آنکه طفل هجده ساله را امیر گردانیده است در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان و مجاوران خانهٔ خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هرکه از شما بخدا ایمان آورده است و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی و وزیر و بهترین خلق خدا است بعد از او موالات دارد پس او از ماست و باز گشت او بسوی ماست و هرکه یکی از اینها را که نوشتم مخالفت نماید پس دور باد و که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الآباد در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و تفویض کرده است که غافلان شما را تنبیه کند و جاهلان شما را تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شما را مستقیم گرداند و هرکه از آداب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند و او را برای آن امیر شما گردانیدم که مسیدانستم که بر شما فضل و زیادتی دارد و در موالات محمد رسول خدا و تعصب برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است و برای شما آسمانیست سایه افکنده و زمینی ست راحت بخشنده و آفتابیست تابنده و خدا او را بر همهٔ شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب

او را او را احتیاج بمکاتبه و مراسله با نخواهد شد و آنچه خیر شما او دست خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از شما او را اطاعت کند امید دارم جزای جمیل
و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و انتقام خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در مخالفت او حجت نگیرد
بخردسالی او زیرا که بزرگ تر افضل نمیباشد بلکه افضل بزرگ تر میباشد و او افضل و بزرگ تر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما
و بسبب این ما او را بر شما امیر گردانیدم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد
پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکهٔ معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت
رسول مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مومنان شما
و من نیکو میشناسم مومن و منافق شما را و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر
شده باشد بجماعت مسلمانان حکم مومنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور
خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان تا بعید
بدانید که صدق و راستی امانت است و هر دروغ و فجور خیانت است و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمیشود مگر آنکه خدا مذلت
و خواری را بر ایشان مسلط میگرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قویست
تا حق او را برای او از او قوی استیفا نمایم [illegible]
پروردگار خود ذلیل مگردانید پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنان را عزیز و منافقان

را ذلیل گردانید

باب چهل و چهارم

در بیان غزوهٔ حنین است و سایر وقایع که پیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوهٔ تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که حضرت رسول بعد از فتح مکه لشکرها باطراف که فرستاد که قبایل عرب بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر بقتال نفرمود پس غالب بن
عبدالله را بسوی بنی مدلج فرستاد و ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان
سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده است و بسی آدم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهند شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیلهٔ بنی الدئل
فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که
الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان میشود و قومش مسلمان خواهند شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان
مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید را بسوی بنی خذیمه فرستاد و قصهٔ او را عامه و خاصه بطرق
بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن
ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیلهٔ بنی خذیمه و میان آن قبیله و بنی مخزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت
عداوتی بود چون خالد نزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی از حضرت گرفته
بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز گوید چون ایشان بگمان امان بی حربه و
سلاح به نماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال

این حضرت چون عرض کردند واقعهٔ خود را و بخدمت حضرت آمدند و نامهٔ خود را برداشتند ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان
واقعهٔ ها را شنید و بقبله آورد و فرمود که خداوندا بناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس وراوقت غنیمتی از طلا و نقره
برای حضرت آوردند حضرت آنها را بامیر المؤمنین داد و گفت یا علی برو بنزد بنی خذیمه از قبیلهٔ بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه
خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان
ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیلهٔ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت حضرت
پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خون که در میان ایشان ریخته شده بود دیه آنرا دادم و هر طفلیکه در شکم تلف
شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالیکه از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی مال در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای
ایشان که از آنها آب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمان های شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان
و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد ماند با ایشان دادم که بطیب
خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی بجز آنکه
بعد از من پیغمبری نباشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کنندهٔ امت منی یا علی سعادتمند
و بهترین سعادتمندان آن کسی ست که ترا دوست دارد و طالع طریقهٔ تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسی ست که مخالفت تو کند و از
طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابوجهل در این سال
مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و بجانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و
گفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را
شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست **فصل** در بیان غزوهٔ حنین است علی بن ابراهیم و شیخ مفید
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوهٔ حنین آن بود که چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت
که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن
عوف نضری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی
اوطاس نزول کردند و درید بن الصمهٔ جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود و چون باوطاس نزول
کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادی ست گفتند وادی اوطاس ست گفت نیکو محلی ست برای جولان اسپان نه ناهموار و نه
دندانه دار است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسپ و شتر و گوسفند و گاو میشنوم و صدای گریهٔ اطفال بگوش من می آید
گفتند مالک بن عوف با مردم و اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ
و کلر نزید گفت بخدای کعبه و مرد گوسفند چرانیست و از جنگ خبری ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه
مدبر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس
کرده اند و با مرد بزرگی جنگ میکنی امروز است و امروز خوب نکرده که بیضهٔ هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده هرگاه
لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان و محفوظترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با

تنها بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر بگریزی فضیحه بسبب
اهل و عیال بر تو لازم نشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو گم شده است و نصیحت مشفقانهٔ او را قبول نکرد پس درید گفت قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ
کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دور اندیشی غایب است از این لشکر اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکر
میبود این دو قبیله از ایشان دور نمی بودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبائل هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این
دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت
رسول شنید که قبائل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبائل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری از
جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشان را بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب
بجهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده بود
با علمی فرمود که علم خود را بردارد و با دوازده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در
مکه ملحق شده بودند و بروایت ابی الجارود از امام محمد باقر مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس
بن سلمی بود و هزار نفر از قبیلهٔ مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک بن عوف رسید قوم خود را گفت
هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنند و در میان دره ها و در پشت درختها
پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را درهم بشکنید زیرا که محمد کسی
ندیده است که آداب جنگ را داند و چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سراشیب بسیار
داشت و بنو سلیم در مقدمهٔ لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب
ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیرالمؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند
و عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پسر حارث بن عبدالمطلب از جانب چپ حضرت ندا میکرد ای
گروه انصار بکجا میروید بسوی من آئید منم رسول خدا و هیچکس برنمیگشت و نسیبه دختر کعبیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا
و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چه کار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب
امیرالمؤمنین دوانید و دید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنگ است و علم را در دست دارد و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت
او را امر کرد که بر این تل بالا رو و مردم را نداکن که برگردند پس عباس بالا رفت و با آواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سورهٔ بقره و ای اصحاب بیعت
شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان
پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردی که باین دعا دریا برای موسی شکافته شد [illegible] نجات یافت پس حضرت
ابوسفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن بده حضرت ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلافهای
شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجلت نزدیک حضرت نیامدند و خود را بامیرالمؤمنین ملحق شدند و حضرت
رسول از عباس پرسید که آنها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم شد و ملائکه

در آن وقت نصرت مسلمانان فرود آمد و هوازن به هزیمت رفتند و بهر سو میگریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا میشنیدند
و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد و اموال و زنان و فرزندان ایشان را بغنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده
لقد نصركم الله في مواطن كثيرة ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الارض بما
رحبت ثم وليتم مدبرين یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در روز حنین یاری داد
شما را در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر هیچ فایده نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ
شد پس پشت گردانیدید گریختگان ثم انزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين وانزل جنودا لم تروها وعذب الذين
كفروا وذلك جزاء الكافرين پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب
کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کافران و در احادیث معتبره از امام رضا منقول است
که سکینه بادیست خوشبو و نیکو که از بهشت میوزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران میباشد و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که مردی از بنی نصر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان میپرسید که کجا رفتند سواران
ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند و ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی سیاه میدیدیم از کمی اکنون آنها را در میان
شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود و آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت
کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت یا محمد
آیا بغصب میگیری زره های مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعاریت میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم و در احادیث واقع شده است
که از آن روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریت بکنند لازم شود پس او زره ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با ده هزار نفر از
لشکر مدینه و دو هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید روایت
کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد بده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر
مسلمانان و وفور تهیه و اسلحه ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده امروز ما مغلوب نخواهیم شد و آن خبیث چشم زد لشکر را و حضرت
فرمود که چشم زد لشکر را و آفتی که از او به مسلمانان رسید در آن روز از این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر گرداند که نصرت شما به بسیاری لشکر
و اسلحه نیست بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند بأقبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر
در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه
گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابوبکر فرستاد آن آیه را که اذ اعجبتكم كثرتكم و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد
که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت
داشت و فضل پسر عباس که در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه او زین استر حضرت را
داشت در هنگامی که استر دم کرده بود و قرار نمیگرفت و حضرت امیرالمؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه
پسر حارث بن عبدالمطلب و عبدالله پسر زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بودند و حضرت بود و دیگر همه لشکر از مهاجران
و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از

هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علیؑ و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب
بودند و حضرت رسولؐ شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند باین مضمون منم پیغمبر بی دروغ
و کذب و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس دید که مردم همه گریختند
نظر کرد و حضرت امیر المؤمنینؑ را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است
پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار گفت چون مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف
است و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که می بینم
گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و خیم ایشان را بآتش جحیم میرساند و شجاعان معرکهٔ قتال را بسلاب
تیغ بیدریغ خود بگو دال زوال میفرستد و آن حیدر کرار است که بصولت ذوالفقار آتشبار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بچاه
هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدریؑ را دید گفت نیکو کار است و فرزند نیکو کردار است عم و خال او فدای او گردند فضل
گفت که دران روز حضرت امیر مؤمنان چهل نفر از دلیران و شجاعان را افگند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف
بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت
اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دوم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده که حضرت امیر المؤمنینؑ در روز حنین چهل نفر
از مشرکان را بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان
عبد المطلب دور استر حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمائید چون حضرت را دید بر حضرت
حمله کرد و ایمن بن ام ایمن سر راه براو گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسپش را بجانب حضرت براند اسپش اطاعت او نکرد
و در آنوقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو
خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده
است که چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود و مشرکان از دره ها و مغولها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه ها و تیرها پس حضرت روی انور خود را
بجانب گریختگان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید
و حق تعالی صدای آنحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای آنحضرت را شنید برگشت و در عقب لشکر مشرکان روانه شد و در آنوقت مردی از هوازن
که علم سیاهی بر سر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفر مییافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ
میشد علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او می آمدند و رجزی میخواندند و بجرأت تمام می آمد و نام او ابوجرول بود پس حضرت امیرؑ متوجه او
شد و اول ضربتی بر شتر ابوجرول زد که شتر بر رو افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابوجرول کشته شد کفار رو
بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسولؐ دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را زهر عذاب و وبال چشانیدی
آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المؤمنینؑ در پیش
لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر ایشان را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان
که دست از کشتن ایشان بردارند و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نکشد و دران روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس

قبیلهٔ هذیل بود که در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان نزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید چنانچه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان
بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته می‌بیند اظهار جرأت و جلادت و بیرحمی نماید بمردی از انصار گفت که
این آن دشمن خداست که نزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش آن انصاری فریب او را خورد و اسیر را بقتل رسانید
چون آن خبر بحضرت رسید بسیار متألم شد و فرمود که من نگفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتیکه اسیر شده بود پس حضرت بسیار
در غضب شد و نزد انصار فرستاد که من بشما نگفتم که اسیران را مکشید ایشان گفتند ما بگفتهٔ عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان
در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت خواست تا حضرت ایشان را بخشید در اول جنگ ابوبکر حضرت را رنجانید و در آخر
جنگ عمر آنجناب را ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحهٔ عبدری که گفت
من کینهٔ عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر علمداران نامدار در جنگ احد بشمشیر حیدر کرار کشته
شده بودند و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از او بکشم در روز فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد با آن جنگ رفتم
شاید فرصتی بیابم در وقت گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت درآمدم عباس را دیدم گفتم او عم اوست و ترک
یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ درآمدم ابوسفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب آمدم
کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی دیدم که میان من و آنحضرت حائل شد نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیدهٔ خود گذاشتم
و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک حضرت رفتم دست بر سینهٔ من گذاشت و
گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر برو افکندم او را بجان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست‌تر میداشتم
پس فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ کن رفتم و چنان باهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر می‌آمد او را میکشتم برای یاری آنحضرت
پس چون جنگ منقضی شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه
در خاطر من گذاشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضاً شیخ طبرسی از سعید
بن مسیب روایت کرده است از مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون با لشکر حضرت [illegible]
کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما ایستادند که گریختند چون ایشان را گریزانیدیم ایشان را تعاقب
کردیم تا رسیدیم برسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفیدروئی رو بما آوردند و گفتند
شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق
روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنرا
خدا میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود و گویند صد نفر از مشرکان در آنجنگ کشته
شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که
چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین بتفرق مبدل گردانید بقیة السیف ایشان
دو طایفه شدند پس اعراب هر که تابع ایشان شد با وطاس رفتند و قبیلهٔ ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطائف رفتند و مالک بن
عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طائف متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد

و ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طائف فرستاد اما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را
گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند اما ابوسفیان پس
ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید
از بنی هلال و اعراب باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت اقبال متوجه طائف
شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون
حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان
که او را شهاب گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزه او شود هیچکس جواب نگفت
چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزه او نمیکند خود برخاست که بجنگ آورد پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد
و گفت یا امیرالمؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب نزدیک شد تا
به نزدیک آن شهاب خائب رسید او را بیک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت
حضرت رسول مراجعت کرد و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طائف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست
حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و درازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری
روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت با او راز میگوئی
بخلوت و با ما راز نمیگوئی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آن است
که در روز حدیبیه با ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من نگفتم که در این سال داخل
خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طائف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان
فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب
عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره طائف جماعتی
از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت
او را انبعث نام کرد و دیگری وردان که غلام عبدالله بن ربیع بود چون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله
غلامان ما که نزد تو آمده اند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان آزاد کردهای خدایند و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده
است که چون حضرت رسول اهل طائف را محاصره نمود ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود
که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت بخیر میکنم پس
فرمود که بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و
بمنزله جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابوبکر است و جمعی گمان کردند
که عمر است پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت آن مرد اینست و ایضاً شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت رسول از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلعه طائف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند

که از سر قلعه با بر خیز یا رسولان من نزد تو آیند و با تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما
قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد بحق آن خداوندیکه جانم در قبضهٔ قدرت اوست
که البته برپا دارید نماز را و میدهید زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر
کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون آن جماعت برگشتند بطایف و خبر دادند
ایشان را بآنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطیکه حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول فرمود که
هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابیطالب
است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او رفت و ملکی از پیش او میرفت
و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت
رسول محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت بدهید تا بنزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت مرا امان
میدهید که بنزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم گفتند بلی ابو محجن او را شناخت پس گفت نزدیک بیا چون داخل شد گفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم
از شما و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام
شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه را ندهید چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف با بو محجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را زیرا
و میترسیم که خبر بمحمد از خللهائی که مشاهده کرده باشد در قلعهٔ ما ابو محجن گفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوتش
نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر او است چون برگشت بسوی رسول خدا گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام
بخدا سوگند که محمد از میان و [illegible] شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امانی از آنحضرت برای خود بگیرید و ایشان را بسیار ترسانیدم
حضرت رسول فرمود که دروغ میگوئی و چنان و چنین گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت باو نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او
نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و تو به میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول در باب اهل
قلعهٔ طایف با اصحاب خود مشورت فرمود سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان
پس حضرت امر فرمود و منجنیقی ساختند و دو دبابه بر آن نصب کردند اهل قلعه آتشها انداختند و دبابها را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان
انگور ایشان را قطع کنند [illegible] بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو
خواهد بود و اگر تو غالب نشوی [illegible] پس حضرت فرمود که وا میگذارم از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده
است که حضرت [illegible] شب [illegible] نزدیک بان [illegible] برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ
طوسی بسند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا فرمود در وقتیکه رسولان اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که
یا نماز را برپا میدارید و زکوة را میدهید یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند تا شمشیر بر شما فرود آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا پس حضرت دست علی
بن ابیطالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست آن مرد پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز برای علی
دیدیم و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین در روز شوری از جملهٔ حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا

که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حق او گفته باشد که دست باز میدارند نبود لیعه از معارضهٔ من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزلهٔ جان من است و طاعت او طاعت من ست و معصیت او معصیت من ست که ایشان را بشمشیر فرو گیرد بغیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طائف حضرت رسول خدا با او راز گفته باشد پس ابوبکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگوئی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من همه گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصرهٔ طائف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریش و سائر عرب و بانصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر داد و بعضی گفته اند که جبیر بن مطعم و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند که علقمه بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هریک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون آن خبر بحضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آنچه حضرت فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد پس پاره دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب داد تا آنکه مرا داخل خطیره کرد از خطیره های که در آن شتر بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکارید پس علی فرمود که حضرت رسول چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من گفتم که آنچه تو صلاح دانی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج بما لابود امروز خویشان و پسر عمان خود را دید و ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر از ایشان با ایشان ننشیند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از حضرت امیرالمؤمنین با آنحضرت نبود تا آنکه در میان مجلس انصار نشست و فرمود آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامیکه همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ما ست منت و نعمت و احسان و باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتیکه ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدر و مادر ما همه فدای تو باد ترا ست منت و فضل و احسان بر ما و جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم تو ترا راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا

و اینک مالهای ما همه تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس فرمود حضرت ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را با سلام مائل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که انصار مخصوصان من اند و صندوق راز من اند اگر همه مردم براه یک وادی روند و انصار براه دیگر بروند هر آئینه من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر مولفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند با آنچه حضرت پیغمبر برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر فرمود پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را بنیکوئی مال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند دران و اقرار بآن کرده اند بدرستیکه رسول خدا در روز حنین تالیف کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عیینه بن حصن و اشباه ایشان از مردمان پس غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن گفتن فرمود بلی سعد گفت اگر این امر که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خداست پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سوم گفتند که ما نیز آن را میگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد پس حق تعالی سهمی در قرآن برای مولفة قلوبهم قرار داد و چون سال دیگر شد و بر ایشان غنیمت که در حنین گرفته بودند بمراتب تالیف قلب آن جماعت بهم رسید و گروه بسیار با سلام در آمدند پس حضرت رسول خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چنین بر این چنین با ایشان دادم در روز حنین برای من آوردند گروه بسیار با سلام در آمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم که نزد من آنقدر مال باشد که بهر کس دهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر میکند خدا هرگز چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا آیا در حق رسول خدا چنین سخن میگوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی را قوم او زیاده از این آزار کردند و در برابر آن خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی از مولفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سائر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند از ابو سعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کردن پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بیرون رود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود

که یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان ابوسعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول شنیدم و گواهی میدهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا خبر داده بود و ایضاً شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میگفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا آنکه حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ای مردمان پس دهید ردای مرا بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر آینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتر کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده اید اگر چه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستیکه دزدی غنیمت موجب عیب و عار و باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشته تابیده آورد و گفت یا رسول الله این را برداشته بودم که جل شتران خود را با آن بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن بتو بخشیدم آن مرد گفت که هرگاه کار چنین تنگ است مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکهٔ معظمه گردید و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ روز بر رسول دشوارتر از روز حنین نگذشت بسبب آنکه اکثر قبائل عرب در آن جنگ نفاق بر عداوت آنحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که از جملهٔ سبیها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایهٔ حضرت رسول بود چون او را بالای سر آنحضرت باز داشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی آن خود نشاند و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او سوال نمود و بروایت دیگر معتبر چون برادر رضاعی آنحضرت آمد و او را این قدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود از سبب آن پرسیدند فرمود که آن دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود و ایضاً شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیره هست و بر تو مخفی نیست بلاء و شدتی که ما را در یافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد میگفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از این بما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر آینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس نیکوتری ... و دختران خالهای تو و محافظت کنندگان و دختران محافظت کنندگان تو اسیر در بند اند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول بسیاری از آن اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود نصیب خود را و نصیب فرزندان عبد المطلب را بتو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون آنحضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ما ... بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را ...

پس حضرت فرمود که از برای حصهٔ ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و آنها که قسمت شده بودند فرمود که هرکه دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او به نزد ما بیاید در امان است پس او بخدمت حضرت آمد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند که حضرت در روز که سبیهای روادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن شخصی میشوی که پدرت را کشته است و آن بی سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته است که در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی الحجه از ماریه متولد شد و قابلهٔ او آزاد کردهٔ رسول خدا که زوجهٔ ابو رافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت حضرت آمد و این بشارت را بآن حضرت رسانید حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینه بن حصن را بسوی بنی عنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند

باب چهل و یکم

در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافلهٔ در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرسها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا بیایند با … و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبائل غسان و جذام و قهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او به بلقا رسیده اند و هرقل بحمص رسیده است پس حضرت رسول امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک از جملهٔ بلاد بلقا است و فرستاد بسوی قبائل که در حوالی مدینه بود و بسوی مکه و بسوی هرکه مسلمان شده بود از قبائل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر پس هرکه چیزی داشت نزد حضرت آورد که حضرت تهیهٔ آن سفر بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بدرستیکه راست ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتار کلمهٔ تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصها قرآن و بهترین امور میانهای آنست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبران است و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین عملها که در آخرت نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا به از دست زیر

یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالیکه کم باشد و کافی باشد بهترست از مالیکه بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین
عذرخواستنها عذر خواستن در وقت مرگ ست و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت ست و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمیشوند
بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغ ست و بهترین بی نیازیها بی نیازی
نفس ست و بهترین توشهها پرهیزگاریست از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهترین چیزیکه در دل آدمی افتد یقین ست
و شک در دین کردن از کفرست و دوری از حق از عمل جاهلیت است و دزدی از غنیمت پارهٔ از آتش جهنم ست و مستی زبانهٔ جهنم
است و شعر از شیطان ست و شراب جامع جمیع گناهان ست و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها
کسب زناست و بدترین خوردنیها خوردن مال یتیم ست و سعادتمند کسی ست که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت کسی ست که خدا او را
در شکم مادر بدبخت داند و هر کرا انتهای ست آخر موضعی میرود که چهار ذرع است و مدار عمل بر خاتمهٔ آنست و بدترین نقلها نقل دروغ ست
و هرچه آمدنیست زود میرسد و دشنام دادن مؤمنان فسق ست و قتال کردن با ایشان کفرست و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خداست
و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای
مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیمی میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که عمل نیک خود
را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میگرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را
عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا امت مرا بیامرز و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس
ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبائل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود
حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود
که آیا نمی آئی با ما باین جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزاء گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من
میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون آیم و بلشکر روم برسم
و دختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه مینداز و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون
مروید در این گرما که بغیر از تعب چیزی نیست پس پسرش با او گفت که تو بر رسول خدا میرسی و چنان سخن میگوئی و با قوم خود چنین میگوئی
بخدا سوگند که در این زودی آیه چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا لعنت کنند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین
یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنگ و مرا در فتنه مینداز بدرستیکه ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب
خدا گردیده اند و بدرستیکه جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت گمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ
دیگرانست یکی از این گروه بر نخواهد گشت چون این آیات نازل شد جد بن قیس میان اصحاب رسوا شد و عساکر منصورهٔ حضرت
از اطراف و جوانب در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت از آنجا بار کرد و حضرت امیرالمؤمنین را در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف
بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جملهٔ گفتهای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول علی را در مدینه نگذاشت مگر برای آنکه
بردن او را شوم دانست بخود چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در

حرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا در مدینه گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزلهٔ هارون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت امیر المومنین بسوی مدینه برگشت و آمدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود و از بنی واقف هرمی بن عمیر و از بنی حارثه علیه بن زید و او مردی بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا و سببش آن بود که روزی آنحضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن و مردم تصدق می آوردند پس علیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن ابن کعب که او را ابو لیلی میگفتند و از بنی سلمه عمرو بن عنمه و از بنی زریق سلمة بن صخر و از بنی العرباض بن ساریه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل و الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنانکه نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیابت خواهی کنند مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا آمرزنده و مهربانست پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان هیچ نفقه نمی یافتند مگر نعلی که برپا کنند و بروند پس حق تعالی فرمود که انما السبیل علی الذین یستاذنونک و هم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنگ حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند با آنکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم روایت کرده که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیله‌های مختلف و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول گروهی چند که صاحبان نیت‌ها درست بینائی و دانائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود ولیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا یکی از ایشان ابو خثیمه بود و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که میوه آنها را دا بسته کرده بودند و زنانش زیر داربستها را آب پاشیده بودند و آبها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون آن شب رفت بباغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آینده او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بروی وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و جهاد در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر داربستهای خود باد و زوجهٔ مقبول خود بعیش مشغول باشد و الله این انصاف نیست پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه می آید چون بخدمت حضرت رسول عرض کردند فرمود که ابو خثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابو ذر سه روز از حضرت رسول پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز با آنحضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و شتر را گذاشت و جامه‌های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند و دیدند که شخصی از برابر می آید حضرت رسول فرمود که ابو ذر است که می آید آبی با او برسانید که بسیار تشنه است چون آب برا او رسانیدند بیاشامید و چون بخدمت حضرت رسید مطهره از آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابو ذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت بلی یا رسول الله

پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه به سنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد
بود با خود گفتم که نمی آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا از این آب بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند
تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد بتو
گروهی از اهل عراق که متکفل غسل و کفن و دفن تو خواهند شد **مولف گوید** که تتمه این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله
پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا در جنگ تبوک مردی بود که او را مضرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود
در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت که بشمار برای من این لشکر را چون مضرب عسکر ظفر پیکر آنحضرت را شمرد بیست و پنج هزار کس
بودند بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که مومنان این لشکر را بشمار چون شمرد گفت بیست و پنج مرد ماند و در آن جنگ تخلف کرده بودند
از رسول خدا گروهی از منافقان و گروهی از مومنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود از جمله آنها
کعب بن مالک شاعر بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی تر نبودم از وقتیکه حضرت
رسول بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز پس میگفتم که فردا بیرون خواهم رفت
و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هر چند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من بر آورده نمیشد پس هلال
بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کارسازی خود را بکنیم باز رفتیم و
حاجت ما بر آورده نشد و پیوسته فردا و پس فردا میگفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرموده و از این جهت بسیار نادم شدیم چون حضرت
نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که آنحضرت را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی
مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران مومن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید ایشان نیز
قطع سخن از ما کردند و با ما تکلم نمیکردند و چون بمسجد حاضر می شدیم هیچ کس بر ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمی گفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا
رفتند و گفتند که بما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان ولیکن نگذارید
که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم و حال آنکه با ما سخن نمیگویند
رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان ما و نه فرزندان ما پس بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در اینجا بمیریم
پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آنرا ذباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل ایشان از برای ایشان طعام می آوردند و در
کناری میگذاشتند و برمیگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند
که حق تعالی ایشان را بیامرزد و چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت ای قوم بر ما غضب کرده اند خدا و رسول خدا و برادران
ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ یک با ما سخن نمیگویند چرا ما بر یکدیگر غضب نکنیم پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند
که هیچ یک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ یک از ایشان با دیگری
سخن نمیگفتند و هر یک از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند چون شب سوم شد و حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ایشان
نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است **لقد تاب الله بالنبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة** یعنی خدا
توبه داد ببرکت پیغمبر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق فرمود که چنین نازل نشده است

آیه نه آن روش که مردم میخوانند لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که در این آیه خدا توبهٔ ایشان را
قبول کرد ابوذر است و ابوخیثمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفقا
این آیه را فرستاد که و علی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است که و علی الثلثة الذین خالفوا یعنی
قبول کرد توبهٔ آن سه نفر که مخالفت کردند با حضرت رسولؐ و بجنگ بیرون نرفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی آن حضرتؑ فرمود که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران
و اهالی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند وضاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای
ایشان حضرت فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراگنده شدند پس حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد
بسبب آنکه میدانست راستی نیتهای ایشان را و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسولؐ
بتبوک بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگر است یکی از ایشان بر نخواهند گشت
ازین جنگ پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میگذرد و بآنچه در دلهای
است و آیه چند در این باب برا و بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان از روی استهزا می گفتند پس حضرت رسولؐ بعمار بن
یاسر گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که نزدیک است بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد و گفت چه نازل گفته
که خداوند عالمیان پیغمبر شما را خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس
حق تعالی این آیات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان ا
ماتحذرون ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون
یعنی حذر می کنند منافقان از آنکه نازل شود بر مومنان سورهٔ از قرآن که خبردار گرداند مومنان را بآنچه
در دلهای منافقان ست بگو ای محمد که استهزا کنید بدرستیکه خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر می کنند از
اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتند هر آینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان می
و بازی میکردیم بگو ای محمد بایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا مینمائید لاتعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف
عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ ست بدرستیکه اظهار
کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی که از شما توبه کنند عذاب خواهیم کرد طائفهٔ
دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقرؑ در تفسیر این آیه روایت کرده است که
این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار
خدا وعدهٔ عفو از او فرمود یکی از آن چهار نفر بود که او را مجتبر بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا
هلاک گردانید پس حضرت رسولؐ او را عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا در جائی شهید گردان که کسی نداند که من در کجایم پس
دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد پس او ست که خدا از او عفو کرد و عیاشی بسند معتبر
محمد باقرؑ روایت کرده است که این آیات در شان ابوبکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبهٔ تبوک که حضرت

رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببیند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نبیند حضرت را هلاک میکنیم پس حقتعالی این آیات را فرستاد و عفو کردن
از طائفه مراد آنست که امیر المؤمنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابوبکر و عمر بامر الهی و ایشان را بر منبر لعنت کرد و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و
چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مومنان صحابه متعرض منافقان میشدند و ایشان را آزار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که
ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم شاید مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حق تعالی در بیان کذب ایشان این
آیات فرستاد سَیَحْلِفُونَ بِاللهِ لَکُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَاَعْرِضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَاْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ جَزَآءً
بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللهَ لَا یَرْضٰی عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِیْنَ یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا از
برای شما چون بازگردید از سفر بسوی ایشان تا روبگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستیکه
ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید
از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مومنان از منافقان پس بدرستیکه خدا خوشنود نمیشود از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری مذکور
است که قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان
که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا
امیر المؤمنین را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود گردانید در مدینه فرمود که
جبرئیل نزد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و می فرماید که یا محمد میباید یا تو بیرون روی و علی در مدینه بماند یا تو در
مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق
نمیداند کنه جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم آنرا کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین
را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این سخنان بسیار گفتند و میگفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت
او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این سفر با خود همراه نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از پی حضرت
رسول رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله
سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر
آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند و
حفیرهٔ طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشاندند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها
پوشیده شد و حفیره در مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت بر آن مکان واقع میشد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت
با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود و آنرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آنحضرت در آن
گودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت نزدیک آن مکان رسید اسپ حضرت
گردن خود را گردانید و بلند کرد بحدیکه دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان
در این جا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی
برای من تدبیر نمائی خدا ترا از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسپ را راند تا بدم گودال رسید و اسپ از ترس گودال

ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیر
دوید و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سایر زمین با محکم تر شده بود چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را گرد
گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان تهی باین آسانی گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد
بسبب آن خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بالعقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشائید این
مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع میگذاشت در آن گودال می افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و
تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود و لیکن اسب من میداند که این از تدبیر شوم
کیست پس باسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین
هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند که برهم زنند و برهم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالب است
بر هر چه خواهد و خلائق همه مغلوب اویند کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد بنامهای ایشان و این عمل را
بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا در راه رفیق اند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی نگهبان
او و پیش رو محافظت کننده است و بر اراده خدا غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس
کردند که این خبر را بحضرت رسول بنویسید و به پیک مسرعی بدهید که بزودی بحضرت رسول برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که پیک خدا و نامه
خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامه من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت
در آن عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر رسید که جمعی
از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجائب لطفی که نسبت بآنحضرت دارد و غرائب
معجزاتی که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس
برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آنرا نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مومنان
بآنحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس و آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه من بحضرت رسول
خدا میرسد و حضرت خبر داد ایشان را آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که یا رسول خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت
دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر
پنهان گفتند که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک مسرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده است چنانچه اصحاب
با او توطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و ضد آنرا نقل میکند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت
کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او هیهات نه چنین است و هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و
بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاک شده و این را نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد اکنون
بیائید که بزودی نزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه
دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم بآسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی
علی از کید دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربان حضرت فرمود که شرف نیافته اند ملائکه

بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستیکه هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت
غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشند مگر آنکه او پاک‌تر و نیکوتر است از ملائکه و حق تعالی امر کرد ملائکه را بسجدهٔ آدم برای
آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند برآینه ملائکه افضل
از اینها خواهند بود و داناتر از اینها خواهند بود بخدا و دین خدا پس حق تعالی خواست که بایشان بشناساند که در این گمانها خطا کرده‌اند پس آدم
آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان نامها
و صاحبان آن نامها را و باین سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم ذریتی بیرون آورد
که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد صلی الله علیه و آله و بعد از ایشان
نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناسانید بملائکه را که ایشان بهتراند از ملائکه هرگاه بار
کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده‌اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را بآنچه مبتلا گردانیده‌اند ایشان را از معارضهٔ شیاطین و مجاهدهٔ
نفس اماره و متحمل شدن آزار عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان
و پادشاهان و متقلبان و جابران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود
از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها می‌نمایند و با لشکرهای شیطان
محاربه میکنند و ایشان را میگریزانند و مجاهده با نفوس خود میکنند و ایشان را از شهوتهای و خواهشهای خود منع می‌کنند و مرتکب نها
میشوند با آنچه خدا بر ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه
میکشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می‌افکنند و سعیهائی که در گمراهی ایشان میکنند و دفع
مکرهائی که شیاطین برای ایشان بر می‌انگیزند و المهائی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا
دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که بایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود پس حق تعالی بایشان
خطاب کرد که ای ملائکهٔ من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می‌آورد و نه خواهش طعامی شما را بیتاب میگرداند
و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن
ملائکهٔ من که ایشان را بعصمت خود نگاه داشته‌ام از مخالفت خود ای ملائکهٔ من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را
سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده‌اید و کسب کرده است از قربهای
من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده‌اید پس چون حق تعالی بملائکه خود شناسانید فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای
او را و متحمل شدن ایشان را در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آنرا ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان متقیانند
که افضل و بهتراند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلق اند و نبود
سجدهٔ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود و بجانب او سجده از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تجلیل بود از برای آدم و سزاوار
نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم
نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را به سجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را برآینه امر میکردم

ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی را که متوسط است در علوم وصی
رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابیطالب است بعد از محمد رسول خدا و متحمل مکاره و بلاها شده
باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود هر حقی را که برا و ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول فرمود که ابلیس معصیت حق تعالی
کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم و حضرت آدم معصیت حقتعالی کرد بخوردن میوهٔ درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود
مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر کرد بر تو پس
هلاک شد اگر تواضع میکرد از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد هر آئینه رستگار میشد چنانچه تو رستگار شدی
و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوهٔ درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از تو
زائل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل محمد تا حاجت ترا بر آورم پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و
آل محمد را و بانوار ایشان متوسل شد و بنهایت مرتبهٔ فلاح و رستگاری رسید بسبب متمسک شدن بعروهٔ ولایت اهل بیت رسول پس
حضرت رسول امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت
رسول بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه نگذرد و دیگری نگذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از
حضرت میگذرد و خبر دهد آن حضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر در بدی
در روهای سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مرا
در آنجا بیابند و بسبب خیرخواهی من ترا مرا هلاک کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون باصل
عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست نزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من
داخل جوف تو شوم پس بگو بآن سنگ که امر میکند رسول خدا ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که از عقبه میگذرد
و از آن سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم چون این را میگوئی سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه نزد
سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بفعل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود
سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان ببعضی میگفتند که هر که را در اینجا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که
ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی
نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در
دامنهٔ کوه از جانب راست و چپ ایستادند و بایکدیگر میگفتند که نمی بینید اسباب که محمد چگونه آماده شده است که خود سعی در آن مینماید و مردم را
منع میکند که پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را بآسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب او ما تدبیر
خود را بفعل آورده باشیم و حق تعالی همه این صداها را از نزدیک و دور بگوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمکن
شدند بر کوه در هر جائی که خواستند سنگ بامر الهی با حذیفه بسخن آمد و گفت برو الحال نزد رسول خدا و او را خبر ده بآنچه دیدی و شنیدی حذیفه
گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت که آن خداوندی که ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در
من احداث کرد نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد پس حذیفه اراده برخاستن

سنگ شگافته شد و حق تعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست و حق تعالی او را بصورت اولش
برگردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی روهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب
بر رو داشتند و اکثر ایشان را میشناختم از شتران ایشان پس چون تفتیش آن موضع کردند کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من
روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت
رسول فرمود که هرگاه که حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر
خود را در امر او جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون
از آن عقبهٔ صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقهٔ خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار
ناقهٔ حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار
بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها را از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه
رها کردند دبه‌ها را که رم دهند ناقهٔ رسول خدا را شاید که از عقبه بزیر افتد چون دبه‌ها نزدیک ناقهٔ رسول خدا رسیدند بقدرت حق تعالی بالا
بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر بزیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول
بعمار فرمود که بالا رو باین کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم
کردند و سواران را انداختند پس بعضی دست شان شکست و بعضی پای شان شکست و بعضی پهلوی شان شکست و دردهای ایشان
بآن سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول
و حضرت امیرالمؤمنین میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده می نمود آنها را که پیش
از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت نمود و حق تعالی جامهٔ مذلت و خواری
و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که بهمراه آنحضرت نرفتند بجنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیرالمؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون ناقهٔ حضرت رسول را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم برنمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند
و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که آنها که ناقهٔ حضرت رسول را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت فرمود
چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیرة بن شعبه و سالم
مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف بودند بازدارد خدا رحمت خود را از ایشان و اینها اند
که حق تعالی در شان ایشان فرستاد که وهموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت
موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر حضرت رسول حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس
حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقهٔ آنحضرت و کشنده و راننده و آنچه شیخ طبرسی روایت کرده است از طرق خاصه
و عامه که چون حضرت رسول از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را
هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و
برگرداند و در آن شب عمار سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که

که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمی فرستی که ایشان را بقتل آورند فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشان را برد بر عقبه نشسته اند که ناقهٔ ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را نداکرد بنامهای ایشان که ای فلان وای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقهٔ مرا رم دهید و در انوقت حذیفه در عقب ناقهٔ حضرت بود و صدای حضرت را می شنید پس حضرت حذیفه را نداکرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که پیوسته آنچه منافقان میگفتند قرآن نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و با ابرو و چشم بایکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه آیه چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیائید در این عقبه که در پیش داریم بکمین آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبهٔ ذی فتق میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقهٔ حضرت را میراند حذیفه گفت که هر گاه حضرت ارادهٔ خواب داشت من شتر را میگذاشتم که هموار برود و نمی راندم پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تار است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر ترا رم دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان ای فلان ای فلان ای دشمنان خدا نامهای همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم برروی خود نقاب بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ روم گردی آنحضرت را اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینهای جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوهای اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوه ها و باین سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی بنهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبائل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبهٔ بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مومنان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس حق تعالی آیه چند از قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز

در آن جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه‌ها را در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند به آنها که سؤال دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجرین
و انصار و از قبائل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیرالمؤمنین را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و
اطفال و عیال حضرت و سائر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی‌یابد مگر به من یا به تو
زیرا که حضرت می‌دانست نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را و می‌دانست زیرا که با همهٔ ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و
خائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنه‌ها برپا کنند
و حق تعالی می‌دانست که بغیر از آب شمشیر امیرالمؤمنین چیز دیگر آتش فتنهٔ ایشان را فرو نمی‌نشاند لهذا وحی فرستاد که می‌باید که علی را بجای خود در
مدینه بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیرالمؤمنین دل گران بودند و می‌دانستند که با حضور آن حضرت آن فتنه‌ها که در خاطر دارند
متمشی نمی‌شود و بترسیدند که اگر حضرت رسول را در آن سفر عارضه رو دهد خلافت بر امیرالمؤمنین قرار گیرد لهذا از برای رفتن آنحضرت اراجیفها
در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او دلتنگ آمده بود و از رفاقت
او کراهت داشت و به این سبب او را در مدینه گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین برای رسوائی ایشان و انهای دروغ ایشان ملحق شد بحضرت
رسول و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشتی که مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که برگرد ای برادر من
بجای خود که مدینه را صلاحیت نمی‌باشد مگر از بودن من یا تو و توئی خلیفهٔ من در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون
باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من و این سخن چون از حضرت نص صریح بر خلافت امیرالمؤمنین نمود باعث زیادتی
ذلت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول علم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را به میمنهٔ لشکر و عبدالرحمن بن عوف را به میسرهٔ لشکر مقرر نمود
و رفتند تا به جرف فرود آمدند و از آنجا عبدالله بن ابی بی رخصت حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله
هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه‌شنبه به تبوک رسیدند
و بقیهٔ ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات بسیار نمودند یکی آنکه یحنة بن رؤبه که پادشاه ایله بود
بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامهٔ امانی از برای ایشان نوشت و ایضاً اهل اربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامهٔ امان
از برای ایشان نوشت و در وقتی که در تبوک بودند ابوعبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیلهٔ جذام که سرکردهٔ ایشان زنباع
بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیلهٔ بنی سلیم و گروهی چند از
قبیلهٔ بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستادند که پادشاه
دومة الجندل بود و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او از تو بکند بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون
خالد بنزدیک قلعهٔ اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعهٔ او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعهٔ اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو
زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان
خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکر خود پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند
و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سائر اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده
بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه

سوال کرد که قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها گرفت
و او را سوگندها داد و رها کرد و او رفت داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسب و دو هزار
شتر و چهارصد زره و چهارصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که
هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که
بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از
بخدمت آنحضرت فرستاد که مشاهده نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست یا نه چون آن
شخص بخدمت حضرت رسید و شمائل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ادا
کرد هرقل قوم خود را طلبید گفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیائید تا با او ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند
و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت نیامد هم و آنحضرت نیز از جانب حق تعالی
رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا بظهور آمد **اول** آنکه در تفسیر امام حسن
عسکری مرویست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه
کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که بنور این دو چراغ شاهراه هدایت
معمور بود خراب گردانند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مومنان
و قطع غدرهای منافقان گردید و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه تبوک گردید و علی بن ابیطالب بامر الهی در مدینه
گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق
پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هارون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستیکه ترا
و اینجا ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند و چون تو دوست
میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو
بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه میرویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و دیده ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب
مرا مشاهده نمائی و از تو فوت نشود آن گاه نیسی که با من و اصحاب بیکان من داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس
مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخاست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسر
حضرت امام زین العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول بود که خدا بدعای آنحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و نور بینائی
دیده علی را زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب
کم انصاف اند در آنچه باو تعلق دارد آیا امری چند را که در حق سائر صحابه قائل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قائلند که او
صحابه است گفتند چگونه است این یا ابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابوبکر و تبری می نمائید از دشمنان او
باشد و همچنین دوستی مینمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابیطالب میرسید
دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمیجوئیم و چگونه جائز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت

رسول در حق علی بن ابیطالب فرمود که اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
پس چرا دشمنی نمی کنند با دشمنان او و دوست میگذارند آنها را و این از انصاف دور است و یک ناانصافی دیگر آنکه هر گاه اهل ایشان ذکر کنند معجزه و
کرامتی را که حق تعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه
نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز
فارغ شدند گفتند آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن وقاص به نهاوند فرستاده ام
بجنگ کافران و حق تعالی پردها و حجابها را از پیش دیدهٔ من برداشت و دیدهٔ مرا قوت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده
بودند و بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شو تا کافران جمع باشند که از عقب مسلمانان در آیند و
حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ
واقع شده و چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از دور خود داده است
قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین که مظهر عجائب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس
حضرت امام محمد باقر برگشت بنقل قصهٔ تبوک از امام زین العابدین فرمود که رسول خدا هر گاه ارادهٔ جنگی می نمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای
مصلحت توریه بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم تهیه محتاج بودند پس
امر کرد ایشان را که توشهٔ بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند و
چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند گروهی از
ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بد بو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت
فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی
که میگفتند بآنحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت
مرغان از کباب بریان و از حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت گردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس
و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را العوض زبون تر می طلبید بزودی سوال میکنیم از برای شما از پروردگار خود
بشما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند ما طلبند حضرت فرمود که حق تعالی بدعای سولش همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که
ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او سوال کردند که مائده برای ایشان از آسمان فرو آورد پس حق تعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس که کافر شود از شما بعد از
نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس حق تعالی مائده را بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ کرد ایشان را پاره
بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس گردیدند و بعضی بصورت گربه و بصورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحراها میباشند
تا آنکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان نمی طلبد که مبادا کافر شوید مانند قوم عیسی مسخ شوید
و محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی آورد پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را
فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بیفتی چون مرد آن خطاب کرد مرغ در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد
پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد که مانند تل عظیمی شد پس حضرت

رسول اصحاب خود را فرمود که بروید این مرغ را بیاورید آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن برآمدند گنجایش
همه داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که از پرها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت آن مرغ از بال
و پرهای خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوانها و پاها و منقار خود جدا شو در ساعت گوشت آن از آنها جدا شد پس حضرت
با استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدند و بالها و پرهای درشت و ریزهٔ آن را فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای
بندگان خدا دستهای خود را بسوی او دراز کنید و آنچه خواهید ببرید و کنارهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن شروع کردند
یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی هست که یک جانب آن کباب میخورند
و از جانب دیگر بریان میخورند نظیر آنرا در دنیا بما می نماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان
خدا هر که از شما لقمه بر میدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس لقمه را در دهان گذارد
چون چنین کند مزهٔ هر طعامی که میخواهد بیابد خواه کباب خواه بریان خواه ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلواها چون
چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم اکنون محتاجیم بآبی که بر بالای آن بخوریم
حضرت فرمود که آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمی خواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان ما گروهی هستند که از آنها میخواهند حضرت
فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و در دهان گذارد و آنچه گفتم بگوید که بامر الهی آن لقمه مستحیل میشود بشیر و آنچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین
کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که برگردی چنانچه بودی و امر میکند آن
بالها و منقارها و پرها را که برگردند بحالتی که اول بودند و بتو متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر می فرماید جائی را که از تو بریان رفته است
که برگردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ
برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که دیده بودند **دوم** قطب راوندی روایت کرده است
که چون حضرت رسول در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان آنحضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن
محل بطول انجامید و توشهها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه بآنحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که آردی یا خرمائی داشته باشد
بیاورد پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما و دیگری کفی از سویق پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و آنها را بر روی ردا ریخت
و دست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما
و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشتند پر کردند و از آنچه بیشتر بود چیزی کم نشده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود به رودخانه
رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آنرا خشک یافتند که قطرهٔ از آب در آن نبود پس حضرت تیری از کنانهٔ خود بیرون
آورد و بمردی از صحابه داد و فرمود که برو بر بالای رودخانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد
و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند **سوم** قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول متوجه تبوک شد ناقهٔ عضبای
آنحضرت ناپیدا شد پس عماره بن خرم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقهاش
در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که
ناقهٔ من در فلان دره است و مهارش بدرختی پیچیده است چون بآن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود **چهارم** باز قطب راوندی روایت

کرده است که در جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت آنحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی
رسیدند که قطره های آب از بالای کوه تا پائین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه حضرت فرمود
که این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس
کوه بامر الهی بسخن آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد
که در قیامت سنگی هست که آتش افروز آن مردمانند و من از آن روز تا حال میگریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم حضرت فرمود که ساکن
باش که تو از آن سنگ نیستی و آن سنگ کبریت است پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید **پنجم** در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید و شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد
وزید کسی از شما تنها بر نخیزد مگر با رفیق خود و هر که شتری داشته باشد پای آنرا محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آن
شب بر نخاست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بقضای حاجت رفته
بود از شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر خود رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیلهٔ بنی طی انداخت پس حضرت برای آنکه بقضای حاجت رفته بود
دعا کرد و زنده شد و برگشت و آن مرد دیگر را چون حضرت بمدینه آمد قبیلهٔ بنی طی او را برای حضرت آوردند **ششم** روایت کرده اند که چون حضرت
از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی بآنحضرت شکایت کردند پس حضرت
رو بقبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند
و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار ابولبابه بن عبدالمنذر و ثعلبه
بن ربیعه و اوس بن خذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول و در مدینه ماندند و چون خبر بایشان رسید که آیات نازل شده است
در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند یقین کردند بهلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت
فرمود و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید پس حضرت
فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان بامری مأمور گرداند پس این آیه نازل شد که **عسی الله**
ان یتوب علیهم و حضرت نزد ایشان آمد و دستهای ایشان را گشود و بامر حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را
بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست مالهای ما که بسبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده‌ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نما حضرت
فرمود که در این باب از خدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد که **خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم**
ان صلوتك سكن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را از گناهان و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات فرست
بر ایشان بدرستیکه صلوات و دعای تو آرامیست برای ایشان **مولف گوید** که قصهٔ ابولبابه در باب غزوهٔ بنی قریظه گذشت و آن معتبرتر است و در
تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل ایشان فرمود
حضرت رسول فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستیکه استخوانی بودی در گلوهای کافران و اگر می‌ماندی منع خواهستی کرد گوساله را که اراده نصب
او خواهند نمود در بیضهٔ اسلام که مدینه است مانند گوسالهٔ موسی صحابه گفتند یا رسول الله آیا اراده خواهند کرد که در مدینهٔ تو گوساله برپا کنند حضرت
فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده می‌بود نمیگذاشت که ایشان بکنند ولیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان

مستمر شود و نزدیک خداند تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر
حق تعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن
رسول خدا بجانب تبوک ابوعامر راهب را رئیس امیر خود گردانیدند با او بیعت کردند و توطیه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول و سایر اهل
آنحضرت و زنان و فرزندان صحابهٔ آنحضرت را که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آنحضرت را
بقتل رسانند پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آنحضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا که رسول خدا فرمود با صحاب خود که خواهید رفتن شما
بر راه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند مانند دو لنگهٔ کفش که باهم موافق اند و مانند پرهای تیر که باهم مساوی اند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ
سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند یا ابن رسول الله آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود
که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول میرسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید مینمود آنحضرت را که
قصد او خواهیم کرد و اصحاب او را بقتل خواهیم رسانید و بنیاد ایشان را برهم خواهیم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند
از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست آنحضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم میشدند که مبادا اول لشکر او
داخل مدینه شده باشند و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل
اهل لشکر قید رو از اسپان این قدر و از مال این قدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است بر قبائلی که بر دور او هستند که من مباح
میگردانم از برای شما نهب و غارت مدینه را که هرچه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را میترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهدهٔ
اصحاب اکیدر بر می آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای
مؤمنان از سخنان منافقان بسیار بدرد آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول پس منافقان اتفاق کردند و با ابوعامر راهب
که حضرت رسول او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابوعامر با ایشان گفت
که رای من آنست که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بر
محمد تا ما یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشان را بآنحضرت خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه
تبوک شود و آنحضرت هرگاه اراده جنگ میکرد ارادهٔ خود را اظهار می نمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار
ارادهٔ خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید
و مذمتها کرد ایشان را در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر
ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب بجزیه بدهد
و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه بر خواهند گردید پس حضرت با صحاب خود فرمود که حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت بجانب طور با ایشان
چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت ظفر و غنیمت یافته بی جنگی و بی آزاری مع اصحاب خواهم گردید
چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند که بخدا سوگند که چنین نیست و لیکن این آخر شکستهای او است که بعد از این با صلاح نخواهد آمد بدرستیکه بعضی از اصحاب او
در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و
مجروح و اسیر خواهد گردید و منافقان آمدند بخدمت آنحضرت و عذرها اظهار می کردند در نرفتن آن جنگ پس بعضی اظهار بیماری

خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می‌نمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود میساختند و باین عذرها از حضرت رخصت میطلبیدند
و حضرت ایشان را مرخص میفرمود پس چون عزم آنحضرت بر رفتن بسوی تبوک بحد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای
آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در اینجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت
حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانه‌های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است
حاضر شدن در مسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده‌ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت برکت بهم رساند و چون
ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان
و فرمود که دراز گوش مرا بیاورید تا سوار شوم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می‌نمودند که بجانب مسجد ایشان
روان شود نمیرفت و چون بجانب دیگر آنرا میگردانیدند تند و هموار میرفت پس منافقان گفتند که شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که
رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر
میکردند که بجانب مسجد برود ابا می‌نمود و چون سر او را بجانب دیگر میگردانیدند تند میرفت باز گفتند منافقان که شاید این اسب از
چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیائید پیاده برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچ یک
نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت
دارد و اکنون ما در خیال سفریم باشد تا من از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و
منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت باز ماندگان حضرت و مؤمنان را مستاصل گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای
محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که می‌باید یا تو در این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی باین سفر برود و تو در مدینه بمانی چون
حضرت الهی بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا فرموده اطاعت میکنیم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال
از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی
در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ترا در این ماندن
ثواب بیرون آمدن هست و خدا ترا در این حال امت تنها گردانیده که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع
شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانچه حق تعالی ابراهیم را است تنها گردانید و بتنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان
فرمود پس چون حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای آنحضرت گفتند
که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان او را شبیخون آورند و هلاک
گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت
فرمود که یا علی آیا ترا کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت
نمود و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق می‌انداختند و میگفتند این سفر آخر محمد
است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم پس چون میان حضرت رسول و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک
بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود او را بگیرید و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله چگو

او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان از خدم و حشم بیابان که او دارد و قلعهٔ او در نهایت حصانت است حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را
بگیرید زبیر گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که بمثابهٔ روز روشن است و راه ما تا قلعهٔ او همه جا صحرای هموار است و
ایشان از قلعهٔ خود از دور ما را می توانند دید حضرت فرمود که آیا میخواهید که حق تعالی شما را از دیدهٔ ایشان مستور گرداند و سایهٔ شما را
برطرف کند که سایهٔ شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابی طالب است و تو ای زبیر بخصوص باید که اعتقاد کنی
که علی در میان هر گروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر
ایشان پنهان میشوید تا بسایهٔ قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و خرهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را
بر دروازهٔ قلعهٔ او بمالند چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد گفت که کیست که برود و سوار شود و این ها را برای ما شکار کند پس زن او
خواهد گفت که زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعهٔ تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند
و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرأت میکند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعهٔ ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان
و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات وحشی نزدیک قصر نمی آمدند پس بزیر خواهد آمد از قصر خود و سوار
خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند گریخت و او از عقب آنها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و نزد من آورید چون
ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعهٔ او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی
شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا میکنیم بغیر آنکه سؤال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من آنست که جامههای مرا بکنید
و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند پس چنان کردند و چون او را
بخدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان جامهها و حلیههای طلا را که دیدند میگفتند آیا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامههای
اکیدر است و یک دستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامهها اگر بمانند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند
چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک تار دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و
زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب ملک من اند از
تو دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بگفتهٔ خود چون خواهد شد گفت اگر وفا نکنم اگر پیغمبر خدائی پس ترا ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت
که در ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و بلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت
و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حیلهٔ عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال
در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط بآنکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند
سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری
باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را
فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار که آن منافقان مکار
بنا کرده بودند بسوزانند و حق تعالی ابوعامر را بقولنج و فالج و خوره و لقوه مبتلا گردانید و چهل صباح بر آن حال ماند و بعذاب ابدی

واصل شد چنانچه حق تعالی بقصهٔ ایشان در قرآن اشاره فرموده است که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون یعنی و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراگنده کردن ایشان از حضرت رسول و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم باساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف گفتند مسجد بنا میکنیم که در آن نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیلهٔ بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای بارانی حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز گذاری تا موجب برکت گردد برای ما و در آن وقت حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله خواهم آمد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حق تعالی این آیات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابوعامر راهب را ظاهر گردانید و قصهٔ ابوعامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود و چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آنحضرت می نمود و انواع اذیتها بآنحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طائف گریخت و چون اهل طائف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون نزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت نمائید که من میروم نزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه می آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حق تعالی بآن اشاره فرموده پس آن ملعون پیش از آنکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حق تعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرموده لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم یعنی نمی باید برای نماز گذاردن در آن مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزگاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است با آنکه قیام نمائی در او و در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست میدارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزگاری از خدا و طلب خوشنودی او بهتر است یا آنکس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش بسبب سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرو آمدن شده باشد پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه ستمکاران را بسوی مقاصد فاسدهٔ ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند سبب نفاق و شکیست که در دلهای ایشان ست مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بکارهای ایشان و حکیم ا

در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قباست که در مدینه واقع است و باین سبب حق تعالی مدح کرد ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از غایت باب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر که آن بنائی که حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون نزدیک آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند پس دیوارهای آنرا خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار ابن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند

باب چهل و ششم

در بیان نزول سوره برائت است شیخ مفید و شیخ طبرسی و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند آیات اول سوره برائت نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان برهم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله وان الله مخزی الکافرین یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اند با ایشان از مشرکان پس بگو با ایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستیکه خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را بدانکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافست بعضی گفته که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر و بر این قول احادیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی العقده بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی العقده بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم وان تولیتم فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم یعنی و اعلامیست و آگاه ساختنیست از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر آنها از کتب معتبره حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلاف است بعضی گفته اند موافق آنچه در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته که خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه بحج آمده بودند

ازان مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم
شیئا و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر آن گروه که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای
شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان
بدرستیکه خدا دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد ازین گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود
و حق تعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عام
است در باب هر گروه که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة
فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بعضی گفته اند که مراد
آن چهار ماهیست که پیش گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان هر
کمینگاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان را بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست
روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از آن تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول این آیات را با ابوبکر داد و بسوی
مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام
میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد و بروایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید
و فرمود که بر ناقه غضبای من سوار شو و خود را با بوبکر برسان و سوره برات را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد
پیمانهای مشرکان را برهم زن و ابوبکر را برگردان و بروایت دیگر مخیر گردان ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیرالمؤمنین
بر ناقه حضرت رسول سوار شد و بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا با بوبکر رسید و چون ابوبکر آن حضرت را دید بسیار ترسید
و باستقبال آنحضرت آمد و گفت ای ابوالحسن برای چکار آمده حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا فرستاده است که سوره برائت را
از تو بگیرم و من بمکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم پس ابوبکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا منزلت امری گردانیدی
که مردم گردنها بسوی آن کشیده بودند و بسیار خواهش آن نمودند و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی آیا چیزی
در باب من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند رسالت ترا مگر تو یا مردی
که از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند
و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که آنحضرت آیات را برد در روز عرفه در
عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید در نزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول برائت را باواز بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را
از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکند در خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که او را پیمان و مدتی داشته باشد پس آن
او باقیست تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقول
است که آن حضرت فرمود که رسول خدا مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد **اول** آنکه داخل کعبه نشود مگر مومنی **دوم** آنکه طواف
خانه کعبه نکند عریانی **سوم** آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال **چهارم** آنکه هر که میان حضرت

رسول و میان ایشان عهدی بوده است عهدش باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه است و در احادیث
بسیار از طریق خاصه و عامه منقول است که یکی از نامهای امیر المؤمنین در قرآن اذان است که فرموده است واذان من الله زیرا که آنحضرت اعلام
کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز اول ماه ذیحجه حضرت رسول
ابوبکر را با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر المؤمنین را از عقب
او فرستاد از عقب ابوبکر تا در منزل روحا در روز سوم ماه باو رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سید ابن طاوس بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از فتح مکه فارغ شد خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبه دیگر
ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب
الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبا حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را بعفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را و آیات اول
سوره برائت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و مدافعه
از آن نمودند پس ابوبکر را طلبید که او را بفرستد در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت ترا مگر مردی که از تو
باشد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که حق تعالی چنین وحی فرستاد و مرا با نامه رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه
حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان
و مال خود را صرف نمایند پس رسالت رسول را بایشان رسانیدم و نامه حضرت را بایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید
و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینه من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرموده
حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بهمه ایشان رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده
است که چون حضرت رسول در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و ابا
نمود و حضرت را ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه آنحضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را
باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچکس را از قریش نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود
ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین که هیچکس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفته و پیمان
محمد را از مشرک و پیمان امان ایشان را بر هم زد و دین و آئین ایشان را باطل کرد ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا و ایضا سید بن
طاوس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ابوبکر را با آیات
اول سوره برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا امر میکند که ابوبکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را
بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمی تواند نمود پس امر کرد رسول خدا حضرت امیر المؤمنین را که ملحق شد با بوبکر و نامه را از او گرفت و گفت
برگرد بسوی پیغمبر ابوبکر گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شد
چون ابوبکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمی توانم رسانید حضرت
فرمود که خدا نخواسته است که بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت
فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع بسیار ترا مشاهده کردم

باوجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیرالمؤمنین بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنی
آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف است بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید ای گروه
مردمان منم فرستادهٔ رسول خدا پس آیات اول برائت را بر ایشان خواند پس شمشیر خود را برهنه کرده بجولان در آورده بود و ندای برائت
و بیزاری که بوی خون از آن می آمد در میان مردم در میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن تنها میکند و پروا
نمی کند دیگران گفتند که علی بن ابیطالب است هر که او را می شناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر از عشیرهٔ محمد کسی چنین جرأتی نمیکند
پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را باواز بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را که بر پسر
عمت که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنه نیزه پس حضرت امیرالمؤمنین نزد حضرت رسول برگشت و تا آن تشریف می آورد
و وحی مدتی در آن باب بر حضرت رسول نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد
و از بسیار اندوه نزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت خودش را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض
شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که منزلت ترا نزد حضرت رسول میدانیم و آثار اندوه بسیار در
آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آن را نمیدانیم میخواهیم که سبب آن را از آنحضرت سوال نمائی پس ابوذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب
آن حال سوال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا آنکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است
یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا میباید مرد و از مردن پروا
ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نمییابم و لیکن شدت اندوه من برای علی بن ابیطالب است که وحی در باب
او بمن نرسیده و نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بدرستیکه حق در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من و
سه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت دنیا پس پوشانندهٔ عورت منست بعد از من
قائم باموراهل بیت و وصی منست در امت من اما سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن بدهند من باو تسلیم نمایم که از
برای من بردارد و اعتماد کنم براو در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دو خصلت که ایمنم از آنها
پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه بر او میترسم پس آنکه قریش است بر او بعد از من و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز
صبح فارغ میشد رو بقبله میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و حضرت امیرالمؤمنین در عقب
حضرت رو میگردانید بمردم و صحابه از آنحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول آنحضرت را برای این کار تعیین
فرموده بود و چون حضرت امیر را بمکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میگردانید و صحابه
از آنحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برپا ایستاد و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که حاجتی دارم چون از
حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر روانه شد چون پاره از راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و بجانب مدینه می آمد
پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بشتاب بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم
بهجت لزوم ترا بآنحضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسول
رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابوذر گفت علی بن ابیطالب بسلامت آمد حضرت فرمود که بعوض

این بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت امیر نظرش
بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر آمد حضرت نیز از ناقه بزیر آمد و دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش
حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات و دوری از آنحضرت او بسیار گریست حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول فرمود که پدر و مادرم
فدای تو باد چه کردی بگو که حق در باب تو وحی فرستاد و چون حضرت امیر آنچه عمل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود از تو
من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طرق اهل خلاف روایت کرده است که
چون حضرت امیر آیات برائت را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت
رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که تو ئی که چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عمو تو از
برای شما نیست نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا ابتدا میکنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر خواهید
بیائید و ضربت مرا بار دیگر بشنوید در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این ندا را در میان ایشان در داد که بعد از این
داخل مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس
عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست مشرک آورنده را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود و
که عریان در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم
به نحوی که از مادر متولد شده ایم **مؤلف گوید** که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن ابوبکر برای تبلیغ سوره برائت و عزل کردن او و
دادن بحضرت امیرالمؤمنین که غیر آن نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای
جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست **اول** آنکه حضرت رسول برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که با علم
است و کاری را بی وحی حق تعالی نمیکرد خصوصاً این قسم امور عظیمه را بازه مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده
است **و دوم** آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حق است و حق تعالی را پشیمانی و اختلاف در رای نمی باشد پس معلوم است که نصب
و عزل پیش از القاء مأموریه برای مصلحتی بوده است و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است
و اکثر احادیث این باب را بابواب فضائل حضرت امیرالمؤمنین مذکور خواهد شد در باب جداگانه انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم

در بیان قصه مباهله است بدانکه قصه مباهله از جمله قصص متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک
اختلافی در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول آمدند و سرکرده ایشان سه نفر
بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سوم ابوحارثه که عالم و پیشوای ایشان
بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب نور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت
حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابوحارثه از سر در آمد پس کرز ناسزائی بحضرت رسول گفت
ابوحارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابوحارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که ما انتظار او می کشیدیم کرز گفت
پس چرا متابعت او نمیکنی گفت نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما را بزرگ کرده اند و صاحب مال کرده اند و گرامی داشتند و راضی

نمی‌شویم بمتابعت او و اگر متابعت او کنیم اینها همه بها از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه‌های دیبا و حله‌های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و با ما سخن نمی‌گوید ایشان آنها را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آوردند و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامه‌های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت پس فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که در مرتبهٔ اول که نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگوئی در باب مسیح حضرت فرمود که او بنده و رسول خداست ایشان گفتند که هرگز دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت میکردند حق تعالی فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنها را که بمنزلهٔ جان مایند و آنها که بمنزلهٔ جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می‌آید پس بترسید از مباهلهٔ او و اگر با اصحاب و اتباع خود می‌آید از مباهلهٔ او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول بخانهٔ حضرت امیرالمؤمنین آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیرالمؤمنین در پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند گفتند آنکه پیش می‌آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت آمد و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند بمباهله ابوحارثه گفت بخدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می‌نشستند برای مباهله و برگشت و جرأت نکرد بر مباهله سید گفت بکجا میروی گفت اگر برحق نمی‌بود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیگر گفت که رویهائی می‌بینیم که اگر از خدا سؤال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای ابوالقاسم درگذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریت بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بآن

خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله میکردند هرآئینه همه میمون و خوک میشدند و هرآئینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستاصل میکرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت که ای گروه نصاری من روهائی می بینم که اگر خدا خواهد که کوهی را از جای خود بحرکت آورد باین روها بحرکت می آورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم **و ایضاً** صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عائشه که حضرت رسول ص در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن ع و امام حسین و فاطمه و علی بن ابیطالب را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول خدا آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار ما را ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند نزدیک حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت می نمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بندهٔ آفریده خداست میخورد و می آشامید و حدث ازو صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی بر آن حضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگوئید در حق آدم که بندهٔ مخلوق خدا بود و می خورد و می آشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیهٔ مباهله و حضرت فرمود که بیائید مباهله کنیم اگر من راستگو باشم لعنت خدا بر شما نازل شود و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود گفتند با ما بانصاف آمدی و بمباهله قرار کردند و چون بجاهای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود می آید با او مباهله می کنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می آید و اگر با اهل بیت خود و مخصوصان خود می آید با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص بنفرین و لعنت نمیگرداند چون صبح شد و نزد حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر گردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابیطالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزندان اویند حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباهله و بهرچه فرمائی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برگشتند و سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طرق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد می نمایم که جامع تر است و آنرا از منکدر بن عبدالله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول ص بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس استر کرز که رخت ایشان با او بود استرش بسر در آمد پس گفت که هلاک شود آنکه ما نزد او میرویم و مراد او حضرت رسول بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امینست کرز گفت چه میدانی

که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه
بسیار جاهل و نادانید خود را خوشبو می کنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرون های شما نزد من از جیفه
مردار گندیده است ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور
و جمل احمر و جبین ازهر صاحب خلق حسن و جامه های خشن و بهترین گذشتگان و گرامی ترین آیندگان است نزد من و
بسنتهای من عمل می نماید و از برای خوشنودی من در شدتها صبر می نماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند
پس بشارت بده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای مقدس
وای منزه کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او
از تست و تو از اوئی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزندکم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود
که محل اساس خانه ایست که ابراهیم بنا کرده است و نسل او از زنی با برکتی خواهد بود که در بهشت همدمی مادر تو خواهد بود
و شان آن پیغمبر بزرگ است دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه میخورد و تصدق را نمی خورد و در قیامت او را
حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر دور آن
حوض کاسه ها خواهد بود بعدد ستاره های آسمان کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیها است
که او را بر پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال آنان
از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود
و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشک سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من باران رحمت برای او خواهم
فرستاد که اثر برکتهای آنها در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا
نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول منست
بسوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیک تر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبول تر است امر
نمیکند مردم را مگر بآنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان
فارغ شد کرز باو گفت که هرگاه این مرد چنین است که تو میگوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم نزد
او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح می کنیم که دست
از اهل دین ما بر دارد و نجوی که نداند که ما او را شناخته ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم کرز گفت هرگاه بدانی که او بر حق
است چرا ایمان باو نمی آوری و متابعت او نمی نمائی و با او صلح نمیکنی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با ما چها کرده اند
ما را گرامی داشتند و مال دار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند چگونه راضی نمیشود نفس ما با آنکه داخل
شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساویند پس بهیأتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را
میدید میگفت ما هیچ یک از وفود عرب را باین نیکوئی ندیده بودیم موهای خویش آینه از سر آویخته بودند و حله های زیبا پوشیده بودند چون
داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند

ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هرچه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند
بخدمت حضرت آمدند بمشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میگوئی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و
کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیده او بود بادزا و عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که عیسی
پسر خداست و خدای دوم است و بعضی گفتند بلکه خدای سوم است پدر و فرزند و روح القدس و در این باب سخنان واهی گفتند پس
حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده میکردند
آیه مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند گفتند فردا نظر میکنیم به بینیم که با چه جماعت بمباهله می‌آید
اگر با عامه اصحاب و بیش خلق و جماعت بسیار می آید یا بروش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان و برگزیدگان می آید چون روز دیگر بامداد
شد حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را بجانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را از جانب چپ و حضرت
فاطمه را از عقب و همه حله‌های یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول عبای تنگی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان
دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد
و دوش چپ خود در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد
و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید
و نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا با او مباهله می کنیم دیگری گفت مگر نمیدانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله
کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند ولیکن خود را با او چنان بنما که پروائی از مباهله تو نداریم و هرچه خواهد از مال و سلاح قبول کن که باو
بدهیم که چون مدار او بر جنگ است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو باو از روی تحقیر که تو با این جماعت آمده که با ما مباهله نمائی تا ندانند او که
ما بیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد و بمباهله یکی از ایشان بدیگری گفت که رهبانیت
برطرف شد و در باب این مرد را که اگر لب او به یک کلمه نفرین بجنبد با اهل و مال خود برنخواهیم گشت پس بخدمت حضرت شتافتند و
گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب ترین خلق اند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه آمدند
و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند ای ابوالقاسم میدهیم بتو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال بشرط آنکه شمشیرها و زره‌ها و
سپرها نزد تو عاریه باشد تا آنکه آنها که از قوم ما ترا ندیده اند ببریم نزد ایشان و اطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم باتفاق ایشان یا مسلمان شویم
یا بجزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق آن خداوندی که مرا بکرامت و بزرگواری فرستاده است
سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر آینه تمام این وادی بر شما آتش افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن آن
آتش بقوم شما میرسید در هر جا که بودند و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلامت میرساند و می فرماید که بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هر آینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و
زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه
که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت وای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است
که آن مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت و ایضاً سید بن طاوس رحمه الله گفته که روایت بما رسیده است

باسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابوالمفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذیحجه نوشته است که ایشان
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کائنات فتح مکهٔ معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آنحضرت شدند و آن حضرت رسل و
رسائل بکافهٔ عالمیان فرستادند خصوصاً پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بسوی اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام آورند
یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند و چون این خبر بنصارای نجران رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی
عبدالله ابن فرزندان حارث بن کعب و بکسانی که بایشان ملحق بودند از سائر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اوسیه
و سالوسیه و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از
ترس و رعب شد و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا نزد ایشان رسیدند با نامهٔ آنحضرت و رسولان
آنحضرت عتبة بن غزوان و عبدالله بن ابی امیه و هدیر بن عبدالله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام
آمدند و در نامهٔ نامی آنحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران مایند در دین و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند
باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامهٔ ایشان
این آیه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی بگو یا محمد که ای اهل کتاب
بیائید بکلمهٔ که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمهٔ حق است و آن اینست که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را
در بندگی باو شریک نگردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از حق بگردانند پس شما بایشان بگوئید
که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و راویان همه نقل کردند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
جنگ نمی کرد با هیچکس تا ایشان را دعوت باسلام نمی نمود پس چون رسولان آن حضرت ع بایشان رسیدند و نامهٔ آن حضرت را بایشان
خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود پرداختند و جمع شدند در کنیسهٔ اعظم
خود و امر نمودند تا زمین آنرا فرشها انداختند و دیوارهای آنرا بحریر و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپای
بزرگ را راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطهٔ ایشان فرستاده بود و در آن مجلس حاضر شدند اولاد
حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران بیشهٔ کارزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند پس
همگی بواسطهٔ مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانیکه در نسب
و خانه بایشان نزدیک بودند از قبائل قوم سبا همگی برای غضب قوم خود بینیهای ایشان ورم کرد و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند
چون این خبر شنیدند بواسطهٔ تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس همگی گفتند که ما با تمام قبائل نزد رسول خدا میرویم در مدینه که با آنحضرت
جنگ کنیم چون ابوحامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان و استاد همه بود و علامهٔ ایشان بود و از قبیلهٔ بنی بکر بن وائل بود دید که همگی متوجه حرب
عصابهٔ خود را طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش آویخته بود و از عمر او
صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم بر پا خاست و تکیه بر عصای خود کرد و خطبه خواند و بخداوند عالمیان راهی داشت و از بقیهٔ
علوم پیغمبران بهره مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان بحضرت رسول آورده بود و از کاتمان

قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد بسخن که آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان و نعمت و عافیت و سکونی
که سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آنرا و آنرا بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت پنهانست در صلح نه در جنگ حرکت را با فکر
و تأنی کنید و مانند مورچگان از پی یکدیگر مروید و زنهار که تندی مکنید بی فکرانه بدرستیکه تندی و بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سوگند که آنچه نکرده اید آخر میتوانید کرد
و آنچه را کردید بر نمی توانید گردانید بدرستیکه نجات مقرون است به تأنی و تفکر و بتحقیق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن
و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن و چون خاموش شد روی باو کرد کرز بن سبرهٔ حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن
کعب بود و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندیشه ات باد کرد و دلت از جای خود بدر رفت که این
خبر را شنیدی و گردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از سرش رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنگ میترسانی بر آینه
میدانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را باقدام بر حروب و این بزرگ است و مرتکب جنگ شدن از برای خدا
کمیابست موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام یک از ایام حرب
ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت
از خشم و غضب بدست او نشست و او خبر نداشت از شدت غضب او پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب اسم او
عبد المسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب
روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مألوف باد و پناه آورنده بتو عزیز باد و برادران و اولاد تو دست تعدی مباد اگر کردی تجدید تشبیهات
گرد آلوده حسبی محکم و نسبی کریم را و عزتی قدیم را و لیکن ای ابو سبره هر جایی را گفتاریست و هر زمانی را مردانیست و هر کس بروز خود شبیه است ترا
از روز پیشین و این ایام حرب مختلف است بعضی را هلاک میکنند و گروهی را غلبه میدهند و عافیت بهترین جامهاست و آفات را اسبابهاست
پس اعظم اسباب آفات آنست که از راه آفت و بلا درآئی پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند و سید روی بجانب او کرد و اسم او ایهم
بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیلهٔ عامله و ملحق شده بود بقبیلهٔ لخم پس باو
گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله بدرستیکه هر لامعه را روشنی هست و هر سخن راستی را نوری هست و لیکن بحق خداوند
بخشندهٔ عقل که ادراک نمی کند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستیکه شما هر سه در مراتب سخن هر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و
هر یک از شما را بحسب مراتب عقل رای بود خوش آینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستیکه بزرگوار قریش شما را از برای
امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما بآن میرسد بگوئید و قرار دهید یا باطاعت و اقرار یا بمخالفت و انکار پس باز کرز بن
سبره بر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سر سخت بود و گفت که آیا ما دین خود را که رگ و ریشهٔ ما بر آن سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال
آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند یا بخود قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری
نه والله هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از غلاف بیرون آوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد
ریخته شود و ما با او جنگ می کنیم تا حق سبحانه و تعالی هر که خواهد نصرت دهد پس سید رو باو کرد که ای ابو سبره رحم کن بر خود و بر ما همه که اگر
یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم آن از طرف شمشیرها کشیده خواهد شد بدرستیکه همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام
انقیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند

شما چه باشید که معارض او شوید عنقریب شما و هر که با شما بجنگ آورید تمام مستاصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی
خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچه گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه
بارقی میگفتند و از زنادقه نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن میبود پس سید با او گفت
که ای ابوسعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مرتب میشود پس او گفت رای
من اینست که نزد محمد بروید و اطاعت نمائید و او را در بعضی از چیزهائیکه از شما میخواهد و رسل و رسائل بفرستید بپادشاهان نصاری خصوصا
بپادشاه عظیم‌تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحت و
مریس و قبط و همه اینها نصرانیند و همچنین بفرستید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان
که هم دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند و همچنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر آن و جمعی که میل بدین ایشان کرده‌اند از
قبائل تغلب بنت وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار پس باید که رسل و رسائل باین جوانب بفرستید و ایشان را بمدد دین خود طلب نمائید
تا از روم لشکر بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند پس چون از
همه جانب مدد بسوی شما آید و در قبائل خود درآئید و با هر کس که معاونت و یاری شما کنند جمیعا که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شوید
پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش فتنه
او فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان بحج او میروند رای همین است غنیمت
دانید که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که بآن عمل نمایند و نزدیک بود که از یک
دیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثة بن اثال بود و بر دین حضرت
عیسی بود برخاست و رو به جهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند می‌خواهی که راه حق را باطل مسدود داری
و حال آنکه حق پوشیده نمی‌ماند و اگر بحق خواهی که مهار را براه اندازی میتوانی هرگاه خانه را از راه در خانه نمی‌آئی و چون از در می‌آئی داخل خانه
میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و گفت سخن مرا بشنوید و گوش
دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان بردارندگان حجت والله که سعادتمند کسی است که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق
نگرداند بدرستیکه من شما را از خدا میترسانم و بیاد شما می‌آورم سخن حضرت عیسی را پس شرح کرد وصیت عیسی و نص کردن او بر وصی خود شمعون بن
یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد در امت او که بمذاهب باطل خواهند رفت پس گفت حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر
کنیز من بگیر کتاب مرا بجد و قوت تمام پس تفسیر کن آنرا از برای اهل سوریا بزبان ایشان و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست
منم زنده که هرگز نمیرم منم قایم بذات خود منم خداوندیکه همه عالمیان را بعد از عدم ایجاد نمودم بی اصلی و ماده منم دائمی که زوال ندارم و از حالی بحالی
دیگر منتقل نمیشوم بدرستیکه برانگیختم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلائق و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ
نمایم از گمراهی پس بدرستیکه خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلائق فارقلیطا که دوست من و بنده
من است خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران در مکه معظمه در مقام
پدرش حضرت ابراهیم خواهم فرستاد بر او نوری تا بگشایم بآن نور چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را خوشا حال کسی

که در پایه زمان او را دریابد و بشنود سخن او را و ایمان آورد باو و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون یافتی آن پیغمبر را صلوات
فرست براو که من و فرشتگان من همه صلوات بر روی می فرستیم راویان گویند که چون حارثه بن اثال سخن باینجا رسانید جهان در نظر سید
و عاقب تاریک شد از شنیدن این سخنان از راهی که این خبر عیسی در انجیل که در این نامه مذکور شود زیرا که این دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند
در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا بنزد ایشان میفرستادند و هم چنین غیر پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث
شود که مردمان روی از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو بحارثه
کرد و گفت ای حارثه خود را نگاه دار که بر ما گفتند این کلام بر تو بیشتر از قبول کنند و است بسیار سختی که بالا باشد بر گوینده آن در ایها را نفرت ما ست از غایت
ساختن حکمتهای پنهان است پس از نفرت دلهای که هر خبری را اهلیست که نزد ایشان باید گفته شود و هر سخنی را جائیست هر سخن را با همه کس نمیتوان گفت در هر جا سخنی
باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری بکسی عاید نگردد پس بدرستیکه آنچه شرط نصیحت بود با تو گفتم دیگر سخن مگو و خاموش شو
پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد که همیشه ترا بزرگ و فاضل میدانستم که عقول عقلا مائل بجانب تو بود
زنهار که در مقام لجاج درمیا و مردمان را بجای آب بسوی سراب مبر پس اگر کسی ترا در این گفتگو معذور دارد تو معذور نیستی و اگر ابو واثله با تو
سخن درشت گفت قصدی ندارد بدرستیکه او بزرگ ماست و پیشوای ماست اگر با تو عتابی کرد تو او را نصیحت کردی بدانکه پیشوای عربی
یعنی محمد رسول بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او قرنی خواهد گذشت و مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با امت
و بیان در شمشیر و پادشاهی و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو گیرد امت او مشرق و مغرب را و از ذریت او پادشاهی خواهد بود
ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه دنیا بدین وی درآیند و پادشاهی او فرا گیرد هر چه را شب و روز فرا میگیرد ای حارثه
این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت آن نیست پس آنچه از دین خود میدانی آنرا محکم نگاه دار و در میا بدین دیگر که زود منقطع شود
باقتضای زمان یا بحادثی از حدثان و آنچه خواهد آمدن با آن کار ندارد که امروز مکلفیم باین دین و فردا را اهل فردا دانند پس حارثه بن اثال
جواب داد که ساکت باش ای ابو قره کسی که فکر فردا نکند امروز بچکار می آید از خدا بترس تا خدا بفریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او و
این سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شما ست و رجوع گروه نصاری بسوی تو و او ست اگر از سخن حق رو بگردانید
بواسطه مهد بزرگی خود ام از شما ست لیکن نصایح سخنان بگیرید که هدیه فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد و شما سزاوار
ترین مردم بودید بقبول این سخنان بدرستیکه دلهای ما همه مائل بجانب شماست و شما هر دو پیشوایان مائید در دین پس باید که عقل
را پیشوا کنید و هر چه عقل بآن امر کند ای دو بزرگوار آنرا قبول فرمائید و آنچه پیش آمده است اطراف آنرا فکر کنید و تامل در عاقبت
آن نمائید و تاخیر را بگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل
خود را بر شما زیاده میکند و فکر ننگ و عار را بخود راه مدهید که هرکه عنان نفس را واگذارد او را بمهلکه می اندازد و هرکه
عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از ندامت ایمن است و هرکه با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و
محل عبرت دیگران نمیشود و هرکه از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه تعالی انس میدهد او را بعزت
و بزرگی در حیات دنیا و میرسد بسعادت عقبی پس رو بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو واثله گفتی که رد کنند
سخن تو بیشتر از قبول کنند آنست بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدرستیکه تو میدانی

و ما همه اتباع انجیل میدانیم پس آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که مومن است از قوم عیسی میداند آنچه نقل
کردم آنرا و آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمیاید مگر توبه و اقرار کردن بآنچه انکار کردی پس چون
سخن را باینجا گذاشت نیز رو بجانب سید گردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد
پس هر که از خطای خود برگردد او سعادتمند است که بر راست یافته است و آفت در آنست که بر خطای خود مصر بماند
بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است آیا نمیدانی بآنچه
بآن خبر داد حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی
چند بیاید راست گوئی و دروغ گوئی گفتند با عیسی کیستند ایشان گفت پیغمبری از ذریت حضرت اسمعیل بیاید و دروغ گوئی از بنی
اسرائیل بیاید پس راست گو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و او را علو
پس او را تشبیه است مسیح دجال اندک زمانی ملکی پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من وقتی
که من باز به دنیا آیم پس حارثه گفت ای قوم حذر میفرمائیم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند و گفتند دو مسیح
خواهد آمد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک علامتی گفتند پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت
را تکذیب او نمودند و ایمان آوردند بمسیح ضلالت که دجال است و انتظار او میکشند چنین فتنه برپا کردند و در میان چیزها کتاب الهی را پشت سر
خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند پس حق سبحانه و تعالی نعمت ایشان را کور کرد
بعد از مبانی بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت
مذلت و خواری را و بازگشت ایشان را بآتش دوزخ کرد پس عاقب گفت که ای حارثه تو چه میدانی اید این پیغمبر مبعوث که ذکر او است در کتب
الهی این نیست که ساکن مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند
و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسمعیل اند و هر یک اتباع و اصحاب دارند که گواهی میدهند به پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت ایشان
آیا میان هر دو فرقی مییابی که بیان کنی حارثه گفت آری والله دوری بیشتر از ما بین آسمان و زمین و ما بین سحاب و ترابست و آن نشانه
و دلیل چند است که بآن دلائل و امثال آنها ثابت میشود حجتهای الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل
الهی اما صاحب یمامه مسیلمه کذاب همین بس است شما را آنچه خبر دادند شما را سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که بنزد او رفته اند و از آنها
جمعی که بنزد شما آمدند آیا خبر دادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد به یثرب فرستاد و بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او
آثار پیغمبران گذشته را و گفتند که احمد به یثرب آمد و چاهها همه خشک شده کم آب بود و آبهای ما همه شور بود و پیش از آنکه او بیاید آب شیرین و گوارا
نبود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت و در بعضی آبی مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و پر آب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان
درد میکرد آب دهان در چشم ایشان انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند و آب دهان انداخت و آنها فی الحال عافیت
یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد و با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون نزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد
پس بعضی از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت و چون
آب مضمضه نمود در آن چاه ریخت شور شد و یک چاهی که کم آب بود آب دهان در آن چاه انداخت و خشک شد که یک قطره آب

در آنجا نماند و چشم شخصی درد میکرد چون نزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را آب دهان انداخت آن شخص
پیس شد پس چون خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادات صحیح کردند گفت شما بر آمتید نسبت به پیغمبر خود و بر خویشان
نسبت بخویش خود و پسر عم خود شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید الحال مرا رخصت شده آب
در بدن های شما نه چاههای شما بیائید تا شفا دهم پس هر که ایمان بمن دارد شفا میابد و هر که شک دارد بدتر می شود هر که خواهد بیاید تا
آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما نمی خواهیم نسبت بما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند پس روایت
معجزات او گردانیدند بواسطه نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب بایشان شماتت نمایند پس سید و عاقب بخنده در آمدند تا آنکه پاهای
خود را از بسیاری خنده بر زمین می سائیدند و می گفتند چه نسبت نور را بظلمت و حق را بباطل و حق و باطل و نور و ظلمت آنقدر تفاوت
میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست
که تدارک آن کند گفت مسیلمه در این کار بد می کند که دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است
که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و ایمان آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق آن خداوندی که
زمین را پهن کرده است و آفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماویه منزله نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خداوندی
که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را
بواسطه ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در آسمانها
که مردمان را هدایت نمایند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من کرده است بدرستیکه
من و فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم هر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران
و رسولان مرا یا بگوید که وحی بمن آمده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان
مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدرستیکه کسی که مرا می پرستد از خلق من که بداند که من از بندگان خود چه میخواهم و بآن بندگی کند مرا پس که
بآن راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نرود عبادت او مرا زیاده نمی کند و او را از من نگرداند عاقب گفت چنین است و گواهی
میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطه همین آنچه گفته بودی گفتم پس سید
چون دید رفتن مجادله او و مخاصمه بسیار با هر بود گفت که این قرشی را اعتقاد آنست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیل اند و دعوی مینماید
که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت که ای سید آیا میدانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود سید گفت بلی حارثه
گفت آیا گواهی میدهی از جهت او برسالت سید گفت کی میتواند که انکار کند این دلائل واضحه را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم
او در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران بر بعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید سید
گفت برای چه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجب و خنده میکنی گفت بلی آیا
عجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنگه گوید که حق سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است برسالت و مؤید
ساخته است بروح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغ گو است و میگوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گردانیده
است راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته

ولازم شد براو بیان گویند که حارثه از اهل نجران نبود وغریب بود ودر آنجا ساکن شده بود پس عاقب وباو اکرد وگفت خاموش شد
ای او برنی قیس بن ثعلبه زبان تو از من کمن وزبان خود را نگاه دار که بسا کلمه که صاحب خود را در قعر چاه تاریک انداز ولبسیار سخنی که دشمنان را
دوست گرداند پس واگذار سخنانیکه دلها آنرا قبول نمی کنند هرچند عذر دانسته باشی در گفتن آن پس بدان که هر چیز را صورتیست وصورت ادب
عقل وست وصورت عقل ادب ست وادب بر دو قسم ست ادب طبیعی وادبیکه تحصیل آن کرده باشند پس بهترین آنها ادبیست
که حق تعالی بآنها امر کرده است واز جملهٔ آداب الٰهی آنست که ادب سلطان خود را نگاه دارند زیراکه او را حقی است که هیچ یک از خلایق
را آن حق نیست زیراکه سلطان واسطه است میان خدا وبندگان او وسلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهر وغلبه ودیگری
سلطان حکمت وشرع وسلطان شرع وحکمت حقش عظیم تراست وتو ای حارثه میدانی که حق سبحانه وتعالی ما را زیادتی وعلو ست
داده است بر پادشاهان ملت نصاری بعد از ان بر کافهٔ عالمیان پس باید که حق هرکس را بدانی وهمین ندست ترا بس که با سلاطین
حکمت رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی وانکه آیات ومعجزات آورده است ولبسیار گفتی وخوب گفتی
ما نیز میدانیم آنچه تو گفتی وباو وبرسالت او الیقین داریم وگواهی میدهیم که جمع شده است در او معجزات وبینات پیشینیان وپسینیان
مگر یک آیتی که آن از همه عظیم تر وظاهر تراست وآن مانند ماست وآن علامات مانند را امیرالمطلب چه حال باشد بعون بی سرا صبر کن
تا تجسس نمائیم اخبار او را وفکر کنیم آثار او را اگر آن علامت ظاهر شود که خاتمهٔ همه علامات است ما پیشتر از تو بدین او درخواهیم آمد وپیش از
تو طاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که سخن فرمودی وشنوانیدی وحق را بیان کردی می شنویم واطاعت می کنیم کدام است
آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عیب است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید آنرا بیان کرد وتو گوش نکردی این
همه گفتگو کردی بعبث حارثه گفت که الحال بیان فرما پدر ومادرم فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری می یابد کسی که چون
بحق رسد قبول کند ورو از ان نگرداند بعد از دانستن آن بدرستیکه ما وتو میدانیم که غیر ما از علمای کتب الٰهی که در آنها هست از علوم
گذشته وآنچه خواهد آمد بدرستیکه واضح شده است بزبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت وانذار که خبر داده اند که خواهد
آمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است وامت او فرو خواهند گرفت مشرق ومغرب را وپادشاهی خواهند کرد وامت او زمانی بسیار پس
غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیک ترین امت اند از پیغمبر از جهت نسب وفضیلت از اتباع ایشان وترک خواهند
کرد گفتهٔ پیغمبر خود را از روی ظلم وعدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود بپادشاهی وپادشاهی ایشان عظیم میشود تا آنکه
نماند در جزیرهٔ عرب خانه مگر آنکه بعضی رغبت نمایند با ایشان وبعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از ان پراکنده خواهد شد پادشاهی
ایشان وبگروه دیگر منتقل خواهد شد پس دیگران پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان وغلامان ایشان وسیر تباهی بر خواهند
گذاشت وپادشاهی ایشان بظلم وغلبه خواهد بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف وکفار غلبه کنند بر ایشان وسخت شود آفات
ایشان وبلیات همه را فرا گیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم وستم وبزرگان ایشان جمعی باشند که شرف
بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود ونماند از دین مگر نام آن ومؤمنان در آن زمان غریب باشند ودینداران اندکی تا آنکه
مأیوس شوند از فرج الٰهی مگر قلیلی وجمعی گمان میکنند که حق سبحانه وتعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا وفتنه که ایشان را
تا آنکه حق سبحانه وتعالی تلافی کند ودریابد ایشان را بعد از ناامیدی بر شخصی از ذریت پیغمبر ایشان احمد وبیاورد او را از جائی که ایشان خ

باشند و صلوات فرستند بر او آسمانها و درختان و خوشحال شوند از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرندگان و مرغان و خلایق و بدهد زمین بهره
خود را از زینت و گنجهای خود را باو تا آنکه زمین بهشتی شود که در عهد آدم بود و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاها
که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و
چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خرد سال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و شیران در میان گاوان آیند
بمنزله شبانان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند حمایت کنندگان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیدهای
همه آفاق را تا انتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حقی بوده باشد که حق سبحانه و تعالی از همه میخواهد و بآن مبعوث شده اند پیغمبران
از آدم تا خاتم پس چون عاقب سخن را باینجا رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندیکه بدیع اشیاست این سخنی که گو
ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته تو و سالم بود و شد سخن راست تو دانستی موافق است بآنچه خدا فرستاده است در کتابهای
خود برای هدایت عباد و اهل [illegible] امت و آنچه تو گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف اما چه شد آنچه میخواستی
که بیان کنی عاقب گفت که آنچه تو در باره احمد فرستی اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا آیا نه معترفی که بنبوت و رسالت
و معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری بحق خدا که پیغمبران بعد از عیسی تا قیامت دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی
محمد است و دیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی و بدوم ایشان عیسی پس آن قرشی مبعوث است بقوم
و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدت طویل حق سبحانه و تعالی او را میفرستد که ختم دین باو
بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد فترتی خواهد بود که همه بناهای دین از بیخ کنده شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که
اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر جا
طالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و میراث خواهند برد زمین خدا را بپادشاهی چنانچه
آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و در لباس
درویشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند گرامی ترین خلایق که باصلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلاد
بایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی و بر آخر ایشان بعد از ملک طویل و ملک عظیم و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان
از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند کنجشک و رعقول که بر این جماعت قیامت قایم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق و این وعده
حتمی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیل فرستاد و با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای آن
پس حارثه گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای یک شخص است در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارثه گفت آیا شکی یا گمانی
برخلاف این در خاطرت خطور میکند عاقب گفت بحق معبود که این نزد من واضح تر از آفتاب است پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید
از روی تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع آفت در آنست که دل راستخی داشته باشد و حج نکند با شمشیر داشته باشد و آنرا زینت خود گرداند
باشد و با آن جنگ نکند و رای نکو داشته باشد و بآن عمل ننماید عاقب گفت که ای حارثه سخنی گفتی و درشت گفتی آن کدام است گفت قسم میخورم
که آسمانها و زمینها بقدرت او برپاست و جباران مغلوب میشوند بقدرت او که این دو اسم مشتق از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که اعتقاد
است موسی بن عمران بشارت باو داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم باو در صحف خود پس سید خود را کند

که بحاضران ظاهر سازد که استهزا میکنند بحارثه و عجب نموده است از گفتار او پس عاقب سخن او را رد و بحارثه کرد و از روی سرزنش ای بسا خیال که ما
که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو می خندد پس حارثه گفت اگر خندید بشکی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا سخنی بود که باو راجع شد یا شما نخوانده اید در
حکمت موروثهٔ آلهی که خدا از شما بازگرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث رو ترش کند و یا بی سببی بخندد آیا بشما رسیده است از سید شما مسیح
او فرموده است که خندهٔ عالم بعبث غفلتی ست که از دل ناشی شده است یا مستی ست که او را غافل ساخته است از فکر فردای او پس سید گفت
ای حارثه بدرستیکه هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود تا آنکه گمانهای بد بر مردم برد و من اگر بعلم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهیم بود اما رسیده
است بتو از سید ما مسیح که حق سبحانه تعالی را بندگان اند که میخندند آشکارا بواسطهٔ رحمت الهی که بسیار میگریند در پنهان از ترس خداوندگار خود و گفت
[illegible] خواست گفت پس چیست تعجب از این پس باید که گمان [illegible] بندگان خدا [illegible] سخن خود بدیم که دراز کشید منازعه
و جدال میان [illegible] پس آن روایت کرده اند که این مجلس سوم ایشان بود در روز سوم اجتماع ایشان برای تفکر کردن
[illegible] النصیحة [illegible] که همه شنیدند و خبر داد شما را در مرتبهٔ دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد
[illegible] در کتاب خود که آیا می یابی در کتاب جامعه که نقل شده است از زبان
[illegible] مضمون [illegible] اهل نجران نوشت [illegible] رسیده است که در آن کتاب
بعد از [illegible] محو کرد و حق سبحانه و تعالی مبعوث
گرداند [illegible] بر خلایق پس رسید از حضرت عیسی که ای مسیح خدا
فارقلیطا [illegible] احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیا است و وارث علوم انبیا و مرسلین است که آن پیغمبری است که
که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیات او و رحمت میکند بر وی بعد از وفات او و بسبب فرزندان او که طاهر و مطهر است و عالم است بجمیع
علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشند
ستاره های ایشان پس آن بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را برپای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی
قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را در عقب او تا مالک شوند عالم را پس حارثه گفت هرچه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل
بغیر حق قرار نمیگیرد [illegible] آنکه وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت که حق آنست که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد پس حارثه گفت که
چنین است و آن شخص محمد است پس سید گفت که ای حارثه مدار تو بر لجاجت است آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که بمجلس او حاضر
بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت که یکی از زن قرشی بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه بود یعنی ابراهیم که از ماریه
بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل شاخ شکسته که مشرف است بر هلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی میداشت
چرا که در صحیفهٔ شمعون است که فرزند او عالم کبیر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت
که بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کم است و دلائل واضح است اگر بصیرت بینا باشد و هم چنانکه چشمهای رمدیده نمیتوانند
قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آفت همچنین بصیرتها قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ ضعف از ادراک آن پس حارثه رو بسید و
عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما متابعت او می کنید و قسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است بآنچه حق سبحانه
و تعالی شما را عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از دوازده حجتهای الهی که نزد شما است و بآنکه

حق سبحانه و تعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است و سیدان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که
امور دین و دنیا دارند و شما محتاج بایشان نیستید و هرچه شما امر می کنید ایشان بجا می آورند هر کسی که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی
کرامت کند می باید که بشکرانه نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد
و در اوامر الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهی های راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و
مطلع شدید که او مبعوث شده است و با شما میگوئید که او همین پیغمبر است [illegible] بر جمیع خلایق و میگوئید که او محمد نیست که خاتم جمیع
پیغمبران است و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر است او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب همه آمده است زیرا که میگوئید که نسل
است آیا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن ما همین است پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شک
دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع ادیان است و [illegible] و رسول بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت
که شما با این منازعت ها و خصومت ها نیز بر این اعتقاد بوده اید [illegible] گفتند بلی پس حارثه گفت [illegible] اگر ایشان گفتند چه واقع شد که الحمد
گفتی گویا الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است [illegible] شنیدن آن مضطرب میشود [illegible] مستقیم آید در
را قبل کردن و سنگها را شکافتن آسان تر است از شنیدن [illegible] که حق [illegible] فرموده است که حق است یا احیا کردن
آنچه را که حق سبحانه و تعالی میرانیده است که آن باطل است الحال [illegible] نیست و اوست خاتم پیغمبران و ولد
ایشان و آخر ایشان که حشر بر است او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان است او و قیامت بر پا خواهد شد و حق
و تعالی وارث خواهد بود زمین را و هرچه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت اوست آن پادشاه صالح که بیا
گردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت با دین
ابراهیمیه که نفی شرک است بر همه ادیان پس هر دو گفتند ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد عقبی حق
و لیکن مدار تو بر روباه بازیست و ننگ نمی آئی از برگوئی بر این دعوی که میکنی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری پس حارثه
گفت که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهد و شفای سینه ها بوده باشد پس حارثه رو با بوحارثه بن علقمه
که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت ای پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینه های ما را شاد گردانی
بآنکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی راویان نقل کرده اند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم شده
نظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب و حارثه گفتند که این مجلس الفردا اندازیم که امروز از بسکه سخن گفته ایم جان ما لب رسیده
و از آن مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازند کتاب زاجره و جامعه را و در آنجا نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند پس
چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از
کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند که
است سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حیله
سید رو بحارثه کرد که بسیار گفتی و همه کس را بملال انداختی از گفتگو و نمی گذاری که حق ظاهر شود حارثه گفت که تو و عاقب نمیگذارید که حق
ظاهر شود الحال هرچه میخواهید بگوئید پس عاقب گفت که هرچه گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم بدرستیکه ما خبر میدهیم ترا کتمان حجت الهی نمی نمائیم و انکار

آیات حق سبحانه وتعالی ایمان آوردیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی بندیم که شخصی را که حق سبحانه وتعالی برسالت فرستاده باشد نگوییم که او رسول
نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم که محمد فرستاده حق سبحانه وتعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل نه بسوی دیگران
از عرب و عجم و واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را گذاشته بدین او در آیند مگر آنکه بیایند اقرار کنند بآنکه او رسول است بر قوم خود حارثه
گفت که این اعتراف برسالت او از جهت چه سبب میکنید ایشان گفتند بواسطه آن اعتراف می کنیم که از انجیل ها و سایر کتابهای
آلهی شنیده ایم و بر ما ظاهر شده است حارثه گفت که از کتابهای آلهی هرگاه ظاهر شده است که محمد پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس شما از کجا میگویید
که او پیغمبر وارث و جانشین نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب گفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی
برطرف نمیشود و این حکمی است که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد آن و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز
باشد و تا دو کس بمانند می باید که یکی از ایشان حجت آلهی بوده باشد بر دیگری و ما نیز پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد
و او این دین را برپا دارد پس چون حق سبحانه وتعالی فرزندان نرینه او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت
آلهی و پیغمبر خاتم پیغمبران بی نسل نیست بگواهی حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد ماند
بعد از محمد که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است که مسیح خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمه او را و آنکه فرزند قاهرش
پادشاه عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم آلهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک
خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرهاست از بحر و بر مسلم بی معارض و ما نیک شاهدیم بر این مدعا علما که همگی انجیل را
در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری بتکرار آن پس حارثه گفت که ما و شما همه دانستیم
و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد بازگشت کند و خاطر
جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب مسیح تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیل اند اول ایشان
مبعوث میشود در مدینه و دوم ایشان عاقب است که احمد است اما محمد که از قریش است آنست که در مدینه متوطن است پس ما او
اعتقاد و ایمان داریم بحق خداوند معبود که همان است احمدی که در کتابهای حق سبحانه وتعالی است و آیات آلهی بر آن دلالت کرده است
و اوست حجت حق سبحانه وتعالی و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و روز
قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم را بدین حق دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود
پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد دارید و اگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که او است سابق در کمال پیغمبران و آخر ایشان
در زمان ایشان گفتند بلی این از عظیم ترین دلائل است نزد ما پس حارثه گفت که شما در شبهه آمدید باعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه
در این باب حاکم است میان ما و شما پس مردمان همه فریاد برآوردند که آن جامعه ای ابوحارثه جامعه را بیاور و چون مردمان از گفتگو تنگ
آمده بودند و دلگیر شده بودند مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است بواسطه
دعواهائیکه ایشان در این مجالس میکردند پس ابوحارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود و گفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را
بیاور او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمی توانست نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مرا مرد راستگوئی
که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب می بود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت

گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون دیدند که در این الواحها احوال رسول خدا و اوصیا
او و ذکر اهل بیت او در زمان آنحضرت و ذریت آنحضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت آنحضرت و اصحاب آنحضرت از وقایع تا قیام قیامت
هست پس یکی از ایشان بدیگری گفت که امروز روزیست که طلوع آفتاب از برای ما مبارک نبود که همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد
نزد عوام و کم است که عوام در جائی باشند و این قسم صحیفه نشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مغلوبی
است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است زیرا که فساد کردن ایشان بمنزله خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان
بمنزله ساختن خانه و فسادی که در یک کلمه ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان آورد راوی گوید که در این وقت حارثه فرصت
یافت و شخصی فرستاد پنهان نزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا و ایشان را احتیاطاً حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند
که این مجلس را برهم زنند و بروز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه آمده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است
از وصف رسول خدا و فرستادهای حضرت رسول حاضر بودند و میل ابو حارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گفت که من گفتم آن مرد نجرانی
ثقه که ایشان با خود مقرر ساختند که هر چه حارثه با ایشان گوید و ایشان بآن خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این
گمان شود که ایشان بر باطل اند و چنین وا می نمودند که ایشان میخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را با آنچه صواب است بآن عمل نمایند
نظر مردمان ضایع نگردد پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گرد آمدند
و رسولان آنحضرت نیز بدور ایشان درآمدند پس امر کرد ابو حارثه که گشودند یک طرف جامعه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ حضرت آدم را
که مشتمل بود بر علم ملکوت حق سبحانه و تعالی و آنچه حق سبحانه و تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از
امور دنیوی و اخروی و آن صحیفه بود که از حضرت آدم بحضرت شیث رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع
بخواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول و احوال آنحضرت و مردمانی که در آنجا حاضر
بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم منم آن خدا
بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود گردانیده ام و زندگانی همه از من است هر زمانی بعد از زمانی
مقرر فرموده ام و در هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق اراده خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من
رام شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکو کردار بخشاینده مهربان می بخشم و می بخشایم پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و
بر عقوبت من بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستیکه خواهم فرستاد بسوی ایشان
پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی میشود باحمد پیغمبر من و
آن پیغمبریست که می فرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و جا میدهم در دل او برکتهای خود را و با او کامل میگردانم پیغمبران و ...
کنندگان خود را پس حضرت آدم گفت خداوندا آن پیغمبران کیستند و احمد کیست که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان
خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود حضرت آدم گفت الهی ایشان را بواسطه چه میفرستی و مبعوث
میگردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که همه را بواسطه توحید و یگانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و
از برای احمد تمام میکنیم پس مقرر فرمودم هر که نزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم.

ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم شناسانید پیغمبران را و سائر ذریت او را و حضرت آدم همه را مشاهده نمود
تا آنکه نظر کرد بنوری که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت و دیگر بلند شد تا بملکوت آسمان
رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی بود و بوی خوش آنحضرت عالم را خوشبو ساخته و دیگر دید که چهار نور در دور آن حضرت بودند از دست
راست و چپ و پیش و پس که در خوشبوئی و روشنی بآنحضرت شبیه‌تر بودند از همه ذریت آدم و بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار بدر
میآمدند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه بآن حضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب بآن نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نورهای
بسیاری دید بعد از این انوار بعدد ستارها و در بسیاری اما در ضیا و روشنی بآنها نمیرسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن‌تر بودند و ظلمتهای
بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار مانند سیل از هر طرف بسرعت می‌آمدند تا آنکه زمین پر شد از ایشان
با قبیح‌ترین صورتی و زشت‌ترین هیأتی و گندیده‌ترین بوئی پس حضرت آدم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای
دانای پنهان و ای آمرزنده گناهان و ای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار گردانیده
و بر عالمیان ببلندی آراسته کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته‌اند پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت آدم که ای
آدم این نور و این انوار وسیله تواند و وسیله کسانی که سعادتمند گردانیده‌ام ایشان را از میان خلایق اینها پیشی گیرندگان
برحمت منند ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد
و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود منم محمود و
اوست محمد و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را باو و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در
عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است دختر احمد پیغمبر من و این دو نور
دیگر فرزندهای محمدند در علم و کمال خلیفه ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان بانوار آنها احاطه نموده است فرزندان
ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدرستیکه من همه را برگزیده‌ام و مطهر و معصوم گردانیده‌ام و بر همه برکت کرده‌ام و رحمت کامله
خود را شامل حال همگی گردانیده‌ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته‌ام و سبب روشنی شهرهای خود گردانیده‌ام که عالمیان از نور هدایت
ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت آدم و در آخر این انوار نوری دید که مانند خورشید تابنده روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی
فرمود که ببرکت این بنده سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان خود میگشایم و ببرکت او مشقتها و ستمها و عقوبتها را از خلایق برمیدارم و
بسبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و تزلزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت آدم گفت پروردگارا
بدرستیکه بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی و صاحب شرف کسی است که او را شرف کرامت فرمائی خداوندا هر که را تو رفیع مرتبه و بلند قدر
گردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک
آن نمیتوان کرد و بعوض احسان تو آخر نمیشود بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبه عالی مشرف شده‌اند از عطای تو و فضل تو و رحمت
بی‌منتهای تو و همچنین هر که را گرامی گردانیده از پیغمبران سبب آن چیست خداوند عالمیان فرمود که منم آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست
بخشاننده و مهربانم و بزرگوار و دانا و نیکوکردارم و عالمم بجمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و بآنچه در [illegible] خطور میکند و آنچه بهم رسیده است
میدانم که چون بهم رسد چگونه خواهد بود و میدانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود بدرستیکه چون من نظر کردم ای بند

من بدلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد
بنابراین علوم خود و رسالت را با ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود
و در میان ایشان بعد از پیغمبران با نماوف منازل ایشان المخصوصان [illegible] که حجت خود را با ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم
و بسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و بر کت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا که من با ایشان و دلهای ایشان
دانایم و لطف من ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا
بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیده من است و بهترین خلق من است پس او را برگزیدم بدانش و نام او را بلند کردم با نام خود پس یاران
خاصان او را که بعد از او بوده موافق دل و پس ایشان را محق ساختم باو و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و آشیان حکمت و نور
خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم که عذاب نکنم باتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد بیگانگی من و
در رشته مودت ایشان زده باشد پس ابوحارثه گفت که ملاحظه نمایید صحیفه بزرگ شیث را که بمیراث دست بدست بحضرت ادریس رسیده
است و آن کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس نزد
او در هنگامیکه آنحضرت در خانه عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت آدم و فرزندان
فرزندان او اختلاف شد و گفتند که نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق سبحانه تعالی و بلند مرتبه تر است نزد او و منزلت او رفیع
است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت آدم افضل است که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود ایجاد او کرده است فر
همه بسجده او داشته و خلافت زمین را باو عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضل اند چون ایشان
مخالفت الهی نکرده اند و بعضی گفتند بلکه سرکرده های فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افضل اند و بعضی گفتند که جبرئیل افضل است
که امین حق سبحانه و تعالی است بر وحی او پس همگی آمدند بخدمت حضرت آدم پس گفتهای خود و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت
آدم فرمود که ای فرزندان من من شما را خبر دهم بگرامی ترین خلایق نزد حق سبحانه و تعالی قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من
درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین
خداست فلان برگزیده خداست پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد قرین بودند پس حضرت آدم فرمود که هر جا که نظر کردم در آسمان جائی
نبود که مقدار پوستی یا صفحه بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله الا الله نوشته شده بود البته بجنب
نکتابت نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیده خداست فلان خالص کرده خدا
و فلان امین خداست پس نامی چند یاد کرد و بعدد معین که آن دوازده است پس حضرت آدم گفت که ای فرزندان من محمد و آن دوازده
کس که با او بودند از همه خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعالی پس راوی گفت که بعد از آن ابوحارثه بسید و عاقب گفت که بیائید و
نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم که فرشتگان از جانب حق تعالی آورده اند ایشان گفتند بس است آنچه آوردی از جامعه ابوحارثه گفت
که همه را ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان و شک از دلها بر خیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد ناچار بقول او قائل شدند و همگی آمدند
نزد صندوق حضرت ابراهیم و در آنجا نوشته بود که حق تعالی تفضلی که میدارد بر هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم را
بخلت برگزید و مشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پیغمبران کرد و ... بعثت و کتاب او در زمین

او مقرر ساخت که هیچ یک از دیگری میراث نبرند و حق تعالی بمیراث داد با تو تابوت آدم را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حق تعالی او را
تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم در آن تابوت و در آنجا خانها دید بعدد پیغمبران اولوالعزم و بعدد اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر کرد
در هر یک از خانها تا بخانهٔ محمد رسید که آخر پیغمبرانست و از دست راست او حضرت علی بن ابیطالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان
که دست در کمر آن حضرت زده بود و در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وصی آنحضرتست که مؤید است بنصرت الهی پس حضرت ابراهیم
گفت که ای خداوند من و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان وحی کرد باو که این بنده و برگزیدهٔ من است
و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق و پیش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبرانست و این صورت
دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست پس حضرت ابراهیم گفت الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است برگزیدهٔ
من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم
در میان گل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و باو ختم مینمایم رسالت خود را و این علیست
برادر او و صدیق اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان
ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و هر چه
در آنهاست از خلق من و این برگزیدن از برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را میدانستم بدرستیکه من دانا و مطلعم
بر بندگان خود و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان همه درخشنده و حسن و نور شبیه
بصورت محمد و علی بود پس چون حضرت ابراهیم حسن و ضیای آن صورتها را مشاهده نمود و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت
و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق تعالی و گفت خداوندا مرا خبر ده بنامهای این صورتها پس حق تعالی وحی
کرد باو که این نور کنیز منست و دختر پیغمبر من فاطمهٔ معصومهٔ زهرا و گردانیدم او را با شوهرش علی وسیلهٔ ذریت پیغمبر من و این دو نور
حسن و حسین اند و آن فلانست و این فلانست تا بحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور منست که بسبب او رحمت
خود را بر خلایق می گسترانم و دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از یأس و ناامیدی ایشان
از فریادرسیدن من ایشان را پس در آنحالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و آل محمد پروردگارا
صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده خالص گردانیدن و نیکو پس حق تعالی وحی نمود با براهیم که گوارا
باد ترا کرامت من و فضل من بر تو بدرستیکه من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت
تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسمعیل پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که من مقرون میسازم صلوات
ترا بصلوات ایشان و همچنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساخته ام رحمت و
حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد
همه بمیرند و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فائز گردانیدن عدل و رحمت خود را بر ایشان راوی
گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفهای پیغمبران
از نعت حضرت رسول خدا و وصف اهل بیت آن حضرت که با نحضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد حق تعالی

یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گفت بعد از آن ابوحارثه
آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دوم از توریت نوشته است که خداوند عالمیان می فرماید که من
از میان آدمیان فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل می فرمایم بر وی کتاب خود را و مبعوث میگردانم او را با شریعت درست و راست
بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را
بابرکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را
بسیار گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد و مبعوث گردانیدم او را با نهاد
رسالت و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران من است و برامت او قایم میگردد قیامت پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق
برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده پس آیا در دلهای شما
بیماری [illegible] که خواهید [illegible] جوابی نگفتند باز ابوحارثه گفت که عبرت گیرید دلیل آخر را از
[illegible] حضرت عیسی آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح
نازل شده است که ای عیسی ای پسر [illegible] بشنو سخن مرا و سعی کن در فرمان من بدرستیکه آفریدم
و ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل نمودن بآن و تفسیر کن
برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام و زندگانی همه از من است و مرا تغییر
نیست پس ایمان آورید بمن و برسول من که بعد از این خواهم فرستاد پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد
اگر د و برحمت و برای جهاد که بندگان را بشمشیر براه حق در آورد و او اول است و آخر یعنی اول همه است بحسب خلقت روح و آخر
است بحسب مبعوث شدن بر خلایق و اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت
بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی گفت که ای مالک ناها و داننده پنهانها کیست آن بنده صالحی که دل من او را
دوست بیش از آنکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او برگزیده من است و رسول من که بدست خود مجاهده می کند و قول
و فعل او موافق یکدیگرند و آشکار و پنهان او مطابق اند می فرستم بسوی او نور تازه یعنی قرآن که روشن میگردد
بسبب آن چشمهای کوران را و شنوا میگردانم بآن گوشهای کران را و دانا میگردانم بآن دلهای نادانان را و در او
جا داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را خوشا حال او و خوشا حال امت او گفت خدایا او چه نام دارد و
علامت او چیست و ملک امت او چه قدر خواهد بود و آیا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم بآنچه
سوال کردی نام او احمد است و انتخاب کرده شده است از ذریت ابراهیم و برگزیده است از اولاد اسمعیل روی او
مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار می شود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود
میگردانم او را در امتی امی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر پدرش
اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر
بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوستداران

ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب
رسید که درختیست در بهشت که ساق و شاخهای آن از طلاست و برگ آن از حله‌های زیباست و بار آن مثل پستان
دختران بکر است از عسل شیرین‌تر است و از مسکه نرم‌تر و آب آن از چشمهٔ تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی
که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بسر آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مگر آنکه
سایهٔ سر آن شاخی از شاخهای آن درخت است پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا را که حق سبحانه و تعالی
بحضرت مسیح فرستاده بود و نعت آنحضرت را و بادشاهی امت آن حضرت را و ذکر ذریت آن حضرت و اهل بیت
او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی گفت که چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب بسبب
کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دست ندادند
نتوانستند که تاویلی کنند که مردمان را بفریبند پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که غلط کرده اند در راه حق
خطا کرده‌اند و در تدبیر خود پس سید و عاقب بمعبد خود برگشتند با نهایت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند پس نصارای
نجران همگی نزد ایشان آمدند و گفتند رای شما بچه قرار گرفت و دین را بچه قرار دادید ایشان گفتند ما از دین خود برنگشتیم
شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد و ما الحال روانه می‌شویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه آورده
است و ما را بچه چیز می‌خواند راوی گوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی
مدینهٔ مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد
نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین و یزید بن عبدالمدان که
در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان به نجران آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسپان خود را التل کردند و متوجه مدینهٔ مشرفه شدند و چون دیر رسید خبر اصحاب حضرت که بجانب نجران رفته بودند
رسالت پناه خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان
را ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت رسول خدا آمده ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب و چون بحوالی
مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان
و اهل مدینه بجلوه درآورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند اگر بزیر آئید از مرکبها و چرکینهای خود را دفع کنید و
جامهای سفر را بکنید و آبی بر خود بریزید بهتر است پس آن قوم بزیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس
یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند و بر اسپان خود سوار شدند و نیزها بر سر اسپان راست کردند و با
ترتیب و تهیهٔ نیکو روانه شدند و ایشان از همه عرب خوش‌روتر و تنومندتر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند
که ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با آن حالت آمدند تا بخدمت حضرت رسول رسیدند و آن حضرت در مسجد
تشریف داشتند و بعد از ادراک شرف بخدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول
نماز شدند اصحاب حضرت رسول خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال خود

ارید پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان باسلام نفرمود
نیز از حضرت سوال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آنحضرت
کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند که یا ابا القاسم هر
پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر
که آن بزرگترین صفاتست و دلالتش بر حقیقت او از همه بیشتر است و آنرا در تو نمی یابیم حضرت رسول فرمود که آن چه
است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح می آید تصدیق او می نماید و باو اعتقاد دارد و تو او را ناسزا
و دروغگو میدانی و گمان میکنی که او بنده است ترا او وی گوید که منازعه و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در باره عیسی
حضرت رسول فرمود که نه چنین است که میگوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعو
است از جانب حق تعالی و میگویم بندهٔ خدای عالمیان است و او مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت
حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی است ایشان گفتند که آیا بندگان
آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود آیا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی
خبر نمیداد بآنچه در خاطر مردم بود و بآنچه در خانهٔ خود ذخیره می نمودند آیا اینها را بغیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا
بود باشد و هرزه بسیار گفتند از غلو در عیسی که خداوند عالمیان منزه است از گفتهای ایشان باعلای مراتب تنزیه پس
فرمود که آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را بآنچه در خاطر ایشان
و بآنچه در خانهای خود ذخیره می نمودند واقع است ولیکن همه را باذن حق تعالی میکرد و او بندهٔ حق سبحانه تعالی است و عیسی را از
عار نیست و عیسی گردن کشی ندارد و بدرستیکه عیسی گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام میخورد و آب می آشامید
معرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردگار او خداوند لیست یگانه و حقی است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست
گفتند که بنما بما مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که حضرت آدم خلقت او از حضرت عیسی عجیب تر است که بی پدر
مخلوق است و هیچ آفرینشی نزد حق سبحانه و تعالی آسان تر یا دشوار تر از دیگری نیست یا قدرت او و در این مرتبه است که هر
خواهد ایجاد فرماید همین که میگوید او را باش آن موجود میشود پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که **انّ مثل عیسی عند**
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستیکه مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانند
آدم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد دار
بر نمی گردیم و بگفته تو اقرار نمی کنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغ گوست
می گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق نزد وی ظاهر میشود پس حق تعالی آیه مباهله را بحضرت ر
ستاد که مضمونش اینست پس گر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید که بخوانیم ما پسران خود را و شما
ان خود را و زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزلهٔ جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزلهٔ جان شما بوده باشند پس تضر
نیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان از ما و شما پس حضرت رسول آیه را بر ایشان خواند و فرمود که حق تعالی امر فرمو

شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید و گفته خود عمل نمائید ایشان گفتند که این علامتی است میان ما و شما فردا
می آئیم و با شما مباهله میکنیم پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند و ایشان در سنگستان حوالی مدینه
فرود آمده بودند و بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند که محمد آورده چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود
با شما مباهله خواهد کرد آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا درویشان با خشوع که برگزیدگان دینند
خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک میباشند پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان سیاهات آمده است
چنانکه پادشاهان می کنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او و اگر جمعی قلیل نمایان خاشع را بیاورد پس این طریقه پیغمبران و برگزیدهای
ایشانست پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله ننمائید که این علامتیست میان شما و او پس ببینید که چه می کند بدرستیکه
عذر خود تمام کرده است آنکه بیم میکنند پس حضرت رسول فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیگر شد فرمود که عبائی سیاه
تنک آوردند و بر بالای آن درخت انداختند پس چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که یکی
صبغة المحسن و دیگری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند و نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون
آمدند در بهترین هیأتی و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که ببینند که کار بکجا می انجامد و حضرت
رسول در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون آمدند و دست علی را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین
را در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه را در عقب خود آمدند تا نزدیک آن دو درخت پس بهمان عنوانی که از خانه بیرون
آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را نزد سید و عاقب فرستاد که بیائید بمباهله که ما را بآن میخواندید پس ایشان آمدند
و گفتند که با که با ما مباهله میکنی یا ابوالقاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این جماعت
و اشاره بحضرت اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند که با بزرگان اهل شان اهل ایمان جمع آورده
بیرون نیاوردی و همین با تو این جوانست و زنی و دو کودک آیا با این جماعت با ما مباهله می نمائی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر
دادم که با این مامور شده ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است
پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و نزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند چه واقع شد ایشان
خودداری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه
خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد و در او مشاهده کردید آن اوصاف را و بخدا سوگند که چنانچه بیابید دانسته میدانید که صادق است
و هنوز بر نگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک از خدا بترسید چون دانستند که خیرخواهی میکند در این گفتگو
ساکت شدند راوی گفت که منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود
نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از نجران بجائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران
حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روند پس
با ایشان بیرون آمد در این وقت چون دید که رایهای ایشان مختلف شده است و دست سید و عاقب را گرفت
و دور با اصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من سخنی با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکناری برد و با ایشان

کرد و گفت ناصح دروغ نمی گوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه
هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترا نیک خواه خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هر چه میدانی او گفت آیا میدانید
که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید که محمد
ابوالقاسم همان پیغمبری است که همه پیغمبران بشارت داده اند باو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای او نصیحت دیگر شما
را با آن تحویل می نمایم آنست که چشم باز کنید و به بینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت نظر کنید با آفتاب
که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بزیر آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و بالها را بر زمین پهن کرده
اند و آنچه در چینه دان آنها گذاخته است از ترس عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه
مشاهده می کنند از آثار عذاب خداوند قهار و ایضاً نظر کنید با لرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را
و پاره های ابر سیاه با آنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه
دست بدعا برداشته اند و منتظر اینند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد
و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین که آنحضرت
برحق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است پس پاهای ایشان بلرزه در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند
که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند با ایشان
گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبی سالم خواهیم ماند و اگر دنیا خواهید و نخواهید دست برداشتن از اعتباراتی که نزد
قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه ندارم ولیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید
میان خود و او از شهر خود بیرون آمد باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و
پیغمبران گاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر نمیگردند پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و خود را
از عذاب نجات بخشید پس زنهار زودی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که معامله شما بمعامله
قوم یونس شبیه است که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و عاقب گفتند پس تو برو نزد محمد و هر چه قرار دهی
ما بآن راضی هستیم ولیکن پسر عمش علی را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر
او را می خواهد و از گفته او بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد نزد رسول خدا و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که از غیر خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدائید و فرستاده او بسوی
خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را فرستاد بواسطه مصالحه پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید یا ابوالحسن چنان
کن که رای تو رای من است پس حضرت امیرالمؤمنین ع با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند و هزار
مثقال طلا بدهند نصف آنرا در محرم و نصف آنرا در ماه رجب پس حضرت امیرالمؤمنین ع هر دو را بجواری

وزاری بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردو خبر داد حضرت را بآن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آنحضرت بذلت وخواری پس حضرت رسولؐ فرمود که قبول کردم اما اگر با من مباهله می نمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هر آئنه حق سبحانه وتعالی این وادی را بر شما آتش میکرد و بکمتر از یک چشم زدن آن آتش را می کشانید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ولایت خود و همه را بآن آتش میسوخت پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه وتعالی سلامت میرساند و می گوید ترا که بنده ام موسی بهارون و فرزندان هارون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل و مالش بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون می کردند و ببزرگواری و عظمت خود قسم میخورم ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو مباهله می نمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هر آئنه آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه می شدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار میگرفت پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسجدهٔ شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت شکر اللمنعم شکر اللمنعم سه مرتبه پس از حضرت رسولؐ پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطهٔ انعامی که نسبت باهل بیت من کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را بآنچه جبرئیل خبر آورده بود **مؤلف گوید** که این قصهٔ متواترهٔ مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند بچند وجه دلالت بر حقیت رسول خدا و امامت مرتضیؑ و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة والتحیة والثنا دارد اول آنکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیت خود نمیداشت باین جرأت اقدام بر مباهله نمی نمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای سریع التاثیر گرو بهایه ظن حقیت ایشان در ا‌نداخت یا احتمال میداشت که ایشان بر حق باشند بدر نمی آورد دوم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله نمود اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق آن حضرت اعقل عقلا بود سوم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند بایست بروائی از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبهٔ خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب می نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب در می آوردند و بایست که بذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم آنکه در همهٔ این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله مے نمودند و در آن ضمن مے گفتند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المومنینؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسولؐ چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فائده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب می گوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالت بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود تنهائی مباهله نماید زیرا که

با نهم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزهٔ خود را و پاره‌های جگر خود را و محبوب‌ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و بلا در آورد
و اکتفا نمود بر خود تنها و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ‌گو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبهٔ او
هلاک گردند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود، مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهل
و عیال مرد و از دیگران می‌چسپند بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد و باین سبب در
جنگها زنان و فرزندان را با خود می‌برده‌اند که نگریزند و باین سبب حق تعالی در آیه ایشان را بر النفس مقدم داشت تا اعلام نماید
ایشان بر جان مقدم‌اند پس بعد از این گفته است که این دلیل است که از این قوی‌تر دلیلی نمی‌باشد بر فضل اصحاب عبا تمام شد
کلام او و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده‌اند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهر است که می‌باید ایشان بهترین خلق باشند زیرا که
بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب‌تر بود آنحضرت
دوست‌تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند بر آنکه
امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت رسول بوده‌اند زیرا که حق تعالی ابنائنا فرموده است و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین ابنی را
داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که شیعه از این آیه استدلال می‌کنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر
آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از
نفس نفس شریف محمد نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمی‌خواند پس میباید که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف
و موالف غیر از زنان و پسران کسی که بانفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس
علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب
مجازات بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استوا در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الا ما اخرجه الدلیل و اجماع
بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول آنست که او
افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این
دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل
از علی است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضل‌اند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی
نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویید که اهل
سنت اجماع کرده‌اند اجماع ایشان تنها چه اعتبار دارد و اگر میگویید که جمیع امت اجماع کرده‌اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را
اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه علیهم السلام افضل‌اند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت
کرده‌اند هشتم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه حضرت رسول فرمود که این گروه که من بمباهله آورده‌ام گرامی‌ترین خلق‌اند نزد خدا
بعد از من و به آنکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلائل مذکوره در کتاب فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در این مقام بهمین قدر اکتفا می‌نمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافی است

والله یهدی الی سواء السبیل

باب چهل و هشتم

در بیان سائر وقایع است تا حجة الوداع و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول
از غزوهٔ تبوک بسوی مدینه مراجعت نمود عمرو بن معدی کرب بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او گفت که مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت عمرو
گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستیکه مرا از چیزی فزع بهم نمیرسد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستیکه یک صدا
بر مردم خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر از هول آن صدا بمیرد مگر آن کس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای
دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شگافته گردد و زمین‌ها از هم پاشیده
و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود
را بیاد آورد و بنفس خود بپردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی [illegible]
چنین هولی را ای عمرو عمرو گفت که این خبر خبریست عظیم که اکنون می‌شنوم پس ایمان بخدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند بسوی
قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن عشعث خثعمی و او را گرفته بخدمت حضرت رسول آورد و گفت حکم کن از برای من بر این فاجر که
پدر مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونهایی را که در جاهلیت واقع شده است و بعد از مسلمان شدن بخونهای جاهلیت
قصاص نمی‌باشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب بسوی قوم خود رفت و چون حضرت
رسول این خبر را شنید حضرت امیرالمؤمنین را طلبید آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و آنحضرت را با ایشان بسوی قبیلهٔ بنی زبید فرستاد
و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیلهٔ جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید
حضرت امیرالمؤمنین را دست از امارت بردارد و در هر باب اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیرالمؤمنین روانه شد بجانب ایشان
و خالد بن سعید بن العاص را بر مقدمهٔ لشکر امیر نمود و خالد نیز بر مقدمهٔ خود ابوموسی اشعری را مقرر کرده و چون قبیلهٔ جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه
ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند فرقه بجانب یمن رفتند و فرقهٔ دیگر ملحق شدند بقبیلهٔ بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامهٔ من بتو رسد در آنجا توقف نما آن فاسق اطاعت فرمودهٔ حضرت
نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او بگیر و او را مگذار که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت
امیرالمؤمنین بایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیلهٔ بنی زبید را ملاقات کرد در وادی که آنرا
کثیر میگفتند چون آن قبیله را نظر بر آن حضرت افتاد با عمرو گفتند که چگونه خواهد بود حال تو ای ابوثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان
قرشی و خواهد که از تو خراج بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت چون دو لشکر با یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد
و مبارز طلبید چون حضرت امیرالمؤمنین قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد مرا اجازت فرما که بمبارزهٔ او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود
بدفع او میروم پس حضرت قدم بمیدان مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعره برزد که از مهابت آن عمرو رو بهزیمت آورد و حضرت برادر و
برادرزادهٔ او را بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت
نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان

دهد پس عمرو بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که نزد او آید پس خالد او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد
و التماس نمود که زن و فرزند او را باو پس دهند خالد آنها را باو پس داد و چون عمرو در خانهٔ خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت اهل
شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را بیک جا جمع کرد و همه را بیک
ضربت بدو نیم کرد بشمشیری که آنرا صمصامه میگفتند از تیزی و برندگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرو را باو پس داد عمرو در عوض آن
شمشیر بی نظیر را باو بخشید و چون حضرت امیر المؤمنین از اسیران غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید ملعون بجهت
شدت عداوتی که با آنحضرت داشت بریدهٔ اسلمی را بخدمت حضرت رسول فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیر المؤمنین در غنیمت
خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده و هر چه تواند از مذمت آنحضرت بکند پس چون بریده بدر خانهٔ حضرت رسول رسید
عمر او را دید از احوال جنگ سوال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید بریده گفت که برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابیطالب
را نزد حضرت رسول و خیانت او را بیان کنم و قصهٔ جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو و قصهٔ جاریه را بیان کن که حضرت برای
غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول در آمد و نامهٔ خالد پلید را بآن حضرت داد و حضرت
نامه را گشود و چون آن پلید قصهٔ خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود و هر چند که حضرت نامه را میخواند رنگ مبارکش متغیر می شد
و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها و غنیمت کنند غنائم
مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده آیا منافق شده بدرستیکه از برای علی بن ابی طالب حلال است از
غنیمت آنچه از برای من حلال است بدرستیکه علی بن ابیطالب بهترست از برای تو و قوم تو و جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از
من میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آن
وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجالت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب
رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن
خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از خطای او در گذشت

فصل دوم

در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین بسوی یمن

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را
بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد شش ماه در آنجا ماند
واحدی اجابت او ننمود و حضرت از ایشان بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش
برگردان و فرمود که اگر آن جماعتی که با خالد همراه اند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت
حضرت ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبر بایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش
ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامهٔ حضرت رسول خدا را برایشان خواند چون قبیلهٔ همدان سخنان معجز
نشان آنحضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول نوشت چون حضرت
نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و بسجده در آمد شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود که
سلام الهی بر قبیلهٔ همدان باد پس بعد از اسلام قبیلهٔ همدان اهل یمن همه مسلمان شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است

که حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از غنیمتهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیهٔ ایشان را بگیرد و ابن شهرآشوب و طبرسی و سائر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس اسلمی که گفت با علی بن ابیطالب بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد پس غضبناک شدم بر آنحضرت و کینهٔ او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم شکایت کردم آنحضرت را نزد بعضی از مردم که برخورده بودم بایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول آمدم و آنحضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای عمرو بن شاس مرا آزار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی بر دست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بران طالع میشود و فرو میرود و تو را امام اولی و میراث او از تست اگر دوستی نداشته باشد و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوان غیر و سالم حضرت فرمود که یا علی چون ببالای گردنگاه افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه شدم و بر بالای عقبهٔ افیق برآمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو آورده اند و نیزه‌های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمائل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و قصد هلاک من می آیند پس باواز بلند انچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه بیک آواز گفتند که بر محمد رسول خدا و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان بلرزید و حربها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون حضرت رسول مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم که مرا می فرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین بیمن رفت اسپ مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسپ را گرفتند و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آوردند و دعوای خون او بر او کردند و صاحب اسپ گواه گذرانید که اسپ بی تقصیر او رها شده و بیرون آمده است حضرت امیر دیهٔ او را بر او لازم نگردانید پس اولیای آن مرد کشته شده نزد حضرت رسول آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشته شدهٔ ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابیطالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علی است و حکم حکم اوست و گفته گفتهٔ اوست رد نمی کند حکم او را و گفتهٔ او را و امامت او را

[illegible] حضرت [illegible] دانا است او [illegible] بل من این سخنان را شنیدم گفتم راضی شدم بحکم حضرت امیر و قول او
[illegible] این نوع شباهت آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
[illegible] من مراجعت نمود چهار اسپ بهدیه از برای رسول خدا آورد حضرت فرمود که صفت اسپان را برای من بیان کن حضرت
[illegible] فرمود که برنگهای مختلف اند حضرت رسول فرمود که در میان آنها اسپی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسپ سرخی هست
که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نگاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسپ اغر هست که هردو سفیدی دارند حضرت
رسول فرمود که بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده پس حضرت امیر فرمود که اسپ چهارم سیاه یکرنگ است حضرت فرمود که آنرا بفروش
[illegible] را خرج عیال خود کن بدرستیکه میمنت اسپان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد **فصل سوم** در آمدن اشراف و طوایف
عرب و غیر ایشان بخدمت آنحضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شده شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو بآنحضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف می شدند
و گویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام
کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند و گویند که در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه
خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است
از ابن عباس که چون آیه حد قذف نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما زن خود مردی را ببیند اگر بگوید که
چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را می آورد آن مرد فارغ شده است در نفسه هست
حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله وانا الیه
راجعون از سبب آن مقال سؤال نمود گفت شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتم پس با هلال برگشت بخدمت
حضرت رسول و هلال واقعه خود را بحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو در حق تو خوله گفت که شریک
گاهی بخانه ما می آمد و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که او را در خانه میگذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را در این باب
غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین تهمتی متهم میسازد پس در این وقت
حق تعالی آیه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند آن
زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا بآن زن دهند پس حضرت فرمود که اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود
و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک
و گفته اند که درین سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب و حضرت رسول در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت
و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند و درین سال ام کلثوم دختر حضرت رسول وفات یافت
در ماه شعبان و گویند که در این سال عبدالله بن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت
آمدند و گروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع بخدمت آنحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت آمدند و سرکرده
ایشان صرد بن عبدالله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر بخدمت آن حضرت آمدند و مسلمان شدند

وجایزه ها یافتند و باز در این سال وفد قبیلهٔ زبید بخدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و در آن
سال گروه عبد القیس و اشراف کنده آمدند بخدمت آنحضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیلهٔ بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمهٔ کذاب در میان ایشان بود
و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیلهٔ بجیله نیز آمدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او
و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و ایضاً در این سال رسولان قبیلهٔ عبس و
قبیلهٔ خولان آمدند و در این سال اشراف قبیلهٔ عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و
شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می آمدند عامر با اربد گفت که من حضرت را مشغول سخن میکردانم
پس چون مشغول گردد تو او را بشمشیر بزن چون آمدند عامر بآنحضرت گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود گردان حضرت فرمود
که چنین نمیکنم تا آنکه ایمان بخدا و یگانگی او بیاوری دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود گفت بخدا سوگند
که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم آورد و بروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود
حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانان هست و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است او گفت که خلافت
و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست بهر جا که خواهد قرار میدهد گفت
مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهرها باش حضرت فرمود که این هم نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار می کنی حضرت فرمود که
آنرا قرار میکنیم که عنانهای اسبان را بدست گیری و در راه خدا جهاد کنی گفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بود پس
چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر با اربد گفت
که چه شد آنچه من ترا بآن امر کرده بودم اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم ترا در میان خود و او دیدم آیا
میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس در عرض راه بنفرین آنحضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و غدهٔ طاعون در گردن او ظاهر شد در
خانهٔ زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت آیا غده‌ای مانند غدهٔ شتر در گردن من بهم رسیده است و در خانهٔ
زن سلولیه میمیرم و بودن ایشان در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان پس با این تحسر بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون او را
دفن کرد با اصحاب خود روانهٔ قبیلهٔ خود گردید پس در اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب ابان بن
عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ایضاً شیخ طبرسی روایت کرده است که عروة
بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول خدا آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود برگردد حضرت فرمود
که میترسم که ترا بکشند عروه گفت که اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمی کنند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطائف رسید ایشان را
دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را ایشان نافرمانی کردند و سخنان بد با او گفتند چون روز دیگر صبح طالع شد و نماز صبح
ایستاد در غرفهٔ خانهٔ خود و اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند مردی از آن قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاک گردانید
و معجزهٔ آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشراف آن قبیله برسالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت
رسول و مسلمان شدند پس حضرت رسول ایشان را گرامی داشت و بخششها فرمود بایشان و امیر گردانید بر ایشان
عثمان بن ابی العاص بن بشر را و سورهٔ چند از قرآن یاد گرفته بود پس چون قبیلهٔ ثقیف مسلمان شدند رجال آن

و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف
قبیلهٔ بنی تمیم بخدمت حضرت آمد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم
با ایشان بودند پس حضرت رسول ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود و گویند که در سال دهم حضرت رسول امرای خود را
برای گرفتن زکوة بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقول است که درین سال آیات قبول شهادت اهل کتاب
در وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن تیدی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و مسلمانی بود که او را
تمیم داری می گفتند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری گردید و با تمیم خرجینی و متاعی چند و آئینه که منقش کرده بودند آن را بطلا
و گردن بندی بود و اینها را می برد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد پس چون نزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک
مرگ او شد آنچه با خود همراه داشت بآن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که آنها را بوارثان او برسانند پس چون ایشان داخل مدینه
شدند آنچه تمیم با ایشان داده بود بوارثان رسانیدند و آئینه و قلاده را نگاه داشتند و ندادند پس ورثه میت از ایشان پرسیدند
که آیا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در آن بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری نکشید مگر چند روزی اندک ورثه گفتند
که آیا چیزی از او دزدیدند در این راه گفتند نه ورثه گفتند که آیا تجارتی کرد در این سفر که زیادتی کرده باشد در آن تجارت گفتند نه
ورثه گفتند پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزهای که با او بود که آن آئینه منقوش بطلا و گردن بند بود ایشان گفتند
که آنچه بما داده بود ما بشما رسانیدیم پس ورثه میت آن دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول آوردند و بر ایشان دعوی کردند
و حضرت موافق ظاهر شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از چند روز آئینه و گردن بند
در دست ایشان ظاهر شد و ورثه این خبر را بحضرت رسول رسانیدند پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی
این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت تا آخر آیات که درین باب نازل گردید
پس حضرت رسول ورثه تمیم را طلبیده ایشان را سوگند داد بنحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند آئینه و
گردن بند را از ایشان گرفته بورثه میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و میان علما مشهور است ++

باب چهل و نهم

در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر تشریف واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آنحضرت کلینی بسندهای صحیح
و حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال
دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد **و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق لیشهدوا
منافع لهم** یعنی ندا ده در میان مردم بحج و بطلب ایشان را بسوی خود تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران باشند
بر هر شتر لاغری و آیند بسوی تو از هر دره عمیقی یا از راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبی پس امر کرد رسول خدا
موذنان را که اعلام نمایند مردم را بآوازهای بلند بآنکه حضرت رسول درین سال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت
هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا اراده
حج دارد پس هر که طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه

آنحضرت بجا می آوردند و آنچه می فرماید اطاعت نماید پنج روز از ماه ذیقعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه
رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند
و لنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها
که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون بر بیدا رسید نزد
میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیۀ حج تنهائی فرمود و گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان
الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و حضرت در تلبیۀ خود ذی المعارج بسیار میگفت و تلبیه را تکرار می نمود هر وقت که
سواره را میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادئی بزیر میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و هدی با خود راند شصت و شش یا
شصت و چهار شتر و بروایت صحیح دیگر صد شتر سیاق نمود و در روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکۀ معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید
از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش ابراهیم صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمد
و دست بر حجر مالید و آنرا بوسید و هفت شوط بر دور خانۀ کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد
چون فارغ شد نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت اللهم انی اسئلک علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من
کل داء و سقم و این دعا را رو بکعبه خواند پس نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت
فرمود که ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه کوه صفا
و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا
و مروه پس بر کوه صفا بالا رفت و رو بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و دعا کرد بقدر آنکه کسی سورۀ
بقره را بتانی بخواند پس سرازیر شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و بقدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه
نیز توقف نموده پس باز از کوه مروه بزیر آمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه
هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس
اشاره بر پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است تا آنکه محل گردد
و حج خود را بعمره منقلب گرداند و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان میکردم که شما می کنید و لیکن هدی با خود
رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی بمحل خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما چگونه بحج بیرون رویم و از سر موهای ما آب
غسل جنابت بچکد پس حضرت رسول او را گفت که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقة بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و گفت یا رسول الله
احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج
تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاریست پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد و
فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در این وقت حضرت امیر المؤمنین که از جانب یمن بفرمودۀ حضرت رسول متوجه حج گردیده بود داخل
مکه شد و چون بخانۀ حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامهای ملون در بر او دید پس گفت که این
چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شدۀ حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا ما را چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد

وبخدمت حضرت رسول شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که غسل
کرده و جامهای رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین کنند پس تو یا علی بچه چیز احرام بستهٔ گفت
یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی
در هدی من حضرت صادق فرمود که حضرت رسول در ان ایام که مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و بجا نماز فرود نیامده بود
پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام حج بر بندند و انیست معنی آنچه
حق تعالی فرموده است که فاتبعوا ملة ابیکم ابراهیم مراد ازین متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول بیرون رفت با اصحاب
خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد و با اصحاب خود متوجه
عرفات گردید و از جملهٔ بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و می گفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم و
سایر مردم بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات بار میکردند و بمشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر بمنی می آمدند و قریش امید آن
داشتند که حضرت درین باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ثم افیضوا من حیث افاض الناس
یعنی پس بار کنید از انجا که بار کردند مردم حضرت فرمود که مراد از مردم درین آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیه السلام اند و پیغمبرانی
که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات
ورد دلهای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره
فرود آمد و برابر درختان اراک پس خیمهٔ خود را در انجا برپا کرد و مردم خیمهای خود را بردور خیمهٔ حضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت
غسل کرد و با قریش سایر مردم داخل عرفات گردید و در ان وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی که مسجد آنحضرت میگویند و در انجا ایستاد و مردم بر دور
آنحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی
محل وقوف و در انجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتران آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و
ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقهٔ من نیست و بدست مبارک
خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم پراگنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم
در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را بتأنی پس حضرت صادق فرمود که مشرکان
از عرفات پیش از غروب آفتاب بار میکردند پس حضرت رسول مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای
گروه مردم حج بتاختن اسپان نمی باشد و بدوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و ضعیفی را پامال
مکنید و مسلمانی را در زیر پای شتران و اسپان بگیرید و حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه بر پیش جهاز
میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتأنی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در انجا نماز شام و خفتن را بیک اذان
و دو اقامه ادا نمود و شب در انجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در انجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد
و بروایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمرهٔ عقبه را نزنند
تا آفتاب طالع گردد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را بهفت

سنگ زد و شتران هدی که حضرت رسول آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیرالمؤمنین
آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و بروایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین شتری
نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت آورده بود و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بحضرت
داد پس حضرت رسول شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمود که از هر شتری
از آن صد شتر پارهٔ گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین از مرق آن
تناول نمودند تا آنکه از همهٔ آن شتران خورده باشند و ندادند بقصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آنها را و نه قلادهای
آنها را بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز
بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد
و متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله سایر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها کنم پس حضرت در ابطح
نزول فرمود و عبدالرحمن برادر او را با او فرستاد و او را به تنعیم برد و احرام بعمره بست پس آمد و طواف خانهٔ کعبه کرد و دو رکعت نماز
طواف نزد مقام ابراهیم بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و بخدمت حضرت آمد و در همان روز بار کرد و داخل
مسجد الحرام نشد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه داخل شد از عقبهٔ مدنیین و در وقت
رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از ذی طوی و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که در روز
نحر در منی طوائف مسلمانان بخدمت حضرت رسول آمدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم
و بعضی گفتند سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش کنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی
که بایست بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت در جواب می فرمود که باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب
خصال منقول است که در حجة الوداع سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح بر رسول خدا نازل شد در روز دوم ایام تشریق پس حضرت
دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت دین را رواج داد و از کار مردم فارغ
و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود پس حضرت بر ناقهٔ عضبای خود سوار شد و ثنای الهی بجا آورد
و فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جاهلیت ریخته شده آن هدر است و بازخواستی ندارد و اول خونی را که هدر میکنم
خون حارث بن ربیعه بن حارث است و او شیرخوره بود در قبیلهٔ بنی هذیل و قبیلهٔ بنولیث او را کشته بودند یا بر عکس و باین
سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی
که بر طرف میکنم سودهای عباس بن عبدالمطلب است که از مردم میطلبد ایها الناس بدرستیکه زمانه گردید پس مرور موافق شده است
با آن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرموده و بدرستیکه عدد ماهها دوازده بود در روزی که خداوند عالمیان
آسمانها و زمین را آفرید و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید نمود و مقاتله را در آنها نباید کرد و آن چهار ماه
یکی رجب است که آنرا مضر میگفتند و میان جمادی و شعبان است و ماه ذیقعده و ذیحجه و محرم است پس ستم مکنید در باب این ماهها بر نفسهای
خود بدرستیکه نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیادتیست در کفر که ماهی را در یک سال حلال میگردانند و در سال دیگر همان

ماه را حرام میگردانند و بگمان خود موافق میگردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که در سالی
محرم را حرام میگردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند و محرم را حلال میگردانیدند و در هر سال بخواهش خود ماههای
حرام را در ماهی چند مقرر میکردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام
بجاهای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است
از شما بگناهان دیگر که غیر شرک است ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند آن را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده
است ایها الناس بدرستیکه زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته آید بامانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده اید
بشریعت خدا پس شما را بر ایشان حقی چند هست و ایشان را بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما بر ایشان آنست که دیگری را بر فراش شما داخل
نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون این را بکنند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را
موافق حال ایشان برسانید بایشان و نزنید ایشان را ایها الناس در میان شما گذاشته ام دو چیزی را که اگر تمسک بآن
بشوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خدا و عترت منست پس چنگ زنید در آن ایها الناس این چه روزیست گفتند روز
محترمیست فرمود که ایها الناس این چه ماهی است گفتند ماه محترمیست پس فرمود ایها الناس این چه شهریست گفتند شهر محترمی
است پس حضرت فرمود بدرستیکه خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را
مثل حرمتی که این روز شما هست در این ماه حرام تا روزی که خدا را ملاقات نمائید پس آنچه گفتم بشما
حاضران شما بغائبان برسانند بدرستیکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد
بمرتبه که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد پس فرمود که خداوندا گواه باش که من بایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب
خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول چهار عمره بجا آورد عمره حدیبیه و عمره قضا در سال دیگر و عمره سوم از جعرانه
و عمره چهارم با حج بجا آورد و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر از صادق روایت کرده است که حضرت رسول بیست حج کرد
پنهان و در هر یک از آن حجها چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود می آمد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که بچه سبب فرود می آمد
در آنجا و بول میکرد حضرت رسول فرمود که برای آنکه آن اول موضعیست که در آنجا عبادت صنم کردند و از آنجا برداشته بودند
سنگی را که تراشیدند از آن بتی بزرگ که قریش آن را هبل میگفتند و حضرت امیر المؤمنین آن را بزیر انداخت از بام کعبه در وقتی
که بدوش حضرت رسول بالا رفت پس حضرت امر کرد که آن را نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن
از باب بنی شیبه تا آنکه آن را پامال کرده باشند و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
رسول بیست حج بجا آورد پنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که بنماز بجا آورد در وقتی
که با ابوطالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بآن موضع سیر میکردند و کلینی و شیخ طوسی
بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از آمدن بمدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد و پیش از هجرت بسوی
مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ده حج بجا آورد پنهان و در همه آنها
در مازمین فرود می آمد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت بیست حج بجا آورد که در هر یک از آنها

مشعر فرود می آمدند و بول می کردند **مؤلف** گوید که احادیث مختلفه که در باب حج آنحضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه
بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهای که بعد از نبوت بجا آوردند و اما پنهان کردن آنحضرت
حج را یا آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا بعلت نسی است که ایشان حج را تأخیر وقتش بجا آوردند یا باعتبار بدعتهای بود که ایشان در حج
احداث کرده بودند حضرت نمی خواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادقؑ روایت کرده است
که در حجة الوداع کسیکه بر شتران حضرت موکل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود و آنکه سر مبارک آنحضرت را تراشید معمر بن عبدالله بود که از اولاد
عدی بن کعب است و در آن وقتی که سر آنحضرت را می تراشید قریش با و گفتند که گوشهای رسولؐ خدا در دست تست یا آنکه آن حضرت
درین وقت در زیر دست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را فضل عظیمی میدانم از خدا بر خود و معمر
در آن راه جهاز شتران حضرت را می بست پس شبی حضرت رسولؐ با و گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو
باد من آنرا محکم بسته بودم چنانچه هر شب می بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا می برند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده اند شاید دیگری را بجای
من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادقؑ روایت کرده
است که حضرت رسولؐ سه عمره بجا آورد یکی عمره بود که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود و عمره دیگر را از جحفه احرام بست و آن
قضاء عمره حدیبیه بود و یک عمره دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوه حنین معاودت بسوی مکه نمود و در دو روایت موثق دیگر
فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنیه احرام
بست و ایضا بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی
از ظفار و در همان دو جامه آنحضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسولؐ بکعب بن عجره
گذشت و شپش از سر او میریخت و او محرم بود حضرت از او پرسید که آیا آزار می کنند ترا جانوران سر تو گفت بلی پس این آیه نازل شد
فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک پس او را امر کرد که سر تراشد و روزه حضرت سه روز
مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بهر مسکینی دو مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت
کرده اند که حضرت رسولؐ در وقت طواف بر ناقه غضبای خود سوار بود و استلام ارکان را بچوب سر کجی می نمود که بدست خود داشت
و آن چوب را می بوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از امام محمد باقرؑ و امام جعفر صادقؑ روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفساء شد بمحمد
بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیداء پس چون خواست که احرام بر بندد از ذی الحلیفه حضرت رسولؐ او را
امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پارچه بر روی آن ببندد و احرام ببندد و بر حج چون بمکه آمدند و اعمال را بجا آوردند هجده روز از زائیدن او
گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جمله معجزات که از
آنحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزی که متولد
شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت
فرماید در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمی گردید بمبارک یمامه و شیخ مفید و
شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسولؐ اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد

برحج و دعوت آنحضرت باقاصی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه
بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت و چون حضرت امیر المومنین در یمن بود نامه بآنحضرت
نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من اراده کدام نوع از حج دارم و حضرت بحج قران متوجه شد و شتران هدی با خود
سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیداست و مردم صدای
تلبیه بلند کردند پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه به کراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان
رفتار دشوار شده بود و بسیار در تعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت
کردند حضرت فرمود که برای شما مرکوبی نمی‌یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید و قدم کش بروید چون چنین کردند بر ایشان آسان شد
پیاده رفتن و حضرت امیر المومنین با لشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلهای که از اهل نجران گرفته بود با خود
آورد پس چون حضرت رسول نزدیک مکه رسید حضرت امیر المومنین نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که حضرت رسول را ملاقات
نماید و مردی از ایشان را خلیفه خود گردانید بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت رسول رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس
بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود بخدمت آنجناب عرض کرد و بآنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و گفت که من پیشی گرفتم بر لشکر که زودتر
بخدمت تو برسم پس حضرت رسول از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید که بکدام حج احرام بسته یا علی آنجناب فرمود
که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید گفتم می بندم به احرامی که رسول خدا بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام
حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار آورده و تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من
پس بر احرام خود باقی باش و برگرد بسوی لشکر خود و ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت
امیر المومنین آنحضرت را وداع کرد و بسوی لشکر برگشت چون اندک راهی رفت بایشان برخورد و دید که حلها که با ایشان بود
همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن شخصی را که بر ایشان خلیفه گردانیده بود
و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حلها را بنظر حضرت برسانم بایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم که این کار بکنی
گفت از من التماس کردند که زینت کنند خود را باین جامه‌ها و احرام ببندند در اینها و بعد از آن بمن پس دهند پس حضرت آن حلها را
از ایشان گرفت و در میان [illegible] تمامی با نسبت ایشان باین سبب کینهٔ آنحضرت را در دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای
ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را بردارید از علی بن
ابی طالب که او درشتی‌کننده است در راه رضای الهی مداهنه در دین خدا نمی‌کند پس ایشان زبان از حرف آن حضرت
بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب جوئی آنجناب نماید
و جناب امیر المومنین بر احرام خود باقی ماند برای تاسی بر رسول خدا و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول بیرون آمده بودند
که سیاق هدی نکرده بود پس حق تعالی فرستاد این آیه را که و اتموا الحج و العمرة لله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر
داخل گردانید پس آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر آینه سیاق هدی نمی کردم پس امر کرد منادی

خود را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را باحرام عمره برگرداند و هر که از شما سیاق هدی
کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب میان
مردم بسیار شد پس بعضی گفتند رسول خدا ژولیده مو و غبار آلوده است ما چگونه جامهای دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای
خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکیده و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود
هست پس حضرت رسول انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم
هر آینه محل می شدم و آن را عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف
ماندند و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند منافق کذاب عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمر که محل
نگردیده مگر سیاق هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشده و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق نکرده
است محل شود پس آن منافق گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو محرمی پس حضرت فرمود که تو ایمان نخواهی آورد بر حج
تمتع تا بمیری و موافق آنچه حضرت فرمود آن منافق بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون بشقاوت خود
بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد چنانچه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که
آن منافق گفت که دو متعه بود در زمان رسول خدا و من حرام میگردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری متعه
حج پس چون حضرت رسول از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین را در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت
امیر المؤمنین با آنحضرت بود و سائر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل
نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند و سبب نزول
آنحضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمهٔ قرآنی با تأکید تمام بر آنحضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین را نصب کند بخلافت بعد از خود
و پیشتر نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و باین سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت
اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از
مردم بسوی شهرها و وادیهای خود پس خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همهٔ ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین را بشنوند
و حجت در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیک
من ربّک یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی
بن ابیطالب و خلیفه گردانیدن او در میان امت خود پس فرمود و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمک من النّاس
یعنی پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تأکید نمود در باب تبلیغ رسالت و تخویف
نمود آنحضرت را از تأخیر نمودن آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی
که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان همه بر گرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درختی خارهای چند را
رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان مردم
که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند در خدمت آنحضرت و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند

جوان مردم جمع شدند بر بالای آن پالان بالا آمد و حضرت امیرالمؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بجانب راست خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن
ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را بایشان داد و فرمود که مرا بدرگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن
است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستیکه در میان شما میگذارم
که تا متمسک بآن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت من اند و بدرستیکه این دو تا از
هم جدا نمی شوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند
خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بحدی که سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار
شد و گفت هر که من مولی و اولی بنفس او بودم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که
با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود و
عین شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمه خود
برگشت و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیرالمؤمنین در برابر خیمه او بر پا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را که فوج
فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنجناب را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و بیاد شاهی مؤمنان و بگویند
السلام علیك یا امیرالمؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و سائر زنان مسلمانان را که بنزد آنجناب بروند
و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت مؤمنان پس همه بجا آوردند و از جمله آنها که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد
عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنجناب و گفت در میان آن
کلماتی که در تهنیت آنجناب میگفت بخ بخ لك یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به گوارا باد ترا گردیدی آقای
من و آقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول آمد و رخصت طلبید از آنجناب که قصیده در مدح امیر
در ذکر قصه غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول در حق او فرمود انشا نماید چون از آنجناب مرخص
شد بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول او را تحسین
نمود و فرمود که پیوسته ای حسان تو مؤیدی بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را بزبان خود و این اشعاری بود از آنجناب بر آنکه او در ولایت
امیرالمؤمنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آنجناب اثر آن ظاهر شد و سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی و غیر ایشان از
محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت رسول جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید
غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابیطالب پس جبرئیل بر آنجناب نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه
خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه رسولان خود را مگر بعد از تمام
دین خود و کامل گردانیدن حجت خود از جمله آنها دو چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برسانی
فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدرستیکه من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و هرگز
از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حق تعالی ترا امر می فرماید که برسانی بقوم خود
حج را پس باید که تو بحج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و بیابانها

تعلیم نمائی بایشان مسائل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة و روزه را و من ترا حجت را تعلیم ایشان
نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول ندا در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده
حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون
رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان
متابعت نمایند پس بایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی
و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسیٰ که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسیٰ بیعت
هارون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول بیعت گرفت
از برای علی بن ابیطالب ع بخلافت از جماعتی که بعدد اصحاب حضرت موسیٰ بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول
بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این است که ابوبکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته
و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه
پس چون حضرت رسول در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان
ترا سلام میرساند و می فرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو بآخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی
آنچه چاره از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز
پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام
و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران ع و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه من است
بر خلق من علی بن ابیطالب ع پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که بآن راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد
میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانی که بر ایشان محکم کرده ام
و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه
که علی بن ابیطالب ع است زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم
و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من و دین من است و تمامی
نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی من است و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من نمیگذارم هرگز زمین خود را
بدون قیمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را
و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابیطالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه
بعد از او و حجت کامله من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من مقرونست طاعت محمد بطاعت من پس هر که او را اطاعت
کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود
هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرک است و هر که مرا ملاقات کند
بولایت او و با اعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس بر پا دار ای محمد علی را علمی

در میان خلق و دیگر بر ایشان بیعت او را تازه گردان عهد و پیمانی را که بیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستیکه من ترا قبض
خود و ترا بجوار رحمت خود می طلبم پس حضرت رسول ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراگنده شوند و بجاهلیت
زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینهای ایشان جا کرده ا
پس سؤال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کید منافقان حفظ کند و انتظار می برد که جبرئیل از جانب خدا
خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و امر
آنحضرت را که عهد ولایت را بایشان برساند و او را قائم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی را برای آنچه حضرت
نمود و نیاورد پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایة
نمود و آیه عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم می ترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس
بار کرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل نزد آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته
با زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار
تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد
از شر مردم و اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته اند و نگذارد آنها را که در [illegible] اند
بپیش روند تا آنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شان علی و خبر داد آنحضرت
که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی بآنحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کرد
در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفته گان را و حبس نمایند دیگران را و آنحضرت را جبرئیل از جانب خدا
امر کرد که میل نماید بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درخت خاری چند بود حضرت امر فرمود که بر
زیر آن درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه بمنبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع
و آنها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که
مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک ست بخلائق با یکتائی خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش
و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو مکان او و قهر و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و هویدائی خود و پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بو
و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود و آفریننده آسمانهای بلند است و پهن کننده زمینهای پست است و آثار جبروتش در آسمانها ظاهر ا
بسیار مقدس ست از بدیها بسیار منزه است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده ا
بر هر که او را بدرگاه جلال خود نزدیک گرداند و همه دیدها را می بیند و دیده ها او را نمی بیند کریم است بردبار ست صاحب علم و وقار است رحمتش
همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز نعمت خود منت گذاشته بعدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان
بآنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او پنهانهای مردم را میداند و بر ضمائر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ
مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و او
اشیا را آفرید در وقتی که هیچ چیز نبود دائمی است که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او و بر

اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است او از آن بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک مینماید و اوست دانای لطائف امور و آفریننده دقائق اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمی تواند نمود و از روی معاینه و مشاهده نمیداند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر بآنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار پرستیدن نیست پر کرده است جهان را آثار قدس و تنزه او و نور و هویدائی او از ازل تا ابد دارد روشن گردانیده است و اوست خداوندیکه جاری میگرداند امر خود را بی مشورت صاحب رائی و با او در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویر کرد هر چیز را نو پدید آورد بی آنکه مثالی آن از برای آن در نظر داشته باشد و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در آن بعمل آورده باشد بلکه بمحض قدرت خود آفرید پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود آمدند پس نیست بجز او خداوندی و اوست آفریننده که بجز او آفریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده و احسانهای نیکو فرموده و اوست عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست کریمی که همه امور باو برمیگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او و مالک ملکهاست و بلند کننده فلکهاست و تسخیر کننده آفتاب و ماه است برای منفعت خلائق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلومی پرده شب را بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکند روز شب را بسرعت درهم شکننده هر جبار معاند است و هلاک کننده هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است و محتاج و الیه نیست و از کسی متولد نشده است و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبودیست یگانه و پروردگاریست بزرگوار اراده میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را و می میراند و بعد از مردن زنده میگرداند و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دور می افکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی او را است سزاوار ستایش نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز و داخل میگرداند روز را در شب بدرستیکه اوست غالب و آمرزنده اجابت کننده دعاست و بزرگ دهنده عطاست احصا کننده انفاس است و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود و ملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح الحاح کنندگان نگاهدارنده صالحان است و توفیق دهنده رستگاران است مولای مؤمنان پروردگار عالمیانست آن خداوندیست که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رجا و ایمان می آورم باو و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او میشنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که می پسندد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمان برداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود و از جور او نمیباید ترسید اقرار مینمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی میدهم از برای او بپروردگاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی را او بمن نازل گرداند که هیچ احد نتواند آنرا دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و بدرستیکه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالات او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند کفایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی فرستاده است بسوی من که بسم الله الرحمن

الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای گروه مردمان
تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را سببش آن بود که جبرئیل
نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم بر سفید و سیاه بنا
بانکه علی بن ابیطالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من محل هارون است از
موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی بامر شماست بعد از خدا و رسول و حق تعالی با این مضمون آیه از قرآن بر من فرستاده
است انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی نیست
اولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و آن کسانیکه ایمان آورده اند آنچنان کسانیکه نماز را برپا میدارند و میدهند زکوة را در وقتی که در رکوع اند
پس حضرت فرمود که علی بن ابیطالب نماز را برپا داشت و زکوة داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع احوال غرضش رضای الهی بود
و نیتش خالص بود پس سوال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم
که پرهیزکاران کم اند و منافقان بسیارند و حیلهای حیله کنندگان را میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حق تعالی
در کتاب خود وصف کرده ایشان را بانکه میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان و گمان می کنند که این سهل است
و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من میبود و من پیوسته رو باو
داشتم و سخن او را می شنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل
اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا
می کنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش بر سخن هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش و شنوا است آنچه
خیر است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر
خواهم که اشاره کنم بر شخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که در امور ایشان
کرم می ورزم و ایشان را رسوا نمی گردانم و با همه این احوال که گفتم میدانم که حق تعالی راضی نمیشود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است
بسوی من پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی
و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان
و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیگانگی می پرستند حکمش رواست
و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و
سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می آمرزد ای گروه مردمان این آخر ایستادنیست که من در چنین مجمعی می ایستم
پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید فرموده مرا و منقاد شوید امر پروردگار خود را بدرستیکه حق تعالی اولی بنفس شماست و آفریننده شما
پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر شماست و ایستاده است و قیام نماینده بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را بانچه برای
شما ضرور است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر خداوند عالمیان بعد از او امامت در ذریت من است
از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی

مگر آنچه خدا حرام گردانیده است حق تعالی بمن شناسانیده است جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب
خود و حلال و حرام خود بسوی علی بن ابیطالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آنرا در من احصا کرده است
و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست
امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده
ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند
بحق و محو میکند باطل را و نهی میکند از آن و او را مانع نمی شود در راه خدا ملامت ملامت کننده پس او اول کسی است که
ایمان آورد بخدا و رسول او و از این امت و اوست که جان خود را فدای حضرت رسول کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعالی
میکرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان و زنان عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و
قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و
نمی آمرزد او را و این امریست که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب
کند عذابی عظیم ابد الآباد که هرگز عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروز آتشی خواهید بود
که آتش افروز آن مردم اند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آنرا برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که من بشارت داده ام
گذشتگان از پیغمبران و مرسلان و منم خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین پس هر که شک نماید او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت
اولی و کسیکه شک کند در یک گفته از گفتهای من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در آنچه گفتیم بازگشت
او بسوی آتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان بر من و گرامی داشت مرا باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و
خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الآباد در همه احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستیکه او افضل مردم است
بعد از من از مردان و زنان و ببرکت ما حق تعالی روزی بر خلایق می فرستد و ایشان را از مهالک نجات میدهد ملعون است و مغضوب است
کسی که رد کند گفته مرا بر من هرچند موافق طبع او نباشد بدرستیکه جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را
اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید
از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین بدرستیکه خداوند عالمیان بیناست بکردارهای شما
ای گروه مردمان علی است جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله
یعنی ای حسرت بر آنچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب ع ای گروه مردمان تدبر نمائید در قرآن و بفهمید آیات
آنرا و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت ننمائید متشابهات آنرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجر کننده
آنرا و واضح نمیکند از برای شما تفسیر آنرا کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند
خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام می نمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن
ابیطالب است برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستیکه
علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچک ترست که در میان شما میگذارم و قرآن ثقل بزرگ تر است و ثقل چیزیرا

میگویند که تحمل آن بر سمع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم
جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستیکه
ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه باید شنوانیدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدرستیکه آنچه
گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستیکه نیست امیرالمؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و
حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد در مرتبه
که پاهای او برابر زانوی آنحضرت میرسید و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود باز داشت
پس فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر من است و وصی من است و حفظ کننده علم من است و خلیفه من است
بر امت من و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است
بآنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت
خدا اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشنده بیعت شکنندگان
و جور کنندگان و از دین بدر روندگان بامر خدا میگویم که آنچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست دار هر که او را
دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من
فرستاده که امامت از برای علی است و ولی تو در وقتی که من بیان کنم آنرا برای مردم و نصب کنم او را بسبب آنکه خواستی
که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی برایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام
را پس فرمودی که و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام
دینی را پس هرگز از او قبول نمی شود و او در آخرت از زیانکاران است خداوندا ترا گواه میگیرم که آنچه درین باب فرستاده
من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا ننماید
باو و با امامانی که بعد از و هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حق تعالی حبط مینماید عملهای
ایشانرا و ابد الآباد در جهنم خواهند بود و سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشانرا ای طوائف مسلمانان اینست علی
بن ابیطالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیکترین شما بمن و عزیزترین شما بمن و خداوند عزیز جلیل
و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده است آیه در شان پسندیدگان مگر آنکه در شان او نازل شده است و خطاب یا
ایها الذین آمنوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ آیه و وحی در قرآن فرو نیامده
است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سوره هل اتی علی الانسان نداده است مگر از برای او و آن سوره را در حق
غیر او نازل نگردانیده است و بآن سوره مدح نکرده است غیر او را ای گروه مسلمانان علی ست یاور دین خدا و اوست جهاد
کننده در حمایت رسول خدا و اوست پرهیزگار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما بهترین
اوصیای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوائف مردمان ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت
من از صلب علی است ای طوائف مردمان بدرستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما

و می لغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستیکه آدم را فرستادند بزمین بسبب یک خطا و حال آنکه او برگزیدهٔ خداوند جلیل بود پس
چگونه خواهد بود حال شما در می لغزد حق تعالی و حال آنکه شما آیند که میدانید و از شما جمعی هستند که دشمنان خدایند بدرستیکه دشمن نمیدارد علی را
مگر بدبختی و دوست نمیدارد علی را مگر پرهیزگاری و ایمان نمی آورد بعلی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد بخدا
سوگند یاد میکنم که در شأن علی نازل شد سورهٔ عصر ای گروه مردمان بدرستیکه خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست
بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدن است و ممیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان
ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بآن نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور از جانب
خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابیطالب پس در نسل او که امامان بحق اند تا قائم مهدی که اخذ میکند
بحق خدا و هر حقی که مارا بوده است زیرا که خداوند عالمیان مارا حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت
کنندگان و گناهکاران و ستمگاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شمارا اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان آیا
اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسی که از دین برگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند و بزودی
جزا خواهد داد شکر کنندگان را بدانید که علی موصوف است بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب اویند باین صفات
موصوف اند ای گروه مسلمانان منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و می یابد شمارا بعذابی عظیم از نزد خود
بدرستیکه او بمرصاد جزا دهنده کافران است ای طوائف مسلمانان بعد از من پیشوائی چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم
و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستیکه
این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جائیست جای گاه
متکبران بدرستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند بر صحیفهٔ خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه
کدام است مگر جماعتی قلیل از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند و مراد از صحیفه آنست که در همین سفر منافقان در میان کعبه نوشتند
و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی بن ابیطالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوائف مسلمانان بدرستیکه من
میسپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم آنچه مأمور بآن شده بودم تا حجتی گردد بر هر که
حاضر است و هر که غائب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید
که برسانند حاضران بغائبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند خدا
لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب میگردند که سنفرغ لکم
ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شمارا تا جدا
گرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مؤمن و حق تعالی شمارا مطلع بر غیب نگردانیده است تا فتنه نشود و مؤمن و منافق را نخواهید شناخت
ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا
شهرهائی را که اهل آنها ستمکارانند چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و این امام شماست و ولی امر شماست و او محل وعدهای خداست
که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست میگرداند وعدهٔ خود را ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند پیش از شما

اگر پیشینیان هم خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد کرد آیندگان را ای گروه مردمان بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم
علی را و نهی نمودم او را و دانست او امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی و اطاعت نمائید
او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا برشد و صلاح برسید و بازگردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر
پراکنده مشوید ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان من که
از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت می نمایند بحق و بحق درمیان مردم عدالت می کنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و
فرمود که این سوره درمیان ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسی
نیست بر ایشان و اندوهناک نمی شوند در قیامت و بدرستیکه ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند و بدانید که دشمنان علی اهل
شقاقند که تجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطین اند که القا می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای
آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستیکه دوستان علی و ذریت او مومنانی چنداند که حق تعالی وصف کرده است ایشانرا در این آیه که لا تجد قوما
یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران
ایشان یا پسران یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستیکه دوستان ایشان آنجماعتند که حق تعالی وصف کرده است
ایشان را در این آیه الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون یعنی آنان که ایمان آوردند و نپوشانیدند
ایمان خود را بستمی این جماعت مر ایشانراست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان بازرسید که بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که داخل
بهشت میشوند ایمنان و استقبال می نمایند ملائکه ایشان را بسلام و خطاب می نمایند ایشانرا که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت
که جاوید بمانید در آن و بدرستیکه اولیای ایشانند که حق تعالی میفرماید که داخل بهشت میشوند بحساب و بدرستیکه دشمنان ایشان آتش فروز
جهنم اند و دشمنان ایشان آنانند که می شنوند از جهنم صدای مهیبی و می بینند از آن خروشیدن و غریدن عجیبی هرگاه که داخل میشوند
در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستیکه دشمنان ایشان آنهایند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که هرگاه می اندازند
در جهنم فوجی را سوال می نمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترسانندهٔ گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترسانندهٔ پس تکذیب او
کردیم و گفتیم دروغ میگوئید خدا چیزی نفرستاده است و بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که می ترسند از پروردگار خود بسبب امری چند که
غائب است از دیدهای ایشان ایشانراست آمرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوتست میان جهنم
و بهشت پس دشمن ما کسی است که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست
داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علی است هدایت کننده چنانچه حق تعالی فرموده است که انما انت منذر ولکل قوم هاد ای گروه
مردمان من پیغمبرم و علی وصی من است و بدرستیکه خاتم امامان از ما است و او است قائم بحق و مهدی و بدرستیکه او است غالب شونده
بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمگاران و او است فتح کننده قلعهها و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب
کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و صاحب آن نکرده اند و او است یاری کننده دین خدا و اوست آب برگیرنده از دریای بی پایان
علوم حق تعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او و اوست پسندیده خدا و

برگزیدهٔ او و او وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد در دست کردار و اوست که حق تعالی امر امامت را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او گذشته است و اوست که حجتش باقی است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچکس بر او غالب نمیگردد و هیچ کس برابر او یاری نمییابد و اوست ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من بشما می فهماند و بدانید که بعد از انقضای خطبهٔ خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن بخود او میرساند و کسی که وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستیکه حج و عمره از شعایر دین خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند و هیچ خانواده تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی در عرفات وقوف نمیکند مگر آنکه خدا می آمرزد گناهان گذشتهٔ او را تا آن روز و امر میفرماید که چون حج را تمام کند عمل را از سر گیرد ای گروه مردمان حاجیان را مدد کرده میشوند و آنچه خرج میکنند خدا عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانهٔ کعبه را با کمال دین و دانائی مسائل آن و برمگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را بآن امر کرده است که اگر مدت بر شما بگذرد و بآن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را او و با آن کسی که خدا او را آفریده است از من و از اولاد من خبر میدهد شما را بآنچه سؤال کنید از آن و بیان می کنند از برای شما آنچه را ندانید بدرستیکه حلال و حرام زیاده از آنست که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را بشما و امر کنم بهمه حلالها و نهی کنم از همهٔ حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مأمور شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیرالمؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم رسیده اند ایشان امامان خلق اند تا روز قیامت و قائم ایشان است که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد آرید آنها را و حفظ کنید و یکدیگر را بآنها وصیت نمائید و آنها را بدل مکنید و تغییر مدهید و برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام بآنچه گفتم و سخنان مرا بدیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمیباشد مگر با امام معصوم ای گروه مردم قرآن شما را میشناساند و دلالت مینماید که ائمه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حق تعالی در قصهٔ حضرت ابراهیم فرموده است که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه که باقی است در عقب او پس از این آیه ظاهر شد که میباید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد و ذریت امیرالمؤمنین از نسل ابراهیم اند و محتمل است که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرآنی راجع بحضرت امیرالمؤمنین باشد پس حضرت فرمود که من نیز

بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی‌شوید تا متمسک باشید بقرآن و ایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید
او و حذر نمائید از قیامت چنانچه حق تعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و بیاد آورید مردن را و حساب
را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن پروردگار بندگان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی پس هرکه حسنه بیاورد
ثواب میبرد و هرکه با سیئه بیاید او در بهشت نصیبی نیست و در اخبار وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیرالمؤمنین است
ای گروه مردمان شما زیاده از آن اید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما
بگیرم آنچه بر خود لازم گردانیده‌اید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابیطالب از پادشاهی مومنان و از برای آنها که می‌آیند
از علی از امامانی که از من و از او بهم میرسند چنانچه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید
شنوندگانیم و اطاعت کنندگانیم و راضیم و انقیاد می‌نمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او
که از صلب او بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم بر این امر بدلهای خود و جانهای خود و بزبانهای خود و دستهای خود و بر این
زندگانی می‌کنیم و بر این اعتقاد می‌میریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی
در آن نداریم و برنمیگردیم از عهد خود و نمی‌شکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم خدا را و ترا و علی امیر مؤمنان را و
امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان او خواهند بود اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریت حسین‌اند
حق تعالی برای امامت نصب کرده است و بگوئید که اطاعت کردیم خدا را و ترا و علی را و امامان از ذریت علی را آنچه گفتی عهدی و
پیمان محکمی که گرفته شده است برای امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب
نمی‌کنیم بآنچه گفتیم بدل و در خاطر خود نمی‌یابیم که این اعتقاد را برگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما
گواهی بر بیعت گواهی میگیریم هرکه اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا و خدا بزرگتر
است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان چه میگوئید بدرستیکه حق تعالی هر صدائی را میشنود و هر پنهانی هر نفسی را میداند پس
هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هرکه گمراه شود ضرر گمراهی باو عاید میگردد و هرکه بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست رحمت خدا
بر بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیرمؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که
کلمه باقیه‌اند تا روز قیامت خدا هلاک میگرداند هرکه را غدر کند و رحم میکند هرکه را وفا کند و هرکه بیعت را بشکند ضرر شکستن باو عاید میگردد و هرکه وفا کند
به بیعت مزد عظیم از حق تعالی می‌یابد ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم بشما و سلام کنید بر علی بامارت و پادشاهی مومنان و بگوئید شنیدیم
و اطاعت کردیم و از تو طلب می‌نمائیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت
کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستیکه فضائل علی بن ابیطالب نزد خداوند عالمیان که فرستاده است
و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آنست که در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هرکه خبر دهد
بفضائل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هرکه اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او
را که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات
عالیه آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن او بامارت مومنان ایشانند مقربان و فائز گردیده‌اند

برجمهای عظیم در جنات نعیم ای گروه مردان بگوئید سخنی را که خدا را از شما را می گیرد پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند هیچ ضرر
بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آورند بآنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر
مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان والحمد لله رب العالمین پس همه صحابه آواز بلند کردند و گفتند شنیدیم
و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کرد خدا و رسول او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا
و امیرالمؤمنین و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیرالمؤمنین بیعت کرد ابوبکر بود و
بعد از و عمر و بعد از او ابوعبیده جراح و بعد از او سالم مولی حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه منافق بودند و محتمل است که عثمان بجای
یکی از اینها باشد و بعد از آن سائر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه بحسب مراتب خود بیعت کردند و بیعت آن روز کشید تا وقت نماز
شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد و باز مشغول بیعت شدند تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند
و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب سنت بدست دادن
و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میگرفتند و
در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مردی از انصار در وقت وفات حذیفة بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال
غاصبان خلافت و منقلبان امت سوال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول از جانب خداوند عالمیان مامور
بحج گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سائر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه
حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد
و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین
من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء
ما یحکمون یعنی آیا گمان می برند مردم که واگذاشته میشوند ایشان بآنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان
کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید
دروغگویان را آیا گمان می کنند آنانکه کارهای بد می کنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان
بد حکمی است که می کنند ایشان پس حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام
میرساند و می فرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند
در میان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنانکه اطاعت
می نمایند رسول خدا را در آنچه امر می نماید ایشان را بآن راست گویانند که خدا فرموده است در این آیه و آنها که مخالفت
امر او می نمایند دروغ گویانند در دعوی ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و
بهشت او و حق تعالی امر می نماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابیطالب را و وصیت نمائی
بسوی او پس خلیفه ایست که قائم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و
فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که این است بآن امتحان کرده می شوند و حق تعالی ترا امر

می نماید که تعلیم دهی انچه را تعلیم تو کرده است و او را طلب نمائی که حفظ نماید جمیع آن چیزهایی را که خدا ترا طلب حفظ آنها
نموده است و باو بسپاری جمیع امانتهای خود را که او وصی تست بدرستیکه ای محمد ما برگزیدیم از میان بندگان خود که پیغمبر
من باشی و برگزیدیم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را یک شب و یک روز با او خلوت
کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و انچه جبرئیل وحی کرده بود درین باب همه را با نحضرت گفت و
این در روز نوبه عائشه بود پس عائشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت روانه گردانید
و متوجه جواب او نگردید عائشه گفت که چرا رو از من میگردانی و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در ان باشد حضرت
فرمود که راست گفتی آن امریست که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادتمند گرداند و توفیق قبول آن بیابد و ایمان
بآن بیاورد و من مامور بآن شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام بآن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد
عائشه گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم و اخذ نمایم بانچه صلاح من در انست حضرت
فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی آنرا و پنهان داری آن را تا وقتیکه بهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی
حق تعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا
و رسول و اگر ضایع گردانی آنرا و ترک نمائی رعایت آن چیزی را که بتو القا می نمایم از این امر کافر خواهی شد بپروردگار خود و ثواب
تو حبط خواهد شد و ذمت خدا و رسول از تو بیزار خواهد گردید و از جمله زیان کاران خواهی بود و اعمال تو هیچ ضرری بخدا و
رسول او نخواهد رسید پس آن منافقه متعهد شد که حفظ نماید آنرا و افشا نکند و ایمان بیاورد بآن و رعایت آن بکند پس حضرت رسول باو
گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده است و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم در میان
مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند و
من اطاعت امر پروردگار خود خواهم کرد و فرموده پروردگار خود را بعمل می آورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامیکه حق تعالی
مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن منافقه ضامن اینها شد و حق تعالی حضرت رسول را مطلع گردانیده بود بهر خیانتی
که عائشه و حفصه و پدرهای ایشان در این باب کردند پس عائشه بزودی آن خبر را بحفصه گفت و هر یک از آن دو منافقه آن راز را
بپدر خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع
گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت بسنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت
او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستیکه محمد با شما بظاهر شما عمل میکرد
و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خاطر خود از شما میابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیشتر انچه رای همه است
در این باب قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند
تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز این عمل کردند در غزوه تبوک پس در آنجا حق تعالی
شر ایشان را از پیغمبر خود گردانید و مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطیه کردند که آنحضرت را بناگاه هلاک گردانند یا زهری بآنحضرت
بخورانند و ایشان را میسر نشد پس در این وقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند

و منافقان آنچه از آنها مذکور شد بخاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت
پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که رم دهند ناقهٔ رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت
که چون بمدینه آید حضرت امیرالمؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت
فرمود پس در روز سوم جبرئیل آخر سورهٔ حجر را برای آنحضرت آورد که ولنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سوال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه
مامور بآن گردیده‌ای و رو بگردان از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که ترا استهزا می‌نمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت
حرکت می‌فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفهٔ خود گرداند چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل بر آن حضرت
نازل شد و آیهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را آورد تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین حذیفه گفت که مراد
از کافران آنهایند که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول فرمود که یا جبرئیل نمی‌بینی که من چنین بسرعت میروم
که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب جبرئیل گفت که حق تعالی ترا امر می‌نماید که فردا ولایت
حضرت امیر را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود آئی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاءالله پس در آن
وقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم نماز گذارد و امر فرمود که مردم
جمع شوند پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و بآواز بلند ندا
ولایت آنحضرت را در میان مردم در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر فرمود ایشان را [illegible]
بعد از آنحضرت و ایشان را خبر داد که آنچه میگوید از جانب خداوند عالمیان است و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی [illegible]
بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس حضرت علی مولای او است
فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند
پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچ یک سخنی با ایشان نگفتند و ابوبکر و عمر پیشتر رفته بودند بر جحفه پس حضرت رسول فرستاد و ایشان را
برگردانید و چون آمدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابو قحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امت است بعد از من
پس ایشان گفتند که آیا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت
کردند و حضرت روانه شد و در بقیهٔ آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبهٔ هرشی رسید پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر
آن عقبه ایستادند و با خود دبه‌ها برده بودند و میان دبه‌ها را پر از سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت رسول نزدیک
عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بسر آن عقبه رسیدیم
و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه‌ها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا گردانیدند پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را
بیندازد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس خدای تعالی
ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم
و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت من باشی پس آن منافقان نزدیک ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من

و عمار شتر را کشیدیم مرد با ایشان نزدیدیم و شب بسیار تاریک بود پس آن منافقان برگشتند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله
کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمی فرستی
گروهی را که سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند آنکه دعوت کرد
گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان
غالب گردید ایشان را کشت و لیکن بگذار ایشان را ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا
میدهد پس مضطر خواهد گردانید ایشان را بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت
یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمیخواستم که آنها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت
شدم حضرت فرمود که ای حذیفه گویا شک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو سر بالا کن بسوی ایشان نظر کن
پس نظر بجانب ایشان افگندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی تابید و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آنقدر
مکث نمود که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم
که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بودند نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت که نام بر ایشان را از برای
من خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده
بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه و
اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و
انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را دیدم که از عقبه بزیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت
از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیگر راز میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کند که سه نفر
با یکدیگر جمع نشوند که راز گویند بامر پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده
را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که آیا رسول خدا نهی نکرد از آنکه سه کس بر یک رازی مجتمع نشوند بخدا سوگند که اگر خبر ندهید
آن رازی که در میان دارید بر آینه نزد رسول خدا میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان
خدا را که هرگاه این راز ما را بشنوی اگر خواهی داخل گردی در امر ما که بسبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و
محمد را بر سر ما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست و سالم کینه و عداوت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب زیاده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم
و هم سوگند گردیم که اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد
میکند در این امر و مخالفت شما نمی نماید منم پس بخدا سوگند می خورم که هیچ خانه آباده را بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم
هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچ یک عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که
من یکی از شما هستم پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان
نزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز چه راز با یکدیگر میگفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول الله یکدیگر را

در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب بر ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا و
کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما می کنید پس حضرت روانه شد تا داخل
مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامهٔ در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول
چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمؤمنین بود و آنکه در باب این امر تعلق با ابوبکر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگری را در این
امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سائر منافقان و صحیفه را
با ابوعبیده بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن پس انصاری با حذیفه گفت که آن منافقان که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند برای آن
راضی شدند که از قریش بودند آیا بچه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه آن نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه
از انصار و آزاد کردهٔ زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض آن منافقان آن بود که خلافت بعلی بن ابیطالب قرار نگیرد برای حسدی که
بر آنحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهائیکه او ریخته بود از ایشان
در راه خدا و ضربتهای که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول میدانستند و طلب میکردند خونهائی را که حضرت
رسول بدست علی بن ابیطالب و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل
گردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء
بنت عمیس بمن روایت کرد که در آن وقت زن ابوبکر بود و گفت که این جماعت جمع شدند در خانهٔ ابوبکر و در این باب مشورت میکردند
و توطیه می نمودند و اسماء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می فهمید تا آنکه رای ایشان بر آن قرار یافت
پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفهٔ مشئومه را باتفاق آرای فاسدهٔ ایشان نوشت و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان
این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و روسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصار که حق تعالی
مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بزبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه آرای خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند
و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که می آید از مسلمانان
بعد از ایشان اما بعد پس بدرستیکه خداوند عالمیان بنعمت و کرم خود مبعوث گردانید محمد را برسالت بسوی جمیع مردم بدین خود که آنرا
پسندیده بود از برای بندگانش پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نمائیم
بجمیع آنها تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را و فرائض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او
درجات عالیهٔ عقبی را بر منازل فانیهٔ دنیا پس روح او را قبض نمود و بسوی خود گرامی داشته شد و بنعمتهای ابدی منعم گردانید
بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته
باشند برای و خیرخواهی او بدرستیکه مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الآخر بدرستیکه رسول خدا خلیفه خود نکرد احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سائر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست
نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگویند دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت

اما آنچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن خلیفه خلفا آنست که جمع شوند صاحبان رای و عقلا و اهل مشورت نمایند در امور خود پس هر که را
بیابند که مستحق خلافت است او را والی گردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم آنکه رسول خدا خلیفه گردانیده است و نصب کرده است
او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امری است که میدانند
اصحاب رسول خدا آنرا از پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول بمیراث میباشد
یا آنکه کسی از آنحضرت میراث می برد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیدهیم بکسی آنچه
بجا میگذاریم مانند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از
برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزله ستارگانند
بهر یک از ایشان که اقتدا نمائید هدایت می یابید و اگر کسی دعوی کند که او مستحق امامت و خلافت است بسبب قرابتی که برسول خدا دارد
و خلافت مقصود است بر او و بر عقب او از فرزندان او که هر فرزند بمیراث برد از پدرش و در هر عصر و زمان چنان است و برای غیر ایشان صلاحیت
ندارد و سزاوار نیست که برای احدی از غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و هر که در زمین است بحق تعالی بمیراث برسد همه
خلق بمیرند پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان
میگوید و قول حکمش بر همه کس لازم است که ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است و
رسول خدا فرموده که امان مسلمانان یکی است سعی میکنند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند یک دست اند بر هر که غیر ایشان است
یعنی میباید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا پس
در راه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان
و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید او را
که کشتن او موجب صلاح امت است و بتحقیق که گفت رسول خدا که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و
ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدرستیکه اجتماع رحمت است و پراکندگی
موجب عذاب است و جمع نمی شوند امت من بر ضلالت هرگز بدرستیکه مسلمانان بمنزله یک دست اند بر دیگران زیرا که بیرون نمیرود از جماعت
مسلمانان مگر کسیکه مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یا در دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول
مباح گردانیده اند خون او را و حلال است کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه
نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه مهر شده را بابوعبیده منافق
دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و آن منافق آنرا از آنجا
بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود در وقتی که عمر هلاک شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود که فرمود دوست دارم
که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول ص نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود
تا آفتاب در آمد پس رو بجانب ابوعبیده منافق گردانید و بر سبیل تعرض فرمود که به به کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت
این آیه را بر ایشان خواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت

ایدیهم وویل لهم مما یکسبون یعنی وای بران گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند بآن ثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه مینویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن حضرت فرمود که شبیه اند باین جماعت مردانی چند که استخفا مینمایند از مردم و استخفا نمی نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه شب بسر می آرند بسخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد و آنها را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالم است پس حضرت فرمود که درین امت گروهی برسم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هر آئینه ایشان را می طلبیدم و گردنهای ایشان را میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که یا دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامیکه حضرت این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بمرتبهٔ احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانهٔ ام سلمه ماند و بخانهٔ زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه بنزد پدرهای را بپدرهای خود شکایت کردند آن دو منافق گفتند که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بروید نزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت با او نمائید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریم است ممکن است که بلطائف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنند و او را با خود بر سر لطف آورید پس عایشه تنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آن حضرت را در خانهٔ ام سلمه یافت و حضرت امیر المومنین نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول فرمود که برای چکار آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیز ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا طلب که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابیطالب و فرمود که این برادر منست و وصی و وارث منست و قیام نماینده است بامور شما و بامور سائر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر چه شما را بآن امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس با حضرت امیر المومنین فرمود که یا علی این زنان را که بتو سفارش مینمایم ایشان را نگاه داری بکن و خرج ایشان را بکش مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشان را بامر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المومنین فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشانست سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان در مدارا دانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او بیزار گردید پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آنخانه که من ترا در آنخانه می گذارم و چندین هزار کس دور ترا فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار

دخواهی شد و در راهی که خواهی رفتن سگان آب حوئب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد شد
پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت رسول ص جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند
و هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامه بن زید را بر ایشان امیر گردانید
و امر کرد ایشان را که بروند بناحیهٔ شام پس ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج تهیهٔ سفر تازه هستیم
ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیهٔ سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان
را بآن احتیاج بود عطا کرد بایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون
رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار می کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از
کارسازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول ص از فرستادن اسامه بن زید و این جماعت با او آن بود که مدینه خالی از ایشان
شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان می فرمود و ترغیب و تحریص مینمود ایشان را
ناگاه حضرت بیمار شد بر بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت ص را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در
بیرون رفتن و تعلل می نمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و خباب بن منذر را
با جماعتی از انصار که ایشان را جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و خباب ایشان را از مدینه بیرون کردند و راندند
تا بلشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ص ترا فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه
شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و خباب بخدمت
حضرت ص مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول ص فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس
و خباب خلوت کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج
بودن در مدینه بیش از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این سخن را می گوئید گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است
و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس می مانیم
و انتظار می کشیم که ببینیم امر حضرت بر کجا منتهی میشود بعد از آن باین سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول
و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال
حضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن منافقه گفت که برو نزد ابوبکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول ص
بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم پس باز مرض حضرت
سنگین شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابوعبیده و هر که را
مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بآن ستم پیشگان رسید
دست صهیب را گرفتند و نزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جائز است که تخلف
نمائیم از مشاهدهٔ رسول خدا در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را
که کسی را مطلع نگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثهٔ مرگ آنحضرت را دریابد مرا خبر کنید

تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده بود
پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شد گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که آن
جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته
میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را و بلال مؤذن
رسول خدا در وقت ظهر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت
نداشت که بیرون رود علی بن ابیطالب علیه السلام را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین و فضل پسر عباس از این مرض از حضرت جدا نمیشدند
و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح آن روزی که آن منافقان در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعادت
معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه منافقه
صهیب را نزد پدرش ابوبکر فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی تواند بنماز حاضر شد و علی بن ابیطالب مشغول پرستاری
آنحضرت است تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکیست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار
می کشیدند که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین بیایند و نماز کنند بدستور عادت معهود ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که مرض حضرت رسول
سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا با آن منافق گفت که این پیغام کی بتو رسید
و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را
ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانه حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول آن
صدا را شنید و فرمود که ببینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید پرسید
برای چکار در را میزدی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و می گوید که حضرت مرا فرستاده است که در
جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر در جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شر بزرگیست که حضرت فرمود که دیشب
در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال خبر او را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید
بسوی مسجد پس بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت
عصابه بر سر بسته یک دست بر دوش علی انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت
بسیار داخل مسجد گردید در آن وقت ابوبکر در جای آن حضرت ایستاده بود و بر دور او را احاطه کرده بودند عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب
و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول را دیدند
که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت رسول نزد محراب رفت و ابوبکر را کشید
و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با حضرت
نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم
میرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابوبکر را ندید فرمود که ای گروه مردم تعجب نمی کنید از پسر
ابوقحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را

بان جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کردند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را
سرنگون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست حضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستیکه آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی
آن باید رفت بدرستیکه شما را گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش
روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیگردانم بر شما مگر چیزیرا
که قرآن حلال گردانیده است و حرام نمیگردانم بر شما مگر چیزی که قرآن حرام گردانیده است بدرستیکه در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید و دست از آنها
برندارید هرگز گمراه نمیشوید آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت من اند و این دو تا خلیفه من اند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بر من وارد شوند پس در آنجا سوال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و بتحقیق که در آن روز مردان
چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران شتران غریب را از حوض میرانند پس مردی چند
خواهند گفت از آنهائیکه ایشان را دور می کنند که من فلانم و فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم
ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر
فرود آمد و بحجره طاهره خود مراجعت فرمود و ابوبکر منافق پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمی کرد تا حضرت رسول بسرای
باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهلبیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان
مقرر فرموده بود و این سبب شد که منافقین دیگر غصب خلافت کردند پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه
دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند گردانیدند پس حذیفه گفت که ای انصاری در این امر
عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرت است برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حذیفه نام ببر از برای
من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن حذیفه گفت که این جماعت بودند ابوسفیان و
عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعید
و سهل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابوالاعور سلمی و مطیع بن اسود بدری و جمع دیگر بودند که نام ایشان و عدد
ایشان از خاطر من محو شده پس آن جوان انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا
که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردند حذیفه گفت که این جماعت سرکردهای قبیلها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و
هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می شنیدند و اطاعت او می نمودند و در اعماق دل
خبیث ایشان محبت ابوبکر منافق جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی میفرماید
که واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را و او را ضعیف گردانیدند پس آن جوان انصاری
سعادتمند گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری میجویم بسوی خدا
از ایشان و از کردارهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا بر وی مرا شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد حذیفه را و
متوجه خدمت حضرت امیرالمومنین گردید و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس حضرت

بعضی گفته‌اند که کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او پسران جوانی است که حضرت قرآن را باو داد و در برابر لشکریان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را بیمن حضرت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود و در این سال نیز جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طائف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال نیز فروه جزامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عرایضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استر سفیدی و اسبی و دراز گوشی و جامه چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه فرستاد و حضرت رسول جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا برسول او داد و چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او را از دین اسلام برگرداند او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بر دار کشید و گفته‌اند که ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ربیع الاول این سال برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده‌اند که در این سال گروهی از یمن در نیمه محرم بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدهائی بودند که بخدمت آنحضرت آمدند و ایضاً روایت کرده‌اند که در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنها نجات یافته اید بدرستیکه بعد از من فتنها رو خواهد داد از بابت پارهای شب تار که هر فتنه بعد از فتنهٔ خواهد بود و فتنهٔ لاحق بدتر از فتنهٔ سابق خواهد بود

باب پنجاهم

در بیان نوادر اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معارضات و مناظراتیکه میان آنحضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری و امثال ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمردند و گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشانرا از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب نزد تو می‌آیند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بندها ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشانرا طلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند آیا ایشان را پسندیده در میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق و میان ما ایشانرا از خود دور کن شاید که اگر ایشانرا دور کنی ما متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده‌اند که چون حضرت بسیار حریص بود در اسلام ایشان باین معنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید که در این باب نامه بنویسد و بعضی روایت کرده‌اند که حضرت راضی نشد و آن قوی است پس حق تعالی این آیات را فرستاد که و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة و العشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین و کذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا أهؤلاء

من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین یعنی مران از مجلس خود آنان را که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین غرض
ایشان رضای حق تعالی است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را
پس بوده باشی از ستمکاران و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف
گردانیده ایم تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا نیست خدا
داناتر بشکر کنندگان پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند که چون حق تعالی این آیات فرستاد حضرت رسول رو بجانب ما کرد
و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته بخدمت آنحضرت می نشستیم و هرگاه که آنحضرت میخواست
که برخیزد برمیخاست تا آنکه حق تعالی این آیات را فرستاد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی پس بعد از
نزول این آیه حضرت رسول آنقدر ما را نزدیک خود می نشانید که نزدیک بود که زانوهای ما بزانوی حضرت برسد و پیش از ما برنمیخاست
و چون میدانستیم که وقت برخاستن آنحضرت است برمیخاستیم و بعد از ما آنحضرت برمیخاست و با ما می گفت که شکر میکنیم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون
نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر نمایم نفس خود را با گروهی از امت خود و با شما زندگانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ثانی از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که سلمان فارسی عبائی داشت از پشم که بر روی آن طعام میخورد و شب آنرا بر خود می پوشانید
و روز آنرا ردای خود میگردانید پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عیینه بن حصن فزاری بخدمت آنحضرت آمد چون
نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار گرم در میان چنان عبائی عرق کرده بود متأذی شد و گفت یا رسول الله چون
ما نزد تو می آئیم این را از پیش خود دور گردان و چون ما بیرون رویم هر کرا خواهی بطلب پس حق تعالی این آیه را فرستاد که مضمونش این است
که صبر فرما نفس خود را با آنان که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان بردار
یا میخواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت مکن آن کسی را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عیینه و ایضاً علی بن ابراهیم در سبب
نزول آن آیات سابقه روایت کرده است که در مدینه گروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را اصحاب صفه می نامیدند برای آنکه حضرت
برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر کرده بود ایشان را که در آن صفه بسر برند و حضرت رسول بنفس نفیس خود تعهد احوال ایشان
مینمود و بعد اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان برمیداشت و نزد ایشان می آورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت می آمدند و با
ایشان می نشست و ایشان را نزدیک خود می نشانید و مونس ایشان بود و چون اغنیا و متنعمان اصحاب آنحضرت می آمدند این معنی را
بر آنحضرت انکار میکردند و میگفتند که ایشان را از خود دور گردان پس روزی مردی از انصار نزد آنحضرت آمد و مردی از اصحاب صفه نزد آنحضرت
حاضر بود و خود را بحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری دور نشست از ایشان چندانکه حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد
پس حضرت فرمود که گویا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری گفت که این جماعت را از پیش خود دور گردان پس حق تعالی این آیات را
فرستاد و خداوند عالمیان واجب گردانید بر حضرت رسول که سلام کند بر توبه کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود
که واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم
تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم یعنی چون بیایند نزد تو آنان که ایمان می آورند بآیات ما پس بگو که سلام بر شما باد نوشته است
پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستیکه هر که بکند از شما کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از آن

و اصلاح کار خود بکنند پس بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوة را بخدمت حضرت رسول
آوردند حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از آن بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند مائیم که بجنگ قیام می نمائیم
و دفع دشمن از او می کنیم و تقویت امر او می کنیم و او صدقات را بجماعتی میدهد که یاری او نمی کنند و هیچ فائده باو نمیرسانند پس حق تعالی
این آیات را فرستاد که ومنهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون ولو
انهم رضوا ما اتاهم الله ورسوله وقالوا حسبنا الله سیؤتینا الله من فضله ورسوله انا الی الله راغبون
یعنی از ایشان گروهی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس اگر داده شوند از آن خوشنود میگردند و اگر داده نشوند از آن پس
ناگاه خشمناک میشوند و اگر ایشان راضی می شدند بآنچه عطا میکنند بایشان خدا و رسول او و می گفتند بس است ما را خدا بزودی عطا
خواهد کرد بما خدا از فضل خود و رسول او بدرستیکه ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم هر آینه بهتر بود از برای ایشان و کلینی بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت رسول خدا آمد و بروایت دیگر او را خوله میگفتند و شوهرش اوس بن صامت
بود گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی باو نرسید اکنون
از او شکایت می نمایم بسوی تو فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی گفت که بمن گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه
بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول فرمود که حق تعالی در این حکم
چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و آن زن میگریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند
عالمیان و بسوی رسول خدا پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را
بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید فرمود که شوهر خود را بیاور و چون آن مرد حاضر شد حضرت از او پرسید که آیا تو بازن خود چنین
گفته گفت بلی حضرت فرمود که حق تعالی در باب تو و زوجه تو آیه چند فرستاده است و آیات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه
بر و از او جدا مشو که سخن ناروائی و دروغی گفته و آنچه حق تعالی حکم کرده است بآن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و آمرزید دیگر چنین سخنی مگو
پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند و علی بن
ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می آورد از ملبوسات و غیر آن و
چون داخل مدینه میشد در موضعی که آنرا احجار الزیت میگفتند فرود می آمد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم می نواخت و همه اهل مدینه
حتی زنان با که برای سودا و معامله و برای تنزه و تماشا میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول بر منبر بود و خطبه میخواند ناگاه
صدای طبل او بلند شد ناگاه آن جماعتی که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت
گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت نفر گفته اند
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو ومن
التجارة والله خیر الرازقین یعنی هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی سازی پراگنده شوند بسوی آن و ترا واگذارند ایستاده بگو یا محمد که آنچه نزد خدا است از
ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهندگانست پس حضرت رسول فرمود که اگر همه میرفتید و مرا تنها میگذاشتید هر آینه
در این وادی حق تعالی آتشی میفرستاد که همه را می سوخت و بروایت دیگر سنگ از آسمان بر شما میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام

روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسولؐ می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود میفرستاد و گاه بود که با او نامه میداد بجاها میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سوال نمود پس شخصی بآنحضرت عرض کرد که او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم حضرت رسول با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده میشد و جواب آنحضرت میگفت پس چون حضرتؐ نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت لبیک یا ابا القاسم حضرتؐ فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و گواهی بده که من پیغمبر خدایم پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبه سوم او را ندا فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود و باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که توئی رسول خدا و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسولؐ پدر او را گفت که بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او و چون حضرتؐ از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که امروز ببرکت من بنده را از آتش جهنم آزاد گردانید و قطب راوندی از حضرت صادقؑ روایت کرده است که حضرت رسولؐ در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود باصحاب خود که مردی از این دره پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است پس در آن زودی اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرتؐ رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که آیا حج خانه کعبه بکنی و زکوة را ادا کنی و غسل جنابت را بجا می آوری گفت اقرار کردم پس چون پاره راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرتؐ ایستاد و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند در آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی برحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاک شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعت است که ایمان آوردند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط نگردانیدند پس مبادرت کردند حور العین از برای او بمیوه های بهشت و در دهان او میگذاشتند و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسولؐ بلال را اسیر کرد جانه دختر زحاف اشجعی را چون بوادی النعام رسید آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد پس هرچه دوست میداشت آن زن از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسپان پدر خود سوار شد و گریخت و شهاب بن مازن که ملقب بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روان است پس آمدند ایشان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حال بلال را بحضرتؐ عرض کردند

و میگریستند حضرت فرمود که گریه را بگذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعائی چند کرد پس کفی از آب
گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخاست و بر پای فلک پیمای آنحضرت افتاد و می بوسید حضرت او را بوسید و گریه کرد و با او
این کار کردی ای بلال گفت جانه دختر زجاف با من این کار کرد و من عاشق او بودم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر
خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیرالمؤمنین و فرمود که در این وقت الحال رسید بمن جبرئیل از جانب
خداوند عالمیان که چون جانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش قبل و را مجاب ساخته بود و
چون نزد شهاب رفت و حال خود را نزد او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع
او شو که حق تعالی ترا بر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه برمیگردم پس حضرت امیرالمؤمنین با گروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت
طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید پس شهاب و جانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه
آورد و بر دست حضرت رسول بار دیگر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت که من عاشق او بودم
و اکنون شهاب باو احق است از من چون بلال این جوانمردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام مذکور است که
حضرت رسول روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بآنحضرت رسید و خاطر شریف
آنحضرت متعلق باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما می آورد و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه
بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان
را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول با اصحاب خود باستقبال
ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید بر حضرت رسول افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت
و قدم مکرم و رکاب محترم آنحضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید پس عبد الله
بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت پس همه لشکر از چهارپایان بزیر آمدند و بر آن حضرت صلوات فرستادند
و حضرت ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و فرزندان
ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را میدانستی هر آینه تعجب عظیمی
میکردی حضرت فرمود که من پیشتر نمیدانستم و لیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم تا آنکه پروردگار من
مرا تعلیم نمود چنانچه حق تعالی فرموده وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم و لیکن خبر دهید با آنچه واقع شده است برادران مومن خود را تا آنکه تصدیق
نمایند شما را به تحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل با آنچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند یا رسول الله چون نزدیک دشمن
رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان بقدر هزار نفر اند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان
از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان
خود میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا آنکه دفع کنند از قتل ما و
برگردند با این سبب ما جرأت کردیم بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان

چون نصف شب گذشت دروازهٔ شهر را گشودند و ما غافل در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن
حارثه بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس ایشان بر ما
آمدند در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود و براهها و طرق آن عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم با خود
گفتیم که بمهلکه افتادیم و در این شب تار نمیتوانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی‌بینیم ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم
ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتادة بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر
از دهان عبدالله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن‌تر از آفتاب این نورها
نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن‌تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید
ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه بر گرد ایشان بر آمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزلهٔ بینایان بودیم و ایشان بمنزلهٔ کوران
پس شمشیر کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم
و اموال و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان و اموال ایشان را بخدمت تو آورده‌ایم و هیچ امری عجیب‌تر ندیده بودیم از نورهائی که از دهان این جماعت ساطع
گردید که آن نوع تاریکی گردید بر دشمنان ما تا آنکه ما توانستیم ایشان را بقتل آوریم پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را بر آنکه
شما را تفضیل داد بسبب شعبان و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنگامیکه ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن
جائز نیست بیرون رفته بود و این نورها ظاهر شده بود بسبب عملهائی که از صاحبان این نورها ظاهر گردیده بود در روز اول ماه شعبان و حق تعالی برای
ثواب آن اعمال این نورها را در شب بیشتر بایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله بفرما که آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت
ایشان نمائیم و ثواب یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود
مردم را بر خیر و صلاح پس باین سبب حق تعالی پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت کرد در هنگامیکه تلاوت قرآن می‌نمود و اما
قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقتعالی او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبدالله بن
رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود باین سبب در این شب بهرهٔ او از ثواب زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش باو
گفتند که ما ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را آزار می‌کند و ما را عیب میکند و ما ایمن نیستیم از آنکه بر گردد بجای کار در بعضی از جنگها و دشمنان تو با
غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان او و ضرر او عبدالله گفت من پیشتر نمیدانستم که او بر شما
زیادتی میکند و شما از او کراهت دارید اگر میدانستم او را طلاق میگفتم ولکن الحال او را طلاق میگویم و از خود جدا میکنم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر می‌نمائید
از آن و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعالی این نور را بیشتر باو عطا کرد و اما زید
بن حارثه که از دهان او ساطع میگردید نوری روشن‌تر از آفتاب او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است پس سبب آن بود که حقتعالی
میدانست که از او عمل بزرگی صادر خواهد شد و باین سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران بآن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان
او گردید تا آنکه بسبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عمل آن بود که در روزی که در شب آن مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی از
منافقان نزد زید آمد و خواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس
گفت به به ای آن کسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام

بزرگ شد بسبب آنچه که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن خواهد گردید بآن نوری که امشب از تو ساطع شد پس گفت ای بنده خدا اجتناب
کن از افراط و سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و اگر من این گفتار
ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافر خواهم گردید ای بنده خدا میخواهی خبر دهم ترا بآنچه در اوائل اسلام واقع شد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول داخل
مدینه گردید و تزویج نمود علی بن ابیطالب فاطمه زهرا را ولد فاطمه حسن و حسین متولد شد از آن منافق گفت بلی پس گفت رسول خدا بسیار دوست میداشت
تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد میگفتند تا آنکه از برای حضرت امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین علیهما السلام
متولد شدند پس من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آن حضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا میکرد میگفتم که میخواهم مرا چنین ندا کنید
بلکه بگوئید که زید آزاد کرده رسول خدا زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم بحسن و حسین و پیوسته چنین بود تا حقتعالی کلام مرا
تصدیق نمود و این آیه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و ما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم
و ما جعل ادعیائکم ابنائکم یعنی نگردانیده خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی آدمی دو دل ندارد که با یک دل
محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بدیگران تفضیل دهد و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان
تفضیل دهد پس هر که دوست ایشانست باید او تفضیلات ایشان نماید و دشمنان ایشان برای چه جوید پس حقتعالی
فرمود که نگردانیده است خدا زنان شما را که ظهار میکنید با ایشان و ایشان را تشبیه مینمائید بمادران خود مادران شما و نگردانیده
است پسر خواندگان شما را پسران شما پس بعد از آن فرمود که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین
و المهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند
ببعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت بدوستان خود نیکوئی
و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات نازل شد دیگر زید را پسر حضرت نخواندند و میگفتند که زید آزاد کرده
رسول خدا پس پیوسته چنین میگفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول علی بن ابیطالب را برادر خود گردانید و دیگر
کسی را برادر آن حضرت نگفت پس زید گفت ای بنده خدا این مولای علی بن ابی طالب است و آزاد کرده او و سنت او و داماد رسول
خداست پس نظر بدرا بعلی مقدار مرتبه او را زیاده از اندازه او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را زیاده از مرتبه خود بلند کردند و
کافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسول فرمود که حقتعالی زید را بآن سبب زیادتی داد و بآن او را برتری داد و امتیاز داد از برای آنکه او
مرتبه خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است آنچه حقتعالی از برای زید در آخرت
بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده بمرتبه ایست که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کم است بجنب آن و چون زید
بصحرای محشر در آید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر او و از
زیر پای او بقدر هزار ساله راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول بجانب آسمان نظر
کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از آسمان بزمین آمدند طلب کنند
بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند پس بآسمان
بالا رفتند گفتند پروردگارا بنده ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در آن نیافتیم

که بیمار بود پس حقتعالی فرمود که برای بنده من بنویسید آنچه در صحت بجای می آورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند من
است زیرا که و بفضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسیم از برای او ثواب آنرا چون خود حبس کرده ام آنرا از او و ایضا کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش
از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه میکرد در منازعه با آن حضرت پس حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان
چشمهای آنحضرت و متغیر شد رنگ مبارک آنحضرت و ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
که این مرد سخی و جوانمرد است که طعام میخوراند بمردم پس غضب از آنحضرت زائل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی
و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر آینه بر تو سخت میگرفتم و ترا عبرت میگردانیدم برای آنها که در عقب تواند پس آن مرد گفت که پروردگار تو
سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی
که ترا براستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که باو عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی
نزد رسول خدا آمد و گفت من مردی پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم آیا ممکن است که مرا یاری
کنی در تنگی روزگار خود پس حضرت بر صحابه نظر کرد و صحابه بآنحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنوانید پس مردی برخاست
و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است پس او را بخانه خود برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و باو داد و آن
مرد پیر گفت که اینها همه را بمن میدهی گفت بلی آن مرد پیر گفت که بگیر زر خود را که من نه از جنم و نه از انس و لیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که
مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کننده نعمت خدا یافتم ترا خدای تعالی جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله مرا موعظه تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن آنمرد گفت که اکتفا
کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون باهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند
چون اینحالت را مشاهده نمود نائره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظه رسول خدا که حضرت فرمود که
غضب مکن پس سلاح را انداخت و آمد نزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی
که در آن اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت می کشم و دیت آنها را بشما میرسانم پس ایشان گفتند هرچه از این باب واقع شده باشد
همه را بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در تفسیر فرات بن ابراهیم
و غیر آن مذکور است که حضرت رسول ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنو ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله
عداوتی بود پس چون نزد قبیله ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از عداوت چیزی باقی هست یا نه پس ولید
از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون این خبر بآن قبیله
رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است و لیکن میان ما و او عداوتی بود در
جاهلیت و ترسیدیم که با ما معاتبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه میفرستم بر سر شما مردی را که نزد
من بمنزله جان من است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را بر دوش حضرت امیرالمؤمنین زد و گفت آن مرد
اینست که می بینید پس حقتعالی در حق ولید این آیه را فرستاد که یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا

قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس تحقیق کنید
آن خبر را که مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و آخر پشیمان گردید پس حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت رسول در بازار مدینه بر گندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو می نمود پس با فروشنده آن طعام گفت که طعام تو بسیار نیکو می نماید
و از قیمت آن سوال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور چون چنین کرد از زیر آن
طعام زبونی بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که اعرابی بخدمت رسول خدا آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ
ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که ای اعرابی آیا بزبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبها و دندانها باشد حضرت
فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزی بآدمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضررش بآخرت
این کس نمیرساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند بآن
اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزاد کرده رسول خدا بسیار آنحضرت را دوست میداشت
و بر مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث
تغیر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر آنکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بیتاب میگردم
از مفارقت تو تا بخدمت تو نرسم ساکت نمیشوم پس بیاد آخرت افتادم و می ترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران
باعلای درجات جنان بالا میبرند و اگر من داخل بهشت شوم در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت
نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل شد ومن یطع الله والرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروه اند که خدا انعام کرده است
بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده
است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوب تر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی
بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مؤلفة قلوبهم که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعت اند ابوسفیان
پدر معاویه و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان بن امیه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن عوف و علقمة بن علاثه و
حضرت رسول هر یک از ایشان را صد شتر داد با اعیان آنها و زیاده و کم و ایضا روایت کرده است که عبدالله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت
می نشست و سخن حضرت را می شنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه مردی
از منافقان نمامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که مرد سیاهی است و موی
بسیاری در سر دارد و دو چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند بآنها گمان میکنی که دو قدرانند و بزبان او شیطان سخن میگوید پس حضرت او را طلبید
خبر جبرئیل را باو نقل کرد او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر چنین مکن با آنکه میدانست
که او دروغ می گوید پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود و گفت محمد اذن است یعنی آنچه میگوئی گوش میدهد و قبول میکند
حق تعالی او را خبر داد که من نمامی میکنم و خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نکردم از من

[illegible] قبول کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن
للمؤمنین علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را در آنچه بسوی او [illegible] و تصدیق می نماید آن منافق را در عذری که میگوید
بحسب ظاهر [illegible] مؤمنان آنهایند که بظاهر ایمان آورده اند [illegible] روایت کرده است که چون حق تعالی
از مردم قرض طلبید [illegible] صحابه [illegible] خود بایمان خود صدقه بخدمت آنحضرت می آوردند [illegible] انصاری صاعی از خرما آورد
بخدمت آنحضرت و گفت یا رسول الله من در این شب مزدوری کردم برای اجیری تا آنکه [illegible] پس یک صاع از برای عیال خود
نگاه داشتم و صاع دیگر آوردم [illegible] کار خود قرض بدهم پس حضرت امر [illegible] منافقان
استهزا میکردند و گفتند [illegible] صاع او ولیکن غرض [illegible] صدقه بجهت رسول
باو بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه [illegible] در شأن ایشان نازل شده
ایضا [illegible] از حضرت [illegible] روایت کرده است که [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] منازعه بود [illegible] حضرت با او
گفت [illegible] راضی میشوی [illegible] رسول خدا [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] حضرت رسول که از
برای او حکم [illegible] خواهد کرد [illegible] او را بمحاکمه [illegible] پس [illegible] گفته بودم که این
[illegible] قبول [illegible] انصاف [illegible] که محمد را امیر [illegible] وحی آسمان [illegible] که در میان شما
[illegible] حق تعالی [illegible] فرستاد و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی و هرگاه
ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان [illegible] اعراض کنندگانند و رو از حق
میگردانند تا آخر آیات که در بیان [illegible] و شقاوت ایشان نازل گردیده و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بر باغی گذشت که در آنجا [illegible] عقبه بن ابی معیط [illegible] شده بودند و خوانندگی میکردند و شعری چند می خواندند در شماتت
بر شهادت سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب پس حضرت فرمود که خداوندا ایشان را [illegible] سرنگون گردانیدی و در
انداز ایشان را در آتش جهنم [illegible] و ایضا روایت کرده است که مردی از انصار درختی داشت [illegible] مردی و بی رخصت صاحب خانه
داخل میشد [illegible] حضرت رسول [illegible] از آن انصاری [illegible] حضرت صاحب درخت را طلبید فرمود که درخت خرمای خود را
بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو بدهم [illegible] آن بی سعادت قبول نکرد حضرت فرمود که بمن بفروش بمن بستانی که در بهشت
بتو بدهم باز قبول نکرد [illegible] ابوالدحداح نزد آن انصاری رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا
رسول الله این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض میدادی آن انصاری برای آن درخت بمن عوض بده
حضرت فرمود که برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها خواهد بود پس حق تعالی در این وقت این آیات را فرستاد
فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از
بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید مثوبت نیکو پس مهیا میگردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری
که او را بآسانی بسوی راحت کشد پس این آیات در شأن ابوالدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این آیات
دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق به ثواب آخرت نکرد چنانچه فرموده است که

واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی یعنی واما آن کسی که بخل ورزد بمال خود وخود را بی نیاز داند از ثواب خدا وتکذیب نماید بثواب نیکوئی خدا پس بزودی مهیا میگردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم در افتد ودر آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را پرهیزگارتر نامیده ومدح کرده است او را وآن انصاری را شقی تر نامیده ووعدهٔ جهنم برای او کرده ودر قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است ودر آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد وآن درخت خرما را خرید وشیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمائی داشت در خانهٔ خود که شاخ آن درخت بخانهٔ همسایهٔ او میل کرده بود وآن همسایه مرد فقیر عیال داری بود پس چون آن مرد می آمد بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانهٔ همسایه میریخت وعیال آن مرد فقیر آن خرماها را برمی چیدند وصاحب درخت فرود می آمد وخرماها را از دست ایشان می گرفت واگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد وخرما را از دهان ایشان بیرون می آورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را بخدمت حضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که برو وصاحب درخت را بطلب وفرمود که آن درخت خرمائیکه شاخش در خانهٔ آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم ومیوهٔ هیچ یک را مثل این درخت دوست نمیدارم وچون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود وآن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت بجا وبخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را من بگیرم وبشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من میشوی حضرت فرمود که بلی پس ابو الدحداح نزد صاحب درخت رفت ودرخت را طلب کرد که از او بخرد او گفت که آیا دانستی که حضرت رسول بعوض آن درختی در بهشت بمن داد ومن قبول نکردم ابو الدحداح گفت که آیا ارادهٔ فروختن آن داری یا نه صاحب درخت گفت نمی فروشم تا آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت آنقدر را بدهد گفت نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح گفت خوش قیمت بسیاری مطلبی بعوض یک درخت کج خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور وگواه بگیر که از این بیع پشیمان نشوی ابو الدحداح رفت وجماعتی را آورد وایشان را گواه گردانید وآن درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت رفت وگفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد وبتو بخشیدم آن را پس حضرت رسول بخانهٔ آن مرد فقیر تشریف برد وفرمود که این درخت خرما از تو واز عیال تست پس حق تعالی این آیات را فرستاد وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول بسیار می بستند ابو هریره وانس وعایشه ودر قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه ودروغ بستند بر حضرت رسول که کسی از آنحضرت میراث نمی برد عایشه وحفصه واوس بن حدثان وقطب راوندی روایت کرده است از وائل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم وهمه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم واطاعت خدا ورسول را اختیار نمودم وبخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من حضرت اصحاب خود را بقدوم

من خبر داده بود و فرموده بود که اینک اُئل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغب است بسوی اسلام و اطاعت کنندهٔ حق است و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهانست پس گفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وائل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده‌اند از عبدالله بن ابی رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این آیه را میخواند انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته وهنیئاً له بفضل الله الذی اتاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده‌ام گفتند یا ابارافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آن را بکش برخاستم و مار را کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدا جهاد بر ایشان هر که استطاعت داشته باشد باید که بدل منکر ایشان باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا قوت بدهد بر قتال ایشان حضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابورافع امین من است بر جان من و همچنین روایت نموده‌اند از عون بن عبدالله بن ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع گفت اینست آنچه حضرت رسالت می گفت که سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانهٔ خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجهٔ شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت مرد پیری بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا می گفت الحمد لله لقد اصبحت ولا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة وبیعة الرضوان وصلیت القبلتین وهاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدام اند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و هجرت دوم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سوم با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانهٔ حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمین مزرعه باو داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هشتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که ای گروه مردم دوست دارید آزاد کرده‌های ما را با دوستی شما آل ما را اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشان را دوست دارید بحق آن خدائی که محمد را براستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد صحابه گفتند که چگونه نفع می بخشد با محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان نزد حضرت امیرالمؤمنین خواهند آمد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبیلهٔ ربیعه و مضر بمثل عدد ربیعه و مضر پس میگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد و محبت تو پس حضرت از برای ایشان نامهٔ می نویسند که از صراط بآسانی بگذرند پس بآسانی از صراط میگذرند و بسلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان

رسول خدا مردی بود از انصار که او را ثعلبة بن حاطب میگفتند با نحضرت گفت که دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمی خواهی که مانند رسول خدا باشی اگر میل مال بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد و بار دیگر آن التماس نمود و گفت سوگند میخورم بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آئینه حقوق آن مال را بیرون کنم و بهر صاحب حقی او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندک وقتی گوسفندان او را بسیار گردانید که مدینه تنگی میکرد برای گوسفندان او پس از مدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن گردید پس باز بسیار شد بمرتبه که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندان او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة گرفتن خواهر جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حقتعالی این آیات در مذمت او فرستاد که ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما اتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بمن از فضل خود هر آئینه تصدق خواهم کرد و هر آئینه خواهم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بآن و گردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر می گفتند بخدمت حضرت رسول آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بدصورت و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بدصورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او میگردید بسبب عریانی و غربت او و هر روز یکصاع خرما برای او مقرر فرمود بصاع قدیمی که در زمان آنحضرت بود و دو جامه برا و پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حق تعالی وحی فرمود بر حضرت رسول که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که هر که دری از خانه خود در مسجد گشوده سد و دگر دانند مگر در خانه علی بن ابیطالب و فاطمه و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در آن غریبی پس امر کرد رسول خدا که درهای همه خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانه علی بن ابیطالب که آنرا مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که برای فقرای مسلمانان و غربای ایشان صفه و سقفی را بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفه بسر آورند پس همگی در آن صفه جمع شدند و آن را منزل خویش گزیدند پس پیوسته حضرت رسول تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هرگاه نزد او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان می نمودند و برای مهربانی حضرت نسبت بایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوة و صدقات خود را برای ایشان می آوردند پس روزی حضرت رسول نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رافت و مرحمت فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بآن زن از حرام نگاه میداشتی و یاری می نمود ترا بر دنیا و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که رغبت می نماید بسوی من و کدام زن بجانب

من میل میکنند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت رسول فرمود که ای جویبر بتحقیق که حق تعالی
پست گردانید بسبب اسلام آنان را که در جاهلیت شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزیز گردانید
برکت اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و
فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی
ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمند و حق تعالی حضرت آدم را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند و
او بدرستیکه محبوب ترین مردمان نزد خدا و نزد عالمیان در روز جزا کسی ست که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من
نمیدانم ای جویبر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسیکه از تو پرهیزگارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از
تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جویبر برو بسوی زیاد بن لبید بدرستیکه او شریف ترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب بگو
که منم فرستادهٔ رسول خدا بسوی تو و آن حضرت می فرماید که تزویج نما بجویبر دختر خود را که دلفا نام دارد پس جویبر رفت نزد زیاد
بن لبید در وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد
و سلام کرد براو و گفت ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسول با رسالتی بسوی تو فرستاده است آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان
زیاد گفت که رسالت آنحضرت را بلند بگو بدرستیکه آن موجب شرف و فخر من است پس گفت که حضرت رسول می فرماید که دختر خود
دلفا را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که آیا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است جویبر گفت که بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم پس
زیاد گفت که ما تزویج نمی کنیم دختران خود را مگر با ما که کفو ایشانند از قبائل انصار پس برو ای جویبر نزد رسول خدا تا من بخدمت
آنحضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جویبر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری
محمد و چون دلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید گفت این چه سخن بود که در میان تو و جویبر گذشت
زیاد گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول آورده بود و من او را چنین جواب گفتم دلفا گفت که جویبر هرگز دروغ
نخواهد بست بر رسول خدا در شهری که حضرت در آن شهر باشد پس بزودی بفرست که جویبر را برگرداند و چنین جواب ناملائمی را
بآنحضرت نرساند پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جویبر خوش آمدی در منزل ما ساعتی
قرار گیر تا من بخدمت حضرت رسول بروم و بسوی تو برگردم پس زیاد متوجه خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف آن حضرت
در آمد گفت یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی‌نمائیم
مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جویبر مومن است و مرد مومن کفو زن مومنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است
پس دختر خود را باو تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانهٔ خود برگشت و نزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود باو گفت پس دلفا گفت
که اگر معصیت نمائی رسول خدا را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجویبر زیاد چون این سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون آمد و
دست جویبر را گرفت و نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را باو تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد
و برگشت و تهیهٔ دختر خود را درست کرد و نزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر خود را بخانهٔ تو فرستیم جویبر گفت بخدا سوگند
که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کردند و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها آراستند و دو جامهٔ نفیس بجویبر

پوشانیدند پس دلفا را در آنخانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و بخانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر بآنخانه آمد عروسی
دید در نهایت حسن و جمال و خانهٔ دید با الوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جویبر بزاویهٔ خانه میل کرد و سجادهٔ
عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید
چون اذان صبح را شنیدند برد و از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از و پرسیدند که آیا دست بتو گذاشت گفت
نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی
داشتند و در روز سوم نیز چنین کردند و در روز سوم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول آمد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر و بخدا سوگند که او در آن مرتبه نبود که با او دختر دهیم و لیکن بسبب
وجوب اطاعت تو این قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده گفت ما خانهٔ از برای او مهیا کردیم
و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را با آن خانه فرستادیم و او را در آن خانه در آوردیم پس با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی
او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که
بر این منوال میگذراند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو آمدم و چنین گمان می برم که او ارادهٔ زنان ندارد
پس فکری در باب ما بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول جویبر را طلبید فرمود که آیا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جویبر گفت مگر من مرد
نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسیار حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر داده اند مرا بخلاف آنچه
خود را باین وصف می نمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه برای تو
دختر خوش روئی خوشبوئی را و تو داخل آن خانه شده غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده و با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته پس اگر میل بزنان داری
ترا چه باعث شده بر این پس جویبر گفت یا رسول الله مرا بخانهٔ گشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم
و دختر جوان نیکوروئی خوشبوئی را انتظار آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم
و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر می بردم پس چون دیدم که حق تعالی مرا چنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا
از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه
ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون آمدم و آن روز را
قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و من این شکر را کم می شمارم در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرامت
کرده و لیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول زیاد را طلبید و سخن جویبر را
باو رسانید پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعدهٔ خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت رسول متوجه
یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آن جنگ بدرجهٔ شهادت فائز گردید و برحمت حق تعالی
واصل شد و بعوض دلفا معانقهٔ حور را اختیار نمود و بدل خانهٔ زیاد نعمت ابد الآباد را گزید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جویبر
هیچ زن بی شوهر پرواتر نبود از زن جویبر یعنی شوهر بر جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلب گاران او بیشتر و عزت او در میان
قومش فزون تر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم مرد مومن فقیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوة ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و در وقت هیچ نماز غائب نبو
و آنحضرت پیوسته بر او رقت می نمود بسبب پریشانی و غربت او میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس چو
شد آمدن مالی از برای رسول خدا و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شده
پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیدی
آیا میخواهی که او را بی نیاز گردانی حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت
کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در حجره های مقدسه ایستاده و ا
بیرون آمدن آنحضرت می برد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که ما
نمی یابم که بآن تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن
پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت ادا نمود و چون از نماز ها فارغ شد حضرت
که برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو پس بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی
کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه را بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا
آورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و ا
و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را میدید که مشغول دنیا گر
و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانچه پیش از مشغول شدن بدنیا میکرد و حضرت باو میفرمود که ای سعد بتحقیق که ترا مشغول کرده ا
دنیا از نماز و سعد در جواب میگفت که چکنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مردیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که
متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم پس آنحضرت را از این حال سعد مشغو
از دین او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او آنحضرت را عارض شده بو
پس روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از حال سعد
کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر
دارم زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده پس جبرئیل گفت بدرستیکه محبت دنیا و مالهای آن فتنه ایست که آدمی را از یاد آخرت
میگرداند سعد را بگو که پس دهد بتو آن دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر بگیری آن دو درهم را بر می گردد بحالتی
که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای سعد آیا پس نمیدهی بمن آن دو درهم را که بتو دادم
گفت بلی میدهم و دویست درهم دیگر نیز میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر آن دو درهم چیزی نمی خواهم از تو پس
دو درهم را بآنحضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود برگشت و ایضا
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمردی گذشت
درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس نزد او ایستاد و فرمود که آیا میخواهی ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت
شد و میوه اش زود تر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما بسوی آن پس حضرت فرمود

که هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بدرستیکه هرگاه که این را بگوئی حق تعالی بعدد هر تسبیحی
درختی در بهشت ترا عطا می فرماید از انواع میوه‌ها و این تسبیحات از جملهٔ باقیات صالحات ست که حق تعالی در قرآن یاد فرموده
پس آن مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف گردانیدم بر فقرای مسلمانان و بقبض وقف
دادم پس حق تعالی این آیات را در شان او فرستاد که فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس کسیکه
عطا کرد مال در راه خدا و پرهیز کرد از معصیت او و تصدیق نمود ثواب نیکوئی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم براو و
توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چندی را که موجب راحت آخرت باشد و ایضاً بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا ص آمد و شکایت نمود بسوی آنحضرت همسایهٔ خود را که مرا آزار می رساند پس حضرت فرمود
که صبر کن بر آزار او پس مرتبهٔ دیگر آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون مرتبهٔ سوم شکایت کرد حضرت فرمود که چون وقت آمدن مردم شود بنماز جمعه
متاعهای خانهٔ خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که می آیند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشان را خبر ده که من بسبب آزار همسایه میخواهم
از خانهٔ خود بیرون روم چون چنین کرد آن همسایه بنزد او آمد و گفت متاعهای خود را بخانهٔ خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا آزار نکنم و بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص به حجرهٔ طاهرهٔ ام سلمه در آمد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید
که آیا زن حولا بخانهٔ شما آمده است ام سلمه گفت که بلی آمده است و شکایت از شوهر خود می نماید که نزدیک او نمی رود پس آن زن
از در در آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمی نماید حضرت فرمود که ای
زن حولا بوی خوش خود را زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را بآن خوشبو
گردانیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیداند که اگر رو بتو آورد چه ثوابها برایش حاصل است آن زن گفت که او را چه ثواب
هست بسبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود که بدرستیکه در وقتی که متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه می کنند و در ثواب
مانند کسی ست که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزد مانند برگ که از
درختان ریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می آید و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
سه زن بخدمت حضرت رسول ص آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند
و دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول ص از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین
میکشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمیخورند
و بوی خوش نمی بویند و نزد زنان خود نمیروند بدرستیکه من گوشت می خورم و بوی خوش میبویم و نزد زنان میروم پس هر که
سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مردی را مرگ حاضر
شد در زمان حضرت رسول خدا پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب
خود و بر بالین او حاضر شد و او بیهوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از او سوالی بکنم
پس آن مرد بهوش آمد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم پس حضرت پرسید که کدام
از اینها بتو نزدیکتر اند گفت سیاهی بمن نزدیکتر است از سفیدی پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود

می خواند اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک واقبل منی الیسیر من طاعتک پس باز بیهوش شد و باز حضرت با خطاب نمود که ساعتی براو سبک گردان تا از او سوال کنم پس بهوش باز آمد و حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت بسیار و سیاهی بسیار می بینم حضرت پرسید که کدام یک به تو نزدیکتر ند گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حق تعالی بیمار شما را زید پس حضرت صادق فرمود که هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که روزی رسول خدا در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک می گفتند دیدند که سرش از بیخوابی بزیر می آید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش رفته از او پرسیدند که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله بالیقین حضرت فرمود که هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله آنست که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده یقین بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خدا و ندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلائق همه محشور شده اند من در میان ایشانم و گویا من می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می کنند صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذب اند و استغاثه و فریاد می کنند و گویا زفیر آواز گوش من است پس حضرت باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که برا گرداری ثابت باش آن جوان گفت یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روز که شد او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق که براء بن معرور در مدینه بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء بآنحضرت ایمان آورده بود چون وفات شد و در آنوقت حضرت رسول با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آن وقت وصیت نمود که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در ثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن باین نحو نازل شد و جاری شد باین سنت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول خدا سخت شد و بسیار پریشان شد پس زن او گفت برو بخدمت رسول خدا و از آنحضرت چیزی سوال بکن پس آمد بخدمت رسول خدا و چون نظر آن حضرت برا افتاد فرمود که هر که از ما سوال میکند ما عطا می کنیم با و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا او را بی نیاز می گرداند پس آن مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست و برگشت بسوی زن خود و آنچه شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت که رسول خدا بشر است و غیب نمی داند پس برو و حاجت خود را باو بگو پس آن مرد بخدمت حضرت و باز چون نظر حضرت براو افتاد همان را فرمود که در مرتبه اول فرموده بود تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین کرد هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بعاریت گرفت و بجانب کوه رفت و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و بازار آورد و آن هیزم را به نیم مد آرد فروخت پس آنرا بخانه آورد و با عیال خود خورد پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از

اول آورده بود آورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع می نمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید پس
دیگر کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت رسول آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت گفت که من گفتم تو را که
که از ما سوال میکرد مال یا عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی می نماید حق تعالی او را بی نیاز میگرداند و بسند حسن از حضرت صادق روایت
کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس
گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتی است بزرگ فرمود که بگوئید که آن
است گفتند حاجت ما آنست که ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند و در زمین
نقش میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنیم آنچه گفتند نسبت بشما بشرط آنکه از هیچکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق
علیه السلام فرمود که ایشان چنان بآن شرط وفا کردند که گاه بود که یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراهت
داشت از این که بدیگری بگوید که تازیانه را بمن ده برای آنکه نمیخواست که سوال کند پس از اسپ خود فرود می آمد و تازیانه را
برمیداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او بآب نزدیک تر بود نمیگفت که آن آب را بمن ده تا آنکه بر میخاست
و آب را میخورد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول کسوه از حریر باسامه بن زید بخشید
پس اسامه آنرا پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود که بکن ای اسامه که این جامه را کسی می پوشد که در آخرت او را بهره نباشد
پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود و ایضاً بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول با قبیله بنی
سلمه گفت که کیست بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله سید ما مردیست که در او بخلی هست حضرت فرمود که کدام درد بدتر از بخل است
پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرگ شما آن مرد سفید پوست ست که او براء بن معرور است و ایضاً بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که شخصی حضرت رسول را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانه او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته
است پس تخمی از آن مرغ جدا شد و بزیر آمد و در میان دیوار میخی بود بر آن میخ بند شد و تخم نشکست و نیفتاد پس حضرت از آن
حال تعجب فرمود پس آن مرد گفت که یا رسول الله آیا تعجب کردی از این تخم بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است سوگند
یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی
بمال او نمیرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که مرد مالداری بخدمت حضرت رسول خدا آمد با جامه های
پاکیزه و در مجلس آنحضرت نشست پس مرد پریشانی با جامه های چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مالدار جامه خود را از زیر ران
او کشید پس حضرت او را عتاب نمود و فرمود که آیا ترسیدی که از پریشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی
باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامه های تو چرکین شود گفت نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا
همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت میدهد و هر نیکی را نزد من قبیح می نماید و بتحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای تدارک
اهانتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول بآن مرد پریشان خطاب نمود که آیا قبول می نمائی گفت نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت
می ترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول
در خانه نشسته بود و عائشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادریست برای قوم خود پس عائشه برخاست

داخل خانهٔ دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود چون داخل شد حضرت رو بسوی او گردانید و با بشاشت و خوشروئی با او سخن
فارغ شد و آن مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول و را ببدی یاد کردی و چون داخل شد با روی
باز ملاقات کردی و سخن نیک با او گفتی حضرت فرمود که از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی و برای بدی
او و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله منم فلان پسر فلان بن فلان تا آنکه
نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد حضرت فرمود که بدرستیکه تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی زینب حولاء عطر فروش نزد زنان حضرت رسول آمد پس حضرت بخانه در آمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت با او
فرمود که هرگاه نزد ما می آئی خانه های ما خوشبو میگردد زینب گفت که خانه های تو ببوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود
که ای زینب هرگاه چیزی فروشی احسان کن بمشتریان و فریب مده ایشان را بدرستیکه این بیشتر باعث پرهیزکاریست برای خدا و باقی
میدارد مال را و بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که سمره بن جندب را درخت خرمائی بود
مردی از انصار و خانهٔ انصاری بر در باغ بود و سمره می آمد و از میان خانهٔ انصاری میگذشت و بپای درخت خرمای خود میرفت بی آنکه
مطلع سازد ایشان را خبر کند پس آن مرد انصاری باو گفت که هرگاه میخواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب هر چه در این باب با سمره
سخن گفت ثمره نبخشید پس انصاری بخدمت حضرت رسول آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت نزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را باو
پیغام فرمود و فرمود که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت نیز ابا نمود چون ابا کرد حضرت
که آن درخت را بمن بفروش و با نا ابا نمود پس حضرت قیمتش را زیاده کرد و او ابا نمود تا آنکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس
فرمود که آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمای را که هر وقت که خواهی میوه اش را بآسانی توانی چید
پس باز آن بی سعادت ابا نمود پس آنحضرت در این وقت بانصاری فرمود که برو و درخت او را بکن و نزد او بیفکن که در دین ما
ضرری نمی باشد و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود و بر بعضی
چهار تکبیر میفرمود و چون چهار تکبیر می فرمود مردم میدانستند که آن مرده منافق است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا
کرد که خداوندا امکین بده بر ثمامه بن اثال و او یکی از روسای اهل شرک بود پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر
حضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میگردانم اول آنکه ترا
بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود فرمود که دوم آنکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی فدای
بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سوم آنکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود
که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه رها کردند پس ثمامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو
پیغمبر خدائی ولیکن نخواستم که در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق که در عهد رسول خدا
مردی بود که او را ذوالنمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و باین سبب او را ذوالنمره می گفتند پس روزی بخدمت رسول خدا
آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده [illegible] فرمود که حق تعالی در هر شبانه روزی هفده رکعت
نماز بر تو واجب گردانیده و روزه ماه مبارک رمضان بر تو واجب [illegible] حج را بر تو واجب گردانیده و اگر استطاعت رفتن

داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان مقدار و شرائط زکوة برای او نمود پس والنمرة گفت که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است بخواهم کرد حضرت فرمود که چرا زیاده از واجب نمی‌کنی گفت زیرا که مرا چنین بصورت آفریده است پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگار تو میفرماید سلام او را بده و النمرة برسانی و بگوئی او را که آیا راضی نیستی که حق تعالی ترا در روز قیامت بر حسن جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس والنمرة گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم که آنقدر بندگی ترا زیاده گردانم که از من خشنود گردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت هر آینه میزدم گردن جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافق اند و در کتاب اختصاص و غیر آن بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت شده است که روزی حضرت رسول اسپی از اعرابی بقیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد آن اسپ پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه بقیمت ارزان خرید آن اسپ را پس با اعرابی گفتند اگر این اسپ را ببازار میبردی باضعاف این قیمت میفروختی پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و از او التماس میکنم که اسپ مرا بمن باز دهد منافقان گفتند که چنین مکن زیرا که او مرد صالحیست چون زر ترا بیاورد منکر شو و بگو من باین قیمت نفروختم بتو چون چنین گوئی اسپ ترا بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول زر از برای او آورد اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد و گفت من اسپ را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسپ را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمه بن ثابت پیدا شد و چون مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسپ را بآنحضرت فروختی باین قیمت که میفرمایند اعرابی گفت وقتی که من اسپ را باو میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواهی میدهی پس حضرت رسول با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را دادی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای آسمان ها و ما ترا تصدیق میکنیم و ترا تصدیق نمیکنیم در ثمن یک اسپی پس حضرت رسول بامر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی آمدند بخدمت رسول خدا و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا را آزاد کرده شده از قبیله بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجاست خون گفت آشامیدم آنرا حضرت فرمود که ترا سزاوار نبود که چنین کنی و چون چنین کردی بنادانی حق تعالی آنرا حجابی گردانید میان تو و آتش جهنم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آنحضرت نمی نمود متوجه کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او بمشاهده جمال آنحضرت مشرف میشد پس روزی از روزها بخدمت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و پی کار خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بآن زودی برگشت کسی

او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده می‌نمودی پی کارهای خود میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی
گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدیکه نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی
برگشتم که بار دیگر از مشاهدهٔ جمال تو بهره‌مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را آشنا گفت پس بعد از آن آنحضرت چند روز او را
ندید چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که ما او را ندیدیم پس حضرت نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بازار زیت
فروشان رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد
و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود حضرت فرمود که آن چه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان
میکرد رسول خدا فرمود که بخدا سوگند یاد میکنیم که او مرا آنقدر دوست میداشت که اگر برده فروش می‌بود خدا او را می‌آمرزید مؤلف
گوید که یعنی برده فروشی که آزاد را آزاد فروشد و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا که جناب رسول متوجه بعضی از غزوات خود
گردیده بود در اثنای راه گروهی بآنجناب رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مؤمنانیم یا رسول الله آنجناب فرمود که ایمان شما بچه
مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می‌آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم بقضاهای خدا پس آنجناب فرمود که بردبارانند
دانایانند نزدیک است که از دانائی بمرتبهٔ پیغمبران برسند پس با ایشان خطاب فرمود که اگر چنانید که میگوئید پس بنا مکنید خانه را که در آن ساکن نخواهید شد
و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما همه بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت رسول نشسته بود ناگاه زن عریانی بخدمت آنحضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده‌ام مرا پاک
گردان و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب آن زن رسید و جامه بر سر او افکند حضرت فرمود که این زن چه نسبت
دارد تو گفت یا رسول الله زوجهٔ من است و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که برو او را بخانهٔ خود پس فرمود که چون غیرت
بر زنی غالب شد دیده‌اش بالای رود خانه را از پائین رود خانه فرق نمیکند و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی
از انصار در زمان حضرت رسول بسفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد
پس آن زن بخدمت حضرت رسول فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد
و در این وقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی که بعیادت او بروم حضرت فرمود در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش
سنگین شد و بار دیگر بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت
رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانهٔ خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزد آن
زن فرستاد که بدرستیکه حق تعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب طاعتی که شوهر خود را کردی و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت رسول در روز نحر رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه
زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را بدرستیکه اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود چون سخن را از حضرت شنیدند گریستند
پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت
فرمود که شما کافر بحق شوهران خود و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از برای زنان و در خطبهٔ خود فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند بزیورهای شما باشد و هر چند بیک خرما باشد هر چند

بضعف خرما باشد بدرستیکه بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت خویشان خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت
یا رسول الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم آیا نیستند از جمله ما دختران صبر در خانه صبر کننده و خواهران مهربان پس حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم از برای او رقت نمود و فرمود که شمائید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت بفرزندان
و خویشان اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوک میکنید هر آینه نمازگذارنده از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از ثبات بن سالم منقول است
که بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم از احوال عمر بن مسلم سوال فرمود گفتم صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است
حضرت سه مرتبه فرمود که کار شیطانست مگر نمیدانند که حضرت رسول تجارتی فرمود و قافله که از شام آمد متاع ایشان را خرید و آنقدر
نفع بهم رسید که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود خدا میفرماید که مردانیکه غافل نمیگرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت
صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه خوانانند میگویند که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میگویند تجارت میکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت
تفضیلت چنین کسی افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکند و بحدیث معتبر منقول است که چون زنان بخدمت حضرت رسول
هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند او زنان را ختنه میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت
بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زنان
را بسیار ته مبر و اندکی بگیر که روی را نورانی تر و رنگ را صافی تر میگرداند و نزد شوهر عزیزتر میدارد پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را
مشاطگی میکرد حضرت با او فرمود که چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست
ابروی ایشان را می برد و موهای دیگر از موی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این تقصیر رسیده روایت کرده است
از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد ما را خبر میدهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن
از برای دوستان خود از نعمتها و ما را خبر میدهد از جهنم و از آنچه مهیا گردانیده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها و
خواریها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این
خبر بحضرت رسول رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس
بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک خود برزده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود
که ای گروه مردمان من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است برسالت خود و برگزیده
است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع گردانیده بر آنچه خواسته است از غیب خود پس بپرسید
از آنچه خواهید پس بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سوال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در بهشت
و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر میدهد پس هر چه خواهید بپرسید
پس برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که
توئی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدرے بود که مردم او را بآن منسوب می ساختند چون آن مومن نسب خود را صحیح
یافت شاد شد و نشست پس برخاست مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر فلانی و بجای پدر او تا م[illegible] از جهه آنکه

عصمه را بردو بنی عصمه بدترین شعبهای قبیلهٔ بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم و پیش از آن مردم را گمان آن بود که او بحسب و نسب و بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان ست پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بشک و شبه بود و پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب برخاست و از ترس آنکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدیم به پروردگاری خدا و دین اسلام را برای خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم پناه می بریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی پردهٔ عصمت بر تو بپوشاند پس حضرت فرمود که اگر سوالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و صرفه خود را در سوال کردن ندانست پس حضرت امیر المومنین برخاست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حق تعالی آفرید مرا و ترا از دو عمود از نور که در زیر عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی میکردند پیش از آنکه حق تعالی خلائق را بیافریند بدو هزار سال پس از آن دو عمود نور دو نطفه سفید آفرید که برهم پیچیده بودند پس آن دو نطفه را منتقل گردانید از پشتهای بزرگوار برحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی چنانچه حق تعالی فرموده است که وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربك قديرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب نطفه بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از آن بشر حضرت امیر المومنین است که با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از توام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بخون من و توئی سبب و وسیلهٔ میان خدا و خلق بعد از من پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را بدرجات عالیه میرسانید یا علی خدا شناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من بتو هر که انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری خدا کرده است یا علی توئی نشانهٔ بزرگ خدا در زمین و توئی رکن اعظم خدائی در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایهٔ مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب خلائق با تست و بازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف قیامت موقف تست و حساب آن روز حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش پس از منبر فرود آمد و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هرگاه قریش در مجالس خود می نشستند و مردی از اهل بیت را می دیدند که میآمد سخن خود را قطع میکردند روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست که در مزبله بوده باشد چون این خبر بحضرت رسول رسید در غضب شد پس حضرت بیرون آمد و در مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای گروه مردمان من کیستم گفتند توئی رسول خدا فرمود منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس هرگاه که آن نور تسبیح الهی میکرد ملائکه تسبیح او

می گفتند پس چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم بزمین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح پس آن نور در صلب ابراهیم بود که او را بآتش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در بزرگوار ترین صلبها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجرۀ طیبۀ ما را از بهترین مغرسها از آبای شریفه و امهات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بزنا بدرستیکه ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه تا مهدی آخر الزمان بدرستیکه حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از ایشانم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابیطالب ست پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفۀ خود در میان امت خود بدرستیکه او اولی بنفس هر مومن است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را اگر مومنی و دشمن نمیدارد او را اگر کافری و او میخ زمین است بعد از من زمین برکت او قرار میگیرد و او ست کلمۀ تقوی که محبت او موجب نجات از آتش است و او ست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است آیا میخواهید که فرو نشانید نور خدا را بدهنها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستیکه حقتعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلائق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که هرگاه ستارۀ پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند ضرر نمیرساند بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم او و بیان کنندگان وحی اویند و معدنهای حکمت اویند هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان ست از قرآن جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برساند هر که حاضر است بغائبان آنچه گفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش +

باب پنجاه و یکم

در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت ست در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که از برای رسول خدا از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را بحضرت امیر المومنین ع تزویج نمود و تزویج کرد با بو العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را و بعثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از آنکه بخانۀ آن برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول ص در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریۀ قبطیه که بهدیه فرستاده بود از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول ص متولد شد از خدیجه قاسم و و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المومنین ع فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را با بو العاص بن ربیعه و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانۀ او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنگ بدر رفتند حضرت رسول رقیه را باو تزویج نمود و از برای آنحضرت ابراهیم از ماریۀ قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که اولاد امجاد آن سفیر عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور آنست که از برای آنحضرت سه پسر بوجود آمدند اول قاسم و آنحضرت را بآن سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آنجناب متولد شد دوم عبد الله

که بعد از بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب وطاهر گردانیدند سوم ابراهیم وبعضی گفته اند که پسران آنحضرت پنج بودند
وطاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبد الله وقول اول اشهر واصح است ومشهور آنست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد وبعضی برعکس
گفته اند وباتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند وابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود
ومشهور آنست که دختران آنحضرت چهار نفر بودند وهمه از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب وحضرت پیش از بعثت وحرام شدن دختر
دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود وامامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد وحضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت
آنحضرت امامه را بنکاح خود در آورد وبعد از شهادت آنحضرت مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحبالهٔ خود در آورد وابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین او را تزویج نمود وبعد
از شهادت آنحضرت بنکاح مغیرة بن نوفل در آمد پس او را [illegible] شدید عارض شد که زبانش بند آمد پس حضرت امام حسن وحضرت امام حسین
بربالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود واو را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را پس باو
میگفتند که آزاد کردی فلان غلام را واو اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند که فلان کار از برای تو میکنند واو اشاره بسر خود میکرد که بلی تا باین
روش وصیت کرد وآن دو بزرگوار اجازهٔ وصیت او نمودند ومنقول است که ابو العاص در جنگ بدر اسیر شد وزینب قلاده که حضرت خدیجه
باو داده بودند نزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود ورقت کرد واز صحابه طلب نمود
او را ببخشند وابو العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند وحضرت از ابو العاص شرط گرفت که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت حضرت
وا بفرستد وبشرط خود وفا نمود وزینب را فرستاد وبعد از آن خود بمدینه آمد ومسلمان شد چنانچه مجملی از قصهٔ او سابقاً مذکور شد وزینب در مدینه
سال هفتم هجرت وبروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد دوم رقیه گویند که او را عتبه پسر ابو لهب تزویج نمود در مکه وپیش از زفاف
او را طلاق گفت ودر مدینه عثمان او را تزویج نمود وعبد الله از او بوجود آمد در کودکی مرد ورقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنگامی
که جنگ بدر روداد سوم ام کلثوم واو را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود وگویند که در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد
مؤلف گوید که آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج ووفات ام کلثوم پیش از تزویج ووفات رقیه بوده است اقوی واصح است هر چند
ثانی اشهر است وجمعی از علمای خاصه وعامه را اعتقاد آنست که رقیه وام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت
رسول داشته وحضرت ایشان را تربیت کرده بود ودختر حقیقی آنجناب نبودند وبعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند وبر نفی این
دو قول روایات معتبره دلالت میکند وبدانکه مخالفان بر شیعه تشنیع میکنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود حضرت رسول دو دختر خود را باو
نمی نمود واین شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد
حق تعالی حرام گرداند دختر دادن بکافران چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابو العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود
وهمچنین رقیه وام کلثوم را بنابر مشهور میان مخالفان بعتبه وعتیق که پسران ابو لهب بودند وکافر بودند تزویج نموده بود وپیش از آنکه ایمان
تزویج نماید جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با آنکه در آخر بانکار
دن نص امیر المؤمنین وسائر کارهائی که موجب کفر است واز او صادر شد کافر ومرتد شده باشد جواب سوم که جواب حق
آنست که ایشان داخل منافقان بودند وبرای خوف وطمع بظاهر اظهار اسلام میکردند ودر باطن کافر بودند وحق تعالی

حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و
سائر احکام ظاهر ایشانرا با مسلمانان شریک گرداند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشانرا از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار نفاق
ایشان نمی نمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده که آنجناب بر عبدالله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز گذارد برای تالیف
قلب ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر داخل مسلمان بوده است دلالت نمی کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است
و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت
و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنجناب اظهار نفاق ایشان می نمود و اسلام
ظاهر ایشانرا قبول نمی نمود با آنجناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمی ماندند چنانچه بعد از آنجناب با امیرالمؤمنین ع بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل
این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و چهارم حضرت فاطمه که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد
انشاءالله تعالی و کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که
عیسی بن عبدالله قمی از آنجناب پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز
احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و
دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را براو مسلط کرد و
بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و بنحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت
و خود را چنان می نمود که مردیست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسپ و گوسفند و روغن می آورد و بهمه جا احوال خانه عثمان را
پرسید تا بخانه آن منافق رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا
انداختی و لب و دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته با این احوال چرا بمدینه آمده او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت
رسول که در خانه آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا بگریه بلند کرد پس
عثمان نزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که پدرت را خبر بده که مغیره در خانه من است زیرا که اعتقاد نداشت
که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون
این سخن را شنید و میدانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هرکه او را بیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان
کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد که مغیره در خانه عثمان است
در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را
بردار و برو بخانه دختر عم خود و اگر مغیره در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله
مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داده بلکه او را در زیر کرسی که جامهای بر روی آن افکنده اند پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن
حضرت امیرالمؤمنین عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد چون حضرت را
نظر بر او افتاد سر بزیر افگند و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آن منافق گفت که یا رسول الله این عم من
مغیره و بحق آنخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم پس حضرت

صادقؑ فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت
از او رو گردانید پس آن بیحیا بجانب راست حضرت آمد و باز دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس باز بجانب چپ آمد و باز
سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه
او را در مدینه یا در حوالی مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد آن منافق حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و
لعنت کن هر که او را در خانه خود جا بدهد و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را
که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه سفر او بکند و لعنت کن کسی را که او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا
پالان شتری بدهد و اینها را می شمرد بدست راست خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و آب
داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیه سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کننده آن همه را بجا آورد و در روز چهارم
او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد و چون بقدری
پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پاهایش روان شد پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد
و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق در فلان موضع است و حضرت
حضرت امیرالمؤمنینؑ را طلبید و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت دیگر حضرت زید و زبیر را با ایشان
پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیرالمؤمنینؑ او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه بآن گفت که من او را
بکشتم که او دعوی میکرد که برادرم را کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسولؐ زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده
پس عثمان منافق خبر قتل او را شنید نزد دختر حضرت رسول خدا آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانه من است تا آن
آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن منافق تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار
بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد حضرت
در جواب فرستاد که حیای خود را نگاهدار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس
چند مرتبه دیگر فرستاد بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این منافق
را کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابیطالبؑ را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را نزد من بیاور و اگر
آن منافق مانع شود و نگذارد او را بشمشیر خود بکش و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردید
چون حضرت رسول بدر خانه عثمان رسید حضرت امیرالمؤمنینؑ آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بآنجناب افتاد
گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را گشود
بر پدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز
یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق در پهلوی جاریه دختر رسول خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بستر درد و الم خوابید و در روز
چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسولؐ با جنازه او بیرون آمد و
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر نمود که با زنان مؤمنان همه همراه جنازه او بیایند و آن بیحیای منافق نیز همراه جنازه بیرون

آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بیحیا برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید چون آن منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه و زنان مومنان و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضاً کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی مییابد حضرت فرمود که پناه می بریم بخدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم و در درگاه خدا او را از خدا طلبیدم که او را بمن بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را باو بخشید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و جناب فاطمه بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده گرامیش در قبر میریخت و حضرت رسول آب دیده آن نور دیده خود را بجامه خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سوال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دختر بدو منافق داد یکی ابوالعاص پسر ربیع و آن دیگری که عثمان بود و حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود آری راوی گفت که چون دختر آن حضرت را شهید کرد باز دختر دیگر باو داد حضرت فرمود که بلی و حقتعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان نکنند آنها که کافر شده‌اند آنکه ما مهلت که میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جز این نیست که ایشان را مهلت میدهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان را و برای ایشانست عذابی خوار کننده

فصل در بیان احوال مخصوصه حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او بالاتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود و مشهور آنست که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش یک سال و دو ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر یک سال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر آنست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آنجناب فرستاده بود و بعضی گفته‌اند که نجاشی فرستاده بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول بعد از او نماند حضرت فرمود که زیرا که حقتعالی محمد را پیغمبر آفریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری از آنجناب میماند هر آینه سزاوارتر بود بوصایت او از امیرالمومنین نزد مردم پس وصایت آنجناب ثابت نمیشد و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین را نشانده بود و یکمرتبه این را میبوسید و یکمرتبه او را ناگاه آنجناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زائل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است چون بمیرد کسی بغیر از من برو محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من بمنزله جان من و گوشت و خون من است.

و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم بر او اندوهناک میشوند و من نیز برای محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابراهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجانب نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسولؐ هرگاه امام حسینؑ را میدید او را بسینه خود می چسپانید و لبهای او را می مکید و میگفت فدای تو شوم ای آنکسی که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب بظهور آمد اول آنکه آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا گرفت حضرتؐ چون این را شنید بر منبر برآمد و حقتعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ایها الناس بدرستیکه آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات خدا و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان برداراو یند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که یا علی برخیز و کارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیرالمومنینؑ برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسولؐ همراه جنازه رفت تا نزدیک قبر او رسید پس مردم گفتند که از بسیاری جزع و حزن حضرت رسول فرزند خود را فراموش کرد که بر او نماز گذارد پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بآنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر افتتاح کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگذارم مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که یا علی بقبر پائین رو و فرزند مرا در لحد گذار پس حضرت امیرالمومنینؑ داخل قبر شد و آن طایر قدسی را در آشیان لحد گذاشت پس مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود شوید و لیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسولؐ نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله قبر و فرمود که ابراهیم را از زیر پای قبر داخل کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که چون ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیدهای مبارک حضرت رسولؐ فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگویم آنچه باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با ابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعونؑ در روایت دیگر منقول است که چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه بآنحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا بقدرت الهی درخت خرمائی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و بهر طرف که آفتاب می گشت باعجاز حضرت رسولؐ آن درخت بآن سو می گشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن رسولؐ و محل نماز آنحضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از حضرت امیرالمومنینؑ و حضرت امام

باقرؑ و

جعفر صادق روایت کرده‌اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد بر او بحزن شدیدی پس عایشهٔ منافقه
بآنجناب گفت که چرا اینقدر اندوهناکی برای ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز نزد ماریه میرود و بیرون می‌آید پس حضرت رسول بسیار
در غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله مرا در کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت
آن امر بر من ظاهر شود حضرت فرمود که تثبت و تامل بکن و مبادرت بآن منما پس حضرت امیر بسوی جریح رفت و بیک روایت جریح در
باغی بود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنهٔ در آثار غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه بدست
آنجناب دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و آنجناب از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد
بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آنجناب بی اختیار
بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد و بروایت دیگر حضرت بسوی غرفهٔ ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون
نظر جریح بر آنجناب افتاد گریخت و خود را از غرفه افکند و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت
بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا بترس گمان بمن مبر که مرا آنچه مردی مردان باشد بریده‌اند پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بعورت او
افتاد و بهر حال حضرت او را برداشت و بخدمت حضرت رسول آورد و حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چرا چنین شده‌
گفت یا رسول الله قاعدهٔ قبطیان آنست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانهٔ ایشان میشود او را خواجه میکنند
و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت
رسول فرمود که شکر میکنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب دروغگویان را ظاهر میسازد پس حقتعالی
این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
که ترجمه‌اش سابقا مذکور شد پس حقتعالی آیات قذف را که سنیان میگویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او
فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت
رسول در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا میدانست که این نسبت بر او افتراست یا آنکه نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت
کردن حضرت امیرالمؤمنین کشتن را از آن قبطی دفع کرد حضرت فرمود بلکه حضرت رسول میدانست که آن افتراست و از برای مصلحت آن امر فرمود
و اگر حضرت رسول حکم جزم بکشتن او می‌نمود حضرت امیر از او برنمیگشت و برنمیگشت ولیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشهٔ منافقه
چون بداند که کسی بناحق بگفتهٔ او کشته میشود از گناه خود برگردد پس آن منافقه برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی بدروغ کشته شود

باب پنجاه و دوم

در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول
پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و چون بدار آخرت رحلت نمود نه زن در حبالهٔ آنحضرت بودند اما آن دو زن
که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری شنبا و اما سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه
دختر خویلد بود پس سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر ابوبکر که ام عبدالله کنیت او بود

پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمة الحارث که او را ام المساکین میگفتند پس زینب دختر جحش پس رمله دختر ابوسفیان که ام حبیب کنیت داشت
پس میمونه دختر حارث پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب و زنیکه نفس خود را بحضرت رسول بخشید
و آن خوله دختر حکیم سلمی است و آنجناب را دو خاصه بود که چنانچه بزنان قسمت میرسانید بایشان قسمت میرسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندفیه و آن
نه زن که در وقت وفات آنجناب در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه دختر حارث و ام حبیب دختر
ابوسفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر زمعه اند و بهترین همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه
دختر حارث و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را اسما
دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسما که در خانه حمزه بود و پنج زنان از قبیله بنی هلال که یکی
از ایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول بود دوم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سوم غمیصا مادر خالد
بن ولید چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاز بن علاط بود پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در
بیان عدد زنان حضرت رسول و صفات ایشان که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند عایشه و حفصه و ام حبیب دختر
ابی سفیان و زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن اخطب و ام سلمه دختر ابی امیه و جویریه دختر حارث
و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی
اسد بود و او را از بنی امیه می شمردند و ام حبیب دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و غیر ایشان
بیست زن دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه خود را بحضرت بخشید و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آنحضرت بود و سوم زینب دختر جحش
که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که
تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید
عتیق بن عاید مخزومی او را تزویج کرده بود و از و دختری بهم رسانید و بعد از او ابوهاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت
رسول او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون حضرت خدیجه را تزویج
نمود باکره بود و بعقد شوهری پیش از آنحضرت در نیامده بود و قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بسر او نخواست تا او
زنده بود و بیست و چهار سال و یک ماه با آنحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک هزار و پانصد
دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز آن مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبدالله بود که او را طیب و طاهر
ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت آورد زینب و
رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم آنجناب سوده دختر زمعه بود و پیش از آنحضرت نزد سکران بن عمر بوده و سکران مسلمان
شد و در حبشه برحمت الهی واصل شد سوم عایشه دختر ابوبکر بود و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که شش ساله
بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آنوقت
نه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمر شومش نزدیک بهفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت
رسول هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود و پیش از آنحضرت نزد ابوالعسکر بن سمی الازدی بود

شریک را از او بهم رسانید و بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبدالله وفات
یافت و حضرت خنیس را به حجابت نزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند
تا ایام خلافت عثمان و ابن شهر آشوب گفته است که تا آخر خلافت امیرالمؤمنین ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام
او رمله است و پیش از حضرت نزد عبدالله بن جحش بود و عبدالله با خود او را بحبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد
پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن امیه بود هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است
و بعضی گفته اند عاتکه دختر عامر بن ربیعه و نامش دختر ابو امیه بود و دختر عم ابوجهل است و روایت کرده اند که رسول خدا نزد
ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را بحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه
حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق از برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه
بعد از همه زنان آنحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبدالاسد بود و مادر ابوسلمه بره دختر
عبدالمطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و
حضرت او را والی بحرین گردانید هشتم زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود و مادر او میمونه دختر عبدالمطلب بود که
عمه آنحضرت است و ابن شهر آشوب امیمه را دختر عبدالمطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات
یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد
نهم زینب دختر خزیمه هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجه عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته اند که
زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در حیات آنحضرت بدار البقا رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث
بود و در مدینه او را تزویج نمود در وقتی که از عمره مراجعت میفرمود در سرف که در سه فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف او واقع
شد و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه
ابوسبره بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را اسیر
نمود و آزاد کرد و بعقد خود درآورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب که در جنگ خیبر
از غنائم خیبر برای خود اختیار نمود و او را آزاد نمود و بشرف مزاوجت خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال
سی و ششم هجرت رحلت نمود و همه این دوازده زن مقاربت نموده و یازده نفر ایشان را بعقد نکاح خود درآورده
بود و یکی خود را بحضرت بخشیده بود و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود اول عالیه دختر ظبیان است که چون
او را بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد دوم قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول
با و بدرجات عالیه جنان ارتحال فرمود و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت
عکرمه پسر ابوجهل او را خواست سوم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود
درآورد و چون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن
بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در فقر و فاقه بمرتبه رسید که در کوچه های مدینه

بشکل شتر بر مسجد و بآن بمعاش میگذرانید و می گفت منم بدبختی که اختیار دنیا کردم چهارم سنبا دختر صلت است که
حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورند حضرت از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسماء دختر
نعمان بن شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند عائشه و حفصه حسد او را بردند
و او را فریب دادند و گفتند که حضرت رسول چون نزدیک تو بیاید نزد وی باو دست مده تا ترا دوست دارد آن بی سعادت
فریب آن دو منافقه را خورد و چون حضرت نزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه
دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه لیثیه است روایت کرده اند که چون
او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن ببخش او گفت که آیا پادشاه خود را ببازاری می بخشد و چون حضرت
دست بجانب او دراز کرد گفت پناه می برم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون کرد هفتم عمره دختر
یزید است چون او را بخدمت حضرت آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و باو مقاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر
خطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده
است که او را گرگ درید نهم روایت کرده اند که زنی از بنی حمزه را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که باو بدهد و بدروغ
عذر گفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز آنحضرت آن دختر پیس شده بود دهم روایت کرده اند که آنجناب خواستگاری
نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان میکرد از جمله آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده
است دختر من چون آنجناب این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را
تزویج نموده بود و چون این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایت آنجناب بیست و یک زن تزویج کرده و شیخ
طوسی روایت کرده است که آنجناب هجده زن تزویج نموده و بعضی پانزده زن گفته اند چنانچه در روایت معتبر گذشت و
شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت مینمود چنانچه برای زنان خود شبی مقرر
کرده بود برای هریک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرضیه که هر دو را مقوقس پادشاه
سکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود درآورد و ماریه پنج سال بعد از وفات آنجناب از دنیا رحلت
نمود و بعضی روایت کرده اند که آنجناب از جمله سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او نکانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از
دنیا مفارقت نمود و بعد از آنجناب عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی
از انصار بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد خود را مشاطگی کرده و جامه های نیکو پوشیده و در آن وقت
حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتیست که
ندارم و فرزندی ندارم و اگر ترا بمن حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای
کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستیکه مردان شما یاری کردند مرا و
زنان شما رغبت نمودند بسوی من پس حفصه منافقه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کم است حیای تو و چه
جرأت می نمائی و حرص بر مردان داری آنحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر

زیرا که او رغبت کرد بر رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس با آن زن خطاب فرمود که [illegible]
بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من
گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی
ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین یعنی حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را
برای پیغمبر بی مهری اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سایر مؤمنان پس حضرت باقر فرمود
که حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنجناب و علی بن ابراهیم
نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عائشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که هبه زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر روا نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه نوع نکاح
بلفظ هبه از خصائص آنجناب است و ایضاً کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کرد
زنی را از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناة میگفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عائشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند
این بر ما غالب خواهد آمد و بنور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آنجناب را از دست ما خواهد گرفت پس حیله کردند و با او گفتند
که باید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تو حرصی بر محبت خود نیابد چون حضرت نزد او آمد و دست مبارک بر او دراز
کرد آن فریب خورده بی سعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت
و باهل خود ملحق گردانید پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود در آورد که او را بنت ابی الجون می گفتند چون حضرت ابراهیم فرزند
رسول خدا بریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت که اگر پیغمبر می بود فرزندش نمی مرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت
نماید او را باهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت رسول از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه
و کندیه هر دو نزد ابوبکر آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری می نمایند ابوبکر با عمر در این باب مصلحت کرد و آن دو منافق
با آن دو زن گفتند که اگر خواهید پرده نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید آن دو بی سعادت
اختیار شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند پس باعجاز حضرت رسول یکی از آن دو مرد بمرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد
پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را بزراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت
امام محمد باقر روایت کردند که آن حضرت فرمود که حق تعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان
رسول خدا را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه ابن عامریه و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه
بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان او حلال است البته خواهند گفت
که نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشان است مؤلف گوید که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبر این حدیث را
روایت کرده اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او دخول نموده باشد
و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد از آنجناب او را تزویج نماید و زنی را
که آنجناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن

او بر مردم خلاف ست و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که جائز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت
است و هرگاه خلفای جور در این امر مخالفت آنحضرت نموده باشند زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد بشوهر داده باشند بر
آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عائشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق بجنگ امیرالمؤمنین
رفتن و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بزجر شهید کردن پس بمحض استبعاد رد این احادیث معتبره نتوان
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان فرستاد که و ازواجه امهاتهم یعنی زنان آنجناب مادر
مؤمنانند و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را طلحه بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میگرداند و خود زنان
ما را تزویج می نماید اگر خدا محمد را بمیراند هر آینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما میکند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی نبوده
است شما را که آزار کنید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا گناهیست
عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابوسفیان
را که او را ام حبیبه می گفتند برای حضرت رسول خواستگاری نمود و بعقد آنجناب در آورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت
و گفت از جمله سنت پیغمبران است طعام خورانیدن در وقت تزویج و اینها هر دو بسند صحیح و حسن از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت رسول چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود مردم را بچنگال خرما و
روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول اراده خواستگاری زنی میفرمود زنی را میفرستاد
که نظر کند بسوی او و می فرمود که بو کن گردنش را که اگر گردنش خوشبوست همه بدنش خوشبوست و غوزک پایش را
ملاحظه کن که اگر آنجا پر گوشت ست همه جای تن او پر گوشت ست و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ جمل
صفیه زوجه حضرت رسول بخدمت آنجناب آمد و گفت یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای خاطر تو پدر و برادر و عم
خود را کشتم پس اگر ترا حادثه رو دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود آنجناب اشاره کرد بسوی امیرالمؤمنین و فرمود که امر
امامت و اختیار شما جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سفیر زنی شجره عامری بمدینه آمد
بدر خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا آمده گفت از کوفه
میمونه گفت از کدام قبیله گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چکار آمدی سفیر گفت ای مادر مؤمنان چون اختلاف
مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه بنزد تو آمدم میمونه گفت آیا با علی بیعت کردی گفت
میمونه گفت برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی بسبب او گمراه نشد سفیر گفت ای مادر آیا حدیثی برای من روایت میکنی در باب علی
که از رسول شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که میگفت که علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است
علی شمشیر خداست که او را از غلاف میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست
داشته است و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدرستیکه هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون
خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عائشه و حفصه آزار میکردند صفیه

و دشنام میدادند او را و میگفتند ای دختر یهودیه پس شکایت کرد بحضرت رسول از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان
نگفتی صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله حضرت فرمود که بگو در جواب ایشان که پدرم هارون است پیغمبر خدا و عمم موسی است
کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا ایشان چه چیز مرا انکار می کنید بر من میدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت
گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حقتعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد که
یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم
ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون یعنی ای گروه مومنان
سخریه مکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید بوده باشند بهتر از ایشان و عیب
مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش بد نامی است کسی را یاد کردن بفسق یعنی
یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنامی است برای آدمی و نام فسق بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشانند
ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه جامه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف
آنرا از پس سر خود آویخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه با حفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود میکشد پنداری زبان
سگ است و بعضی گفته اند که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود بکوتاهی او (و حمیری) و کلینی و غیر ایشان
بسندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول تزویج نکرد احدی از دختران
خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت
کرده است که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن وما ملکت یمینک
مما افاء الله علیک وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک وامراة مؤمنة ان وهبت
نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم
وما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیک حرج وکان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بر تو ما بدرستیکه ما حلال
کردیم از برای تو زنان ترا از زنانی که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را یعنی
کنیزان از آنچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عمهای تو گفته اند یعنی زنان قریش و دختران خالوی و دختران
خالهای تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره آن زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مومنه اگر ببخشد نفس خود را
برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را مخصوص تست بغیر از مومنان بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مومنان در باب
زنان ایشان و کنیزان ایشان و آن احکام را از تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و مهربانست پس
راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که هر چه میخواست راوی پرسید
که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن الا ما ملکت
یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چند خوش آید ترا حسن ایشان
مگر کنیزان تو حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمهای خود و دختران خال خود

و دختران خالهای خود و زنان او که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هرکه ببخشد بی مهر او تن به
بخشش است. و حلال نیست بخشش مگر از برای رسول خدا اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعالی
در قرآن فرموده است راوی گفت که چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است که ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء یعنی دور میکنی
هرکه را میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هرکه را میخواهی حضرت فرمود که مراد آنست که هرکه را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هرکه
را نمی خواهی نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام
کرده است در آیه دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مؤمنان و اگر چنین باشد معنی آیه که سنیان میگویند
که بعد از این آیه زن خواستن بر آنحضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او و هرآینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده
خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید
مؤلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه آنست و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت
زنان خود را مخیر گردانید میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آنحضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن
دیگر بعد از ایشان نخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث
سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که حضرت رسول قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق بدست آن حضرت آمده بود زنان آنحضرت گفتند
که آنچه یافته از این غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه حق تعالی امر کرده بود پس زنان
آمدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگوئی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند پس حقتعالی غیرت نمود برای
پیغمبر خود و امر نمود آنحضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نمود و در غرفه مادر
ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حائض شدند و پاک شدند پس حق تعالی این آیه تخییر فرستاد که یا ایها النبی قل
لازواجك ان كنتن تردن الحيوة الدنيا وزينتها فتعالين امتعكن واسرحكن سراحا جميلا وان كنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة
فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بگو مر زنان خود را اگر هستید شما که میخواهید زندگانی
دنیا و زینت آن را پس بیائید تا شما را بهره مند گردانیم و مال دهیم و رها کنیم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که اراده کرده اید خدا و
رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستیکه حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ پس چون آنجناب این آیه را
بر ایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در
گردن حضرت درآوردند و همه آنچه ام سلمه گفته بود گفتند پس حق تعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء
یعنی دور میگردانی و طلاق میگوئی هرکه را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بر نکاح میگذاری هرکه را میخواهی پس حق تعالی خطاب
کرد زنان آنحضرت را که یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلك علی الله یسیرا
ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنا لها رزقا کریما ای زنان

پیغمبر هر که از شما ایشان کند گناه بسیار بد رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای آنکه مقاتله با امیر المؤمنین کند و چندان شود برای او
عذاب در آخرت و عذاب او بر خدا آسانست و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را
دو برابر و مهیا گردانیم برای او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشهٔ مبینه و گناه رسوا خروج عایشه
است که از عایشهٔ منافقه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که حق تعالی
غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را طلاق بگوید با کفو خود را نخواهیم یافت از
قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمی کنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را
طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون آیهٔ
تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفهٔ ماریه بسر برد و بروایت دیگر بیست روز وحی از آنحضرت
منقطع شد پس آیهٔ تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر گردانید و ایشان اختیار آنجناب کردند و اگر اختیار دنیا می کردند
بر آنجناب حرام می شدند و حکم طلاق باین داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق می گفت و هرگز
نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون آیهٔ تخییر بر زینب دختر جحش رسید
بر جست و آنجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول
بود و دیگری را نیست که زن خود را مخیر گرداند **مؤلف گوید** که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم آنست که واقع نمی‌شود
بینونت و جدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول است و بعضی گفته اند که در دیگران نیز جاریست و خلاف است که
بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی و اظهر آنست که مخصوص آنحضرت است پس در فروع آن تفکر کردن و سخن
گفتن بیفایده است والله اعلم بالصواب

باب پنجاه و سوم

در بیان قصهٔ تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده اند که حضرت رسول روزی برای کاری بخانهٔ زید بن حارثه بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانهٔ زید شد زینب زن او را دید که غسل میکند
پس حضرت فرمود که سبحان الله الذی خلقک و غرض آنحضرت آن بود که پاکی یاد کند خدا او تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که میگویند
که ملائکه دختران خدایند چنانچه حق تعالی فرموده است که افاصفٰکم ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکة اناثا انکم لتقولون
قولا عظیما آیا برگزید شما را پروردگار شما بپسران و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران بدرستیکه میگوئید شما سخنی بزرگ پس حضرت چون
او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت تنزیه میکنم خداوندی را که ترا آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاک گردانیدن خود و
غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را
برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدرستیکه زن من بد خلق است
و میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاهدار و از خدا بترس و چون حقتعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت
و نامهای ایشان را بآنحضرت وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود و این معنی در خاطر شریف حضرت بود و نمیخواست که زید او را طلاق بدهد و بر دیگری اظهار نمود از ترس آنکه مردم بشنید

کریمه برای خود میگوید که زن تو بعد از این زوجه من خواهد بود و بروایت دیگر ترسید از آنکه منافقان گویند که زنی در خانه مرد دیگر است میگوید که از زنان
پسر است از ... درباره مومنان است و آنحضرت را عیب کنند باین لهذا حق تعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست و
... زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عده حق تعالی او را بپیغمبرش تزویج نمود و آن آیات را فرستاد و چون ترسید آنحضرت
که منافقان عیب خواهند کرد آنحضرت را براین عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل
وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرجی گناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنت
خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از اینها برایشان مباح بوده یا زنان بسیار میگرفته اند و بوده امر خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا ع
... تزویج احدی از خلق ... مگر تزویج حوا با آدم و تزویج ... رسول خدا زینب را ... کما گفته است و فاطمه را بعلی
بن ابیطالب و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری
کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عمه توام و هرگز راضی نمیشوم که زن زید شوم و برادرش عبدالله بن جحش نیز چنین گفت پس آیه و ما
کان لمومن و لا مومنة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بحضرت گذاشتم و حضرت او را بزید نکاح کرد و ده دینار طلا و
شصت درهم برای مهر او فرستاد و مقنعه و چادری فرستاد و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت رسول زینب را بنکاح خود در آورد و بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را بولیمه طلب نمود
و چون اصحاب آنحضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که با ...
کند پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا
دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی
من الحق و اذا سألتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن و ما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی ای گروه مومنان در میائید بخانه های پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را
و بخوانند شما را بخوردن طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را ولیکن چون خوانده شوید پس در آئید پس چون طعام خورید پراکنده
شوید و منشینید انس گیرندگان بسخنی بدرستیکه درنگ شما بعد از طعام میرنجاند پیغمبر را پس شرم میدارد از شما که گوید بیرون روید و خدا شرم نمیدارد از
گفتن راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان و
نیست شما را که برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا بزرگ است

باب پنجاه و چهارم

در بیان احوال ام سلمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه که زنی
از برای او ناسزا بحضرت امیرالمومنین میگوید پس او را نزد خود طلبید و گفت ای فرزند شنیده ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت
بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول شنیده ام و بعد از آن هر چه از
برای خود نیکوتر دانی اختیار کن بدرستیکه ما نه زن آنحضرت در خانه او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست علی را بدست خود گرفته بود

گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می شنیدم اما سخن ایشان را نمی فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من نزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و در خاطر من آمد و ترسیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یا آیه در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بسر در آمدم چون مرتبه سوم نزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه در آمدم علی را دیدم که بدو زانو در خدمت آنحضرت نشسته است و میگوید پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را برو اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبه سوم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون نزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان ریزد پس حضرت رسول بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستیکه تو بر خیری از جانب خدا و رسول او و لیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که در آن فتنها چه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابیطالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابیطالب علمدار منست در دنیا و علمدار منست در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده است بوعدهای من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابیطالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده مؤمنان است بسوی بهشت و کشنده ناکثان و قاسطان و مارقانست من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود که آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرح بخشیدی مرا و عقده از دل من گشودی خدا فرح بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت با لشکر امیر المؤمنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بآن سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حق تعالی پرده شک را از دیده دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین مشغول جنگ مخالفان شدم پس بعد از آن نزد ام سلمه زوجه رسول خدا و خویشاوند آنحضرت آمدم و قصه خود را باو نقل کردم گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرده بودند گفتم من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب شک را از دلم برداشت و در خدمت امیر المؤمنین قتال نیکوئی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول خدا شنیدم که می گفت که علی با قرآنست و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند و در

قرب الاسناد حمیری بسند صحیح از حضرت صادقؑ مرویست که زنی بود از انصار که او را حسرت میگفتند و بعد از حضرت رسولؐ پیوسته نزد
آل محمد می آمد و ایشان را بسیار دوست میداشت روزی ابوبکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که بکجا میروی ای حسرت گفت بسوی
آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان
حضرت رسولؐ بود پس حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه رسول خدا گفت ای حسرت چرا دیر نزد ما آمدی
گفت ابوبکر و عمر دو چار من شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند قهر خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجب است بر مسلمانان
تا روز قیامت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی حضرت رسولؐ علی بن
ابیطالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد و علی بر آن پوست می نوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد
پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که هر که بعد از من نزد تو بیاید فلان و فلان نشان را بتو بگوید این پوست را با و تسلیم نما چون حضرت
رسولؐ از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت که برو به مسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد رفتم
دیدم که ابوبکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و بخانه خود برگشت من نزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد
باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابوبکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا بمسجد فرستاد و از برای او خبر بردم
که او نیز مثل آن دو منافق کرد پس چون حضرت امیرالمومنینؑ خلیفه شد مادرم گفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد
حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو نزد مادر خود و رخصت بطلب که من نزد او می آیم چون نزد مادرم
رفتم و آنچه حضرت فرموده بود با و گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز او را میطلبیدم پس چون علی بخانه ام سلمه در آمد فرمود که بده بمن نامه را
که رسول خدا بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوقی را گشود و از
میان آن صندوق صندوق کوچکی برآورد و در را گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و بعلی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند
ملازم علی باش و دست از دامان او برمدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که چون
حضرت رسولؐ ام سلمه را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بآنحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود
و ایضاً کلینی بسند صحیح از حضرت صادقؑ روایت کرده که روزی ابوبکر و عمر نزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحباله رسول خدا
در آئی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول خدا در قوت مجامعت با او چون است ام سلمه گفت که نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان چون آن
دو منافق بیرون رفتند حضرت رسولؐ داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود پس مبادرت
نمود و بخدمت حضرت عرض کرد آنچه میان او و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید
و عرق غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون آمد و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و
انصار را طلبید و چون ایشان آنحالت را دیدند همگی اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و
فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سوال می نمایند و بخدا سوگند که من از
شما بزرگوار ترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در غائبانه مردم هرکه از شما
که پدرش کیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان

مرد دیگر برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شما است پس سوم برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود
که پدر تو آنکسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو بدرستیکه
حق تعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت آن بود که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد
و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت و دیده از بدنمائی مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و بخانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و کاسهٔ از هریسهٔ بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این هریسه را حور العین برای تو ساخته اند پس
بخورید از آن تو و علی و فرزندان شما بدرستیکه صلاحیت ندارد غیر شما را که از آن بخورد پس حضرت رسولؐ و علی و فاطمه و حسن و حسین
نشستند و از آن هریسه تناول نمودند پس بآن سبب حق تعالی بحضرت رسولؐ در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد
از آن چنان بود که هرگاه میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت می نمود و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که ولید پسر مغیره مرد ام سلمه بحضرت رسولؐ عرض کرد که آل مغیره ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما من بماتم ایشان حاضر
شوم چون حضرت او را رخصت داد جامه های خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمیخاست
و موهای خود را می آویخت جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای گیسوهایش را بر خلخالهایش می بست پس شروع کرد بندبه و نوحه کردن
بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که روزی حضرت رسولؐ بخانهٔ ام سلمه در آمد پس گفت که چرا در خانهٔ تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد میگویم که بسبب تو برکت در خانهٔ
من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی سه برکت فرستاده است آب و آتش و گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادقؑ روایت
کرده است که روزی حضرت رسولؐ زنی را دید و او را خوش آمد پس بزودی بخانهٔ ام سلمه رفت نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل
کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانست پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود
بیابد نزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد

باب پنجاه و پنجم

در بیان احوال شقاوت مآل عائشه و حفصه است حق تعالی میفرماید که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی
مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم والله مولکم و هو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر
بزرگوار چرا حرام میگردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و مهربانست
بدرستیکه خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شما است و او دانا و حکیم است و علی
بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که این آیات در وقتی نازل شد که عائشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسولؐ
با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آنحضرت را که کفارهٔ
قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید و ایضاً روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسولؐ
روزی در خانهٔ حفصه بود و ماریهٔ قبطیه آنحضرت را خدمت می نمود پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت
نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز نوبت من در فراش من

من بالکنیزی مقاربت میکنی پس آنحضرت شرمنده شد و فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او مقاربت
نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد
یک یک زنان خود را میدید و چون برای حفصه عسلی بهدیه آورده بودند هرگاه حضرت بخانهٔ او میرفت از برای عسل خوردن حضرت را
ساعتی نگاه میداشت چون عائشه این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمد و با چند زن دیگر توطیه کرد که هرگاه حضرت رسولؐ نزد شما آید
بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و آن صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بران می نشست عسل بدبو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار
دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت نزد سوده رفت او از ترس عائشه گفت که یا رسول الله این چه بوی
بد است که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه ولیکن عسلی نزد حفصه خوردم و نزد هر زنی که میرفت این را می گفتند تا آنکه نزد عائشه
آمد پس او بینی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغافیر میشنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عائشه گفت که شاید زنبور
این عسل بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام سلمه تناول نموده
بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عائشه و حفصه با یکدیگر توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید
بگویند که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب حضرت عسل را بر خود حرام گردانید و ایضاً شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه
روایت کرده اند که روزی حضرت رسولؐ در خانهٔ حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانهٔ پدر خود برود و چون مرخص شد و بیرون
رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه را بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی
مبارکش عرق میریخت پس آن منافقه با حضرت معاتبهٔ بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریهٔ من است و حق تعالی
او را بر من حلال گردانیده است ولیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت است بدیگری مگو پس چون
حضرت از خانهٔ او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانهٔ او و خانهٔ عائشه بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت
رسولؐ کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم و آنچه گذشته بود بعائشه نقل کرد زیرا که او و عائشه با یکدیگر
متفق بودند و معاونت بر یکدیگر مینمودند بر اضرار سائر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت
و از همهٔ زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفهٔ ماریه با او بسر می برد تا آنکه حق تعالی آیهٔ تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسولؐ
در روز نوبت عائشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بران حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عائشه را که من
ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه بزودی عائشه را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعالی این آیات را
فرستاد و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک
هذا قال نبأنی العلیم الخبیر - یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است
یا عسل یا پادشاهی ابوبکر و عمر چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عائشه را بآن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر
خود را بران شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرده بود و از بعضی
و بر روی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بآن مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باین
سر آشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصهٔ ماریه

مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام گردانیدم و رازی به تو میگویم که اگر آن راز را به دیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و قهر ملائکه و طعن جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو آن راز کدام است حضرت فرمود که راز آنست که ابوبکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت که کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابوبکر را بآن راز مطلع گردانید پس ابوبکر نزد عمر آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه سوال نما که آن خبر راست است یا نه پس عمر نزد حفصه آمد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت من با او سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راست است از ما مخفی مدار تا آنکه ما بیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت پس آن دو منافق و آن دو منافقه با یکدیگر اتفاق کردند که آنحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع گردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل آنحضرت بود که ایشان بر آن عازم شده بودند و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد آنست که حضرت حفصه را گفت که چرا آن رازی را که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی و آنچه اراده کرده بودند از قتل آنحضرت و حق تعالی او را بر آن مطلع گردانیده بود با ایشان اظهار ننمود پس حق تعالی در مقام معاتبهٔ آن دو منافقه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وابکارا یعنی اگر توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از آنچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفر و ضلالت و اگر معاونت یکدیگر نمائید بر آزار آنحضرت پس بدرستیکه خدا یاور و مددگار پیغمبر است و جبرئیل و شایسته مؤمنان که باتفاق خاصه و عامه امیر المؤمنین است مددگار اویند و تمام ملائکه بعد از این یاور و مددگار اویند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل شما با او عطا کند زنانی چند بهتر از شما که مسلمانان باشند و ایمان آورندگان باشند و نماز گذارندگان و فرمان برداران باشند و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران باکره باشند پس حق تعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانچه بعد از این آیات فرموده است که ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین یعنی بیان کرد خدا مثلی برای آنان که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در زیر فرمان دو بندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شد با ایشان در عالم برزخ که داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که یک خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیر المؤمنین و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد مؤلف گوید که حقتعالی در این آیات

کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان را بر ایذا و آزار حضرت رسول بتصریحی ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت
صراحت این آیات در کفر ایشان زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته‌اند که در این تعریض و تمثیل که حقتعالی در این آیه بعد از این در باب زن فرعون
بیان کرده کنایه عظیمی است بدو مادر مومنان بسبب آنچه از ایشان صادر شد از نفاق برای آنحضرت و افشای اسرار آنحضرت نمودن حق تعالی را این مثلها بیان
آن نمود که با وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمی‌بخشد هر چند انتساب باشرف خلق که پیغمبر است بوده باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند
هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد و بدانکه معاتبه که حقتعالی با حضرت رسول در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و رحمت است نسبت
بآنحضرت که چرا از برای رضاجوئی زنان خود بر خود حرام میگردانی لذتی چند را که خدا برای تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذات خصوصا
وقتی که آن امر متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبود که فعل آنحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم میشود آن نیز تعریضی است بر آن دو
منافقه که برای خاطر ایشان چرا باید خود را از لذتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابوبکر و عمر آن دو منافقه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار
هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن
شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و طغیان و مومن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض
را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمه دین باو رسد مبادرت بانکار آنها ننماید و علمش را بایشان گذارد و شیخ طوسی و سید ابن طاوس
بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول رفتم و ابوبکر و عمر نزد آنحضرت بودند پس میان آنحضرت
و میان عایشه نشستم عایشه گفت که نیافتی جائی بغیر از دامن من و دامن رسول خدا حضرت فرمود که ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستیکه او
برادر من است در آخرت و او امیر مومنان است حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت
خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول دروغ بسیاری بستند
ابوهریره و انس بن مالک و عایشه و ابن بابویه و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده‌اند که چون حضرت قائم آل محمد ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را
حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه راوی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزند فرمود که برای افترائی که بر مادر ابراهیم گفت
راوی پرسید که چرا حضرت رسول او را حد نزد و حق تعالی حد او را تاخیر فرمود که قائم آل محمد حد را جاری گرداند حضرت فرمود که برای آنکه
حق تعالی محمد را برای رحمت فرستاده است و قائم را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت
کرده است که حضرت رسول در حجة الوداع زنان خود را همه با خود بحج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می‌برد با آنکه محرم بود برای
رعایت عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم با حضرت امیرالمومنین علیه السلام خلوت کرد و در عرض راه با او رازی گفت و راز ایشان بسیار بطول انجامید پس این
بر عایشه بسیار گران آمد بامن گفت میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول را باز گرفته است از من در نوبت من من
هر چند او را نهی کردم فائده نبخشید و راحله خود را دوانید تا بایشان رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگریی گفت بحضرت رسول ر
و گفتم ای پسر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من حبس میکنی حضرت رسول فرمود که حائل مشو میان من و علی بدرستیکه نمی‌ترسد
از او در حق من کسی بحق خدا و آنکه جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمیدارد او را مومنی و دوست نمیدارد او را کافری بدرستیکه حق بعد از من با علی است هر سو که
علی میل میکند حق با او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند ام سلمه گفت که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنید

و ابن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پیش از آنکه این آیهٔ حجاب نازل شود روزی من رفتم بخدمت رسول خدا و آنحضرت در خانهٔ عایشه بود من میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که ای پسر ابوطالب جائی برای نشستنگاه خود نیافتی بغیر از ران من دور شو از من پس حضرت رسول دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از امیرالمؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشانند رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابن ام مکتوم که مؤذن حضرت رسول بود و نابینا بود روزی بخدمت آنحضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آنحضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان گفت که برخیزید و داخل حجره شوید ایشان گفتند که او نابیناست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید و در روایت دیگر فرمود که اگر او نابیناست شما نابینا نیستید و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول عایشه را در ماه شوال بعقد خود درآورد و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت نزد کنیز او رفته پس بیتابانه برخاست و بتفحص آنحضرت میگردید ناگاه پای شومش بر گردن مبارک آنحضرت آمد در هنگامیکه حضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت سجد لك سوادی و خیالی و امن بك فؤادی و ابوء الیك بالنعم و اعترف لك بالذنب العظیم عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوك من عقوبتك و اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ برحمتك من نقمتك و اعوذ بك منك لا ابلغ مدحك و الثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك استغفرك و اتوب الیك پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن مرا بدرد آوردی از چه چیز ترسیدی آیا ترسیدی که من نزدیک کنیزک تو بروم مؤلف گوید که بسیاری از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد ان شاء الله

باب پنجاه و ششم

در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و آزادکردهای آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را بآن سبب ابوالحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابوسفیان و مغیره و نوفل و ربیعه و عبدشمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند و عبدشمس را حضرت رسول عبدالله نام کرده و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبدمناف بود و او چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابوطالب پیش از هجرت آنحضرت بسه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول رسید حضرت امیرالمؤمنین را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط کن و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول در جنازه او حاضر شد و فرمود که صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بدرستیکه مرا کفالت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی

پس رو بردم گردانید و فرمود که برای عم خود شفاعتی بکنم که من و انس از آن در تعجب ماندند و اما عباس پس کنیت او ابوالفضل بود و سقایت
زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او نه پسر
و سه دختر داشت عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم و سعید و عبدالرحمان و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابولهب پس
فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را حمالة الحطب فرموده است و آنحضرت
را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیمه و ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه در خانه جحش بن رباب اسدی بود
و ام حکیمه در خانه کریز بن ربیعه بود و بره نزد عبدالاسد بن هلال مخزومی بود و از و ابوسلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه در خانه ابی امیه بن
مغیره مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از و بهم رسید و اروی زوجه عمیر
بن عبدالعزی بود و از عمه های آنحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی
آنحضرت پس آنحضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آنحضرت آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خاله
آنحضرت باشند و لیکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگویند که ما خالوهای آنحضرتیم و پدر و مادر آنحضرت را که عبدالله و آمنه بود
فرزندی بغیر آنجناب نبود که برادر و خواهر نسبی آنحضرت باشند و آنجناب را خواهر رضاعی بود که او را سلمی میگفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب
بود که دایه آنحضرت است و آنحضرت را دو برادر رضاعی بود عبدالله بن الحارث و انیسه بن الحارث و اما آزاد کرده های آنحضرت اول زید بن
حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهارصد درهم و خدیجه او را بآنحضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را باو عقد کرد
پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادعوهم لآبائهم
پس دیگر چنین نگفتند دوم ابورافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و بآنحضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد ابورافع
بشارت اسلام او را برای حضرت آورد و حضرت بآن مژده او را آزاد کرد و سلمی آزاد کرده خود را باو تزویج نمود پس عبیدالله بن ابی رافع ازو بهم رسید که کاتب
حضرت امیرالمؤمنین ع بود سوم صفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان ملجی گفته اند و بعضی گفته اند که ام سلمه او را آزاد
کرد و شرط کرد که خدمت آنجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خرید و آزاد کرد چهارم ثوبان است و کنیت ابوعبدالله بود و او را
از قبیله حمیر بی گروه بودند و حضرت او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آنجناب و اولاد امجاد آنجناب ماند تا ایام معاویه پنجم یسار است
و او غلام رومی بود و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و حضرت او را آزاد کرد و منافقانی که شتران
حضرت غارت آوردند او را کشتند ششم شقران است و نام او صالح بود و از پدر آنجناب میراث باو رسیده بود و گویند که از
فرزندان دهقانان ری بود هفتم ابولیثه است و نام او سلیمان بود یا سلیم آنجناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت
عمر وفات یافت هشتم ابوضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست نهم مدعم بود
فروه دختر عمرو جذامی برای آنجناب بهدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری باو خورد و شهید شد دهم ابوموهبه است
که در قبیله مزینه متولد شده بود و حضرت او را آزاد کرد یازدهم انیسه بن کروی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد
و در خلافت ابوبکر وفات یافت دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد سیزدهم
چهاردهم ابوایمن و نام او ریاح بود پانزدهم ابوهند شانزدهم انجشه هفدهم صالح هیجدهم ابوسلمی نوزدهم ابوعسیب

بیست و یکم انطلب بیست و دوم [illegible] بیست و سوم ابولقیط بیست و چهارم ابورافع اصغر بیست و پنجم یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذه بن علی
برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و حضرت او را آزاد کرد و بعضی گفته اند که در بندگی مرد بیست و هفتم [illegible] بیست و هشتم ابولبابه که آنجناب
او را خرید و آزاد کرد بیست و نهم ابوالیسر سی ام سلمان فارسی سی و یکم بلال حبشی سی و دوم [illegible] سی و سوم [illegible] بود که
اسمش شبیه بود [illegible] سی و چهارم [illegible] مقوقس
برای آنجناب بهدیه فرستاده بود [illegible] ابوثابت سی [illegible] سی و هشتم ابومزنی سی و نهم صمراء [illegible] مقوقس بادشاه
اسکندریه دو کنیز از برای آنجناب فرستاده بود [illegible] ابراهیم بود [illegible] آنجناب [illegible] وفات یافت
و دیگری را بحسان بن ثابت بخشید و سیرین [illegible] بود [illegible]
رسیده بود و نام او برکه بود پس آنجناب او را آزاد کرد [illegible] تزویج نمود [illegible]
ام ایمن را تزویج نمود و اسامه از زید بهم رسید [illegible] اسامه و ایمن برادران مادری بودند چهارم ریحانه [illegible] بغنیمت
بنی قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان آنجناب نقل کرده اند ماریه دختر شمعون [illegible] که پادشاه حبشه [illegible] فرستاد و سلمی
و رضوی و اسلم [illegible] و بعضی گفته اند که آنجناب را خواجه سرائی بود که او را مابور می گفتند [illegible] آنجناب [illegible]
انس بن مالک و هند دختر خارجه و اسماء دختر خارجه بودند [illegible] کاتبان آنجناب پس حضرت [illegible] و غیره را
نیز می نوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت کاتب وحی [illegible] می نوشتند [illegible] و عبدالله [illegible] و علاء
بن عقبه و عبدالله بن ارقم قبالات را می نوشتند و زبیر بن عوام و جهم بن صلت [illegible] حذیفه کاتب
صدقات خرما بود و از جمله کاتبان آنحضرت این جماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و [illegible] بن
شعبه و حصین بن نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظله بن ربیع و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت
کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد [illegible] ابن عباس روایت کرده اند که حضرت روزی معاویه را طلبید که نامه بنویسد گفتند
طعام میخورد پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند [illegible]
نفرین آنجناب همیشه بمرض جوع مبتلا بود [illegible] آنجناب انس بن مالک بود [illegible] آنحضرت چند موذن داشت اول
بلال [illegible] کسی بود که برای حضرت اذان گفت [illegible] زیاد بن الحارث [illegible] اوس بن
مغیره [illegible] عبدالله بن زید انصاری و منادی آنحضرت [illegible]
بن مسلمه و عاصم بن [illegible] متقلد بودند [illegible] آنحضرت [illegible] سعد بن معاذ [illegible] است
آنجناب میبود و ذکوان بن عبدالله [illegible] آنحضرت [illegible]
که صفیه را [illegible] انصاری [illegible] بلال [illegible]
مقرر بودند که حراست آنحضرت [illegible]
آنجناب عمرو بن حزام را [illegible] زیاد بن اسید را والی حضرموت [illegible] والی [illegible]
و [illegible] و ابوموسی اشعری را والی زبید و زمعه و عدن و ساحل [illegible] عمرو بن عاص را

یا ابوزید انصاری را بعمان و یزید بن ابوسفیان را والی صدقات نجران و حذیفه و بلال را والی صدقات میوه‌ها و عبید بن بشیر را بعمان
و والی صدقات بنی المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات بنی سعد و والی صدقات
عوف و مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عیینة بن حصین را والی صدقات فزاره و ابوعبیده جراح
را والی صدقات مزینه و بجیله و کنانه و رسولان حضرت شش نفر بودند حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب را بسوی حارث
بن شمر فرستاد و دحیه کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد و عبد الله بن حذافه را بسوی پادشاه
عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد و شعرا و مداحان آنحضرت این جماعت بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه
و حسان بن ثابت و نابغه جعدی و کعب بن زهیر و قیس بن صرمه و امیه و ابن الزبعری و امیة بن ابی الصلت و عباس بن مرداس و
طفیل غنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن بحر اشجعی و عبد الله بن حرب سهمی و بحیر بن ابی سلمی و ابو جمیل تمیمی و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله عثمان روزها
روزه میدارد و شبها مشغول عبادت میباشد و نزدیک من نمی آید حضرت رسول غضبناک از خانه بیرون آمد و نعلین خود را بدست
گرفته بود تا بجای عثمان آمد و او را بنماز دید چون عثمان حضرت را دید از نماز فارغ شد و بخدمت حضرت آمد حضرت با او گفت که ای
عثمان حق تعالی مرا برهبانیت نفرستاده است و لیکن مرا بشریعت سهل و آسان فرستاده روزه میدارم و نماز میگذارم و با زنان خود
نزدیکی میکنم پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بسنت و طریقه من باشد و از سنت من است نکاح زنان و ایضاً بسند معتبر از آن
حضرت روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون برحمت الهی واصل شد حضرت رسول بعد از وفات او او را بوسید و ایضاً بسند
معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول بجنازه عثمان بن مظعون میرفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا بهشت
ای ابو السائب حضرت فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی او خدا و رسول را دوست میداشت
و چون ابراهیم فرزند آنحضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت و ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته
خود عثمان بن مظعون **مؤلف گوید** که عثمان بن مظعون از اکابر و صلحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو نموده و اول
کسیکه از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نموده او بود و فوت او بقولی بعد از سی ماه از هجرت بود و بقول دیگر بعد از هشت
ماه و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند که نیکو سلفی است
برای ما و کلینی بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم آنحضرت
بود بمقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها
و نسبها در مواصلت نکنید و تاسی و اقتدا نمائید بسنت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست و از حضرت
صادق فرمود که زبیر و عبد الله و ابوطالب از یک مادر و یک پدر بودند و ایضاً بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون
قریش اراده قتل حضرت رسالت نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت نماید ام جمیل زن ابولهب
گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم با او که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم چون روز دیگر شد و
بر آن اراده عازم شدند ام جمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و او را بشراب خوردن مشغول گردانید ابوطالب علی را طلبید و گفت

فرزند برو نزد عم خود ابولهب و سعی کن که در را بگشایند و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود و چون حضرت بدر خانهٔ ابولهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نگشودند پس در را شکست و در خانه درآمد و چون ابولهب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را ادا کرد و رسانید ابولهب گفت راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشراب خوردن و عیش خود مشغولی پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید ام جمیل منافقه بر او چسپید که مانع شود ابولهب طپانچه بر روی آن منافقه زد که یک چشم آنرا کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش او را دیدند آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم بر آنکه پسر برادر خود پس شما اراده قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بزعم شما و ببینید من مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش زبان بمعذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول بخدمت آنحضرت آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامی که نسبت بخواهرش بعمل آورد نسبت باو عمل نیاورد صحابه گفتند یا رسول الله چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت بپدر و مادرش از او نیکوکارتر بود و بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان میگفت و باین سبب حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز دوشنبه مبعوث بنبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیرالمؤمنین بآنحضرت ایمان آورد پس بعد از او خدیجه زوجهٔ طاهرهٔ آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانهٔ حضرت رسول آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و حضرت امیرالمؤمنین در جانب راستش ایستاده و باو اقتدا کرده است پس ابوطالب بجعفر طیار گفت که بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس پدرم از یک اصل بر آمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد از خانه و دست امیرالمؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستیکه من خلق شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهلبیت من که علی و حمزه و جعفر اند و از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم رسول خدا و حمزه سید الشهدا و جعفر که خدا با دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از ماست رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبرانست و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو فرزندزادهٔ او حسن و حسین که بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست و جعفر که با ملائکه

پرواز میکند و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسولؐ فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهلبیت من که من
بهترین و پرهیزگارترین ایشانم و فخر نمی کنم برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را بدرستیکه شبی که با در ابطح خوابیده
بودیم و جامهای خود را بر روی خود پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند پس صدای
بال ملائکه و سردی دست علی بسینه من خواب مرا بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام
یک از این چهار نفر فرستاده شده پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی ابن ابیطالب است
بهترین اوصیا و آن جعفر بن ابیطالبؑ است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و آن حمزه پسر عبدالمطلب است بهترین شهیدان
و ایضاً روایت کرده است از امام محمد باقرؑ در تفسیر قول حق تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا که فرمود که مراد آنست که از مومنان مردان هستند که راست گفتند آن عهدی که با خدا کردند که
هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند پس بعضی اجل او با او رسید و بر عهد خود ماند تا گذشت یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود می کشند
که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسند و او علی بن ابیطالب است و بدل نکردند هیچ امری از امور دین را بدل کردنی و ایضاً در تفسیر آیه
که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر نازل شد و بعد از آن
حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب آنکه
ستم رفته است بر ایشان و بدرستیکه خدا بر یاری ایشان البته تواناست و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف آفریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است
و ایضاً روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنینؑ در روز شوری گفت سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند
جعفر داشته باشد که خدا او را بدو بال رنگین بخون زینت داده است در بهشت و بهر جا که میخواهد از درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد
مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان همه گفتند که نه و در بصائر بسند معتبر از امام محمد باقرؑ روایت کرده است که بر ساق عرش
نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداست و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدینؑ روایت کرده است که هیچ حمیتی صاحبش
را داخل بهشت نکرده است مگر حمیت حمزه بن عبدالمطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسولؐ در هنگامی که کفار بچه دان
شتر را بر پشت مبارک آنحضرتؐ انداختند و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه من کان یرجو لقاء الله فان اجل
الله لآت و این آیه که و من جاهد فانما یجاهد لنفسه هر دو در شان حمزه بن عبدالمطلب و عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب
نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقرؑ پرسید که کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیرالمؤمنین
بعد از حضرت رسالت از ابوبکر و عمر و سائر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر و حمزه که در غایت ایمان
و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس بودند که تازه مسلمان شده
عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند و آزاد کردند و ایمان چنین قوتی نمیدارد بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر میبودند در آن فتنه ابابکر و عمر پای
آن نداشتند که حق امیرالمؤمنینؑ را غصب کنند و اگر سعی میکردند البته ایشان را می کشتند و مثل این حدیث در احتجاج از امیرالمؤمنینؑ مروی

فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری بسندهای معتبر از حضرت محمد با

روایت کرده اند که حضرت رسول پیش از بعثت نزد مردی فرود آمد و آن مرد آن حضرت را گرامی داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت شد
بآن مرد گفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند آن مردیست که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی
میداشتی پس آن مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود
که تو کیستی گفت منم آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام را از برای تو آوردم حضرت فرمود که مرحبا
خوش آمدی هر چه خواهی از من سوال کن گفت صد گوسفند میخواهم با شبانان آنها حضرت ساعتی سر بزیر افگندند پس فرمود که آنها را باو دادند
و با صحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که سوال کند مانند سوال پیرزال بنی اسرائیل گفتند یا رسول الله سوال پیرزال چه بود حضرت فرمود
که حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوانهای یوسف را بیرون آور و با خود بجانب بیت المقدس ببر پس موسی از مردم
سوال کرد که قبر یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیرزال است حضرت موسی فرستاده
او را طلبید و از او پرسید که آیا موضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت کن بران تا برای تو ضامن بهشت شوم
پیرزال گفت بخدا سوگند که ترا دلالت نمیکنم مگر آنکه هر چه من گویم برای من بعمل آوری موسی گفت که بهشت را برای تو ضامن میشوم پیرزال گفت
تا آنچه من گویم بعمل نیاوری من ترا دلالت نمی کنم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او طلبد قبول کن و از من سوال کن که
بر من هیچ چیز دشوار نیست پس موسی گفت که آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که تو در آن هستی
پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله میفرمود چون برسالت مبعوث گردید آن مرد حضرت را دید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد
که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت می نمودی و منازعه و مجادله نمیکردی پس حضرت باو گفت که خدا ترا نیز جزای
خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سودی را بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمی بردی و ایضا بسند حسن از آنحضرت
روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند حلم و حمس قریش را حمس میگفتند و سائر عرب را حلم میگفتند و هر یک از حلم می بایست
که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب می آمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیگذاشتند که بدور خانه
کعبه طواف کند مگر عریان زیرا که میگفتند که جامه های ایشان جامه هاست که در آن گناهان کرده اند و با آن جامه ها نمی باید که دور کعبه طواف
کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامۀ خود را می انداختند و در جامۀ مصاحب خود طواف میکردند و حضرت رسول مصاحب
عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل
مکه میشد جامه های گناهان خود را می انداخت و جامه های طاهر حضرت را می پوشید و در آنها طواف میکرد و چون از طواف فارغ میشد
بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول مبعوث گردید عیاض هدیه از برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر
مسلمان شوی هدیه ترا قبول میکنم زیرا که حق تعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد
و اسلامش نیکو شد پس هدیه از برای حضرت آورد و حضرت هدیه اش را قبول کرد

باب پنجاه و هشتم

در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه

روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خوشا حال کسیکه مرا ببیند و ایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت این را و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار از اهل مکه و دو هزار از طلقا رها و آزاد کرده ها و یکی از ایشان قدری نبودند که بجبر قائل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس بیک قسم است و حروری نبودند که امیرالمؤمنین را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین را بشنویم و بروایت دیگر پیش از آنکه نان میده بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود خوشا حال کسیکه مرا دیده باشد و خوشا حال کسیکه کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد **مؤلف گوید** که این حدیث از طریق مخالفان است و شک نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را باصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام مدهید و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستیکه حضرت رسول این جماعت را بمن سفارش کرد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد و بجانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح و شام میکردند ژولیده مو و گرد آلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بز با و شبها را بعبادت الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی سجود و نوبت بپاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی تعب می انداختند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند و بتضرع آزادی سوال می نمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند بخدا سوگند که ایشان را با این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم و بسند دیگر روایت کرده است از عبدالرحمن جهنی که گفت روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند چون آنحضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود که این دو کس از قبیله مذحج اند چون نزدیک آمدند معلوم شد که از آن [illegible] نزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسی [illegible] و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با آنحضرت بیعت کرد و برگشت و دیگری نزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسی که ایمان بتو آورد و سخن ترا باور کند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد چه ثواب از برای او هست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و در خدمت [illegible] کرده ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت من اند که بعد از من می آیند و ایمان بمن می آورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابوعمرو زبیری از حضرت صادق سوال کرد که آیا ایمان را درجه ها و منزلتها هست که بسبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر پیدا کرده اند فرمود که بلی ای ابوعمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم آنرا حضرت فرمود که

میان مومنان مسابقت انداخته چنانچه اسبهارا در میدان گرو میدوانند پس زیادتی داده است ایشانرا بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میگیرند
پس گردانیده است برای هر کس بقدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و
هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آورده اند زیادتی دارند بر آنها که در آخر این امت ایمان
آوردند و اگر سبقت گیرنده بایمان را فضیلتی نمی بود پس کسی که بعد از او ایمان آورده هر آینه ملحق میتوانستند شد آخر این امت باول ایشان
بلکه بر ایشان پیشی نیز میتوانستند گرفتن بزیادتی اعمال خیر اگر فضیلتی نخواهد بود آنهارا که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند
ولیکن بدرجه های ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقان را و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگان را زیرا که می بینیم
بعضی از مومنان را که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان را زیاده از پیشینیان است اگر سبقت
بایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده اند ببسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان ولیکن حق تعالی ابا کرده است
از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اوایل را و نمیتوان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که
خدا مقدم داشته است او را ابو عمرو گفت مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت
فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین امنوا
بالله ورسله یعنی پیشی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است مهیا شده است
برای آنان که ایمان آورده اند بخدا و برسولان او و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئك المقربون یعنی سبقت گیرندگان
بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرندگانند بسوی بهشت و ایشانند مقربان و باز فرموده است که والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه یعنی پیشی گیرندگان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنانکه
متابعت ایشان کردند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود بآنها که پیشتر هجرت
کرده بودند بقدر درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آنحضرت نمودند پس در مرتبه سوم تابعان
ایشان را باحسان یاد نمود پس هر گروهی را در مرتبه قرار داد بقدر درجات و منازلی که ایشانرا نزد او هست پس حق تعالی ذکر کرد
تفضیلی را که بعضی از دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود که تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله
ورفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی ای گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن
گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه های بسیار و باز فرمود که ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که
ویؤت کل ذی فضل فضله که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبه پیغمبرانست بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز میکند
و باز فرمود که الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله یعنی آنها که ایمان
آوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از وطن های خود و جهاد کردند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و باز فرمود که
وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را
بر آنان که نشسته اند و جهاد نمیکنند بمزدی بزرگ که آن درجه هاست از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتی است فراوان و باز فرموده است

که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیست از
که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسیکه چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنانکه انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال
کردند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بدرستیکه انصار سپر من اند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید
از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون مردم فوج فوج
در دین رسول خدا داخل میشدند حضرت فرمود که قبیله ازد آمدند با دلهای نازکتر و دهانهای شیرینتر صحابه گفتند یا رسول
نازکی دلها را فهمیدیم بچه سبب دهان ایشان شیرینتر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مسواک میکردند و شیخ طوسی
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ
و اذان بصدای بلند نگفتند و یا ایها الذین امنوا در قرآن نازل نشد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصار اند مو
گوید که جمیع فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین بدر نرفتند
و منافق نبوده اند و متابعت غیر خلیفه حق امیرالمؤمنین نکردند و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیرالمؤمنین نمودند و دشمنان او و اولیای
او کردند از همه کفار بدترند چنانچه حضرت رسول خبر داد که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب
من اند پس حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه های خود از دین بدر رفتند و مرتد شدند و لهذا
و در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود ان شاء الله و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق
شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو میکرد و بر او مفاخرت و زیادتی میکرد بنسب خود حضرت فرمود بآن شیعه که او را
جواب بگو که تو بسبب ولایت اهلبیت رسالت شریفتری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول
چهار قبیله را دوست میداشت و چهار قبیله را دشمن میداشت اما آنها که دوست میداشت انصار و عبدالقیس و اسلم و بنی
تمیم بودند و آنها که دشمن میداشت بنو امیه و بنو حنیفه و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرموده که نزائیده است مادر مرا که بکری باشم یا
ثقفی و میفرمود که در هر قبیله نجیبی میباشد مگر بنی امیه که در ان نجیب نمیباشد و شیخ طوسی روایت کرده است که روزی حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که بطلبید قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند پس بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلائق را
آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشان را در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان
دشمنان من اند در دنیا و آخرت و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر آینه برگردانم قبیله چند را بسوی قبیله
مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره نیست

باب پنجاه و هشتم

در بیان فضائل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر از کریزه بن صالح روایت کرده است که گفت شنیدم از ابوذر
رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا که سه کلمه میگفت در حق علی بن ابیطالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست
رم از دنیا و هر چه در دنیاست شنیدم که در حق علی میگفت که خداوندا او را اعانت کن و استعانت جو باو خداوندا او
و انتقام از دشمنانت بکش باو بدرستیکه او بنده تست و برادر رسول تست پس ابوذر رحمة الله علیه گفت که شهادت

برای علی که ولی خداست و برادر و وصی رسول خداست پس گریه گفت که همین شهادت را برای آنحضرت میدادند مسلمانان و سلمان فارسی و مقداد و عمار
و جابر بن عبدالله انصاری و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابوایوب صاحب خانه رسول خدا و هاشم بن عتبه مرقال که از افاضل صحابه
رسول بودند و ایضاً بسند معتبر منقول است که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حق را دانست و سر
را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد پس از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقان را یاد گرفت پس از حال عمار بن یاسر
پرسیدند فرمود که مؤمنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود و فراموش کاری بود که چون بیادش می آوردند و متذکر میشد
پس از حال عبدالله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما را از حال سلمان فارسی فرمود
که یافت علم اول را و علم آخر را و او دریائیست بی پایان و او از ما اهل‌البیت است گفتند خبر ده ما را از حال خود یا امیرالمؤمنین فرمود که من چنین بودم که
هرگاه سوال میکردم بمن عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند و ایضاً روایت کرده است از حبه عرنی که عبدالله بن عمر
دید که دو کس مخاصمه میکردند در سر عمار رضی الله عنه که هر یک میگفتند که من او را کشته ام عبدالله گفت که مخاصمه میکنند در آنکه کدام
یک زودتر بجهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمود که کشنده عمار و بردارنده سلاح و جامه او در آتش جهنم است
و ایضاً روایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم نزد حذیفه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند
در کشته شدن او که آیا بحق بوده یا بناحق تو چه میگوئی حذیفه گفت که مرا بنشانید مردی او را برخیزاند و بر سینه خود او را تکیه داد پس
حذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا که سه مرتبه فرمود که ابوالیقظان بر فطرت اسلام است و ترک نخواهد کرد آنرا تا بمیرد و ایضاً از عایشه
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مخیر نمیشود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار میکند آنرا که بر او دشوارتر است و در قرب الاسناد
بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه
گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب از ایشان است و ساکت شد پس بار دیگر فرمود که حق تعالی مرا
امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری
و سلمان فارسی و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت رسول این آیه را فرستاد قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودت خویشان خود پس
حضرت رسول برخاست و فرمود که ایها الناس بدرستیکه حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه آیا ادای آن
خواهید کرد پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده
فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سوم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آنچه
خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که
حق تعالی این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبت اهل‌البیت من گردانیده است گفتند این را قبول میکنیم پس حضرت صادق
فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبدالله انصاری و یکی
آزاد کرده رسول خدا که او را ثبیت میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در شان
ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات

فردوس را منزل و ماوای ایشان گردانید و ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که
حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله
کیستند ایشان بدرستیکه همه ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقداد اند و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین میگفت که در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت
رسول خدا سه مرتبه و این مرتبه چهارم است بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را بنخلستان هجر هر آینه خواهیم دانست که ما بر حقیم
و ایشان بر باطل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین گفت که بهشت مشتاق است
بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود
پیشی گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند پس منم سابق عرب و سلمان سابق اهل فارس است و صهیب سابق اهل روم است و بلال سابق حبش
و خباب سابق قبط است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا روایت کرده است که واجب است ولایت و محبت
مومنانی که تغییر خلیفه خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر
و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفه بن یمان و ابو الهیثم بن تیهان و سهیل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن صامت و
عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقه ایشان رفته است و کردار ایشان را کرده است و ایضا از حضرت امیر
روایت کرده است که زمین برای هفت کس آفریده شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان باران
می بارد بر ایشان و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود
من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند در نماز بر فاطمه زهرا **مؤلف گوید** که این حدیث محتاج تاویل است و شاید
مراد آن باشد که اگر ایشان در آن روز متابعت امیر المؤمنین نمیکردند و همه اتفاق بر متابعت ابوبکر میکردند حق تعالی بر اهل زمین
عذاب میفرستاد و دیگر کسی در زمین زندگی نمیکرد و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر
که در مذمت او وارد شده است و امر او مشتبه است اگر چه بدی او ارجح است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که عمار بر حق خواهد بود در وقتیکه کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر راه من و سنت من
از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان در حضور حضرت رسول با عبد الله بن صوریا که از
علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره گفت که جبرئیل دشمن ماست از میان ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که
دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمن اند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوست اند با کسیکه ایشان را دوست
دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو آیه را فرستاد که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا
لما بین یدیه وهدی وبشری للمؤمنین من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین پس
امام حسن عسکری فرمود که یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن
علی بن ابیطالب را که ولی خداست از جانب خدا پس بدرستیکه فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو باذن خدا
حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است براه را

آنان را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او و بآنکه ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد و علی
و آل طیبین ایشان پس حضرت رسول فرمود که ای سلمان بدرستیکه خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و صواب شمرد رای ترا و بدرستیکه جبرئیل
از جانب خداوند جلیل مرا خبر رسید که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند بایکدیگر که صافی و خالص اند در محبت تو و مودت علی برادر تو و وصی
و برگزیدهٔ تو و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیل اند در میان ملائکه سلمان و مقداد دشمن اند کسی را که دشمن یکی از ایشان
باشد و دوست اند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمن اند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان ایشان
باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشانرا ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی
ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هرآینه خدا عذاب نکند
احدی از ایشان را هرگز بهیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رفت
و آنحضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم و چون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین را گرفتم و بخانهای
جمیع اهل بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشانرا قسم دادم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودم و اجابت من نکردند
از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را
که چون بامداد شود سرهای خود را تراشند و اسلحهٔ خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته نشوند دست
از یاری او بر ندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد و سه شب حضرت چنین کرد و چون روز میشد بغیر
این چهار نفر کسی نمی آمد و ایضاً بسند معتبر از سلمان روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل دادن و کفن کردن
رسول خدا فارغ شد داخل گردانید مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن
حضرت کردیم و عایشه منافقه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که عبدالله بن کوا از حضرت امیرالمؤمنین سوال نمود از احوال اصحاب رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی
گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که سایه نینداخته است آسمان سبز و بر نداشته است
زمین گردآلود سخن گوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال سلمان فارسی حضرت فرمود که به به سلمان
از ما اهلبیت است و کجا پیدا می توانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او و او دانست علم اول و علم آخر را گفت یا امیرالمؤمنین
خبر ده ما را از حال عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم
هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را از حال حذیفة بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای
منافقان را دانست و اگر سوال کنید از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت بآنها گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از
خود حضرت فرمود که هرگاه سوال میکردم حضرت رسول بمن عطا میفرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و ایضاً
بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانهٔ حضرت امام رضا آمدند و گفتند ما ایم از شیعهٔ امیرالمؤمنین پس مدتی ایشانرا منع فرمود
و رخصت دخول نداد ایشانرا و چون ایشانرا رخصت فرمود ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود
که چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی میکنید که ما ایم شیعهٔ امیرالمؤمنین و شیعهٔ آنحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و

عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها را که حضرت ایشان را بآنها مامور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن
کرده است که گفت شنیدم از حضرت امیر المومنین در وقتی که متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو در
را از بالای این کوه بزیر افکنم هرآینه خواهم افکند و اگر دانم که رضای تو در آنست که آتشی برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هرآینه
خواهم کرد و من قتال نمیکنیم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید وارم که مرا نا امید نگردانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از
مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از امت
مهابت آنحضرت مرا مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس نزد ابوبکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابوبکر گفت که می‌ترسم
که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند پس نزد عمر رفتم و او را گفتم که سوال کن گفت میترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس نزد
عثمان رفتم و گفتم که تو از حضرت سوال کن او نیز گفت که میترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیر المومنین رفتم و آنحضرت در باغ
آب می کشید گفتم حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سوال کنی
کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که سوال میکنیم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد میکنم و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد
از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آنحضرت روانه شد و من در خدمت او روانه شدم و چون بخدمت حضرت
رسول رسیدیم سر مبارک آنحضرت در کنار دحیه کلبی بود چون دحیه حضرت امیر المومنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر
سر پسر عم خود را یا امیر المومنین که تو سزاوارتری باو از من چون حضرت رسول بیدار شد و سر خود را در دامن علی دید گفت یا ابا الحسن
نیامده نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سر ترا در کنار دحیه کلبی دیدم پس برخاست
سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری باو از من یا امیر المومنین حضرت رسول فرمود که آیا شناختی او را حضرت امیر
دحیه کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیر المومنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
مرا خبر داد که تو فرموده که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره
بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو والله اول ایشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند حضرت
که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بر حضرت صادق جماعت
بعد از حضرت رسول مرتد شدند پس هر که را نام می بردم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یک را ...
گفت پس فرمود که اگر آنها را میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد با بوذر و سلمان و مقداد و عیاشی
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر علی
ابیطالب و مقداد و سلمان و ابوذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شک در او داخل
نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت رسول صبح کرد و مجلس آنحضرت از صحابه پر
شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مومن خود را حضرت امیر المومنین فرمود که من
فرمود که چه کردی فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون
گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که بمن اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که

بشما اهلبیت دارم پس از اخلاص گردان از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا
من ترا بزرگ تر میدانم در دل و دیده خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت ترا
رد نمیکند و از و سوال کن که مرا اعانت کند برادای قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست باو عطا
کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس
دست زد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حق تعالی و اعجاز سید الاوصیا منقلب بطلا گردید پس رو کرد به یهودی و گفت
قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت آن از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوندا
بحق منزلت آن کسی که بجاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس
حق تعالی برای او چنان نرم گردانید آن طلا را که بآسانی بقدر سه مثقال از آن جدا کرد و باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی مانده
طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرموده در قرآن که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستیکه آدمی طاغی میگردد
بسبب آنکه خود را بی نیازی می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا برگردان این طلا را بسنگ بحق بزرگواری
آنکسی که بمنزلت او آنرا طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود پس برگردید و سنگ شد و عمار آنرا از دست خود انداخت و گفت بس است
مرا از دنیا و آخرت همین که دوستدار و شیعه توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول فرمود که ملائکه هفت آسمان تعجب کردند از
گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل میگردد پس با عمار گفت که بشارت
باد ترا ای ابو الیقظان که تو با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت او و از آنهائی که در محبت او کشته میشوند ترا خواهند
گروه باغی کشت و آخر توشه تو از دنیا یکصاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد بارواح محمد و آل او که
نیکوترین خلق اند و تو از نیکان شیعه منی و ایضاً در تفسیر امام مذکور است که چون در روز احد رسید بمسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدتها
و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود نزد حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند بایشان که آیا ندیدید
آنچه بشما رسید در روز احد نیست جنگ محمد مگر مثل جنگ سائر پادشاهان گاهی غالب است و گاهی مغلوب و اگر پیغمبری بود همیشه
غالب بود پس برگردید از دین او حذیفه در جواب ایشان گفت که لعنت خدا بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم و سخن نمیگویم و گوش بسخن شما نمیدهم
و می ترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم باین سبب و از پیش ایشان برخاست و گریخت و عمار رضی الله عنه برنخاست
از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول وعده نصرت و ظفر داد اصحاب خود را در روز بدر بشرط آنکه صبر نمایند پس
وفا بشرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد بشرط آنکه صبر نمایند و ایشان
ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان آنچه رسید و اگر در این
متحمل صبر میگردیدند البته ظفر می یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان قریش
یاری که تو داری عمار گفت بلی بحق آن خداوندی که آنحضرت را بحقیقت فرستاده است سوگند یاد میکنم که مرا
حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبری خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر خود و وصی خود
و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا بشفیع گردانیدن ایشان در دعا در شدتها



سخ نمودن حاجتها وعده داده است مرا که هرچه مرا امر نماید بآن باعتقاد درست متوجه آن گردم وغرض من اطاعت وانقیاد او باشد البته
بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمین ها را بسوی آسمانها بالا برم هر آینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد
با همین دو ساق باریکی که می بینید پس آن ملاعین یهود گفتند نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد
محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی و در میان ایشان چهل منافق بودند پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت کامل گردانیدم بر شما
حجت پروردگار خود را و خیرخواهی شما نمودم ولیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدمت حضرت رسول آمد
او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما حذیفه پس بسبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و دوستان او و اما و از بندگان شائسته خدا
تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیرخواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگانی در راه خدا حضرت در این سخن بود که ناگاه
آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند یا محمد اینک عمار که از صحابه تست دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی
زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما
اکتفا می نمائیم بر آنچه کمتر از این است اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشویم که عمار با این ساقهای باریک این سنگ را از زمین
و در آنوقت آنحضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیتوا
دادند پس آن یهودان گفتند که یا محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را مشقت بر این بدارد هر آینه ساقهای او
بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت رسول فرمود که حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابو قبیس
بلکه از کل زمین و آنچه بر روی آنست سنگین تر است و بدرستیکه حق تعالی سبک گردانید بسبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر
است از این سنگ در هنگامیکه عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند بر داشتن
آنرا عدد بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت با عمار گفت
که ای عمار اعتقاد کن و اطاعت کن مرا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه ترا بآن امر می نمایم چنانچه آسان
گردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن دریا در هنگامیکه سوال کرد از خدا بحق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا بمنتهای
دریا رسید و برگشت و سمهای اسبش تر نشد پس عمار باعتقاد درست باین کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنگ گران را برداشت
بر دو گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که ترا به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است
در دست من از خلالی که در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بیفکن بسوی آن کوه و اشاره نمود بکوهی که یک فرسخ
دور بود از ایشان چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت بقوتی که حق تعالی در آنوقت او را کرامت کرده بود ببرکت توسل باهلبیت رسالت
آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قله آن کوه قرار گرفت پس حضرت رسول با آن یهودان گفت که دیدید قوت عمار را گفتند بلی یا محمد
حضرت گفت که ای عمار بالا رو بسوی قله این کوه و در آنجا سنگی عظیم هست که چند برابر این سنگ است آنرا بردار و نزد ما بیاور
عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او در نوردید که در گام دوم بقله کوه رسید و سنگ را برگرفت و بخدمت حضرت
و در گام سوم نزدیک آنحضرت رسید پس حضرت فرمود که این سنگ را بقوت بر زمین بزن چون یهودان آنحالت را ملاحظه کردند ترسیدند
چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد حضرت با یهودان گفت که ایمان

ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی شقاوت غالب شده بر کفر خود ماندند پس حضرت رسول فرمود که
آیا میدانید که مثل این سنگ چیست گفتند نه یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا براستی فرستاده است که مردی میباشد از شیعیان که
گناهان و خطاها دارد که بزرگتر است از کوهها و زمین و آسمان و چون توبه میکند و تازه میکند بر خود ولایت ما را گناهان او را بر زمین میزنند
سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و بدرستیکه مردی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند آسمان و زمین و کوه و دریاها پس منکر ولایت ما
اهلبیت میشود پس طاعت او را بر زمین میزنند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنگ و چون با خرت
می آید هیچ حسنه از انیست و گناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دائم خواهد بود و چون عمار
در خود آن قوت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزاء آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که با آن
قوتی که حق تعالی مرا درین وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم حضرت فرمود که ای عمار حق تعالی میفرماید که
فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر امور که وعده
فرموده است و ایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین مرویست در تفسیر این آیه که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله
رؤف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندگان خود حضرت فرمود که این آیه در شان جماعتی
از نیکان صحابه حضرت رسول نازل شد که عذاب کردند ایشانرا اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن
یاسر و پدر و مادر او اما بلال پس او را ابوبکر بن ابی قحافه خرید بدو غلام سیاه و چون از بخدمت حضرت رسول آمد حضرت امیرالمؤمنین را تعظیم می نمود بیش از
آنچه ابوبکر را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد گفتند ای بلال کفران نعمت کردی و ظلم کردی فضیلت ابوبکر را که مولای تست و ترا خرید و آزاد گردانید و از
قید بندگی و از تعذیب کافران رهائی بخشید و علی بن ابیطالب هیچ یک ازین کارها نسبت بتو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابوبکر بجای آوری این
کفران نعمت است که نسبت باو میکنی و حق ناشناسیست که در حق او بعمل می آوری بلال گفت که آیا لازم است مرا که تعظیم ابوبکر را زیاده از تعظیم رسول خدا
بعمل آورم گفتند معاذ الله ما چون توانیم گفت که ابوبکر را زیاده از آنحضرت تعظیم نمائی بلال گفت که این سخن شما مخالف سخن اول شماست که می گفتید جایز نیست
که من علی را زیاده از ابوبکر توقیر نمایم بسبب آنکه ابوبکر مرا آزاد گردانیده است ایشان گفتند که مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل
از خلائق بلال گفت که علی نیز بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که مرغ بریان برای حضرت رسول آوردند
دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من ازین مرغ بخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین
خلق است برسول خدا زیرا که خدا او را برادر رسول خود گردانید در دین خود و ابوبکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع می نمائید زیرا که میداند که علی
از او افضل است و میداند که حق علی بر من زیاده از حق او است زیرا که علی مرا از عذاب پروردگار رهائی بخشیده است و بسبب موالات
او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده ام و اما صهیب پس گفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما بشما نفعی عاید نمیشود
و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید آن کافران مال را برداشتند و حضرت رسول پرسید
از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتی صهیب گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا بطیب خاطر خود
آن مال را با ایشان گذاشته صهیب گفت بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بوده و من مالک همه
می بودم همه را میدادم بعوض یک نظر که بجمال تو بکنم و یک نظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابیطالب می اندازم پس حضرت رسول فرمود

را عاجز گردانید و خزینه داران بهشت را از آنچه احسان نمایند آن حالی را که حق تعالی بتو کرامت فرموده است بعوض مالی که از تو رفته است با این
اعتقاد حقی که تو [illegible] شده است [illegible] ترا در بهشت کسی بغیر آن خداوندی که آنها را آفریده است و اما خباب بن الارت
پس او را در زنجیر گران بسته بودند و غل [illegible] او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و آل طیبین ایشان و حق تعالی ببرکت ایشان
آن زنجیر را اسبی گردانید که بران سوار شد و آن غل را شمشیری گردانید که حمائل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت و چون آن کافران
آن معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرات نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت هر که خواهد نزدیک من بیاید که من خدا
سوال کرده ام بحق محمد و علی و آل ایشان و میدانم که بزین عقیده شمشیر خود را بر کوه ابوقبیس فرود آورم بر زمین [illegible] و نیم خواهم کرد پس نزدیک
او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول آمد و اما یاسر و مادر [illegible] صبر کردند [illegible] شهید شدند و اما عمار پس ابوجهل او را
عذاب میکرد و حق تعالی انگشتر او را در دست او بمرتبه تنگ کرد [illegible] افگند و [illegible] پیراهن او را بر او سنگین گردانید تا آنکه
از زرههای آهنی سنگین تر گردید ابوجهل بعمار گفت که مرا خلاص گردان از آنچه [illegible] میدانم که نیست این بلا مگر از کارهای عجیب
محمد پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را [illegible] کند ابوجهل گفت [illegible] مباش که بر من عیب کنی و گوئی که پیراهن
و انگشتر او را کنده ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول ص رسید صحابه باو گفتند که چه سبب دارد که خباب بآن معجزاتی
که برا و ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا کشته شدند [illegible] حکم آن خداوندیست که ابراهیم را از آتش نجات داد
و یحیی و زکریا را کشته [illegible] امتحان کرد پس حضرت رسول فرمود [illegible] یا رسول [illegible] است
مرا [illegible] آنهاست که بعد از خود
میدانی [illegible] اعتقاد اوست و اراده حق کرده و اراده اوست و میدانم که حق تعالی [illegible] است برای دوستی و موالات
شما و دشمنی دشمنان شما [illegible] خواسته است که مرا با شما گرداند [illegible] حضرت رسول فرمود راست گفتی ای عمار [illegible]
حق تعالی تقویت میکند [illegible] دران را در وقتی [illegible] گروهی
که [illegible] علم خود [illegible]
فضیلت تو [illegible] بطلب علم بیرون میرود حق تعالی از عرش [illegible] ندا میکند [illegible] مرحبا [illegible] آیا میدانی چه
منزلتی را طلب میکنی و چه درجه را قصد نمائی مشابهت می جوئی با ملائکه مقربان تا قرین ایشان گردی البته ترا [illegible] و حاجت ترا
برآورم و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوند
سلمان و ابوذر و ببینند این گروهی را که امروز دعوای محبت شما اهلبیت می نمایند هر آینه خواهند گفت که ایشان دروغ گویانند و اگر این
دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان و ابوذر و امثال ایشان را هر آینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند و کلینی و دیگران بسند
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در درجه
دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر ع مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی
ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبدالله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان
ابوذر و مقداد پس ندا کنند که کجایند حواریان علی بن ابیطالب ع وصی محمد بن عبدالله پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار

بن ابی بکر و اویس قرنی و ایضا روایت کرده است که مردی از حضرت امام محمد باقر پرسید که چه میگوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا
رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیرالمؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود گفتم که چه منزلتی از این عظیمتر میباشد پس
حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان میکنی که او مثل آن سه نفر میتواند بود سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی گفت
که چه میدانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چون در آن روز دید که آتش حرب ساعت بساعت مشتعل تر
میشود و کشتگان زیاده میشوند از صف جنگ جدا شد و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا وقت کشته شدن
من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود برگرد و سه مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود
که بلی پس مرد از صف خود برگشت و از روی یقین در میان مشغول جهاد آن منافقان گردید و میگفت که امروز ملاقات مینمایم
دوستان خود را که محمد و گروه اویند و ایضا از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی
سه کس حضرت امیرالمؤمنین پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشانی و اول ایشانی و دیگر سلمان فارسی است که تکبر
او اندکی نیست و خیرخواه تست پس او را یار خود گردان و سوم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد
و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است
که در هر خانه آباد البته نجیبی هست و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه آباد محمد پسر ابوبکر است و فرات بن احنف از
حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
یعنی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس ایشان راست مزدیکه منقطع نمیشود حضرت فرمود که این آیه
در شان این جماعت است علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که عیسی بن حمزه از حضرت صادق سوال نمود که کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول فرمود که بهشت بسوی ایشان
مشتاق است حضرت فرمود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار راوی گفت کدامیک بهترند حضرت فرمود که سلمان [illegible]
بود از سابقین [illegible] سلمان علمی دانست که اگر ابوذر میدانست کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که جابر انصاری گفت که سوال کردم از رسول خدا از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان دریای
علم است کسی علم او را باخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا او را دشمن دارد هر که سلمان را دشمن دارد
و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی در ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که
او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در مقداد گفت او از ماست
خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در عمار گفت
او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که من
بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را بانچه حضرت در حق ایشان گفت چون پشت کردم مرا
طلبید و فرمود که بیا بسوی من ای جابر چون رفتم فرمود که تو نیز از مائی خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد
و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب حضرت

فرمود که او جان من است جابر گفت که چه میگوئی در حق حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح من اند و فاطمه مادر ایشان دختر من است
آزرده میکند مرا هر چه او را آزرده میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند گواه میگیرم خدا را که من جنگم با هر که
در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است ای جابر هر گاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعای ترا مستجاب گرداند
پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوب ترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت امیرالمومنین فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت
ایشان یاری کرده میشوند و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و حضرت امیرالمومنین فرمود که من امام ایشانم
و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت مگر
سلمان و ابوذر و مقداد و بعد از آن ملحق شدند بایشان ابو ساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ای سلمان اگر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر آینه کافر میشود پس
فرمود که ای مقداد اگر عرض کنند صبر ترا بر سلمان هر آینه کافر میشود و از سلمان فارسی منقول است که گفت بعد از وفات حضرت رسول
یک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمومنین ملاقات کردم فرمود که برو نزد حضرت فاطمه که تحفه از بهشت برای او آمده
میخواهد بتو عطا فرماید تعجیل بخدمت آنحضرت شتافتم فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمگین بودم و فکر
میکردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر باندرون آمدند که کسی بحسن و جمال و
طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است چون ایشان را دیدم برخاستم و سوال کردم که شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه گفتند ای
دختر حضرت رسول ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار عزت از بهشت بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بودیم از یکی که بزرگتر
می نمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کردند گفت بجهت آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده
پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم از سبب آن نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده
از سوم پرسیدم که چه نام داری گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدر تو خلق شده ام
حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده های نانهای بزرگ از برف سفیدتر و از
مشک خوشبوتر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه یکی از آن رطبها بمن دادند و فرمودند که امشب باین رطب افطار کن و فردا هسته اش را
برای من بیاور پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول که میگذشتم میپرسیدند که ای سلمان مشک
همراه داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روز دوم بخدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم
که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی آنرا در بهشت
غرس فرموده است بسبب دعائی که پدرم بمن تعلیم کرده است و هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای سیده من آن دعا را
من فرما فرمود که اگر خواهی تا در دنیا باشی آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن اینست دعا بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله النور بسم الله النور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور
الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور

علی نبی محبوب الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء والضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان گفت که این دعا را بزیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند

باب بیجاه ونهم

در بیان فضائل سنیه و اخلاق علیه و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ست ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت نموده که شخصی از آنحضرت سوال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیرالمؤمنین از سلمان پرسید که یا اباعبدالله مارا از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم ست من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادرم مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روز عیدی با پدرم بعیدگاه رفتم بصومعه رسیدم کسی در ان صومعه باواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آنحضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت چرا امروز آفتاب را سجده نکردی ... من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامهٔ دیدم در سقف خانه آویخته بود بمادر گفتم که این چه نامه ایست مادر گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک این نامه نروی که پدرت ترا میکشد من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخاستم و نامه را برگرفتم و خواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست از خدا بحضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری را ترک کن پس چون این نامه را خواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس کردند و گفتند که اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم بایشان که آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینهٔ من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمیدانستم و از آن روز عربی را بالهام الهی آموختم پس مدتی در ان چاه ماندم و هر روز یک گردهٔ نان کوچک در ان چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و زندان بسیار بطول انجامید دست باسمان بلند کردم و گفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی پس بحق وسیله و درجهٔ آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت پس شخصی نزد من آمد جامهای سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا برد و نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم گفتم مرا بکی میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه میباشد چون او را دریابی سلام من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم بپای صومعه

آن راهب آمدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمدا حبیب الله پس راهب از دیر فرود
نگریست و گفت توئی روزبه گفتم بلی گفت بالا بیا نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر
وفات خود بمن گفت من گفتم مرا بکی میگذاری گفت کسی گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در ش
ست چون باو برسی سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را
بسته اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت برخواندم راهب سوال نمود که توئی روزبه گفتم بلی مرا نزد خود برد و دو سال
وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکی میسپاری گفت کسی گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و محمد
عبدالله بن عبدالمطلب نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و آنحضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت
آنحضرت برسی سلام من باو عرض کن و این لوح را باو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون
آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون
طعام خوردن ایشان شد بسنت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره کباب کردند و پاره
بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی ام و دیرانیان گوشت
تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از آنها گفت که دست از او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد
وی را بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم من راهبم و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این گفتم
در من آویختند و عزم کشتن من کردند با ایشان گفتم ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما میکنم و خود را به بندگی
یکی از ایشان در آوردم مرا بیاورد و به مرد یهودی بسیصد درهم بفروخت و یهودی از قصه من سوال کرد قصه خود باز گفتم و گفتم
گناهی بجز این ندارم که دوست دار محمد و وصی اویم یهودی گفت که من نیز ترا و محمد هر دو را دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون
آورد و در خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بر نزده باشی
من ترا بکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست بآسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را
در دل من جا داده پس بحق درجه و منزلت آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش چون این گفتم
قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را بمکانی که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد
گفت تو ساحر و جادوگری و من چاره کار ترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا بشومی تو این شهر خراب
پس از آن شهر مرا بیرون آورد و بزنی سلیمه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت
باغ بتو تعلق دارد خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال ماندم
باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در
ایشان پیغمبری هست پس بیامدند تا بباغ داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول بود و با حضرت امیرالمؤمنین و
عبدالمطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابیطالب و ابوذر و مقداد پس خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت
با ایشان میگفت که بخرماهای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید من نزد مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق از

بمن بخشش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبری است از خرمای تصدق تناول نمی نماید و هدیه را تناول می نماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این خرمای تصدق است حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول نمودند و آن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول دست دراز فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند بخاطر خود گفتم که این نیز یک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد آنجناب میگشتم و در عقب آنحضرت می نگریستم آنحضرت بمن التفات کردند و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آنحضرت نقش گرفته و موئی چند بران رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای روزبه برو نزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهارصد درخت خرما که دویست درخت آن از خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود که چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده پس گفت یا علی دانهای خرما را جمع نما پس حضرت رسول دانه را در زمین فرو می برد و امیرالمؤمنین آب میداد و چون دانه دوم را می کشتند دانه اول سبز شده بود و هم چنین تا هنگامیکه فارغ شدند همه درختان کامل شده بمیوه آمده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن درختان را بدید گفت والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان خرمای زرد شد پس آن زن بمن گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من گفتم که یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و آنچه تو داری پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورده و سه تا از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستانست که محمد و اصحاب او بودند دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ سوم بازایستادن نزد خداوند عالمیان از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بخنده می آورد اول آن کسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دوم کسیکه غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینمایند و سوم کسی است که دهان را از خنده پر میکند و نمیداند که خدا از او راضی است یا در غضب است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخاستند و بجانب خانهٔ آن مرد روانه شدند چون بخانهٔ او داخل شدند او در سکرات مرگ یافتند پس سلمان با ملک الموت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک الموت سلمان را جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابوعبدالله من رفق مینمایم بهمه مومنان و اگر از برای کسی ظاهر میشدیم که مرا ببیند هر آینه برای تو ظاهر میشدیم و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان سلمان را والی مدائن گردانید و سلمان برخصت امیرالمؤمنین قبول نمود و متوجه مدائن گردید عمر نامه با و نوشت و در امری چند با و اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کردهٔ رسول خدا بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که آمد بسوی

من از جانب تو نامه که مرا در آن بملامت و سرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده بر مداین و مرا امر کرده بودی که پیروی نمم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیک و بد آنها را تو چه خبر دهم و حال آنکه حق تعالی مرا نهی کرده ای عمر در آیه محکمه کتاب خود از آنچه تو مرا بآن امر نمائی در آنجا که فرموده است یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مومن خود را در حالتیکه مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن آنرا و بپرهیزید از خدا و هرگز نخواهم بود که من معصیت خدا کنم در امر پسر حذیفه و تو را اطاعت نمایم و اما آنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل می بافم و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مومن را بآن سرزنش کنند بلکه کسی را تغییر نماید بر آن و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیازی شدن از زیادتیهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مومنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوب تر است نزد حق تعالی و به پرهیزگاری نزدیک تر است بتحقیق که دیدم رسول خدا را که هرگاه نان جو بدست او می آمد تناول میکرد و شاد میگردید و خشم نمیشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها را پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بخ یا سبوس جو باشد و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را و سست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را و خدمتگار مردم ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزله پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگرداند آنرا پس ذلیل شدن در طاعت الهی محبوب تر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا تالیف دلهای مردم و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او تقرب میجستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامه های کنده میپوشید و همه مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس آرزو ای عمر که بسلامت برهم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی که از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت نمودن آن در مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسول خدا بدرستیکه حق تعالی میفرماید که تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این خانه آخرت است منزل میگردانیم آنرا برای کسانیکه نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزگار است و بدان بدرستیکه من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمیگردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد راهنمائی دانائی پس راه میروم در میانه ایشان بگفتار او و سلوک میکنم در میان ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حق تعالی خیر این امت را میخواست و اراده الهی متعلق ایشان شده بود هر آینه والی میگردانید بر ایشان ... ایشان را و اگر ... امت از خدا و خداوند عالمیان ترسان می بودند

قول تو پیروی می نمودند و مجوس در آنجا بودند ترا امیرالمؤمنین نمی نامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر درین زندگانی دنیا پس مغرور مشو بطول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است ترا تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستیکه بزودی ترا در خواب یافت ما بتبعهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعه تو مترتب میشود و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آنرا جی میگفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه میدارند و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه بود روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند و بسیار نمان و زود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشانرا شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میگذارند پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد و پدرم بطلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب نزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسهای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چند اند که خدا را می پرستند و دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و تو آتشی را می پرستی که بدست خود افروخته و اگر دست از آن برداری می میرد پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید پس من کسی نزد نصاری فرستادم و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم ایشانرا که هرگاه کسی از مردم شام نزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمیکه صاحب کنیسه بزرگست و او را اسقف میگویند و او از همه دانا ترست پس نزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او می بودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند و چون نزد او می آوردند تصدقات را ضبط میکرد آنها را و چیزی از آنها بفقرا و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد و چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنگ باران کردند و مرد دیگر آوردند بجای او قرار دادند پس از آن نیک ترکسی را ندیدم از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او می بودم تا وقت فوت او رسید و او را بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکی میگذاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل میباشد برو بخدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق تعالی پس با او گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او بودم تا هنگام وفات او رسید پس گفتم

مرا بکی حواله می نمائی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین میباشد باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم
بجانب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در
علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت که امر مینمائی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردیکه در عموریه روم میباشد اگر نزد او
روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم
و بعضی از غنائم و اموال و گاوی چند کسب نمودم چون هنگام وفات او شد باو گفتم که مرا بکه میگذاری گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد
در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود
در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر خواهد بود در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را
تناول می نماید و تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار
عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم
گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون بآنجا رسیدیم بر من ستم کردند و مرا بنده
گرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند
که پیغمبر آخر الزمان در اینجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد
او بودم و مرا بمدینه برد چون مدینه را دیدم و صفاتی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت
رسول در مکه مبعوث گردیده است و چون به بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و در قبا
نزول اجلال فرمود و من در باغی از نخلهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی بباغ در آمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع
شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبه
که نزدیک بود که بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان
سینه من زد و گفت ترا با اینها چکار است مشغول کار خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا و گفتم که
شنیده ام که تو مرد شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن پس حضرت
اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده
پس برگشتم و حضرت رسول داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق را تناول نمی نمائی
این طعام را بسبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم
که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتیکه آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو
جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس برگرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر آنحضرت
رفتم بفراست نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو
کتف آنحضرت بنحویکه آن راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی آن خاتم افتادم و آن را می بوسیدم و می گریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من بیا
و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصه خود را نقل کن تا اصحاب بشنوند پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود

حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب گردان از مولای خود و خود را بخر و آزاد شو پس رفتم نزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد حضرت رسول فرمود که من بدست خود میکارم پس در آن وضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالها را از برای آن درختان کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از کندن پس حضرت بیرون آمد تا بآن موضع رسید پس ما نهالها را میدادیم بخدمت حضرت و آنحضرت بموضع نشان میکاشت و ما خاک بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخورم بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و همین باقی ماند آن زرها پس مردی از برای حضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود که کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت آن حضرت آمدم فرمود که این طلا را بگیر و آنچه بر تست ادا کن گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بآنچه بر منست حضرت فرمود که حق تعالی برکت خواهد داد در این طلا تا آنکه ادا کند هر چیزی که بر تو لازم است اکنون پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق مولای خود فارغ شدم و آزاد شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شوم و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یکمرتبه مردی از یک بیشه بیرون می آید و در بیشهٔ دیگر داخل میشود و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سوال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است پس بآن بیشه رفتم و یک سال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه ها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای آن پیدا بود من باو چسبیدم و گفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سوال میکنی که مردم از آن سوال نمیکنند و این روزگار بدرستیکه نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمائی پس اگر او را دریابی چنانست که عیسی را دریافته باشی و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا نزول کرده بود و هنوز داخل مدینه نشده بود تا علی بمن ملحق گردد سلمان بسیار سوال مینمود از احوال حضرت رسول و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و بخدمت حضرت آورد و گفت شنیده ام شما جماعت غریبانید و باین موضع فرود آمده اید و این طبق خرما را از صدقهٔ خود از برای شما آورده ام پس بخورید حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق را پر کرد از خرما و باز آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرما هدیه است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودی ام چه میفرمائی مرا حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که باو بدهیم و ترا آزاد کنیم پس سلمان

نزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که باین شهر آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد
مرا مکاتب گردان بیک مالی که بدهم و آزاد شوم یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی
و خدمت کنی آنها را تا بار آیند پس آنها را تسلیم من نمائی و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است پس سلمان برگشت و
حضرت را خبر داد و گفته یهودی را حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب
گردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال پس سلمان نامهٔ مکاتبه را آورد بخدمت
آنحضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هستهٔ خرما برای من بیاور چون دانه‌های خرما را حاضر کردم فرمود که آنها را بحضرت امیرالمؤمنین
بده و فرمود بسلمان که برو با یهودی بسوی زمینی که میخواهد که اینها در آنجا کشته شود پس حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین و سلمان
رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول زمین را بانگشت مبارک خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین که هستهٔ
خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاک بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را می‌گشود و آب از میان انگشتانش جاری شد
و بآن موضع میریخت پس بجای دیگر میرفت و باز چنین میکرد چون از دوم فارغ میشد اول روئیده بود و سبز شده بود
پس بموضع سوم میرفت و چون از سوم فارغ میشد اول درخت شده بود و بار آورده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود
چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دوم بار آورده بودند و سوم سبز شده بود و همچنین میکرد تا فارغ شد از
کشتن پانصد دانهٔ خرما و همه بار آوردند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش راست گفته‌اند که او
ساحر است و گفت که من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی
خود برداشت و باعجاز آنحضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت که هرگز طلائی مثل این ندیده‌ام و چنین تقدیر میکرد
که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در کفهٔ ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد و همچنین سنگ را زیاده میکرد تا مساوی
چهل اوقیه شد نه زیاده و نه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول آزاد برگشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم و شیخ کشی از
صادق روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول
از برای مکاتبهٔ سلمان غرس نمود و خدا آنرا از یهود بحضرت رسول برگردانید و حضرت آنرا بحضرت فاطمه عطا و حضرت فاطمهٔ معظمه
وقف نمود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول عهد و فرمانی نوشت از برای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند باین
که این نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا در هنگامی که سوال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادر من مهاد
فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهلبیت او و فرزندان او و بعد از او هر چند نسل آورند هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خدا
سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له میگویم
و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست پس خداوندیست که خلق کرده است ایشان را و می‌میراند ایشان را و باز زنده
میگرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جملهٔ آنها این بود بتحقیق که برداشتم از
ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اگر از
شما چیزی سوال کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را

بدی کنند یا مزید ایشان را واگر بدی نسبت بایشان کنند منع شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله بایشا
بدهید با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا مستحق این کرامتها گردیده پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل باین
نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیرالمومنین نوشت و ابن شهر آشوب گفته است که این نامه تا
حال در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل می نمایند و این از جمله معجزات آنحضرت است
زیرا که اگر آنحضرت علم نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمی نوشت در ... مملکتی که در تصرف او نبود و در جا
ی و غیر آن از حضرت صادق روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمیشد و او
از ما اهلبیت است و علم او بمرتبه رسیده بود که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بنده
بکن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با آن مرد گفتند که سلمان نسبت
بدی بتو داد و تو آنرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داده بامری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده
که آن مرد ابوبکر بن ابی قحافه بود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی
چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول را حضرت فرمود که
نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم امیرالمومنین و غرائب امر پیغمبر و غرائب امر امیرالمومنین را دانست و ایضاً شیخ کشی و
شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان درآمد و فرقان سلمان در بار بود پس در
اثنای آنکه با یکدیگر سخن میگفتند فرقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب
بسیاری کرد از آن و سلمان باز فرقان را برگردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز فرقان سرنگون شد و هیچ از
مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرابت آن حال
می نمود ناگاه حضرت امیرالمومنین را در درخانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد
ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیرالمومنین سلمان را دیدم که چنین کاری
کرد بسبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت نکند
... ای ابوذر بدرستیکه سلمان درگاه خداست در زمین هر که او را بشناسد مومن است و هر که انکار نماید کافر است
و بدرستیکه سلمان از ما اهلبیت است و بروایت شیخ مفید چون حضرت نزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب
خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که طاقت نیاورد و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی سلمان
در مسجد رسول خدا با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت
بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت
... بنده خدا من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد و
من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمد اینست نسب من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت رسول
بیرون آمد پس سلمان گفت یا رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود

و فخر کردند بپدران خود تا آنکه بمن رسید پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس
رسول فرمود که ای گروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست و مردی او خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست حق تعالی میفرماید
انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مرد و
زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست پس حضرت
رسول فرمود که نیست هیچ یک از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر بپرهیزگاری از معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پرهیزگارتر از ایشان
باشی از ایشان افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که آنرا عسکر میگفتند و عایشه در روز
جمل بران سوار شد تازیانه بران میزد پس بسلمان میگفتند که ای ابو عبدالله چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت که این
بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت شده است که مردم را گمراه کند پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو
اینجا روا نیست ولیکن ببر آنرا بسر حد خواب که اگر آنجا ببری بهر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد درهم خریدند در وقتی که بجنگ حضرت امیرالمومنین میرفتند **مولف گوید** که این از جمله کرامات
حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر آن داده بود و شتر عایشه را تعیین نموده و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق
کرده است که سلمان زنی خواست از قبیله کنده چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده از عبا بر در خانه اش آویختها
پس سلمان گفت که در خانه شما گر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید یا خانه کعبه را باینجا آورده اید که جامه بران پوشانید
گفتند که آن زن از برای ستر بر خود این پرده را آویخته سلمان گفت که این کنیزک چیست گفتند این زن مالی داشت خواست
کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا که هر مردی که نزد او کنیزکی بوده باشد و با او نزدیکی ن
د و او را بشوهر ندهد و آن کنیزک زنا بکند پس مثل آن گناه کنیز بران مرد باشد و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را
کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و ادا کردن حق بصاحبش
بردارد بخانه او یا بمحل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد
حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدی است بدرستیکه سلمان از
گفت که گریختند از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رقیبی یافتند در آنجا شما را حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی
بر امر خوردی و ریزه و بر قدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختند بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده
کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار
حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابا عبدالله
این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعای بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش
و گفت ای ابو عبدالله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون باین حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دید
بر آهن میکوبند بخاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن میفرماید که ولهم مقامع من حدید یعنی از برای ایشان گرزهای از آهن هست
پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت

از برای خدا و پیوسته با او می بود و شرائط اخوت را رعایت می نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندنست گفت ای ملک الموت مدارا کن به برادر من ملک الموت گفت ای ابو عبدالله من با هر مومن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم و ایضاً کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد باستقبال او بیرون رفتیم پس با او می آمدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران من است این محل فرود آمدن بارهای ایشان است و این محل خوابیدن شتران ایشان است و این موضع ریختن خونهای ایشانست کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد درین زمین بهترین پسینیان پس با او آمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرورا نام دارد گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبهٔ اسلام است **مولف گوید** که شیخ کشی خطبهٔ طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در اینجا بیان حق اهلبیت رسالت و شقاوت ستمگاران این امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهلبیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنههای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم و فرو رفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر آنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا در آن روز پس نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجتها را بر نمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضلترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از اویند از ائمه علیهم السلام که وسیلههای خلائق اند بسوی من پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آنرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که نیکوترین خلق اند و پاکان و پاکیزگانند از نقائص و گناهان تا بر آورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر می آورد آنکسی که شفیع میگردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او پس آن یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و سخریه چرا تو از خدا سوال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که ترا بی نیازترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و بزرگ تر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزاء کردند بسلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در این دعوی راست و دروغ ترا اول امتحان ما آنست که بر می خیزیم و تازیانههای خود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از

تو باز دارد و سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان او را بتازیانه های خود میزدند تا آنکه وامانده شدند
و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند بچنین عذابی
شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نمی کنی که ما را از ضرر تو باز دارد سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف صبر است
بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حق تعالی شما را داده است و سوال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کردند باز
برخاستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که
کافر شوم بمحمد بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش که الذین یؤمنون بالغیب یعنی ایمان می آورند در غایبانه و بدرستیکه
صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل نما
پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانه های خود تا آنکه وامانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان اگر ترا قدری نزد حق تعالی می بود
بسبب ایمانی که بمحمد صلعم آورده هر آینه دعای ترا مستجاب میگردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید
مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند نسبت بمن خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا
مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او نطلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه باز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده با
چنانکه شما گمان میکنید پس باز در مرتبهٔ سوم برخاستند و تازیانه ها کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نمیگفت که خداوندا
مرا صبر ده بر بلاهائی که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد پس آن کافران گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد ترا رخصت
نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است که در خاطر تست و اعتقاد بآن داری پس چرا نمیگوئی
آنچه را جبر میکنیم ترا بآن از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است
بلکه جائز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا بآن جبر می نمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این بهتر گردانیده از آنکه
از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدیکه
بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا باو میگفتند که از خدا سوال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم
که ما دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را اهلاک کند اگر از جملهٔ راست گویانی در دعوائی که میکنی که خداوند
نمیکند دعای ترا اگر سوال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک
آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع گرداند
از ایمان آن کافران معاند گفتند که هرگاه از این می ترسی چنین دعا کن که خداوندا هلاک گردان هر که را که در علم تو هست که او
باقی خواهد ماند بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می ترسی پس شکافته شد دیوار
که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان
ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برشد و صلاح درآید چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم خود در وقتیکه دانست که از
ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین کنم بر شما بهلاک گفتند دعا کن که
خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را بافعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان

چنین دعا کرد تا آنکه تازیانهٔ هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بیک سر سر صاحبش را گرفت و بسر دیگر دست راستش را گرفت که آن تازیانه گرفته بود پس همه استخوانهایش را درهم شکست و خائید و فرو برد پس حضرت رسول در ان مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان بدرستیکه حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را درین ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه‌های ایشان را با فعیها که ایشان را گزیدند و خائیدند و استخوانهای ایشان را درهم شکستند و فرو بردند ایشان را پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعی که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند و در ان وقت جمع شده بودند در ان خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را میدریدند و چون آنحال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از ان افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی آنها پس چون حضرت رسول تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و ده برابر آنچه بود گشادگی داد پس آن افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول را که السلام علیك یا سید الاولین و الاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المومنین و گفتند السلام علیك یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریهٔ مقدسهٔ آنحضرت و گفتند السلام علی ذریتك الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلایق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد که یاوران و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است بامور خلق ای ایشان ما تازیانه‌های این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها گردانید بدعای این مومن که سلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت من کسی را قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح در صبر کردن و دعا کردن در بد و حال و نفرین کردن در آخر کار پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب و خشم ما بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در مملکت پروردگار عالمیان و ما از تو سوال میکنیم که از حق تعالی سوال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول فرمود که آنچه طلب کردید برای شما دادم ولیکن ملحق شوید به پست‌ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افگنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام‌تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون کردند و از حال ایشان عبرت گیرند مومنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و گویند اینها اند این ملعونان که بغضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است و برگزیدهٔ مومنانست پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مومن خالص شدند بسیاری از منافقان و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابوعبدالله تو از خواص برادران مومن منی و محبوب دلهای ملائکهٔ مقربانی و بدرستیکه تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیهٔ کریمه الذین یومنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق عرض کرد که چه بسیار ذکر میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی

[illegible] حضرت [illegible] بخدا [illegible]

[illegible] دوست میداشت

[illegible] سلمان حقیقی بود [illegible] اختیار نمود [illegible]

[illegible] سلمان [illegible] واقع شد [illegible]

گفت [illegible] سلمان گفت [illegible] حضرت [illegible] دوست

[illegible] روایت [illegible]

[illegible] منقول است که حضرت سلمان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حضرت

[illegible] سلمان [illegible] نشستیم

[illegible] گفت [illegible] تکلف میکردم تو گفت

[illegible] آمد پس [illegible]

[illegible] فرستاده [illegible] برای ایشان آمد چون خوردند رفیق من گفت

شما [illegible] سلمان گفت که اگر قانع شده بودی بانچه خدا روزی کرده است

[illegible] گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته اند که ملکه از اهل

[illegible] و از جمله موالی رسول خدا است و کنیت او ابو عبد الله بوده است و چون از او میپرسیدند

[illegible] میگفت من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم و روایت کرده اند که او را ده از ده آقا مالک شده است

[illegible] میاید تا دست رسول خدا رسید و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال

سلمان میداد از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را

یک عبائی بود که نصفش را زیر می انداخت و نصفش را بر خود می پوشانید و ذکر کرده اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه

درختان بسر میبرد روزی شخصی باو گفت که نمیخواهی از برای تو خانه بسازم که در ان ساکن شوی گفت مرا احتیاج بآن نیست

پس پیوسته آن مرد مبالغه میکرد در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق تست کدام است و چنان خانه برای تو میسازم

سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آن مرد گفت که خانه از برای تو میسازم که هرگاه تو در ان خانه

بایستی سرت بسقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا

در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر آینه باو خواهد رسید سلمان و ایضا از حضرت

امیر المؤمنین روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که سلمان را پر کرده اند

از علم و حکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که علی بن ابیطالب محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود

یعنی ملکها با او سخن میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان آنست که امامش

او با محدث میگفت و اسرار خود را تعلیم او می نمود نه آنکه از جانب حق تعالی با و حدیث میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث
از جانب خدا باو نمیرسد **مؤلف گوید** که ممکن است که آنچه در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بی واسطه ملک باشد و ملک
با سلمان سخن میگفته باشد چنانچه گذشت و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از معنی
محدث بودن سلمان فرمود که ملک در گوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بزرگواری با او سخن میگفت
راوی گفت که هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که پی کار خود باش و از اینها کار
مدار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله متوسمان
بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیر المؤمنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر
ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول برادری افکنده بود میان ایشان پس
چه گمان دارید بسایر مردمان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که سلمان دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد و عمر پشیمان شد
و خواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است یا آنکه
باقی است چنانچه بود و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول با اصحاب خود فرمود
که کدام یک از شما در تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت
که من فرمود که کدام یک از شما هر روز ختم قرآن میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردیست از فارس میخواهد
که بر ما گروه قریش فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خوابست و در اکثر روزش خاموش میباشد حضرت
فرمود که او مانند و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا جواب بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز
روزه میدارم و حق تعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر با او ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان هم روزه
میگیرم و با ماه رمضان پیوند میکنم و اما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخوابد
چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و اما ختم قرآن در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد را میخوانم و از رسول خدا
شنیدم که بحضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله
احد را یک بار بخواند چنانست که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که
سه بار بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا
بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری
کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند
چنانچه اهل آسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را بآتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش گذاشتند و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد
او حاضر ساخت ابوذر گرده های نان را برداشت و میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نانها را میگردانی

گفت می ترسم که چوب بخیه نشده باشد ... فرمود که چرا ... داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آب که در زیر عرش است و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آنرا در هوا افکنده اند و باد در آن عمل کرده است تا آنکه آنرا با ابر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آنرا بزمین افشانده است و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آنرا بجای خود انداخته اند و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمی توانم کرد زیاده از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه می توانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از آنچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از آنچه تو نخواستی و فرمود که روز دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از میان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر در آن نان خوردن و نمک بر آن می پاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق ع پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول فرمود که سلمان از ما اهلبیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبدالمطلب است حضرت فرمود که از ما اهلبیت است باز فرمود که از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از ما اهلبیت است پدرم گفت که من نمی فهمم این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهلبیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیده بدرستیکه حق تعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و بانواع حلها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نکوئیست که حق تعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابیطالب ع نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضاً از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چگویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرون است حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم ما باول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در غضب شد تا آنکه پر شد رگی که در میان

بود چشم آنحضرت بود و دیده‌های مبارکش سرخ شد پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را
نسبت باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است
پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از من است هر کس
او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند
مرا نزدیک گردانیده است ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای
مردم و بلاهای که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان
نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حق تعالی فضیلت
سلمان را برای تو نقل میکنم و تو برابر میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را اظهار میکرد برای تقیه
و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حق تعالی میفرماید که فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم گردانند ترا در منازعه
که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده
که حق تعالی میفرماید که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک نمائید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا
میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از آن میان
گردی **مؤلف گوید** که دور نیست که مراد از آن تقیه باشد چنانچه در بسیاری از احادیث از تقیه باین عبارت تعبیر نموده اند
و ایضا در کتاب اختصاص از ابن عباس روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا شد پس صحابه او را تعظیم کردند
و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت
رسول و آل آنحضرت پس عمر داخل شد و دید او را در صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان
عربان پس حضرت رسول بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای
شانه مساوی یکدیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که تمام نمیشود و گنجیست
که منتهی نمیشود سلمان از ما اهلبیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانهای حق را اظهار میکند و ایضا در کتاب اختصاص
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان
تفضیل دادند و ابوبصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان مجوسی بود و مسلمان شد حضرت صادق درست نشست غضبناک
و فرمود که ای ابوبصیر حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و او را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان
باد و بدرستیکه جعفر را رتبه عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی
سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت
که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسائل دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که دانه را شکافته است
و خلائق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را باسرار پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستیکه او ست عالم زمین و آنکه کارهای او همه خدائیست

در زمین و برکت از زمین سالب است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید دید و ابن ابی الحدید گفته
وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت و بعضی گفته اند که در اول سال سی و ششم بود و بعضی گفته اند که وفات
در خلافت عمر بود و اشهر قول اول است و در کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقول است که گفت من با سلمان فارسی
بودم در وقتیکه امیر مدائن بود در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین زیرا که عمر او را والی مدائن گردانید و تا ابتدای خلافت امیرالمؤمنین
والی بود پس روزی نزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض برحمت الهی واصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم و در آن بیماری تا آنکه
مرض او شدید شد و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده
با من سخن خواهد گفت و میخواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که آنچه میخواهی بفرما تا من از برای تو بعمل آورم سلمان
گفت که تختی بیاور و بر روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس فرا بردار و بقبرستان برند اصبغ گفت که
گفتم چنین میکنم و بجان منت میدارم پس بسرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم
که او را برداشتند و بقبرستان مدائن رسانیدند چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله کنید پس
با آواز بلند ندا کرد که السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را
از دنیا پس کسی جواب او نداد پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت السلام علیکم ای گروهی که مرگ را حیاتشنگاه شما قرار داده اند
السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما گردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید بجزای اعمالی که در دار دنیا
کرده بودید السلام علیکم ای گروهی که انتظار می کشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آئید سوال میکنم از شما بحق خداوند
عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید بدرستیکه منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت مرا
خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است
یا نه چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود بسخن در آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای گروهی که بنا میسازید
و فانی خواهید شد و مشغول گردیده اید بعرصه دنیا اینک سخن ترا می شنویم و بزودی ترا جواب میگوئیم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحم کند
سلمان گفت ای سخن گوینده بعد از مرگ و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم گفت ای سلمان من
از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت که ای
بنده خدا وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافتی و چه رسید بتو از آن و چه دیدی و چها مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای
ن و مبالغه منما پس بخدا سوگند که بریدن بدن بارها و جدا کردن و پاره کردن بمقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ بدان ای
حق تعالی در دار دنیا مرا بنیکیها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرائض الهی را بجا می آوردم و قرآن را می خواندم و در نیکی به
حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می نمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می کشیدم و سعی مینمودم
در طلب حلال و از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه
بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد پس در آن وقت مردی نزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب
برابر من ایستاد در هوا نه بسوی آسمان بالا میرفت و نه بسوی زمین فرود می آمد پس اشاره کرد بسوی دیده من و آنرا کور گرد

گوش من و آنرا گردانید بسوی زبان من پس مرا لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا را باین چشم نمی‌دیدم و باین گوش
نمی‌شنیدم پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من به برادران و همسایگان من رسید پس در این وقت گفتم ای که تو
کیستی ای آنکسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم ملک الموت آمده‌ام نزد تو که نقل نمایم ترا از خانهٔ
دنیا بخانهٔ آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو در دنیا و آمده است وقت مرگ تو و در این حال که او با من مخاطبه میکرد دو
شخص دیگر آمدند نزد من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست
من نشست و دیگری در جانب چپ پس گفتند با من که السلام علیک و رحمة الله و برکاته بتحقیق که آورده‌ایم بسوی تو نامهٔ ترا الحال
بگیر و نظر کن در آن گفتم که این چه نامه ایست که باید من بخوانم گفتند مائیم آن دو ملک که با تو بودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای ترا می‌نوشتیم
اینست نامهٔ عمل تو پس نظر کردم در نامهٔ حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را رقیب می‌گفتند و شاد شدم بآنچه در آن دیدم
از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد پس نظر کردم بنامهٔ گناهان و آن در دست ملکی بود که او را عتید میگفتند و بسیار مکدر شدم
از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و بگریه آوردند مرا پس بمن گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود پس نزدیک من آمد
آن مرد اول یعنی ملک الموت و روح را از بدن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری میکرد با همهٔ رنجها از آسمان تا زمین
و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان بسینهٔ من رسید پس اشاره کرد بسوی من بحربه‌ای که اگر آنرا بر کوهها میگذاشت میگداختند
و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در آنوقت صدای گریهٔ اهل من بلند شد و هر چه میگفتند همه را می‌شنیدم و هر چه میکردند بر آن
مطلع بودم پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من ملک الموت با نهایت خشم و آزردگی متوجه ایشان شد و گفت
ای گروه از چه چیز است گریهٔ شما پس بخدا سوگند که ما ستمی براو نکرده‌ایم که شما شکایت کنید و تعدی براو نکرده‌ایم که شما فریاد کنید و
گریه کنید و لیکن ما و شما بندهٔ یک خداوندیم اگر خدا شما را امر میکرد در باب ما امری چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هر آینه شما امتثال
امر او میکردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نمودیم در حق شما بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت
حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکم که خواهد درباره او می‌نماید و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کنید
مزد می‌یابید و اگر جزع نمائید گنهکار خواهید گردید و چه بسیار برگشتنی خواهد بود مرا بسوی شما میگیرم پسران و دختران را و پدران و مادران
را پس در آنوقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد و در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامهٔ حریری
پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر
و کبیری از من سؤال نمود از نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن و تصدق نمودن و از
هر عملی که در سائر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی بناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمهای بندگان
خدا و از عبادت کردن در شب در وقتیکه مردمان در خوابند و آنچه مشابه اینها است از اعمال از همهٔ اینها سؤال نمود از روح من پس بعد از آن روح
مرا بزمین برگردانیدند باذن حق تعالی و در این وقت غسل دهندهٔ من نزد من آمد و جامهای مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من
او را ندا کرد که ای بندهٔ خدا مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضوی بیرون
نیامدم مگر آنکه آن عضو درهم شکسته شد بخدا سوگند که اگر آن غسل دهنده آن سخن را می‌شنید هر آینه هرگز مرده را غسل نمی‌داد پس آب بر بدن

من ریخت و شسته غسل داد مرا و کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بوی خوشی که با آن بیرون رفتم بسوی خانهٔ آخرت پس انگشتر را از دست
من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من بپسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت پدرت و ترا مزد و صبر نیکو
بپسر مرا کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت بیائید نزدیک او و او را وداع کنید پس ایشان نزد من آمدند
که مرا وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب گذاشتند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و
و بر من نماز کردند چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند و در قبر در آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان
که گویا از آسمان بزمین در افتادم پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک بر قبر من ریختند پس در این وقت روح برگردید
زبان و گوش من و چون مردم رفتند از کنار قبر من برگردیدند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از این جماعت بودم و بر
میگشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب گفت که نه چنین است هرگز نمیتوانی برگشتن پس این آیه را خواند که کلا انها کلمة هو قائلها
و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی نه چنین است که حق تعالی برای جمعی از کافران خبر داده که ایشان طلب برگشتن بدنیا میکنند بعد از
آنکه مرگ ایشان را در رسد و بازگردانیدن این کلمه ایست که او گوینده است و از پیش ایشان برزخی هست تا روزی که مبعوث گردند و برزخ
فاصله میان دنیا و آخرت است پس با دیگری گفت منم منبه منم ملکی که حق تعالی مرا موکل گردانیده است بجمیع
خلائق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مرگ تا بنویسند اعمال خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید
و نشانید و گفت بنویس عمل خود را گفتم که اعمال خود را نمیدانم گفت آیا نشنیده سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است که
احصاه الله و نسوه یعنی احصا کرده است کردهای ایشان را خدا و ایشان فراموش کرده اند کردهای خود را پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم
اعمال ترا میگویم گفتم کاغذ کجاست که بنویسم پس کناری از کفن مرا کشید ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت این صحیفه تست گفتم قلم از کجا بیاورم
گفت انگشت شهادت تو قلم تست گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت آب دهان تو بجای مرکب است پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار
دنیا و نماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه املا کرد چنانچه حق تعالی فرموده است و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا یعنی میگویند کافران وای بر ما چیست این
نامه که ترک نکرده است گناه کوچکی را نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آنرا و یافتند آنچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پروردگار تو احدی را پس
ملک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوق گردانید آنرا بر گردن من پس گمان کردم که همه کوههای دنیا را طوق کرده اند بر گردن من پس
با او گفتم ای منبه چرا با من چنین میکنی گفت آیا نشنیده سخن پروردگار خود را که فرموده است که و کل انسان الزمناه طائره فی
عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی و هر انسانی که ملازم او گردانیده
ایم یعنی عمل نیک و بد او را یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است در گردن او و بیرون می آوریم از برای او در روز قیامت نامه را که آنرا
ملاقات نماید گشوده شده پس با او گفته میشود که بخوان نامه خود را کافی است نفس تو حساب کننده و گواه بر تو پس منبه گفت که این
خطابیست که ترا با آن خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر خواهند گردانید در آن روز و حال آنکه نامهٔ عمل تو در
دیده تو گشوده باشد و گواهی دهی در آن روز بر نفس خود پس منبه از من دور شد و نزد من آمد منکر با عظیم ترین منظری و منکر ترین
صورتی و عمودی از آهن در دست داشت که اگر جن و انس جمع میشدند آن عمود را حرکت نمی توانستند داد پس صدایی بر

بشنو نشان که جمیع این ندانها و صداها را شنیدند پس آنها مرده می مردند پس با من گفت که ای بندهٔ خدا خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست
و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و بچه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که
چه بگویم در جواب او و در بدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه
داشت و زبان مرا گویا گردانید پس با او گفتم که ای بندهٔ خدا چرا مرا می ترسانی و حال آنکه من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم
که محمد رسول خداست و گواهی میدهم که خداوند عالمیان پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من است
و کعبه قبلهٔ من است و علی امام من است و مؤمنان برادران من اند پس شهادتین گفتم و گفتم که اینست گفتار من و اعتقاد من و براین
اعتقاد ملاقات میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در این وقت گفت که ای بندهٔ خدا بشارت باد ترا بسلامتی بدرستیکه نجات یافتی
و از پیش من رفت پس نکیر نزدیک من آمد و صدای مهیب بر من زد عظیم تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند
و گفت که عمل خود را بگو ای بندهٔ خدا پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در این وقت گردانید حق تعالی از من شدت ترس
و بیم را و حجت مرا بمن الهام کرد و یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود پس گفتم ای بندهٔ خدا رفق کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه
گواهی میدادم که خداوندی نیست بغیر از خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی میدادم که محمد بنده و رسول خداست و آنکه بهشت حق است
و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب کردن خلائق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن
در قیامت حق است و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه در آن وعید فرموده است در آن از
عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنیست و شکی نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت که پیوسته داخل میشد [illegible] نعمتهای آن و [illegible]
فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند و از نزد من رفت و ای سلمان من یافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگ تر از سه
چیز اول نماز کردن در شب بسیار سرد دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم سوم تصدقی که بدست راست کنی که دست چپ تو از آن
خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم آنرا از شدت اهوال و من گواهی میدهم بوحدانیت الهی
و رسالت محمد و گواهی میدهم که مرگ حق است پس در مقام مرتبه خوف حق تعالی [illegible] و در وقت سؤال [illegible]
سخن آن مرد منقطع شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون مرا بر زمین گذاشتند [illegible] آنکه [illegible]
آسمان افگند و گفت یا من بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون [illegible]
و بکتابك صدقت [illegible] یا من لا یخلف [illegible]
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده و رسوله [illegible] فارغ شد [illegible]
فانی بدار باقی کشید و بر رسول خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید [illegible] گفت [illegible] گناه [illegible]

پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود چون نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل
نمائیم حضرت فرمود که حاجتی بآنها نیست و نزد من هست پس آبی و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آنحضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک
خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و
خواست که برگردد من بجامه حضرت چسبیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین چگونه آمدی و کی ترا خبر داد بمردن سلمان حضرت رو بجانب من گردانید
و گفت میگیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را با احدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیرالمؤمنین من پیش از تو خواهم مرد حضرت
فرمود نه ای اصبغ گفتم یا امیرالمؤمنین بگیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا می شنوم و اطاعت تو مینمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را با احدی تا حکم کند در باب تو خدا
با نچه حکم خواهد کرد و خدا بهر چیز گواهست پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من در این ساعت عشا بکوفه نماز کردم
و از مسجد بیرون آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم
و چیزهائیکه برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم پس حق تعالی راه را برای من نزدیک گردانید تا اینکه باین وعده باین موضع
رسیدم و مرا باین موضع رسانید و مرا باین امور رسول خدا خبر داده بود پس حضرت ناپدید شد ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت چون بکوفه رسیدم
شنیدیم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده و سحر آن روز که منادی برای نماز مغرب ندا میکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید
که این حدیث غرابت بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمانست رضی در زمان خلافت امیرالمؤمنین و آمدن آنحضرت بکوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون
مشتمل بر فوائد بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهرآشوب از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر
شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت
را در دست گرفت و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر شتر غضبای آنحضرت سوار شد و قنبر را گفت که ده گام بشمار پس آنکه از یک تا ده
بشمار قنبر گفت که چون از شمردن فارغ شدیم بدر خانه سلمان رسیده بودیم پس زاذان روایت کرد که چون وقت وفات سلمان شد
از او پرسیدم که کی ترا غسل میدهد گفت آنکه رسول خدا را غسل میداد من گفتم که تو در مدائنی و او در مدینه است سلمان گفت که ای
زاذان چون من بمیرم و لحیین مرا به بندی صدائی خواهی شنید پس چون مرد لحیین او را بستم صدائی شنیدم و از پی صدا بدر خانه آمدم
حضرت امیرالمؤمنین را مشاهده نمودم پس گفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابو عبدالله سلمان گفتم بلی ای سید من پس
داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آنحضرت پس حضرت با و گفت که مرحبا ای ابا عبدالله
هرگاه دریابی رسول خدا را پس خبر ده او را بآنچه گذشت بر برادر تو از قوم او پس حضرت شروع کرد در تجهیز او چون نماز کرد بر سلمان
از حضرت تکبیرهای بلندی شنیدیم و دو کس با آنحضرت میدیدیم که همراه بودند چون پرسیدیم که اینها کیستند فرمود که یکی برادرم جعفر است
و دیگری حضرت خضر و با هر یک از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بودند در هر صفی هزار هزار ملک بودند و در کتاب مشارق الانوار
روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که بمرگ
خود برگرد و او بحال اول عود نمود و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بامدادی داخل مسجد

مدینه شد و فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم و با من گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم
و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم اینک من میروم بمداین برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود که کفن
او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از
زوال مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم درین باب حضرت را تصدیق نمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان
وفات یافت و دران روز اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند
و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت در هنگامیکه او بیمار بود و او را گریان
یافت سعد گفت چه سبب دارد گریه تو ای ابوعبدالله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر نزد او
خواهی رفت سلمان گفت که من از جزع مرگ نمیگریم و گریه من از حرص دنیا نیست ولیکن حضرت رسول عهدی بسوی ما فرمود که باید
متاع ضروری هریک از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می بینم و باین سبب آزرده ام و در دور او نبود
مگر طغاری و کاسه و مطهره و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت رسول فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود
گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک میدرا خواهند یافت و طعام نمیخورند یعنی ملائکه پس سلمان کیسه بیرون آورد و گفت این
هبه ایست که حضرت رسول بمن بخشیده است و آن بوی خوشی بود پس فرمود که آنرا در آب بریختم و بر دور خود بپاشید پس زن خود را گفت که برخیز و در را ببند
پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود

باب شصتم

در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضائل و مناقب اوست بدانکه از احادیث معتبره سابقه و لاحقه چنین
مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت بابوذر نمیرسد و ابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب
بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیله بنی غفار و کلینی باسناد معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت بر شخصی از
اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم
مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید پس فرمود که ابوذر در بطن مر که محلیست در یک منزلی مکه
معظمه گوسفندان خود را چرا میفرمود ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و بعصای خود آنرا براند پس از جانب چپ متوجه
شد ابوذر عصای بر وی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام آن گرگ باعجاز آن حضرت بسخن آمد و گفت والله
اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو دشنام و ناسزا میگویند ابوذر
چون این سخن بشنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را گرفت و بپای خود بجانب مکه روان شد که تا خبری
که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه
زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ مرا بآن خبر
داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیامد بکنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان نشست
دید که ایشان ناسزا بآنحضرت رسول میگویند بنحوی که گرگ از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد

چون نظر ایشان بر او افتاد [illegible] زبان از مذمت آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با ما
مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوطالب گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من نیز از عقب او روان شدم و بجانب من
گفت حاجت خود را بگو گفتم [illegible] گفت با او چه کار داری گفتم میخواهم با او ایمان
و آنچه فرماید [illegible] و اقرار نمایم [illegible] گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا
وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد [illegible] نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند
بر منوال [illegible] گذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از ناسزا کوتاه کردند [illegible] مشغول شدند و چون از نزد ایشان برخاست
از پی او روان شدم و باز سوال [illegible] گذشته [illegible] میگوئی گفتم بلی پس مرا
برد بجائی که در آنجا حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد فرستاده
اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بجائی که حضرت جعفر طیار در آنجا بود و سلام کردم و نشستم
و از مطلب من سوال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین [illegible] بر زبان راندم پس جعفر برد مرا بجائی که حضرت امیرالمومنین در آنجا
بعد از سوال و امر بشهادتین آنحضرت مرا بجائی بردند که حضرت رسول تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سوال نمودند
و کلمه شهادتین تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت
خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر نزد ما بیا چون ابوذر
باز آمد پسر عمش فوت شده بود و مال او [illegible] میان حضرت [illegible] هجرت نمود و ابوذر اسلام [illegible]
و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد [illegible] خبر اسلام [illegible] کشتند که آن
تنها [illegible] حضرت [illegible] شماست
البته [illegible] در میان امت [illegible] ابن مریم و بروایت دیگر
شبیه عیسی [illegible] و زهد [illegible] روایت [illegible] ابوذر علمی چند ضبط کرده بود که مردمان از حمل آن
بودند و گرفتی [illegible] بیرون نیامد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ابوذر بر حضرت
رسول گذشت و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که با
دحیه حرف نهانی دارد و بگذشت جبرئیل گفت که یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب میگفتیم
بدرستیکه او را دعائی هست که میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج نمایم از وی سوال کن چون جبرئیل رفت و ابوذر
بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت که چنین یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را
نخواستم کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود که چه دعاست که خدا را
بآن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است گفت که این دعا را میخوانم اللهم انی اسئلك الایمان بك والتصدیق بنبیك
والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن اشرار الناس و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که ابوذر از برگزیده
صحابه حضرت رسول بود روزی بخدمت حضرت عرض نمود که من شصت گوسفند دارم و میخواهم که بروم نزد آنها و از خدمت تو محروم

وکراهت دارم از آنکه آنها را تنها بگذارم که ستم کنند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند حضرت فرمود که برو نزد آنها چون روز هفتم شد بخدمت
حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که چه کردی گوسفندان خود را گفت یا رسول الله قصه
آنها عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت
گوسفندان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آن حال شیطان
در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو می افتد و همه را هلاک میکند و برای تو چیزی نمی ماند که با آن تعیش نمائی من در جواب
شیطان گفتم که اگر گوسفندان از دست من میروند برای من می ماند توحید حق تعالی و ایمان برسول خدا و موالات برادر او
علی بن ابیطالب که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از آنکه
اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است پس نماز خود را آوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمد و بره را گرفت و برد ناگاه
شیری پیدا شد و آن گرگ را بدو نیم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حق تعالی
مرا موکل گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با آداب و شرائطش بجا آوردم و چون فارغ شدم
شیر نزد من آمد و گفت برو نزد محمد و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را موکل گردانید
بگوسفندان او تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند پس حضرت فرمود که
راست گفتی ای ابوذر تصدیق کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند این
توطئه ایست میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد که ما را باین حیلها فریب دهد که بآنچه او میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند که میرویم نزد گله
او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که آیا شیری محافظت گوسفندان او می نماید در آن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم چون نزد
گله او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بر دور گوسفندان او میگردد و آنها را می چراند و هر گوسفندی که از گله دور
میرود بسوی گله برمیگرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت پس شیر
ندا کرد آن منافقان را که ای گروه منافقان که انکار میکنید که حق تعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسیکه موالی محمد و علی
و آل طیبین ایشان است و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که گرامی داشت محمد و آل طیبین او را که
حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم کرد شما را و سوگند یاد میکنم بحق
آنخداوندیکه سوگندی بزرگتر از سوگند باو نیست که اگر سوال کنم از خدا بحق محمد و آل طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند
و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گرداند و شاخهای جمیع درختان را از زمرد و زبرجد گرداند هر آینه قادر منان همه را چنان خواهد کرد
پس چون ابوذر بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و باین سبب حق تعالی
مسخر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر ایشان از تو بکند پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی
در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را بر پا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که ابوذر
میگفت که از دنیا بیزارم و آنرا مذمت می نمایم بغیر از دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین و بغیر از دو جامه
پشمینه که یکی را بکمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوذر در خطبه خود میگفت

کسانی را طلب کنند که عذر نیست در دنیا چیزی مگر آنکه یا خیر آن نفع می بخشد یا شر آن ضرر میرساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را که امید خیر
آن داری در آخرت و بگذر از آنچه طلب کنند دیگران مشغول نگرداند ترا اهل و مال تو از جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت مینمائی بمنزله
مهمانی خواهد بود که شبی نزد تو باشند و صبح از نزد ایشان مفارقت نماید و میانه مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که
بروی بخوابی و بیدار شوی ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سوال نزد خداوند
عالمیان باز دارند و چنان جزا داده شوی که کرده ای ای طلب کننده علم و ایضاً بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمی خواهیم ابوذر گفت زیرا که شما آبادان کرده اید
دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را پس ناخوش است بر شما که از آبادانی بخرابی بروید باز آن مرد پرسید که رفتن
ما بسوی خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که رفتن نیکوکاران شما مانند غریبی است که بسوی اهل خود برگردد و رفتن بدکاران شما مانند غلام گریخته
است که او را بسوی آقای خود برگردانند پس آن مرد پرسید که حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را بر کتاب
خدا که حق تعالی میفرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستیکه نیکوکاران در نعیم بهشت اند و بدرستیکه گناهکاران
در جهیم اند آن مرد گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضاً از آنحضرت روایت
کرده است که مردی بسوی ابوذر نوشت که علم تازه و نیکوئی بمن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر توانی که
بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری بکن آن مرد گفت هرگز دیده که کسی با دوست خود بدی کند ابوذر گفت بلی جان تو محبوبترین
جانهاست بسوی تو و چون معصیت خدا میکنی بجان خود ضرر میرسانی و ایضاً بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی
بود در زمان عثمان که داخل مسجد حضرت رسول میشد روزی داخل مسجد شد و گفت خداوندا انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و عطا
روزی کن همنشینی شایسته چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت
تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چون داخل مسجد
شدم بخدا دعا کردم و حق تعالی ملاقات تو مرا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر بودم به تکبیر گفتن از تو که من بودم همنشین شایسته
دیده بودم که من شنیدم از رسول خدا که فرمود که من و شما بر سر جسری خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیز ای بنده خدا که
عثمان نهی کرده است مردم را از همنشینی من مبادا بتو آسیبی برسد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی ابوذر بخدمت
حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله هوای مدینه مشرفه با من موافقت نمیکند آیا رخصت میدهی که من و پسر برادرم بیرون رویم تا
قبیله مزینه و در آنجا بسر بریم حضرت فرمود که می ترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیائی
بسوی من ژولیده مو در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند ابوذر گفت یا رسول الله
واقع نمیشود انشاء الله مگر آنچه خیر است پس حضرت او را رخصت داد و او با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیله مزینه رسیدند
بعد از اندک زمانی گروهی از سواران بنی فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصین پس حیوانات او را
گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر بسرعت آمد تا بخدمت رسول خدا
طعنه نیزه بر او زده بودند که بگوشش رسیده بود پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده

گلاه مرا پسر بادرم نگشتند و اکنون بر تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام نزد رسول خدا صدا از در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند با لهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل آوردند مؤلف گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول را منافی جلالت اوست و محتمل ست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد و ایضاً احتمال دارد که غرضش ظهور معجزهٔ آنحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا و بسندهای متواتره عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود برنداشته سخنگوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده ست که حضرت رسول فرمود که ابوذر صدیق این امت ست و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده ست که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بدرستیکه من دوست میدارم از برای تو آنچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده ست که شخصی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که ابوذر بهترست یا شما اهلبیت حضرت فرمود که ماههای سال چندست راوی گفت که دوازده ماه اند حضرت فرمود که چند ماه از آنها حرام و محترم ست راوی گفت که چهار ماه حضرت فرمود که ماه رمضان از جملهٔ آنهاست راوی گفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان بهترست یا ماههای حرام راوی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین ست حال ما اهلبیت کسی را بما قیاس نمیتوان کرد و بدرستیکه ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول نشسته بود و با ایشان ذکر میکردند فضائل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابیطالب ست و او قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ ست و او صدیق و فاروق این امت ست و حجت خدا ست بر این امت چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را بدروغ نسبت دادند پس ابوامامهٔ باهلی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول رفت و سخن ابوذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار آلود برنداشته سخنگوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد و ایضاً بسند دیگر روایت کرده که مردی از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که آیا رسول خدا در حق ابوذر چنین گفته ست حضرت فرمود که بلی راوی گفت که پس حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسن و حسین کجایند حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان ست که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابرست با عمل کردن هزار ماه و سائر اکابر صحابه مانند ماههای حرام اند در میان ماههای دیگر کسی را بما اهلبیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقول ست که روزی مردی نزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها من شاد نمیشوم و دوست نمیدارم آنرا و آنچه کم باشد و کافی باشد آن نزد من محبوب ترست از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند بدرستیکه شنیده ام از حضرت رسول که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد که صلهٔ رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را بآتش نمی اندازد و ایضاً بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده ست که در زمان حضرت رسول روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بمادر او

و گفت ای پسر زن سیاه مادر او سیاه بود حضرت رسول فرمود که ای ابوذر آیا سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این خبر
را از حضرت شنید برخاک افتاد و میگریست و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا آنکه حضرت رسول از او راضی شد و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کردی ای مصاحب رسول خدا گفت
صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشانیده است و ثنائی که مردم بر من میکنند که هر که بآن ثنا مغرور گردد او
فریب خورده است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا بباغی از
حضرت رفت حضرت را در خواب یافت خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است چوب خشکی را گرفت و شکست حضرت
سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب چنانچه می بینم در بیداری
چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر
عبادت ابوذر رحمة الله علیه تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت روزی
من و عثمان با یکدیگر راه میرفتیم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان بر خاست
و من نشسته بودم حضرت فرمود که چه راز میگفتی با عثمان گفتم سوره از قرآن میخواندم حضرت فرمود که زود باشد که او با تو دشمنی کند
و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است
پس ما کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ باشد آنرا تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهد
که با تو بسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد پس
گفتند دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بیخبر کرده گفت دو امر عظیم
در پیش دارم که بهشت و دوزخ است و ابن بابویه از عبد الله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود
و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند فرمود که اول کسی که از این در درآید درین ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون
صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر
دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن از ماه آذار او از اهل بهشت است پس ابوذر با
جماعت داخل شد حضرت بایشان گفت که ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله
حضرت فرمود که من میدانستم و لیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا از حرم
من بسبب محبت اهلبیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و در تنهائی خواهی مرد
و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزگاران
را وعده فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت اینکه شترش
لاغر و ناتوان بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده شد
و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد حضرت رسول فرمود که ابوذر است که می آید پس فرمود که
آب زود بوی رسانید آب باو رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت و مطهرهٔ پر از آب در دست

او بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه ماندی گفت یا رسول الله تشنگی رسید مرا ان آب باران جمع شده بود
چون چشیدم آنرا سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا ازین آب نیاشامد من نیاشامم حضرت فرمود
که ای ابوذر خدا ترا رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت
خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد و ارباب سیر معتبره نقل کرده اند
که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در انجا بود تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوصاً
قصهٔ اهانت و ضرب عمار زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکارا لعنت میفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و
چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت امیرالمؤمنین ترغیب میفرمود و مناقب
آنحضرت را بر اهل شام می شمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل
اکنون هستند ببرکت ابوذر است معاویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت باشد
مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت
تندی نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش
گردد چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلبید و او را بر کوهان شتری درشت تند برهنه بنشانید و مردی عنیف را با او همراه کرد
و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در آنوقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف
و نحیف شده و دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح
گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور داخل مدینه شد چون او را نزد عثمان آوردند آن منافق در او نگریست گفت
هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی مرا عبدالله نام نهاد عثمان گفت
تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدا تعالی درویش است و ما توانگرانیم آخر کی من این سخن گفته ام ابوذر گفت
که این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که او گفت که چون پسران ابی العاص
سی نفر شوند مال خدا تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتگاران خود گردانند و
در دین خدا تعالی خیانت کنند پس از ان خدا تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند و علی بن ابراهیم این
آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم و لا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم
اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم
والعدوان وان یاتوکم اساری تفادوهم وهو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب
وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون
الی اشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید
وقتی را که پیمان از شما یا پدران شما گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشان را بظلم
و ستم از خانهای و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه میدانید این معنی را و گواهی میدهید بر حقیقت

این پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید می کشید کسان خود را و بیرون میکنید گروهی را از خانها و شهرهای خود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون کردن ایشان و فدیه کرمید چیدخویست آیا میگروید بپاره از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر را دانسته کافر میشوید ببعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است پس نیست پاداش آنکس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت باز گردند به سخت ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از انچه میکنند ایشان

و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده باین سبب و چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصای داده بنزد عثمان آمد در انوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن منافق جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته بودند و نظر بران مال داشتند که برایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این چه مال است گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند و انتظار می برم که مثل آن را بیاورند و با آن ضم نمایم و انچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت که بیاد داری که من و تو در وقت خفتن نزد حضرت رسول رفتیم دلگیر و محزون بود و با من سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چه بود که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ دررسد و آن نزد من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت و خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی در باب کسیکه زکوة واجب مال خود را داده آیا بر او چیزی لازم است و بروایت دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسران اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج می نهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک در روزیکه انچه بگنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بران زده اند و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از ان داشتید پس بچشید وبال آنها را انچه ذخیره کردید از برای خود چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زائل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول را دریافته هر آینه ترا می کشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین برنمیگردانند و ترا نمی کشند و اما عقل من از و این قدر مانده است که یک حدیث در حق تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه بخاطر دارم

گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل ابی العاص بسی تن رسند بالهای خدا را بناحق تصرف نمایند و
در میان خود نوبت بگیرند و قرآن را بباطل تاویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند
و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای
خوشامد او گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی بن ابیطالب ع را بخوانید پس چون حضرت ع بیامد عثمان گفت که ای
ابو الحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت
رسول در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیفگنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخنگوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد جمیع
صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت
وای بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان می برید که من بر پیغمبر دروغ می بندم
پس ابوذر رو بآن منافقین کرد و گفت که کی در میان شما بهتر است عثمان گفت که ترا گمان نیست که تو از ما بهتری گفت
بلی از روزیکه از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بعد از
پیغمبر احداث کردید برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها بناحق کردید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال
نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت
که کدام شهر را دوست تر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد
گفت ترا بآنجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن تر میداری گفت
ربذه که در حالت کفر در آنجا بوده ام عثمان گفت که ترا بآنجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سوال کردی و من راست
گفتم اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران باسیری
بگیرند و گویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را نمی خواهی داد گفت بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت
بلی گفت اگر بفدای من تمام مال ترا طلبند میدهی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا روزی بمن گفت که ای
ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سکنای تو در آنجا ننمایند و بدترین شهرها
را از تو پرسند و تو گوئی ربذه و ترا بآنجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود که آری بحق آن خدائیکه جان من در قبضه
تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود
که نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد و بدرستیکه حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه چند فرستاد و آن
آیات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر و تعظیم خدا
که ابوذر را نا و سوال کرد و جواب گفت و خواری عثمان در دنیا که بحال سگان کشته شد و در آخرت بعذاب ابدی معذب است
پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرست بجانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون
نرود و لیکن اهلبیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند چنانچه
محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیرالمومنین ع و امام حسن ع و امام حسین ع و عقیل برادر

حضرت امیرالمؤمنین و عمار و حسنین با سر بشایعت او بیرون رفتند. و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمؤمنین فرمود کای
از برای خدا غضب کردی امیدوار باش از آنکه از برای او غضب کرده‌ای این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی
و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و ببلاها ممتحن ساختند و اگر
اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزگار باشد البته حق تعالی بدر روئی از برای او مقرر میفرماید مونس تو نیست
مگر حقیقت تو و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهلبیت ترا دو
و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس
تو بر خداست و بجهت محبت اهلبیت رسالت ترا آواره شهر و دیار می‌کنند خدا مزدت بدهد. ترا به آنکه از بلا گریختن جزع
است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدیست پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله
و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و
یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبی بر خود آسان کن و بر بلا
تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین گفت ای عم خداوند عالمیان قادر
که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاریست این گروه
دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی‌نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند
بسی محتاج اند بآنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر که خوبیها در شکیبائیست و شکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار
نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید
که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهلبیت
دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را
بایشان بخشیدند پس زیان کار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام
و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که می‌بینم بدرستیکه هرگاه شما را می‌بینم حضرت رسول را بخاطرم می‌آورد
و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد همچنانکه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود
عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او در خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش
قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مونسی نباشد و آواز دوستی بگوش من نرسد والله که من بغیر خداوند خود انیسی و
نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهائی پروائی ندارم و مرا در جمیع امور کافیست و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و
عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد و اهلبیت طاهرین طیبین او باد و شیخ مفید بسند خود روایت کرده
از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را موعظه می‌نمود و قصه‌ها برای ما
چون ابتدا بسخن میکرد حمد و ثنای الهی مینمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد بدرستی
جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که و

چنین و راست ... سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم و ایشان را شریک
در مال خود میگردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیدهٔ
خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارترند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس مدتی بر این حالت ماندند
تا آنکه والیان جور و علمای سوء بدعت کردند که ما نمی‌بینیم بیشتر آنها را و سنتهای رسول را فرو نشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت
تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند خداوندا اگر آنچه نزد تست بهتر است از برای
من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر ترا تغییر نمایم و مکرر این سخنان را در مجامع می‌گفت
تا آنکه حبیب بن مسلمه نزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه این قصه را بعثمان نوشت
و عثمان بمعاویه نوشت که او را بسوی من فرست و چون او را بمدینه آوردند او را بیرون کرد و بربذه فرستاد و ایضاً روایت کرده است
از بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می‌ایستاد و ایشان را پند میداد و امر میکرد
ایشان را بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشان را حذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول آنچه از آنحضرت شنیده بود
از فضائل اهلبیت او و ترغیب میفرمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهلبیت و عترت آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستیکه
ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او حاضر میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم
شام هست بزودی او را نزد خود طلب که در اندک وقتی همه را فاسد میگرداند بر من و بر تو والسلام پس عثمان باو نوشت اما بعد
همینکه نامهٔ مرا بخوانی بی تأمل ابوذر را بسوی من فرست والسلام پس معاویه ابوذر را طلبید و نامهٔ عثمان را بر او خواند و گفت بزودی
روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن منافق بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر
خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای
آزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه براحت افتد نیکوکاری یا مردم براحت افتند از شر بدکاری
و روانه شد و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد
و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستیکه وصیت میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما و
ترک میکنم درازگوئی و سخن آرائی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و رسالت
رسالت پناهی و ایشان نیز با او موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت
حق است و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقادات
گفتند که ما بر آنچه گفتی گواهیم پس گفت که بشارت داده میشود کسی از شما که بر این اعتقادات بمیرد برحمت
و رأفت حق تعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کنندهٔ اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاوری ننماید
ای گروه مردمان جمع کنید با نماز و روزهٔ خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید که خدا را معصیت میکنند
در زمین و راضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزی که موجب غضب حق تعالی میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که
آنها را ندانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هرچند شما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند

و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند تا حق تعالی از شما خوشنود گردد بدرستیکه خدا بلندتر و جلیل‌تر است از همه چیز و او ترا
که کسی او را بخشم آورد برای راضی شدن مخلوقین خدایا مزد مرا و شما را بخدا می سپارم شما را و می خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را پس همه
همه او را ندا کردند که خدا سلام دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا آیا میخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از
دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من صبر کننده‌ترم از شما بر بلا و زنهار که پراگنده شوید و اختلاف در میان
مکنید روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و نزد عثمان آمد آن منافق گفت خدا دیده ات را نزدیک نگرداند بعمرو این مثلی بود در میان عرب
ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نکرده‌اند که تو چنین میگوئی ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند
مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار برخاست و گفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که برروی امیرالمؤمنین
چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا
سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان منافق گفت که بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی باشیم خرف شده و عقل تو
رفته است پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت
برانید و او را برنجانید تا بربذه برسانید پس او را بربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب
او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را بضرب عصا میرنجانیدند و آن منافق حکم کرد که کسی از مردم
مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود
سلوک میکنند با مصاحب حضرت رسول انا لله وانا الیه راجعون پس آنحضرت برخاست با حسن و حسین و عبدالله و قثم و
پسران عباس بمشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت
گریست و گفت پدرم فدای این روها باد هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا را بخاطر می آورم و مرا برکت فرا میگیرد به
این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر جمیع عضوهای مرا از هم جدا کنند برای
محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سوال میکنیم
خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و شیخ کشی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که عثمان منافق دو آزاد کرده خود را با دویست دینار نزد ابوذر فرستاد و با ایشان گفت
که برید نزد ابوذر و بگوئید باو که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی
با اینها با آنچه ترا عارض میشود از نوائب روزگار چون نزد ابوذر آمدند و رسالت آن منافق را رسانیدند ابوذر گفت که آیا به یک
از مسلمانان داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من
که برای همه مسلمانان روا است گفتند باو که عثمان میگوید که این از عین مال من است و میگوید که سوگند یاد میکنم بخداوندی که بجز
خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاج باین ها
و صبح کرده‌ام امروز و حال آنکه بی نیازترین مردمم ایشان باو گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمی بینیم
در خانه تو نه کمی نه بسیاری از چیزها که بآنها تمتع توان نمود گفت در زیر این جل که می بینید دو گرده نان جو هست که چند روز

گذشته است پس چه کنیم این دینارها را بخدا سوگند که نمیگیرم مگر آنکه خدا داند که تا در برابر هیچ قلیلی و کثیری نیستم تحقیق که صبح کرده ام بی نیاز
بسبب ولایت علی بن ابیطالب و عترت و فرزندان او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و بقضای حق راضی اند و پسندیده خداوند
عالمیان اند هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا میفرمود در حق ایشان
و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد
او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او و شیخ مفید رح روایت کرده است که چون ابوذر را
از شام نزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت شهری را که محل هجرت من است گفت تو هرگز مجاور من
نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که پس مرا بحرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت
پس مرا بکوفه فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو
بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما بهر سو که ترا بکشند اگر چه برای غلام حبشی گوش
و بینی بریده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و نزد عثمان آمد و مردم در دو
در برابر او ایستاده بودند گفت ای عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمینی فرستادی که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم
مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سر سایه ندارم مگر سایه درختان پس بمن بده خادمی و گوسفندی چند که
با آنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد چون
آن منافق جواب نگفت حبیب بن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را
بکسی بده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در آن وقت حضرت
امیرالمؤمنین حاضر شد و عثمان با آنحضرت خطاب کرد که این بیخرد را از من دور نمیگردانی حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت
امیر فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است
راستگوتر از ابوذر باشد او بمنزله مؤمن آل فرعون قرار ده اگر دروغ گوید ضرر دروغش بخودش عاید میشود و اگر راست گوید
آنان چیزی که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از عبدالملک پسر ابوذر غفاری که
که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیرالمؤمنین مرا گفت که برو و پدر خود را بطلب چون پیغام را رسانیدم پدرم بسرعت تمام آمد
تا چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان
کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن منافقی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن
ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که جباران که بعد از من مسلط شوند مقاتله کنند با اهل بیت نبوت و بر ایشان
غالب شوند و تنها ایشان را میکشند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گرداند که از دیار دیگر بدیار ایشان آیند و با ایشان
کنند و تو بمنزله ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم
اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد از این اهلبیت و ایضا بسند معتبر از حذیفه ابن اسید روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که حلقه
کعبه را گرفته بود و میگفت منم جندب هر که مرا نشناسد بداند که منم ابوذر پسر جناده بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که میفرمود که هر که با من قتال کند در

مرتبهٔ اول و در مرتبهٔ دوم و در مرتبهٔ سوم از پیروان دجال خواهد بود بدرستیکه مثل اهلبیت من در این است مثل کشتی نوح است در دریا
دریا هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد آنچه بر من بود بشما رسانیدم مؤلف گوید که گویا مراد بمرتبه از مرتبهٔ دوم
قتال با امیرالمؤمنین است و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه
در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن الحکم را موکل کرد که او را از مدینه بیرون برد پس از
ترس عثمان هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون
و چون باو رسیدند حضرت امام حسن با ابوذر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با
مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین تازیانهٔ خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحلهٔ او زد و گفت دور شو خدا ترا
بسوی آتش بفرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آن منافق را بآنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در
چون حضرت امیرالمؤمنین با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان با تو در غضب است
بسبب آنکه مشایعت ابوذر کردهٔ حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنهٔ لجام که هر چند آنرا میخاید سودی
پس چون نظر آن منافق بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول
تو خواست که مرا برگرداند من او را برگردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرمودهٔ خدا باشد ما بآن عمل نخواهیم کرد و میان آن منافق و
سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را میان انداخت
که اصلاح کردند میان او و آنحضرت و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را
آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از منافقان آنچه خواست پس برخاست ابوذر در میان مردم
و در راهها از برای بیان کفر و عناد او بآواز بلند این آیه را میخواند والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبر بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از آزاد کردهای خود را بنزد
او فرستاد و گفت ترک کن آن سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت که آیا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن
که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوب تر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را بخشم آورم
برای خوشنودی عثمان پس این سخن عثمان را بیشتر بغضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس
خود گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت
که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی آیا تو دین ما را تعلیم ما مینمائی پس عثمان گفت که بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب من
و حکم کرد که او را بشام برند و در شام چون اطوار ناشایستهٔ معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را مذمت میفرمود
معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که این اگر از عطای من است که امسال بمن نرسانیده اید قبول
صله و احسان است مرا احتیاجی بآن نیست و آن زر را پس فرستاد و چون معاویه قبهٔ خضرا در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که
اگر این را از مال خدا ساختهٔ خیانت کردهٔ و اگر از مال خود ساختهٔ اسراف کردهٔ و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که
چند حادثه شده است درین زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا بدرستیکه می بینم که عملها را فرو

ترویج می نمایند و راست گویان را بدروغ نسبت میدهند و حق صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمهٔ فهری بمعاویه گفت که ابوذر
مردم شام بر تو فاسد میگرداند چاره بکن و ایضاً جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان
روزی نزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانهٔ او فریاد میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند خداوندا
لعنت کن آنها را که امر میکنند مردم را بنیکیها و خود ترک آنها می نمایند خداوندا لعنت کن آنها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب
آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت آیا می شناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب بن جناده است
هر روز بر در قصر ما می آید و بانچه شنیدی ندا میکند پس گفت که او را بقتل در آورید ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز
داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز نزد ما می آئی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت
عثمان هر آینه ترا می کشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت که من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله
ما بود چون نظر کردم مرد گندم گون باریک بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب
معاویه گفت که من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را اظهار کردید و در باطن
کافر بودید و مکرر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود
مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت
بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی و روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر
بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معویه در آتش است پس آن منافق خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را بعثمان نوشت
پس عثمان او را طلبید بنحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سحیله گفت که من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم
چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون آن فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و
بزرگ دین خدا علی بن ابیطالب دست از ایشان برمدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول که میفرمود علی اول کسی است که
بمن ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر
و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان و مال پادشاه منافقان است **مؤلف**
گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه که بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت
کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه زنی را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر در کجاست گفت پی کاری از کارهای خود رفته است
ناگاه دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر یک مشک آبی آویخته بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم
چون داخل خانهٔ خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم که با او میگفت که تو چه دانی که حضرت رسول فرمود که زن بمنزلهٔ دنده است که اگر او را
راست کنی می شکند و اگر بحال خود بگذاری از آن منتفع میشوی پس کاسه نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفرود و گفت
تناول نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد نزد من آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان
نداشتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب
روزهٔ تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آنرا روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و ابن طاوس بسندهای معتبر از معاویه بن ثعلبه و غیر او

روایت کرده است که چون ابوذر بیمار شد در بیماری که در آن مرض برحمت الهی واصل شد بعیادت او رفتیم و او را تکلیف
گفت وصی خود گردانیده ام امیر المؤمنین را گفتیم عثمان را میگوئی گفت نه آنکسی را میگویم که بحق و راستی امیر مؤمنانست یعنی علی ع
و اوست بهار زمین که زمین باو ساکن و آباد است و اوست عالم ربانی در این امت و اگر او از میان شما برود کارهای منکر در
زمین بسیار خواهید دید گفتیم میدانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را بیشتر دو
گفت محبوب ترین خلق نزد من آنست که مظلوم است که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابیطالب و برقی بسند صحیح از حضرت صا
روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر را دیدند که در از گوش خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این دراز گو
آب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا که هر دابه چون صبح میشود میگوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیرا
از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند پس باین سبب میخواهم که خود آب دهم آنرا و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شا
ابوذر فرمود که سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشته است زمین گرد آلود سخنگوی را که راست گوتر از ابوذر باشد تنها زندگی
تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد و او بآواز بلند فضائل امیر المؤمنین را بیان میکرد و میگفت که اوست وصی
رسول خدا پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه و او پیوسته در میان ایشان ندا میکرد که این
آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا شنیدم که چون فرزندان ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را
خود دانند و مالهای خدا را دست بدست گردانند پس باین سبب او را بفقر و گرسنگی و بدحالی کشتند و او در همه این احوال
و ایضاً روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بریان
بر سر راه عراق بنشین و اول جماعتی که بیایند بگو ای بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته است و برحمت
خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل
و کفن و دفن من خواهند شد جمعی از مردان شایسته از امت آنحضرت پس علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر
و جمعی بحج میرفتیم چون به ربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب
در این غربت وفات یافته است و من کسی را ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس با یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی
ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن
و مشغول تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه
از مال خود بدهیم به مساوی یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را
دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این است ابوذر از صحابه رسول تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندگان
و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین ترا تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کر
را بزبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند
او غریب خداوندا در هم شکن شوکت آن کسی که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کر
ما همه دست برداشتیم گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت

تا آنکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و باز گردیدیم و شیخ طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است و در کتاب روضة الواعظین منقول است که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل من است گفتند ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابوذر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانه بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا که میفرمود که خزانه آدمی قبر اوست و ابن ابی الحدید بروایت دیگر نقل کرده است که چون این جماعت نزد ابوذر آمدند هنوز زنده بود با ایشان گفت شنیدیم از رسول خدا که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مومنان بجنازه او حاضر خواهند شد و آن جماعتی که حضرت این را با ایشان گفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و میدانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه میبود که برای کفن من کافی بود راضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا پیک ستمکاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده بود گفت ای عم من ترا کفن میکنیم در این ردائیکه پوشیده ام و در دو جامه که در صندوق با خود همراه دارم که ریسمان آنرا مادرم رشته و من او را بافته ام ابوذر گفت که کفن من تعلق بتو دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابوامامه باهلی که چون عثمان منافق ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر نامه نوشت بسوی حذیفة بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بترس از خدا ترسیدنی که بسبب آن گریه دیدهای تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان و شبها بعبادت حق تعالی بیدار باش و تعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریه او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خوشنود گردیده است و سزاوار است کسی را که بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خوشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاد [illegible] گرد و لب آن [illegible] شمارد و در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن با ظالمان و ملحدان را بدست و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و این را نمیتوان دانستن مگر بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتم ای برادر من تو آن تنهائی که استراحت می جویم بسوی ایشان بذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت می نمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را در آزار من بتحقیق که دیدم جورکاران ابدیده خود و شنیدم گفتهای باطل ایشان را بگوش خود و انکار کردم بر ایشان پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر بشهر مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا مرا محروم کردند و پناه می برم بخداوند عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم بآنچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است و برای این حالت خود را بتو اظهار کردم که از حق تعالی طلبی برای من و برای عامه مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند بمن و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد والسلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن نامه تو که مرا ترسانیده بودی بآن و حذر فرمودی در آن از بازگشت من در قیامت و تحریص و ترغیب نموده بودی مرا بچیزی که صلاح نفس من در آنست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع مسلمانان خیرخواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خائف

و ترسان بودی و پیوسته امر کننده بودی ایشان را به نیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها
آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات نمیتوان یافت مگر بمنت و احسان و عفو و آمرزش او
سوال میکنم از برای خود و مخصوصان خود و عامهٔ ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت کشادهٔ او را و تحقیق که فهمیدم آنچه با تو کرد
ای برادر من از بیرون کردن تو و بغربت افگندن تو و راندن تو از درهای ایشان پس بر من بسیار گران و دشوار آمد آنچه بر
بتو رسیده است از مکروهات و اگر می توانستم این حالت را از تو باز می دفع کنم هر آینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی
مکروه را از تو دور گرداند و بخدا سوگند که اگر می توانستم سوال کنم که مرا با تو شریک در بلیه گردانند و نصف بلیه ترا بر من قرار دهد
این سوال از من می نمودند هر آینه می خواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم ولیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته
ای برادر باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او بدرستیکه نزدیک
شده است که جانهای ما را در و کنند و نزدیک شده است که میوهٔ زندگانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند و زود
بخوانند بدرگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردهای ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود
مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر آنچه بتو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیم ترین ثوابها از برای
او باش ای برادر مرگ را برای خود و تو بهتر می یابم از زندگانی دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از پی
مانند پارهای شب تار برانگیخته اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرگ
بر مردم فرود خواهد آمد هر که در این فتنهها بیرون کند یا خود را ملتبس بآنها گرداند یا اسبی در آنها بتازد البته کشته شود و نماند
از قبائل عرب از شهرنشین و صحرانشین مگر آنکه آن فتنهها در ایشان تصرف کند و در آن زمانها هر که ظالم تر باشد عزیزتر باشد و هر که
پرهیزگارتر باشد خوارتر باشد پس خدا پناه دهد ترا از زمانه که حال اهلش این باشد و بدرستیکه ترک نمیکنم دعا را از برای تو در حال
و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر بدعا کرده و وعدهٔ استجابت فرموده چنانچه فرموده است که
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه می بریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از ننگ داشتن
از طاعت او حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیک و چارهٔ نیکو کرامت فرماید برحمت خود
علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر
پس دست بر قبرش نهاد و گفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستیکه خوش خلق و نیکو کردار بودی با پدر و مادر خود و چون از دنیا رفتی من
از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر
و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و اندوه که گریه
تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او
و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او
که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال بآنها میگذرانید آفتی در میان ایشان بهم رسید
و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود و همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت

سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست من نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم من گفت که ای فرزند بیا تا بدین صحرای
ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت
نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان بتنهائی و غربت
گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا مرا در غزوه
تبوک چنین خبر داده ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شوند نزد ایشان
برو و بگو که ابوذر که از صحابه رسول است وفات یافته دختر گفت که درین حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند
ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را گفتند
آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیانست و درد و دوا از اوست دختر گفت
که چون نظرش بر ملک موت افتاد گفت مرحبا بدوستی در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگار مباد کسی که از
دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام
و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند
بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته ایشان فرود آمدند و گریستند و او را غسل دادند و کفن کردند
و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود و مرویست که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود
داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود دختر گفت که من چنین بر سر قبر او می بودم و نمازی که او میکرد میکردم و روزه که او میداشت
بجا می آوردم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیات میخواند باو گفتم که ای پدر خداوند
با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خوشنود شد و من از وی راضی شدم کرامت فرمود و مرا گرامی داشت و عطا بخشید
اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در
تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال
بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند
مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت بارخدایا ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود
و بکتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل
و تغییر بشعائر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود بزبان و بدل
بآن سبب او را تحقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید
بارخدایا انجاز بهشت مومنان را وعده کرده حظ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول تست
بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آنست برسان مالک این دعا گفت و حاضران آمین گفتند و ابن عبد البر
در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد الله بن مسعود
بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود و قول اول اصح است

باب شصت و یکم

در بیان بعضی از فضائل و احوال مقداد بن اسود کندیست فضائل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان رض و ابوذر رض در میان صحابه
کسی بجلالت قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابوسعید بود و بعضی ابوالاسود نیز گفته اند و او پسر عمرو بن
ثعلبه بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او از قبیله قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون
پدرش با قبیله کنده هم سوگند شده بود او را بآن قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود
او را بزهری میگفتند و باین سبب نیز او را ابن اسود میگفتند که هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را پرورده بود و ابن عبد البر
گفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی برداشته بود مقداد را باو نسبت میدادند اسلام او قدیم بود و در جنگ
بدر و احد و سائر غزوات حضرت رسول حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک فرسخ از مدینه
دور است در سال سی و سوم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت
وفات عمر او هفتاد سال بود و تا اینجا کلام ابن اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ضباعه
دختر عبد المطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول
نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت چون میوه درخت رسید
دوائی بغیر از چیدن ندارد و اگر نچینی او را آفتاب میگرداند و باد متغیر میکند باکره ها نیز چون دختران باکره بالغ شوند دوائی
نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر بر آمد و برای مردم
خطبه خواند و ایشانرا اعلام کرد بآنچه خدا امر کرده بود ایشان را بآن پس گفتند که بکی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول الله فرمود
که بکفوهای ایشان گفتند کفوهای ایشان کیستند فرمود که مومنان کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را
بمقداد بن اسود پس فرمود که تزویج کردم دختر عم خود را بمقداد برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفو بودن رعایت حسبها و
نسبها نکنند و هر مومنی دختر بمومن دهند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی عثمان با مقداد گفت که دست بردار
از مذمت من و مدح علی بن ابیطالب و اگر نه ترا بر میگردانم بسوی آقای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار گفت که بگو
عثمان را که برگشتم بسوی آقای اول خود یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند
مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر بعد از آن حضرت عبد الرحمن گفت
ترا با این کار چکار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول ایشانرا دوست میداشت
و بخدا سوگند که مرا حزنی رو میدهد بدیدن احوال ایشان که اظهار آن نمی توانم نمود زیرا که قریش بشرافت ایشان تفوق یافتند
بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت وای بر تو والله که
این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که
میکرد مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکرد در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران می یافتم هر آینه جنگ میکردم
با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که مادرت بعزایت بنشیند ای مقداد این سخن را

ترک کن که مردم از تو نشوند و فتنه برپا شود و بخدا سوگند که می‌ترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد نزدیک آمدند که
مقداد را نان مجلس برخاست من نزد او رفتم و گفتم ای مقداد من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا رحمت کند مقداد آمد من یاری
داریم بدو کس و سه کس ساخته نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و بخدمت امیرالمؤمنین رفته و گفتگوی مقداد و گفتگوی خود را آنچه
حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که منزلت مقداد در این امت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر بآن نمی‌چسبد و منزلت مقداد [illegible]
باو ملحق نمیگردد و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول [illegible]
بدرستیکه دل او در تعصب در حق مانند پاره‌های آهن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق [illegible] که حضرت [illegible]
که ای سلمان اگر علم ترا عرض کنند بر مقداد هر آینه کافر خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که صحابه
بعد از حضرت رسول مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت که عمار چه شد حضرت فرمود که اندکی میل کرد و برگشت
پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه او را عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیرالمؤمنین
اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید بآن هر آینه زمین آن منافقان را فرو می‌برد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است
چون در خاطرش گذشت گریبانش را گرفتند و رسنی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه کنده در حلقش بهم رسید پس حضرت امیرالمؤمنین
بر او گذشت و با او گفت که ای ابوعبدالله این کنده گلوی تو از آن چیزیست که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن [illegible] پس سلمان بیعت کرد
و اما ابوذر پس حضرت امیرالمؤمنین امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت کنندگان از جا بدر نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته
حق را میگفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسیکه برگشت از ایشان ابوساسان
انصاری و ابوعمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حق حضرت امیرالمؤمنین را بغیر این هفت نفر ندانستند

باب شصت و دوم

در بیان فضائل امت آنحضرت و بعضی از احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که از پروردگار خود سوال کردم سه خصلت را دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد گفتم پروردگارا امت مرا بگرسنگی
هلاک نشوند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا بر ایشان مسلط مگردان کافران را که ایشان را مستاصل گردانند فرمود که بتو دادم گفتم
پروردگارا چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند این را بمن نداد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بسند معتبر از حضرت
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که برداشته‌اند از امت من نه چیز را چیزی را که از روی خطا واقع کنند یا فراموش کنند
یا ایشان را بر آن اکراه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی را که طاقت آن نداشته باشند و چیزی را که مضطر شوند بآن و حسد بردن که
اظهار نکنند و از فال نیک و بد چیزی که در خاطر ایشان درآید و بآن اعتنا نکنند و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر ایشان
درآید اظهار ننمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی
بامت من سه چیز داده است که نداده بود دیگر به پیغمبران پیش از من اول آنکه حق تعالی هرگاه پیغمبری می‌فرستاد باو وحی می‌نمود که

سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ نیست و این فضیلت را بامت من عطا کرده فرموده ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا
بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده دوم آنکه چون پیغمبری میفرستاد وحی میکرد او را که چون مکروهی ترا عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مستجاب گردانم
و این را بامت من عطا کرده فرموده که ادعونی استجب لکم سوم آنکه چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قوم خود میگردانید و امت مرا گواه بر جمیع
خلق گردانید چنانچه میفرماید که لیکون الرسول علیکم شهیدا و تکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که چهار خصلت پیوسته در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبهای خود دوم طعن کردن
در نسبهای مردم سوم آمدن باران را از طلوع و غروب کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم نوحه کردن و بدرستیکه اگر نوحه کننده
توبه نکند پیش از مردن چون روز قیامت مبعوث شود جامه از مس گداخته و جامه از جرب بر او پوشانند مؤلف گوید که علما حمل کرده اند
این را بر نوحه که باطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد بجناب مقدس الهی گوید یا آنکه صدای او را مردان نامحرم بشنوند
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که سه خصلت است که بر امت خود میترسم بعد از خود
اول گمراهی بعد از دانستن حق دوم فتنه‌های گمراه کننده مردم سوم شهوت شکم و فرج و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که بر شما می‌ترسم که دین را سبک شمارید و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید و قطع رحم نمائید و قرآن را بساز و نغمه بخوانید
و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که امت
من بزمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه گفتند یا رسول الله بچه سبب حضرت فرمود بآنکه کنیزان
و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که روهای ایشان
روی آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و کارهای بدی که کنند
بنصیحت ترک نکنند اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند و اگر با ایشان سخن گوئی ترا تکذیب نمایند و اگر از ایشان پنهان شوی
ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد و بردبار را مکار شمارند و مکار را
بردبار دانند و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان
زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان ذلت و خواری باشد و طلب کردن آنچه
در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آن وقت حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر
وقتش بیارد و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان
ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از
علما گریزند چنانچه گوسفند از گرگ میگریزد پس خدا ایشان را بسه بلیه مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد دوم آنکه پادشاه جابری
را بر ایشان مسلط گرداند سوم آنکه از دنیا بی ایمان بدر روند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر بجامه
نیکو و قرآن را نشناسند مگر بآواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که علمی و بردباری و رحم نداشته باشد

باب شصت و سوم

در بیان وصیت حضرت رسول و سائر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت

رسول از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را
از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر می‌نمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت
در دین الهی نکنند و متمسک بعترت و اهلبیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را
از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال
خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهلبیت من اند پس نظر کنید که چگونه خلافت
من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق
ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و
کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب
پسر برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود
پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود
بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان
خالی شود و کسی با حضرت امیرالمومنین منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و با مردم مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن
و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را
حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحالت را
مشاهده نمود دست حضرت امیرالمومنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون رفتند و فرمود که حق تعالی مرا امر
کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و
نجات یافته اید از فتنه‌هائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه‌ها بسیار مانند پاره‌های شب تار پس مدتی
ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیرالمومنین و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض
میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی
بدرستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون
من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد
از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیرالمومنین و بدست چپ بر دوش فضل ابن عباس
تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم هر که
را نزد من وعده باشد بیاید وعده خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی
وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل
رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخدائی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از

عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم
نماز سبکی ادا کرد و بخانهٔ ام سلمه برگشت و یکروز و یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه منافقه زنان دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس
و آنحضرت را بخانه برد و چون بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه
بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند
چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما زنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه
و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند
غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبههٔ مردم شود و دست بر دوش
امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید
که ابوبکر منافق سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که
پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و بمردم نماز نشسته ادا کرد و نماز از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود
سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید
بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و
عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول فر
لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و بیهوش شد از
تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست
از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و
مردان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی گوسفندی
تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت که برگرد که این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است
و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم
آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را
من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید و ایشان برخاستند **مؤلف گوید** که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و سا
کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش
سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی
تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و این سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که
رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس
اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمـ

و بعضی ... عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که
برخیزید از نزد من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان
آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند. آری عزیزا آیا بعد از این حدیث که
همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی
یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها می کنند. هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح امت
مان باشد و کسی مانع او شود و در چنین حالی آنحضرت را آزرده کند. و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود نیست سخن او مگر وحی که
باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بتر
میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست
... ی خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات
و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت ...
غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهلبیت او بکشند پس نفرین خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند
و هر که در نفرین ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن
... روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم امام جعفر صادق پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین کاتب
وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او القا میکرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت
شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه
نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را
نزد توان بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمان را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن
شد که عمل نماید بآنچه در این نامه هست پس امر کرد رسول خدا که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان
در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آن چیزیست که پیشتر در شب معراج
غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از
گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که
... ئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است
... پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین ع
نماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا بآخر نامه رسید چون
حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانتیست از او
من و من رسانیدم آنرا و آنچه شروط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیرالمؤمنین فرمود

که گواهی میدهیم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق می نمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی
از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت
رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه
نوشته است حضرت امیر المومنین فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد
که بآنها عمل نمایم پس حضرت رسول فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آئی برای من
گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المومنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان
که با ایشان آمده اند حاضراند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم
فدای تو باد پس حضرت رسول ایشانرا گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی
کند و بیزاری نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی
یا رسول الله پس حضرت امیر المومنین فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است
و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش
شدم و برو افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب را
پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم خضاب کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم
تا آنکه مظلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را
و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش
بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المومنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی
که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که
آن منافقان غصب خلافت امیر المومنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول
حق تعالی را انا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را
و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی
لوح محفوظ یا امیر المومنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المومنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و
گردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد
و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را
آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ درد و المی نبود پس حضرت رسول فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار
حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را یاد

من والی شد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و ضعیفان ایشان را رحم کند و عالم ایشان را
توقیر نماید و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان
نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس نمایند که باعث قطع نسل امت من گردد
پس تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت
و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت
امیرالمومنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمومنین گذاشت
و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که
ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا و اهل من و زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده‌های مرا بعمل آور و ذمت مرا
بری گردان گفت یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف باد وست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من
بوعده‌های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه بر او این
سخن را اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردن
آنست و اداء آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیرالمومنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص
تست و با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش
در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمومنین فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم
من از شدت مرض میلرزد و بیتاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم
آنحضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس
فرمود تو وصی من در دنیا و در آخرتی و وصی و خلیفه منی در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند
و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه را که سحاب میگویند و عمامه دیگر را
میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من
ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد
این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و
یکی نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
یکی را که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال
استر مرا بیاور یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسپ مرا یکی جناح و دیگری خیزوم و جناح
در مسجد حضرت رسول آن را نگاه میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و خیزوم آن بود که

و در روز احد حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون
بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاهدار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض
در حیات من کن که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی رفتار
نداشت پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرتؐ ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد
انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سائر مسلمانان و با
ضعف که سر خود را نمی توانست نگاهداشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند که
ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای
گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد باو
مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیر
برمیخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت
امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن
از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس
که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشانرا بسینه
خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث
زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشانرا دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشانرا که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند
توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان
خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا ایشانرا بتو می سپارم و بشایسته مؤمنان
یعنی علی بن ابیطالب پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر
علی بن ابیطالب و اهلبیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم
پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش
حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهلبیت گریان شدند و از حیات آنحضرت
گردیدند و در ان مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمی نمود مگر برای
و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت
امیرالمؤمنینؑ و امام محمد باقر و امام جعفر صادقؑ و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین برای ضرورتی
بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشانرا
طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه خود پوشانید و بروایت دیگر روی از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو منافقه پدرهای

درا طلبید ند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید. ایشان گفتند که ما را نمی خواهد و علی را
پس حضرت فاطمه حضرت امیر المومنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت
و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت
ند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت امیر بیرون آمد آن دو منافق کذاب پرسیدند که این چه رازها بود که پیغمبر تو گ
هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر در دهلیز خانه حضرت رسول
فت و پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید
خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلفی که در هر ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان
یکه وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایات عایشه
ست که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون
روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المومنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المومنین
یت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل من و امت
ر حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من است
شمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که
ن از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت
هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید
تم رگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت
ه روزی حضرت رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم
مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت
ر که بدون عمل من فائده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند
ن آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند پس در همان
حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المومنین نمود
فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس
حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان
شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که می ترسند که تو درین مرض از ایشان مفارقت نمائی
انگیر پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم
من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان

شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس غش
منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهلبیت و عترت
را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای
ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مومنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف نمودند میوه‌های خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند
شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را نوازد و از بدکردار ایشان
عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی
گفت نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالات الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را
میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی
بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در آتش است
چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراگنده مشوید
و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسول خدا برای ما خواند در
مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمومنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت
بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدام اند پس حضرت
در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آن را مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس
فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بزمین یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شما و
دیگری اهلبیت من اند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای
اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ایشان را
بنده مگر آنکه حق تعالی او را عطا میکند با او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر
حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم
و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض
بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شو
که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهلبیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه نیز [illegible]
و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب از دیده‌اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده
فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود
که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی

رت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبهٔ پیغمبری رسانید و برکافهٔ
خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را با امر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای
فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم ترست بر ایشان و اسلام او از همه قدیم ترست و علم او از همه بیشترست و حلم او از همه فراوان
ترست در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گران ترست پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی
ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستیکه علی اول کسی است
که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از و پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری
من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حق تعالی (علی) را
شش خصلت نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو کن و بدانکه پدر تو
در بین زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است
دنیا شادی دنیا باندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده گردانم برای تو ای دختر گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن بر دو قسمت
را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
پس آن قبیلها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس
منم بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و از
ذریت تست مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند
معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست
و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین را گفت که برو نزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیرالمؤمنین
داخل شد شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو
بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت ولیکن بگو
آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمی گوئیم چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد
و ما ای ابراهیم بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک شد
گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای
ایشان را کر گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیدهٔ آنچه حق تعالی در قرآن فرموده ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستیکه آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلق اند حضرت امیر
گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت
حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند

تو و شیعیان ترا دید با بازو و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید. یا علی شنیده که آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است
ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت
ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه و
سیاه رو با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المومنین منقول است و در تفسیر
محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام
وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و
نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا
مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون حضرت را با آنحال مشاهده نمود بیتابانه
و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت نهی نمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را
پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیده‌های مبارک حضرت رسول جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا این جماعت
من اند و من ایشان را می سپارم بهر مومنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول بریاض جنت نزدیک شد
حضرت امیر المومنین را گفت یا علی سر مرا در دامان خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید
آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من
جدا مشو تا مرا در قبر پنهان کنی و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت
حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی مثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش اینست
سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صدای فاطمه را
شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی
در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی او بود پس دست
خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه
پرسیدند که آن چه راز بود که چون حضرت رسول در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت
حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهلبیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من
بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت
من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

باب شصت و چهارم

در بیان وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی است و کیفیت غسل و تکفین و دفن
و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد

رتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و ا علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده ا
علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح
اشهر است و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع و بعضی دوم و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی
نه که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام
باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود
سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر
شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف
مدکه باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضاً در کشف الغمه آورده است که عمر شریف
نحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش
شته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد
نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی
واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود
بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول
داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فائز گردید در سال دهم هجرت و
راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
هم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بپرسی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که آمده از من سوال کنی
عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت
گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از
رین احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت
د که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب
کرده است که حضرت رسول گفت که یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و
یه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول خدا چهل درهم از زکاة بهشت برای حنوط آورد پس حضرت
را سه قسمت مساوی فرمود و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ طوسی بسند
حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا در وقتی که بیمار بود دیدم که
دامن کسیست که از او خوش روتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم

آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من
گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت
عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت
تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت
رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله
گفت علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی
سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر یوشع خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع
با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با
چندین هزار نامرد از امت من و علی لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد
و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک
آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان
کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه بپرسی ترا خبر میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که درین موضع
نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت
سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شود تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست
و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر
دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند
بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او
که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت
فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان
فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سوال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند آنرا و میگوید که چگونه
می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سوم شد جبرئیل نازل شد با
ایشان ملکی بود که او را اسماعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب خدا
همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت
پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن

احدی پیش از تو رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد
چون ملک الموت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است
و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم بر
میگردم حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام
که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت
رسول فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین تو بودی
حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود
آمد و ایشان را تعزیت فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة
فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز اینکه تمام داده
میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هرکه دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار
گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا
عوض است از هرکه هلاک شود و ثواب او تدارک می نماید آنچه را فوت شود پس برخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه
مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این حضرت
خضر بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول بر بستر بیماری خوابید
اصحاب آن حضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب علیه السلام است
زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای
تو یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا رحمت کناد پس رو بحضرت امیر المؤمنین آورد
و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل بده و کفن کن مرا در این
دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید پس
اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش
کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبه قرب
و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت
ای بلال بگو فرزندان عبدالمطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و برکمان خود
تکیه نموده بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود

جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بر روی من جاری نگردید تا آنکه ریش من رنگین
آیا تحمل شدت تنها و تعب بالشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله
بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما
جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمگاری پس سوگند میدهم شما
بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص
عقبی و حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدا
یا رسول خدا در هنگامیکه از جانب طائف می آمدی باستقبال تو رفته بودم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق
خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله
بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا
کرد ای مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از
روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال
امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل
وداع میکند چون فاطمه علیها السلام سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من برای اندوه
تو ای پدر بزرگوار من بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال
عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت داد فرمود کجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا ر
و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا ر
چون حضرت شکم مبارک محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم
چون رخصت یافت شکم مبارک آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت
فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده
بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت که پروردگارا تو
محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ مبارک
متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز
محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی مرا
بحمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما
را گفت و بیهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت
جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکر
مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین

ت صدای غم‌زدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و من وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ببینم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط ب در هنگامیکه امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و ملائکهٔ حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را برایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که در آن چهار قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلواة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد ... بن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیدهٔ غم دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت ... ایشان کیستند حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید ... ست در گردن ایشان آورد و آن دو جگرگوشه خود را بسینهٔ خود چسپانید و چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا ... ن گریه را کم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افگار است پس درین حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک ... رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک الموت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم ... ت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک الموت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک الموت گفت ... بلی آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت نمی بینی ... ای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد ... رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی ما را تنها میگذاری ... گفت یا محمد ترا میباید مرد و هرکس ... پیش است و هر نفسی چشندهٔ مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو من ای حبیب من ... آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد و جبرئیل ... با او گفت که ای ملک الموت ... وصیت حق تعالی را در قبض روح ... جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید.

... با ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز بگریه میگفت که طلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی ابن ابیطالب را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیرالمؤمنین را حاضر گردانید ... جمال مبارک سید انبیا بر روی منورش افتاد و شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفته

ونزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال
آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد واجداه وا محمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر
افگندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در این حال حضرت رسول بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو
بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم
خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین فراز کرده
او را کشید تا آنکه زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او گذاشت و بروایت دیگر دهن بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و
اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش با هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت
امیر المؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدر[illegible]
عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از
که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدم
که چه راز بود که حضرت رسول خدا با تو گفت در هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی
هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها
رسول بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او و
یاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرده و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورده و خرج من و عیال مرا متکفل گردید
و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا
با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم
ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من
آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت
بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع
صبر ایشان را برده بود و عقل ایشانرا پریشان کرده بود و حائل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن
این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان عبد المطلب و سائر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و
بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه مینمودند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو بمن آورد
خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط
و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت
مامور شده بودم مانع نشد گریه تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت بر در آورنده تا آنکه ادا کردم در ادای
آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید دارم
نامتناهی الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول در مرض وفات روزی مدهوش

مردی درخانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت مرد غریبم و آمده‌ام که از رسول خدا سؤالی چند بکنم آیا رخصت میدهی
که درخانه درآیم حضرت فاطمه گفت برگرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و تو نمیتوانی بنزد او
پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا درآید آیا رخصت میدهید
مردمان را در این حال حضرت رسالت بهوش آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی این کیست گفت نه
یا رسول الله فرمود که این پراگنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده لذتهاست این ملک الموت است و پیش از من از کسی
رخصت طلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری
میطلبد دستوری ده او را که درآید پس حضرت فاطمه گفت بخانه درآی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام
کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا
از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر
آنحضرت دیوار بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا
شد رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیرالمؤمنین بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت میخواهم بآنحضرت ملاقات نمایم امیرالمؤمنین گفت
در این وقت ملازمت آنحضرت را میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت
امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده‌ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی
فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت
آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت
رشده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک الموت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت
گفت روح این مقدس او بجای رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی
زمین حاجتی نیست و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت رسول خدا آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود
گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که
بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعه‌های شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود
مردان اهل بیت من هر که بمن نزدیک‌تر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامه‌ها که پوشیده‌ام یا در حله‌های یمنی
یا جامه‌های سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه درآمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید
باکسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل
بعد از آن میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه تمامی فرود می‌آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه درآئید و بر من صلوات فرستید

سلام کنید و مرا تنها گذارید و گریه و فریاد و ناله مکنید که اول کسی که از آن میان بر من نماز کند از نزدیکان اهلبیت من باشد بعد از ان زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر او دیگر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهلبیت من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می‌یابی حال خود را و او حال ترا بهتر از تو میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند بر جمیع ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر حضرت او را جواب میگفت میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد بندگان را می‌پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که هر گاه جبرئیل نازل میشد و تا رفتن او بر ما ظاهر میگردید همه از ان خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت که یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از و مهلت طلبیدم تا تو نزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده‌های مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از ان حال تعجب کردند و چون از ان حضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که از پروردگار خود سوال کرده‌ام که اول کسی که از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون بادی وزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پریشان بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود می‌بیختند ناگاه صدای از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل ندهید چون حضرت امیر المؤمنین این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است از افتادن مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود

و دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای هر کس جاریست تا روز قیامت
پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او
بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون رسول خدا از دنیا
بدار بقا رحلت نمود حضرت امیرالمؤمنین متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود و چون از
غسل آنحضرت فارغ شد پس آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب
و نیکو بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن
وحیهای آسمانی مصیبت تو چنان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق
صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت
تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست
از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار
خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آنحضرت را از سینه بر کشید پس جامه را
بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول را غسل داد و تنها
با او راز گفت و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل
و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیرالمؤمنین را گشود دید ایشان را از منتهای آسمانها
تا زمین میدید و ایشان معاونت حضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر کندن برای آنحضرت و بخدا
سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را در قبر برد ایشان با آنجناب داخل قبر شدند و آنجناب را
در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوا گردانید آن سخنان را و شنید که حضرت رسول
ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در دوستی و یاری و خیرخواهی
او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و
صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح با حسن و حسین نازل شدند و
ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسول را که مدد میکرد ملائکه را در
غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین و چون حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول
و امیرالمؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون جناب امام حسین شهید شد جناب علی
بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول خدا و حضرت امیرالمؤمنین و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند
و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید
که مدد میکردند و جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنجناب دید و چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود دیدم
رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت

[illegible] این امر منتهی میشود و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل [illegible] بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آنجناب بر زمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند بسندهای معتبر که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی در برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از [illegible] بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که [illegible] بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات [illegible] و فرمود که من دفن میکنم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس ایشان آیه را میخواندند و صلوات بر آنجناب میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنجناب صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا تمام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنجناب چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حالت صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آنجناب افگند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنجناب می ایستادند و صلوات بر آنجناب میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنجناب فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر آنجناب شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس ابن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره دهید پس حضرت امیرالمؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود آدمی پرسید که جنازه آنجناب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنجناب صف بستیم و بر آنجناب نماز کردیم و عایشه منافقه هم در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر مهاجران و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنجناب صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آن جناب همان بود که [illegible]

واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد علی بن ابیطالب را طلبید و راز
بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد
برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند حضرت
با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت
فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو
بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت اند
و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب
خطاب کرد که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود
که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیر المومنین از غسل حضرت
رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی
در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المومنین با حضرت رسول خطاب
کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح
مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود
و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن
خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشانرا می شنیدم که بر آنحضرت
صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآن حضرت در حیات
او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مولف گوید
که میتواند بود بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی
بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المومنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که بر روی قبر حضرت رسول سنگ ریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیر المومنین
را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در
حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مولف گوید که احادیث چهار انگشت
و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر
تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک
آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر
از محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول بریاض جنت رحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت درازترین

شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که امید انستند که زیر آسمان یا بر روی زمین [illegible] که حضرت رسول خدا از برای خدا با نزدیکان
و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیاری را کشته بود و از انتقام ایشان منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی را
فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلاکی و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این
آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور پس فرمود که بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و برتری داده است و [illegible] از گناهان و عیبها پاک
گردانیده است و شما را اهلبیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را
صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و [illegible] مثلی زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها
و ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس [illegible] خدا صبر کنید [illegible] تعالی [illegible] نمیگرداند نعمت خود
را تمام کند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را [illegible] گردانیده است کلمه او و شمائید دوستان
خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم [illegible] تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان
واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما [illegible] مصلحت [illegible] صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور
بسوی خداست بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی نمود
و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای [illegible] نیکوئی او را در قیامت باو رسید پس شمائید
امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجب [illegible] و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین
را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای [illegible] حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی
نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را
بخدا می سپارم و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود
و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله
مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر
و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی
و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت
اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه آنحضرت
را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سائر علمای
خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف
و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه

... ومتوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیرالمؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد بیاد بر آورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بد بیا که روز نحست چون ابوبکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو این روزها ست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیرالمؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول چنین توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت کردن ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفصیل این قصه بعد از این در جلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشتند که آیا امیرالمؤمنین غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر مطهر بود ولیکن امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سائر علمای خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که امیرالمؤمنین حجتها بر آن منافقان اتمام نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوی گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را می شنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه بر بالای آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدای از پیش در که گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت بکن و ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دخترم و یک ثلث را برای خود نگاهدار گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه کلینی

و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسول بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنجناب می نمود و خبر میداد آنجناب را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حق تعالی و درجات و منازل آنجناب و آنچه بعد از آنجناب بر ذریت مطهر آنجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنت و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیرالمومنین گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که فاطمه هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد جناب فاطمه حضرت امیرالمومنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت امیرالمومنین می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

باب شصت و پنجم

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضهٔ آنجناب را بسازند نزد سر آنجناب و نزدیک پای آنجناب مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنجناب بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرو می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق سوال کن که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنجناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنجناب ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهرهٔ خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضاً بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر حضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعاویه نوشتند آن ظالم در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفتهٔ آن منافق منبر آنجناب را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما بمن عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما

مرزش مینمائیم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد
فرمود نه چنین نیست زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضاً
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت
و استخوان او را بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضاً بسندهای
بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر منافق از حضرت امیرالمومنین غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا
ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن منافق گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت
من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است
و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده
حضرت رسول با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن منافق بسیار ترسید و برگشت و در
راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول خدا با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی
کرده اند مگر نمیدانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائرالدرجات و سائر کتب بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیرالمومنین را گرفتند برای بیعت ابوبکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول
ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت که یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای
فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه
شناختند که دست آنحضرت است و بصدائی که همه شنیدند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است
و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
و ایضاً صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید
رسول خدا را گفتند ما چگونه آزرده میکنیم آنحضرت را حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی
از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود
رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و
صبح میشود و علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه
افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و آن را بر آنحضرت عرض مینماید پس
آنحضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیرالمومنین می آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین
امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا
فرمود که من دیشب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم **مؤلف گوید** که تحقیق معانی این اخبار در کتاب

بحار الانوار بیان شده است و انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی از اسرار و دقائق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم از همین بس است که مجملاً باین اخبار ایمان بیاورند و علمش را بایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در خود راه ندهند که مقدمهٔ الحاد و تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانیست خصوصاً کسانیکه قدرت بر حل آنها نداشته باشند. ختم کردم این مجلد را از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مواخذه ننمایند و این غریق لجهٔ عصیان را از استدعای رحم و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حق این بی بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشغال و اختلال احوال و کثرت ما و قلت حق شناسان کتب اخبار اهلبیت رسالت که سالهای بسیار بسبب قلت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برا شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که بلغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم تا بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند و از حق تعالی مزد مطلبم و از ملامت حق ناشناسان پروا ندارم و هو حسبی نعم الوکیل وکان ذلک فی الخامس والعشرین من شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنة سبع وثمانین بعد الالف من الهجرة النبویة والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد سید المرسلین واهلبیته المعصومین الطیبین الطاهرین

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنه که درین زمان میمنت اوان کتاب مستطاب زندگی بخش مردهٔ دلان شفا دهندهٔ علیلان و بیماران راهنمای گمرهان بس عزیز و مرغوب نور افزای قلوب یعنی جلد دوم **حیات القلوب** در ذکر حالات بابرکات سرور کائنات فخر موجودات خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الطیبین المنتجبین از مصنفات عمدة المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر المجلسی الاصفهانی بتصحیح حقیر درگاه مقتدر ذوی الایدی عاصی سید عنایت علی زیدی بوفور خواهش خریداران بار دوم باهتمام بلیغ کارپردازان در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بماه ذی قعده سنه ۱۳۰۰ھ مطابق ماه ستمبر سنه ۱۸۸۳ع بحلیهٔ طبع آراسته گردید